[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

جان و دل قربان حمد و نعت و منقبت و محمدت اما بعد راقم این نامه عبده علی حسن سلمه ابن حضرت ... با
مهابادر خلد نشین که این رساله است محتوی بر مصادر فارسی و عربی و شرح معانی مجازی و حقیقی آنها و تنقیح مراتب
حاوی دو صف کبیر که یکی از آن لازم است و دوم متعدی و معانی صیغهائش بصحت تمام بطرز مجموعه باب
و عربی و معانی حقیقی و مجازی آنها ف باید دانست که غایت از تحریر دو صف کبیر در آغاز مصادر جدا
عدد صیغها دوم عدد معانی آنها و اسناد هر یکی بمندرجه خانه پیشین سوم علامات هر یکی هم در زبان پارسی و هم در زبان
است و چون این مراتب باستحضار در آید از صیغه مصدر ده چیز بآسانی بعنوان ساختن بحذف حرف آخر مصدر
از شش ماضی و هفتم مستقبل و هشتم امر استمراری و نهم نهی استمراری و دهم اسم مفعول و ... صیغه از آنها از مصدر
مصدر بدین آسانی بل چند روش باشد و تقیید پنج چیز یعنی حال و امر و نهی و فاعل و اسم حالیه و دعا
... ازین ... غایت دوم ... است که در بیان مصادر ... دیگر یکی حاصل
... خلق اصلاح ... بعض طالبان را تحقیق قوانین غلط ... اند ... از ان در غلط ...
... چنانچه ازین جمله ... غالب ... است که ... آهنگ ... پنج آهنگ انگاشته است که ...
چنانکه ... صیغه ... آرام صیغه امر است ...

[illegible] نوادر المصادر [illegible] امر است [illegible]

[illegible] ابن بخاری [illegible]

[illegible] دعوی [illegible] دلیل [illegible]

[illegible] مرزا بیدل علیه الرحمه [illegible]

[illegible] مرزا بیدل [illegible]

[illegible] نوادر المصادر [illegible]

[illegible] نوادر المصادر [illegible]

[illegible]

فصل اول [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	اسم مصدر	امر	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		
آمد	آمدنی		آمده	آمدم	آمدیم	[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible] مرزا بیدل علیه الرحمه [illegible]

[illegible]

سن وغیرہ

اسم صیغه	غائب واحد	غائب جمع	حاضر واحد	حاضر جمع	متکلم واحد	متکلم جمع	سند وغیره
							پس سوختۀ چند فراهم کنمے ـ برگفته بگریے و ماتم کنمے ـ
حال	مے آید و همی آید و آید همی و منفی او نمی آید و مے نیاید	مے آیند	مے آئی	مے آئید	مے آیم	مے آئیم	و بمعنی استقبال هم مے آید چنانچه گویند فردا یا پس از یک ماه مے آیم یا می روم و درین شعر صائب دیوان عاشقان بقیامت نمی کشد ـ ایام خط تلافی بیداد مے کند ـ ایضاً طعمۀ مور شوی گرچه سلیمان شده ـ زال میگردی اگر رستم دستان شده ـ یوسف زلیخا بریدن بے رخش نیکو نیاید ـ نمی نگارد کسے تا او نیاید ـ اے لیمون ـ اے نخواهد برید ـ
مستقبل	خواهد آمد و خواهد آمدن	خواهند آمد	خواهی آمد	خواهید آمد	خواهم آمد	خواهیم آمد	و درمیان علامت مستقبل و فعل او فاصله هم جایز است چنانچه درین بیت مثنوی یوسف زلیخا گمان او شد که خواهد کام او داد ـ بوصل خویشتن آرام او داد ـ و صائب خواهد ثواب بت شکنان یافت روز حشر ـ هر کس که در شکست من ابرو میکند ـ
امر	بیاید	بیایند	بیا	بیائید	بیایم	بیائیم	امر بمعنی مضارع هم مے آید حزین بنازم دستگاه وسعت آباد قناعت را ـ نیارد در نظر ملک سلیمان دیدۀ مورش ـ اے می نازم و در بعض ترکیب صورت معنی مصدر هم می نماید صائب چون تواند دیدۀ صائب گذشت از روے خواب ـ از سر خورشید نتوانست عیسی بگذرد ـ اے نتوانست گذشتن ـ
نهی	نیاید	نیایند	میا و ما	میائید	نیایم	نیائیم	نهی هم بمعنی مضارع منفی می آرد سکندر نامه نیاید ز ما جز نظر کردنی ـ اے نمی آید
امر استمراری	مے آمده باشد	مے آمده باشند	مے آمده باشی	مے آمده باشید	مے آمده باشم	مے آمده باشیم	و بمعنی استمرار بحذف می هم حاصل می شود یعنی آمده باشد آتا رہے و همچنین صیغهای باقیه و در صیغه نهی حاضر بجاے میم نون هم آمده چنانچه درین شعر استاد گفتمش لعل لبت قند بگفتا که نمک ـ گفتم او را که کم گفت بخنده که نمک ـ
نهی استمراری	مے نیامده باشد	مے نیامده باشند	می نیامده باشی	می نیامده باشید	می نیامده باشم	می نیامده باشیم	
اسم فاعل	آینده	آیندگان آینده‌ها	اسم حالیه	آیان (از نوادر المصادر ۱۲)	اسم مفعول	آمده	

صرف کبیر مصدر متعدی	مصدر متعدی	آوردن	لانا	جمع مصدر	آوردنہا	حاصل مصدر	آورد	لوائی

اسمای مشتقات	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
ماضی مطلق معروف	آورد	آوردند	آوردی	آوردید	آوردم	آوردیم
ماضی مطلق مجہول	آوردہ شد	آوردہ شدند	آوردہ شدی	آوردہ شدید	آوردہ شدم	آوردہ شدیم
ماضی قریب معروف	آوردہ است	آوردہ آند	آوردۂ	آوردہ اید	آوردہ ام	آوردہ ایم
ماضی قریب ایضاً	آوردست	آوردستند	آوردستی	آوردستید	آوردستم	آوردستیم
ماضی قریب مجہول	آوردہ شدہ است	آوردہ شدہ اند	آوردہ شدۂ	آوردہ شدہ اید	آورہ شدہ ام	آوردہ شدہ ایم
ایضاً	آوردہ شد است	آوردہ شدستند	آوردہ شدستی	آوردہ شدستید	آوردہ شدستم	آوردہ شدستیم
ماضی بعید معروف	آوردہ بود	آوردہ بودند	آوردہ بودی	آوردہ بودید	آوردہ بودم	آوردہ بودیم
ماضی بعید مجہول	آوردہ شدہ بود	آوردہ شدہ بودند	آوردہ شدہ بودی	آوردہ شدہ بودید	آوردہ شدہ بودم	آوردہ شدہ بودیم
ماضی ناتمام معروف	مے آورد	مے آوردند	مے آوردی	مے آوردید	مے آوردم	مے آوردیم
ماضی ناتمام مجہول	آوردہ می شد	آوردہ می شدند	آوردہ می شدی	آوردہ می شدید	آوردہ می شدم	آوردہ می شدیم
ماضی احتمالی معروف	آوردہ باشد	آوردہ باشند	آوردہ باشی	آوردہ باشید	آوردہ باشم	آوردہ باشیم
ماضی احتمالی مجہول	آوردہ شدہ باشد	آوردہ شدہ باشند	آوردہ شدہ باشی	آوردہ شدہ باشید	آوردہ شدہ باشم	آوردہ شدہ باشیم
ماضی تمنائی معروف	آوردے	آوردندے			آوردمے	
ماضی تمنائی مجہول	آوردہ شدے	آوردہ شدندے			آوردہ شدمے	
مضارع معروف	آورد آرد	آورند آرند	آوری آری	آورید آرید	آورم آرم	آوریم آریم

اسمای مشتقات	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
مضارع مجهول	آورده شود	آورده شوند	آورده شوی	آورده شوید	آورده شوم	آورده شویم
حال معروف	مے آورد مے آرد	مے آورند مے آرند	مے آوری مے آری	مے آورید مے آرید	مے آورم مے آرم	مے آوریم مے آریم
حال مجهول	آورده مے شود	آورده مے شوند	آورده می شوی	آورده مے شوید	آورده مے شوم	آورده مے شویم
مستقبل معروف	خواهد آورد	خواهند آورد	خواهی آورد	خواهید آورد	خواهم آورد	خواهیم آورد
مستقبل مجهول	آورده خواهد شد	آورده خواهند شد	آورده خواهی شد	آورده خواهید شد	آورده خواهم شد	آورده خواهیم شد
امر معروف	بیارد	بیارند	بیار آر	بیارید	بیارم	بیاریم
امر مجهول	بیاورده شود	بیاورده شوند	بیاورده شو	بیاورده شوید	بیاورده شوم	بیاورده شویم
امر استمراری معروف	می آورده باشد	می آورده باشند	می آورده باشی	می آورده باشید	می آورده باشم	می آورده باشیم
امر استمراری مجهول	می آورده شده باشد	می آورده شده باشند	می آورده شده باشی	می آورده شده باشید	می آورده شده باشم	می آورده شده باشیم
نهی معروف	نیارد	نیارند	میار و میاور و ماور ۵ و مار ۵	میارید	نیارم	نیاریم
نهی مجهول	نیاورده شود	نیاورده شوند	نیاورده شو	میاورده شوید	نیاورده شوم	نیاورده شویم
نهی استمراری معروف	می نیاورده باشد	می نیاورده باشند	می نیاورده باشی	می نیاورده باشید	می نیاورده باشم	می نیاورده باشیم
نهی استمراری مجهول	می نیاورده شده باشد	می نیاورده شده باشند	می نیاورده شده باشی	می نیاورده شده باشید	می نیاورده شده باشم	می نیاورده شده باشیم
اسم فاعل	آورنده	آورندها و آورندگان	اسم مفعول	آورده و ۵ ورده	آوردگان و آوردها	دعائیه: میاوراد

۵ و ماور مخفف میاور ۱۲ نوادر المصادر

۵ مار مخفف بیار است ۱۲ [illegible] ناصر خسرو: [illegible]

[illegible]

۵ ورده مخفف آورده ۱۲ نوادر المصادر [illegible]

فصل دوم در مصادر فارسی و عربی و معانی حقیقی و مجازی آنها

باب الف ممدوده

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت و الهام کتب بحذف حروف	مصدر عربی	صیغه ماضی	صیغه مضارع	تحقیق و سند وغیره
آمدن	آنا	مقابل رفتن ۱۲ ن	مجیئ جیأة و جیأة بالکسر علی فعلة اسم منه صبح	آمد	آید	در مصطلحات بهار عجم مرقوم است آمده بذله و لطیفه و تحقیق آنست که شعرا را آنچه بفکر دست و همدو آنرا آمده و دیده و آنچه بفکر دست دهد آنرا آورده و ساخته گویند و این مجاز است شریف فرق سخن عشق و خرد خواستم از دل - گفت آمده دیگر بود و ساخته دیگر - ۱۲
ایضاً	ہوسکنا	توان شدن		〃	〃	وحشی تو بمن گذار وحشی که غم ترا بگویم - که تو در حجاب عشقی ز تو گفتگو نیاید - اے نتواند شد باب ہشتم گلستان از تن بیدل طاعت نیاید اے نتواند شد سکندر نامہ نیاید ز ما جز نظر کردنی گلستان از دست گدا ئے بینوا نیاید ہیچ ایضاً از صلوم و بہو چہ آید صائب دعوی عشق ز ہر بوالہوسی می آید - دست بر سر زدن از ہر مگسے می آید -
ایضاً	پیدا ہونا	پیدا شدن و بوجود آمدن		〃	〃	گلستان درویش را ہمہ عمر فرزند نیامده بود بوستان نیاید جو بکر بعد از عمر - ای پیدا نشد فردوسی گر آید یکے روشنک را پسر - شود بیگمان زنده نام پدر -
ایضاً	سمانا	گنجیدن ۱۲ ن		〃	〃	حزین سے نمیگرد دل سرگشته ظرف کبریائی تو - شکوه بحر کی در خلوت تنگ حباب آید ۱۲ ن میرزا مقیم جوہری فلک بچشم تنگ ظرف شوکتی دارد - شکوه بحر بچشم حباب مے آید - حضرت شیخ سینہ چاک چہ سازد شکوه دل مانفر سیمرغ کجا در قفسے مے آید - ۱۲ بہار
ایضاً	واقع ہونا	واقع شدن ۱۲		〃	〃	سکندر نامہ ہمایون زکم دیدن آمد ہما - اے ہمایون واقع شد و همچنین فلانی چہ زیبا آمده است و چہ دیندار آمده است و چون تقصیر آمدن وحشی بے لطفی بجال تو دیدم کہ سوختم - وحشی بگو کہ از تو چہ تقصیر آمد است - اے تقصیر واقع شد ۱۲
ایضاً	گنا جانا	محسوب و شمرده شدن ۱۲ ن		〃	〃	امیر شاہی نیاز من بچه در معرض قبول افتد - کلبتی کہ عبادت گناه مے آید - اے گناه شمرده مے شود ۱۲ ن
ایضاً	ہونا	شدن		〃	〃	گلستان قدر عافیت کسے داند کہ بمصیبتے گرفتار آید - اے گرفتار شود خواجہ حافظ ز شست صدق کشادم ہزار تیر دعا - از ان میانہ یکے کارگر نمی آید - اے کارگر نمی شود

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	مصدر لازمی	مصدر متعدی	تحقیق و سند وغیرہ
						گلستان تا بر حقیقت معنی دعوی گواہ آمدی - آے شدی
آمدن	معلوم ہونا محاورۂ اردو ۱۲			″	″	چون خوش آمدن و بد آمدن گلستان مرا کہ پروردۂ نعمت بزرگانم این سخن سخت آمد آے سخت معلوم شد سکندرنامہ چو خفتہ دید خوبان آن راہ را - نہ خوب آمد ان قاعدہ شاہ را -
ایضاً	اجازت دینا	رخصت دادن		″	″	چون دل نیاید - آے دل اجازت نمی دہد از مصطلحات ۱۲
ایضاً	صادر ہونا	صادر شدن		″	″	کریما ز جاہل نیاید جز افعال بد - اے صادر نشود -
ایضاً	لاحق ہونا	فرو گرفتن		″	″	طالب آملی بسکہ شرمش ز من بے سر و سامان آمد - مرگ پنہان بلباس شب ہجران آمد آے شرم لاحق شد
ایضاً	باہر آنا	بیرون آمدن		″	″	حزین بآئینے کہ ترسازادہ از بتخانہ مے آید - نگہ از گوشۂ آن نرگس مستانہ می آید ناطق بنی آدم کہ باشد کز درت فرزانہ برگردد - پری از جلوۂ حسن تو ہم دیوانہ مے آید - ظہوری ز خویش تا نمی گویم سخن افسردہ مے آید - برویش تا نمی بینم نگہ پژمردہ مے آید آے بیرون مے آید صائب نگہ از چشم کبود تو چہ خوش مے آید - یوسف از نیل باین آب نیاید بیرون - حزین گاہے بشمع تقوی و زہد آستین فشان - مست و خراب از در خمار آمدہ ۱۲ بہار
ایضاً	اوگنا	روئیدن		″	″	بوستان بر یدند از اینجا خرید و فروخت - زراعت نیامد رعیت بسوخت ۱۲
ایضاً	رجوع کرنا	رجوع کردن		″	″	چون آمدم بمطلب ۱۲
ایضاً	موافقت کرنا	در ساختن		″	″	سکندرنامہ چو صبح از دم گرگ برزد زبان نخفتن در آمد سگ پاسبان - از باب پنجم گلستان جمال یوسفی بزبان آمد ۱۲
ایضاً	پکڑنا	گرفتن ۱۲ ان بہار		″	″	چون آمدن پری اے گرفتن پری کسی را - امیر خسرو چو بیہوش خیالم دید شب می گفت ہمسایہ کہ امشب باز این دیوانہ مارا پری آمد - آے پری بگرفت ۱۲ ن بہار
ایضاً	سر انجام پانا	انجام یافتن		″	″	این کار از تو آید و مردان چنین کنند سکندرنامہ ز ما خدمت آید خدائی تراست ۱۲
ایضاً	وارد ہونا	وارد شدن		″	″	اخلاق محسنی تا سخن برائے تو نیاید - آے اعتراض برائے تو وارد نشود سکندرنامہ

مصدر لازمی	معنی اردو	[illegible]	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق و سند وغیره
						چنین آمدست از بزرگان پیر- که باهیچ نا داشت کشتی بگیر-
آمدن	پڑنا	افتادن		〃	〃	فقرۂ گلستان دیدۂ دشمنان جز بر بدی نمی آید ۱۲ وچون حاجت آمدن حضرت نظامی مرا چنین گوہر ارجمند- ہمین حاجت آید بگوہر پسند- وچون آتش آمدن تجیر فطرت کشیدم ناله از بس در غمت سے در فغان آمد- بدل داغ تو چندان سوختم کاتش بجان آمد- ۱۲
ایضاً	گزرنا	گزشتن		〃	〃	چون بر خاطر گران آمد و ناگوار آمد- ۱۲
ایضاً	جانا	شدن		〃	〃	چون فرستاده سے آید یعنی بھیجا جاتا ہے مولانا روم خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران- آسے گفته شود ۱۲
ایضاً	پہونچنا	رسیدن		〃	〃	چون بپایان آمدن کلیم گر تحریر ستم نامه ہجران آید- خامه ام پیشتر از نامه بپایان آید وچون وقت آن آمد وچه بلا آمد وچون آسیب آمدن فرخی اندوہم از آنست که یکروز مفاجات- آسیبی ازین دل بفتد بر جگر آید- بہار عجم وچون جفا از کسے بر کسی آمدن خواجه شیراز بر من جفا ز بخت من آمد وگرنه یار- حاشا که رسم لطف وطریق کرم نداشت- وچون آگهی آمدن نظامی چو آگاهی آمد بسام دلیر- که شد پور دستان بمانند شیر-
ایضاً	نکلنا	برآمدن		〃	〃	حزین یا وقار اوست قسمت من- شادم که الف بقالم آمد- وچون خون آمدن- وحشی چو سقائی چنان ناسور شد از عشق او داغم که چون میرم- ز داغ لاله ہاے تربتم تا حشر خون آید
ایضاً	مارا جانا	کشته شدن		〃	〃	وچون تیغ آمدن حضرت نظامی چنین تا بمقدار ہفتاد مرد- بہ تیغ آمد از رومیان در نبرد-
ایضاً	درآنا	درآمدن		〃	〃	حزین خورشید رخ تو شد مقابل- جانے بہ تن ہلالم آمد- ۱۲
ایضاً	بن جانا		.	〃	〃	حزین یا راست یار گز دل سکین نواز خویش- در دامن صدف دُر شهوار آمده ایضاً یا راست یار گز لب ہمچون زلال خویش- در کام تشنه قلزم ذخار آمده- ایضاً یا راست یا گز نگه دلفریب خویش- آشوب شهر وفتنهٔ بازار آمده ۱۲
ایضاً	اوٹھنا	برخاستن		〃	〃	حزین عبث چه زخمه فلک میزند بتار تنم- مرا که از سر هر مو خروش سے آید- ۱۲
ایضاً	حاصل ہونا	بدست آمدن		〃	〃	گلستان سفله چو جاه آمد وسیم وزرش ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق وسند وغیرہ
آمدن	پھنس جانا	گرفتار شدن		″	″	چون بدام آمدن نظامی مراخواندی وخود بدام آمدی - نظر پختہ ترکن کہ خام آمدی -
ایضاً	متاثر ہونا یعنے لگنا	خوردن		″	″	چون بر سر سنگ آمدن ناخن وتیر صائب بسنگ ناخن ہر تشنہ لب کہ مے آید - دہان آبلۂ پا پر آب مے آید - ایضاً نے اثر تا چند باشد نالۂ شبگیر من - تاکے از گوش گران بر سنگ آید تیر من - کلیم صبر را از دہنت حوصلہ تنگ آمدہ است - نالہ ہا را ز دلت تیر بسنگ آمدہ است ۱۲
ایضاً	ہوجانا	شدن		″	″	چون تنگ آمدن میر نجات گلاب تلخ از یک غنچہ معلوم است مقدارش - لبت آخر ازین دشنام دادن تنگ مے آید - وچون مستجاب آمدن شاعر میگوید مگر دعاے من خستہ مستجاب آمد - کہ بخت باز مرا سوے آنجناب انداخت - ورغبت آمدن خسرو جان خود را شکار او کردم - زغبتش بے شکاری آید -
ایضاً	مشغول ہونا	مشغول شدن		″	″	چون بدعا آمدن مشغول شدن بدعا حافظ بدعا آمدہ ام ہم بدعا دست برآر ۱۲
آوردن و آوریدن	لانا	مقابل بردن	اجاءة صر	آورد وناھنی ہم	آرد وآورد	سکندرنامہ چہ دستان توان آوریدن بدست - کز و زنگیان را در آید شکست - ایضاً دو دست آوریدہ بکوشش برون - بہر دست شمشیر الماس گون - ۱۲ آور بواو مفتوح چہار معنی دارد اول کلمہ نسبت بمعنی خداوند وصاحب چون تناور و دلاور دوم بمعنی یقین رودکی کسی را کہ باشد بدل مہر حیدر - شود سرخ رو در دو گیتی باور - شیخ روزبہان باقلی گر سلم جبہۂ عشقی بخور تریاک فقر - ناسلم گردد آور چون سلیمان داشتن - سوم نام فلک ہفتم ابوشعیب اگر دیدہ بگردون برگمارد - ز سہمش پارہ پارہ گردد آور - چہارم زشت وکریہ عنصری نزدیک عقل جملہ درین عہد یاور است - کام وز ہجو چوبل ہنر زشت وآور است ۱۲
ایضاً	پیدا کرنا	پیدا کردن		″	″	گلستان خشم بیش از حد وحشت آورد و ہمچنین اندوہ آوردن وبار آوردن درخت شادمانی آوردن وبہا آوردن ایضاً باآنکہ در وجود طعام است حظ نفس - رنج آورد طعام چو بیش از قدر بود ظہیر الدین فاریابی نصاب مایہ من دانش است وسیلابی - کز این متاع نیارد بہا درین بازار - وچون زبان آوردن نظامی جواب از سر گذشت آرد زیانے - اگر باشد خود آب زندگانی - وچون خرابی آوردن - زلالی برون آمد قمر از برج آبے - کہ بر شہرستان آرد خرابی - وانقلاب درمیان آوردن درویش والہ ہروی ۵

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	تحقیق وسند وغیره
						انقلابے درمیان آورد چرخ - شاہ و نوکر ہر یک از یک راہ رفت ۱۲
آوردن	چاہنا	خواستن		″	″	چون پناہ آوردن اثر بیش ازین از من نمی آید کہ آوردم پناہ - از کف دوزخ بخاک آستان این جناب ۱۲
ایضاً	برپاکرنا	برپاکردن		″	″	چون حشر آوردن میر معزی بیداد کنی بر من دادم ندہی ہرگز - بیداد تو بر جانم ہر روز حشر آرد - در دہر ہر آنکو حشر آرد بخلافت - او بارد بلا بر تن و جانش حشر آرد - درویش واله ہروی فریاد کہ کس زہرہ گفتار ندارد - ہرچند کہ از بادہ مجلس حشر آرد - انوری چین ابروے تو بر سر رستخیز آرد فلکیت - روزہا شد تا نفرمودی سلامم را جواب ۱۲
ایضاً	بڑہانا	درازکردن		″	″	چون دست پیش کسے آوردن صائب ازان تہیست کف آرزو گداے ترا - کہ دست پیش تو نتواند از حیا آورد - ۱۲
ایضاً	اٹھانا	برداشتن		″	″	چون زبان آوردن کمال اسمعیل بچین زلف تو چشم زراہ دریا بار - ببوسے سود سفر کرد و بس زبان آورد - ۱۲
ایضاً	نقل کرنا	نقل کردن		″	″	چون از زبان کسے آوردن محمد قلی سلیم تا فتد از من سادہ دل از پردہ برون - حیلہ سازان ز زبان تو خبرے آرند ۱۲ بہار عجم
ایضاً	کرنا	کردن		″	″	چون اعتراف آوردن بمعنی اقرار کردن و اطناب آوردن بمعنی سخن دراز کردن و روآوردن بمعنے توجہ کردن چہ رو بمعنی توجہ است و استلام آوردن اے غلبہ کردن از مصطلحات و عذر آوردن و جنگ آوردن و پدید آوردن سکندر نامہ چو اول شب آہنگ خواب آورم - بہ تسبیح نامت شتاب آورم - و چون حملہ آوردن خواجہ شیراز بہ تنگ چشمی آن ترک لشکری نازم - کہ حملہ بر من درویش یکقبا آورد - و چون رو در کسی آوردن نظامی روازان بنج در خدا آورد - عذر تقصیر خود بجا آورد
ایضاً	جننا	زادن		″	″	چون بچہ آوردن خسرو سگ آورد بچہ کر ہفت و ہشت کس بخورد دو سہ بچہ بود درد آورد و درگو آئے
ایضاً	کہنا	گفتن		″	″	گلستان ملک گفت این لطیفہ بدیع آوردی بگار دانش غرض از آوردن این داستان آنست آئے از گفتن -
ایضاً	بناکر کہنا	ساختہ گفتن		″	″	چون خبر از زبان کسے آوردن یعنی ساختہ گفتن خبر از زبان کسے کہ او نگفتہ باشد ۱۲ وارستہ سیلی

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق و سند وغیرہ
						تا فتد راز من سادہ دل از پردہ برون - حیلہ سازان ز زبان تو خبر مے آرند ۱۲
آوردن	اوگانا	رویانیدن		〃	〃	سکندر نامہ زمین ناورد تا نگوئی بیار ۱۲
ایضاً	آمادہ و برانگیختہ کرنا	برانگیختن و آمادہ کردن		〃	〃	سکندر نامہ چو بہمن جوانی برآن آورت - کہ تندارژدہاے بیاز اردت آی برآن آماد و برانگیختہ کردانند ۱۲
ایضاً	پیش کرنا	پیش کردن		〃	〃	چون دعوی آوردن و مثال آوردن ۱۲ و برہان آوردن ۱۲
ایضاً	دینا	دادن		〃	〃	چون شکست آوردن خواجہ شیراز بہ جبر خاطر ما کوش کین کلاہ نمد - بسا شکست کہ در افسر شہی آورد - سکندر نامہ ولی ہر کس آن در بدست آورد - کز و خصم خود را شکست آورد آے شکست دہد - وچون ثمر آوردن صائب چون پستہ دہان در دہم رنگ برآورد آخر گل خاموشی من این ثمر آورد - وچون پاسخ آوردن فردوسی بر ایشان چنین پاسخ آورد شاہ - کز و من ندیدم ندیدم گناہ - ۱۲
ایضاً	ظاہر کرنا	ظاہر کردن		〃	〃	گلستان بیار انچہ داری ز مردی و زور - آے ظاہر کن وچون رسم آوردن آصفی چشمت کہ ریخت خون من و قصد خاک کرد - ماتم گرفتہ رسم سیہ پوشی آورد - وچون عیب آوردن سعدی علیہ الرحمۃ ہر کہ عیب دگران پیش تو آورد و شمرد - بیگمان عیب تو پیش دگران خواہد برد
ایضاً	بنانا	ساختن		〃	〃	چون دروغ آوردن میر معزی زال افسون کرد و سیمرغ آمد از افسون او - رودستم بہ شد چو سیمرغ اندر و بالید پر - من عجب دارم ز فردوسی کہ تا چندین دروغ - از کجا آورد و بیہودہ چرا گفت آن سمر - ۱۲
ایضاً	حکایت کرنا	حکایت کردن		〃	〃	چون آوردہ اند ۱۲
ایضاً	لکہنا	نگاشتن		〃	〃	آئین اکبری عبارت نیکو ہمی آرد ۱۲
ایضاً	جدا کرنا	جدا گردانیدن		〃	〃	چون سر آوردن صائب تابع بزبونی مشو از نفس کہ اینجا - گردن کسی افراشت کہ از خصم سر آورد - ۱۲
ایضاً	ایجاد کرنا	ایجاد کردن		〃	〃	چون رسم آوردن معزی عشق تو در عجم آورد یکے رسم دگر - کہ بہ تسلیم و قبولش نتوانکرد قیام ۱۲

[illegible]	معنی اردو	مصادر فارسی ہم معنی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق و سند وغیرہ
ت	نکالنا	برآوردن		״	״	چون بار آوردن ے نہالے را بآب دیدۂ خویش ۔ بپرورد م کہ باری خواہد آورد ۔ دورین شعر بمعنی دادن ہم درست آید ۱۲
	لاسکنا	توان آوردن		״	״	چون تاب آوردن وطاقت آوردن صائب اگر نہ پردہ چشم جہان شود حیرت ۔ کہ تاب جلوہ آن سرو نازے آرد ۔ گلستان طاقت بارفاقہ نیاورد ۔ ۱۲
نا	مصروف و متوجہ کرنا	مصروف و متوجہ کردن		״	״	صائب حضور قلب بود شرط در ادائے نماز ۔ حضور خلق ترا در نماز مے آرد ۔ سکندر نامہ بآبزرون کس نیاورد راسے ۔ برون از خط عدل ننہادہ پاسے ۔ ۱۲
ضاً	پوہنچانا	رسانیدن		״	״	سکندر نامہ دوم آنکہ بر تخت و تاج کیان ۔ چو حاکم تو باشی نیاری زیان ۔
دیدن	حملہ و جنگ آوری کرنا	حملہ کردن و جنگ آوری نمودن	حملہ و یتعدی لعلےصر	آورد جنگ و حملہ ۱۲ ان ب	״	ابوالفرج رونی زنعل خنگش روسے زمین گہ آورد ۔ پراز پشیزہ شود ہچو پشت ماہی سیم ۔ و آوردگاہ بمعنی محل جنگ ے بآوردگہ رفت چون پیل مست کمندی ببازو کمانے بدست ۱۲
تن	کہینچنا	برکشیدن و برآوردن ۱۲ ا ب ن	سّل و استدلال صر اِصْلات			شیخ سعدی علیہ الرحمۃ ے اگر بر فریدون بدی تاختن ۔ امانش ندادی بہ تیغ آختن ۔ حکیم سوزنی ببوستان شرف خرمی و پیروز لیست ۔ کہ سر و آختہ قدی ببوستان شرف ۔ ولہ ے ایکہ شمشیر بر سر آختۂ ۔ صلح کردیم کہ مارا سر پیکار تو نیست ۔ و در نوادر المصادر نگاشتہ کہ آختن بالمد برکشیدن ہر چیز عموماً و تیغ و خنجر و مانند آن خصوصاً ۱۲
یضاً	دراز کرنا	دراز کردن				چون دست آختن ۔
غالیدن و غاردن و آغاریدن	ہلکارنا	تیز کردن و انگیختن کسی را بجنگ ۱۲ ان	اعزار	آغالش و آغال و اغیل و آخرین ام حاضر نیز ۱۲	آغالد و آغارد	حسن کاشی نگر دعارض آن زلف را بیا غالد ۔ بروم قافلہ زنگبار بگشاید ۔ دقیقی خویشتن پاک دار و بے پرخاش ۔ رو باغالش اندرون مخراش ۔ فردوسی تو لشکر آغال بر لشکرش ۔ بیکبار تاخیرہ گردد سرش ۔ اسدی بخندید بیکاد و گفتا مباد ۔ گر آغال تو سر دہم من بباد ۔ و قوسی بمعنی نگریستن بگوشہ چشم از روے غضب نوشتہ باستناد این شعر حکاک ے زبک اور ایکی سلام زدم

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات	معنی عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق و سند وغیرہ
						کروزی من بہ نیم چشم آغیل - وسروری چشم آغلیدن وچشم اغیل مطلق بگوشۂ چشم نگریستن نوشتہ وبیت مذکور چنین آوردہ ع نزنک اوراسلام کردم وی - کردسویم نگہ بچشم اغیل - والصواب عند اللہ وازین بیت حکیم ازرقی بمعنی ناجا دیدہ فروبرندہ مستفاد می شود ع زرودے تیغ توا ندر دوچشم دشمن تو - دہن کشادہ بماند نہنگ مرگ اغال - ۱۲ ان ودر برہان قاطع مرقوم است آغاردن بفتح دال وسکون نون بمعنی سرشتن وبرانگیزانیدن وتحریک نمودن و فروشدن وفروکردن نم باشد بزمین وغیرہ وآغاریدن بروزن باشانیدن بمعنی آغاردن است کہ سرشتن وتحریک نمودن وغیرہ باشد وفروکردن نم بود بزمین یا بر جاے دیگر وآغالیدن بروزن باشانیدن بمعنی آغالش است کہ تندوتیز کردن مردم باشد بجنگ وخصومت افگندن میان مردم وبمعنی تندوتیز شدن وبشور آمدن وتنگ فراگرفتن ہم ہست ۱۲ ان
ایضاً	تندوتیز ہونا	تیزوبرانگیختہ شدن ۱۲ ان		〃	〃	منوچہری باچنین کم دشمنی خواجہ نیاغارد بجنگ - اژدہا را حرب تنگ آید کہ با حربا کند - ابوشکور برآغالیدنش استیز کردند - بکینہ چون پلنگش تیز کردند - ۱۲ ان ب
آغالیدن	دشمنی ڈالنا آدمیوں میں	خصومت افگندن میان مردم ۱۲ ب	اغراء	〃	〃	
ایضاً	شور کرنا	بشور آمدن ۱۲ ب		〃	〃	
ایضاً	تنگ گیری کرنا باہم	تنگ فراگرفتن باہم ۱۲ ب		〃	〃	
آبادائیدن	تعریف کرنا	ستودن ۱۲ ب	حمد ومدح و امتداح صر	آباد وستودہ وآفرین وستایش	آباد اید	حضرت نظامی علیہ الرحمۃ درجلوۂ آن عروس نوشاد - آباد ہزار انکہ گوید آباد ۱۲ ان
ایضاً	ستودہ ہونا	ستودہ آمدن ۱۲ ب ان		〃	〃	
آہنگیدن	کھینچنا	کشیدن ۱۲ ب	مدّ			مطلقاً خواہ آواز باشد خواہ تیغ خواہ صف مردم وجانوران وامثال آنہا ۱۲ ب
ایضاً	قصد کرنا	قصد کردن ۱۲ ب				
آہنجیدن	پینا	نوشیدن ۱۲ ب				

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	معنی عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق و سند وغیرہ
ہیخیدن	ڈالنا	انداختن ۱۲ ب				
ایضاً	کھینچنا	کشیدن ۱۲ ب				
آبشتن	پوشیدہ ہونا	نہفتن و پنہان شدن ۱۲ ان	خفاء	آبشت نہفتہ و پنہان		آبشتنگاہ و ابشتنگہ محل نہفتن و پنہان شدن و بمعنی متوضا و طہارتخانہ مجاز است قریع الدہر ــہ نہ ہمین باز شناسند عبیر از سرگین ـ نہ گلستان بشناسند نہ آبشتنگاہ ـ وابشتگاہ و ابشتگہ مخفف آن ۱۲
ایضاً	پوشیدہ رکھنا	پوشیدہ داشتن ۱۲				
آسانیدن	آرام پانا	راحت یافتن ۱۲ ن	اِستِرَاحَة	آسانی بنون و آسائی بہر دو تحتانی راحت ۱۲	آساید	عمعق بخاری ــہ چند بوئی بگرد عالم چند ـ چندگوئی بطریق یونانی ـ زانکہ از بہر قوت شہوت ـ ہمچو کاشانہ مے نیاسانی ـ گلستان نیاساید مشام از طبلۂ عود ـ بر آتش نہ کہ چون عنبر ببوید ـ ۱۲
آسودن	آرام پانا	راحت یافتن	اِستِرَاحَة	آسایش و آسا ع ــہ	آساید	و باسا ــے مخفف میاسای نہی از وے فرخی ــہ تو فرخی کہ ترا از جہان امید بدست ہمیشہ تا بتوانی زخدمتش باسا ــے ـ رکن الدین بکرانی بکش زراہ جبت جو لیش پائے از تگ و پوے یکزمان آسا ــے ـ و بمعنی فازہ مجاز است ـ سہرامی چنان لمود بمن دو ماہ تو دیدار ـ چو ماہ من کہ کندگاہ خواب خوش آسا ناصر خسرو جا ــے رنج و اندوہ است این ــے سپر ـ جا ــے آسانی و شادی دیگر است ـ و از ین ماخوذ است تن آسانی و در ملحقات بمعنی راحت رسانیدن ہم آمدہ ۱۲ ان
ایضاً	سونا	خفتن ۱۲ ان	نوم	″	″	
ایضاً	مدفون ہونا معزز کا			″	″	خضرہ آئین اکبری در فرہ در گذشت و ہمانجا آسود ۱۲ (نام مقام)
ایضاً	فارغ و بیخطر ہونا	فارغ و بیخطر بودن		″	″	صائب ــہ سرو از بیبہری باد خزان آسودہ است ـ صائب آزادہ را از نیرو ــے دوران چہ باک ـ
آراستن	سنوارنا	زیب دادن ۱۲ ن	تزئین	آرایش و آرا	آراید	آرایش بمعنی رسم و قاعدہ ہم آمدہ فردوسی سوے او یکے نامہ بنوشتہ ـ ز آرایش بندگی گشتہ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق وسند وغیره
آرائیدن و آریدن (از ملحقات ۱۲)	سنوارنا			ہردو بمعنی زیب و زینت		وآرا امر نیز بآراستن عزالدین شروانی روئے بنماو بزم را آرا - چون توئی آفتاب بزم آرا - ۱۲ ان وآرستہ مخفف آراستہ - فرخی ایا بسبز نگہ آراستہ ترز صد حاتم - ایا بمعرکہ مردانہ ترز صد سہراب - ۱۲ فرہنگ ناصری -
ایضاً	سنورنا	زیب گرفتن ۱۲ ان ج		"	"	
آرامیدن و آرمیدن	ٹھہرنا	سکون وقرار گرفتن ۱۲ اب ن	سکون	آرامش و آرمش و آرام ہر سہ بمعنی قرار وسکون ۱۲	آرامد و آرمد	وآرام امر نیز سیف الدین بخاری سے ای بردہ ز من قرار وآرام - نزد من بیقرار آرام - و بمعنی آرامگاہ واین مجاز است حکیم فردوسی سے بمردی نشیند بآرام تو زتاج ونگین بستر ونام تو - آرامندہ وآرمندہ بالمد وارمندہ وارمند بالقصر وہر چہار بنون آرام گیرندہ آرامیدہ وآرمیدہ بتحتانی وآرامدہ وآرمدہ بدون تحتانی وہر چہار بالمد وسپین بالقصر ہم بمعنی آرام گرفتہ اسدی گران ساخت سنگ سبک باد پاک - روان کرد گردون وآرمدہ خاک ظہوری نمکین خندہ بشور آورد - ہوس آرمیدہ مارا - ۱۲ ان
آروغیدن	ڈکار لینا	آروغ زدن و دادن	تجشؤ و تجشئة	آروغ ڈکار ۱۲	آروغد	
آزمودن	آزمانا	امتحان وتجربہ کردن ۱۲ ان	اختبار و امتحان	آزمون و آزمایش ہر دو بمعنی امتحان وتجربہ ۱۲	آزماید	
آزاردن و آزردن و آزیریدن بروزن پاپیچیدن	دکھ دینا	آزار دادن ۱۲ ان	اِیذاء	آزارش و آزار وآزیر ہر سہ بمعنی رنج وآزار لہ آزار ۱۲ وہر دو سپین یعنی آزار و آزیر امر نیز ۱۲	آزارد و آزرد و آزیرد	سکندر نامہ چنان داشتم ملک را پیش وپس - کہ آزار شے نامد از کس بکس - انوری درجہان چندانکہ خواہی بیشمار - نیستی ومحنت وآزیر ہست - در فلک چندانکہ خواہی بیقیاس نفرت آہوے وچشم شیر ہست - وآزار و آزر امر نیز حکیم سوزنی نگار آزردہ انی غلام صورت اوست - زمن بدین کہ بگفتم گر آزری آزر - ۱۲ ان و در برہان است آزیدن بازا ہنوز بمعنی آزردن وآزار دادن ہم بنظر آمدہ است ۱۲ و در ملحقات نگاشتہ کہ آزردن بروزن واکردن مخفف آزارانیدن کہ دیگرے را آزار دادن وخود آزردہ شدن باشد وآزردن بفتح دوم وضم آن ہر دو آمدہ انوری اے بشاہی زہرہ شاہان فرد - مشتری طلعت ومریخ نبرد - تا یکے روز کہ در بردن جان - تن بے زور مرا مے آزرد ۱۲ ان

ک ... مثال کلمہ ہم فیہ ... بالضم و المد ... صمہ

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	معنی عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق و سند وغیرہ
ایضاً	آزار پانا	آزار یافتن ۱۲ ان	تَاذِی	″	″	سکندر نامہ زخلق ارچہ آزار بینم بسے۔ نخواہم کہ آزار دازمن کسے۔ ۱۲ ان
آشامیدن	پینا	نوشیدن	شرب	آشام خوش دام حاضر نیز و بقصر ہم آمدہ ۱۲	آشامد	کمال اسمعیل پناہ سوے قناعت ہمی برم زان قوم۔ کہ اہل خانہ خود را شام مے ندہند آشمید مخفف آشامید۔ شیخ نظامی ہم خورد و ہم آشمید با او۔ ۱۲ ان بقصر ۱۲
ایضاً	کھانا	خوردن		″	″	چون غم آشامیدن حزین نکونامان سر شوریدہ دارم بہ ننگ اندر۔ غم آشامان دل دریاکشی دارم نہنگ آسا۔ ۱۲
آشفتن و آشوفتن	درہم و پریشان کرنا ۱۲ ان	درہم و پریشان کردن		آشوب آشو مخفف آشوب ۱۲	آشوبد	آشفتہ و آشوفتہ درہم و پریشان و برین قیاس آشفت و آشفتی و آشوفتی شیخ شیراز چو زنبور نا در آشوفتی۔ گریز از محلت کہ زود اوفتی۔ شیخ نظامی بر آشفت زان تیرگی شاہ را۔ کہ حجت قوی دید بدخواہ را۔ ۱۲ ان
ایضاً	درہم و پریشان ہونا	درہم و پریشان شدن ۱۲		″	″	
آغازیدن	شروع کرنا	شروع کردن ۱۲ ان	بدء	آغاز شروع و امر ہم ۱۲ ن ب	آغازد	مولوی معنوی چون سماع آمد ز اول تا کران۔ مطرب آغازید یک لحن گران خواجہ شیراز دران مقام کہ حسن تو جلوہ آغازد۔ مجال طعنہ بدبین و ناپسند مباد حکیم سوزنی آورد پیالے کہ نباید کہ خوری سے مستک شوی و عربدہ آغازی و افتد ۱۲ ان۔
ایضاً	قصد اور ارادہ کرنا	قصد و ارادہ کردن ۱۲ ان ب		قصدً و ارادۃً		
آغشتن و آغاشتن و آغاردن و آغاریدن	گوندھنا و ملانا	سرشتن و در آمیختن ۱۲ ان	عجن	آغار و امر نیز ۱۲	آغارد	ابن یمین بسکہ گردون را خوش آمد شربت گفتار من۔ در گلاب دیدہ ہر دم چون شکر آغاردم۔ ۱۲ ان و در برہان است آغار با غین نقطہ دار بر وزن ناچار ہر چیز کہ نم کشیدہ و خیسیدہ از آب یا از خون بود و فرو شدن نم باشد بزمین و آمیختہ و بہم پیوستہ و سرشتہ را نیز گویند و بمعنی برانگیختہ و تحریک کردہ ہم آمدہ است کہ بعربی اغرا خوانند ۱۲ ب

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی [illegible]	معنی عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق وسند وغیره
آغاردن و آغاریدن	ترکرنا	خیسانیدن و ترکردن چیزے بچیزے ۱۲ ان		″	″	حکیم تراری قہستانی بنزلے که فرودایم از فراق رخت - زخون دیده جہان سربسر بیاغارم - مظفر ہروی شہنشہی که چو برداشت روز کین خنجر - بخون خصم بیاغاشت خاک رایکسر - ۱۲ ان
ایضاً	تر اور آلوده ہونا ۱۲ ان	تر وآلوده شدن ۱۲ ان		آغار نم ورطوبت ۱۲ ان	″	۵ زآغاریدن آن دشت باخون - شده یکسر زختانش طبرخون عـه - وصاحب مصطلحات نگاشته که آغار نمی راگویند که به گل و مانند آن سرشته وآمیخته باشد وبمعنی سرشت چون بدآغار بمعنی بدسرشت وبمعنی سرشنده وآمر بسرشتن ابوشکور یکے زشت روئی بدآغار بود توگوئی بمردم گزی ماربود - عنصری عقیق وار شدست این زمین زبس کزخون - بروے دشت وبیابان فروشدست آغار - آغاره وآغرده وآغاشته وآغشته وغشته بحذف الف انچه آغار خورده وترشده باشد بچیزے وفرغاره وفرغرده نیز گویند سوزنی بدرد خاست کمرگاه وپشتت ازسروی که جامه زبرین بود توآغرده - سنائی عقل باب رویش آغشته سهو درگرد و پیش ناگشته - ۱۲ ان
آغارانیدن	گوندھوانا اور ترکرانا اور ملوانا	آغاردن فرمودن کسی را ۱۲ ان			آغاراند	
بیستن	سنوارنا	آراستن	تزئین			آبیستن بروزن آمیختن ۱۲ از ملحقات
آماسیدن و بالمد ۱۲ آماہیدن	سوجنا	متورم شدن ۱۲ ان	ورم و توہم	آماس و آماه	آماسد	شرف سفرده خصمت ازفربہی یافت زمعجون غـرور - چه شود فربہی طبل زآماه بود - ۱۲ ان
آمرزیدن	بخشنا	ازگناه درگذشتن ۱۲ ان	غفر وغفران ومغفرة	آمرزش و آمرزیدن آمرزنیز ۱۲	آمرزد	شیخ نظامی گراین خاک رواگنه تافتی - بامرزشش توکه ره یافتی -
آمرزانیدن	بخشوانا	متعدی از آمرزیدن ۱۲			آمرزاند	

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	معنی عربی	حاصل مصدر	صفت	تحقیق وسند وغیره
آموختن	سیکھنا	تعلیم گرفتن ۱۲ ان	تعلّم	آموزش و آموز	آموزد	آموزیده و آموخته اسم مفعول و آمُختہ و آموت ہر دو مخفف آن و آموزگار استاد و معلم شیخ نظامی پو ہستی بہ بندمن آموزگار ۔ بدین روز بنشاندت روزگار شیخ شیراز من آدمی بچنین شکل و قد و خوی و روش ۔ ندیده ام مگر این شیوه از پری آموخت ۔ ۱۲ ان
آموختن	سکھلانا	تعلیم دادن ۱۲ ان	تعلیم	〃	〃	شیخ شیراز معلمت ہمہ شوخی و دلبری آموخت ۔ جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت ۔ ۱۲ ان
ایضاً	خوکرنا	خو گرفتن ۱۲ بہار		〃	〃	؎ بتماشا سے تو ترسم کہ نظر نکشاید ۔ دیده بے روی تو از بس بہ ندیدن آموخت ۔ ۱۲ بہار
آفریدن	پیدا کرنا	پیدا کردن ۱۲ ان	خلق وبرء	آفرینش و آفریه	آفریند	آفریه خلقت و مخلوق چون داد آفریه نام باری تعالی و ماه آفریه نام مادر منوچهر و آفرین امر و بمعنی ثنا و تحسین مجاز است ۱۲ ان وحشی اعتقاد ما یکی صد شد بوحشی زین غزل ۔ کیست کو صد آفرین بر اعتقاد ما نکرد ۔ ؎ طالب دمیکه باز کشاید بساط نطق ۔ خورشید وذره برنخلش آفرین زند ۔ ۱۲ بہار
آگاهیدن	خبردار ہونا	خبردار شدن	اطلاع وصلہ بعلے	آگاہی	آگاہ	
ایضاً	جتانا	خبردار کردن		〃	〃	
آگندن و آگنیدن و آنگیندن و آغندن و اغنیدن و آنگندن و انگیدن ب ج	بھرنا	پر کردن و انباشتن ن ب	مَلْءٌ	آگن و آگنه و آگنش هندی بهرتی وعربی حشو ۱۲ ب		و آگین و آگند و آگنده و آگده مخفف آگنده و آگنید و آگنیده و آغند و آغنده ہمہ بمعنی پُرکرده شده و انباشته و آگند و آغند ماضی نیز ہست عزالدین شروانی سایل بسوا لے از زر تو صد گنج زر و سیم آگند ۔ سراج الدین راجی دوات راز مشک و عنبر آگین ۔ جہان را کن ز خطت عنبر آگین ۔ حکیم سوزنی شد زمستان و ز جودت تنہ می خواہم ۔ ابره و استره و آگنه می خواہم ۔ ایضاً سایل وزایر ز کف رادتو در روز بزم ۔ بدره ہا گیرند آگنده بزر جعفری میر خسرو دل زمہر جہانیان کنده ۔ زانکه از یاد دوست آغنده رودکی بسان بہشت است آن دو زلف مشک آگین ۔ بسان حال منست آن دو چشم سحر آگند شاکر بخاری منم در کشور عشقت خنیده ۔ ولی زمہر رویت آگنیده شیخ اوحد آنکه اندر جہان نداد گنج ۔ چون توان آگندنش در گنج ۱۲ ن
آگندن	دفن کرنا	دفن کردن	دَفْن	〃	〃	فردوسی مرا مرده در خاک مصر آگنید ۔ ز گفتار من ہیچ بیر آگنید ۔
آلودن و آلائیدن	آلوده ہونا	ملوث شدن ۱۲ ن		آلایش	آلاید	شیخ شیراز جہد کردم کہ تا نیالاید ۔ بخرابات دامن پرہیز ۔ الامی مرادف آلوده چون زہر آلاے و عبیر آلاے ؎ چو آن غنچه دہان آمد بگلگشت ۔ عبیر آلاے شد بوم و بر و دشت ۔

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق وسند وغیره
						وامر بآلائیدن ومالاے نہی ازوے انوری نعمت آلوده بیش نیست جہان - دامن ہمت بدان مالاے - آلود - ملوث چون آتش آلود وگرد آلود وغبار آلود وچشم شرم آلود وچشم خواب آلود وچشم آتش آلود وچشم خون آلود وماه سحاب آلود وبیت انتخاب آلود یعنے انتخاب زده محمد سعید اشرف تانقاب افگنده آن رخسار محسود چراغ - رفته درفانوس حسن آتش آلوده چراغ - ملا وحشی ؎ جاے خود در بزم خوبان شمع سان هرگز نکرد - آنکه اشک گرم وآه آتش آلودی نداشت - ۱۲ ن -
ایضاً	آلوده کرنا	ملوث کردن ۱۲ ن		〃	〃	حزین رخ برافروخته ازغیرت بیباکی من - عرق شرم گلش را بگلاب آلوده - سنبل آشفته دل آزرده نگه تشنه بخون - ابروے تلخ بہ کینم لعتاب آلوده - ۱۲
آمودن و آمادن و آمائیدن و بالمد هردو تحتانی	بھرنا	پر کردن ۱۲ ان ب		آموی و آمای وامر بدین معنی ۱۲ ان	آماید	واله هروی بانوے طرحی بروے صفحه بیح آورد - هم زسحر آموده هم ازدعوی پیغمبری - ۱۲ ن وآماده وآموده - اسم مفعول انچه دررشته کشیده باشند چون لعل ومروارید ۱۲ ان ودر برهان تنها آموده را بدین معنی نگاشته ۱۲
ایضاً	بھرجانا	پر شدن ۱۲		〃	〃	میر خسرو گر سیل آمد از دریاے مقصود - که شد پاے حریفان گوهر آمود - ۱۲ ان
ایضاً	سمانا	گنجیدن ۱۲ ان	سعة	〃	〃	
ایضاً	سمونا	گنجانیدن ۱۲ ان		〃	〃	
ایضاً	آراسته کرنا	آراستن ۱۲ ان ب		〃	〃	دقیقی گفت مشاطه را که خلد آرای یعنی آن لعبت چگل آماے - آے آراسته کن ۱۲ ان ؎ درآمودن آن همایون بناے - نماند ایچ باقی بگنجینه ها - ۱۲ -
ایضاً	آراسته ہونا	آراسته شدن ۱۲ ان		〃	〃	
ایضاً	ملانا	آمیختن ۱۲ ان		〃	〃	نظامی تو ای گوهر آماے چار آخشیج - مسلسل کن گوهران ورم بیج - ۱۲ ن
ایضاً	ملنا	آمیخته شدن ۱۲ ان		〃	〃	
آمودن	بنانا	ساختن وساخته گردانیدن ۱۲ اب	تسویل صحا	〃	〃	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	تحقیق وسند وغیرہ
دن	بنانا اور تیار کرنا	ساختن ۱۲ ب		✣	✣	صائب از برگ بهر قتل خود آماده است تیغ - بیجا اصلی نگر که چه با بیدمی کند - ۱۲ ان
ایضاً	بن جانا اور تیار ہونا	ساختہ شدن ۱۲ ب		✣	✣	
ایضاً و آمادن	مہیا کرنا	مہیا کردن ۱۲ ب بہار		✣	✣	
ایضاً	مہیا ہونا	مہیا شدن ۱۲ بہار		✣	✣	
ایضاً	مستعد کرنا	مستعد نمودن		✣	✣	
آمیختن [illegible] ۱۲ ان ب	ملنا	باہم شدن دو چیز یا زیادہ ۱۲ ان	مَزج مَتّج	آمیزش و آمیز و آمیزه و آمیغ و آمیغه ۱۲ ب ن	آمیزد	حکیم اسدی بسے گرد آمیز خوبان مگرد - که تن را کند لاغر و روی زرد - و گاہے زا را لفین معجمہ و گاہے بزائے فارسی بدل کنند چون آمیز و آمیغ رودکی آہ از جور این زمانہ شوم - ہمہ شادی او عنا آمیغ - وسند زائے فارسی در برہان است ۱۲ ان ب
ایضاً	ملانا	باہم کردن دو چیز یا زیادہ ۱۲ ان ب		〃	〃	عرفی از باغ نعمش بده انعام و بیامیز - با مطلب او مطالب اصحاب کرم را -
آویختن	لٹکانا	فرو ہشتن ۱۲ ان	نوط و تعلیق	آویزش و آویز و آویخ	آویزد	صائب ہمچو آئینہ کہ بر شارع عام آویزند - عمر من صرف پریشان نظری می گردد - وحید مردمک نیست کہ مجنون سیہ بخت ز رشک - پردہ در نظر لیوچ غزالان آویخت آویزہ ہرچہ بدل آویزد عموماً و گوشوارہ کہ از گوش آویزند خصوصاً و آویزگان محبوبان و معشوقان مجازاً و آویزان آویختہ شدہ ۱۲ ان
آویختن	لٹکنا			〃	〃	گلستان عقد ثریا از تاکش آویختہ ۱۲
ایضا	لپٹنا	پیچیدن و درگرفتن ۱۲ ان بہار		〃	〃	صائب مباد آہ کہ فرصت بدامانت درآویزد - ز خلوت بر میا ز نہار بیا کانہ در شبہا ۱۲ ان باب ۸ گلستان موکلان عقوبت در وے آویختہ ۱۲
آویزانیدن	لٹکوانا	آویختن فرمودن			آویزاند	از صوة المصادر ۱۲ والله اعلم
آچاریدن ۱۲ ن	ملانا	آمیختن	مَزج	آچار	آچارد	ناصر خسرو دیو یست جہان کہ زہر قاتل را - در نوش بمکر خویش آچارد - راست نگر د دروغ

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی از زبان ایرانیان	معنی عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق و سند وغیره
						و مکر بیجا زد - معصیت را بدین دروغ میاچار - ۱۲ ان
آهیختن و آهختن و آهیخیدن و آهکیدن و آهازیدن و آهاییدن و آزیریدن بروزن باپیچیدن ۱۲ ان	کھینچنا	کشیدن ۱۲ ان ب		آهیخ و آهیک بمعنی کشش ۱۲ و امر حاضر نیز ۱۲	آهیخد	شیخ نظامی علیه الرحمة شه عالم آهیخ گیتی نورد - در آن خاک یکماه کرد آبخورد - کمال اسمعیل همچون کشف بسینه سر اندر کشد اجل - آنجا که نیزهٔ تو بر آهیخت بال ۱۲ اقامت - حکیم اسدی بر آهیخت خرطوم فیل از زره - بپیچید چون رشته بر زد گره - بگرزش چنان کوفت زخم درشت - کش اندر شکم ریخت مهره ز پشت - حکیم فردوسی ز آهیختن تیغها از غلاف - گه قاف را در دل افتاد کاف - ابوشکور چنانچه مرغ هوا پر و بال بر آهیخد - تو بر خلایق بر تیر مردمی بر آهیخ - ابوالمؤید چون بر آهیخیدن تیغش بدید - در تن شیر ژیان شد زهره آب - میر معزی چون برزم اندر بر آهیخی تو شمشیر از نیام - چون بصید اندر تو از ترکش کشی تیر گزین - بسته گردد سرکشان را دست و خصمان را دهن - خسته گردد آهوان را چشم و گوران را سرین - ۱۲ ان آهته مخفف آهیخته یعنی بر کشیده ۱۲ و مخفی نماند که معنی این مصادر در نوادر المصادر بدین گونه می نگارد که بالمد بر کشیدن تیغ و خنجر و مانند آنها و در برهان است آهیختن بمعنی کشیدن مطلقاً اعم از قد کشیدن و شمشیر از غلاف کشیدن و دو از جیب کشیدن و امثال اینها و آهازیده یعنی کشیده باشد خواه قد کشیده و خواه شمشیر کشیده خواه تنگ اسپ و امثال آن ۱۲
آجیدن و ۱۲ ان آجدن و ۱۲ ان آژیدن و آژندن و آزدن و آژدن و آزیدن و ژدن	چبھونا سوئی وغیره	خلانیدن سوزن و امثال آن ۱۲ ان ب	نخس و نخز و غمز و ندغ		آژند	و در نوادر المصادر است آژیدن بالمد و تحتانی و آژندن بنون و آزدن بروزن بادزن نیز بروزن تهمتن بمعنی سوزن زدن و آستره زدن و آژینه زدن بنوعی که نشان آن ریزه نزدیک بهم واقع شود و هر چه مثل اینها باشد آنرا آژیده و آژده گویند و همچنین آجیدن و آجدن و آجیده و آجده بجیم تازی و ژدن و ژده هر دو بدون الف - و قوسی گوید این لفظ را دو جا استعمال کنند یکی در سوهان که آژده سوهان و سوهان آژده نیز گویند و دیگر در قبا که قبای آژده و آجیده خوانند - فقیر مولف گوید این تخصیص بیجاست چه نارنگ آژده هم آمده - ظهیر فاریابی رخ عدوت چو نارنگ زرده آژده باد - بسوزنی که نه آتش گزارد و نه زرنگ - انوری از ملاقات هوا رو سے غدیر - راست چون آژده سوهانست - فردوسی به نزدیک آن گرگ باید شدن - همه چرم او را به پیکان ژدن - ذوالفقار شروانی کشف کرد از هر کو در کشید از طوق امرت سر - بسان خار پشتش کرد شست چرخ تیر آژدن - ای جیده کرده شده و امر حاضر نیز ۱۲ ان

تحقیق و سند وغیره	مضارع	حاصل مصدر	مصدر عربی	معنی فارسی	معنی اردو	
نیز فرخی چشم مخالفان بیاژن به تیر- همچون کفِ ولی بزر آژدی - و گویند که بمعنی آسودن و راحت یافتن نیز آمده ناصر خسرو از گرد سفاهت بلب جوی سخندان - جانرا بکفِ عقل همی شوی و همی آژ- و آژیدن بالمد افزاری که بدان آسیا تیز کنند و زین لفظ پیداست که فارسی هم اسم آله دارد ۱۲ ان						
سالکا می نیردی گریبان می توانم پاره کردن گاهی از دست - چو سالوسان برون خرقه آجیدن نمی دانم - آجیده و آجده بخیه میر معز فطرت خوابیده بخونم الف زخم خدنگی - این جامه بخون من آجیده رشتی است - شانی تکلو گر رشته شود پنبه خورشید کند کم - بر آجده جامه جاه تو رسائی - دو رشتهای روی سوهان - که آژ موج سوهان نیز گویند - وحشی صبا از گریبا موزند محکم کاری حفظش - بادِ موج را بآب چون آجیده بر سوهان - ۱۲ وارسته -			خیاطه	دوختن خرقه ۱۲ وارسته	سینا	سیدن
فردوسی سوی خانه شد دختر دل زده - زجان معصفر بخون آژده - ۱۲ ان	آژد		صَبغ و تصبیغ	رنگ کردن ۱۲ اب	رنگنا	آژیدن و بالمد ۱۲ اب آژدن ۱۲ انس ب
میا مارهی از روی حکیم سوزنی تو از سر نغزی و لطیفی و ظریفی میدان همه افعال من و هیچ میا مار لطیفی هر آنکو خر مزاج و غرچه باشد - و راچه قول و چه آور چه باشد - آسی گفتن و نوشتن را دفائده ندارد و معتمد علیه نباشد فردوسی دو صد درج پر صوق و پاره همه که بدنام شان در آواره همه - میر معزی بس دیر نماند است که ملک ملکان را ... آژند بدیوان تو آواره دفتر ۱۲ ان -	آمارد	آمار و آماره و آوار و آواره و آوه و بمعنی دفتر حساب و دیوان ۱۲	مُناقشه	باستقصا حساب کردن ۱۲ ان	خوب جانچکر حساب کرنا	آماریدن
	آژندو	آژند بالمد و بالقصر ۱۲		گل در میان دو خشت گزاشتن در وقت بنا نهادن ۱۲ ان ب	گارا لگانا دو اینٹ کے درمیان میں	آژندیدن
فردوسی سپه را نگهدار و آژیر باش - بشب روز با ترکش و تیر باش - ۱۲ ان	آژیرد	آژیر بالمد و بالقصر بمعنی هوشیاری و هوشیار مجاز است	تنبیه	هوشیار شدن و خبردار کردن	هوشیار اور خبردار کرنا	آژیریدن بروزن بازے چیدن

انتهی فرهنگ ناصری -

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	تحقیق و سند وغیرہ
ایضاً	آواز کرنا	بانگ کردن ۱۲ ان ب				
ایضاً	مہیا اور سوجھو کرنا	مہیا و آمادہ ساختن ۱۲ ب		″	″	
آشوبیدن و آشوریدن و آشوردن بروزن آمیختن ۱۲	گھیپنا نفایس ۱۲	برہم زدن و آمیختن چیزے بچیزے ۱۲ ان		آشوب و آشور و شور و غوغا و امر نیز بمعنی و اسم مخفف احادیہا ۱۲ ان	آشوبادہ و آشوردہ	و در برہان تنہا آشوردن را بمعنی آمیختن و ممزوج کردن و خمیر نمودن نوشتہ و در نوادر المصادر و ہم نفایس اللغات آشوبیدن را مرادف آشوردن و آشوریدن نگاشتہ ۱۲
آغستن بالمد و فتح غین معجمہ و سکون سین مہملہ بروزن وارستن ۱۲ ن ب	ٹھونسنا	پر کردن چیزی در چیزی بزور ۱۲ ن ب				آغستہ بزور پر کردہ شدہ ۱۲ ان ب ۱۲
ایضاً	ٹھونسا جانا	بزور پر کردہ شدن ۱۲ ان				
آغوشیدن و آگوشیدن	بغلگیر ہونا	در بغل گرفتن ۱۲ ن ب		آغوش و آگوش بغل ۱۲	آغوشیدہ و آگوشیدہ	آغش و آگش مخفف آغوش و آگوش است ۱۲ ان ب۔
آگفتن بالمد و فتح کاف فارسی و فتح معجمہ ۱۲ ان	مضبوط باندھنا	محکم بستن ۱۲ ان				آگفتہ و آگستہ و آگسہ مخفف آن و ہر سہ بمعنی محکم بستہ و نیز بمعنی معلق و آویختہ ۱۲ حکیم سوزنی ہیچ اہل ہوا و بدعت را چنگ در دامن تو آگفتہ نیست ۔ کمال اسمٰعیل ۔

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق و سند وغیرہ
ستن بفتح نہ فارسی و ن مہملہ ۱۲ بخیدے						خود مکن قصہ دراز آخر نباشد کم زبان - چون طبع آگستہ است از جبہۂ و دستار تو - ابوالعباس بوالحسن زور خویش می سنجید - وا گشتہ را ربود کلیہ ۱۲ ان شمس فخری گردن دشمن بزنجیر بلا - انتقام تو بکین آگستہ است - ج ۱۲
[...]یشیدن	آویزش کرنا	در آویختن ۱۲ ان ب		آگیش	آگیشد	
ایضاً	چنگل مارنا کسی چیز میں ۱۲ ب ن	چنگ زدن در چیزی ۱۲ ان ب		〃	〃	آگیش بکسر ثالث و سکون تحتانی معروف و شین قرشت یعنی در آویختہ باشد چہ اندر آگیشید یعنی اندر آویخت و چنگ در چیزی زدہ و دراز کردہ را نیز گویند و بمعنی دراز کردن و در آویختن بچیزی ہم ہست ۱۲ ب ن رودکی توشہ جان خود از دہ بر ابسے - پیش کا یند سر پاے آگیش ج ۱۲
ایضاً	دراز کرنا	دراز کردن ۱۲ ان ب		〃	〃	
آفندیدن	جنگ کرنا	جنگ و جدل نمودن ۱۲	جدال و منازعة و مخاصمه و تنازع	آفند جنگ ۱۲ ب ن	آفندد	فردوسی دلیر و جہانسوز و پرخاشخر - ندانند جز آفند کاری دگر ۱۲
ایضاً	دشمنی کرنا	عداوت و خصومت کردن ۱۲ ب		خصومت	〃	مولوی معنوی در دل آوان نصیحت کار کرد - ترک آفندیدن و پیکار کرد - ۱۲ ب ن سوزنی آورد پیامے کہ مباد انجوری مے - مست کشتوی و عربدہ آغازی و آفند - ج ۱۲ و در یکے از کتب متداولہ عوام آفندن ہم دیدہ شد ۱۲
آلفتن بروزن آشفتن ۱۲	پریشان ہونا	آشفتن ۱۲ ن ب				و ہمچنین آلفتہ و سید علیہ الرحمہ بمعنی رند و اہل مشرب گوید و این ظاہر مجاز است و ہمین شہرت دارد ۱۲ ان ب و چون اہل لغت آلفتن را مرادف آشفتن نگارند و آشفتن لازم و متعدی ہر دو آمدہ لہذا آلفتن را ہم بمعنی پریشان شدن و ہم پریشان کردن توان دانست ۱۲
آلیزیدن بزای تازی بروزن پاپیچیدن ۱۲ ان	پشتک مارنا	برجستن و جفتہ زدن ستور و لگد انداختن ۱۲ ان ب	سماح الرجلین ضرح الرجلین ضراح الرجلین	آلیز بالمد والقصر ۱۲ ان	آلیزد	سراج الدین راجی نفس چون سرکش است بتیز تو مسن آسا بہر سو آلیز ابو شکور چو آلیزندہ شد در مرغزارے - نباشد بردلش از بار باری ۱۲ ان ب -
آردن و یردن	آٹا کرنا	آرد کردن ۱۲ ان	طحن			
آسغدیدن بالمد والقصر	ساختہ و پرداختہ ہونا	ساختہ و پرداختہ شدن ۱۲ ن				و برین قیاس آسغدہ و اسغدہ بغین فوقانی و اسغدہ بمو حدہ و سغدہ یعنی ساختہ و پرداختہ ابو شکور

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	ماضی	مضارع	تحقیق و سند وغیرہ
وبسغدیدن بکسر بای تازی و قیل بفتحتین و قیل بیای فارسی و غین معجمہ ۱۲ ان						تن وجان چو ہر دو فرود آمدند - بیک جای ہر دو بسغدہ شدند - مسعود سعد سلیمان خاطر عالی تو غارت کرد - گنج آسغدہ نہان قلم - ۱۲ ان
			باب الف مقصورہ			
افتادن و اوفتادن و فتادن	گرنا پڑنا		وُقُوع سُقُوط ھَوِی	افت ۱۲ ان وافتاد	اوفتد و فتد	
ایضاً	واقع ہونا	واقع شدن		״	״	آہی ؎ آہی از عشق تو رسوا شدہ و از پا افتاد - کم بدین نوع ترا عاشق رسوا افتاد - خواجہ حافظ ؎ گر جان بدہد سنگ سیہ لعل نگردد - با طینت اصلی چکند بدگہر افتاد - فقرہ گلستان در ایام جوانی چنانکہ افتد دانی ۱۲
ایضاً	ہونا	بودن و شدن ۱۲		״	״	فقرہ اخلاق محسنی ؏ زاری آغاز کرد سفید بفتاد - حزین زہر غم ہجر تو بجان کارگر افتاد - امید وصال تو بعمر دگر افتاد - گلستان افتد کہ ندیم سلطان زر بیابد و باشد کہ سر برود و ہمچنین بیخبر افتادن ؏ نمی آئی نمی خوانی نمی جوئی نمی پرسی - چرا از آشنایان اینقدر کس بیخبر افتد ۱۲ و چون آشنائی افتادن کمال اسمعیل من آنروز از خویش بیگانہ گشتم - کہ افتاد با تو مرا آشنائی - و چون صلح افتادن حافظ شکر ایزد کہ میان من و او صلح فتاد - حوریان رقص کنان ساغر شکرانہ زدند - و چون مقبول افتادن درویش والہ ہروی ز عرض حال کہ افتد قبول یا چہ خط - چو گل بباغ نمی آید از بہار چہ خط - و چون رای افتادن فرخی شہان بشین فرہای بروندی - زہر فال ہر کس کہ شان فتادی رای - و چون رغبت افتادن والہ ہروی بسیر گلشن اند کے رغبت افتد - گر آئینہ در گلستان نباشد - ۱۲

۵ مجاز آ بمعنی اتفاق ۱۲ سرشف و مدار ۵ اینجا بمعنی نقرہ در باب حتی تفہیم اوست

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق و سند وغیرہ
[افت]ادن	پہونچنا	رسیدن		″	″	فقرہ گلستان درین شہر چو افتادی اخلاق محسنی ازان شہر سفر کردہ بولایت دیگر افتاد کے رسید مقامات حمیدی ندانم بکدام شہر افتادے رسید آئین اکبری بعراق افتاد عرفی نوبت بمن افتاد بگوئید کہ دوران ۔ وچون فریاد افتادن نظامی نیفتد درین طشت فریاد کس ۔ کہ بربستہ شد راہ فریاد رس ۔ ۱۲ان در ذکر شعرا ۱۲ وچون ضرر افتادن میر حسن دہلوی چشم تو ترکانہ درآمد بصید ۔ دل نہ کہ جان را ضرری او فتاد ۔ وچون بسر وقت کسی افتادن کنایہ از رسیدن در وقت سختی و مصیبت بر سر کسی تاثیر افتادی اگر دیر بسر وقت ہلاکش ۔ تاثیر دلی گشت فدای تو بزودی ۱۲ بہار
ایضاً	اتفاق پڑنا	اتفاق افتادن		″	″	چون کم افتد و بسا افتد فقرہ گلستان چگونہ افتادست کہ با ہیچکدام از ایشان میلی و محبتے ندارد چنانکہ با ایاز ۱۲ ۔
ایضاً	گرفتار ہونا	گرفتار شدن		″	″	وحشی در دام غمت تازہ فتادم نگہم دار ۔ من عادت مرغان نو آموختہ دارم ۔ اے گرفتار شدم حافظ کس نیست کہ افتادہ آن زلف دو تا نیست ۔ در رہ گذری نیست کہ دامے ز بلا نیست ۔ ۱۲
ایضاً	لائق ہونا وزیب دینا	لائق در خور بودن زیبا دن ۱۲ بہار		″	″	کلیم جامہ در خون شہیدان کش و بخرام بناز ۔ بتو اے شاخ گل این رنگ قبا می افتد ۔ محسن تاثیر بتوان یافت کہ مقبول طبائع شدہ ۔ کہ ببالای تو ہر رنگ قباے افتد ۔
ایضاً	موقوف رہنا ایک چیز کا دوسری چیز پر	موقوف ماندن چیزے بر چیزے ۱۲ بہار		″	″	صائب امسال ہم نداد بہم دست خط یار ۔ مشق جنون من بہ بہار دگر فتاد ۔ ۱۲
ایضاً	ملنا	بدست آمدن و بہم رسیدن ۱۲ ان		″	″	شیخ شیراز ترا ہیچو من بندہ افتد بسے ۔ مرا چو تو خواجہ نباشد کسے ۱۲
افتادن	دور ہونا	دور شدن ۱۲ ان		″	″	فقرہ گلستان اگر ہنر مند از دولت افتد غم نباشد خواجہ حافظ گر نبودی شاہ یحیی نصرۃ الدین از کرم ۔ کار ملک و دین ز نظم و اتفاق افتادہ بود ۔ صائب زراغ کعبہ سیاہی نمی فتد ہر گز ۔ ز دل چگونہ غبار ملال برخیزد ۔ ۵ ہنوز میکنم انبار یک جہان حسرت ۔

مصدر فارسی	معنی اردو	ہم معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق و سند وغیرہ
						اگرچہ کشت تمنا ز حاصل افتادست۔ چنان بعشوہ مکن گرم سر و مہر آرا۔ کہ دیگ آرزوے خام شان زجوش افتد۔ و چون از راہ افتادن علی ترکمان ما چو خضر ہم درین بادیہ بی سر و پی ہر کہ از راہ فتد باز براہ اندازیم۔ و چون سیاہی افتادن کلیم نیامدی و سیاہی زد اعما افتاد۔ سفید شد بر بہت چشم انتظار افسوس۔ ۱۲
افتادن	غارت ہونا	غارت شدن		″	″	چون راہ افتادن میر خسرو دلم را در سر زلفت رہ افتاد۔ غریبان را بہندستان رہ افتد ۔ ع زچشمت کاروان صبر من تاراج کافر شد۔ مسلمانان کسی دیداست کاندر شہر راہ افتاد ۱۲ بہار
ایضاً	پیش آنا	پیش آمدن		″	″	فقرہ اخلاق محسنی مشہور ست کہ طلحۃ الطلحات را واقعہ افتاد کہ تنہا بقبیلہ بنی قیس نزول کرد جامی رح کہ وادیلا عجب کاری ہم افتاد۔ بسر ناہرہ دیوار ہم افتاد۔ ۱۲
ایضاً	گھس جانا	فرو رفتن		″	″	فقرہ اخلاق محسنی در فکر دور دراز افتاد صائب در خطر گاہے کہ با کبک است ہم پرواز کوہ۔ ما عبث در فکر تعمیر جہان افتادہ ایم۔ ۱۲
ایضاً	سمانا	گنجیدن		″	″	ع ندانم تا ترا در دل چہ افتاد۔ کہ دادی صحبت دیرینہ بر باد۔
ایضاً	خراشیدہ ہونا	خراشیدہ شدن ۱۲ بہار		″	″	چون آواز افتادن امیر خسرو ع موذن قرص صوفی را زدہ کاز زحلوا خوردنش افتاد آواز۔ اے آواز خراشیدہ شد ۱۲ بہار
ایضاً	خراب ہونا	خراب گردیدن و ردشدن ۱۲				از ملحقات۔
ایضاً	صادر ہونا	صادر شدن		″	″	چون خطا افتادن ظہوری در صید وصل ناوک تدبیر مکشان۔ با اینہمہ ملاحظہ آخر خطا فتاد ۱۲
ایضاً	عاجزی کرنا	عجز و انکسار کردن		″	″	غنی زنہار مکن تکیہ بر افتادن سرکش۔ افتادن سرکش بود افتادن آتش۔ افتادہ بمعنی عجز کنندہ بوستان زبردست افتادہ مرد خداے صائب افتادگی بر آورد از خاک دانہ را۔ گردن کشی بخاک نشاند نشانہ را۔ و بمعنی ضعیف و مغلوب سعدی افتادہ است و آزادہ۔ کس نباید بجنگ فتادہ۔ و برین قیاس نوفتم و نوفتی ۱۲ ن
ایضاً	مشغول ہونا	مشغول شدن		″	″	غنی چو شیخ شہر ترا دید در نماز افتاد۔ دمی اگرچہ بپا ایستاد و باز افتاد۔ ۱۲ و چون بخود افتادن ۔ اے بخود پرداختن نقی کمرہ تا خط از رخش سر زدہ با من سخنش نیست۔ چندان بخود افتاد

[illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا اسکی کوئی دوسری شکل جو ایران میں مستعمل ہے	مصدر سنسکرت	مصدر پہلوی	مصدر ژند	تحقیق وسند وغیرہ
						کہ پرواے منش نیست -
فتادن	ہوجانا	شدن		〃	〃	ناطق بدینت نہ ہمین برہمن گزشت زبت - کہ شیخ ہم زخداوند غافل افتادست - صائب زبس بکشتن من تیغ مایل افتادست - ہزار مرتبہ بر پاے قاتل افتادست - ظہوری از شرابی گشتہ سرخوش - کہ عقل از دیدنش لایعقل افتد ظہوری سروران راہمہ بر سر وریم رشکی نیست عجبی نیست کہ از جملہ شہان پیش افتم - حافظ علیہ الرحمہ صوفیان جملہ حریفند و نظر بازولی - زین میان حافظ دلسوختہ بدنام افتاد - ایضاً زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت - کانکہ شد کشتہ او نیک سرانجام افتاد - ایضاً از سر مستی دگر با شاہد عہد شباب - رجعتی مے خواستم لیکن طلاق افتادہ بود - وچون تنگ افتادن کار بر کسی یعنی سخت شدن کار بر کسی سلیم جا کجاہاے سینہ ام ہر یک دریچہ خانہ است - از دل من کار بر اسلام تنگ افتادہ است ۱۲
ایضاً	برپا ہونا	برپا شدن		〃	〃	گلستان وقتی افتاد فتنہ در شام - ہر کس از گوشہ فرا رفتند -
ایضاً	غرض اور مصیبت پڑنا			〃	〃	حافظ برو بکار خود اے واعظ این چہ فریاد است - مرا فتادہ دل از کف ترا چہ افتادہ است
ایضاً	لٹکنا	آویختن		〃	〃	ظفر نامہ ہاتفی فتادہ لبانند و دندان دراز - شتر لب دو انند و دندان گراز ۱۲
ایضاً	آنا	آمدن		〃	〃	گلستان پارسازادہ را نعمت بیکران از ترکہ عمان بدست افتاد - زلیخا ترا چون معنی در خاطر افتد - کہ در سلک معانی نادر افتد حضرت شیخ شکار انداز ما را تا کے افتد رحم در خاطر - رگی داریم و شمشیری سرے داریم و فتراکی ۱۲ ابہار و چون گوارا افتادن صحبت اے موافق آمدن صحبت والہ ہروی بمذاق تو گوارا نفتد صحبت والہ - بر و از خود اگر دارت از خویش معذب وچون بجا افتادن عضو از جا رفتہ اے بجا آمدن عضو مذکور اشرف رو و از محبت وطن آدم خاکی سوے خاک - عاقبت عضو ز جا رفتہ بجا می افتد - وچون چہ کار افتاد بدر الدین چو یک برج ہزار استون تو صد بے ستون آمد لیبندان در او کوہ را دعوے چہ کار افتاد ۱۲ اے بچہ کار خواہد آمد - ۱۲

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی یا مترادف آن	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق و سند وغیره
افتادن	لاحق ہونا	لاحق شدن		〃	〃	چون احتیاج افتادن ہاتفی شریف را نجیس احتیاج مے افتد کہ ہر گاہ بود داروے پر بدین چشم - وچون تپ لرزہ افتادن نظامی چنان زد بہ تندی بر و گرزرا - کہ تپ لرزہ افتاد البرز را - ۱۲
ایضاً	لگنا	خوردن		〃	〃	چون زخم بر زخم افتادن میر حسن دہلوی چشم ہمیز حسن از چشم زخم - زخم دگر بر دگری او فتاد ۱۲
ایضاً	کم ہونا	کم شدن		〃	〃	چون از بہا و قیمت افتادن صائب بدرد غربت زندان بساز چون یوسف - مرو بجانب کنعان کہ از بہا افتی - ۱۲
ایضاً	ٹل جانا	بیجا شدن ۱۲ بہار		〃	〃	چون ناف افتادن عبارت از بیجا شدن عضلات ناف بسبب برداشتن بار سنگین یا زور کردن زیادہ از مقدور یا خوف عظیم خوردن کہ رنگ زرد کند و اطلاق آن بر آدم وغیر آدم ہم آید وچون بار بسیار بر پشت شتر و خاطر اندازند گویند چنان می کنید کہ نافش بفتد و بعربی سقوط السر گویند ۱۲
ایضاً	پیدا اور مصور ہونا	آفریدہ شدن و مصور گردیدن ۱۲ بہار		〃	〃	چون نقش افتادن خواجہ شہیر از حسن روی تو بیک جلوہ کہ در آئینہ کرد - این ہمہ نقش در آئینہ او ہام افتاد ۱۲
ایضاً	متوجہ ہونا	متوجہ شدن ۱۲ بہار		〃	〃	چون بجال کسی افتادن اے بحال وی متوجہ شدن سمرقندی چون نمی افتد بحال من کسی آن بہ کہ من - بعد ازین در گوشۂ افتم بحال خویشتن جمال الدین سلمان کے چشم تو با حال من افتد کہ شب با روز - او خفتہ و ست است مرا کار خراب است ۱ سے خدا یگانا بیکبارگی بیفتادم - ز ضعف حال تو با حال من بیفتادی - ۱۲
ایضاً	سہو ہونا	سہو شدن ۱۲ بہار		〃	〃	چون از قلم افتادن حرف سہو شدن حرف در ہنگام نوشتن صائب پایۂ عزت بلندی گیرد از افتادگی - از قلم چون حرف افتد در کنارش جا دہند ۱۲ بہار
ایضاً	مستقیم ہونا	مستقیم شدن		〃	〃	چون اعتبار افتادن بدر چاچی ازین مطلع کہ در تشبیہہ کلکش در خط آورد م - بر ابناے زمانم تا قیامت اعتبار افتاد ۱۲
ایضاً	قرار و انس پکڑنا	قرار و انس گرفتن ۱۲ بہار		〃	〃	چون افتادن دل بجائی - قرار و انس گرفتن دل بہ انجا اشرف چون دلم در تنگنا سے این قفس افتد کہ من - بیضۂ افلاک را در زیر پر دارم بیاد مخلص کاشی در جہان فکر

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی باتباع بعض کتب لغات فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق وسند وغیرہ
						اقامت کی کند پا در گلم - سرو تصویرم درین گلشن نمی افتد دلم ۱۲
افتادن	بیزار ہونا	بیزار شدن		″	″	چون افتادن دل از چیزے کمال خجند افتاد دل از یار ندانیم چه افتاد - فریاد ز شوخی که ملول است ز فریاد ۱۲
ایضاً	حاصل ہونا	حاصل شدن		″	″	چو انتخاب افتادن نظیری نیشاپوری مرا ز سنت و حرمت سه انتخاب افتاد - امام سادہ رخ و عشق و بادہ صاف ۱۲
ایضاً	نکل آنا	برآمدن		″	″	چون تبخاله افتادن آصفی تبخاله ترا بر لب شیرین ز تب افتاد - بر رشته جانم گرہی بو العجب افتاد
ایضاً	مشہور ہونا	مشہور شدن		″	″	چون خبر افتادن کمال اسمعیل این طرفه که راز تو بخود نیز نگفتم - تا شد خبرم در همه شهر اینخبر افتاد ۱۲
ایضاً	ثابت ہونا	ثابت شدن		″	″	چون خون بر کسی افتادن کنایه از واجب القصاص شدن خسرو چنین گویند کین رسم نو افتاد که شیرین کشته و خون بر خسرو افتاد - ۱۲
ایضاً	مصروف ہونا	مصروف شدن ۱۲ بہار		″	″	چون در کار کسی سرگرم افتادن میر معزی بار دیگر باز گرم افتادم اندر کار او - باز نشکیبم همی یکساعت از دیدار او -
ایضاً	پیدا ہونا	پیدا شدن		″	″	چون در وا افتادن مولوی معنوی اینچنین هر آنچنان را سجده کرد - کز سجودش در تنم افتاد درد - و چون خلل افتادن طغرا در تعریف باغ ؎ خلل گرچه می افتدش در دماغ - ولے سرخوشی می پذیرد چو باغ - صد خلل در راحت تنهائیم افتاد اگر - ز آشنایان گردبادی در بیابان دیده ام -
ایضاً	ٹوٹ پڑنا واسطے غارت اور تاراج کے ۱۲	ریختن دزد در جائے بقصد غارت و تاراج ۱۲ بہار		″	″	چون افتادن دزد ابوطالب کلیم غمزه مانه زما بیدلان ندارد رنگ - بسان دزد که در خانه گدا افتد علی خراسانی بگزید بر حادثه یکدانه گوهرے - دزد اجل بمخزن صاحبقران فتاد -
انداختن	پھینکنا		نبذ طرح لفظ رمی القاء	انداز و اندازه	انداز	چون تیر انداختن و کلوخ انداختن و کمند انداختن صائب کودک این بوم و بر احتیاج تعلیم نیست - تا الف گفتست ناوک بر نشان انداخته ۱۲
ایضاً	بچھانا	گستردن ۱۲		″	″	چون فرش انداختن حسین ثنائی باش تا حجله سازد دلت تو - بزم را فرش ز اختر اندازد

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاوره وسند وغیره
						وچون خوان انداختن ظهوری لطف تو بمهمانی ارباب خرد - انداخته خوان سخن از خوان خلیل - وچون بساط انداختن حسین ثنائی طبع جادو فنم بساط سخن - باز بر طرز دگر اندازد ۱۲ -
انداختن	عرض کرنا	عرض کردن ۱۲ ن		〃	〃	چون درد دل انداختن آصفی خواستم درد دل خود بجدا اندازم - یادم آمد ستم او ز خدا ترسیدم ۱۲
ایضاً	مرتب کرنا	ترتیب دادن ۱۲ ن بهار		〃	〃	چون جا انداختن واله هروی نے آنکه همین کام وزبان وقف تو دارم - در صدر دل انداختهام مهر تو جائی - ۱۲
ایضاً	ذلیل کرنا	ذلیل کردن				گلستان هر کرا پادشه بینداز د - کسش از خیلخانه ننوازد -
ایضاً	موقوف اور منحصر رکھنا ایک چیز کا ایک چیز پر ۱۲	موقوف داشتن چیزے را بچیزے ۱۲ ان		〃	〃	صائب دولت حسن تو وقت است شود پا برکاب - کار ما را چه بوقت دگر انداخته - اے موقوف داشته ظهوری عجب گر از حضیض نامراد میا برون آید - ظهوری کار خود را گر بسعی اختر اندازد ۱۲ وچون بوقت فرصت چیزے را انداختن ۵ مجال گفتگو تنگ است گو خوشی زبان درکش - همان بحین نصیحت را بوقت فرصت اندازد - مجرد ببار از قیامت گر در آید چو تو محبوبی - حساب روز محشر را بروز دیگر اندازد ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن ۱۲ ابهار		〃	〃	چون رو انداختن بمعنی توجه کردن مخلص کاشی می توانم صورت آئینه شد - گر بیندازند خوبان رو بمن خالص گرفتن آن قدر عیب است در آئین ما خالص - که بماهر که رو انداخت نگرفتیم رویش را - وچون پنجه باکسے انداختن قدسی هرچه خواهی کن که ما را با تو راه جنگ نیست پنجه با زور آوران انداختن فرهنگ نیست - وچون حیله انداختن نادم گیلانی گر به پا افتادم زنهار دست از من مدار حیله و صیدم نینداز ی که بسمل گشتهام - وچون آه باه انداختن باقر کاشی آه اگر سوختگان آه باه اندازند - آورند از هم چرخ و بجاه اندازند - وچون نگاه به نگاه انداختن اے بپاے نگاه کردن علی ترکمان نظر از دیده همان به که براه اندازیم - در ره شوق نگاهی به نگاه اندازیم - وچون گذر انداختن ظهوری بزیر سر نهد از موج بالین در دل دریا اگر خواهی گذر بر چشم چیحون یارم اندازد ۱۲ سنجر کاشی ۵ بپیچ چند گیسو عنان توان انداخت گذر بتربت ما نیز میتوان انداخت - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	ہم معنی مصادر فارسی	مصدر لازم	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
انداختن	پکانا	پختن		〃	〃	چون کباب انداختن۔ صائب اگرچہ عشق ندارد زمن فسردہ تری۔ توان بسینۂ گرمم کبابہا انداخت
ایضاً	پہنانا	پوشانیدن		〃	〃	نگار دانش انگشتری ملک را بدر آرد بمن بازدہ تا در ساعت نیک در انگشت تو بیندازم ۱۲
ایضاً	ڈالنا	افگندن		〃	〃	خواجہ حافظ اے کہ بار از خط مشکین نقاب انداختی۔ لطف کردی سایۂ بر آفتاب انداختی حزین تیغ نازت ہے خمار شکن۔ بو الہوس را بساغر اندازد ۱۲
ایضاً	بند کرنا	بستن ۱۲ اسہار		〃	〃	چون قفل انداختن کمال اسمعیل عقل را و راک صنعت دیدہ ہا بر دوختہ۔ نطق را وصف تو قفلے بر زبان انداختہ۔ ۱۲ اسہار
ایضاً	ضائع کرنا	ضائع کردن		〃	〃	گلستان بیفایدہ ہر کہ عمر در باخت۔ چیزے نخرید و زر بینداخت۔
ایضاً	مغلوب کرنا	مغلوب کردن		〃	〃	خواجہ حافظ گوی خوبی بروے از خوبان عالم شاد باش۔ جام کیخسرو طلب کافراسیاب انداختی ۱۲
ایضاً	دور کرنا	دور کردن		〃	〃	خواجہ حافظ بادہ نوش از جام عالم بین کہ بر اورنگ جم۔ شاہد مقصود را از رخ نقاب انداختی ۱۲
ایضاً	رکھنا	نہادن		〃	〃	چون تہمت انداختن خواجہ شیراز خواب بیداران بہ بستی وانگہ از نقش خیال تہمتی بر شب روان خیل خواب انداختی۔ وچون گوش انداختن بر گفتار کسے ظہوری سخن بیہودہ در کام زبان بر یکدگر چیدیم۔ نشد روزے کہ روزی گوش بر گفتارم اندازد۔
ایضاً	مارنا	زدن		〃	〃	حزین چند اے بیوفا بسینۂ من۔ رشک اغیار خنجر اندازد۔ ایضاً جہان افسردہ شد اے عشق خون آشام اشارت کن۔ کہ این دل مردگان را در رگ جان نشتر اندازد ۱۲ وچون زخم انداختن نظامی بسے گرد بر گردش انداختند۔ بسے زخم چون آتش انداختند ۱۲
ایضاً	کرا دینا	فرمودن				حزین آن سلیمان شہامتے کہ بعدل۔ صلح باز و کبوتر اندازد۔
ایضاً	اٹھانا	برداشتن		〃	〃	حزین عشوۂ مہر لبم اگر شکند۔ شکوہ غوغاے محشر اندازد۔
ایضاً	مبتلا کرنا	مبتلا کردن		〃	〃	ملا سبقتی ہر کسی با شمع رخسارت بنوعی عشق داشت۔ زین میان پروانہ را در اضطراب انداختی حافظ از فریب نرگس مخمور و چشم می پرست۔ حافظ خلوت نشین را در شراب انداختی ظہوری تمامی عمر شد صرف نیاز و عجز بنیادم۔ خرد را عشق نگزارد کہ در بنیادم اندازد ۱۲
ایضاً	کھینچنا	کشیدن			〃	جمال الدین سلمان پیش خورشیدی مرا کاریست و نگہ غیر صبح۔ کیست کو در پیش خورشید تو اندازہ نفس ۱۲ اسہار۔

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر [illegible]	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
انداختن	ثابت کرنا	ثابت کردن		″	″	خواجه شیراز خداوندا باعزاز شهیدانت که در محشر خطاے قتل من بر جانب قاتل نینداز ۱۲
ایضاً	لانا	آوردن		″	″	خواجه حافظ بنفشه طره مفتول خود گره میزد - صبا حکایت زلف تو در میان انداخت ۱۲
ایضاً	اوڑھنا	بر سر کشیدن		″	″	چون چادر انداختن ۱۲ نفائس
ایضاً	ترک کرنا	گزاشتن ۱۲ بہار		″	″	از کارے که در سر انجام آن باشند دست برداشتن وبکاری اہم ازان رفتن مخلص کاشی براہت از پے عرض نیاز انداختم رفتم - تو بیرحمانه رخش ناز بر من تاختی رفتی -
ایضاً	لٹا دینا	غلطاندن				وارسته -
ایضاً	کہنا	گفتن		″	″	چون سخن انداختن سلیم که نام گلے گیرم که یاد گلستانے - زننگو نه در اندازم بہر جا سخن رویت ۱۲
ایضاً	کاٹنا	بریدن		″	″	چون سر انداختن نظامی سر تیغ بر گردن افراختش - وزان باده گفتن سر انداختش ۱۲
ایضاً	بنانا	ساختن		″	″	چون نقش انداختن طالب املی بیار تا رسد این نامه سر شک آلود - چه نقشها که ببال کبوتر اندازد - وچون شراب انداختن صائب گر بهیند از دو ستم بر نوبہار خود کند - در خزان هر کس که نتواند شراب انداختن - یحیی کاشی بد مکن کز انتقام یک شراب انداختن - میکشان صد بار افزون از شراب انداختند حکیم شفائی بر ہوای باده نوشین لبت - عقل کل صد جا شراب انداخته ۱۲
ایضاً	آراسته کرنا	آراستن		″	″	چون بزم انداختن تنہا شب که از یاد لبش بزم شراب انداختم - اہل عالم را در آتش چون کباب انداختم ۱۲
ایضاً	قایم کرنا	قایم کردن		″	″	چون اساس انداختن واله ہروی بکوے کس رخ زرد ے نمی برم که فقیر - اساس کلبه ما راز کہربا انداخت ۱۲
ایضاً	ڈبونا	غرق کردن		″	″	چون در آب انداختن خواجه شیراز زینہار از آب شمشیرت که شیران را زان - تفته لب کردی وگردان را در آب انداختی ۱۲
ارزیدن	قیمت کیا جانا	قیمت کرده شدن ۱۲ ان ب		ارزش ارزواریج قیمت وبہا وقدر ومنزلت ۱۲	ارزد	شیخ شیراز که فردا بدار بو خسروی - گدائی که پیشت نیرزد جوے ۱۲ -

[illegible]

شمس الدین
سر تو والی دل اگر
نیست اپنے تو بمن
باز دست جان
ندارو مر تواج تن
باز دست ۱۲
فردوسی لبنده
سخن من جهان در
خویش - بدانم گرایه
از خویش ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ارزیدن	بِک جانا	بفروخت رفتن ۱۲ ن		〃	〃	چہ عجب کہ این معنی تاکیدی بمعنی ماسبق باشد ۱۲
ایضاً	لایق ہونا	شایستہ و سزاوار شدن ۱۲		〃	〃	کمال خجند بوے توجانم خریدی صبا - اگر من بدان دولت ارزیدمی - ۱۲ و از انی بمعنی لائق و سزاوار و مسلم و برقرار و ضد گرانی - ۱۲ و بمعنی گدا فردوسی بازار نیان بخشش ہر چیت ہو است - کہ گنج تو ارزانیان را سزا است - ۱۲
ایضاً	مسلم اور برقرار ہونا	مسلم و برقرار بودن ۱۲ ن		〃	〃	
ایضاً	عدیل اور برابر ہونا	عدیل و برابر آمدن باکسی ۱۲ ن		〃	〃	شیخ نظامی نیرزیدہ باکمترین روسپی - فلاطوس نے آنجا فلاطوسی ۱۲
استادن و ایستادن و ستادن بدون الف	کھڑا ہونا	مقابل نشستن ۱۲ ن	قیام و نہوض و نہض	است و امر ایستد ۱۲ ن	استد و ایستد و ستد	مولوی معنوی بر شتر سست خت ما این دل تنگ سخت ما - است لکن چو قافلہ روی بدین طرف کند - و آستاے امر از این باب رضی الدین نیشاپوری اسپ چہ طاقت تو دارد زین برگہ نہد - سخت چہ در خور تو باشد بر چرخ استاہی ۱۲ مخفف کوہ ۱۲
ایضاً	توقف کرنا	توقف کردن		〃	〃	عرفی تاکوہ آدم نسیم بازنا ستد - ز آباے خود ارشنم اصحاب کرم را - و در مصطلحات بہار عجم است کہ استادگی ثبات و قیام و توقف را استعمال باشد صائب نتواند گشت مارا قطرہ سیراب کرد - اینقدر استادگی اے ابر دریا دل چرا - و تجبر گرفتن درکاری و مواظبت نمودن بدان تاثیر خوش سجدہ استادگی در منع جانان میکند - پاسبان سخت جان تاثیر میخ بردہ است - اثر لطف کن تا بندہ در خدمت کند استادگی - دست چربی می کند ثابت قدم تصویر را - و ایستادن باران طاہر وحید کجا ز دیدہ من ضبط گریہ می آید - کہ ایستادن باران بدست مردم نیست مرزا معز فطرت شد عاجز از رفاقت ما رہنمون ما - استاد آب تیغ و دوران است خون ما - بہار ۱۲
ایستادن	رہنا	ماندن		〃	〃	نگار روانش پس از خوردن خون و گوشت باز ایستاد و بہ میوہ قناعت کرد ۱۲
استانیدن	کھڑا کرنا یعنی روکنا	استادہ کردن ۱۲ ن و بازداشتن ۱۲	اِقامۃ و اِنہاض		استاند	مولوی معنوی مرکب استانید و پس آواز داد - آن سلام و آن امانت باز داد ۱۲
ایضاً	لینا	بگرفتن ۱۲ ن		〃	〃	

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
اخروشیدن بالفتح ۱۲ ان وخروشیدن	شور کرنا	شور کردن	لغط صلح	اخروش و خروش	خروشد و اخروشد	
ارمانیدن بروزن ترسانیدن ۱۲ ب ن	ارمان کرنا	آرزو کردن ۱۲ ان ب	تمنّی	ارمان	ارماند	فرخی بارمان وارو ند مرد هنر — فراز آورد گونه گون سیم و زر — خواجو کرمانی از فراقت روز و شب عشاق را هست الامان — هر که دیدار تو بیند نیستش هیچ ارمان ۱۲
ایضاً	حسرت کرنا	حسرت بردن ۱۲ ان ب		″	″	
ایضاً	غم اوٹھانا	اندوه خوردن ۱۲ ان ب		″	″	
ایضاً	پشیمانی اٹھانا	پشیمانی کشیدن ۱۲ ان ب		″	″	
ایضاً	افسوس کرنا	دریغ و افسوس خوردن ۱۲ ب		″	″	
اسپردن					اسپرد	باتمامی مشتقات در سپردن خواهد آمد ۱۲
استودن بضم اول و فوقانی ۱۲ ان	تعریف کرنا	ستایش کردن ۱۲ ن	تحمّد	استاد ستایش و اِست	ستاید	و نیز استا نام تفسیر زند تصنیف ابراهیم زردشت پیغمبر مجوس در احکام آتش پرستی که در آن ستایش آتش مذکور است — شمس فخری کند بیان معانی شه مطاوی آن — بدان مثال که الفاظ زند را استا — فردوسی شهنشاه ایران سر و تن بشست بعید خرامیده باژ ند و است — و آین باب بی الف نیز بیاید ۱۲ ان و استی بمعنی انگندی شرف شفروه بر نطع زمین طرح شهی چو تو باستی — بعیست ز تو کشش فلک سر زده تنها — ۱۲ ان
استیزیدن ۱۲ ن واستیهیدن ۱۲ ن و ستیزیدن ۱۲ ن و ستهیدن ۱۲ ن و استهیدن ۱۲ ب ن	لڑنا	جنگ کردن ۱۲ ان ب	مُقاتلہ	استیزه و استیز و ستیزه و ستیزش و ستیهه و ستیهش و ستیز و ستهه بمعنی جنگ و لجاجت ۱۲ ن	استیزد	مولوی معنوی هر که باشد شیوه استیهیدنش — دیده خود را بپوشش از دیدنش — ابو المثل بحیله چو روبه فریبنده بود — بکینه چو شیر ستیهنده بود — قطب فاریابی ز مردمانش نه زر و جامه خواستی و همه — بطبع وطوع بدادندی لجاج و ستیه — سنائی تو تنکو کار باش تا برهی — با قضا و قدر چرا ستهی — این چنین طاعت ای ستیه آن ... که بیاری برش بدو بسته — ابو الخطیر از ستیهش اگر تا بهر است شکرت در مذاق جان زهر است — مسعود سعد سلمان بسته چون نماند بخیزد — با حریفان بجمله بستیزد — دقیقی بدشت نبرد آن هژبر دلیر — ستیزد چو گور و ستیهد چو شیر — ۱۲
ایضاً	گڑگڑانا ۱۲ نفائیس	لجاجت کردن ۱۲ ان		″	″	

بالقصر و بالمد ... آرزو و حسرت ... پشیمانی و ارمان ... بالمد ان ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مترادفات	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
اسگالیدن	فکر و اندیشہ کرنا	فکر و اندیشه کردن		اسگالش	اسگالد	هر کدام لغتی است در سگالیدن ۱۲ ن
اشپوختن و اشپیختن و اشپیختن	[illegible]					این مصدر است در شپوختن و شپیختن که بمعنی آسیب رسانیدن و پاشیدن است ۱۲ ن
اشکوخیدن						لغتی است در شکوخیدن که بمعنی لغزیدن و بسر در آمدن است ۱۲ ب
اشکوهیدن	[illegible]					لغتی است در شکوهیدن که بمعنی ترسیدن و هیبت زده شدن است ۱۲ ن
افتاریدن و افتالیدن	جھڑکانا اور گرانا [illegible]	افشانیدن و ریختن ۱۲ ن ب	نثر	افتال وامر نیز ۱۲		قطران: دو نو بهار پدید آمد نز اوّل سال - ز فصل سال و ز وصل شد مست و جمال - ازین بهار شده دست جود دُر افشان - وزان بهار شده چشم ابر دُر افتال - سال ای دُر افشان ۱۲ ن
ایضاً	پھاڑنا	شکافتن و دریدن ۱۲ ن		״		
افندیدن و بالفتح ۱۲ افندیدن بالفتح [illegible]	تعجب کرنا	تعجب کردن و شگفتی نمودن ۱۲ ن ب	تعجب و استعجاب	افند و افند بمعنی عجب و تعجب و نیز ستایش کننده ۱۲ ب ن		افندستا و افندستا کلمه ایست مرکب از افند بمعنی عجب و ستا بمعنی ستایش یعنی ستایش عجب. شمس فخری گوید: بدین کتاب اعانت نمود طبع مرا - که جمله بندگی شاه را افندستا - و شیفتی گفته: بعد ایزد توهم خداوندی - زان کنم بر تو از دل افندستا - یعنی حمد و شکر و دعا ازین بیت مستفاد میگردد ۱۲ فرهنگ ناصری
افراختن و افرازیدن و افراشتن و اوراشتن و فراختن و فرازیدن و فراشتن	بلند کرنا [illegible]	بلند کردن و بالا بردن و برداشتن ۱۲ ب ن	رفع	افراز و فراز بلندی ۱۲ ن وامر حاضر نیز بمعنی ۱۲	افرازد	شیخ شیراز: چه میخواهی از طارم افراشتن - همینت بس از مهر بگذاشتن - لبیبی: دل از حرص و از کینه انباشته - سر کبر بر چرخ افراشته. حمیدالدین: افراخت لوای پادشاهی - بگرفت سپیدی و سیاهی. ابو عاصم: ای در همه علمها سرافراز - دایم ز جهانیان سرافراز -
افرندیدن و اورندیدن	زیب دینا	زیب دادن و آراستن ۱۲ ن ب	تزیین	افرند و اورند زیب و زینت و شکوه و عظمت ۱۲ ن و اورند با الف مقصور حذف الف مخفف افرند ۱۲	افرندد و اورندد	فردوسی: سیاوش را هیچ فرزند بود - که با فر و فرهنگ و اورند بود. اسدی: جهان خرم از فر و اورند او - هم از میر محمود فرزند او -

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی ترجمہ مصدر فارسی در زبان فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
ایضاً	فریب دینا	فریب دادن ۱۲ ان		افزند و اورند خدعه و فریب ۱۲ ان	؍؍	ابوشکور زروز و اپسین آن کس خبر نیست - جز او ندیدنش کار دیگر نیست ۱۲ و در برهان است اوزندیدن فریب دادن و مکر و حیله نمودن ۱۲
افروختن و اوروختن و افروزیدن بهمه بالفتح ۱۲ ان ب	روشن کرنا	روشن کردن ۱۲ ن	اِسراج اِیقاد مصباح	افروز روشن وامر نیز ۱۲ ان ب	افروزد	آفروزه بالمد و بالقصر شعله آتش و هم فتیله چراغ ۱۲ ان
ایضاً	روشن ہونا	روشن شدن ۱۲ ان	اِشتعال	؍؍	؍؍	زلیخا زحسرت آتشی در جانش افروخت - بداغ نا امیدی سینه اش سوخت ۱۲
افروختن	جلا دینا	جلا دادن		؍؍	؍؍	سکندرنامه چو افروختن آتشش ۱۲ عرض بر تجاست - در و پیکر خود ندیدند راست -
افروزانیدن	روشن کرانا	افروختن فرمودن			افروزاند	
افزودن و فزودن و افزونیدن بالفتح ۱۲ و اوزودن بالفتح ۱۲	زیاده ہونا بالفتح ۱۲ از صحیح والصاد والعطا بالصواب	زیاده شدن ۱۲ ان	ترجمه ۱۲ سنہیانا	افزون و ای بسیار ۱۲ اوزون و افزایش و فزایش و اوزایش و افزاو فزا ۱۲ ای بسیاری ۱۲	افزاید و فزوید	شیخ نظامی نه پرگنده تا فراهم شوی - نه افزوده بیش تا کم شوی - مولوی معنوی حلق حیوان چون بریده شد بعدل - حلق انسان رفت و افزونید فضل - و فزاییسته بروزن نشایسته ۱۲ ب زیاده کرده شده ۱۲ ان و در برهان بمعنی زیاده و افزون نگاشته ۱۲
ایضاً	زیاده کرنا	زیاده کردن ۱۲ ن		؍؍	؍؍	
افژولیدن و اوژولیدن و فژولیدن	تقاضا کرنا	تقاضا نمودن ۱۲ ب ن	اِقتضاء و تقاضی بروزن مفعول ۱۲	افژول و اوژول تقاضا ۱۲	افژولد و فژولد و اوژولد	
ایضاً	پریشان کرنا	پریشان کردن ۱۲ ان ب		ایضاً بمعنی پریشان ۱۲ ب	؍؍	

[illegible]

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
افزولیدن و اوژولیدن و فژولیدن	پریشان ہونا	پریشان شدن ۱۲ ان		″	″	
ایضاً	برانگیختہ کرنا	برانگیختن		ایضاً بمعنی انگیز ۱۲ ب	″	ودر برہان است بمعنی برانگیختن بجنگ وبسرکار آوردن ۱۲
ایضاً	جلدی کرنا	شتاب کردن ۱۲ ن		ایضاً بمعنی شتابندہ تعجیل	″	
ایضاً	جھاڑنا و جھٹکنا	تکاندن وافشاندن ۱۲ ان ب		″	″	
افسائیدن و فسائیدن	تابع کرنا بزور جادو	رام ورام کردن بافسون ۱۲ ان	تاخیذ ص	افسون و فسون	فساید	افسا امر بمعنی دافسونگر چون چشم افسا و کژدم افسا و مار افسا آنکہ بافسون تدارک چشم زخم کند ودیری و کژدم ومار را رام گرداند وبعضی مار افسار و مار افسان بزیادت رای مہملہ ونون نیز آوردہ اند انوری گر حسود ستیہی است عاجز نیست - اژدہا از جواب مار افساست - ۱۲ امیر معزی ہزار مردم کژدم فساست دیدستی - بیاد کژدم مردم فساست بین اکنون - بدیہی چشمش گوئی زمہر چشم بدابرون چشم فسا ست و دل بربندہ زجانست - وفسائندہ بتقدیم تحتانی زرم ورام کنندہ شیخ نظامی بچارہ گری زیرک ہوشمند - فسون فسایندہ را کرد بند - ۱۲ ان وور ملحقات نگاشتہ افسائیدن بمعنی بالیدن وراست کردن ورام گردانیدن ۱۲
افسردن و فسردن	پژمردہ ہونا	پژمردن ۱۲ ان	ذبول	افسردگی	افسرد	افسردہ پژمردہ وسرد امیر معزی آب حیات آتش افسردہ دامن ست - مجنون ہمیشہ بدامن صحرا افسردہ - ۱۲ ان وافسراندن متعدی ازوست کہ درباب الفا بیاید -
ایضاً	سرد ہونا	سرد شدن ۱۲ ان ب		″	″	
ایضاً	جمنا پانی وغیرہ کا	بستہ شدن آب ومعج ومانند آن ۱۲ بہار ن ب		″	″	

[illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	ماضی مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
ایضاً	دل سرد ہونا کسی چیز سے	دل سرد شدن از چیزے ۱۲ ان سب		//	//	
ایضاً	بیرونق ہونا	بیرونق گشتن ۱۲ ن				
افشاردن و افشردن و فشاردن و فشردن	نچوڑنا (بمعنی پیچیدن و برو... افسردن ۱۲)	چیزی را سخت بهم گرفته بدر پیچید خلاصه آن بر آوردن ۱۲ ان	عَصْر	افشرده و افشار و فشار ۵۲ و فشارش بفتح فا و کسر سوم ۱۲ اب	افشارد	صائب سخت میخواهم که در آغوش تنگ آرم ترا - هر قدر افشرده دل را بیفشارم ترا - نجیب الدین کلبایکانی نجاک پات که آب حیات از و بچکید - اگر مسوده شعر من بیفشاری -
ایضاً	گڑھونا و چبھونا	خلانیدن و فرو بردن چیزے در چیزے ۱۲		//	//	صائب دندان بدل چگونه فشارم که مے شود - لب بازگردنت بر پروانه بوسه را - ولہ از ستم روزگار صائب آسوده باش - هر کس نشتی که داشت در جگرما فشرد ۱۲ امیر خسرو این سخن گفت و پی بکین افشرد - او فگندش ز زین و مرکب برد - قاسم مشهدی - ز بس خیال سر زلف او بدیده فشردم - بهر کجا که نگاه هم فتاد رشته ختن شد ۱۲
ایضاً	محکم و استوار کرنا	محکم و استوار کردن ۱۲ ان		//	//	
ایضاً	مضبوط ہوجانا	محکم و استوار شدن ۱۲ ان		//	//	
ایضاً	ڈالنا	ریختن		//	//	طالب آملی ما نیش کفر در ره ایمان فشرده ایم - در ساغر عمل مے عصیان فشرده ایم ۱۲ بهار
ایضاً	ایجاد کرنا اور پیدا کرنا	ایجاد کردن و آفریدن		//	//	طالب آملی آنم که مهر و مه ز چراغم فشرده اند - صبح از تبسم گل داغم فشرده اند ۱۲
ایضاً	پھیر دینا ۱۲ نفائس	پیچیدن ۱۲ نفائس		//	//	چون پنجه افشردن صائب فشرده پنجه عقل بلند بازو را - کسی که تاب زبردست برنمی آید ۱۲
افشاندن و افشانیدن و فشاندن و فشانیدن	گرانا اور جھاڑنا	ریختن و پاشیدن ۱۲ ان بهار	صَبّ ۵		افشاند و فشاند	صائب شمع روشن شد چو اشک از دیده بینا فشاند - خوشه بر داشت هر کس دانه اینجا فشاند - کلیم دیده آن روز که شد اشک فشان دانستم - کین تنک زورق من

[illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفات	محاورہ وسند وغیرہ
						درخور طوفانش نیست ۱۲ ان بہار ظہوری بر سر کوی خرابی جان و دل گردیدہ فرش - از نہال آرزو برجو و ثمر افشاندہ ایم - ایضاً شمع اقبال شبستان تمنا در گرفت - یک جہان خورشید و مہ در بام و در افشاندہ ایم - افشان و اوشان آمر بافشاندن و افشاندہ و افشایندہ شدہ و کاغذ زر افشان ازان گویند کہ اوراق طلا و نقرہ محلول بران مے افشانند ۱۲
ایضاً	نثار کرنا	نثار کردن ۱۲ ان بہار		″	″	حزین جبریل باین مرگ نمر واست کہ جان را - پروانہ صفت در قدم یار فشانم - ۱۲
ایضاً	لکہنا	نوشتن		″	″	چون رقم افشاندن طالب آملی رقم مشکین فشاند کلک راقم غالباً موئی - ز چین زلف او بپیچیدہ برنوک قلم دارد ۱۲ بہار
ایضاً	جہٹکنا	حرکت وادن چیزے را بطریق معہود ۱۲ ن بہار		″	″	چون دامن افشاندن و پر افشاندن و دست افشاندن ۱۲ ان بہار ظہوری مژہ ہی بر دل بنوک نیشتر افشاندہ ایم - از مدار دامن زخم جگر افشاندہ ایم - و چون دست و پا افشاندن در وقت نزع بسمل و مانند آن بود باقر کاشی پس از کشتن خلاصی دہ ز بند خویش با قررا - مبادا دست و پاے در دم جان کندن افشاند ۱۲
افشاندن	جہنکارنا دینار و درہم کا واسطے پرکہنے کے ۱۲	برتافتن درہم و دینار بزور ناخن ابہام برای استعلام سرہ از ناسرہ بطریقیکہ معہود صرافان است ۱۲ ان		″	″	حکیم خاقانی زرسے کہ بود خلاص کانے - آواز دہد چو بر فشانی ۱۲ ن بہار
ایضاً	باندہنا	بستن ۱۲ ان بہار		″	″	چون چلہ افشاندن حسین ثنائی بے عقاب تیر ہر سو صد شکار افگندہ ام - چلہ از شصت سپہر چون بر کمان افشاندہ ام ۱۲ ان بہار
ایضاً	ڈالنا	انداختن		″	″	چون پرتو افشاندن ظہوری آفتاب عشق طالع شد سیہ روزی گزشت - از سواد شام پرتو بر سحر افشاندہ ایم ولہ چون برون آمد نگہ راہی بجائی مے رود - پرتو دیدار بر بام نظر افشاندہ ایم - ظہوری چنان پرتو افشاند شمع قمر - کہ زد شعلہ از

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر مرخم	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
						مشعل لالہ سر ـ وچون خاک بر سر افشاندن وحشی جوسقانی آنچنان گشته‌ام از ضعف که می افشانم ـ خاک کوی تو بامداد صبا بر سر خویش عرفی در مزاری که منم خفته چو ماتم زدگان ـ غم و اندوه فشانند بسر خاک آنجا ـ وچون جرعه افشاندن طالب آملی ما صبوحی طلبان صوفی صافی نفسیم ـ جرعه بر صبح فشاند لب می خوارهٔ ما ـ ۵ اگر شراب خوری جرعهٔ فشان بر خاک ـ ازان گناه که نفعی رسد بغیر چه باک ـ ۱۲
ایضاً	بونا	کاشتن		″	″	چون تخم افشاندن صائب هر کسی تخمی بخاک افشاند با دیوانگان ـ دانهٔ زنجیر در دامان صحرا کاشتیم ۱۲
ایضاً	پهونچانا	رسانیدن		″	″	چون راحت افشاندن عرفی هر کجا تاثیر غم را داده اذن عموم ـ شادی راحت فشان را ناتوان انداخته ـ وچون رحمت افشاندن میر معنوی امروز بر شهنشه رحمت همی فشاند ـ هم در بهشت رضوان هم بر سپهر اختر ـ ۱۲
ایضاً	اوٹھانا	برداشتن		″	″	چون دست از جیب فشاندن که کنایه از دست بردار شدن است از جیب صائب جسم خاکی جیبست کز وی دست نتوان برفشاند ـ گرد دست و پای خود چون گرد بلیسیدن چه ا مولوی معنوی طبع سیر آمد طلاق از وی براند ـ پشت بر وی کرد و دست از وی فشاند ـ ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن		″	″	چون کرشمه افشاندن عرفی کدام شهوت از آبای سبعه صادر شد ـ کدام نطفه که از
″ (چون [illegible] افشاندن)	پچهوڑنا			″	″	امهات اربعه زاد ـ که روزگار بمولود دشمنان توام ـ دو صد کرشمه بیفشاند در مبارکباد ـ ۱۲
افگندن و اگندن و اوفگندن و فگندن و اوگندن و اوگنیدن و بیوگندن	گرا دینا و پٹکدینا (بمعنی [illegible] ۱۲)	انداختن چیزی بر زمین زدن ۱۲ ان بهار	طرح		افگند	میر خسرو این سخن گفت وپی کبین افشرد ـ اوفگندیش زرین و مرکب برد ـ مولوی معنوی حاجب آوردش بغفلت سوی من ـ اوگنیدش موکشان درکوی من گلستان هر دیوار قدیمش که پیش آمدی بقوت بازو بیفگندی ۱۲ وآبگانه وافگانه بالمد بچه ناتمام که از شکم بیفتد وفگانه مخفف وگفانه قلب آن مسعود سعد شکم حادثات البستن از نهیب تو افگانه فتد ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	معنی مجازی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	قایم کرنا	نہادن ۱۲ ان		″	″	چون بنیاد افگندن میر خسرو چواین بنیاد بدراخود فگندی - گناہ خویش رابر من چہ بندی ۱۲ انوری درتو آباد باد فرخ باد - آنکہ بنیاد فرخ تو فگند ۱۲
ایضاً	بچھانا	گستردن ۱۲ ان		″	″	چون سفرہ افگندن کمال اسمعیل ہرکجا چہرہ تو سفرۂ خوبی فگند - دہنت آورد آنجا بلبیان شیرینی - وچون خوان افگندن ظہوری نگر افگند عشق خوان کرم - کہ گردند ہمکاسہ لاو نعم ۱۲ وچون بساط افگندن ظہوری بگلذارش افگندہ عشرت بساط - تکنجیدہ در پوست گل از نشاط ۱۲
ایضاً	کاٹ ڈالنا	بریدن ۱۲ ان بہار		″	″	چون زبان افگندن حسین ثنائی مگر زباغ ارم باصفاش حرفی گفت - کہ تیغ باد سحر غنچہ را زبان افگند ۱۲
ایضاً	مقابل ہونا	مقابل شدن ۱۲ ان		″	″	چون باکسی افگندن شیخ شیراز منکہ باموری بقوت برنیایم ای عجب - باکسی افگندہ ام کو بگسلد زنجیر را ۱۲ بہار
ایضاً	برابری کرنا	برابری کردن ۱۲		″	″	از ملحقات ۱۲
ایضاً	نصب کرنا	نصب کردن و برپا نمودن ۱۲ بہار		″	″	شیخ نظامی فلک برزمین چار طاق افگنش - زمین برفلک پنج نوبت زنش -
ایضاً	کرنا	کردن		″	″	سکندرنامہ چو در صید شیران شکار افگنی - بہ تیری دو بیگر شکار افگنی - جامی گذر افگن بہر باغ وبہاری - قدم نہ برلب ہر جویباری - ۱۲
ایضاً	باندھنا	بستن		″	″	چون امید بچیزی افگندن فرخی چو زیرگشتم و نومید گشتم از ہمہ خلق - امید خویش فگندم بدستگیر جہان ۱۲
ایضاً	رکھنا	نہادن ۱۲ بہار		″	″	چون پنبہ در گوش افگندن ضیاء الدین بخشتی پنبہ اندر گوش خود باید فگند - تا جز از ذکر تو دیگر نشنود - و در آفتاب افگندن محسن تاثیر انداختم بروی تو چشم تر آب را - چندی در آفتاب فگندم گلاب را - و دست بردوش افگندن ظہوری چنان مست از شوق ہر چیز ہست - کہ بردوش شاخ افگند جلوہ دست - و درخت افگندن صائب دور بنیان و فرا از کوہ میدارند ما - در رہ سیل حوادث رخت خواب

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی اہل زبان بجائے افگندن مستعمل کرتے ہیں	مصدر متعدی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						افگندہ ایم۔ و چون داغ بچیہ سے افگندن سلیم در عشق لالہ را سبب اعتبار شد۔ داغی کہ ما بسینہ صحرا افگندہ ایم۔۱۲
ایضاً	توڑنا	شکستن ۱۲ بہار				چون دندان افگندن میر معزی چو تیغ او شکند شیر شرزہ را چنگال۔ چو تیر او فگند پیل مست را دندان ۱۲
ایضاً	مٹانا	محو و ناپدید کردن ۱۲ بہار		〃	〃	چون پی افگندن میر خسرو چو نتوانست خوئم را پے افگند۔ گناہم را سیاست بروے افگند ۱۲
ایضاً	چھوڑنا	گزاشتن ۱۲ بہار		〃	〃	چون واپس افگندن اے پس گزاشتن خسرو آن حرم قدس چو واپس فگند۔ راہ در اقصاے مقدس فگند ۱۲
ایضاً	بونا	کاشتن		〃	〃	چون تخم افگندن ثنائی بسکہ با من سازگاری کرد و من از درد خویش۔ تخم خواب اندر دماغ پاسبان افگندہ ایم۔
ایضاً	جدا کرنا	جدا کردن		〃	〃	چون دست از جیب سے افگندن ثنائی طاقتم بنگر زان تیغی کہ بر سر خوردہ ایم۔ در دم از دامان لب دست فغان افگندہ ایم ۱۲ و چون لباس افگندن طالب املی آن دل کہ لباس خودی از خویش بیفگند۔ زین دجلہ چون دامن خاکی گزرانید۔
ایضاً	ڈالنا			〃	〃	کلیم ؎ کلیم از فکر آن لبہاے پر شور۔ نمک در دیگ سودا بیش افگن۔
ایضاً	مارنا	زدن		〃	〃	چون زخم افگندن صائب سے کے بہ شود کبر ہم زنگار آسمان۔ زخمی کہ ما بدل زتمنا فگندہ ایم ۱۲
ایضاً	بنانا	ساختن		〃	〃	چون شراب افگندن علی خراسانی بادہ گر خام است بزم عیش ما افسردہ نیست۔ کردہ ایم از خون صبوحی تا شراب افگندہ ایم۔۱۲
ایضاً	ایجاد کرنا و پیدا کرنا	ایجاد کردن و آفریدن		〃	〃	چون نقش افگندن باقر کاشی حافظ از شوق بیا قدہا آمرزش خویش۔ نقش ہر سجدہ کہ بر خاک مصلا فگنم ۱۲
ایضاً	موقوف رکھنا	منحصر و موقوف داشتن		〃	〃	چون بر جیب سے افگندن صائب راہرو را لنگر آرام در منزل خوش است۔ خواب خود را دور بین در خلوت گور افگند۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
ایضاً	لکھنا	نوشتن ۱۲ بہار		″	″	چون بدفتر افگندن خاقانی حدیث عشق را بر دفتر افگن ۱۲
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ بہار		″	″	چون آب افگندن در جیب خنجر بر جیب خنجر جیانی گیلانی برگ رویداز محبت خوشه بندد ازوفا۔ جاے آب ازخون با برتاک انگور افگند ۱۲ بہار
الفاختن و الفخختن و الفخیدن و الفخدن و الفغدن و بغین معجمہ ۱۲ الفقدن و بقاف ۱۲ الفنجیدن و الفیدن	جمع کرنا اور کسب کرنا (مصدر اول [illegible] ۱۲)	اندوختن وجمع کردن و کسب کردن ۱۲ ا ب ن ج	تجمیع	الفنج و امر حاصل نیز حکیم سنائی باقناعت کش از گنجی عمر و رنج۔ دین بگذر ز عقل و عشق الفنج ۱۲ کسب		میلفنج نہی ازوے و الفخته و الفغده و الفجیده و الفنجه اسم مفعول خسرو میلفنج دشمن که دشمن یکے۔ فراوان و دوست از ہزار اند کے۔ عزی کو بغارت بیند و میان ح زالفنجه خویش بیند زیان۔ ابوشکور زالفنج دانش دلش گنج بود۔ جہاندیده دانش الفنج بود۔ درستی عمل گر خواہی اے یار۔ زالفنجیدن علم است ناچار۔ ناصر خسرو صورت عملی تراخود باید الفیدن بجہد۔ در تو ایزد آفریدست انچه در کس نافرید۔ تو بی تمیز بر الفغدن ثواب مرا۔ اگر ندانی مزدور رایگان شده۔ اگر قارون شوے زالفختن مال۔ شوی در زیر پاے خاک پامال۔ و ہم بمعنی بلفختن بموحده و بلفنجیدن بقانیز بباید رودکی خود خور و خورده کجا بنود پشیمان۔ ہر که بداد و بخورد از انچه که بلفنجت فخاری در مذمت فلک گوید ع این ترازو ہر انچه برسنجد۔ جز ہمه سود خویش نفلنجد۔
انباریدن و بالفتح ۱۲ انباردن و انباشتن و ۱۲ انبیریدن ۱۲	پُر ہونا	پُر شدن ۱۲ ان		انبارش ۱۲ و انبار ۱۲	انبارد	سراج الدین راجی زانباشتن جاه زخدا لش بخشک۔ معلوم شد که دل برون ناید از و ۱۲ ان و در جہانگیری و برہان تنہا بمعنی پُر کردن که متعدی است نگاشته ۱۲
ایضاً	پُر کرنا	پُر کردن ۱۲ ان		″	″	اسدی بدان گرد شاید نہان آفتاب۔ بدین شاید انباشت دریاے آب ۱۲ ان طالب آملی طالب نمک لعل توانباشته در طبع۔ ز آنروے چو گفتار تو شعر شس نمکین است ۱۲ بہار
ایضاً	لینا	گرفتن ۱۲ بہار		″	″	چون سرمه انباشتن بیدل سرمه عبرت عبث از وضع دہر انباشتیم۔ دیده ما اعتبار خویش ہم بسیار بود ۱۲ بہار
انبودن ۱۲ (بالفتح)	چمٹنا ایک دوسرے پر	بالای یکدیگر چیدن ۱۲ ان سب			انبوید	ابن یمین باغبانی بنفشه ے انبود۔ گفتش اے جنگ پشت جامه کبود۔ چه سریست

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						از زمانهٔ ترا - پیر ناگشته در شکستی زد و - گفت پیران شکستهٔ دهراند - در جوانی شکسته باید بود - ۱۲ ج ن و صاحب فرهنگ جهانگیری این شعر را در سند انبودن بمعنی مطلق چیدن گل وغیره آورده ۱۲
ایضاً	پیدا کرنا	آفریدن و پیدا کردن ۱۲ ن		″	″	و در نوادر المصادر است آنبودن بالفتح آفریدن و پیدا کردن لیکن ازین بیت استفاد پیدا شدن و وجود گرفتن نیز مستفاد مے شود - ؎ بود نت در خاک باشد عاقبت همچنان کز خاک بود انبودنت - ۱۲ ن و نزد مولف صاحب نوادر در شرح این معنی غلط کرده زیرا که انبودن بمعنی پیدا کردن و پیدا شدن در هیچ لغت یافته نشد و درین شعر که بسندش آورده لفظ انبودن نیست بلکه انبوذن هست بذال نقطه دار که بمعنی حاصل کائنات آفرینش باشد چنانچه در فرهنگ جهانگیری و برهان و ناصری باتفاق مرقوم است ۱۲
انبوسیدن بالفتح و ضم موحده ۱۲	ظاہر اور موجود ہونا	پدید آمدن و ظاہر شدن و موجود گردیدن ۱۲ ن ب ج	ظہور		انبوسد	
انبوئیدن بدو تحتانی	سونگھنا	بو کردن ۱۲ ن ب	شمّ		انبوید	انبوئیدن مزید علیه بوئیدن و دستنبو و دستنبویه ماخوذ است ازین فخر زر کوب ؎ از دست خیال روی تو وقت سحر - گلدستهٔ وصل تو همی انبویم سنائی بمشام آنکه گل بینبوید - از مشاش نشاط دل روید ۱۲ ن ج
انجامیدن بالفتح ۱۲	تمام ہونا	بپایان رسیدن ۱۲ ن	نفاد	انجام و امر حاصل مصدر ۱۲	انجامد	انجام آخر کار و منتهای آن و اسم فاعل چون جان انجام بمعنی مهلک و راه انجام کنایه از مرکب که راه بانجام رساند مسعود سعد سلمان صبور و صابر گشتم بحبس و بند اچند - زمانه دار و م اندر بلاے جان انجام - ۱۲ ن
انجختن	اوچھلنا	برجستن ۱۲ ب	وثب و ثوب و ثبان و ثیب			
انجوخیدن و انجوغیدن	جھری پڑنا بدن پہ	چین و شکنج افتادن بر اندام ۱۲ ن ب		انجوخ و انجوغ و	انجوخد و انجوغد و	ابو شکور چو برویت از پیری افتاد انجوغ - نه بینی دگر در دل خویش افروغ ۱۲

بر وزن برجستن ۱۲ بالفتح و واو مجهول و فاے مکسور ۱۲

+ و انضا [illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مصدر فارسی…	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
واتخیدن و انخیدن	[illegible]			انخج و سنخج چین وشکنج ۱۲ ن ب ج	انجخد و انجخد	
انجیدن بروزن رنجیدن ۱۲	ریزه ریزه کرنا	ریزه ریزه کردن ۱۲ ن ب	قطع الشئ وجعله قطعة قطعة	انج وانجین و امر نیز ۱۲	انجد	شیخ نظامی زمین خسته از خون انجیدگان - هوا بسته از آه رنجیدگان ابن یمین دایم البش بود تنور آشوب - اگر انجنیش این بود پیوست دوائی درد او انجیدن گوش دم الاخوین او خون سیاووش - وانجین اسم فاعل نیز - ریزه ریزه
ایضاً	پچھنی دینا	استره زدن یعنی حجامت کردن ۱۲ ب ن ج		〃	〃	
ایضاً	نکالنا	بیرون کشیدن ۱۲ ب ن ج		〃	〃	ودر برهان است که انجیدن بمعنی زمین آب دادن هم بنظر آمده ۱۲
انجیرون بروزن نخجیر زن ۱۲	سوراخ کرنا	سوراخ کردن ۱۲ ن ب	نَقب و تَنقیب و نَقّب	انجیر سوراخ ۱۲ دامر نیز ۱۲	انجیرد	انجیره هر سوراخ عموماً و سوراخ دُبُر خصوصاً سنائی هر که شد کون پرست برخیره - گوز یابد ثواب از انجیره - و کُشکَنجیر چیزی که وزرش کمان کشیدن بان کنند سوزنی من کمان زاو خداوند کمان زا ابکشم - گر خداوند کمان زال کمان کُشکَنجیر - ۱۲
اندائیدن و اندودن	طلع کرنا اور پوشیده کرنا ایک چیز کا ایک چیز سے	طلع کردن و پوشیده کردن چیزی بچیزی ۱۲ ان بهار		اندایش و اندا	انداید	چون دیوار بگل و مس بر ختی که متاخران تار چاک اندود و امثال آن نیز بسته اند والد هروی ضعف واله را و بیحد زخمهای خویش دید - از تعجب بخیه زد آن تار چاک اندود را قاسم مشهدی خانهٔ ما را چو گل از خون دل رنگین کند - آنکه دیوار خزان را از طلا اندوده است - شیخ شیراز چو خر با لشیرینی اندوده پوست - چو بازش کنی استخوانی درست - و اندا امر نیز بمعنی کاهگل و گلابه که بر بام و در بیندایند و آنچه در خواب دیده شود - و سخن ساخته که اصلی نداشته باشد همه مجاز است شیخ شیراز بسمع رضا مشنو ایذای کس - چو گفتند یاری بغورش برس ۱۲ ب ن اندوه و اندایه ماله بندی کرنے ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						بنایان کہ بدان کاہگل بربام ودر بیند ایند انوری اگر فنا در ہستی بگل براندید ـ ترا چہ باک نہ ذات تو مستعد فناست ۱۲
اندوختن و اندوزیدن	جمع کرنا	جمع کردن و فراہم آوردن ۱۲ اب ج ن ۱۲	جمع		اندوزد	اندوز اسم فاعل و امر ہر دو بمعنی بدر الدین جاجرمی گنجہا گیر وسایلان را بخش دوست اندوز و دشمنان را سوز ـ میر خسرو نقد بقا را عمل اندوز کن ـ قسمت فردا ے خود امروز کن ۱۲ ودر برہان است اندوز بروزن سردوز بمعنی فراہم آوردہ و جمع کردہ شدہ باشد ۱۲ اب ودر ملحقات اندوزیدن بمعنی حاصل کردن ہم نگاشتہ و نیز نگاشتہ کہ بمعنی دور کردن ہم بنظر آمدہ ۱۲
ایضاً	قرض واپس دینا	قرض واپس دادن ۱۲ ب			ایضاً	
اندوزانیدن صف	جمع کرانا	متعدی اندوختن ۱۲			اندوزاند	
اندیدن بروزن نجیدن ۱۲ ان ب	سخن بشک وگمان کہنا	سخن بگمان و شک گفتن ۱۲ ن ج	تخمین صح	اند	اندد	اند بروزن و بمعنی چند و بمعنی چندان و چندین ہم ہست از سہ تا نہ و آنرا بعربی نیف و بضع خوانند و بضع از سہ تا نہ و نیف آنچہ زیادہ بود بر عشرہ از احاد و بہر تقدیر بمعنی تخمین وگمان در بر دارد و آندک مصغر آن ست حکیم انوری عدو سالہا ے دولت تو ـ ہمچو تاریخ پانصد و چل و اند ـ ۱۲ ان و آندے کہ گمان بری وگوئی کہ و بجار بمعنی بود کہ و باشد کہ مستعمل شدہ ۱۲ ان و صاحب فرہنگ و برہان نگارد کہ اندیک بروزن نزدیک لفظی است از کلمات تمنی کہ در عربی لیت ولعل و عسی گویند یعنی باشد کہ و بود کہ و باید کہ و بمعنی زیراکہ و از برا ے آن و ازین جہت ہم گفتہ اند رشید وطواط ؎ ہر چند کہ بودیم ز ہجران تو غمناک ـ اندیک ز ہجران تو شادیم وگربار ـ حکیم قطران گر یار نماند خطر و قدر تو شاید ـ اندیک فلک داند قدر و خطر تو ـ اخسیکتی ؎ باآنکہ من از عشق تو رسوا ے جہانم ـ ہم راضیم اندیک تو زیبا ے جہانی ۱۲ اے زیراکہ ۱۲
ایضاً	تعجب کرنا	تعجب کردن ۱۲ اب ن		تعجب ۱۲ ب	ایضاً	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی مع حوالۂ کتب	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
اندیشیدن [illegible]	فکر وتامل کرنا	فکر وتامل کردن ۱۲ ن ، ب	تامّل وتفکر افکار تفکیر	اندیشہ و اندیشہ ۱۲ فکر وتامل ۱۲ واندیشش امر حاضر نیز ۱۲	اندیشد	
ایضاً	ڈرنا	بیم وہراس داشتن ۱۲ ان ب		بیم وہراس ۱۲ ان		میں معزّی ہمیگویم زسلطانے کہ باعدلش نیندیشد۔ گوزن از پنجہ ضیغم تدرو از چنگل شاہین۔ شیخ نظامی گرآلودہ گردیم اندیشہ نیست۔ کہ جز گرد رہ خاک را پیشہ نیست و نیز درین شعر اندیشہ بمعنی دور کہ ترجمہ بعید است مستفاد می شود و جز گرد رہ بمعنی جز گردہ بودن باشد واین مجاز است ۱۲ ان
انگاشتن و انگاردن و انگاریدن	معلوم کرنا	پنداشتن ۱۲ ن س ج		انگار و انگارہ وانگارش تصور پندار	ایضاً	انگار بمعنی تصور و پندار کہ از پنداشتن است وتصور کنندہ را نیز گویند وامر باین معنی ہم آمدہ و بمعنی انگارہ نیز آمدہ کہ بمعنی کار ناتمام باشد وانگارش بمعنی سرگذشت وافسانہ باشد وانگارہ نیز بمعنی سرگذشت وافسانہ آمدہ ۱۲ برہان
ایضاً	گمان کرنا	گمان بردن ۱۲ س ج ن		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	سوچنا	تصور کردن ۱۲ ب				
ایضاً	نقش بنانا	نقش بستن ۱۲ ان این معنی چہار از نوادر المصادر است	تصوّر		انگارد	انگارہ نقش ناتمام خواہ سایہ دار باشد خواہ بے سایہ چون تصویر وبمعنی دفتر حساب ویاد کردن افسانہ وسرگذشت مجاز است چنانکہ اگر کسی بسیار و مکرر از گذشتہ بگوید گویند انگارہ میکند یعنی باز از سر میگیر ولبیبی زان پیش کہ پیش آیدت آرزو پر از ہول۔ بنشین وتن اندر زن وانگارہ بہ پیش آر۔ مولوی معنوی زشت باید دید وانگارید خوب۔ زہر باید خورد وانگارید قند۔ میر خسرو نصیحت کردن مردان بنامردان بدان ماند۔ کہ بر آب روان صورت نگارد مردم انگارے ۱۲ ان
اندخسیدن [illegible]	حمایت کرنا	حمایت کردن پشتی نمودن ۱۲ اب ان	حمایہ	اندخس حمایت ۱۲	اندخسد	

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر تازی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
الیضاً	پناه دینا	پناه دادن بجیزے ۱۲ ب		اندخس پناه ۱۲	الیضاً	اندخسواره ملتجا و پناه گاه بمعنی قلعه وحصار مجاز است وقیقی زخشم این کمن گرگ ژخاره - ندارم جز درست اندخسواره ۱۲
الیضاً	پناه لینا	پناه گرفتن ۱۲ ب	لجاء و ملجاء	الیضاً	الیضاً	
انگیختن و انگیزیدن و برانگیختن	بلند کرنا	بلند ساختن ۱۲ ن ب	إعلاء	انگیزش و انگیز ۱۲ دیبین اغرنیز ۱۲	انگیزد	حکیم زلالی شکر ریختی زانگیزیدن پر - سرینی بالکر چون رشتهٔ دُر - وانگیز وانگیزش نوعی از ناز وغره بیله که شهوت را برانگیزد و این مجاز است طالب آملی لبت از بوسه بانگیزتر است - رخت از گل عرق آمیزتر است - میر خسرو مه که در انگیزش رنگست جُست - نقشگر صورت ایوان تست - انگیزه سبب و باعث و این مجاز است انگیخته بلند و برآمده نظامی میان نازک و سینه انگیخته ۱۲ ان
الیضاً	ایجاد کرنا اور پیدا کرنا	ایجاد کردن و آفریدن و پیدا کردن ۱۲ ات سبج بهار		الیضاً	الیضاً	عرفی در چنین فصلی که از فیض هوائی نوبهار - در زمین شوره میروید بنوک خار گل - شاید ار گلبن صفت در گلخن از فیض هوا - پردهاے عنکبوت انگیز و از هر تار گل میر معزی از بهر ستم جوشن انگیختی از سوسن - در بهر بلا سوسن انگیختی از عبهر ۱۲ بهار و چون طراز انگیختن نظامی طرازی نو انگیزم اندر جهان - که خواهد ز هر کشور سے نوربان - و چون نقش انگیختن صائب هر نفس عشق دو صد نقش بدیع انگیزد - تا نگردد بخود آن آئینه سیما مشغول -
الیضاً	فراهم کرنا	فراهم آوردن		الیضاً	الیضاً	چون لشکر انگیختن نظامی یکے لشکر انگیخت از ترک و تیغ - فروزنده تر زان که آید بمیغ -
۳ الیضاً	کرنا	کردن		الیضاً	الیضاً	چون پورش انگیختن میر خسرو سران جهان پورش انگیختند - همه در فنا نقش در آویختند - و چون عذر انگیختن یوسف زلیخا ز عذر انگیختن خاموش گردید ۱۲ و چون حمله انگیختن نظامی بهر حمله کانگیخت از هر درے - فرو ریخت از روسیان لشکری ۱۲
الیضاً	کهینچنا	کشیدن		الیضاً	الیضاً	چون جدول انگیختن حضرت نظامی چو خطش قلم راند بر آفتاب - یکی جدول انگیخت از مشکناب ۱۲
الیضاً	برپا اور قایم کرنا	برپا کردن		الیضاً	الیضاً	چون حشر انگیختن میر معزی چون بمیدان مدیح تو مباهات کنم - طبع انگیزد بر لفظ و معنی حشری - و چون رزم انگیختن حضرت نظامی بر انگیخت رزمی چو بارنده میغ - نگرگش

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا لغات مترادف	مصدر متعدی	حاصل مصدر	صفت	محاورہ و سند وغیرہ
						زبیکان و باران چو تیغ ۱۲ وچون ذوق انگیختن طالب آملی زبس ہوائے چمن فوق اتحاد انگیخت - ہزار غنچہ بیک لب تبسم افشان شد - وچون خیال انگیختن نظامی خیالے برانگیزم از بیکرے - کہ نار وچنان ہیچ بازی گرے -
انگیختن	نصب کرنا	نصب کردن		ایضاً	ایضاً	چون رایت انگیختن نظامی دران ذرکہ اورایت انگیختہ - سر کوتوال از ذر آویختہ ۱۲ ابہار
ایضاً	گانا	سرودن ۱۲				
ایضاً	بنانا	بنا کردن ساختن ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	نظامی ز ہندوستان تا باقصائے روم - برانگیخت شہرے بہر مرز و بوم ۱۲ ان
ایضاً	گردانا	جہانیدن		ایضاً	ایضاً	نظامی روان کرد رخش عنان تاب را - برانگیخت چون آتش آن آب را ۱۲ ان
ایضاً	ہلانا جگہہ سے	جنبانیدن از جائے ۱۲ ا ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	اوٹھانا	برخیزانیدن ۱۲ ب				
ایضاً	برہم وپریشان کرنا	برشورانیدن ۱۲ ا ب ج		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	نکالنا	برکشیدن ۱۲ ا ب ج		ایضاً	ایضاً	حضرت نظامی بآن چارگوشہ خط اطلسی - برانگیخت زاندازۂ ہندسی - ۱۲
ایضاً	دور کرنا	دور کردن ۱۲ ب ج		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	آمادہ کرنا	آمادہ کردن		ایضاً	ایضاً	چنانکہ گویند فلانی را بفلان کار برانگیختہ ام - ۱۲
ایضاً	ظاہر کرنا	افشا کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
انگیزانیدن	اُٹھوانا	انگیختن فرمودن			انگیزاند	

چون نقش انگیختن ۱۲ ظہوری زبس در نقش انگیزی کاست ایام - سزد در قصد اگر دو اگر سر اسم ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
انوئیدن بهم و ضم یکی از دان فرو چیدن	نالہ وزاری کرنا	نالہ وزاری کردن ۱۲ ان ب ج	نحب و انتحاب		انوید	
اُوباشتن و بهمہ بافتح ۱۲ ان اوباردن و اوباریدن و بیوبردن بتصدیر بیو حده ۱۲	بے چبائے نگلجانا	چیزے تمام نا چاویده در گلو فرو بردن ۱۲ ان	بلع و ابتلاع و لقف و تلقف و ازدراد	اوباشش و اوباشه و اوباره	اوبارد و بیوبرد	مسعود سعد سلمان برمن نهاد روے و بیو برد سر بسر۔ نیرنگ و سحر خاصه ز طبع چو اژدها۔ میر معزی می جهد همچو کبوتر دل شاهان جهان ۔ که خدنگ جگر اوبار تو چون شاهین است ۔ سبک شد سر اسیمه آن سپاه گران ۔ ز تیر شاه ز پیلان ست جان اوبار ۔ پهلوانان سپاهش روز بزم و روز رزم ۔ چون پری و دیو در فرمان او فرمان روا ۔ راے هر یک عالم آرا یه همی چون آفتاب ۔ تیغ هر یک دشمن اوبار همی چون اژدها ۔ خاقانی در تعریف شمشیر ۱۲ سحر نهنگ اوبار بین آهنگ اعدا اشته خواجو کرمانی غوطه خور در محیط استغنا ۔ خیمه زن در جهان استغفار ۔ تا نهنگی شوی محیط آشام ۔ تا پلنگی شوی جهان اوبار ۱۲
اوباریدن و اوباشتن	ڈالنا	افگندن ۱۲ ب ج	طرح	ایضاً	ایضاً	اوباریدن بمعنی افگندن در برهان است و اوباشتن بمعنی افگندن در جهانگیریست ۱۲
اوباشتن ۔ [illegible]	پُر کرنا	پر کردن ۱۲ ا ب ج		ایضاً	ایضاً	صاحب فرهنگ منظومه گوید که هست اوباشتن چه افگندن ۔ معنی دیگرش چه آگندن ۱۲ ج
اُوباریدن بضم اول ۱۲	نالہ وزاری کرنا	نالہ وزاری کردن ۱۲ ب	نحب	ایضاً	ایضاً	
ابرونتن [illegible]	مرنا	مردن ۱۲ ا ب	موت			
ارکونتن [illegible]	بخشنا	بخشیدن ۱۲ ب	غفر			
ارسونتن بروزن پهلو شکن	سونا	خوابیدن ۱۲ ا ب ن و آرام گرفتن ۱۲ ا ب	نوم تنوم رقد رقاد رقود			
اروندن	دهونا	شستن ۱۲ ا ن ب	غسل			آرونمی بمعنی بشویم و آروینده بمعنی بشوید ۱۲ ان

سنائی [illegible] اوبار ۱۲

[illegible] ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت [illegible]	محاورہ و سند وغیرہ
اوژندیدن بزاے فارسی بروزن بر چیدن ۱۲	گرانا	افگندن و انداختن ۱۲ ان ب			اوژند	اوژن امر و اسم فاعل چون شیر اوژن و خنجر اوژن و مانند آن منوچہری بدرگاه سپہ سالار مشرق۔ سوار نیزه یار خنجر اوژن امیر خسرو دگر باره درجنبش آمد سروش باطراف کشتی ورافتاد جوش۔ سپہر اوژنی گشت پیدا از دور۔ کہ پیدا شد از چشم بیننده نور۔ جواہری زرگر شمشیر تو شیر اوژند پرتاب۔ تو پیل افگند۔ یک حملہ تو برکند بنیاد صد حصن حصین ۱۲
ارستن بالمدو القصر ۱۲	سنوارنا	مخفف آراستن ۱۲ ن	تزئین و تزئین			فرخی آیا بنزمگار ستہ تر زصد حاتم۔ و یا بمعرکہ مردانہ تر زصد سہراب ۱۲
ایضاً	سکنا	توانستن ۱۲ ان				یارستن بتحتانی مبدل آن ۱۲
استردن و ستردن بضمتین بدون ہمزه و بکسر ہم بروزن فسرو	مونڈنا	تراشیدن و پیراستن ۱۲ ان	حلق	استرش و استره	استرد	استرش بضمتین دوم بمعنی آہنی کہ بدان زمین را ہموار کنند و این مجاز است و استره افزاریحام کہ بدان موے بدن پیرایند ۱۲ ن
ایضاً	پاک و صاف کرنا	پاک و صاف کردن ۱۲ ان			ایضاً	مولوی معنوی ازجانب وجیہ کہ ترا کہ توجا دادی۔ غم نستردآن دل راکو از غم استردی ۱۲ جلال الدین عضد بوسہ دردم از دل می کشیدی۔ بیکسو گردم از رخ می ستردی ۱۲
ایضاً	محو او نابدید کرنا	محو و ناپدید کردن ۱۲ ب			ایضاً	سکندر نامہ بخشش فریدون و نوروز جم۔ کہ شادی ستر داز جہان نام غم حسن زین ستردن ہوس آید زسینہ از دستے۔ کہ بستر و زحرم لوث لات و عزی را ۱۲ بہار
استرونتن بروزن اندرونتن ۱۲	باندہنا	بستن ۱۲ ب	ربط			
اسپونتن بباے فارسی	دیکھنا	دیدن و مشاہده کردن ۱۲ ب	رؤیۃ و ابصار			

[illegible] بروزن [illegible] ۱۲

بروزن [illegible] ۱۲ ب

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مرادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	دوڑانا	دوانیدن ۱۲ اب				ودر برہان این معنی را ضعیف مے نگارد۔
اناتونتن ۵	رکھنا	نہادن ۱۲ اب	وضع			
انتونتن ۶	رکھنا	داشتن ۱۲ اب				
اجدرونتن ۷	کاٹنا	درو کردن ۱۲ اب ن	حصاد وحصاد			آجدرونتنی بمعنی دروم آجدرویند بمعنی دروید ۱۲ ان
استونتن ۸	دیکھنا	دیدن ۱۲ ان	رؤیہ			
افیونتن ۹	پکانا	پختن ۱۲ ان	انضاج وطبخ			
اُوودرُون بروزن یوبرون لغت ژند و پاژند ۱۲ اب	مرنا	مردن و از عالم رفتن ۱۲ اب ن	موت			
ازرون بالفتح ۱۲ بر	رنگنا	رنگ کردن ۱۲ اب	صبغ			
ایضاً	سوئی چبھونا	خلانیدن سوزن ۱۲ اب				

باب بائے موحدہ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مرادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
باریدن	گرنا پانی وغیرہ کا	ریختہ شدن آب جریان ۱۲ ان	انصباب	بارش و بارو باران ۱۲ ن	بارد	غنی شکست از مہر در و دیوار می بارد مگر گردون - زرنگ چہرہ ام ریخت رنگ خانہ ام وتخمین بلا می بارد و فتنہ می بارد و باران می بارد ۱۲
ایضاً	برسانا	باراندن	مطر	ایضاً	ایضاً	صائب نا امیدی سے دہد اشکی کہ مے باریم ما - زرق قارون مے شود تخمیکہ می کاریم ما - کلیم چیست تم چو در ابر سفید باران نیست - چہ وجہ ہاست کہ در چشم اشکبار من است ۱۲ بہار

۵ بروزن پیلوگن ۱۲ الف ژند و پاژند ۱۲ اب ۶ بروزن اندرون کن ۱۲ الف ژند و پاژند ۱۲ اب ۷ بروزن پیلوگن ۱۲ الف ژند و پاژند ۱۲ اب ۸ بروزن [illegible] ۱۲ الف ژند و پاژند ۱۲ اب ۹ بروزن [illegible] ۱۲ الف ژند و پاژند ۱۲ اب

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	ظاہر ہونا	ظاہر شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	عرفی ازجام سینہ ام چو رود مست خونچکان ـ می بارد از زخش کہ ستمگارہ کسی است ظہوری تغافل از نگہ سر رشتۂ در دست می دارد ـ مروت بین کہ از نادیدنش وا دیدے بارد ـ ظہوری خرقہا ے خرقہ میگیرند برحالت ـ مجوز بازی تعلقہا ازین تجریدے بارد ۱۲
باراندن	برسانا					ظہوری بروز وصل زشادی چو اشک بارانم ـ عجب کہ دیدہ زروئش حساب بردارد ۱۲
باختن و بازیدن	کھیلنا کھیل یا تکرار اور عشق وغیرہ کا ۱۲	اشتغال کردن ببازی نرد و شطرنج وگوی و شکار و مانند آن ۱۲ ان	حرام	بازی	بازد	زلالی ہر پیشاپیش رخش فتنہ می تاخت ـ برمح موی لعب عشوہ می باخت بازان بمعنی بازندہ چون نازان بمعنی نازندہ حکیم رکنا بہر جولان رخش را در عرصہ چون تازان کند ـ عاشق بیدل بجاے گوی جان بازان کند ۱۲ ان وبعضے درین شعر قافیہ ثانی را بمعنی مصدر گفتہ اند ۱۲ واللہ اعلم
باختن	برباد و ضایع کرنا	برباد کردن	ضیعۃ و ضیاع	ایضاً	ایضاً	صایب رنگ خواہش لذت عمر ابد را می برد ـ آبرو نتوان براے آبحیوان باختن حزین عمر گر باختہ ام نیست حزین افسوسم ـ در دیارے کہ منم سود و زیان ہر دو یکیست ـ صائب نیست کارے ہر کسی دل را مصفا ساختن ـ باخت چشم انکس کہ این آئینہ را پرداز کرد ۱۲
ایضاً	ہارنا	در باختن		ایضاً	ایضاً	حضرت خواجہ معین الدین چشتی با حریف غم او ہر دو جہان باخت معین ۱۲
ایضاً	چھوڑنا	گزاشتن و ترک کردن		ایضاً	ایضاً	صائب چیست جان تا زیر تیغ یار نتوان باختن ـ سہل باشد پیش آب زندگی جان باختن ـ قطرۂ گوہر گہر از بحر عمان کردن است ـ سر چو شبنم در رہ خورشید تابان باختن ولہ سبز کن چون مور در ملک قناعت گوشۂ ـ تا شود آسان ترا ملک سلیمان باختن ۱۲
ایضاً	اوڑنا اور دور ہونا	پریدن و دور شدن		ایضاً	ایضاً	چون رنگ باختن حزین شو در باختن رنگم آتشین لعلت ـ چہ تازگی ست عتاب بہانہ جوے ترا ۱۲
ایضاً	محبت سے نظر کرنا	نظر کردن بمحبت		ایضاً	ایضاً	چون نظر باختن صائب چون زحال دل صاحب نظرانی غافل ـ تو کہ در آئینہ با خویش نظر باختۂ خواجہ جمال الدین سلمان مردم چشم من ار با تو نظر باخت چہ شد ـ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از لغات	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						عشق بازی صفت مردم صاحب نظر است ۱۲ بہار
ایضاً	گھماتا	چرخ دادن	اِدارہ و تدویر			از ملحقات ۱۲
ایضاً		بخشیدن و بذل کردن				از ملحقات ۱۲
باتندن	بخشنا	بخشیدن ۱۲ ان	عَفو و اِعطا			
باشیدن	ہونا	بودن ۱۲ ان	کَون و کَینُونۃ	باشش و امر حاضر نیز	باشد	باشد برائے تشکیک و تمنی و بصلہ کاف مستعمل باشی بصیغہ خطاب بمعنی ہستی چنانکہ گوئی اے خدا چو تو رازق باشی غم روزی چرا خورم باشیدہ ثابت و پایدار مولوی معنوی چون نباشم در وصالش اے نبی تا بان نہان ۔ در بہشت وحور دولت تا ابد باشیدہ گر ۱۲ ان
ایضاً	رہنا	بودن ۱۲ ان		ایضاً	باشد	
ایضاً	ٹھہرنا	توقف و صبر کردن		ایضاً	ایضاً	ناطق ناطق آن طفل کنون عرض توکی گوش کند ۔ باش تا خط سیاہم بالد گو شش ۱۲
ایضاً	عمل کرنا	کار بستن				چون بحرف اومی باشد اے سخن اور اکار نمی بندد ۱۲ بہار
بافتن	بننا	م	حَوْک و حیاکۃ	بافت و ماضی نیز ۱۲ ان و باف امر نیز ۱۲	بافد	بفت مخفف آن چون زربفت ۱۲
ایضاً	بنانا	ساختن و آراستن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون دروغ بافتن مولوی جامی بہر یکچند بر بافد دروغی ۔ دہد زان گوہر خود را فروغی سیفی باخود از بہر تسلی از تو می بافد دروغ ۔ دل کہ بر امید وصلت چاہ محنت جاے اوست ۱۲ و چون طامات بافتن خواجہ شیراز ۔ یکے از عقل می لافد دگر طامات می بافد ۔ بیا کین داوریہا را بہ پیش داور اندازیم ۱۲
ایضاً	کہنا	گفتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون حرف بافتن ظہوری نفسم خطرہ می بافد ۔ دانہا خال مشک بیز مرا ۱۲ بہار
بالاندن و بالانیدن	ہلانا	جنبانیدن و حرکت دادن ۱۲ اب	تحریک		بالاند	سنائی یک قصیدہ ہزار جا خواندہ ۔ پیش ہر سفلہ ریش بالاندہ ۔ باز تا صنعتی در اندازد ۔ ریش بالان بسوے دہ تازد ۔ و در بعض نسخ پیش ہر سفلہ ریش را لاندہ و این نیز افادہ ہمان معنی میکند لیکن نظر بر لفظ بالان کہ در بیت دوم واقع شدہ نسخہ باخود

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						بهتر می نماید ۱۲ ب و در نوادر المصادر این معنی را بلفظ ریش تخصیص داده یعنی بالاندن و بالانیدن بمعنی جنبانیدن و حرکت دادن ریش نگاشته ۱۲ ان
بالیدن و بالودن	بڑھنا	نشو و نما کردن و افزودن ۱۲ ان ج ب	نُمُوّ و نماء	بالش و بمعنی مسند هم و این مجازاست ۱۲ ان	بالد	مولوی معنوی این نسب پیوست او را بوده است ـ کز شهنشاهان سه بالوده است وچون حیا بالیدن بیدل خزان عاشقان باشد بهار بزم معشوقان ـ که اینجا تا حیا می بالد اینجا رنگ می گردد ۱۲ بهار بال امر و اسم فاعل و بالان و بالا مثله خاقانی سرو بالان که ز بالین سرش آمد بستوه ـ وانگاه زاتن بالاش ببر باز رهید رسید و طواط آیر اندر میان شلوارم ـ پیرهن پیرهن همی بالید سنائی تا که بنشست خواجه بر بر بالش ـ بالش آمد ز تازه در بالش ۱۲ ان
بایستن و دربایستن	چاہیے ہونا	ضروری و ناگزیر بودن ۱۲ ان	اِنْبغاء	بایست و بایسته و بایا و دربایا یعنی ضروری و ناگزیر ۱۲	باید	سوزنی از بهر تازه بودن دلها سے خاص و عام ـ بایا تری لسبی زنم ابر بر نبات ـ میر خسرو سایل عزیز تر شده از آب تشنه را ـ خواهند هم ز خواسته بایسته تر بسے ابوالمثل گفت من پاسخ تو باز دهم ـ انچه بایست تست ساز دهم ـ وی بادے ای همچنان هستی که می بایست سید حسن اشرفی اے خوش آینده تر از زیبائی ـ چشم بد دور چنین بائی ـ فرخی نگارینا بدین شادی هر اگر میدهی شاید ـ می اکنون ده که می تن راهمی چون روح درباید ـ ونا باسے بنون نفی محال و ناممکن ۱۲ ان
بسودن و بساویدن	چھونا	سودن و مالیدن دست یا عضوے بچیزی ۱۲ ان ج	مَسْح	بسودان ملمس و لامسه ۱۲ ان ب	بساود	میر معزی سینه زنش چو بسودم بزیر پرنیان ـ گفتم این سینه بزیر پرنیان دیگر است کمال اسمعیل لعل تراشے بسودم من و هنوز میلیسم از حلاوت آن گرد لب از دست حکیم سوزنی در مرثیه گفته سے بخاک وادی آن چهره که آبله کرد ـ باستین حریر ار چه نرم بسودی ـ ابوالفرج که بسوده زخم تیرش و گفت ـ صاعقه است این نه تیر و اغوثاه ـ بسوده دست زده و مالیده و سوده ۱۲ ان ب ج
بکندن					بکند	لغتی است در اکندن بالف که مرادف افگندن است بکن امر از وے ۱۲ ان
بتائیدن	چھوڑنا	گذاشتن ۱۲	تَرْك		بتاید	بتا امر بمعنی ابوشکور بتا روزگارے بر آید برین ـ کنم پیش هر کس هزار آفرین ۱۲ ان ب ج

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	معنی عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
بتکندن و بتکندیدن بالفتح و [illegible] بالکسر ۱۲ ان ب	میل نکرنا طرف کہانے کے سبب کمال سیری کے ۱۲	سر بازردن از طعام از غایت سیری ۱۲ ان ب		بتکن و اسم فاعل و امر نیز بہ معنی ۱۲ ان	بتکندو بتکندو	و در برہان است بتکندن بکسر اول بروزن بشکندن از غایت سیری میل بطعام نکردن و چیزی نخوردن باشد و بتکندیدن بکسر اوّل بروزن دل رنجیدن بمعنی بتکندن باشد که سر بازردن و میل بطعام نکردن است و حاصل ہر دو معنی یکے است ۱۲ ب
بنجسیدن [illegible] بروزن فہمیدن [illegible]	پژمرده ہونا	پژمردن ۱۲ ان ب	ذُبول و ذَبل و ذُوِی	بنجس پژمرده ۱۲ ان	بنجسد	بنجسان بروزن لرزان یعنی پژمرده و فراہم آمده و رنج دیده و الم کشیده باشد و گدازان و گداختن را نیز گویند و بمعنی خرامان ہم آمده است و بنجیده بروزن فہمیده تابیده و گداخته و پژمرده شده و فراہم آمده و خرامان باشد و بنجسے بروزن مخفی پژمرده و بے آب حاصل آمده و گداخته شده را گویند ۱۲ ب
ایضاً	گلنا	گداختن ۱۲ ان ب	ذَوْب و ذوبان	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	سکڑنا	فراہم آمدن ۱۲ ان و در ہم کشیدن و چین چین گردیدن ۱۲ آ		ایضاً	ایضاً	بنجس پژمرده و فراہم آمده چون پوستی که تف آتش بدان رسد و لعبے بر زمینی که تاب باران فرو رو ع شود ناصر خسرو ؎ کشتمند جہانے نزد اس مرگ بترس ـ کنون که زرد شد ستی چو گندم بنجسی ۱۲ ان ب
ایضاً	چلنا بناز و رعنائی	خرامیدن بناز و رعنائی ۱۲ ج ب		ایضاً خرام	ایضاً	
ایضاً	رنج اٹھانا	رنج دیدن و الم کشیدن ۱۲ آ		ایضاً رنج	ایضاً	
بنجسانیدن [illegible] بروزن [illegible] ۱۲ ب	گلانا	گدازانیدن ۱۲ ن ب	اِذَابَة		بنجسانَد	مولوی معنوی کفر گوگبریت دوزخ اوست و بس ـ بین که می بنجساند او را بہر نفس رودکی ؎ از در ے اندہی بگزین و شادی باتن آسانی ـ بہ تیمار جہان دل را چرا باید که بنجسانی ۱۲ ن و بنجساند بروزن لرزاند یعنی بگدازاند و در آزار و رنج دارد و پژمرده سازد و جبین چین گرداند و بنجراند ۱۲ ب
ایضاً	پژمرده کرنا	پژمرده ساختن ۱۲ ب	اذبال و اذواء		ایضاً	

[illegible] آتش بنجاند ... یعنی گداخته [illegible] آتش [illegible] باشد ۱۲ ب

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی بزبان فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	رنج میں رکھنا	در رنج واشتن ۱۲			ایضاً	
ایضاً	چلانا بناز و رعنائی	بخرام آوردن ۱۲			ایضاً	و در برہان بمعنی خرامیدن نگاشتہ ۱۲
بخبیتن	خراٹے مارنا	آواز کردن دماغ درخواب ۱۲ ان ب	غطیط خرخر	بخبت		بخبست آواز دماغ کہ درخواب بود و درعرف حال صفیر خواب را گویند ۱۲ ان ب
بخشیدن وبخشودن	دینا	دادن ۱۲ ان	اعطاء وانعام وایلاء	بخشش و بخشایش	بخشد و بخشاید	لیکن اکثر استعمال لفظ ثانی بمعنی ثانی یعنی از گناہ درگزشتن آمدہ ولفظ اول مشترک است در ہر دو معنی اما ازین مادہ اسم مصدر بخشش بدو شین واسم فاعل وامر بخش بیک شین آید چون خطابخش وزربخش وازمادہ دوم اسم مصدر بخشایش واسم فاعل وامر بخشاے آید واول رامفعول نا چار است لفظاً یا معناً وثانی را مفعول نباشد **سنائی** اے درون پرور وبرون آراے - وی خرد بخش بیخرد بخشاے **شیخ نظامی** توانا ودانا بہر بودنی - کند بخش وبسیار بخشودنی **خواجہ شیراز** دانم دولت بخشند بعجز شب نشینان - گرحال من بپرسی از باد صبحگاہے ۱۲ ان
ایضاً	گناہ عفو کرنا	از گناہ درگزشتن ۱۲		ایضاً	ایضاً	**خواجہ شیراز** ع خسروا پیرانہ سر حافظ جوانی میکند - برامید عفو جان بخش گنہ بخشاے تو ۱۲
ایضاً	رحم کرنا	رحم کردن ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	**شیخ شیراز** اے بار خداے گیتی آراے - بربندہ پیر خود ببخشاے **حکیم انوری** ولیکن برکرم واجب بود درویش بخشودن - چوکان درویش گشت از تو چرا بروے نہ بخشائی **خاقانی** مرغان وماہی در وطن آسودہ اند الا کہ من - برمن جہان مردوزن بخشودہ اند الا کہ تو رودکی نگارے درکفم دادی کہ چون آواش بشنودم - برآنکس کان نگار از کف اوگم شد بخشودم ۱۲ ج
برازیدن	زیب وآرایش دینا	زیب وآرایش دادن ۱۲ ان	تزیین	برازش وبرازیب وآرایش ۱۲ ان ب	برازد	**حفاف** تا بکی از عجب گرازیدت - در نظر خویش برازیدت **کمال اسمعیل** می برازد ترا کہ سیم برے - ترک شیرین زبان سیمبرے **فرخی** مجلس عشرت بسیج و چہرۂ معشوق بین - خانہ رامش برازد و فرش دولت گستران ۱۲

ع سیم برے

بمعنی زیبیدن نیز آمدہ لطائف ۱۲ ب

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	زیب وآرایش پانا	زیب وآرایش گرفتن ۱۲ ان	تزئین	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	چپکانا	وصل کردن وچسپانیدن ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	وبراز پینه ورقعه را نیز گویند که بر جامه دوزند وبرازیان وبرازوان آهن پاره درازی را گویند که بر دنباله تیغه کارد وشمشیر وامثال آن مے باشد وبدرون دسته در میرود بہار ۱۲ ۱۲ ان
برافتادن	دور اور معدوم اور نابود ہونا	دور شدن ونابود گشتن ۱۲ ان وارسته	ضلال	برافتادگی جمع	برافتد	باقر کاشی دو کس را بهم سازگاری نماند۔ صحبت برافتاد و یارے نماند۔ وچون دار و مدار از میان برافتادن ہاتفی که چون رفت آئنده رو میان۔ برافتاد دار و مدار از میان ۱۲ وچون تخم چیزے برافتادن طغرا تا کف کشودیم برشاخ عشرت۔ شد قحطی گل تخمش برافتاد وچون رسم برافتادن کمال خجند برسیدن یاران کهن رسم قدیم است۔ چونست که این رسم بعهد تو برافتاد ۱۲
برانداختن	خراب اور منہدم کرنا	خراب کردن و منہدم ساختن ۱۲ ان	اخراب و تخریب	براندختگی جمع	براندازد	چون خانمان برانداختن نظیری نیشاپوری دل ماکیست که سرگشته بروبیت باشد۔ خانمانها زشکر خنده برانداخته۔ وچون خانه برانداختن مولانا لسانی بازاز چشم ترم خانه برانداخت فراق۔ آتشے در من خونین جگر انداخت فراق۔ ۱۲ وچون بنیاد برانداختن حافظ اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد۔ من وساقی بهم سازیم وبنیادش براندازیم ۱۲
ایضاً	موقوف اور نابود کرنا	موقوف ونابود کردن		ایضاً	ایضاً	چون آئین برانداختن شیخ نظامی چو بشکست از سپهر بدپشت را۔ برانداخت آئین زردشت را۔ حزین دل نامهربانت کینهٔ عاشق چرا دارد۔ اگر رسم وفا عیب است از عالم براندازم وچون رسم برانداختن۔ خواجه شیراز دگر رسم فنا خواهی که از عالم براندازی۔ بیفشان تا خرد ریزد هزاران جان ز هر مویت ۱۲۔
ایضاً	سوچنا	سگالیدن و اندیشیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون حساب برانداختن وچون چاره برانداختن نظامی حسابی که خاقان برانداختی۔ بفرمان او کار او ساختی ایضاً یکے چاره باید برانداختن۔ تیز ویر مردم خوری ساختن وچون رائے برانداختن نظامی براندازرائے که یاری دهد۔ ازین وحشتم رستگاری دهد ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	اوٹھانا	برداشتن		ایضاً	ایضاً	چون پردہ برانداختن ظہوری نسیم بخت کوتاپردہ از روی براندازد — دل مژگان پرستم سینۂ بر خنجر اندازد — میر خسرو پردہ براندازکہ چون لاشوم — پردہ کشای درالاشوم
ایضاً	لوٹنا	غارتکردن ۱۲				سکندرنامہ ہمان ملک بردہ برانداختند — یکے شہر بر گنج پرداختند —
ایضاً	بندکرنا اور روکنا	بندکردن		ایضاً	ایضاً	چون دم برانداختن خواجہ نظامی ہمان شیردل دم برانداختش — نشکارے زبون بود بشناختش —
برستن	حاصل کرنا	حاصل کردن چیسز ۱۲ ان			بربندد	میر خسرو کسی کہ دست بفتراک دولت توزند — ہزار آرزو از روزگار بربندد ۱۲
ایضاً	فائدہ اٹھانا	فائدہ برداشتن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	سلمان من چہ بربستہ ام از لولوے لالاے سخن — کاش چون لالہ دہان سخنم بودی لال — باآنکہ درمیان تو دل بست عالمی — کس زامیان بغیر کمر ہیچ برنہ بست — ۱۲
ایضاً	بندکرنا	بندکردن		ایضاً	ایضاً	چون دیدہ برستن عرفی زخود گر دیدہ بر بندی چگویم کام جان بینی — ہمان کز شتیاق دیدنش زادی ہمان بینی — ۱۲ و چون در بگل وخشت دجز آن برستن والہ ہروے بربستہ زبا دخود پسندان — دروازۂ دل بخشت نسیان — و چون دکان برستن طالب آملی دکان بربند عیسی کاندرین عہد — مسیحائی کم از بیماری نیست — و چون دہان برستن امیر خسرو اول از زر دہانش بربستند — بعد ازان مہر از بشکستند ۱۲
ایضاً	اُٹھانا	برداشتن			ایضاً	چون رخت بربستن ۱۲
برآمدن	چڑہنا اور بلند ہونا	بلند شدن وبالا رفتن ۱۲ بہار	صُعُود و تَصعِید	برآمد	برآید	سنجر کاشی سراغ یوسف خود گیرم وتر از نگیرم — اگر بماہ برآیم وگر بچاہ درافتم ۱۲
ایضاً	پاک ہوجانا	پاک صاف شدن		ایضاً	ایضاً	چون دیدہ از غبار برآمدن حزین خوشا دمی کہ مرا دیدہ از غبار برآید — زگرد ہستیم آن نازنین سوار برآید ۱۲
ایضاً	واقع ہونا	واقع شدن		ایضاً	ایضاً	چون کار دشوار برآمدن حزین شرمندۂ عشقیم کہ بے چارہ و تدبیر — آسان کند آن کار کہ دشوار برآید ۱۲ و شود در ہر نفس صد نالہ توفیر — متاع درد خوش ارزان برآمد ظہوری نہ زہرۂ نگاہ نہ اندازۂ سخن — برخویش قرزدہ کہ بخو برآمد است —

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	صیغہ ماضی	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	مشہور ہونا	شہرہ شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	ے چون آفتاب از نظر گرم عمر ما ۔ صائب برآمدست بر آفاق نام ما ۔ و در نوادر المصادر ہمدرین شعر بمعنی بلند شدن و فاش گشتن نگاشتہ ۔ ۱۲
ایضاً	راست و درست آنا	راست و درست و مستقیم آمدن ہر چیز ۱۲ از بہار		ایضاً	ایضاً	صائب اگرچہ از دل سنگین دلبران سازند ۔ بناے توبہ برین بوم برنمی آید ۱۲
ایضاً	عہدہ برا ہونا	از عہدہ برآمدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	ظہوری دل نازکست ناز طبیبان نمی کشم ۔ نازم بدرد خویش بدار و برآمدہ است ۔ گلستان شیطان با مخلصان برنیاید و سلطان با مفلسان ۱۲
ایضاً	اوگنا	روئیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	صائب بر سر خیمۂ لیلی بزند برق اینجا ۔ سچہ امید برآید ز زمین وانۂ ما ظہوری ز طرف گلشن جان غنچۂ دل ۔ آب چشمۂ پیکان برآمد ۱۲
ایضاً	باہر نکلنا	بیرون آمدن ۱۲		ایضاً	ایضاً	حزین شمشیر کین بکف نگہ کافر از فرنگ ۔ آیا پی کدام مسلمان برآمدہ ۱۲
ایضاً	پرورش اور ترقی پانا	پرورش و ترقی یافتن ۱۲ وارستہ و بہار		ایضاً	ایضاً	حزین ریزم من اشک حسرت و بالد نہال او ۔ سرو شن آب دیدۂ گریان برآمدہ ۱۲ شانی تکلو کجا ز ہر سوال لب جواب کشاید ۔ شکر لبے کہ بشیر و شکر برآمدہ باشد سلیم زگل مپرس کہ مرغ چمن چہ می گوید ۔ کہ من برآمدہ ام ہمچو لالہ در صحرا ۔ وازینجاست کہ چون دو کس باہم از خردی یکجا پرورش یابند گویند فلانہ فلانہ باہم برآمدہ اند یعنی با یکدیگر پرورش یافتہ اند ۱۲ مخلص کاشی جدا ز ہم چہ تمتع برند چون دندان ۔ جماعتی کہ ز طفلی بہم برآمدہ اند ۱۲ بہار
ایضاً	اوٹھنا	برخاستن		ایضاً	ایضاً	حزین جوشید سیل گریہ ات از دل اگر حزین ۔ باز از تنور گرم تو طوفان برآمدہ ۱۲
ایضاً	ہو جانا	شدن		ایضاً	ایضاً	صائب تا دخل نباشد نتوان خرج نمودن ۔ کز بستگی گوش زبان لال برآید ظہوری ظہوری را رسد از حشمت عشق ۔ اگر گوید گدا سلطان برآید ۔ و لہ خار و خس کوے تو شدم از بخت بہاری ۔ در خاطرم افتاد کہ گلزار برآیم ۱۲
ایضاً	مذکور ہونا	مذکور شدن		ایضاً	ایضاً	ظہوری ہر جا حدیث سنبل آن مو برآمدست ۔ مذکور گشتہ تا سخنش بو برآمدست ۔ گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان ۔ ہر جا کہ نام حافظ در انجمن برآید ۱۲ حزین زان شمع گلعذاران ہر جا سخن برآید ۔ پروانہ از چراغان مرغ از چمن برآید ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر [illegible]	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	پھرنا	گردیدن		ایضاً	ایضاً	حافظ بربوے آنکہ درباغ باید گلی چو ردیت ـ آید نسیم وہر دم گرد چمن برآید ۱۲ ظہوری یک جلوہ موزون نتوانند برون برد ـ صد بار بگرد گل و شمشاد برآیم ۱۲
ایضاً	گزرنا	گذشتن		ایضاً	ایضاً	گلستان سالی دو برین برآمد ـ بیت برنیامد کہ بنی عمان سلطان بمنازعت برخاستند ۱۲
ایضاً	جدا اور دور ہونا	جدا گردیدن و دور افتادن		ایضاً	ایضاً	ظہوری برداشتے نقاب از دیدن برآمدم ـ در گفتن آمدے ز شنیدن برآمدم ۱۲ حزین دل میبرد و از سینہ و پیکان تو باقیست ـ رحمت بر آن یار کہ از یار برآید ـ
ایضاً	نکلجانا	بدر رفتن		ایضاً	ایضاً	؎ حسن غریب او را خاصیتی است صائب ـ کز خاطر غریبان یاد وطن برآید ۱۲
ایضاً	ہوسکنا	توان شدن		ایضاً	ایضاً	شیخ سعدی از دست زبان کہ برآید ـ حافظ بر سر آنم کہ گر ز دست برآید ـ دست بکاری زنم کہ غصہ سر آید ـ صائب شراب گرد کدورت نمی برد دل را ـ چو دانہ سوختہ باشد چہ از سحاب برآید ۱۲
ایضاً	اتفاق پڑنا	اتفاق افتادن		ایضاً	ایضاً	خواجہ حافظ گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید ـ گفتم کہ ماہ من شو گفتا اگر برآید ـ
ایضاً	سمانا	گنجیدن		ایضاً	ایضاً	خواجہ حافظ حکایت شب ہجران نہ شکایت حالست ـ کہ شمۂ ز بیانش بصد رسالہ برآید ۱۲
ایضاً	روا ہونا بر آنا و حاصل ہونا ۱۲	روائی یافتن		ایضاً	ایضاً	حزین بغیر ازین کہ گذشتگی جہان بسر آری ـ دگر چہ کام دل از دور روزگار برآید ـ حافظ دست از طلب ندارم تا کام من برآید ـ یا تن رسد بجانان یا جان ز تن برآید ـ و چون امید برآمدن حضرت سعدی امید بستہ برآمد ولی چہ فائدہ زانکہ ـ امید نیست کہ عمر گذشتہ باز آید ۱۲ و چون مراد برآمدن طغرا مراد چرخ بود نامرادی ہمہ عالم ـ مراد او چو برآید کسی مراد ندارد ۱۲
ایضاً	بلند ہونا	بلند شدن ۱۲ بہار ن		ایضاً	ایضاً	چون شکم برآمدن بلند شدن شکم بسبب آبستنی نصیرای ہمدانی شکم برآمدہ کلک ہر ابستان دوات ـ کہ شد ز نطفۂ مدحش بمعنی آبستن ۱۲
ایضاً	تعظیم کرنا	تعظیم کردن و بپای خاستن ۱۲ برہان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	موافق ہونا	کوک شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون صحبت برآمدن رہی نیشاپوری بچشمش مفیدا آشنا ئیست مشکل ـ کہ صحبت بپیمانہ کمتر برآید ـ آے کوک شود ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
برآوردن	باہر لانا و نکالنا	برکشیدن و بیرون آوردن ۱۲ بہار	اِخْراج	برآورد	برآورد	ظهوری از سینه گر ترانه بلبل برآورم - صد داغ تازه از جگر گل برآورم - ایضاً دل را که بیک موے ز چاه زنخ آویخت - نتوانش بیک پشته زنجیر برآورد - وچون تیغ برآوردن - حزین خفاش جهل عربده بنیاد کرده است - چون آفتاب تیغ به بیجا برآورم ۱۲ و برآوردن بجمیع معنی متعدی برآمدن ست ۱۲ ان و برآورد چیزے که بیش از کردن کارے تخمیناً مقرر نماید چنانچه در ساختن عمارت و کندن چاه و مانند آن و این مجاز مشهور است شفیع اثر نتوان کرد به پیمانه تهی دریا را - هست میزان برآورد سر کم نظرے ۱۲
ایضاً	روا کرنا و بر لانا	روا کردن		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز برآوردن کار امیدوار - به از قید بندی شکستن هزار - ظهوری از ترکش نازت چه نگه تیر برآورد - پیکانش مراد دل نخچیر برآورد - ۱۲
ایضاً	بند کرنا	بند نمودن در و رخنه و امثال آن بچیزے یا از چیزے ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون در برآوردن و راه برآوردن بچیزے صائب می رساند بوے می خود را بخموران خویش گو برآرد محتسب با گل در میخانه را - شیخ نظامی نمائی بمن مردے اهل روم - ره کوره آتش برآری زموم - باقر کاشی بایم وخیال تو که برغم حسودان - راهیست که نتوان بگل و سنگ برآورد - بابا فغانی عشق آمد و در چاه فراموشیم انداخت - وانگاه سر آن بگل و سنگ برآورد - وچون در بچیزے برآوردن - ظهوری برآورد بیگانه و آشنا - در آشنائی بخشت جفا - و بی صله هم می آید ظهوری خود را دل دیوانه ز تدبیر برآورد - گردید خراب و در تعمیر برآورد - آن به که خرابی ننهد پا بسرائی - گر رخنه توان از گل تعمیر برآورد
ایضاً	کر دینا و بنا دینا	گردانیدن		ایضاً	ایضاً	ظهوری روے همه کاهے و سرشک همه گلگون - عشق تو جهان را همه یکرنگ برآورد - فولاد مرا موم نه از سستی طالع - کافور مرا بخت سیه قیر برآورد - سوداگر دهر که ظهوری بهر شاه - دهرش بهر معامله مغبون برآورد -
ایضاً	لانا	آوردن		ایضاً	ایضاً	ظهوری عشق آمد و ناموس مرا ننگ برآورد - بر رو یتو گل دوخت نظر رنگ برآورد -
ایضاً	رکھنا	نهادن		ایضاً	ایضاً	چون بپاسنگ برآوردن ۱۲ ظهوری در پله محنت کشی عشق ظهوری - جان سختی فرهاد بپاسنگ برآورد -
ایضاً	ظاہر کرنا	ظاهر کردن ۱۲ وارسته		ایضاً	ایضاً	چون جنگ برآوردن - قدسی نشست موافق بکسی نقش مرادم - با هر که در صلح زدم جنگ برآورد

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	پالنا اور بڑہانا	پرورش کردن و نشو ونما دادن ۱۲ وارستہ		ایضاً	ایضاً	**صائب** ہرچند برآوردۂ آن جان جہانم - چون خانہ ندارم خبر از صاحب خانہ **شانی تکلو** ہزار نخل بخون جگر برآوردم - امید نیست کہ یک نوبتم ثمر بخشد **ظہوری** بزرگیہای عشقم تربیت کرد - ہم از خردی مرا تمکین برآورد ۱۲
ایضاً	بلند کرنا	بلند کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	**حزین** نصرت رنگ بود علم کاویانیم - از نخل آہ رایت علیا برآورم **ظہوری** در دادے خود ہر کہ تامست مریدیم - نام عجبی شیخ بتذویر برآورد - **درویش والہ ہروی** خالت بسیہ روزی ما نام برآورد - در صبح فرو رفت و سر از شام برآورد - **مفید بلخی** تا خط سیہ بر لب گلفام برآورد - یاقوت لبش ہمچو نگین نام برآورد - **بہار عجم** و چون علم برآوردن **ظہوری** دلت گرد اشکم کشید است نم - ز دل آہ سوزان برآرد علم -
ایضاً	نوازنا	نواختن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	برآوردہ کسی کہ او را نواختہ و پروردہ باشند **سلمان** آفتابی تو و راتب خور خوان تو مہ است آسمانی و برآوردہ رائی تو خور است - و نیز بمعنی بناے بلند و حصار **فردوسی** بدرگاہ شاہ افریدون رسید - برآوردہ دید سر ناپدید -
ایضاً	آباد کرنا	عمارت کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	**سکندر نامہ** فرشتہ کنم دیو ہر خانہ را - برآریم از گنج ویرانہ را ۱۲
ایضاً	کھینچنا	کشیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون حصار برآوردن و دیوار برآوردن ۱۲ بہار **ظہوری** ترسم کند خراب تمناے راحتش - بر گرد دل ز داغ حصارے برآورم - ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون غسل برآوردن **حزین** احرام کوی دوست بپاکان میسر است - غسلے بخون دل شفق آسا برآورم - و چون تظلم برآوردن - **شیخ شیراز** تظلم برآورد و فریاد خواند - کہ رحمت بر افتادہ شفقت نماند **کمال اسمعیل** نخست غسلے از چشمۂ حیات برآر - **برہمن** موی نمی از آن برسان ۱۲
ایضاً	بنانا	ساختن		ایضاً	ایضاً	**ظہوری** در کمین چرخ نالہ خدنگی کشیدہ است - از قامت خمیدہ کمانے برآورم - **بوستان** خردمند و پرہیزگارش برآر - گرش دوست داری بنازش برآر - **۵** شاہان ہمہ خوانند گدائی چو **ظہوری** - از خاک رہ شاہ خود اورنگ برآورد ۱۲
ایضاً	چھوڑ الینا	رہانیدن		ایضاً	ایضاً	**حزین** مستی روا بمعتکف خانقاہ نیست - از رہن بادہ دلق و مصلا برآورم - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر لازم	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	بازرکھنا	بازداشتن		ایضاً	ایضاً	چون از شیر برآوردن ظہوری یادست کہ مہر تو شکر ریخت بکامم ـ در کودکیم دایہ چواز شیر برآورد ۱۲
ایضاً	چڑھانا	بالابردن		ایضاً	ایضاً	حزین جان را زجا بہیچ طبایع کنم رہا ـ جبریل را بعرش معلا برآورم ۱۲
ایضاً	بسرکرنا	بسربردن		ایضاً	ایضاً	چون روزگار برآوردن آصفی در روزگار غم زدویدن سرشک ماست طفلی کہ روزگار برآوردہ بے سبب ۱۲ بہار
ایضاً	چڑھانا واسطے قتل کے ۱۲	کشیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون بدار برآوردن خالص زمزمہ بلبل از حقیقت گل بود غیرت معشوقیش بدار برآورد بہار
ایضاً	اوٹھانا	برداشتن				گلستان سر برآورد وگفت ظہوری ہرکس کہ سجدہ پیش براہیم شہ کند ـ (اے ابراہیم شاہ ۲۵) از سجدہ سر بفر فریدون برآورد ـ وچون دست بدعا برآوردن خواجہ شیراز محراب ابروان بنما تا سحرگہی ـ دست دعا برارم ودر گردن آرمت ـ وچون کف برآوردن تاثیر اے اجابت کف برآور لب بآمین برکشای ـ اختصاری از دعا در داستان آوردہ ام ۵ کف در دعا برآ ظہوری کہ در اشک ـ از بہر شاہد اثر آوردہ گوشوار ـ ۱۲
ایضاً	اوکھاڑنا	برکندن ۱۲ بہار				چون از بن وبیخ برآوردن واز جا برآوردن ۱۲ بہار
ایضاً	ڈالنا	انداختن		ایضاً	ایضاً	چون سر بجیب برآوردن ظہوری خورشید ومہ شود بنظر ہرچہ آیدم ـ گاہے کہ سر بجیب تخیل برآورم ـ ۱۲
ایضاً	سہرانا	گردانیدن		ایضاً	ایضاً	چون دل برآوردن بگرد جیب ظہوری تا گیرم از شکیب جہان گرد خود سراغ ـ ہر لحظہ دل بگرد دیارے برآورم ۱۲
ایضاً	ایجاد کرنا	ایجاد کردن		ایضاً	ایضاً	چون مضمون برآوردن وصنعت برآوردن ۱۲
ایضاً	اوگانا	رویانیدن		ایضاً	ایضاً	چون گل برآوردن وچون سنبل برآوردن ظہوری بر جوے دیدہ بند ظہوری زلال اشک ـ از جیار باغ بخت مگر گل برآورم ـ گلستان زمین شور سنبل بر نیارد ۱۲
ایضاً	قایم کرنا	نہادن		ایضاً	ایضاً	چون اساس برآوردن ظہوری ز موجی جہان را ببافم پلاس ـ ز خشتی بکیوان برآرم اساس چنانچہ در بہار عجم است کہ اساس بالفظ کردن وانداختن ونہادن وگستردن وبستن وبرکشیدن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
						و برآوردن بیک معنی مستعمل ۱۲
ایضاً	گزرانا	بسر کردن		ایضاً	ایضاً	چون چله برآوردن باقر کاشی چلهٔ درخم بار و چلهٔ اندر سبو - همچو می صافی شوانگه در دل مینا نشین ۱۲ -
ایضاً	نکالنا	ظاهر و آشکارا کردن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون خط برآوردن صائب خط برآورد و همان چهره او ساده نماست - در صفا جوهر آئینه نهان مے باشد -
ایضاً	تازه اور شایسته پیدا اور حاصل کرنا	تازه و شائسته پیدا و حاصل کردن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون رنگ برآوردن طالب آملی دیدم گل روئی نگهم رنگ برآورد - دل بر شره ام ناله باهنگ برآورد - صائب از طوطی من روی سخن رنگ برآورد - این آئینه را حرف من از زنگ برآورد ۱۲
بیختن	چهاننا	از پرویزن گزراندن ۱۲ ان	غربلة		بیزد	
بیزانیدن	چهنوانا	از پرویزن گزراندن فرمودن			بیزاند	
برتافتن	اوٹهانا	برداشتن ۱۲ ان	رفع و نقل و اقلال کشول		برتابد	طالب آملی ع ازان مقفا سر کردم این غزل طالب - که دوش قافیه ام برتافت باردیف -
ایضاً	اوٹها سکنا	توان برداشتن ۱۲			ایضاً	چون بار برتافتن طالب آملی ازان مقفا سر کردم این غزل طالب - که دوش قافیه ام برتافت باردیف - سکندرنامه خرد تا بد و وزنیا بد ترا - کدتاب خرد برتابد ترا - ۱۲
ایضاً	قبول کرنا	پذیرفتن ۱۲ ان			ایضاً	چون حکم برتافتن خواجه جمال الدین سلمان دل زغوغاے می و سوداے عشق آمد بتنگ - بود ملکی مختصر حکم دو سلطان برتافت - ۱۲
ایضاً	متحمل ہونا	متحمل شدن ۱۲			ایضاً	ظهوری زدود دماغ دل بپیچیده عطسه در دماغ جان - صداع نکهت نسرین و ریحان برنمی تابد - پئے زندانیان آرزو چاه ذقن داری - اگر زلف پریشان جوشش افغان

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						برنمی تابد ایضاً خدا برسینہ چاکیماے شوق مابخشاید۔ کہ گوشش صبر وطاقت نام ہجران برنمی تابد۔ وچون کیف برتافتن۔ باقر کاشی یکطرف جام شراب ویکطرف روی نگار ظرف ماکیف دوبالا برنتابد بیش ازین ۔۱۲
ایضاً	پھیرنا	بازگردانیدن ۱۲ ن			ایضاً	چون دیدہ برتافتن از چیسے حزین برتاب حزین از دوجہان ویکدل راعشق است درین دائرہ درکار دگر ہیچ ۱۲
ایضاً	تاب دینا	تاب دادن ۱۲ ان			ایضاً	چون سرزلف برتافتن سکندرنامہ در آن پردہ کز راستی یافتم سخن راسر زلف برتافتم ۔ وشارح سکندرنامہ درین بیت برتافتن بمعنی آراستن نوشتہ ۱۲
برجبیستن برجستن و برجہیدن	پھاندنا اور اوچھل جانا ۱۲ نفایس ۱۲	خیز کردن بالفتح ۱۲	وثوب وتاب وتثب وثب طفرہ طموما		برجہد	فزیدعلیہ جستن کہ بیاید مولوی معنوی چون بدیدم صبح رویت درزمان برجستم گرم درکار آمدم موقوف مطرب نیستم ۔ ۱۲
برچیدن و برچیدن مخفف ان ۱۲	جمع کرنا	فراہم آوردن ۱۲ ان	التقاط		برچیند برچیند	میر مغیث محوی چو دردیشان وطم ہر صبح گرد وبر وردلہا ۔ کہ از ہر جا بلالی ہر قوت شام برچیند ۱۲ برچید ماضی
ایضاً	اوٹھانا	برداشتن ۱۲ ان			ایضاً	عمعق بخاری ہواے قیرگون برچید نقاب قیرگون ازرخ ۔ سپہر ساج گون بنہاد تاج عاج گون برسر ۔ سنائی آن کبک مرقع سلب برچارہ دامن ۔ از غالیہ غل ساختہ از سپہر نشان را ۔ ظہوری مرہم طلبم زسینہ داغم برچین ۔ از زہر بنالم شکرم پیش انداز ۔ وچون بازار برچیدن صائب چار بازار عناصر پرگرگشتہ است ۔ وقت آن آمد کہ برچینید این بازار را ۔ وچون دکان برچیدن حکیم حاذق پور حکیم ہمام ضرر نفع چون دکان برچید ۔ یاس اندر حقیقت است وامید ۔ وچون رخت برچیدن کمال خجند رخت برچید زسوداے من آن عشوہ فروش سر بازار وگرمی طلبد دانستم ۱۲ بہار
ایضاً	دور کرنا	دور کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	وچون رعشہ برچیدن ظہوری بکوشش نیست ممکن رعشہ از سیماب برچیدن ۔ شکیبائی تواند کرد ناصح ناشکیبارا ۱۲
ایضاً	لپیٹنا	درنوردیدن ۱۲ بہار			ایضاً	چون بساط برچیدن دانش بذوق آشتی از دوستان رنجیدنی دارد ۔ بساط دوستداری

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی [illegible]	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
						چیدن و برچیدن دارد ۱۲
ایضاً	اپنے اوپر لینا	برخود گرفتن ۱۲ بہا			ایضاً	خواجه شیراز بمژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم - بیا کز چشم بیمارت هزاران درد برچینم ۱۲ و چون بلا برچیدن سعید اشرف رفته از گلچیدنش خاری بدست و می شود خار خار دل که برچینید بلائی دست او ۱۲
بازچیدن	اوٹھانا	برداشتن ۱۲ ان	ترفع			خواجه شیراز عنقا شکار کس نشود دام باز چین - کانجا همیشه باد بدست است دام را ۱۲
برخاستن	اوٹھنا اور کھڑا ہونا	مقابل نشستن ۱۲	قیام ۱۷	برخاست چون نشست برخاست	برخیزد	صائب بدارعوت موی سفید پیران را زجای خویش بتعظیم صبحدم برخیز ۱۲
ایضاً	دور و برطرف ہونا	دور شدن و برطرف گشتن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	خواجه جمال الدین سلمان چه گنه رفت وگر نیز گناهی کردم - شاید از لطف نوازگردن بار برخیزد - طاهر وحید چو موج بحر گرد تربت من ناله دارد - سرم شد خاک و از سر شور سودا برنمی خیزد - حزین باتو در خلوت دل وصل مدامی خواهم - کز میان کلفت روزان و شبان برخیزد - صائب چه غم ز سینه بیاد وصال برخیزد - چه تشنگی بسراب از سفال برخیزد - ز آب سبزه خوابیده می شود بیدار - ز دل بباده چه زنگ ملال برخیزد - ترا ز اهل کمال آن زمان حساب کنند - که از دل تو غرور جمال برخیزد باب پنجم گلستان که چون عاشقی و معشوقی درمیان آمد مالکی و مملوکی برخاست حزین هر جفائی که کنی راحت جانست ولی - رسم انصاف مبادا ز دو جهان برخیزد صائب پرده بردار ز رخسار که جان برخیزد - زنگ از آئینه ام بال فشان برخیزد - زپای تا ننشیند سپهر ممکن نیست - که زنگ ز آئینه ماه و سال برخیزد - ۱۲
ایضاً	بیدار ہونا	بیدار شدن		ایضاً	ایضاً	صائب درین وقت اجابت کشاده پیشانی است - دل شب از نتوانی سپیده دم برخیز -
ایضاً	پہونچنا	رسیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	خواجه شیراز نوبت زهد فروشان گرانجان بگذشت - وقت شادی و طرب کردن رندان برخاست - و اگر درین شعر برخاستن بمعنی آمدن گفته شود مآل یکی باشد ۱۲

۱۷ وبمعنی قیام بتعظیم ایستادن [illegible] ۱۲

مصدر لازم	معنی اردو	[illegible]	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مصدر ع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	اوگنا	روئیدن		ایضاً	ایضاً	حزین از کدامی چمن این سرو خرامان برخاست - کز پیش عمر ابد برزده دامان برخاست شط خون میرود از دیدهٔ من تا تو می آئی - باین تمکین نهال از جویباران برنمی خیزد - ١٢
ایضاً	باہر نکلنا	بیرون آمدن		ایضاً	ایضاً	حزین شور محشر از دل پیر و جوان برخاستست - تیغ بیداد که یارب از میان برخاست اے از نیام بیرون آمده ١٢
ایضاً	قطع تعلق کرنا	قطع تعلق کردن از چیزے ١٢		ایضاً	ایضاً	جمال الدین سلمان گر تو در باغ روی لاله کند ترک کله - غنچه یکبارگی از بند قبا برخیزد حضرت سعدی گفتی بر هم نشین یار از سر جان برخیز - بر گرو سرت گردم بنشینه و برخیزم - صائب کلید گلشن فردوس دست احسان است - بهشت می طلبیه از سر درم برخیز - ظهوری ز خود برخیز تا عکسش درافتد - تو ئی زنگار ایر آئینه برخیز ١٢
ایضاً	آمادہ ہونا	آمادہ شدن		ایضاً	ایضاً	حافظ دل و دینم شد و دلبر بملامت برخاست - گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست - صائب همت آبله پای طلب را نازم - که بمشاطگی خار مغیلان برخاست ١٢
ایضاً	پیدا ہونا	بوجود آمدن		ایضاً	ایضاً	حزین نمک بر داغ خورشید قیامت میزند شورم - چو من شوریدهٔ از دلفگاران برنمی خیزد - صائب درد تنهائی غبارم را بیابان گرد کرد - بهر تسکین دل من اهل دردی برنخاست - آمی بوجود نیامد صائب گاهی از نخل امیدم ثمری برخیزد - که ز هر برگ بقصدش تبری برخیزد - صائب نه زمی خوردن ما شور و شری برخیزد - نه ز همصحبتی ما ضررے برخیزد - ایکه چون غنچه بشیر از خود بینازی - باش تا سلسله جنبان خزان برخیزد - ظهوری راه صعب است مگر راهبری برخیزد - خضر خوبست ولیکن دگری برخیزد - صائب گناه ما غبار خاطر رحمت نمی گردد - فروغ مهر از دریاے پر خوناب برخیزد ١٢
ایضاً	ٹوٹ جانا	گسیختن		ایضاً	ایضاً	صائب خار خار دلم از سینه نمایان گردید - بخیه تنگ رفویم ز گریبان برخاست - ١٢
ایضاً	ہوسکنا	توان شدن		ایضاً	ایضاً	بوستان چه برخیزد از دست کردار من - مگر دست لطفت شود یار من صائب دلبری نیست با بروی کج و قامت راست - بی کمانداری از تیر و کمان برخیزد ١٢

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
برخاستن	کھلنا	کشودن و شدن		ایضاً	ایضاً	صائب زد بهمان روز که باغنچه محجوب تو لات - قفل شرم از دهن پسته خندان برخاست ۱۲
ایضاً	اوڑجانا اور زایل ہونا	پریدن و زائل شدن		ایضاً	ایضاً	چون رنگ برخاستن علی خراسانی مه چهره خراش شد ازین درد - رنگ از رخ آفتاب برخاست - و چون نقش برخاستن بیدل بکوشش برنخیزد نقش آسا فتن بیلوئم رگ خوابست از غفلت چو مخمل بر سر مویم ۱۲
ایضاً	حاصل ہونا	حاصل شدن		ایضاً	ایضاً	چون غرض برخاستن سکندر نامه چوافروختند رشش غرض بر نخاست - درو پیکر خود ندید از راست ۱۲ (اے آئینہ ۱۲)
ایضاً	چلنا ہوا کا	وزیدن		ایضاً	ایضاً	خواجه حافظ در چمن باد بهاری ز کنار گل و سرو - بهواداری آن عارض و قامت برخاست ۱۲
ایضاً	شاد و شگفته ہونا	شاد و شگفته شدن		ایضاً	ایضاً	خواجه حافظ روزه یکسو شد و عید آمد و دلها برخاست - می بمیخانه بجوش آمد و می باید خواست ۱۲
ایضاً	رہائی پانا	رہائی یافتن		ایضاً	ایضاً	خواجه حافظ مژده وصل کو کز سر جان برخیزم - طایر قدسم و از دام جهان برخیزم ۱۲
ایضاً	منقطع ہونا	منقطع شدن		ایضاً	ایضاً	چون امید برخاستن خاقانی بلبلم در مضیق خارستان - که امیدم ز گلستان برخاست ۱۲
ایضاً	مٹجانا	محو شدن		ایضاً	ایضاً	چون چین برخاستن از جبین کلیم ای خوش آمدم که دولت از سر کین برخیزد نشینی و ز ابروے تو چین برخیزد ۱۲
ایضاً	نکلنا	برآمدن		ایضاً	ایضاً	چون فال برخاستن علی خراسانی فریاد که فال طالع من - از هر ورق کتاب برخاست ۱۲
برداشتن	اوٹھانا	مقابل نهادن	سافع	برداشت	بردارد	درمیان لفظ برو داشتن فاصله هم جایز است از باب سی و دوم اخلاق محسنی ۵ هر خار که سر بر زند از گلشن ملک - فی الحال سرش به تیغ بر باید داشت ۱۲
ایضاً	قبول کرنا	پذیرفتن ۱۲ ان بهار			ایضاً	چون رنگ برداشتن و کار برداشتن صائب قامت خم گشت و شیبت بار طاعت برنداشت - چهره بی شرم تو رنگ خجالت برنداشت عبدالرزاق فیاض واعظا کار تو بیهوده سرائیست مدام - این چه کار است که برداشته کار کم است جلال اسیر گل پژمرده رنگی غیر حسرت برنمی دارد - دل افسرده داغی جز خجالت برنمی دارد ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مصادر فارسی ہم معنی بزبان اہل زبان	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت سماعی	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	جدا کرنا	جدا کردن			ایضاً	چون سلسلہ از پا برداشتن صائب دست اگر در کمر کوہ کند می گسلد - زور شوخی کہ مرا سلسلہ از پا برداشت ۱۲ و چون دل برداشتن خواجہ شیراز نباید بستن اندر چیز و کس دل - کہ دل برداشتن کاریست بس مشکل ۱۲
ایضاً	اختیار کرنا	پیش گرفتن			ایضاً	چون راہ برداشتن صائب شوری از نالہ مجنون بہ بیابان افتاد - کہ دل ز سینۂ لیلی رہ صحرا برداشت - خسرو چو لختی گشت و صید افگند تا چاشت - از انجا سوے بستان راہ برداشت ۱۲ بہار
ایضاً	نکالنا	برآوردن			ایضاً	چون ثمر برداشتن ظہوری بفرض نخل امیدم اگر ثمر برداشت - ز کلینہ دست ز بین و زمان تبر برداشت - و چون پنبہ از گوش برداشتن زلالی کہ یعنی پنبہ چیست از گوش بردار - رگ گردن مباش و سر فرو دآر - ۱۲
ایضاً	دینا جھاڑو کا	کشیدن و دادن			ایضاً	چون جاروب برداشتن ظہوری رہے خرام کہ طاؤس بہر فراشی - بجلوہ گاہ تو جاروب بال و پر برداشت ۱۲
ایضاً	لانا	آوردن			ایضاً	چون امید برداشتن سہ مخور فریب ظہوری من و تو ہم عشقیم - دل تو این ہمہ امید از کجا برداشت - ۱۲
ایضاً	مٹانا	محو و ناپدید کردن			ایضاً	چون نام برداشتن از جہان فرخی لشمشیر از جہان برداشت نام خسروان یکسر - سماند از بیم آن شمشیر ملک آراے گیتی بان - ۱۲ بہار و چون رسم برداشتن ثنائی دران مکان کہ تو از راہ قدر بنشستی - زمانہ رسم گسستن ازان مکان برداشت - ۱۲
ایضاً	جائز و روا رکھنا	جائز و روا داشتن ۱۲ بہار			ایضاً	چون خدا برداشتن فضلی جرباد قانی تا کہ از جور تو دل با جفا بردارد - آن قدر جور بما کن کہ خدا بردارد - صائب عجب دارم خدا بردارد این ظلم نمایان را - کہ بیش چشم من آئینہ زان رخسار گل چیند ۱۲
ایضاً	حاصل کرنا	حاصل کردن و بدست آوردن ۱۲ ان			ایضاً	چون گردہ برداشتن و فیض برداشتن و حلاوت برداشتن طغرا اگر خاک مانی قلم داشتے - نہ وشت بخف گردہ برداشتے - چو یک تخم دہقان او کاشتہ - دو صد خرمن فیض برداشتہ ظہوری حلاوتی کہ ز شہد لبت زیادت بود - بشور خندہ برون ریختی شکر برداشت

مصدر مجازی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر [illegible]	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						ظهوری گشت بر سینه عرض مخزن داغ - زانچه می خواست بیشتر برداشت - نظامی ز هر نسخه برداشتم مایه ها - بر و بستم از نظم پیرایه ها -
ایضاً	کاٹنا و قطع کرنا	بریدن و قطع کردن ۱۲ ان			ایضاً	چون سر برداشتن باقر کاشی تا رست بی رخ تو شبستان اهل دل - بردار شمع را سر و بنشین بجای خویش - عرفی سر خاقان به تیغ بر دارد - در تراز وی قیصر اندازد ۱۲
ایضاً	روشن و ظاہر و نمایاں کرنا	روشن و ظاهر و نمایان کردن ۱۲			ایضاً	چون نام برداشتن که مرادف نام بر کردن است ۱۲ بهار میرزا بیدل گرانجان را نباشد هیچ نسبت با سبکروحان - نگین را میشود قالب تهی گر نام بر دارد ۱۲ بهار
ایضاً	بلند کرنا	بلند کردن و بالا بردن ۱۲ ان			ایضاً	چون نوا برداشتن طاهر وحید شب هجران نوا چون این دل بیتاب بر دارد - ز چشم صورت مخمل فغانم خواب بر دارد ۱۲
ایضاً	سلب کرنا	سلب کردن ۱۲ بهار			ایضاً	چون خواب برداشتن و سندش در خانه بالا مرقوم گشت ۱۲
ایضاً	ہمراہ لینا	همراه گرفتن ۱۲ بهار			ایضاً	چون خضر برداشتن حزین از همت سرمستان بردار حزین خضری - تنها نتوان رفتن صحرای محبت را - و ازین ثابت می شود که برداشتن در اشخاص نیز مستعمل است و ازین عالم است نفر برداشتن و بلد برداشتن و بنّا و معمار برداشتن چنانکه درین شعر استاد ع بلد بر نداریم در راه عشق - که نقش پی ماست ما را دلیل - طاهر نصیر آبادی در حال ولی قلی بیگ نوشته بنّایان و معماران را برداشته متوجه آن مقام شد -
ایضاً	بنانا اور ایجاد کرنا	ساختن و ایجاد کردن ۱۲ ان			ایضاً	چون سپهر برداشتن حسین ثنائی زهی سپهر ضمیری که چرخ آئینه فام - ز گرد راه تو سیمای اختران برداشت ۱۲
ایضاً	بجا لانا	بجا آوردن			ایضاً	چون فرمان برداشتن شیخ شیراز همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار - شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری ۱۲
ایضاً	مار ڈالنا	میر آمدن ۱۲ وارسته			ایضاً	چون خدا بردار و سنجر کاشی بسوی او نه بینم سیر تا آگه نگردی تو - خدا از پیش چشم من ترا ای غیر بردارد ۱۲ و ظاهر درین شعر بمعنی دور و نابود کردن نیک درست می آید و معین این معنی است خود قول وارسته که در جای دیگر نگاشته است بسند همین محاوره مندرجه

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مرادف فارسی زبان	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						شعر مذکور آن اینست برداشتن بمعنی ازمیان برداشتن ۱۲ نعمتخان عالی ۵ تاچند کسی دست دعا بردارد کین ظلم ازین کلکله پا بردارد بشکسته چنان قوی که برداشتنش کار دگرسے نیست خدا بردارد ۱۲
ایضاً	باهر لانا	بیرون آوردن			ایضاً	چون فروغ از چیزے برداشتن ظهوری نقاب چون زرخ آن آفتاب بردارد - صد آفتاب فروغ از نقاب بردارد - آسے بیرون آرد ۱۲
ایضاً	زائل و متغیر کرنا	زائل و متغیر کردن			ایضاً	چون رنگ چیزے برداشتن حسین ثنائی زصدمت توتوان کردکوه را سیماب - زهیبت توتوان رنگ ارغوان برداشت ۱۲ بهار
ایضاً	پینا	خوردن ۱۲ بهار			ایضاً	چون می برداشتن فردوسی شب اور مزد آمد وماه وے - زگفتن برآساو بردار می ۱۲ بهار
ایضاً	ظلم اوٹهانا	جور برداشتن ۱۲ بهار			ایضاً	چون از کسی برداشتن کلیم بدباری چیست جور از دشمنان برداشتن - ورنه جان پروردن است از دوستان برداشتن - ۱۲
ایضاً	دور پهینکدینا	دور انداختن ۱۲ بهار			ایضاً	چون ازمیان برداشتن مرزا سعید چیست دانی زندگانی دل زجان برداشتن - خویشتن را رفته رفته ازمیان برداشتن - ۱۲
ایضاً	دور کرنا	دور کردن			ایضاً	چون چین برداشتن مفید بلخی مشکل است از ابروے آن شوخ چین برداشتن - جوهر شمشیر نتوان از جبین برداشتن - ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن			ایضاً	چون الامان برداشتن صائب ملامت از دل بیباک من فغان برداشت - زسخت جانی من سنگ الامان برداشت - وچون ترکتاز برداشتن سالک قزوینی عشق چون ترکتاز بردارد - فی سوار ندآسمان زمان ۱۲ وچون فغان برداشتن اثیر اگر آئینه از راز نهان بردارم - سوے خود بینم واز شوق فغان بردارم ۱۲
ایضاً	جلد جلد قدم اوٹهانا یعنی جلد جلد چلنا	زود زود برفتار آوردن			ایضاً	چون پا برداشتن سالک قزوینی بجو مجنون بی آوازه رای بردار - سر نه بزیر بدوش افگن و پاے بردار - ۱۲
ایضاً	پانا اور دریافت کر لینا	یافتن ۱۲ بهار			ایضاً	چون پی برداشتن دانش نمی ماند نهان لطف سخن جوینده می یابد - پی آهوی

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	ماضی مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						مشکین را بوصیاد بردارد نظامی حق نعمت شاہ بگذاشتند۔ پی کشتن شاہ برداشتند ۱۲
ایضاً	تحمل کرنا	تحمل کردن			ایضاً	چون حرف برداشتن مرزا بیدل چند باید شد ز غفلت مرکز تشنیع خلق۔ حرف سنگین تا بکی چون گوش کر برداشتن ۱۲
ایضاً	بنانا	ساختن			ایضاً	چون دیوار برداشتن غنی غبار خاطرم از اہل عالم جمع شد چندان۔ کہ میخواہم بہ پیش روی خود دیوار بردارم ۱۲
ایضاً	کہانا زخم کا	خوردن زخم			ایضاً	چون زخم برداشتن محمد خان بیگ داغستانی بزیر تیغش از ذوق شہادت می طپم زان رو۔ کہ از شمشیر او یک زخم را صدبار بردارم۔ باقر کاشی ز دست و بازوی صید افکنی جان باقر۔ غریب زخمی برداشتنی نگون باشد۔ ۱۲
ایضاً	لیجانا	بردن			ایضاً	چون سراغ برداشتن بیدل از سبکروحان گرانجا نیست اظہار اثر۔ بوی گل ہرجا رود با خویش بردار و سراغ ۱۲
ایضاً	پکڑنا	گرفتن			ایضاً	چون عبرت برداشتن صائب گرچنین داوہ خود باز ستاند صائب۔ غیر عبرت نتوان ہیچ ز دنیا برداشت ۱۲
ایضاً	مول لینا	خریدن			ایضاً	چون چیزی برداشتن نظیری جز محبت ہرچہ بردم سود در محشر نداشت۔ دین و دانش عرض کردم کس بچیزی برنداشت۔ و صاحب بہار عجم بمعنی اختیار و قبول کردن نگاشتہ ۱۲
ایضاً	گانا	سرودن			ایضاً	چون غزل برداشتن حافظ مطرب از درد محبت غزلی خوش برداشت۔ کہ حکیمان جہان را مژہ خون پالا بود۔ ۱۲
ایضاً	لینا اور قبول کرنا	گرفتن و قبول کردن			ایضاً	چون بفرزندی برداشتن ای بہ پسر خواندگی گرفتن ملا واقف خلخالی دل ہمان روز پدر از من شیدا برداشت۔ کہ بفرزندیم این عشق جگرخا برداشت مرزا ملک مشرقی چرخ آن روز کہ گہوارہ زنیشیم برداشت۔ پدر عشق بفرزندی خویشم برداشت ۱۲
ایضاً	موقوف کرنا	موقوف کردن			ایضاً	چون نزاع برداشتن صائب ہمیخواہد میانجی جنگہای زرگری ورنہ۔ نزاع از کفر و دین و سبحہ و زنار بردارم۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	لکھنا نقل کا	نوشتن نقل ۱۲بہار			ایضاً	چون سواد برداشتن سے نقل نوشتن از قبالہ و رقم و حکم و جز آن تاثیر غیر دل کندن زعالم دلنشین مانشد۔ این سواد از سکہ روی درم برداشتم۔ و چون نسخہ برداشتن صائب نتوان نسخہ ازان چشم زشوخی برداشت۔ ورنہ مجنون بنظر چشم غزالی دارد۔۱۲
ایضاً	کھینچنا تصویر کا	کشیدن			ایضاً	چون نقش برداشتن صائب مصور راکند بیدست و پا حسنی کہ شوخ افتد نشد نقشی درست از روے او آئینہ بردارد۔ سعدی اگر از صفحۂ آئینہ حیرت می شود زائل۔ توان برداشتن از خاک راحت نقش بیدل ہم ۱۲
ایضاً	قائم کرنا	قائم کردن			ایضاً	چون بنا برداشتن خالص گردباد تو کجا آہ کجائی صحرا۔ این بنا را اول ویران شدہ بہتر برداشت۔۱۲
بردمیدن					بردمد	لغتی است در دمیدن کہ در باب دال بیاید ۱۲ان
ایضاً	جوش میں آنا غصہ سے	بجوش آمدن از خشم ۱۲			ایضاً	فردوسی چو رستم پیام سپہبد شنید۔ چو دریاے آتش زکین بردمید ۱۲ان
ایضاً	نکالنا	برآوردن			ایضاً	چون آہ بردمیدن آملی چون بردم زرد زن دل آہ آتشین۔ مثال اژدہا ز گریبان برآورم۔۱۲
بردن	لیجانا ۱۲	مقابل آوردن ۱۲ان	اِذْہَاب	بُرد	بَرَد	و برد ماضی از بردن ہم و باصطلاح شطرنجبازان بردن بازی بوضعی خاص براہ مرو اسم فاعل و برندہ شلہ و جانورے کہ پیشاپیش شیر آواز کنان برود تا جانوران دیگر از آواز او خبردار شدہ خویشتن را بکنار کشند و پروانہ را نیز گویند و این مجاز است ۱۲ان
ایضاً	حاصل کرنا	حاصل کردن و بدست آوردن ۱۲ان		ایضاً	ایضاً	عبدالحی سنزکروی در سیہ رسال ہوشمندی۔ بردم زطواف شاہ جمندی خواجہ شیراز ثواب روزہ و حج قبول آن کس برد۔ کہ خاک میکدۂ عشق را زیارت کرد۔ حزین یک جلوہ خیال تو در اندیشۂ ما کرد۔ دل لذت دیدار جدا دیدہ جدا برد۔۱۲ و چون سود بردن ۱۲
ایضاً	ظاہر کرنا	عرض دادن و اظہار کردن ۱۲ان		ایضاً	ایضاً	چون حاجت بردن شیخ شیراز مبر حاجت بہ نزدیک ترشروی۔ کہ از خوی بدش فرسودہ گردی ایضاً بگمان عیب تو پیش دگران خواہد برد ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	[illegible]	[illegible]	محاوره وسند وغیره
ایضاً	لی بھاگنا	ربودن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	چون نقد بُردن خواجه حافظ اگرچه دیده بود پاسبان نوای گل- بهوش باش که نقد تو پاسبان نبرد- ۱۲
ایضاً	تباه کرنا	تباه کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون بردن سر ما چیت زا محمد سعید اشرف ای که زاهد بر دار حرف خنک بوش ترا باخبر باش که سر ما نبرد گوش ترا- و چون عزت بُردن ملا وحشی رقیب عزت خود گو مبر که بر در عشق- حریف کو بکهنی نیست هر که پر دیر است- ۱۲
ایضاً	چورانا	دزدیدن و نقب زدن خانه را و هیچ نگذاشتن وران ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون خانه بردن محمد سعید اشرف می تراشد خامه بهر شعر گفتن مدعی- جی برد دیگر نمی دانم که این خانه را- شیخ شیراز خانهٔ صاحب نظران می بری- پرده زپیهر کنان میدری- ۱۲ بهار و نزد مولف لفظ خانه در خانه بُردن بقاعده مجاز مرسل بمعنی همه اسباب خانه است و لفظ بردن قرینه ظاهر و بردن بمعنی دزدیده بردن ۱۲ فافهم
ایضاً	کم اور زیادہ ہونا	کم و زیاده شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون هر دو خانه بردن کمان طاهر وحید جز من که براه تو گزشتم ز دو عالم- هر گز نبرد از دو طرف خانه کمانی- محسن تاثیر از چله حرص گوشه نشین کم نمی شود- کز خانه زر د مال و کمانخانه می برد- ۱۲
ایضاً	کہنا	گفتن		ایضاً	ایضاً	چون نام بُردن خواجه حافظ کو حریف خوش و سرمست که بیش کرمش- عاشق سوخته دل نام تمنا ببرد ۱۲ عرفی منم آن سحر بیان که زند و طبع سلیم- نه برد ناطقه نام سخنم بی تعظیم- ۱۲ بهار صائب بی اختیار نام خدا می برند خلق- هر جا که یار نام خدا رقص میکند- ۱۲
ایضاً	زائل اور دور کرنا	زائل کردن		ایضاً	ایضاً	چون تاب بردن و رونق بُردن و قدر بردن ظهوری شب بگلگشت آمد از مه تاب برد- صبح از هر جلوه اش مهتاب برد- در تن مرده بدشنام کشد جان چه عجب- که لبش رونق اعجاز مسیحا ببرد- ابونصر نصرامی بدخشان داریم صد هزار هنر کس نمی خرد از بخت تیره قدر هنر برده ایم ما- و چون آبرو بردن خواجه حافظ جام می دید لبت دم زروان بخشا زد- آبرو از لب جان بخش روان بخشا برد- و چون رنگ بردن حافظ هزار آفرین بر می سرخ باد که از روی ما رنگ زردی ببرد- ظهوری در زبان ما ظهوری روزگار مهربانی از دل احباب برد- ایضاً لوح خاطر ز جهالت نه نگارستان طبیعت

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر [illegible]	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						کہ اجل نقش ترا از نظر ما ببرد خواجہ حافظ مشو فریفتۂ رنگ و بو قدح درکش - کہ زنگ غم زدلت جز می مغان نبرد - و چون نقش بردن شیخ شیراز ندانم از سر پیمان کہ می برد - باز از نگین عہد تو نقش وفا کہ برد - و چون بکارت بردن طالب آملی بحجلہ خانۂ غم بکر بود دختر رز - نگاہ پردہ شگاف منش بکارت برد - و چون تپ بردن میر معزی تابی و رنگ مشکل و صعبست از طبیب - بردن زمرد پیر تب ربع درشتا - و چون تلخی بردن باقر کاشی وقت بردن بزبان نام لبت آوردم - لذتش تلخی جان کندنم از کامم برد - و چون جبین بردن میر معزی ببردار بشت دولت تیغ او خم - ببرد از روے ملت رای او چین - و چون خمار بردن درویش والہ ہروی از سر ماکی برو بگردش ایام - بادہ جامی دگر خمار ہری را - و چون خواب بردن میر معزی در غمزۂ تو خواب نبردی بشب از من - تا وقت سحر نالۂ من زار بنودی - ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	چون شادمانی بردن و انتظار بردن و حسرت بردن و رشک بردن و سعی بردن گلستان غمی کز پیش شادمانی بری - بہ از شادی کز پیش غم خوری - حزین لو سیدہ ایم بالب جان بخش یار را - حسرت بخضر و چشمۂ حیوان کہ می برد - بسکہ چون نقش قدم محو سراپای توام رشک بر حیرت من صورت دیوار برد - ظہوری تا قفل حاجتی نگشاید کلید سعی - بس سعی در شکستن دندانہ بردہ ایم - و چون حملہ بردن نظامی برو حملہ برد چون شیر مست یکی گرزہ شیر پیکر بدست - و چون حیف بردن حافظ گر ہمہ خلق جہان بر من و تو حیف برند - بکشد از ہمہ انصاف ستم داور ما - ۱۲ بہار و چون ظن بردن میر معزی قبول بود ہمہ ظن من باوّل کار - کنون معاینہ دیدم ہر آنچہ بردم ظن - و چون آرزو بردن شانی تکلو من از کجا و تمناے دل ہمین بس - کہ می برم بخیال تو آرزوے چند - کمال خجند آرزو بردہ ام کہ چشم تو باز - کشدم گہ بعشوہ گاہ بناز - و چون سجدہ بردن شیخ شیراز گرا ومی برد پیش آتش سجود - تو واپس چرا می بری دست جود - و چون غیرت بردن صائب با خیال یار صحبت داشتن خوش دولتیست - می برم رشک ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدرہای قریب المعنی یا مترادف	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						غیرت برآن عاشق کہ تنہا می شود۔ ۱۲
بردن	اوٹھانا	برداشتن		ایضاً	ایضاً	چون منت بردن ورنج بردن وجفا بردن وتکلیف بردن گلستان ع منت حاتم طائی نبرد نظامی بہرجا کہ میرفت میریخت گنج۔ باامید راحت ہمی برد رنج۔ والہ ہروی آرام وراحتی کہ زدل ماتم تو برد۔ چون مرغ اشک بازنیاید بآشیان ۱۲ بہار وچون خجالت بردن خواجہ حافظ دل دادمش بمژدہ وخجالت ہمی برم۔ زین نقد قلب خویش کہ کردم نثار دوست ۔ وچون تحکم بردن سعدی سخت است پس از جور تحکم بردن۔ خوکردہ بناز جور مردم بردن ۱۲
ایضاً	بنانا	ساختن		ایضاً	ایضاً	ظہوری عشق ہر دل راکہ سوی خود کشید۔ از غم گیسوی او قلاب برد ۱۲
ایضاً	بجالانا	بجاآوردن		ایضاً	ایضاً	چون فرمان بردن صائب دل محالست زمن عشوہ او بنا برد۔ یوسف آن نیست کہ فرمان زلیخا ببرد ۱۲
ایضاً	کھودنا	کندن		ایضاً	ایضاً	چون نقب بردن کلیم خانہ صبر وخرد رفتی وبس نیست کہ باز۔ فرہت نقب بگنجینہ دلہا ببرد۔ ۱۲ بہار درویش والہ ہروی نمی شود زدہ وشہر پر خزینۂ آز۔ چہ حکمت است خدای سپہر گردان را۔ مگر بہ شرق برد بعد ازین شب نقبی۔ کہ در خزانہ نہد مہر مہر تابان را۔ ۱۲ بہار
ایضاً	بہا لیجانا			ایضاً	ایضاً	گلستان چون بشتر آمد شتر وبار ببرد ایضاً گشت غلامی کہ آب جو آرد۔ آب جو آمد وغلام ببرد ۱۲
ایضاً	لوٹنا	غارتیدن		ایضاً	ایضاً	خواجہ حافظ رہزن دہر نخفتہ است مشو ایمن ازو۔ اگر امروز نبردہ است کہ فردا ببرد۔ ۱۲
ایضاً	پہونچانا	رساندن		ایضاً	ایضاً	حزین قاصد نا کوکہ پیامی بردلدار برد۔ سوی گلشن خبر مرغ گرفتار برد۔ بوستان وزیر اندرین شمۂ راہ برد۔ بجنبش این حکایت بشاہ برد۔ ای بر شاہ رسانید وچون بجا بردن عبد الرزاق فیاض رتبۂ افتادگی را خوش ببالا بردہ ام۔ سایہ بر بالای خود بجا افگند دیوار ما۔ ۱۲

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی	مصدر	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
بردن	بچانا و بچا لیجانا	بسلامت بُردن		ایضاً	ایضاً	حزین با تیغ بازی مژہ بت جان کہ می برد۔ از چنگ کفر زلف تو ایمان کہ می برد۔ ناز و کرشمہ غمزہ سخن جملہ تشنہ اند۔ جان از مصاف شیر شکاران کہ می برد۔
ایضاً	ڈالنا	انداختن		ایضاً	ایضاً	حزین عشق آزمود قوت بازوے خویش را۔ تا پنجہ بہ پنجہ مژگان کہ می برد۔ ۱۲
ایضاً	بسر کرنا	بسر کردن		ایضاً	ایضاً	چون روزگار بُردن شیخ عطار روزگارے بیوی او بردم۔ روی ننمود روزگارم بُرد۔ شیخ شیراز با فرومایہ روزگار مبر۔ کز نئی بوریا شکر نخوری ۔ ۱۲
ایضاً	پانا	یافتن		ایضاً	ایضاً	چون راہ بُردن صائب بعیب خویش چو صائب کسی کہ راہ نبرد۔ گلی نچید ز نور چراغ بینائی ۱۲ بہار و چون پی بُردن سلمان ز کوئیش نسیم سحر بوسے برد۔ بو بیش دلم پی براں کوسے بُرد۔ و چون خاصیت بُردن شوکت دیدنش از دور ناخن میزند داغ مرا۔ زخم دل خاصیت مشک از سوادش می برد۔ و چون تتبع بردن صائب ز شعر خویش نتوان فیض شعر دیگران بردن۔ تتبع بیش از فرزند مردم می توان بردن۔ و چون خسارت بُردن نظیری عشق را فائدہ در کوے زیان کار انست۔ ہر کہ زین کوی سفر کردہ خسارت بردہ ۱۲ بہار و چون نفع بُردن طغرا از الماس دل بسکہ دل نفع بُرد۔ توان سودہ اش را چو یاقوت خورد ۔
ایضاً	جانا اور طے کرنا	رفتن و طی کردن		ایضاً	ایضاً	چون راہ بُردن صائب راہی کہ مرغ عقل بیکسال می برد۔ در یک نفس جنون سبک بال می برد ۱۲ بہار
ایضاً	ادا کرنا	گذاردن		ایضاً	ایضاً	چون نماز بُردن فردوسی چو بشنید پیران گردن فراز۔ پیادہ شد از اسپ و بردش نماز ۱۲
ایضاً	خراب و منہدم کرنا	خراب و ہدم کردن		ایضاً	ایضاً	چون بنیاد بُردن خواجہ شیراز پاک کن چہرہ حافظ بسر زلف ز اشک ۔ ورنہ این سیل دمادم ببرد بنیادم ۱۲
ایضاً	پھیرنا	تافتن		ایضاً	ایضاً	چون پنجہ بردن عالی از زور حسن پنجہ خورشید بردہ است۔ پیش فروغ یاز گرد و سفید صبح ۔ ۱۲
ایضاً	نکالنا	برآوردن		ایضاً	ایضاً	چون پوست از تن بردن حسین ثنائی گرش نبرد ز تن آفتاب لطف پوست ۔

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی متداول در زبان جاری	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						چوژاله آب چه ریزد ز استخوان گوهر ۱۲ بهار
بردن	بچنا	محفوظ و سلامت ماندن ۱۲ بهارن		ایضاً	ایضاً	چون جان بردن حضرت نظامی بجان برد خود هر کسی گشته شاد ـ کس از کشتن کس نیاورده یاد ۱۲ بهار
ایضاً	برپا کرنا	برپا کردن		ایضاً	ایضاً	چون حشر بردن ظهوری فلک را بر دارزه بر سر حشر ـ کواکب بریزند بر یکدگر ـ وحشی غمزهٔ او حشر فتنه بهر جا ببرد ـ عافیت را همه اسباب بیغما ببرد ـ ۱۲ بهار
ایضاً	آنا	آمدن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون خواب بردن اسمعیل ایما آسوده گیست مشکل هرگز شباب بگذشت ـ آسان نمی برد خواب چون وقت خواب بگذشت ـ تنها ای صبح نوبهار ببستان چو بگذری بورا بروے بستر گل خواب می برد ـ قاسم مشهدی چون نسخهٔ دقیق نبز دیک کم خرد از دیدن تو آئینه را خواب می برد ـ صائب در زیر تیغ خواب نمی کردم از غرور ـ اکنون مرا بسایهٔ گل خواب می برد ـ ۱۲
ایضاً	صرف کرنا	صرف کردن		ایضاً	ایضاً	چون در کار کسی بردن وحشی دیگر مبر در کار دل این لطف بیش از بیش را ـ از بسکه ضایع می کنی بر من جفاے خویش را ـ ۱۲
ایضاً	موقوف کرنا	موقوف کردن		ایضاً	ایضاً	چون رسم بردن واله هروی نی اضطراب کرده بدل جای و نی سکون ـ گر زلف بیقرار تو رسم قرار برد ـ ۱۲
ایضاً	رکھنا	داشتن		ایضاً	ایضاً	چون روزه بروزه بردن آهی فاقه برفاقه کشیدن شفائی از غایت الضاف بری روزه بروزه ـ گر گوفته نبود بسر خوان دیوثی ـ ۱۲
بُردیدن بمعنی برون کردن ۱۲	راه کترا جانا	یکسو شدن از راه و یطرفی رفتن ۱۲ ن سبح	عُدول و صلهٔ بعن انفصال کذالک و قرض	برد و امر حاضر نیز ۱۲	برود	و در جهانگیری است بُرَد و بُرّدا بُرد و بَرّد بُرد بهر سه بمعنی از راه دور شو انوری مرغ حکم تو فزون صد بر بار ـ چرخ را گفته بود کز ره برد ـ اے از راه دور شو حکیم سوزنی روز دار و گیر بُردا بُرد میدان نبرد ـ هر غلام شهبری هم نبرد زال باد مولوی معنوی همت لیک مدار که با همت شگرف ـ چاؤش پادشاه بدانکه بُرو بُرد بُرده آسیر و در قید آمده بُرد ج معرب آن و ظاهر امتبدل و رده مخفف آورده است پس معنے ماخوذ مجاز باشد ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی مع ... بزبان فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
بررسیدن	تفحص و استفسار کرنا	تفحص نمودن و پرسیدن ۱۲ ان ب	فحص تفحص افتحاص تفقہ		برسد	چون سخن بررسیدن ادیب صابر گزیست مرترا زدل صبر من خبر - بپرس زچشم تنگ میان نزار خویش -
ایضاً	معلوم کرنا	دارسیدن بچیزی ۱۲ ان			ایضاً	شیخ نظامی همان در خسرو خطا هندسی - تو غالب تری گر سخن بر رسی - مولوی معنوی چون درد آثار مستی شد پدید - یک مرید اور اور گندم بر رسید - ۱۲
برزدن بر آوردن اکردن ۱۲	برابری کرنا	همسری کردن باکسی ۱۲ ان ب	مُساجلہ مُجاراۃ		برزند	ابوالفرج رونی که منزل او برزده باسعد سمرقند - که مجلس او طعنه زده باغ ارم را - ۱۲
ایضاً	ظاہر ہونا	ظاہر و آشکارا شدن ۱۲ ان			ایضاً	چون سپیدی برزدن میر خسرو صبحی میکرد زنیسان ناامیدی - که ناگه از افق برزد سپیدی ۱۲
ایضاً	برہم اور منقبض کرنا	بهم بر آوردن ۱۲ ب ن			ایضاً	
ایضاً	جدا کرنا	از هم جدا کردن ۱۲ ب			ایضاً	
ایضاً	پہنچنا کشتی کا کنارہ دریا پر	رسیدن کشتی بکنار دریا ۱۲ ب			ایضاً	
ایضاً	چڑھانا	بالازدن ۱۲ ان			ایضاً	چون آستین برزدن و دامن برزدن و برزده و برچیده بمعنی برمالیده و ساخته و بلند شده ۱۲ ان
ایضاً	اوٹھانا	برداشتن			ایضاً	ناطق برزدی برقع و فوارهٔ آتش گردید - از فروغ رخ تو دود کش خانه ما - ۱۲
برزیدن ورزیدن ۱۲	اختیار کرنا و مشق کرنا	مبدل ورزیدن که بیاید	مُمارسة و مُواظبة		برزد	
برشتن بکسر تین ۱۲	بہونا	بودادن بریان کردن ۱۲ ان	سَنْی حَنْذ انشواء			برشته هر چیز که بغایت مرغوب و محبوب بود و حسن برشته کنایه از حسن سبزه گلگون و چهره برشته روی آتشین صائب سمن بران بلب آبدار چون گهر اند - بچهره از جگر عاشقان برشته تر اند - و یا برشته یا رورومند واله جز داغ جگر سوز که یار بیست برشته - و رکس

برزدن بالا کردن ... سر سفینه و جز آن و بیعنای نفسانی ۱۲ ... دیکھا انشاء الله ... دو لائیکل ... مثنوی ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر لازم	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
						نتوان بست دل امروز که پابست زلالی هرگاه که در خرمن گلز از خرامد - فرش است بر اهش رخ خوبان برشته - ۱۲
برکردن	بلند کرنا	بلند کردن ۱۲ ان			برکند	چون سر برکردن خواجه شیراز ز در و آے و شبستان را منور کن - میان بزم حریفان چو شمع سر برکن - و چون نام برکردن ۱۲ بهار
ایضاً	روشن کرنا	برافروختن ۱۲ ان			ایضاً	چون شمع و چراغ برکردن و چون آتش برکردن میر خسرو ز آتش دل شمع خرد برکنم بیت به تپش همه انور کنم - ابوطالب کلیم پنجه گل بین که از سرما نمی آید بهم - زیر هر گلبن ز مینا لی می آتش برکشید - صائب بروشنائی دل از نه فلک خوانی - اگر تو در دل شبها چراغ برنکنی ظهوری ز نور ستش چو مشعل فروزد ایاغ - چراغی دگر برکند بر چراغ -
ایضاً	نصب کرنا	نصب و برپا کردن ۱۲ ان			ایضاً	میر خسرو در سوادی تازگی چو بهار خیمه برکرد کاروان سالار - ۱۲
ایضاً	حفظ کرنا	حفظ و یاد کردن ۱۲ ان			ایضاً	مخفف از بر کردن ۱۲ ان
ایضاً	کهولنا	کشادن			ایضاً	چون دیده برکردن سلمان من جز بقدح برنکنم دیده چو نرگس - فردا که ز خاک لحد م باز نشانند - ۱۲
ایضاً	بدلنا	تبدیل کردن			ایضاً	چون رنگ برکردن وحید چو من در هر لباسی می شناسم شیوهٔ او را - بهر ساعت چرا برکند آن لاله رو رنگی - ناظم گیلانی نگاه ستم از نگاه دگاه مخمورم بناز - اول عشق است رنگی هر زمان بر می کنم - در بهار عجم رنگ برکردن یعنی رنگ روشن کردن نگاشته و همین شعر بسند آورده - ۱۲
برکشیدن	چڑهانا	بالا بردن ۱۲ ان			برکشد	ظهوری حاشا که سرکشی ز من آید بزیر تیغ گر سر کشم ز فخر بر افلاک برکشم - ۱۲
ایضاً	نوازنا اور پرورش کرنا	نواختن و پروردن ۱۲ ان			ایضاً	فرخی خدایگان جهان را برکشیدن او - عنایتی است که از اندیشه نیست کنار - برکشیده نواخته و پرورده انوری دامن سایه برکشیده اوست - که اندر روز روز مستور است ۱۲ بهار

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
برکشیدن	بلند کرنا	بلند کردن			ایضاً	صائب ہیمی از مرغان ندارد شعلهٔ بیباک ما - شمع را گردن بامید صبا بر میکشد - و چون علم برکشیدن نظامی علم برکش ای آفتاب بلند - خرامان شو ای ابر مشکین زبید ۱۲
ایضاً	دور کرنا اور اٹھانا	دور کردن و برداشتن			ایضاً	۵ حافظا غم مخور که شاهد بخت - عاقبت برکشد ز چهره نقاب - ۱۲ انوری یک مه از هجر خدمت صاحب - برکش از روی اضطراب نقاب ۱۲
ایضاً	تولنا	وزن کردن ۱۲ ن			ایضاً	میر خسرو یکشبه رنج تو که مادر کشید - باد و جهانش نتوان برکشید ۱۲
ایضاً	نکالنا	بیرون آوردن			ایضاً	ظهوری الفرار ای عقل سلطان جنون لشکر کشید - الوداع ای سر غرور حسن خنجر برکشید ۱۲
ایضاً	حاصل کرنا	حاصل کردن			ایضاً	ظهوری تخم عشقت کاشت دل در مزرع مهر و وفا - تا حاصلش بنگر که از هر گوشه خرمن برکشید - ۱۲
ایضاً	اوکھاڑنا	برکندن			ایضاً	چون مسمار برکشیدن انوری مسمار سه ملک برکشیدم - جائیکه دو دم بایستادیم - و در بعض نسخ است برکشادیم - ۱۲ بهار
ایضاً	وزن و ترقی دینا اور رتبہ بڑھانا	وزن و ترقی داد ن کسی را و بر رتبه او افزودن ۱۲ بہار			ایضاً	افضل کاشی عیبست عظیم برکشیدن خود را - و ز جمله خلق برگزیدن خود را - از مردمک دیده بباید آموخت - دیدن همه کس را و ندیدن خود را - ۱۲
ایضاً	قائم کرنا	نهادن			ایضاً	چون اساس برکشیدن حضرت خسرو لیک اساسی که نوش برکشند - از لقب خاص بزیور کشند - ۱۲
ایضاً	اوڑھانا	پوشانیدن			ایضاً	چون چادر برکشیدن انوری سایهٔ بید او بچهرهٔ روز - بی سبب برکشیده چادر قار - ۱۲
ایضاً	رکھنا	گذاشتن و نهادن و زدن ۱۲ بہار			ایضاً	چون داغ برکشیدن نظامی بفرمود تا داغ شان برکشند - حبش زین سبب داغ بر سر کشند - ۱۲
برگشتن و برگردیدن	پھرنا و پھر جانا	از طرفی بطرفی دیگر شدن	انصراف مُنصَرِف		برگردد	چون روی برگشتن ۵ نمی بندد کمر هر کس که زنار برگردد - مبادا آن روز که من روی زلف یار برگردد - ۱۲ بہار
ایضاً	مڑ جانا	برگشته شدن	انعطاف		ایضاً	چون دم شمشیر برگشتن عالی دم شمشیر چو بر سنگ رسد برگردد - سخن تند بما سنگدلان نادانی است - ۱۲

مصدر نادرست	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مصدر زبان فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
ایضاً	دور ہونا	دور شدن			ایضاً	صائب بهل از من سپهر نیلگون آزرده دل باشد - چه زین بهتر که از آئینه‌ام زنگار برگردد
ایضاً	منحرف ہونا	انحراف ورزیدن			ایضاً	گلستان که باندک تغیر حال از مخدوم قدیم برگردد - صائب اگر گل صائب آب خود در پای او بریزد - محالست این که از خاصیت خود خار برگردد - ۱۲
ایضاً	واپس آنا	باز آمدن	رجوع و عود		ایضاً	صائب در آن کشور که حسن من فشاند گرد راه خود - غبار آلوده خجلت یوسف از بازار برگردد - ۱۲
ایضاً	استفراغ کرنا	استفراغ کردن ۱۲ بہار			ایضاً	شانی تکلو هر خون دلی که پیش تو خوردم - چون باده ناگوار برگشت - ۱۲ فتامل
ایضاً	خراب اور ضائع ہوجانا	خراب و ضائع شدن ۱۲ اوارسته			ایضاً	چون میوه برگشتن قدسی عمش درخاطر از بس ماند ترسم خرمی گردد - که چون بر شاخ ماند میوه بسیار برگردد - سلیم سوی سفره چو سایه گستر گشت - خشک شد خشکه و شله برگشت - ۱۲ وارسته
برگاشتن و برگردانیدن	پھیرنا	متعدی برگشتن و برگردیدن ۱۲ ان			برگرداند و برگارد	فردوسی عنان را بپیچید و برگاشت اسپ - بیامد بگرد آذرگشسپ - چو زردشت از آنجای برگاشت روی - بهمان گاه خرداد شد پیش او - ۱۲ ان و در وارسته برگاشته بمعنی اعراض کردن و روگردانیدن واله هروی اشک بر آتش دنباله ز زد آبی - یار از ناز اگر روی زواله برگاشت - و در برهان است برگاشت بمعنی برگردانید باشد که ماضی برگردانیدن است عموماً و بمعنی روی برگردانیدن باشد خصوصاً ۱۲ اب
ایضاً	موڑنا	برگشته کردن			ایضاً	چون دم شمشیر برگردانیدن ۱۲
ایضاً	منحرف کرنا	منحرف فرمودن			ایضاً	چون کسی را از کسی برگردانیدن ۱۲
ایضاً	دور کرنا	دور کردن			ایضاً	چون زنگار از آئینه برگردانیدن ۱۲
ایضاً	استفراغ کرانا	استفراغ کردن فرمودن			ایضاً	
ایضاً	واپس کرنا	واپس گردانیدن			ایضاً	
ایضاً	خراب و ضائع کرنا	خراب و ضائع کردن			ایضاً	

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
برمالیدن (بروزن سرخاریدن ۱۲)	سہاگنا	گریختن ۱۲ ن ب مت	ھَرب گھرب ا بستان		برمالد	تزاری قہستانی چو خرم از دست داد ندازپی مال - زمانہ گفت ہرمزراکہ برمال - و در بہار عجم است برمالیدن بمعنی گریختن و شتاب رفتن مجاز است ۱۲ ظہوری شب وصال کہ پروانہ خواست برمالد - بسوخت حسرت اتیش کہ بال و پر تنگ است -
ایضاً	چڑھانا اور اٹھانا	بالازدن و برچیدن و نوردیدن ۱۲ ان ب			ایضاً	چون برمالیدن آستین و پاچہ تنبان و ساعد و دست و ساق و تیر و کمان فرخی پیلی چو در پوشی زرہ شیری چو برمالی کمان - ابری چو برگیری قدح ببری چو در بازی بزین - آصف خان جعفر چو شیر بنیش از بخت مساعد شدہ ساقی و بر مالیدہ ساعد - ۱۲ صائب چرا آزادہ در وحشت سرای لنگر اندازد - کہ سرو از خاک بیرون ساق برمالیدہ می آید - ۱۲
برمجیدن و برماسیدن از برہان	چھونا	لمس کردن و دست سودن و مالیدن بر چیزی ۱۲ ان ب	مَسّ	برمجیدہ قوت لامسہ ۱۲ او برماس بمعنی لمس و لامسہ و دست کشی ۱۲ ب	برمجید و برماسد	برمجیدہ قوت لامسہ کہ ادراک گرمی و سردی نرمی و درشتی بدان کنند لطیفی تو دلفریب جہانی بشیوۂ خوبی - ببر مجیدن یوسف ببوی یعقوبی - ۱۲
برمخیدن (بروزن برکشیدن ۱۲)	نافرمانی ماباپ کی کرنا	مخالفت و نافرمانی پدر و مادر کردن و عاق و عاصی شدن ۱۲ ب	عُقُوق مَعَقّۃ	برمخ خودرای و عاق و عاصی شدن باشد ۱۲ ب	برمخد	برمخیدہ بروزن برقصیدہ مخالف و خودرای و عاق و عاصی شدہ باشد ۱۲ ب
برنشستن	سوار ہونا	سوار شدن ۱۱ ب ن	رُکُوب			لغتی است در نشستن کہ بمعنی سوار شدن ہم آمدہ ۱۲ ان بوستان شبی برنشست از فلک در گذشت ۱۲
برنہادن	واپس اور آوارہ کرنا	واپس کردن و آوارہ نمودن ۱۲ ان				صاحب مصطلحات بہار عجم در نوادر المصادر بسند اینمعنی شعر ہذا کہ از خلاق معانی است آوردہ ؎ اگر نیست اندر جہنہا پرینہ - چراز اغ را می نہد برشگوفہ - و ظاہر از ین شعر تنہا نہادن بمعنی مذکور مفہوم می شود بر ینہ علامتی کہ برکنار زراعت برای رمانیدن طیور سازند ۱۲ ان

۵۷ ۱۲ ص از ... بر وزن

۵۸ ۱۲ ص ... بروزن

(بروزن ... برگسیدن ۱۲ ب)

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی اور سند	مصادر عربی	ماضی	مضارع	محاوره وسند وغیره
بربهودن	جلنا	سوختن ۱۲ ان	حَرْق			برهود ماضی وبهود مخفف آن ودرین بیت شمس فخرے بهود بتحتانی بجاے راء ظاہرا تحریف است ے گفتنہ بلا را کہ تن وجان عدو سوز۔ گفتا کہ چہ وقت هنوز آنچه نه بهود۔ ناصر خسرو چو زرم گویم با تو مرا درشت مگو۔ مسوز دست مرا انرا کہ مر ترا برهود برهود بر وزن محمود و برهوده سوخته چقماق وجامه که نزدیک بسوختن رسیده و زرد گشته باشد ۱۲ ب ن
بُریدن بالضم وتخفیف راو تشدید آن ۱۲ ان	کاٹنا	قطع کردن ۱۲ ان	قَطْع	بُرّش وبُرش بتقدیم تحتانی بر نون ۱۲	بُرّو	شیخ نظامی دلی باید اندیشه را تیز وتند۔ برنش نیاید ز شمشیر کند۔ بُرّش بتشدید حکیم خاقانی چون میغ رسید آتش آمیغ۔ با غرش کوس و بُرش تیغ برش بتخفیف ابو طالب کلیم شمشیر امتیاز جهان از برش نماند۔ یک جوهری درو خذف از هم جدا نساخت۔ وبمعنی قاش خربزه وهندوانه ومانند آن مجاز است طاهر وحید در تعریف قاش فروش گوید ے مرا نیست غیر از غم او خورش۔ زدنیا مرا بس بود یک بُرش بُرند و بُرنده و بُران و بُرا قطع کننده ملا شانی تکلو بیدلان از تو بشناسم ندارند گریز خنجر تجربه برا تر از ین می باید۔ طاهر وحید ره تنگ عشق است پست وبلند۔ ولی چون دم آره باشد بُرند۔ آب برنده آب ها ضم وخوشگوار محمد سعید اشرف از ان دل آرزوے زخم ومبید هم دارد۔ که آب تیغ برندست اگرچه دم دارد ۱۲
ایضاً	کٹنا	قطع شدن ۱۲ ان	اِنْقِطَاع	ایضاً	ایضاً	خواجه نظامی بیک ناچخ شه که بروی رسید۔ زرنگی رگ زندگانی برید۔ ایضاً ببرید بازوے تابنده هور۔ ولیکن شد آزرده در زیر زور ۱۲ ان
ایضاً	نیست و نابود کرنا	سلب و بیخ اکل کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون خاصیت بریدن انوری بدوزد از عدم عنقا بناوک۔ ببُرد خاصیت ز اشیا بخنجر طاهر وحید در تعریف شعربافت ے زدل کرده تاراج تاب مرا۔ چو مخمل بریداست خواب مرا۔ وچون رنگ بریدن تنها چه حرف پیش بریم پیش تندی خویش۔ که رنگ وسمه بریده است تیغ ابرو لیش۔ خان خالص تا تیغ بدست یار دیده است۔ رنگ از رخ خون من بریده است۔ وچون تب بریدن خاقانی نی کلکش بنیشکر ماند۔ کز پی تب بریدن لشکر است۔ وچون تلخی بریدن۔ صائب نبرد تلخی بادام

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات	مصادر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						را آب ـ نشدکم زبہر چشمش ازشکرخواب ـ وچون سکون بریدن انوری بباد قہر ببر دزسنگ خارہ سکون ـ بآب لطف برآر و زشورہ مہر گیاہ ـ وچون طمع بریدن حافظ عدل سلطان گرنہ پرسد حال مظلومان عشق ـ گوشہ گیران را ازآسایش طمع باید برید ـ ۱۲
ایضاً	گھٹانا	کم کردن		ایضاً	ایضاً	چون بریدن رنگی کہ زیادہ از مقصود بود بہ ترشی از جامہ واین معمول رنگریزان است کہ جامہ راکہ رنگش زیادہ بود از اشیای ترش بشویند تا نیم رنگ گردد اشرف گوید ع نی ہمین از تیغ رگہاے شہیدان می برد ـ رنگ خون راہم ترشی روی جانان می برد ۱۲ نفایس وبہار
ایضاً	پھاڑنا دودھ کا			ایضاً	ایضاً	چون شیر بریدن ۱۲ ہندی دودھ پھاڑنا ـ
ایضاً	چھوڑنا	ترک کردن و گذاشتن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	ملا عشرتی یک لطف نمایان تو در حق من این بود ـ کز وعدۂ تریاک تو تریاک بریدم ـ وچون خرید وفروخت بریدن ازجاے بوستان بریدند ازانجا خرید وفروخت ۱۲
ایضاً	برہم ہوجانا	برہم خوردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون سودا بریدن ای برہم خوردن معاملہ ملا قاسم مارا زنفع سود تو سودا بریدہ است سودا بریدہ است وچہ زیبا بریدہ است ـ ۱۲
ایضاً	طے کرنا	طے کردن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	چون راہ بریدن ومنزل بریدن حکیم سوزنی راہ باید برید ورنج کشید ـ کیسہ باید کشاد وپلوندہ ع ـ یوسف زلیخا بریدہ کوہ را آسان چو ہامون ـ زفربان عنان کم رفتہ بیرون ـ وحید چون قدمی چند بریدند راہ ـ گشت نگہ غرقہ بحر از شناہ ـ ۱۲
ایضاً	بیونتا	قطع کردن		ایضاً	ایضاً	چون جامہ بریدن وکسوت بریدن ۱۲
ایضاً	ہجوم لانا	ہجوم آوردن		ایضاً	ایضاً	بوستان بریدند بروے ملامت کنان ـ کہ دیگر بدیت نیاید چنان ـ ۱۲
ایضاً	دریغ رکھنا	دریغ داشتن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون آب بریدن محمد قلی سلیم ہمین بریدن آب از گلو مروت نیست ـ گلو بریدہ درین بحر ہمچو ماہی باش ـ ۱۲

ص ہندی اکبری ۱۳

محاوره وسند وغیره	مضارع	حاصل مصدر	مصدر مخفف	معنی فارسی و اصطلاحی از کتب لغات	معنی اردو	مصادر
چون از شیر وپستان بریدن اسی باز داشتن از شیر خوردن **محمد سعید اشرف** خطِ مشکین آلت قطع محبت می شود ـ باسیاهی طفل را مادر ز پستان می برد ـ **شفیع اثر** آخر عمر شدم واله طفلی که برید ـ مادر دہر بجون دل عاشق شیرش ـ **کلیم** ز شیر دختر رز تا بریدم طفل عادت را ـ بحکم دایه مشرب بجون توبه خو کردم ـ **کلیم** پیر شدی وقت آن ہنوز نشد ـ که طفل طبع ز شیر ہوس بریده شود ـ ۱۲ بہار	ایضاً	ایضاً		باز داشتن ۱۲ ان بہار	چھوڑنا و بازرکھنا	ایضاً
گلستان وظیفه روزی بخطاے منکر نبرد ـ	ایضاً	ایضاً		موقوف کردن	موقوف کرنا	ایضاً
چون زبان بریدن **گلستان** زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم ۱۲	ایضاً	ایضاً		ساکت گردانیدن ۱۲ ان بہار	ساکت کرنا	ایضاً
چون خانه بریدن درین بیت **سلیم** ہمیشه گرچه دزد وغارت اندیشش ـ بریدی خانهٔ مردم ازین بیش ۱۲ گویند شب خانه یا وکانش را بریدند ـ	ایضاً	ایضاً		دزدیدن ونقب زدن وغارتیدن ۱۲ بہار	چورانا ونقب لگانا اور لوٹنا	ایضاً
گلستان بقول دشمن پیمان دوست بشکستی ـ ببین که از که بریدی و باکه پیوستی ـ ۱۲	ایضاً	ایضاً		قطع تعلق کردن	قطع تعلق کرنا	ایضاً
چون الف برسینه بریدن **ظهوری** داغداران تو برسینه بریدند الف ـ اے خوشا جلوه گرپہاے سرو گردن داغ ـ ۱۲	ایضاً	ایضاً		کشیدن	کھینچنا	ایضاً
چون امید بریدن **کمال خجند** کمال از غصه خود را کشته گوئی ـ امید کشتن از تیغت برید است ـ ۱۲	ایضاً	ایضاً		منقطع کردن	منقطع کرنا	ایضاً
ہر کدام لغتی است در زدودن و زدائیدن که بیاید ـ						بزدائیدن وبزدودن
استعمال این باب مخصوص است بالفظ باد و برین قیاس بزآن و بزانه و بزین و بزه **معزی** باد چو بر زلف او بزید جہان را ـ داد به پیروزی و سعادت بشری **اثیر الدین اخسیکتی** ای نقش مہر و ہمه دلها نشسته ـ وی لطف باد بر بزه تنها	بزو		هبوب هبیب	مرادف وزیدن ۱۲ ان سب	چلنا ہوا کا	بزیدن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر [illegible]	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						یزیدہ - حکیم انوری بازچو باز آمد از اقبال میمون موکبش - تازہ شد چون در سحرگاہان گل از باد وزان - ۱۲
بستن و بندیدن	باندہنا	مقابل کشادن ۱۲ ان بہار	مربوط	بست و بندد و پیسین از منتخب	بندد	لازم و متعدی ہر دو آمدہ ۱۲ ان
ایضاً	بندہنا	بستہ شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	جمع ہونا	گرد و فراہم آمدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون شکر در جیب بستن صائب زاندم کہ لعل و بشکر خندہ باز شد - در شکر زر عشوہ غیبت شکر نہ بست - و چون مغز در استخوان بستن ولہ شود ز رشک ہما گر استخوان من زبیتابی - عجب دارم دگر در استخوان مغز ہما بندد - ۱۲ بہار و صاحب بہار عجم در جای دیگر بہ تفصیل لفظ مغز و مغز پنبہ نگاشتہ کہ مغز در استخوان بستن عبارت از پیدا شدن و بہم رسیدن وی بود خواجہ شیراز بی طلعت تو جان نگراید بکالبد - بی نعمت تو مغز نہ بندد در استخوان - ۱۲
ایضاً	لگانا	علاقہ دادن چیزی را بچیزی ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون وسمہ بستن سنجر کاشی در پس پردہ زہرہ راد یدم - چون سر زلف خویش بی آرام وسمہ ناز بست برابرو - سرمہ ناز شستہ از بادام - صائب می توان صد رنگ گل را در نگاہی وسمہ بست - بسکہ رنگ چہرہ آن ماہ سیما نازک است ۱۲ بہار و چون حنا بستن اشرف از دلم بسکہ بگیسوی تو خون می آید - پنجہ بر شانہ حنا بستہ برون می آید صائب بہ بیداری نمی آید ز شوخی بر زمین پایش - مگر مشاطہ در خواب آن پری را حنا بندد - و چون خضاب بستن والہ ہروی بکہکشان کہن چرخ راست ریش سفید - ز کون خصم چو برچرخ تو کس خضاب نہ بست - و چون دل بستن در چیزی و بر چیزی شیخ سعدی نباید بستن اندر چیز و کس دل - کہ دل برداشتن کاریست مشکل فردوسی دل رزم جویش بہ بست اندران - کہ لشکر کشد سوی مازندران - و درین شعر معنی لفظ بست لازم و متعدی ہر دو مفہوم و درست می شود ۱۲
ایضاً	پہننا	پوشیدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون گل بستن و پیرایہ بستن و زنار بستن ... ظہوری دگر راہزن زلف کیست - کہ زنار

مصدر مجازی	معنی اردو	مصادر ہم معنی فارسی یعنی زبان ایران	مصدر	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						می بندد ایمان ما - شیخ نظامی شفق سرخ گل بست بر سور شاه - طبق پر شکر کرد خورشید و ماه - وچون مرسله بستن میر معزی تا چرخ زیاقوت و دُر در مه نیسان - هر سال همی مرسله بندد بشجر بر - قدر تو چنان باد که خاک قدمت را تفضیل نهد چرخ بیاقوت و دُرر بر - ۱۲
ایضاً	پہنانا	پوشاندن		ایضاً	ایضاً	چون پیرایه وزیور بستن شیخ شیراز حریف مجلس ما خود همیشه دل می برد - علی الخصوص که پیرایه بر و بستند - غزنوی کشاد صورت دولت لب شکر شاه دهان - چو بست زیور اقبال بعروس جهان - وچون کلاه بستن غنی تا دید سر برهنگی طفل اشک ما - دریا بدست موج کلاه حباب بست - ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون ورم بستن زلالی گر دید درین بحر گهر چشم حسودان - مانند حبابی که بنظاره ورم بست - وچون نکاح بستن سلیم دختر تاک حلال آمده درخانهٔ ما - این نکاحیست که در عالم بالا بستند - وچون تمنا بستن فغانی هر دل که زدار الشفا حسن وفا جست - سودای خطا کرد و تمنای تبه بست - وچون خیال بستن صائب خیال بوسه بآن گردن بلند مبند - لبی که میرسد انجا لب گریبانست - وچون فریاد بستن ظهوری راز دار بهای دل چو صبر من بود باد - اقتضای شوق صد فریاد بر یک ناز بست - چون طمع بستن شاهی ما دل بچین زلف دل آرام بسته ایم - در بادهٔ لبش طمع خام بسته ایم - وچون قرار بستن خواجه شیراز قراری بسته ام با میفروشان - که روز غم بجز ساغر نگیرم - خدا را چون دل ریشم قراری بست با زلفت - بفرما لعل نوشین را که جان را باقرار آرد - وچون گمان بستن میر خسرو گمان بر اعتمادش بسته بیار - کبوتر نازک و شاهین ستمگار - ۱۲
ایضاً	لاونا	بارکردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون خم بستن و بارگاه بستن هاتفی به بندند بر پیل نر بارگاه - در آرند جنبش باین کارگاه - فردوسی بفرمود تا بر درش گاو دم - زدند و به بستند بر پیل خم -
ایضاً	مطیع کرنا	رام کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون مار بستن مخلص کاشی زبان خصم نتوان کرد کوته جز بخاموشی - بافسونی دگر این مار را کی می توان بستن - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	بنانا	ساختن وسازکردن		ایضاً	ایضاً	چون حصن بستن وحصاربستن وسدبستن صائب عکس رخ تو آئینہ راچون نگار بست ـ برگرد شہر حسن تو آہن حصار بست ـ ظہوری زحصنی کہ معمار رای تو بست ـ صائب خاکیانی کہ بمعمار سے تن کوشیدند ـ دربہ آب بقا سد سکندر بستند ۵ بمہر خامشی سدود کردم رخنۂ دل را ـ کہ این سد ہر کہ می بند دسکندر می تواند شد ـ امیر خسرو رفت باد بنگ سکندر نشست ـ از صف پیلان سد یاجوج بست ـ وچون طاق بستن صائب طاق ابروے ترا تا بست معمار قضا ـ روے من از قبلہ اسلام برگردیدہ ماند ـ وچون دیوار بستن ناصر خسرو ریزم بعشقت آبرو تا خاک راہت گل شود ـ در پیش چشم دشمنان دیوار بندم عاقبت ـ وچون خارچین بستن ملا منیر نیاید تا کف گلچین برودست ـ زمژگان باغبانش خارچین بست ـ وچون لحد بستن ۱۲ بہار وچون تار وپود بستن صائب تار وپود مخمل از خواب پریشان بستہ اند ـ دست و بالین کین شکر خواب پریشان بستہ اند ـ وچون فرہنگ بستن ای فرہنگ ساختن ۱۲ بہار علی خراسانی از کتاب عشق ورسم فقرہ دیوانگیست ـ من ندیدانم کہ این عاقل این فرہنگ بست ـ وچون قلم بستن ظہوری کہ چون در فن صورتگری بست ـ قلم از طرہ حور وپری بست ـ وچون طلسم بستن سلیم چکس معرکہ شہرت مجنون شکست این طلسمی است کہ برنام سلیمان بستند ـ وچون طراز بستن جامی یکی گفتا ہما نا سحر سازی ـ زسحرش بستہ بر دامان طرازی ـ وچون وطن بستن سلمان زگوشہای سر ریہ تو بخت بستہ وطن ـ بجانہای کمانت ظفر گرفتہ وثاق ـ وچون کمر بستن مولوی معنوی کمر دیگر آن وزیر از خود بہ بست ـ وعظ را بگذاشت در خلوت نشست ۱۲
ایضاً	آراستہ و مرتب کرنا	آراستن وترتیب دادن ۱۲ ان بہار				چون تحفہ بستن واندازہ بستن فغانی آفرین بر دانش استاد کین اندازہ بست ـ والہ ہروی تحفہ زجان بستہ ام نثار ہری را ـ وزدم روح القدس بہار ہری را ـ وچون افسانہ بستن سنجر کاشی برگ کاہے نیست کوہ بیستون پیش غم ـ من کجا بودم کہ دہر افسانۂ فرہاد بست ـ وچون حکایت بستن خواجہ شیراز جملہ وصف عشق من

مصدر فارسی	مصدر اردو	[illegible]	مصدر لازم	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						بوداست وحسن روی تو- آن حکایتہا کہ از فرہاد وشیرین بستہ اند- وچون جاے بستن فغانی بتخت جم نمی گنجید ذات قہرمان الحق- بعزت خانہ عرش مجید ش جایگہ بستند- وچون حجلہ بستن عالی عقد بکر فکر را باعالی امشب بستہ اند- حجلہ باید از صفائی خانۂ داماد بست -۱۲
ایضاً	رکھنا	داشتن		ایضاً	ایضاً	چون روزہ بستن میر خسرو من بیقرار ماندہ و تو بر قرار خویش- درویش روزہ بستہ و حلوا ہنوز خام- ۱۲ بہار
ایضاً	چھڑکنا	پاشیدن		ایضاً	ایضاً	چون نمک بر خراش بستن ظہوری دردکن بخت بر خراش دلم- نمک بولیان کابل بست - ۱۲ بہار
ایضاً	ڈہالنا	ریختن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون توپ بستن محمد طاہر نصیر آبادی در احوال محمد بیگ فرصت نوشتہ کہ او تصرفات مرغوب در بستن توپ کرد ۱۲ ان بہار
ایضاً	پہنچانا	رسانیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون آب در جوے بستن در جوی بستن صائب اگر نہ روی تو آئینہ را دہد پرداز- دگر کہ آب درین جویبار می بندد- ۱۲
ایضاً	کہنا اور موزون کرنا	گفتن و موزون کردن		ایضاً	ایضاً	چون شعر بستن و مصرع بستن تاثیر قسمت نظم روزی ما را حوالہ کرد- سد رمق بہ بستن اشعار بستہ ام- ۱۲
ایضاً	ملانا	پیوستن		ایضاً	ایضاً	چون یک دو مصرعہ بیکدگر بستن حزین نہ ہر کہ یکدو سہ مصرع بیکدگر بندد- وچون سخن بہ پیچ بستن فیضی دانا کہ سخن بکینہ او بست - بر کنگرہ شعلہ تار مو بست- ۱۲
ایضاً	بند کرنا	بند کردن		ایضاً	ایضاً	چون راہ بستن خواجہ شیراز فریاد کہ از شش جہتم راہ بہ بستند- آن خال و خط و زلف و رخ و عارض و قامت - وچون در بستن صائب بحیر چشمش کہ چشم از دیدن من از حیا بندد- کدامین آشنا دیدی کہ در بر آشنا بندد- وچون دکان بستن تاثیر کمر بناز چو آن پر حجاب می بندد- دکان جلوہ گری آفتاب مے بندد- وچون دم بستن والہ ہروی دیدہ را مژگان زبانست و نگہ عرض نیاز- نیستم از گفتگو خاموش اگر دم بستہ ام حکیم شفائی دم بستہ اند نگم شان نوازشی- بی زخمہ ام سرود نخیزد ز تار شان ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی ہم معنی مصدر فارسی	مصدر لازم	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
بستن	چُھپانا	پنہان کردن		ایضاً	ایضاً	چون رو بستن خواجہ شیراز شیدا ازان شدم کہ نگارم چو ماہ نو - ابرو نمود جلوہ گری کرد و رو بہ بست - ۱۲ بہار
ایضاً	پیدا ہونا	پیدا شدن		ایضاً	ایضاً	چون تیغ بستن حضرت نظامی علیہ الرحمہ ؎ ز تاب نفس بر ہوا بستہ تیغ - جہان سوخت از آتش برق تیغ ۱۲ بہار
ایضاً	روکنا	باز داشتن ۱۲ بہار و وارستہ		ایضاً	ایضاً	چون آب بستن از چیزے و بر کسی و بر روی کسی بستن محتشم کاشی گر از خمار دہم جان عجب مدارا یدل - کہ ساقی از لب من آب زندگانی بست فغانی نہ بوادہ راضی باش و ملک جاودان کم خواہ - کہ آب زندگانی بر سکندر زین گنہ بستند - شفیع اثر در مرثیہ امام الشہدا گوید ؎ آب بر روی امام خویش بستند آن سپاہ - پس بآب تیغ شستند از جبینش گرد راہ - ۱۲ بہار و وارستہ -
ایضاً	نکالنا اور پیدا کرنا	بر آوردن و آوردن		ایضاً	ایضاً	چون آبلہ بستن محمد میرک نظمی وی وعدہ وصلش چو زبان گلہ بست - جانم ز صبوری کمر حوصلہ بست - چندان رہ انتظار را پیمودم - کز اشک پیاپی مژہ ام آبلہ بست - وچون ثمر بستن صائب سنگ ے بار واز افلاک ندانم دیگر - نخل امید کہ امروز ثمری بندد - وچون خوشہ بستن و دانہ صائب زبان شکوہ بود حاصل برومندی - ز خوشہ بستن ہر دانہ می توان دانست - ولہ فیض ما دیوانگان کم نیست از ابر بہار - خوشہ بندد دانہ زنجیر در زندان ما - وچون دانہ بستن خوشہ قاسم مشہدی خوشہ من دانہ گر بندد دل پروانہ است - برق را در خرمن من رنگ رو کاہی شود - وچون شگوفہ بستن فیضی فیض تو چو بر و باد دستگیر - بست از گل خون شگوفہ تنیر - وچون غنچہ بستن و بار بستن - صائب بہ تکلیف بہاران شاخسارم غنچہ می بندد - اگر در دست من می بود اول بار می بستم - خواجہ شیراز جان فدای دہنت باد کہ در باغ وجود - چمن آرای جہان خوشتر ازین غنچہ نہ بست - ۱۲
ایضاً	دور کرنا	ازالہ کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون تب بستن صائب چہ می لرزی ز بیم مرگ بر خود بادہ پیش آور - کہ این تب لرزہ را یک ساغر سرشار می بندد - مقیما نمی آید ز کس این کار جز بادام چشم او - تب از دل بیمار

مصدر مجاز	معنی اردو	[illegible]	مصدر [illegible]	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
						راازیک نظر بستن-۱۲
ایضاً	گانا	سرودن		ایضاً	ایضاً	چون ترانه بستن محمد حسین خان حسن زگل بسینهٔ بلبل هزار خار نشست- کنون ترانه بو صف بهارمے بندد- ودرین شعر بستن بمعنی ترتیب دادن هم می توان گفت ۱۲
ایضاً	رکھنا	نهادن		ایضاً	ایضاً	چون تقصیر بستن برکسی یا برچیزے علی خراسانی طبع تو جاہل اگر باشد گناه باده چیست- بر گلوی شیشه نتوان بست تقصیر ترا- شیخ اوحدی دل چون بدید موے میان تو در کمر- گفتا دروغ بین که برین راست بسته اند- وچون داغ بستن برچیزے مفید بلخی بدل صد داغم از هر تار کاکل میتوان بستن- باین تار محبت دسته گل می توان بستن- وچون نقصان بستن مسجد همگر هزار نقص که بر سر دبست لائق بست- هزار طعنه که بر باد کرد در خور کرد-۱۲
ایضاً	سپیر ناجہاڑو کا	کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون جاروب بستن سے درکنج غم ظهوری جاروب آه بستم- از سینه پاک رفتم فکر خیال مردم-۱۲
ایضاً	مقرر کرنا	مقرر کردن ۱۲ بہار				چون جمع بستن کنایه از جمع مقرر کردن تاثیر کسی که از دل عاشق قرار می طلبد- زلال جمع بملک خرابے بندد- وچون بکار بستن کسی را- صائب موم گردد سنگ خارا در کفش چون کوهکن- روے گرم کار فرما هر کرا بر کار بست- وچون قیمت بستن ظهوری چین موئیش قیمتی بر بوی بست- نرخ خاک وقدر مشک چین شکست ۱۲
ایضاً	ڈالنا	افگندن و انداختن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون زنجیر بستن بدر چاچی پروین زچه پنهان شد در لعل شکر بارش- زنجیر که بست از شب گردمه رخسارش- وچون شورش بستن ظهوری در بهار حسن دو زخمی از سر گرفت- شوق بر انجام عالم شورش آغاز بست- وچون چاک در جیب بستن ظهوری اجل را توان چاک در جیب بست- اگر دامن دل درآید بدست- وچون برقع برخ بستن سید حسین خالص برقع برخ ز دیدن ما از حذر مبند- بر روی باغبان درین باغ را مبند-۱۲
ایضاً	اوچاٹ کردینا	شوریدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خواب بستن حیاتی گیلانی زبسکه بیتو نشینم دو چشم حسرت باز- گمان برم که مگر

مصدر لغات	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مصادر فارسی ہم معنی	مصدر	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						خواب بستہ اندمرا۔
ایضاً	بندہونا	بستہ شدن ۱۲ سہار		ایضاً	ایضاً	چون خون بستن کلیم جزنماک کوی دوست کہ نتوان ازان گذشت۔ ازچاک سینہ بستن خونم دوا نداشت ۔۱۲
ایضاً	چڑہانا	کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون بدار بستن لسانی بی خطا شحنۂ ملک ستم بستہ بدار۔ آنکہ بازم کشد ازدار کدام است امروز ۔۱۲
ایضاً	جمع کرنا	جمع کردن		ایضاً	ایضاً	چون ذخیرہ بستن سنجر کاشی تاسال دگر ذخیرہ بندم ۔ ہر سال ز ارمغان تنہ ۔۱۲
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ آراستہ		ایضاً	ایضاً	چون آب بر جیب زد بجیب گزد بر رود بپای چیزی بستن بمعنی آب دادن وسیراب کردنش ظہوری نمیدانم چہ آبست اینکہ برگشت جگر بستم۔ کزان جز خوشہاے دانہ اخگر نمی خیزد۔ میر معز فطرت بوی جان می شنوم از چمن زخم مگر۔ آب حیوان بدم خنجر قاتل بستند۔ ظہوری در چمن از طراوت حسنش ۔ آب بر روی ارغوان بستم۔ کلیم در مرثیہ قدسی گوید آن نہالیکہ نبود آب گہر لائق او۔ بست دہقان اجل آب بپاے ز شیر رشش۔ ظہوری کسی گشتہ از نخل جان بہرہ یاب۔ کہ از جوے حسرت بر و بستہ آب۔ و چون آئین بستن بمعنی زینت دادن عثمان بخاری ماہ فروردین دیباے بہشت آوردہ است۔ تا ببندد ہمہ اطراف جہان را آئین۔ و چون از بستن ظہوری دل است اینکہ از گریہ ریز و شرر۔ دل است اینکہ بر نالہ بندد اثر۔ و چون تازگی بستن ظہوری بر و تازگی آن چنان بستہ آب۔ کہ لغزید در سایہ اش آفتاب۔ و چون طراز بستن حضرت نظامی طراز آفرین بستم قلم را۔ زدم بر نام شاہنشہ رقم را ۔۱۲
ایضاً	بناکرکہنا	ساختہ گفتن		ایضاً	ایضاً	چون خبر از زبان کسی بستن وسخن از زبان کسی بستن کہ عبارت است از نقل کردن چیزے از زبان کسی کہ او نگفتہ باشد ظہوری مژدہ وصل ضرور است توہم باور کن۔ از زبان تو ظہوری خبرے خواہم بست۔ قدسی از زبان من غرض گو گرنہ حرف تازہ بست۔ یار اوراق تغافل را چرا شیرازہ بست۔ تاثیر بیجا سخن از زبان جانان بستن۔ باشد تہمت

ملہ رخشیت نخیست از بالا زمین نامحل بستہ نا شناور معطلہ نہر سلیح نیز بود ۱۲ دور بود نا عجب رفتیم تا حد ع

مصدر نامہ	معنی اردو	معنی [illegible] بزبان اہل زبان	مصدر [illegible]	حاصل مصدر	صفت [illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
						بسر پنہان بستن - باآن دولب ار سخن نگوید چہ عجب - مابین دو عید عقد نتوان بستن ۱۲ بہار
ایضاً	قائم کرنا	قائم کردن		ایضاً	ایضاً	چون اساس بستن حضرت نظامی زمینے کہ وارد بروبوم سست - اساسی بروبست نتوان درست - ۱۲
ایضاً	جاری کرنا	روان کردن		ایضاً	ایضاً	چون سیاست بستن ابو الفرح رونی فلک سیاست او بستہ بر شہور وسنین - زمانہ طاعت او بستہ بر قلوب رقاب - وچون نسق بستن طغرا کہ برنگ گلنار بند ونسق - کہ گردید مجموعہ دار شفق ۱۲ بہار
ایضاً	لگنا	خوردن چیزی بر چیزی ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون سیلی بستن ظہوری سیلی باد بر رخ او بست - کہ چراغ از چراغ چشمش جست - ۱۲
ایضاً	نصب کرنا	نصب کردن		ایضاً	ایضاً	چون علم بستن میر خسرو ززیر چتر سیاہ آید آفتاب برون - علم بکنگرہ نیلی حصار بربندو - ۱۲
ایضاً	لٹانا	خواباندن یا نشاندن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون فرزند بستن در مہد تاثیر از دو در مہد این گردون اخضر - نہ بستہ عشق فرزندے خلف تر - ۱۲
ایضاً	کھونسنا	استوار کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون گل بر سر دستار بستن صائب زشور عشق اگر گل بر سر دستار می بستم - سر شوریدۂ منصور را بر دار می بستم - ۱۲
ایضاً	ٹھہر جانا	قرار گرفتن		ایضاً	ایضاً	چون نطفہ بستن واله ہروی بغیر خطبہ تزویج عقد بند گسست - درون بطن صدف نطفہ سحاب بہ بست - ۱۲
ایضاً	قرار دینا	قرار دادن ۱۲ بہار				چون سجود بستن جو یا سرشک دیدہ گریان نشد ہمید انم - کہ بستہ است سجود انیقدر چرا گوہر - سالک یزدی من درین دریا دلی برخود بہ بستم چون حباب - گر شکستی میخورم در بند نادان نیستم - شفیع اثر رنگی عاری انداز قابلیت مردم دنیا کہ نتوان چون حنا بستن بر ایشان آدمیت را - وچون فال بستن حضرت نظامی یکی را نشان کرد بر نام خویش - بروبست فال سر انجام خویش - ۱۲
بستردن بالکسر ۱۲						لغتی است در استردن کہ گذشت ۱۲ ان

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
بُسَغدیدن بروزن لب جنبیدن ۱۲ ب بکسر اوّل وفتح ثانی و بکسر اوّل و ضم ثانی بروزن ...						لغتی است در اسغدیدن کہ گزشت ۱۲ ان فرّخی بفرخی وبشاہی وشادی ایران شاہ بمہرگانی نشست بامداد وپگاہ - بدانکہ چون بکند مہرگان بفرخ روز - بجنگ دشمن واژون کند بسغدہ سپاہ - خجستہ باد ت وخندہ جشن فرخ باد - بسغدہ رفتن وبردن شدن زخانہ براہ ۱۲ اج
بسلانیدن بالکسر ۱۲	چھوڑ الینا وجدا کرلینا	گسلانیدن و از ہم جدا کردن ۱۲ ن ب			بسلاند	لغتی است در گسلانیدن بر قیاس گستاخ وبستاخ وکریون وبریون وکنجشک وبنجشک وکنج وبرنج مولوی معنوی ہر کس فریباند مرا از عشق بسلاند مرا - آنکہ دہد فہم رسا گوید کہ پیش من بیا - ۱۲ ان ودر برہان است مخفف بگسلانیدن ۱۲
بسودن	ٹٹولنا	دست زدن و مالیدن ۱۲ اب	لمس صح			
ایضاً	چھونا	لمس ولامسہ کردن ۱۲ اب				
ایضاً	سوراخ کرنا	سوراخ کردن ۱۲ اب				
بسوریدن و بسولیدن و بشوریدن	کوسنا	نفرین ودعاء بدکردن ۱۲	الدعاء علیہ ن	بسورد و بسول نفرین ۱۲	بسورد و بسولد	وہر دو اوّل بباء فارسی وشین معجمہ ہم آوردہ اند ۱۲ ان
بشوریدن ۱۲ اب	غضبناک ہونا	شوریدن و در غضب شدن ۱۲ اب				
بسیچیدن و سیچیدن بالفتح وبا سے مجہول وجیم فارسی ۱۲	میل کرنا	میل کردن بچیزے ۱۲ ان	بسیچ و بسیچ میل وآمادگی سفر و ترتیب امر نیز ۱۲	بسیچد و سیچد		نظامی بنخا موشکاری بسیچ - بگفتار نا گفتنی در مپیچ - ودر برہان است بسیچیدن بروزن شکیبیدن بمعنی سامان کردن وساز سفر نمودن وکارہا را آراستہ ومہیا وآمادہ کردن و قصد وآہنگ وارادہ نمودن ۱۲ ب

بالفتح وبروزن ستودن بالکسر ۱۲

بالکسر وضم یا بالفتح بروزن نور شدن ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مصطلح اہل زبان	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	سوچنا	سگالیدن ١٢ ان		ایضاً	ایضاً	استاد لبیبی بباید بسیچیدن این کار را چیرہ شدن رزم وپیکار را - اگر بد سگالت بپیچد ہمی - فدا کردن جان بسیچد ہمی - ١٢
ایضاً	آراستہ کرنا اور ترتیب دینا	آراستہ کردن و ساز و ترتیب دادن ١٢ ب ج		ایضاً	ایضاً	سید ہروی پی بسیچیدن کار ممالک - ز کلکش کار صد دستور آمد - ١٢
ایضاً	قصد کرنا	قصد و ارادہ نمودن ١٢ ب		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز بسیچ سفر کردم اندر نفس - بیابان گرفتم چو مرغ از قفس - ١٢
ایضاً	سفر کرنا	سفر کردن ١٢ ان		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز اے طبل بلند بانگ در باطن ہیچ - بی توشہ چہ تدبیر کنی وقت بسیچ - ای وقت سفر ١٢ ان
ایضاً	آمادہ ہونا	آمادہ شدن برائے کارے ١٢ ان		ایضاً	ایضاً	فردوسی نباید درنگ اندرین کار ہیچ - کجا آمد آسانی اندر بسیچ - ١٢ ج
انشخائیدن و انشخودن						ہر کدام لغتی است در شخودن کہ بیاید ١٢
بشکلیدن و بشپکلیدن بپارسی	چھیدنا	رخنہ کردن بچیزے سر تیز ١٢ ن			بشکلد	شمس فخری خسرو رستم جدال زبدہ محمود شاہ - آنکہ بہ پیکان تیر روی قمر بشکلد ١٢ و در برہانست بشکلیدن رخنہ کردن بانگشت و ناخن و سر کارد و تیر یا رخنہ شدن بسوزن و خار و مانند آن چنانکہ جامہ اگر کسی بخار در آویزد و پارہ شود گویند بشکلید ١٢ ب
ایضاً بالکسر	چھد جانا	رخنہ شدن بچیزے سر تیز ١٢			ایضاً	
ایضاً	پھیلانا	پہن کردن ١٢ ب ن ج			ایضاً	کسائی یاسمن لعل پوش سوسن گوہر فروش - برزنخ بیلغوش نقطہ زر و بشکلید ١٢ ان
بشکولیدن و شکولیدن و بشکوہیدن	چستی و چالاکی کرنا کام میں	چستی و چابکی نمودن در کارہا ١٢ ان ب		بشکول چست و چالاک	بشکولد	عنصری ہر چہ یابی وزان فرو مولی - نشمرندان ز تو بہ بشکولی - حکیم اسدی بہر کار بیدار و بشکول باش - بدل دشمن خواب و غول باش - و در برہانست

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
وشکریدن و شکرویدن و شکولیدن و وشکلیدن و				و بزکول بزا رفارسی و وشکول و بشکره و وشکره بهر سه بواو و واشکره بالف و نشکول بشین معجمه مثله ۱۲ ان		بشکولیدن حریص بودن در کارها و جلدی و چابکی نمودن باشد ۱۲ ب
بشلیدن بالفتح ۱۲	چنگل مارنا اور آویزش کرنا اور آویختہ کرنا	چنگ زدن و آویختن بچیزے ۱۲ ان ب		بشل و و چیزیکه بهم چسپند و در هم آویزند ۱۲ ب	بشلد	ناصر خسرو آتش زنیک بجانت در بشلد - چون بجنبے حرام در بشلی شمس فخری گرت باید که بگزری ز شبها - دست خود در رکاب شاه بشل - فخری گر تو خواهیش و گرنه ز تو آید به بشل - زن او چون بدر خانه رود برگزری - و بنون ظاهر التصحیف این است ابو شکور که بی داور این دو داوری نگسلد - که بر بگینه تیغ او بشلد - ۱۲
ایضاً	سہنا اور وہنا	بند شدن و فرورفتن در چیزے ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	آخا چی در گل غربت زپا بشلیدیم نیست ممکن روے یاران دیدنم - ۱۲
ایضاً	چپکنا	چسپیدن		ایضاً	ایضاً	
بشنجیدن	چھڑکنا اور بیٹنا	پاشیدن و ریختن ۱۲ ان	رنق صهب		بشنجد	استاد لبیبی بخنجر همه تنش انجیده اند - برخاک خونش بشنجیده اند - چون کلمه بر بمعنی علی است ناچار بسکون باید خواند درین صورت اگرچه سکته می شود لیکن این قسم سکته در کلام قدما بسیار واقع شده فردوسی ارسطاطالیس پیش اندرون - جهانی بر و دیدگان پر ز خون ۱۲ ان
بشولیدن لغتی است و بشولیدن یا جمع	برہم و پریشان کرنا	برهم زدن و پریشان کردن ۱۲ اب ان		بشولش و بشول بر هم زدگی و	بشولد	مسیح عطار ترک این گیر و مرا بشول هیچ - تازه آه من نه بینی هیچ هیچ - دل بجود باز آور و آرام گیر - جمع کن خود را بشولیده مگیر - صبح اگر گشتی نفس را در دهان - کی رسیدے

۹۷ بشیل بانرخاری مرادف بشل است ۱۲ ب

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی مع حوالہ	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	محاورہ و سند وغیرہ
مشتقات بلکسر ۱۲ ان				پریشانی ۱۲		این بشولش درجهان - ابن یمین بیان طرّه تو کردمی ولیک دلم - زلبس بشولی که دارد بکنه آن نرسد - مرزا ابراهیمی فلک دربشولیدن کار اوست - تو بنشین و یکبار بستان زدوست - و بهم بیار فارسی آمده ۱۲ ان بسوریدن
ایضاً	دیکھنا اور جاننا	دیدن ودانستن ۱۲ ا ب ج		ایضاً	ایضاً	انوری درهجو قاضی ے زردشت از فراق لقمه بشول - روے سرخ من آے سایه دل اثیر الدین اخسیکتی ے خشمش انجا که داد نامیه را گوشمال - لقمه بشولی نکرد (ے بمعنی دیدن) خار بنرم رطب - ۱۲ ج
ایضاً	عاجز اور حیران بیٹھنا	درمانده ومتحیر نشستن ۱۲ ا ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	کارگزاری کرنا	کارگزاری کردن وکارسازی نمودن ۱۲ ا ب		ایضاً	ایضاً	ابوشکور کار بشولی که خردکیش شد - از سر تدبیر و خرد بیش شد ۱۲ ن
بلخفتن						بروزن و معنی الفختن که گذشت ۱۲
بنشاختن و بنشاندن و بنشاستن و بنشستن						هرکدام لغتی است در نشاختن و نشاندن و نشاستن و نشستن که بیاید ۱۲ ن
بنگشتن و بنگشیدن بوزن برکشیدن ۱۲ ان	نگلنا	ناچاویده فرو بردن ۱۲ ان ج ب	بَلْع	بنگش ۱۲ ان ب		
بودن	ہونا	هستی گرفتن ۱۲ ن	کَون	بودش و بمعنی بوزن بوزش ۱۲ بود و بوش بمعنی تقدیر مجاز است ۱۲ ن	بُوَد ۱۲ بمعنی هستی	حکیم فردوسی هر آن چیز کو ساخت اندر بودش - بر انست چرخ روان را روش ناصر خسرو بیرون برند از در مرگ - چون از در بودش اندر آئی بود و بوند و بوے و بوم بمعنی باشد و باشند و باشی و باشم و بونده بمعنی باشنده و مباد و بوا مخفف بوید و بوا و بو مخفف بود که مجازاً بمعنی لعل و عسی مستعمل می شود

[illegible]

[illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مصدر مرادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						ومخفی نماند که استعمال لفظ بود عام است ومی آید درمقامی که غرض حدوث آن امر باشد وسابق وجود نداشته باشد وهم درمقامی که موجود شود ومطلوب ثبات آن باشد اما لفظ شود بدین معنی مستعمل نمی شود مگر درجاے که مدعا حدوث آن بود فقط وسابق حاصل نباشد خواجه شیراز آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند۔ آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند باصبا همراه بفرست از رخت گلدستهٔ۔ بو که بوئی بشنوم از خاک بستان شما حکیم سنائی در تو حیوانی وشیطانی وروحانی درست۔ در شمار هر که خواهی آن بوے روز شمار۔ فردوسی که خرم بوا بهمن وبان تو۔ بگیتی پراگنده فرمان تو۔ میان بسته دارید وبیدار بید۔ همه در پناه جهاندار بید۔ لیکن در بیت اول ممکن است که بود بدا را بوا بالف خوانده باشند والله اعلم بالصواب ۱۲ ان
بودن	رہنا	ماندن		ایضاً	ایضاً	خواجه شیراز سالها دفتر ما درگرو صهبا بود۔ رونق میکده از درس ودعای ما بود
ایضاً	بننا	ساخته شدن		ایضاً	ایضاً	ابوتراب فوقت نغمه اش هر کس شنید از درد سر آسوده است۔ کاسهٔ طنبور ما از چوب صندل بوده است ۔۱۲
بوسیدن	چومنا	بوسه دادن ۱۲ ایها	لثم وتقبیل وبوس دهو معرب کما قاله المجد	بوس وامر نیز ۱۲ ب ن	بوسد	بوسه معروف بوس بالضم معرب آن ومخفی نماند که چنانچه در عرف مستعمل است که فلان چیز را بوسه داد وبوسید در محاوره قدما بر فلان چیز بوسه داد وبوسید مستعمل شیخ نظامی ببوسید بر حلقهٔ گوش او۔ سخن گفت چون حلقه در گوش او۔ ظهیر الدین فاریابی نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پاے۔ تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد ۔۱۲ ان وبوسیدن بمعنی پوسیده شدن یعنی کهنه شدن در لغات موجوده یافته نشد ۱۲
بوئیدن تام دو معنی	سونگھنا	بو کردن ۱۲ ان	شمّ شمیم شمیمی و تشمّم	بوی رایحه وامر نیز ۱۲	بوید	بویا وبویان بوے دهنده وبویان یعنی بوے کننده هم صائب شبی فتاد بکف زلف او وعمرے رفت۔ همه ز هوش روم دست خود چو می بویم ۔۱۲ ان
ایضاً	بودینا	بو دادن		ایضاً	ایضاً	فرخی بخندد همی باغ چون روی دلبر۔ ببوید همی خاک چون مشک اذفر۔ این معنی از لفظ بویا وبویان هم مستفاد می شود ۱۲

[illegible]

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	امر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
بویانیدن	سونگھانا	بوئیدن فرمودن	اِشمام		بویاند	
بہانستن یا بہاشتن	رونا	گریہ کردن ۱۲ اب	بکاء ۱۲ ص			مصدر ثانی یعنی بہاشتن از ملحقات نوشتہ شد ۱۲
بیوسیدن بروزن خروشیدن ۱۲ ب	طمع کرنا آرزو کرنا	طمع داشتن و آرزو کردن ۱۲ ان ب	طمع طماعہ طماعیۃ	بیوس ۱۲ اب ن	بیوسد	عنصری نکند میل ہیچگہ بہنر - کہ بیوسد ز زہر طعم شکر - وصاحب برہان نوشتہ کہ بیوس بروزن عروس طمع وخواہش وامید وامیدواری باشد بحیث ازہر نوع کہ بودہ باشد و بمعنی تواضع وچاپلوسی وانتظار ہم آمدہ است ۱۲ و در نوادر المصادر نوشتہ کہ این را بعضی بہار فارسی وبعضی بلوس بلام بجاے تحتانی نیز آوردہ اند وبہر تقدیر صحیح بیوسی بیاے مصدری است نہ تنہا بیوس ۱۲ ص افسوس کہ عمرم بہ بیوسی بگذشت - وین عمر چو جان عزیزم از سی بگذشت - اکنون چہ خوشی وگر خوشی دست دہد صد کاسہ بیابی چو عروسی بگذشت - ۱۲
ایضاً	خوشامد کرنا	چاپلوسی نمودن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
برخوردن و درخوردن	کامیاب ہونا ۱۲ ان	کامیاب شدن	فلاح و فوز	برخورد	برخورد	برخوردار کامیاب مرکب از برخورد کہ اسم مصدر ودار کہ کلمۂ نسبتیہ است از قبیل خریدار و فروختار مولانا جامی خوشا وقتی وخرم روزگاری - کہ یاری برخورد از وصل یاری - ظہوری سر بفکر ترک سامان برنخورد - دل بدرد ولب بافغان برنخورد - ۱۲
ایضاً	ملنا اور ملاقی ہونا	بہمدیگر رسیدن ۱۲ ان			ایضاً	مرزا صائب از تو تا دوریم از ما دور میگردد حیات - با تو چون برمیخوریم از زندگی برمیخوریم ۱۲
برداشتن	اوٹھانا	برداشتن				گلستان دست از من بدار ۱۲
باہکیدن بروزن دانکیدن ۱۲	عذاب کرنا	شکنجہ کردن ۱۲ ب	تعذیب	باہک بروزن آہک شکنجہ ۱۲ اب	باہکد	
برآغالیدن و براغلیدن	برانگیختہ اور آمادہ کرنا	برانگیختن وتحریص کردن شخصے را	اِغراء		برآغالد و براغلد	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی بامحاورہ بزبان فارسی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
وربغلانیدن بوزن خر چرانیدن ۱۲ب		بر جیبک زدن و کارے ۱۲ب			ور بغلاند	
براهیختن و براهیخیدن و براهیختن و براهیخیدن	باهر نکالنا	برکشیدن ۱۲ ب ج				عبدالواسع جبلی اگر آتش فشان خنجر برآهیختی بکوه اندر۔ شود آتش چو خاکستر زهیبت در دل خارا۔ ؎ زور بازو به تیغ برسنجد۔ پوست از گاو او برآهیخد ۱۲ ج
.برادن	چھوڑنا	بروزن و معنے سردادن ورہا کردن ۱۲ اب			برده	
برشکستن	روگردانی کرنا اور منغض ہونا	کنایہ از اعراض نمودن و بیدماغ شدن ۱۲ اب			برشکند	خسرو از وے خوش است برشکنیها بگاه ناز۔ وز خسرو شکسته فغانهای زار خویش۔ مسعود سعد سلمان بقول دشمن بدگوی برشکست از من۔ چه شد چکرده ام از بهر چه چرا برگشت۔ ۱۲ بہار
ایضاً	برہم و برخاست ہونا	برہم خوردن ۱۲ بہا			ایضاً	چون برشکستن مجلس ملا نظیری مجلس چو برشکست تماشا بما رسید۔ در بزم چون نماند کسی جا بما رسید۔ و بروز بازیافتن نسقچیان نادر شاه بجبرائیان میگفتند که سلام برشکست سخنهاے خود بروید ۱۲ بہار ۱۲
ایضاً	کھولنا اور پریشان کرنا	ازہم وا کردن موہا ۱۲ بہار			ایضاً	چون برشکستن زلف و کاکل حافظ چو برشکست صبا زلف عنبر افشانش۔ بہر شکستہ کہ پیوست زنده شد جانش ۱۲ بہار عجم ۱۲
ایضاً	شکست دینا	شکست دادن			ایضاً	از سوانح عمرے حزین غنیم را برشکست۔ آے شکست داد۔
ایضاً	چھوڑنا	ترک دادن و واگزاشتن ۱۲ب			ایضاً	

بروزن افراشتن ۱۲ و بروزن افراختن ۱۲ و بروزن آمیختن ۱۲ و بروزن آویختن ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مرادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
ایضاً	بکھیرنا	برگشتن ۱۲ اب			ایضاً	
برهختن	ادب کرنا	ادب کردن ۱۲ اب	تادیب			برهختہ ادب کرده را گویند ۱۲ اب
ایضاً	کھینچنا	برکشیدن ۱۲ اج				
ایضاً	نکالنا	برآوردن ۱۲ اب				ودر برہان است بدو معنی آخر یعنی بمعنی برکشیدن وبرآوردن بکسر ثالث ہم درست وصاحب جہانگیری تنہا بمعنی برکشیدن نگاشتہ ۱۲
برهیختن بروزن انگیختن	کھینچنا	برکشیدن ۱۲ اب				
ایضاً	نکالنا	برآوردن ۱۲ اب				
برپونتن	دینا	دادن ۱۲ اب ان	اعطاء			برپونی بمعنی میدہم وبرپونید یعنی بدہید ۱۲ اب
بشمردن	پوجنا	پرستش کردن ۱۲ اب				
بهیختن	درمانده و عاجز ہونا	درماندن وعاجز شدن ۱۲ اب				بهیختہ درمانده وعاجز شده ۱۲
بیوباریدن وبیوبردن	نگلجانا	ناچاویده فروبردن ۱۲ اب ج	بلع		بیوبارد وبیوبرد	منوچہری ختنم او چون آیت فرزند داود والنبی - گر بیوبارد جہان گوید کہ ہستم آستر ۱۲ ودر یکی از مجموعہائے مصادر بدین معنی بلعیدن دیده شد والله اعلم بالصواب
بیوکندن	گرا دینا	بروزن ومعنی بیفگندن ۱۲ اج	اراقۃ		بیوکند	فائده در لغت فارسی فا با وا وتبدیل می یابد ۱۲ اب امام محمد غزالی در کیمیائے سعادت آورده یکی ده ہزار درم نزد ابراہیم ادہم آورد ستد الحاح بسیار کرد گفت خواہی کہ باین مقدار نام خود از دیوان درویشان بیوکنم ہرگز این نکنم ۱۲ جہانگیری
برکندن	نوچنا اور اوکھیڑنا		نتف		برکند	
ایضاً	چھین لینا	بزبردستی گرفتن ۱۲ نفایس			ایضاً	چون دیار برکندن از دست کسی بوستان چو برکندی از دست دشمن دیار - رعیت بسامان تر از خود بدار - ۱۲

بروزن برهیختن ۱۲ … [illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
ایضاً	قطع کرنا	قطع کردن			ایضاً	چون امید برکندن حضرت شمس تبریز رشته من گفت بر سکین که عمر شن نیست عمر من درین وعده من مسکین امید از عمر برکندم ۱۲
ایضاً	کاٹنا	بریدن			ایضاً	چون سر برکندن نظامی ز زخم دگر هم سر افگنده شد چنین تا سر چند برکنده شد وچون پاے برکندن کمال اسمعیل گر سر برآورد چو کدو با تو بد سگال - تیغ قضای برکندش چون چنار پاے ۱۲
ایضاً	کاٹنا	گزیدن			ایضاً	چون پشت دست برکندن نزاری قهستانی بلبل از غصه پشت دست برکند - گریبان چاک زد از سر بیفگند ۱۲
ایضاً	اوٹھانا	برداشتن			ایضاً	چون دست برکندن از چیزے ترک کردن آن را - لسانی کم کم از داغ بتان برکنده ام دست نیاز - اندک اندک نقد بسیاری بدست آورده ام - ودل از چیزے برکندن - میر خسرو من هانروز دل از هستی خود برکندم - کو رخ خویش در آئینه تماشا میکرد ۱۲
ایضاً	جدا کرنا	جدا کردن			ایضاً	چون سر برکندن ظهوری شکایت بهنجار طرح افگنم سر تیر غم را ز تن برکنم ۱۲ - وچون عمل برکندن سعدی در او نیز درساخت با خاطرش - ز مشرف عمل برکن و ناظرش ۱۲
برکندن	خراب و منهدم کرنا	خراب و منهدم کردن			ایضاً	چون بنیاد برکندن محمد قلی سلیم گر بیخودی مجال دهد اضطراب را - بنیاد برکند دل و جان خراب را ۱۲
برشدن و بررفتن	چڑھنا	بالا رفتن	صُعُود		برشود و بررود	بوستان نه باران همی آید از آسمان - نه بر میرود دود فریاد خوان ۱۲
برشدن	بیٹھنا	نشستن	قُعُود مقعد جُلُوس		برشود	چون به تخت برشدن سکندرنامه شه از مهر فرزند فیروز بخت - در گنج بگشاد و برشد به تخت ۱۲
برخیزانیدن	اوٹھانا	سعدی برخاستن	اِقَامَة		برخیزاند	ظهوری جگرخواری کن ای غیرت ز مجلس برنخیزانم - که پشت دست حسرت زخم دندان برنمی تابد ۱۲
برگرفتن	اوٹھانا اور دور کرنا	برداشتن و دور کردن ۱۲	رَفع		برگیرد	چون پرده برگرفتن خواجه شیراز ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت - کار چراغ خلوتیان باز درگرفت - انوری گرچه اقبال او که دایم باد - از رخ ملک برگرفته نقاب طالب آملی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی بامحاورہ زبان	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						چسان نقاب زرخسار دوست برگیرم - کہ حسن سرکش ومن موبمو مجوبم - ۱۲ بہار وچون دل ازکسی برگرفتن قاسم مشہدی بدریا قطرہ چون گردید واصل ترک سرگیرد - کسی چون باتو بنشیند چسان دل ازتو برگیرد - ۱۲ وچون نقش برگرفتن میر خسرو نقش خود ازراہ فنا برگرفت - نوربقا دیدہ و ثنا درگرفت - ۱۲
ایضاً	لینا	گرفتن			ایضاً	چون چاشنی برگرفتن حضرت نظامی نخست از ہمہ چاشنی برگرفت - وران چابکی ماند خسرو شگفت - ۱۲
ایضاً	منتقل کرنا	منتقل کردن			ایضاً	چون سواد برگرفتن سے نقل نوشتن ازقبالہ ورقم وحکم جزآن عرفی زمانہ غیر الم نامہ نیست تصنیفش - ولم زصفحۂ فہرست برگرفت سواد - ۱۲
ایضاً	معاف کرنا	معاف کردن			ایضاً	حضرت نظامی زدیوان دہقان قلم برگرفت - زبیچارگان ہم درم برگرفت - ۱۲ ودرم برگرفتن بدین معنے مقیداست بحرف از ۱۲
ایضاً	کہانا	خوردن				چون زخم برگرفتن سنجر کاشی زتیغ شاہ یکی زخم برگرفت بکتف - زشست شاہ بسی تیر خوردہ در صف جنگ - ۱۲
بردوختن	بند کرنا	بستن بصلہ از ۱۲ بہار			بردوزد	چون دیدہ بردوختن شیخ سعدی زدیدنت نتوانم کہ دیدہ بردوزم - اگر مقابلہ بینم کہ تیر می آید - ایضاً خردمند از دیدہ بردوختی - یکی حرف دروے نیاموختی - ۱۲ بہار
برافروختن	آراستہ ہونا	آراستہ شدن			برافروزد	چون باغ ازچیزی برافروختن نظامی چو زاد آن گرامی نہال چنین - برافروخت باغ ازنہال چنین - ۱۲
برافراختن	نصب کرنا	نصب کردن ۱۲ بہار			برافرازد	چون ترازو برافراختن حضرت نظامی بسپہر انجمن ساختند - ترازوے انجم برافراختند - ۱۲
براشیدن	دور کرنا	فرونشاندن ہفت قلزم ۱۲		براشش	براشد	ودر برہان است براشش بروزن ومعنی خراش وزخم است وبمعنی پاشیدن وفرونشاندن ہم آمدہ است ودر فرہنگ جہانگیری است براش بمعنی خراش وآنرا اعراش نیز خوانند ۱۲
بُزاختن و بُزاریدن	گلنا اور گلانا	گداختن ۱۲ ہفت قلزم	ذوب اذابت			بزاختن بضم اول وزای معجمہ بالف کشیدہ وسکون خاے منقوطہ مثناۃ فوقانی ونون زدہ وبزاریدن بضم اول وزاے معجمہ بالف کشیدہ وکسر راے مہملہ مثناۃ تحتانی

بالفتح برازدن خراشیدن ۱۲ ہفت قلزم

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						رسیدہ وفتح دال ابجد ونون زدہ ۱۲ ہفت قلزم۔
برآشفتن	غصہ ہونا	بخشم آمدن	اغتیاظ تغیظ		برآشوبد	سعدی علیہ الرحمۃ شہنشہ برآشفت کاینک وزیر۔ تعلل مینداش وحجت مگیر۔ پراگندہ دل گشت زان گفتگوی۔ برآشفت وگفت اے پراگندہ گوی۔
برافگندن	اٹھادینا	برداشتن ۱۲ بہار		-	برافگند	مرزا بیدل ہستی مانیست بیدل غیر اظہار عدم۔ تاخموشی پردہ ازرخ برفگند آواز بود۔ خواجہ شیراز چو گل نقاب برافگند مرغ ہو ہو زد۔ منہ ز دست پیالہ چہ میکنی ہی ہی ۔۱۲
ایضاً	گرانا اور ڈالنا	انداختن				کمال اسمعیل ؎ آن روے رابہر کس منمای اللہ اللہ۔ یا پردہ برافگن یا برقعی فروہل۔۱۲
ایضاً	خراب اور منہدم کرنا	خراب ومنہدم کردن ۱۲ بہار			ایضاً	چون بنیاد برافگندن شیخ عطار تا برخ تونظر فگندم۔ بنیاد وجود برفگندم۔۱۲ بہار
ایضاً	موقوف اور نابود کرنا	موقوف ونابود کردن			ایضاً	چون رسم برافگندن ثنائی ؏ ہمت تو برفگند رسم گرفتن چنانکہ۔ دست نگرد و دگر نگارستان از حنا ۱۲ بہار
برافشاندن	جھٹکنا و جھاڑنا	حرکت دادن چیزی برالطریق معہود ۱۲	نفض		برافشاند	چون دست برافشاندن ودامن برافشاندن وپر برافشاندن وآستین برافشاندن وصاحب مصطلحات بہار عجم معنی برافشاندن رامقید بلفظ دست کردہ واللہ اعلم چہ فہمیدہ فنائی مطربا بنواتا تا سرو سہی بالاے من۔ برفشاند دست وبنید جان فشانیہاے من۔ گلستان قاضی اربا ناشنید برفشاند دست را محتسب گرمی خورد معذور دارد مست را۔ ۱۲
ایضاً	نثار کرنا	نثار کردن ۱۲ بہار			ایضاً	چون جان برافشاندن صائب بیا درجلوہ اے سرو روان تا جان برافشانم۔ بیفشان زلف کافر کیش تا ایمان برافشانم۔ حافظ ہمچو صبحم یکنفس باقیست بے دیدار تو۔ چہرہ بنما دلبرا تا جان برافشانم چو شمع۔ ودر بہار عجم بسند معنی ہذا این شعر ظہوری ہم آوردہ ؎ بہ سنبل زمانہ یو سہا برفشان۔ کہ آوردہ از زلف ساقی نشان۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
بازگرفتن	اوٹھالینا	برداشتن			بازگیرد	چون پردہ ازچہرۂ بازگرفتن علی خراسانی نغمہ برچہرۂ خود نغمہ اعجاز گرفت ـ ہرکجا شاہد ما پردہ زرخ بازگرفت ۱۲ ـ
بازکشیدن	لگانا	زدن وبرکشیدن بہار			بازکشد	چون چتر بازکشیدن انوری چتر شب دامنت چو بازکشی ـ خرمن ماہ شرمگین توباد ۱۲
ایضاً	لکھنا	نگاشتن			ایضاً	چون فقرہ بازکشیدن ابوالفضل در مکاتبات می نگارد وانچہ در باب بازکشیدن فقرہ چند قلمی شدہ بود ۱۲ ـ
بازخریدن	چھوڑانا	رہانیدن وخلاص دادن ۱۲ بہار	انجاء وتنجیہ وانقاذ وتنقذ وتخلیص		بازخرد	چون بازخریدن ازچہرۂ وحشی بفروختہ خود را زغمت بازخریدیم ـ آن خط غلامی کہ بداد یم دریدیم ـ قدسی از نصیحتہاے غمخواران جنون بازم خرید ـ گلشن افسردہ بودم آفتابم زندہ کرد ـ ۱۲

باب بای فارسی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
پاشیدن و پاچیدن وپاشانیدن ۱۲ اب	پراگندہ و متفرق کرنا	پراگندہ کردن ۱۲ ن سج	تفریق	پاشش و پاشان و پاچان پراگندہ ۱۲ ہ وامرحاضر نیز	پاشد	چون صحبت پاشیدن صائب شور محشر صحبت ما انجمن پاشد زہم ـ موج می شیرازۂ جمعیت ما بودہ است ـ وچون ازہم پاشیدن دل ـ صائب دل روشن زہم می پاشد آخر چشم را صرد منداز دیدہ بردوا پردۂ آن ماہ سیماحی تواند شد ـ ناصر خسرو طاعت ارکان ببین مو چرخ وانجم را الطبع ـ تا لطاعت چرخ وانجم شان ہمہ پاچان کنند ـ خواجہ آصفی درگلستان ہرکہ نام دفتر حسنت برد ـ صرصر آہم کند اوراق گل را پاشش پاش ـ ودر برہان است کہ پاچیدن بروزن ومعنی پاشیدن باشد کہ پاشانیدن است ونرم وآہستہ براہ رفتن را نیز گویند ۱۲ وچون جزودان پاشیدن ازیکدگر اشرف آمدآن شوخ وبراوراق دلم گردید ورفت ـ جزودان سینہ را ازیکدگر پاشید ورفت ـ ودر ملحقات پاشیدن بمعنی پرکردہ شدن وریختن وریختہ شدن نگاشتہ ۱۲
پاشیدن و پاچیدن	پراگندہ ہونا	پراگندہ شدن ۱۲ ن سج	مُفارقۃ فِراق	ایضاً	ایضاً	چون صحبت پاشیدن صائب باشتی بید ما غان را بہ از خلوت نمی باشد ـ گلابی بہتر از پاشیدن صحبت نمی باشد ـ ۱۲

بیائی مجہول ۱۲ — فارسی ۱۲

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی	معنی عربی	ماضی	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	ڈالنا	انداختن		ایضاً	ایضاً	چون خاک بچشم پاشیدن صائب عکس من خاک بچشم آئینہ امی پاشد۔ پرتو رہی تو آئینہ نما کردمرا۔ ۱۲
ایضاً	چھڑکانا اور چھڑکنا	افشاندن و ریختن ۱۲ بہار	نشر	ایضاً	ایضاً	چون دانہ پاشیدن صائب بیابان راغ الی نیست بی نخل خال چون لیلی۔ ز زنجیر جنون پاشیدم از بس دانہ در صحرا۔ و چون آب پاشیدن ظہوری بنازم بآن قصر عالیجناب۔ کہ بر درگہش خضر پاشیدہ آب ۱۲ بہار
پاچیدن	آہستہ چلنا	نرم و آہستہ براہ رفتن ۱۲ ان و ب و ہفت قلزم	دُکوب و کبان	ایضاً	ایضاً	
پاسیدن	نگہبانی کرنا	نگہبانی کردن و پاس داشتن ۱۲ ان ب	حراستہ	پاس ۱۲ ان ب و امر نیز ۱۲	پاسد	پاس نوبت و وقت و یک بخش از ہشت بخش شبا روزی و بعضی مطلق بخش و بمعنی پاسبان نیز آوردہ اند انوری ای بر سم دولت از آغاز دوران داشتہ۔ طارم قدر ترا ہندوی ہفتم چرخ پاس شیخ نظامی چو پاسی از شب دیجور بگزشت ازان در شاہ دل رنجور بگزشت پاساو بدال مہملہ بروزن آزاد و در برہان صیانت وآن محافظت خویشتن کردن است از گفتار و کردار شنیعہ ۱۲
ایضاً	جاگنا	بیدار بودن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	
پالودن و پالادن و پالائیدن و پالیدن	پاک و صاف کرنا	پاک و صاف کردن ۱۲ ان ب	ترویق	پالائش و پالش	پالاید	پالاو پالای آمرد افزاری کہ بدان چیزے را بپالایند چون خون پالاو ترشی پالاو کفگیر حلوائیان و جز آنہا و آنرا پالاوان ، پالاون و پالوانہ و پالونہ و پالائش نیز گویند و این در اصل مصدر است و بمجاز بمعنی ماخوذ استعمال یافتہ بر قیاس بالش کہ بمعنی بالین مستعمل میشود جمال الدین عبدالرزاق دیدہ پالونہ سرشک اہل طبع پیمانہ عذاب شد است امیر شاہی سبزواری بتماشا چو سرو قامت یار برلب جوی شد قدح پیماے۔ بنگر در ہوای آن لب لعل۔ گشتہ چشم پیالہ خون پالای و پالودہ صاف و خالص و چیزے کہ از نشاستہ پزند و با شربت قند خورند و این مجاز

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی یا ترکی با مأخذ	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
						مشهور است فالودج معرب آن ۱۲ اب ن وفالوده مبدل آن ۱۲ بهار ودر فرهنگ جهانگیری پالا بمعنی آویخته هم نگاشته ۱۲
پالودن و پالاون و پالائیدن	پاک و صاف ہونا	پاک وصاف گردیدن ۱۲ ات ج	ترَوّق ۱۲	ایضاً	ایضاً	وصاحب بهار عجم از خیر المدققین می آرد که در کلام شیخ نظامی بسیار است که اکثر مصادر متعدی بمعنی لازم استعمال فرموده اند وکتب لغت بر آن مساعدت نمی کنند چنانچه در همین لفظ و همچنین لفظ سنجید بمعنی سنجیده شد درین بیت ع چنان شد که از زور بازوی او ـ بسنجید کس در ترازوی او ـ و همچنین درین بیت ع پدید آمد آن چشمهٔ سیم رنگ ـ چو سیمی که پالاید از ناف سنگ ـ ودر برهان بدین معنی صرف پالودن آمده ۱۲
پالودن	روشن ہونا	روشن شدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	سندش در خانه بالا گذشت ۱۲
ایضاً	چھوٹنا	خلاص شدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	نجات دینا	نجات دادن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	بڑھنا	بزرگ شدن ۱۲ آ ج		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	بڑھانا	بزرگ گردانیدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
پالودن و پالائیدن	بہت اور زیادہ ہونا	افزون وزیاده گشتن ۱۲		ایضاً	ایضاً	پالش بروزن بالش افزون شدن وبالیدن وافزائش باشد ۱۲ ب ودر نوادر المصادر است که در سروری پالائیدن زیاده کردن وزیاده شدن نیز آمده وبرین قیاس پالیده و پالایش و پالا لیکن ظاهر آنست که بدین معنی ببای تازی باشد والله اعلم بالصواب ونیز در نوادر المصادر است که پالودن وپالائیدن بمعنی پروردن ظاهر از تصرف متاخران است که از لفظ هندی اشتقاق کرده اند چنانکه از بعضی مغلان شنیده شد که چپ کردن بضم جیم وبای هر دو فارسی بمعنی خاموش کردن استعمال کنند وحال آنکه لفظ هندیست ۱۲
پالائیدن	زیاده کرنا	زیاده کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف از زبان فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
پالائیدن		فشردن				از ملحقات ۱۲
پالیدن و پلیدن مخفف آن ہفت قلزم	تفحص اور جستجو کرنا	تفحص و جستجو نمودن ۱۲ ان ب و ہفت قلزم		الیضاً	الیضاً	صاحب نوادر المصادر می نگارد کہ پالیدن بمعنی جستجو کردن - و در برہان بمعنی دیدن نیز آوردہ اند و بمعنی صاف کردن صحیح ۱۲ ان واللہ اعلم و در ہفت قلزم نیز بمعنی دیدن نگاشتہ و صاحب فرہنگ ناصری بمعنی دیدن و جستجو کردن و صاف کردن نگاشتہ پالیدہ بروزن نادیدہ صاف کردہ و صاف شدہ و خلاصہ را گویند و بمعنی افزودہ ہم ہست و جستجو کردہ و تفحص نمودہ را نیز گویند ۱۲ ب
پاہکیدن بروزن واکشیدن ۱۲ ان	عذاب و شکنجہ کرنا	عذاب و شکنجہ کردن ۱۲ ان ب	تعذیب	پاہک عذاب و شکنجہ ۱۲ ان	پاہکد	و بعضی گویند کہ پاہک نوعی از سیاست کہ وزوان را کنند از عالم کندہ در پا کردن ۱۲ ان وصاحب برہان نیز ہمین معنی نگاشتہ و صاحب نوادر نگاشتہ کہ صواب پاہنگ است بتوسط نون بین الہا والکاف مرکب از پا ـــــ معروف و ہنگ کہ کلمہ نسبتیہ است ۱۲
پاستیدن و پائستن بروزن دانستن و پائیدن بروزن ... ۱۲ ب	قائم اور ہمیشہ رہنا	ثابت و باقی و پیوستہ و جاوید بودن ۱۲ ان ب		پایاب بقا و ثبات ۱۲ ان	پاید	پای امر بدین معنی و پاینده و بمعنی تاب و طاقت مجاز است کہ بدین مناسبت بمعنی مقاومت نیز مستعمل پایاب مثلہ بقا و ثبات فردوسی مراسخت زانست کان بابن بگیتی نیخواست پایاب من - ترانیست در جنگ پایاب او - نہ بینی بروہای پایاب او - شیخ نظامی کیست درین دائرہ دیر پاے - کو لمن الملک زند جز خداے - مسعود سعد سلمان زملک خویش تبازد بعدل خود برخور - بکام و دولت پایے وسعی و حشمت مان - چون عز من و ذل تو پایست ہم ذل من و عز تو نپاید ناصر خسرو جہانا چہ در خورد و پایستہ - اگر چند با کس نپائستہ ۱۲
پائیدن	نظر بند کرنا	در نظر داشتن و چشم بر بند داشتن ۱۲ ب		الیضاً	الیضاً	
الیضاً	ٹھہرنا	قیام کردن ۱۲		الیضاً	الیضاً	بوستان تماشا سحر بوسہ بر دست و پایے - کہ نزدیک ما چند روزی بپایے ۱۲
الیضاً	جستجو کرنا	جست و جو کردن ۱۲ وارستہ		الیضاً	الیضاً	مومن استرابادی دل من گم گشت جائیکہ نتواند شدن پیدا - ولی جائیکہ گم شد گشتن و پائیدنی دارد - ۱۲ وارستہ
پختن و پزیدن بالفتح ...	پکانا	طبخ کردن ۱۲ ان	طبخ انضاج		پزد	ہر دو متعدیست و اوّل لازم نیز و پخت بالضم اوّل و سکون ثانی ماضی پختن است و لکدرا

محاورہ وسند وغیرہ	مضارع	ماضی مطلق	مصدر عربی	معنی فارسی	معنی اردو	مصادر فارسی
نیز گویند مطلقاً خواه اسپ کسی زند وخواه آدم وحیوانات دیگر ۱۲ ب ونیز بمعنی پرورده ازین شعر مستفاد می شود **نظامی** همان روشنک را که دخت من است ـ بدان نازکی و سست پخت من است ـ ۱۲						
طاهر وحید ای که گفتی ازو چه یار طبع خام ما پخت ـ **لیسکا افسر** داشت گیتی کس درین سودا نپخت ـ کم نشد از آتش دل ناله خام زبان ـ زانکه هرگز ماهی از جوشیدن دریا نپخت ۱۲ ان	ایضاً		نَضْج انطباخ اطباخ	پخته شدن	پکنا	پختن
در هفت قلزم نگاشته که پختن بمعنی ساختن وسازیدن نیز دیده شده ۱۲	ایضاً			ساختن وسازیدن هفت قلزم	بنانا اور سنوارنا	ایضاً
چون تمنا پختن **ظهوری** تا چند تمنا زرم وخام برآید ـ تا چند سحر بردم وشام برآید ـ وچون سودا پختن **کمال خجند** دل که سودای توهی پخت کباب بشس کردی ـ بود خمخانهٔ دیرینه خرابش کردی ـ وچون آرزو پختن **صائب** آرزوهای که دل در دیگ فکرت می پزد ـ چون نباشد خام شیر خام مادر خورده است ـ ۱۲	ایضاً			کردن	کرنا	ایضاً
	پزاند			پختن فرمودن	پکوانا	پزانیدن
پیچود وپیچوده وپیچید وپیچیده وپخشود وپخشیده وپخشید **عنصری** اگر بر سرم وزد ور نبرد ـ سرو قامتش بر زمین پیچ کرد ـ **سراج الدین راجی** تیغت تن کوهسار انجیده ـ گرزت سر روزگار پخچیده ـ **جمال الدین عبدالرزاق** چو خارپشتی گشتم ز تیر بارانش ـ که موی بر تنم ز زخم او بخشود **کمال اسمعیل** به زیر گرز تو دانی که چون جهد دشمن ـ بچهره زرد و به تن پیچ گشته چون دینار ـ **سنائی** بینی پیچ بود در وی زشت ـ چشمی از آتش ورخی ز انگشت ـ **فردوسی** بسوی طلایه برانگیخت خشش ـ بگرز سواری همی کرد پخشش ـ وپخچ بفتح اول پهن وپخش باشد مثل آنکه چیزی در زیر پای آدمی یا حیوان دیگر یا در زیر چیزی دیگر پهن شده باشد گویند پخچ شد وپهن گردید ۱۲ اب	پچخد وپخشد	پخچ وپخش پهن وگسترده ۱۲ ان	توسیع اعراض ن	پهن کردن ۱۲ ان	پهیلانا	پخچیدن و پخشیدن به شین معجمه ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
پچخیدن و پخشیدن	پھیلنا اور پچک جانا	پہن شدن ۱۲ ن ب		ایضاً	ایضاً	و در برہان است پچخیدن و پخشیدن بمعنی کوفتہ شدن و پہن گردیدن ۱۲
پخشیدن	مضایقہ اور دریغ کرنا	دریغ داشتن و مضایقہ کردن ۱۲ ن	مُضَایَقہ	پخشا بمعنی دریغ و مضایقہ ۱۲ ن		فخر گرگانی اگر پخشائی از من سبزہ گاہ - چہ پخشائی ز اسپ من جو و گاہ ۱۲
پخشانیدن و پخشیدن		گرازان و خرامان براہ رفتن و براہ بودن ۱۲				از ملحقات ۱۲
ایضاً		گداختن و گدازیدن از غم و غصہ ۱۲				از ملحقات ۱۲
پدرامیدن بالکسر ۱۲	آراستہ کرنا	آراستہ و خرم کردن ۱۲ ان		پدرام آراستہ و خرم ۱۲ ان	پدرامد و بیای تازی نیز آوردہ اند ۱۲ ان	شیخ نظامی بہر جا کہ شد خنگ پدرام او - زمین یافت سبزی از گام او - و در برہان است پدرام بروزن اسلام بمعنی آراستہ و نیکو و خوش و خرم و جاے خواب و آرام و بمعنی دایم و ہمیشہ و پایندہ ہم ہست ۱۲
پذیرفتن و پذرفتن	قبول کرنا	قبول کردن ۱۲ ن	قبُول و تَقَبُّل	پذیرش قبول و فرمان برداری ۱۲ ب	پذیرد	پذیرا و پذیرفتگار و پذرفتگار و پذرفتار و پذیرفتار ہمہ بمعنی پذیرندہ شیخ نظامی گروہی بپاکی و دین پروری - پذیرا شدندش بہ پیغمبری ـ چو روشن گشت بر شاپور کارش بصد سوگند شد پذرفتگارش - مولوی معنوی این دل چون سنگ را تا چند چند - پند گفتیم و نمی پذرفت پند حکیم اسدی دلت بر از خدا از زمانہ راہبر است - گفت بروزی خلق خدای پذرفتار ۱۲
ایضاً	لینا	گرفتن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	در نوادر المصادر بسند بمعنی ہذا این شعر نگاشتہ حضرت شیخ تا خرقہ می پذیرد در رہن بادہ ساقی - ای محتسب صلائی پیران پارسا را - ۱۲
ایضاً	فرمانبرداری کرنا	فرمان برداری کردن ۱۲ ا ب		ایضاً	ایضاً	در برہان است پذیرفتگار بمعنی فرمان بردار و قبول کنندہ و مقر و معترف و سردار ریش سفید قوم را نیز گویند و پذیرہ بروزن کبیرہ استقبال کسی یا چیزے یا قربانی باشد و بمعنی قبول کردن و فرمان برداری و پیش کسی رفتن و امر کسی قبول کنندہ را ہم گفتہ اند و پذیرا بروزن نصیر اردان شنوندہ و پیش روندہ و سخن شنوندہ و فرمان بردار و قبول کنندہ را گویند چہ پذیرائی بمعنی فرمان برداری باشد و بمعنی ہیولا کہ قبول میکند صور گوناگون مجازاً

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاوره و سند وغیره
						ومعنی قبول کرده شده و بمعنی پیشوا نیز استقبال هم گفته اند ۱۲ سب درتو او المصادر است پذیره استقبال کننده و این مجاز است زیرا که قبول میکند پیش وا رفتن را عنصری سوال رفتی بپیش عطا پذیره کنون - همه عطاے تو آمد پذیره پیش سوال - سنائی منزل عفو او بدست گناه - لشکر لطف او پذیرهٔ آه -
پذیرفتن و پذرفتن	اقرار اور وعده کرنا	اقرار و وعده کردن		ایضاً	ایضاً	حضرت نظامی همان بخش گنجی که پذرفته - وفا کن بچیزے که خود گفته -
ایضاً	پانا	یافتن		ایضاً	ایضاً	چون آشفتگی پذیرفتن صائب آشفتگی ز عقل پذیرد دماغ ما - فانوس گردباد شود چراغ ما وچون قلم پذیرفتن خواجه شیراز نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولے - پیش رندان رقم سود و زیان این همه نیست - ۱۲
پذیرانیدن	قبول کرانا	قبول کنانیدن ۱۲ هفت قلزم			پذیراند	
پرهیدن بارد م	جهڑنا	پریشدن ۱۲ ان	انتثار و تملاؤ	پرد	پرد	شیخ شیراز از تو خورا گمان برده پرخرو - اناکه پریشد گر چون پرد - ۱۲ ان و در ملحقات پرهیدن بمعنی پرساختن هم نگاشته ۱۲ بمعنی غارت ۱۲
پریدن پاریدن	اوڑنا	پروازکردن	طیران طیرة قدرة	پرواز	پرد پارد	پرواز بمعنی شهرت هم آمده غنی اگر شهرت هوس داری اسیر دام عزلت شو - که در پرواز دارد گوشه گیری نام عنقارا - پر معروف پار گشتیع آن وام پریدن و پرنده چون تیر پرد سبک پر آو رشلیم بهاے همایون گهی با چرا گهر اگر شدی - گهی با پر ادرا در شدی - و پرواس تبدیل پرواز که پریدن طیور باشد ۱۲ ان و در تواد المصادر است پریدن بمعنی بدور افتادن چیز چون پریدن گاو و شیر و امثال آن میر خسرو در صفت کشتی کردن گاو و پیل گاو گران کوه ببالا پرید - چون بکوهی به بلندی رسید ۱۲ ان والله اعلم بالصواب
ایضاً	فخر اور مباہات کرنا	فخر و مباهات کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	میر خسرو ز مجلس تو برم من که بلبل سخنم - پریدن همه مرغان چو از گلستان است - ۱۲ ان

[illegible] ۱۲۵۱

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
پریدن	پھڑکنا	جنبیدن عضو از مادہ ریح ۱۲ النفایس و		ایضاً	ایضاً	چون پریدن چشم وسایر اعضا حکیم زلالی دریدہ بینی زنبق زبویش - پریدہ دیدۂ نرگس بسویش ۱۲ ان
پریدن	کرجانا	ریختہ شدن		ایضاً	ایضاً	چون پریدن دم شمشیر ۱۲ النفایس و در مؤید الفضلا و المصادر است پریدن ناخن کف پائے خوردن وچوب خوردن کہ بسبب آن این حالت بہم رسد محمد قلی سلیم رحمت خود می دہد ہر کس دل آزاری کند - چوب گل ما میخوریم و ناخن گل می پرد - صائب تا صبا ناخن گلزار پراندست بخار - بر دل تنگ خود از چاک دری بکشایند - ۱۲ بہار
ایضاً	اوچٹ جانا	شوریدہ شدن		ایضاً	ایضاً	چون خواب از چشم پریدن صائب گلی گفتم بخواب از گلشن رخسار او چینم - پرید از چشم خواب از ہاے وہوئی عندلیبانم - ۱۲
پراندن و پرانیدن	اوڑانا	پرواز دادن	اطارۃ تطییر مطایرۃ	ایضاً	پراند	والہ ہروی ازان دہان چو جان جانگزا حدیث مگو - ز آشیانۂ بلبل چرپرانی باز ــ ۱۲ مصطلحات
ایضاً	تعریف بیجا کرنا	کنایہ از تعریف بیجا کردن ۱۲ بہار			ایضاً	مثلیست مشہور پیران نمی پرند مریدان می پرانند صائب بیک دو جلوہ زمین گیر گشت کاغذ باد - بہیچ جا نرسد ہر کہ می پرانندش ظہوری کہن ز زندہ خویش را می پرانم - قوی ز اطلس و پرنیان بر نپرد - ۱۲ بہار و صاحب برہان پرانیدن را تنہا بمعنی تعریف کردن نگاشتہ ۱۲
پرانیدن	فخر اور مباہات کرانا	متعدی پریدن بمعنی دوم ۱۲ ان	تطییر		ایضاً	وقیاس میخواہد کہ پرانیدن بجمیع معانی متعدی پریدن باشد ۱۲ واللہ اعلم
پراشیدن و پریشیدن و پرشیدن مخفف پریشیدن ۱۲ ان	پریشان ہونا	پریشان شدن ۱۲ ان ب	[illegible] ۱۲ ان	پریشن و پراشش و پریش و افرینز ۱۲ ب	پریشد و پراشد و پرشد	استاد فرخی برون آمد ز خیمہ واز دو زلف - بنفشہ پریشیدہ بر نسترن - شیخ شیراز پریشیدہ عقل و پراگندہ ہوش - ز قول نصیحتگر آگندہ گوش - شاکر بخاری مجلس پراشیدہ ہمہ مینو خراشیدہ ہمہ - زرہا بپاشیدہ ہمہ نقل کران کردہ یلہ - ۱۲ ان و در برہان است پریشیدہ و پراشیدہ بروزن پری دیدہ خراشیدہ بمعنے برباد دادہ و بیجود گردیدہ و پریشان شدہ باشد و پریشن بروزن کشیدن مخفف پریشان باشد و بمعنی افشاندن و پریشان کردن ہم آمدہ و پریش باتحتانی مجہول بروزن کشیش

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا ترکی یا عربی [illegible]	مصدر لازم	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						بمعنی پریشان و آمر نیز یعنی پریشان کن و آنہم بپاش و آنہم جدا نمودن و پریشان کردن را نیز گویند و بمعنی پریشانی و آشفتگی ہم آمدہ است ۱۲ ب
پراشیدن و پرشیدن	پریشان کرنا اور پھیلانا	پریشان کردن ۱۲ ان ج		ایضاً	ایضاً	**سنائی** سنبل پرتاب را گرد سمن پراش - دیدۂ خود باز کن قدرت اللہ بین ۱۲ **انوری** باد بر سترۂ تو ہم نرسد - باد فکرت نہ باد خاک پریش - ۱۲ ان ب ج و صاحب فرہنگ ناصری بسند معنی ہذا این شعر حکیم سنائی نیز آوردہ ﮦ در خموشی نبود لہو اندیش - گاہ گفتن نبودہ لغو پریش - ۱۲
ایضاً	بدحال ہونا	بدحال شدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	واین قریب بمعنی پریشان شدن است کہ گزشت ۱۲
ایضاً	بیخود ہونا	بیخود شدن ۱۲ ب ف		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	پھڑکنا	پاشانیدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	چون نمک بر ریش پرشیدن **کمال اسمعیل** مرا خود دل زجور چرخ ریش است - تو بیہودہ نمک بر ریش مپرش - ۱۲
ایضاً	چھٹکانا	افشاندن		ایضاً	ایضاً	چون در پراشیدن **سلمان** در پراشید بخت نیک چو ابر - زر پراشید نجم سعد چو خور ۱۲ ن
ایضاً	بٹھانا	فرونشاندن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
پرشیدن	برباد کرنا	برباد دادن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
پپرشیدن	پریشان اور پراگندہ کرنا	پریشان و پراگندہ کردن ۱۲ ب			پپرشید ۱۲ ب	
پراگندن و پیراگندن و پرگندن	پریشان اور متفرق کرنا	پریشان و متفرق کردن ۱۲ ان ب			پراگند و پرگند	پراگندہ پریشان و پرگندہ مخفف آن **شیخ شیراز** مکن غیبت ہر سوی یاران پراگندہ - کہ من ہر دگر یاران ہر سوئی پراگندم **شیخ نظامی** بکشت آتش ہر بدخانہ را - وز آتش پراگندہ پروانہ را **شیخ اوحدی** خود بیدان تا چگونہ گویید چند - لب بہ شب مغز خویشتن پرگند - **حکیم ازرقی** از ان قصاید پرگندہ دفتری کردم - کہ خواندہ بودم بر تاج

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر مترادف فارسی یا اسم …	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						خسروان ایدون ۱۲ ان و در برہان است پراگندہ بروزن سراینده پریشان ومتفرق گردیده و پاشیده شده را گویند ونیروی نگار و پرگنده بفتحہ کاف فارسی بروزن شرمنده مخفف پراگنده ۱۲ و پراگنده گو کسی کہ سخن بے منتظم وبے ترتیب گوید شیخ سعدی پراگنده گوئی حدیثم شنید۔ جز احسنت گفتن طریقے ندید ۱۲ اف
پراگندن و بپراگندن و پرگندن	چھڑکنا	پاشیدن ۱۲ اب			ایضاً	سلمان بامن سخن کنی غرضت ولنحو شیشم نیست۔ بر ریش تازه ام نمکی می پراگنی — کمال اسمعیل دلم زگردش ایام ریش بود فلک۔ نمک نگر که چگونه بران پراگنده ۱۲
ایضاً	چھٹکانا	افشاندن			ایضاً	معزی بنگر بدست وخامہ او گر ندیده بیچے گهر پراگن وابری گهرفشان ۱۲
پرتابیدن و پرتافتن بالفتح ۱۲	پھینکنا	انداختن ۱۲ ان ج	رمی	پرتاب مقدار رسیدن تیر وگولہ تفنگ وغیرہ	پرتابد	پرتاب کردن تیر رہا کردن تیر پرتابی تیرانداز شیخ نظامی گرہی کہ پرتابیان سما شان۔ چپ انداز شد برچپ اندازشان ۱۲ ان ۵ زپرتاب تیرش در آن ترکتاز۔ فلک تیر پرتابہا ماندہ باز شیخ شیراز نظر کن چو سوفار داری لشست۔ نہ آنگہ کہ پرتاب کردی زدست۔ ۱۲ ان و در نوادر المصادر است کہ پرتاب مقدار رسیدن تیر و این اکثر زبان ماوراء النہر است ومردم ایران کم بدان تلفظ نمایند ونوعی از تیر کہ بسیار دور می رود و این مجاز است وتہم درانست کہ پرتابیدن وپرتافتن دراصل بمعنی دور انداختن است و در عرف بمعنی مطلق انداختن ۱۲
پرداختن و پردختن بالفتح ۱۲ بروزن برجستن ۱۲	مشغول ہونا	مشغول شدن بچیزے ۱۲ ان ب	اشتغال صلہ با لباء	پرداز وامر نیز	پردازد	و در برہان است کہ پرداختن وپردختن بمعنی فارغ شدن از علایق وبرداشتن ورفع نمودن وباخر رسیدن وتمام شدن وترک دادن باشد وبمعنی آراستن ومشغول شدن وتوجہ نمودن ومتقید گردیدن وباکسی درساختن وبرانگیختن ہم آمده است ونواختن ساز وخواندن نغمہ دگرفتن وربودن وجلا دادن ومرتب گردانیدن را نیز گویند کہ مجموع شانزده معنی باشد وپرداخت ماضی آن ونیز نقاشان وغیر ایشان مصنوعات وپرداز خود را گویند وگاہے در تقبیح وتحسین کسی ہم استعمال کنند چنانکہ گویند کہ دیدی وشنیدی کہ چہ پرداخت ۱۲ ب انتہی کلامہ ودر فرہنگ جہانگیری است کہ پرداختن وپردختن ہفت معنی دارد وانہمہ

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی از کتب لغات مع نام کتب	مصدر عربی	حاصل مصدر	مصدر لازم	محاورہ و سند وغیرہ
						دربنجا رقم یافت ونیز بسند معنی گرفتن وربودن این شعر سکندر نامہ نگاشتہ ۵ چو دیوان بسے چارہا ساختم۔ ازان ذرکلوخی نہ پرداختم ۔ ودرسکندر نامہ کہ از نظر گذشت بجائے نہ پرداختم وبنداختیم مرقوم است ۱۲ واللہ اعلم و پرداز امر بہ پرداختن وباصطلاح نقاشان آنست کہ اینہا بعداز پرکردن رنگ خطہاے بسیار باریک بران می کشند تا ملایمت پیدا کنند واین ماخوذ از معنی آراستن است ۱۲ ان
پرداختن و پروختن	موافقت کرنا	سازگاری کردن بچیزی ۱۲ ان ب		پرداز امر نیستم	الیضاً	خاجوی کرمانی ہمہ شب باخیال دوست پرداخت ۔ وواے غیر در دوست نشناخت ۱۲ ان
الیضاً	متوجہ ہونا	روآوردن بچیز ۱۲ ان ج ب		الیضاً	الیضاً	شیخ نظامی من کہ باین آئینہ پرداختیم ۔ آئینہ دیدہ درانداختیم ۔ ۱۲
الیضاً	فارغ ہونا	فراغ یافتن از چیزی ۱۲ ان ب ج		الیضاً	الیضاً	حکیم فردوسی بیاراست روے زمین رابداو ۔ چو پرداخت ازان تاج برسرنہاد شیخ نظامی میزبان چون زکارخود پرداخت ۔ بیش از اندازہ پیشکشہا ساخت ۔ وله ازخواندن نامہ چون بپرداخت ۔ تعویذ گلوے خویشتن ساخت گلستان چو از نماز بپرداختند ۱۲
الیضاً	خالی کرنا	خالی کردن ۱۲ ن ج		الیضاً	الیضاً	چون از حجرہ پرداختن حضرت نظامی حجاب سیاست بلند ختند ۔ زبیگانگان حجرہ پرداختند ۔ وصاحب جہانگیری معنی رفع کردن وبرداشتن نیز آوردہ بتمسک ہمین بیت ودرمصرع اول بپرداختند گمان بردہ واین از عدم اعتنا بود ۱۲ ان فردوسی ازان بدکنش دیو روی زمین ۔ بپرداز و پردختہ کن دل زکین ۔
الیضاً	روگردانی کرنا	روگردانیدن از چیز ۱۲ ان		الیضاً	الیضاً	
الیضاً	بنانا اور سوارنا	ساختن و آراستن ۱۲ ان ب		الیضاً	الیضاً	استاد رودگی بہشت آئین سرائی را بپرداخت ۔ زہر گونہ در آن تمثالہا ساخت ۱۲ ان وچون داستان پرداختن ظہوری داستان مشق پردازی مشق سادگی ۔ می توان پرداخت خط بر صفحۂ نیرنگ زن ۔ وچون دروغ پرداختن ظہوری قلم بشرح

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
						صحبت دروغ پرداز است - بیان شوق رقم گر نامہ بر نبرد ۱۲
ایضاً	جلا دینا اور صاف کرنا	جلا دادن و صاف کردن ۱۲ ان بج		ایضاً	ایضاً	مرزا صائب تا نسوز د آرزو در دل نگردد سینہ صاف - ما باین خاکستر این آئینہ را پرداختیم عماد فقیہ کہ پرداخت آئینۂ روی تو - کہ از مشک تر ساخت گیسوے تو - ۱۲ ان
ایضاً	پہونچنا	رسیدن		ایضاً	ایضاً	حضرت نظامی دولت اگر ہمدمی ساختی - عمر باین روزنہ پرداختی - وصاحب جہانگیری تمسک ہمین شعر بمعنی آخر رسیدن نگاشتہ ۱۲
ایضاً	گانا	سرودن		ایضاً	ایضاً	چون نغمہ پرداختن ٥ مغنی چنان نغمہ پرداز شد - کہ پیراہنش پردہ ساز شد - ۱۲ بہار و در جہانگیری معنی دوم این مصادر نواختن ساز و گفتن نغمہ نگاشتہ و این شعر حضرت نظامی بسند نگاشتہ ٥ چو رود باربد این پردہ پرداخت - نکیسا زود چنگ خویش بنواخت - ۱۲
ایضاً	سینا	دوختن		ایضاً	ایضاً	چون قبا پرداختن میرخسرو نہ قباے سرخ را خیاط صنع - خاص بہر قامت پرداختہ ۱۲ ان و بہار عجم
ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	ہاتفی چو آئین آن برنگہ ساختند - نکاح مہ و زہرہ پرداختند ۱۲ بہار
پرستیدن	پوجنا	عبادت کردن ۱۲ ان	تَعَبُّد	پرستش عبادت و خدمتگاری ۱۲	پرستد	پرستہ معبود مطلق و بکسر تین جاریہ وکنیز و پرست امر و مپرست نہی استاد فرخی دلش را پرست از خرد را پرستی - کفش را ستا از ہمارا ستائی - میر خسرو چشم خسرو نتوان لیست کہ در خواب مبین - منع ہندو نتوان کرد کہ بت را پرست و پرستار غلام وکنیز و خادم و فرمان بردار سنائی مرجاہ ترا حکم تو از سر سعنی - آبا و سلفات غلام اند و پرستار - شیخ شیراز پرستار امرش ہمہ چیز و کس - بنی آدم و مرغ و مور و مگس - ۱۲ ج و بمعنی بیماردار مجاز است - صائب تا شدم بعشق ہمی لرزم بجاے خویشتن - ہیچ بیماری نگردد از پرستاری جدا ۱۲ بہار
پرسیدن بالضم	پوچھنا	سوال کردن از چیزے ۱۲ ن	سُؤال	پرسش و پرسہ و پرس	پرسد	ظہوری مگو از قد سرشت و یگرست این - مپرس از خدبہشت دیگرست این پرسش و پرسہ استفسار احوال و بمعنی میلہ نیز نوشتہ اند و تفقد و عیادت بیمار مجازاً ابو القاسم مغفری صحت ارخواہی ورین در کہن - خستگان بنوا را پرسکن ۱۲ ن

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						و پرسا بمعنی خبر گیرنده و پرسنده ۱۲ اب ن و وروارسته می نگارد که پرسیدن و پرسش معروف و بمعنی تعزیت و عیادت آرند کلیم دگر تقریب رفتن چون ببزم او نمی دیدم برای پرسش آن نرگس بیمار میرفتم ـ تاثیر با بخت تیره پرسش دل یار کی کند در شب کسی عیادت بیمار کی کند ـ سالک یزدی وارث دیگر ندارم ای محبت پیشگان ـ چون بمیرم پرسش پروانه و بلبل کنید ـ قاسم بیگ حالتی بر دلم راز کار پرسش بسیار تو ـ اینهمه شیرین مکن شربت بیمار را ـ پرسه بضم اول عزا پرسی آصفی رفتن جان هم پرسه مکن روز وداع ـ بر لبم آمده موقوف خرامیدن تست ـ ۱۲ وارسته و پرسه گاه جای تفقد مرده زلالی در قسمیه ؎ به پرسه گاه خزان و مصیبت بلبل ـ که زد بماتم گل برگ بر زمین دستار ۱۲ بهار
پرسیدن	حال پوچھنا	حال پرسیدن ۱۲ وارسته		ایضاً	ایضاً	کمال خجند پرسیدن یاران کهن رسم قدیم است ـ چونست که این رسم بعهد تو برافتاد ـ نقیع اثر دست را که فرصت پرسیدن چشم تر است ـ یا گریبان میدرد یا خاک میریزد بسر ـ ۱۲ وارسته
پرماسیدن و پرواسیدن	چھونا اور ٹٹولنا	مرادف پرمجیدن که بمعنی دست مالیدن بر چیزی جهت ادراک نرمی و درشتی و گرمی و سردی باشد ۱۲	تعینیث	پرماس و پرواس لمس و علم و تمیز	پرماسد و پرواسد	شهرهٔ آفاق هر که پرماسیده آن اندام را ـ در کف خود دیده سیم خام را ـ شهاب الدین ز پرماسیدن آن نازک اندام ـ شگفت اندر کفم گلهای بادام دو در برهان است پرماس بروزن کرباس بمعنی لمس و لامسه باشد که دست بر جای سودن است و بمعنی علم و دانستن و خلاصی و نجات و یازیدن بمعنی دراز کردن نمو و بالیدن هم هست و بمعنی پرداختن هم آمده است ۱۲ ب و پرواس بروزن الماس بمعنی لامسه یعنی دست سودن بر چیزی و بمعنی دانستن و دراز کردن و خلاص و نجات و فراغ و پرداختن و ترس و بیم آمده و در جهانگیری بسند معنی خلاصی و نجات این شعر ناصر خسرو نگاشته ؎ بعدل او بود از جور بدکنش رستن ـ بخیر او بود از شر دشمنان پرواس و بسند معنی لمس این عبارت عبدالله نثاجی آورده که روح جسمی است لطیف تر از آنکه دیده حس دریابد و بزرگتر از آنکه هیچ چیز پرماسد ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مصادر فارسی ہم معنی یا مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	صیغہ امر	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	دراز کرنا	یازیدن ۱۲ ج ف		ایضاً	ایضاً	ابوشکور ہر کجا گوہریست بشناسم۔ دست سوے دگر نپرماسم۔ و در بعض نسخ نپرواسم الواو ۱۲
ایضاً	جاننا	دانستن ۱۲ ف		ایضاً	ایضاً	حکیم سنائی ہر کہ او نفس خویش نشناسد۔ نفس دیگر کسی چہ پرماسد۔ ۱۲
پرواسیدن	ڈرنا	ترسیدن	خوف خیفہ مخافہ	پرواس	پرواسد	
ایضاً	وہم کرنا	واہمہ نمودن ۱۲ آ		ایضاً	ایضاً	
پرمخیدن	عاق اور عاصی الدین ہونا	عاق وعاصی والدین شدن ۱۲ ن ب	عقوق	پرمخ عاق وعاصے	پرمخد	ابوشکور بدا ورا یکے پرمخیدہ پسر۔ زہر جہان بر پدر کینہ ور۔ و در برہان است پرمخیدہ بکسر خاے نقطہ دار بروزن صف کشیدہ مخالف و خودراے را گویند و فرزند یرا نیز گفتہ اند کہ عاق وعاصی پدر و مادر باشد و بعضے بیای تازی و بعضی دیگر بہ پیچیدن آوردہ اند و این ظاہر التصحیف است ۱۲
پروردن و پروریدن	پالنا	تربیت کردن ۱۲ ن	ترب	پرورش	پرورد	شیخ شیراز با خداوندکاری افتادم۔ کش سر بندہ پروریدن نیست۔ و پرورش بمعنی پرستش نیز و بعض گویند علم وحکمت ازینجاست کہ پرورش آموز بمعنی علم و حکمت آموز آمدہ بہر تقدیر مجاز است و پرورد ماضی و بمعنی پروردہ شدہ چون ناز پرورد و سایہ پرورد و پرور امر و بمعنی پروردہ شدہ چون ناز پرور و سایہ پرور و پروردہ بروزن مسخرہ جانوری را گویند کہ در پروار بستہ فربہ کردہ باشند مو بہ سہم قندی چو مرغ پروردہ مغرور خصمت آگہ نیست۔ از آنکہ رمح غلامان تست یا پیرنش ۱۲ ج
پرورون	پوجنا	پرستیدن ۱۲ ج ب	تعبّد	ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی بہ نیکی زنیکی ورہش یاد کرد۔ بدان پرورش عالم آباد کرد حکیم سنائی بداواریت برورون نیامد فہم یونانی۔ بقہاریت یار یگر نیامد لشکر فانی ۱۲ ج
ایضاً	آراستہ کرنا	آراستن		ایضاً	ایضاً	گلستان علم از بہر دین پروردنست نہ از بہر دنیا خوردن ۱۲
پرویزیدن	چھاننا	بیختن آرد و اوچہ و مانندآن ۱۲ ان	نخل و تنخل و انتخال	پرویزوم و بیز	پرویزد	پرویز بمعنی غربال ہم و پرویزن و پریزن و پریزان و پرویزلہ حکیم نزاری قہستانی تو خسروی و من از صدق دل نہ از پی زر۔ بر آستانہ قصر تو خاک پرویزم شیخ نظامی در تسمیہ خسرو پرویز ہ ازان بد نام آن شہزادہ پرویز کہ بودی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						درسخن گفتن شکر بیز ـ وگمان دارم که قلب پیروز باشد و لهذا بمعنی مظفر و منصور نیز نوشته اند و می تواند که مرکب از پر و بمعنی پروین و ایز که کلمه نسبتیه است بود ۱۲ ن و در فرهنگ جهانگیری ست که پرویز هفت معنی دارد یکم بمعنی مظفر دوم بمعنی عزیز سوم بمعنی ماهی چنانچه جامع تاریخ مجمع الانساب آورده که خسرو را بسبب دوست داشتن ماهی خسرو پرویز گفتندی چهارم آلتی است که بدان بیزند پنجم بمعنی بیختن ششم بمعنی پروین حکیم نزاری زمانه خاک تو هم عاقبت به پرویزد ـ فرو گذار اگر ما ورا بپرویزی هفتم جلوه کردن و سندش در خانه تحت بیاید پرویزن آلتی باشد که بدان شکر و دارو و ادویه کوفته و امثال آن بیزند حکیم سنائی کرده از گزر و تیر بدشمن ـ استخوان آرد و پوست پرویزن ۱۲ ج و پرویزن بروزن صف شکن مخفف پرویزن باشد و هر چیز سوراخ سوراخ را گویند ۱۲ ب و پرپیز بروزن مویز مرادف پرویزن است و بمعنی فریاد و فغان نیز و سبزهٔ کنار جوی در رودخانه و تالاب جائی که آب بسیار باشد ۱۲ ب
پرویزیدن	جلوه کرنا	جلوه کردن ۱۲ ج		ایضاً	ایضاً	مولوی معنوی شمس الحق تبریزی آنجا که تو پرویزی ـ از تابش خورشیدت هر گز خطری نی نی ۱۲ ج
پرهیختن و پرهختن بدون تحتانی بروزن برجستن بکسر ثالث هم آمده ۱۲ ب	ادب و تنبیه کرنا	ادب کردن ۱۲ ن ـ ج	توبیخ و تنبیه			شمس فخری ابو اسحاق سلطانی که در رزم ـ چو کینش تیغ بیباکی بر آهیخت ـ بسان هندوان ترک فلک را ـ بچوب کین بمالید و بپرهیخت ۱۲ ج
پرهیزیدن	ڈرنا	ترسیدن و اندیشیدن ۱۲ ن	سَرُوع؟	پرهیز بمعنی زهد و صلاح هم ۱۲ ن و امر نیز ۱۲	پرهیزد	شیخ نظامی بپرهیزم از روز عذر آوری ـ بپرهیزگاری کنم داوری ۱۲ ن

پرویزن ۔۔۔ [illegible]

پرهختن [illegible] ... آورده ۱۲ ن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
پرہیزیدن	باز رہنا اور بچنا چیز ضرر رسان سے	باز ماندن و حذر واجب کردن از چیزے کہ از ان متضرر توان بود ۱۲ ان	احتماء	پرہیز	پرہیزد	شیخ شیراز پیر چون دور عمرش منقضی گشت ـ مرا پیرانہ پندی داد و بگذشت کہ شہوت آتش است از وے بپرہیز ـ بخود بر آتش دوزخ مکن تیز ـ ۱۲ ان وحشی مریض طفل مزاجند عاشقان ورنہ ـ علاج ہیچ تغافل دو روزہ پرہیز ست ۱۲
ایضاً	بچانا اور باز رکھنا	باز داشتن ۱۲		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز بپرہیز آموزگارش ـ کہ بدبخت گمرہ کند چون خودش ـ ۱۲ ایضاً نگہدار یارب بچشم خودش ـ بپرہیز تا سیب چشم بدش ـ
پرہیزانیدن	پرہیز کرانا	متعدی از پرہیزیدن ۱۲	حمیۃ حموۃ			
پزاختن ب بائے فارسی بالکسر ۱۲	گلنا اور گلانا	گداختن ۱۲ ان	ذوب تذبیب			
پژالاندن	پریشان کرنا	پریشان کردن ۱۲ ان			پژالاند	مولوی معنوی یکشب این دیوانہ را مہمان ان زنجیر کن ـ ور پژالاند سر زلف ترا ژولیدہ گیر ـ ۱۲
پژمردن و پژمریدن [margin note]	افسردہ و بی رونق ہونا	افسردہ و بے رونق شدن ۱۲	ذوی		پژمرد	شیخ نظامی خرد پژمرید آتش انگیز شان ـ ز گرمی نشست آتش تیز شان ـ میر معزی تا بشگفیدہ گرد و عالم بہر بہاری ـ تا پژمریدہ گرد و گیتی بہر خزانی ـ بشگفتہ باد شاہا بزم تو تا قیامت ـ خرم چو لالہ زاری زیبا چو گلستانی پژمردہ، پژمریدہ و پژمان بمعنی افسردہ و بے رونق و غمگین سایحت اسفرنگی در انتظار عہد شب قدر زلف تو ـ پژمان ترا چراغ بروز مہ زبان ازین زبان ـ
ایضاً [margin note]	پژمردہ کرنا	پژمردہ کردن	اذواء		ایضاً	علی خراسانی از گلشن سپہر چو گل نشگفد کہ من ـ پژمردہ ام بدست گل آفتاب را ـ ۱۲ اختر گرگانی چو کشتی بود مہرش پژمریدہ ـ امید از آب و از باران بریدہ ـ ۱۲ ج ن
پژولیدن و فژولیدن	پژمردہ ہونا یعنی افسردہ و بے رونق ہونا	پژمردہ شدن ۱۲ ان	ذبول	پژولش بروزن نکوہش پژمردہ و درہم شدہ و پریشانی ۱۲	پژولد فژولد	پژولیدہ بمعنی پژمردہ ملا جامی نبردہ آن ہوا آب گلش را ـ پژولیدہ نکردہ سنبلش را ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
پژولیدن و فژولیدن	پژمردہ کرنا	پژمردہ کردن ۱۲ ن	اِذبال	پژولش	پژولد	
پژولیدن	ملانا	درہم آمیختن ۱۲ ب	مَتنلیج	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	پریشان ہونا	پریشان گردیدن ۱۲ ب				
ایضاً	درہم ہونا	درہم شدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	وبایں معنی بفتح اوّل ہم گفتہ اند ۱۲ ب
ایضاً	نصیحت کرنا	نصیحت کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	جستجو و تفحص کرنا	جستجو و تفحص کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	بازپرس کرنا	بازپرس کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
پژوہیدن بالکسر وبالفتح ۱۲ ب	کھوجنا ۱۲ نفائس	تتبع و تفحص چیزے کردن ۱۲ ان	تَفتیش لہ تَفتیش	پژوہش و پژوہ و پژہ و پژہ ۱۲ ج و پژدہ و پژہ ۱۲ فرہنگ	پژوہد و پژہد بدون واو	پژوہیدہ کسی کہ تتبع و تفحص علم بسیار کردہ باشد و در برہان بمعنی وانا و عاقل تخمس فخرے دولت و نصرت و سعادت را - نیست کاری بغیر پژوہیدہ - تاکہ باشند معتکف باشند - بروخسرو پژوہیدہ - ابو المویددر پژوہیدن اسرار علوم - شوی از کاہلی آخر محروم - فردوسی پژوہیدہ بسیار و پرسید چند - نیامد زخوبان کس اوراپسند - شیخ نظامی پراگندگی در سپاہ اوفتاد - پژوہش درآرزم شاہ اوفتاد - پژوہندہ بو و حجت نماے - درآن انجمن گشت شاہ آزماے منوچہری جام گیر و جاے دار و ناجوے و کامران - بت فریب و کین گزار و دین پژدہ ورہ نماے وتمام باب بدون واو نیز آمدہ ۱۲ ان
ایضاً	بازپرس کرنا	بازجست نمودن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	پژوہش بازجست و تفحص فردوسی چنین داد پاسخ ورا نامدار - کہ گرمن بپیچم سر از شہریار - بدین گیتی اندر نکوہش بود - ہمان پیش یزدان پژوہش بود - کمال اسمعیل بغیر خدمت تو بندہ انتما نکند - بہر کجا کہ پژوہش کنند زاصل و نژاد -

پژوہیدن ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی یا عربی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						۱۲ ج و پژوه بکسر اوّل وضم ثانی و سکون ها بمعنی تفحص و تجسس و باز جستن و باز خواست باشد و جوینده و طالب و خواهنده را نیز گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی تفحص و تجسس بکن و تطلب و تجسس و پژوهنده بروزن فروشنده بمعنی باز پرس کننده و تفحص نماینده باشد و حکیم و دانا را نیز گویند ۱۲ ب
پژوهیدن	طلب کرنا	خواستن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
پساویدن بضم و فتح اول و ثانی بروزن بے نیدن ۱۲	چھونا	لمس کردن ۱۲ ب ن	لمس		پساود	
ایضاً	سہلانا	دست مالیدن بر چیزے ۱۲ ب			ایضاً	
ایضاً	مستی کرنا	مستی کردن ۱۲ ب			ایضاً	
پسودن		مرادف بسودن سرگزشت	لمس			پسوده بروزن نبوده بمعنی دست زده و دست رسیده و دست مالیده باشد و سوراخ کرده را نیز گویند ۱۲ ب
پسانیدن بروزن رسانیدن ۱۲	سینچنا	آب دادن باغ و زراعت را ۱۲ ب ن ف	سقی و تسقیه	پسان	پساند	پسان زمین آب داده برائے باغ و زراعت مولوی معنوی ـ اے روزی دلها رسان جان کسان و ناکسان ـ ترکاری باغ پسان هموار و ناهموار ۱۲ اف
پسندیدن	پسند کرنا	برگزیدن و نیکو پنداشتن ۱۲ ان	اختیار تخیّر	پسند و پسندیده برگزیده و نیکو پنداشته شده	پسندد	سنائی نیکبخت آن کسی که بنده اوست ـ در همه کارها پسنده اوست ـ کاتبی هجران هلاک کاتبی ام مژده داد دوش ـ بپسند گرچه این سخن آمد پسنده ام ـ آے پسندیده هرا ۱۲ و در بهار عجم پسنده و پسند و پسندیده هر سه بمعنی مرغوب و خوش نگاشته و مآل جمله معانی یکی باشد ۱۲
پکندن و بفتحتین ۱۲ پیکندن بروزن تی کردن ۱۲	جمع کرنا	جمع کردن ۱۲ ان ب	جمع یا تجمیع		پکندد پیکند	رودکی هر انچه داد آن زالبسا لها پیوست ـ هر انچه قارون آنرا لعمر ها پکیند ـ و در این شعر بعضی بپکند و پیکند یعنی ماضی هر دو مصدر خوانده اند ۱۲

مالش کردن ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصادر عربی	حاصل مصدر	صفت فاعل	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	ملانا	پیوستن ۱۲ اب ن			ایضاً	
ایضاً	پرونا	درسلک کشیدن ۱۲ اب ن			ایضاً	
پناہیدن	پناہ چاہنا	پناہ خواستن	استجارۃ	پناہ حمایت و بہار و سایہ دیوار را نیز پناہ گویند	پناہد	شیخ نظامی سلاح و سلب داد خواہندہ را - قوی کرد پشت پناہندہ را - پناہد بایزد و بہ بیگاہ و گاہ - نیفتد بہ بد مرد ایزد و پناہ - فردوسی بدید از بد و نیک بازار او - بہ یزدان پناہید در کار او - خواجہ شیراز ز رقیب دیو سیرت بخدا ہمی پناہم - مگر آن شہاب ثاقب مددی کند خدا را - ۱۲
ایضاً	پناہ دینا	پناہ دادن	اِجارۃ	ایضاً	ایضاً	سکندر نامہ پناہندہ را یاد کرد از نخست - نیت کرد بر کامگاری درست - ۱۲
پندیدن	نصیحت کرنا	اندرز کردن ۱۲ ن	نُصْح و نَصَاحۃ	پند	پندو	و در برہان است پندیدن بروزن خندیدن نصیحت کردن و نصیحت پذیرفتن و نصیحت شنیدن و قبول کردن باشد ۱۲ و ہفت قلزم
ایضاً	نصیحت قبول کرنا	اندرز پذیرفتن ۱۲ ن	اِنتصاح	ایضاً	ایضاً	
پنداریدن و پنداشتن	گمان کرنا	گمان بردن ۱۲ ن	ظنّ	پندار گمان و نخوت و پندارہ بمعنی خیال ۱۲	پندارد	شیخ شیراز پنداشت ستمگر کہ جفا بر ما کرد - بر گردن او بماند و بر ما بگذشت - پندارگان جمع و در ہفت قلزم نگاشتہ کہ پنداشتن و پنداریدن بمعنی تکبر نمودن و گمان بردن و بگزاشتن و دانستن باشد ۱۲
پنگاشتن	نقش کرنا	نقش کردن ہفت قلزم	نقش			
پشولیدن و پشوریدن	کوسنا	نفرین و دعائی بد کردن ۱۲ اب ن		پشور بروزن قصور پشول بروزن اصول نفرین و دعائے بد ۱۲ اب		ہر دو مصدر بالکسر و قیل بالفتح ۱۲ ان
پشخیدان		پاشیدن و ریختن				بروزن و معنی پشنجیدن بپای تازی کہ گزشت ۱۲ اب

ہر دو بالکسر ۱۲

بکسر اول و سکون ثانی و واو و کاف فارسی ۱۲ ہفت قلزم

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
پوزیدن بواو مجہول ۱۲	عذر چاہنا	عذر خواستن ۱۲ ن ب ہفت قلزم	اعتناء	پوزش بمعنی عذر ۱۲	پوزد	شیخ سعدی ؎ خداوند بخشنده دستگیر - کریم خطا بخش و پوزش پذیر -
پوسیدن بواو مجہول و سین مہملہ ۱۲ ان	نہایت کہنہ اور فاسد ہوجانا	بغایت کہنہ و فاسد شدن چوب و استخوان و جامہ و جز آن چنانکہ از ہم بریزد ۱۲ ان	تعفّن		پوسد	
ایضاً	سوجنا	آماسیدن ۱۲ ان			ایضاً	
پوشیدن	چھپنا	م	تستّر	پوشش	پوشد	پوشاک و پوشش و پوشند بنون پوشیدنی محمد قلی سلیم ؎ باین لباس کسی کاشناست میداند - کہ پوشنی نبود بہتر از خطا پوشی پوش امر بپوشیدن و پوشیده و پوشا مثلہ و پوشیدن مرد بر ہان امر بدور شدن و بکنار رفتن یعنی از راه دور شو و بکنار رو چنانچہ چاؤشان و سرہنگان وقت سواری ملوک و امرا گویند استاد لیلی بمعنی اوّل ؎ ولیل تو ابریست پوشاے حق - تنستہ است ہمچون ابر کا کیا ۱۲ ان
ایضاً	پہنا		لُبس	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	بند کرنا	بند کردن		ایضاً	ایضاً	چون پوشیدن در صائب یک جہد کشاده ندیدیم در جہان - پوشیده بود روی مہر و رگر ناشتیم - و چون چشم پوشیدن - مالک قزوینی ؎ تیره نظر چہ بیم مرون داری - پوشیدن چشم را تماشائی ہست - ؎ دولت مساعدت کر و صیاد چشم پوشید - در کار دام کردیم نخچیر لاغر خویش - صائب بپوش چشم ز اعضاے روزگار کہ نیست - لباس عافیتی بہ ز چشم پوشیدن -
ایضاً	بند ہوجانا	بستہ بودن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون پوشیدن در مخلص کاشی یار تا رفت از نظر خرگاہم از ہم و انشد - تا برون رفتہ است صاحب خانہ در پوشیده است -
ایضاً	تطلیہ کرنا	تطلیہ کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون پوشیدن کمال مفید بلخی بقصد کیست کہ آراست ابروی خود را - برنگ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						وسمہ دل افروز من کمان پوشید ۱۲
ایضاً	ملنا	مالیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون گروہ پوشیدن ای درروقت کشتی گرفتن خاک مالیدن بربدن ہیر نجات گروہ پوشیدہ گر شیر صفت آہوئی۔ باز ہنگامہ کشتی است حریفان ہوئی ۱۲
پوشیدن و پوشانیدن و پوشاندن	پہنانا ۱۲ ان	م	اِلباس			معزی برخ احباب اعدائی تو پوشانا چرخ۔ آن سلہائی کہ درآذار وور آزردہ۔ ناطق مکرانی جنون پوشاندہ مجنون عرا پیراہنی دربر۔ کہ دارد چاکہا از تارہا افزون گریبانش۔ مقامات حمیدی فقرہ درما پوشید حلہ زندگی وبرما کشید رقم بندگی اسے پوشایند ۱۲
ایضاً	چھپانا ۱۲		سَتر	ایضاً	ایضاً	خواجہ جمال الدین سلمان زلف تو بپوشید سراپاے قدرت را۔ آن شعر قبا نیست بقد تو بریدہ ۱۲
پوئیدن [illegible] ۱۲	دوڑنا	دویدن ۱۲ ان	سَعی و عدو	پویہ و پو	پوید	پوی پوی دوان دوان فردوسی ہمہ پیش من جنگجوے آمدند۔ چنان چیرہ و پوی پوی آمدند۔ استاد لبیبی بگرمی چو برق و بہ نرمی چو ابر۔ بپویہ چو رنگ و بکینہ چو ببر۔ نظامی [illegible] سیر سلی داشت کہ چون پو گرفت۔ سایہ خورشید براہ گرفت و پویا [illegible] پویان بمعنی پویندہ لطیفی عشوہ کر واہل عشق را پویا۔ بلبل از عشق گل پندار [illegible] شدہ گویا ۱۲ ان
ایضاً	طے کرنا اور جانا	طے کردن و رفتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون راہ پوئیدن ۱۲ بہار وبرہان است کہ پویہ بروزن مویہ رفتاری باشد متوسط ورفتار تند و دویدن را نیز گویند و پوی مرادف پویہ و پویا و پویان روندہ و بمعنی دوندہ نیز ۱۲
پویانیدن	دوڑانا	دوانیدن	اِعدا[illegible]		پویاند	
پیچیدن [illegible] ۱۲ ان	لپٹنا	پیچ خوردن ۱۲ ان [illegible]	[illegible] لواء [illegible]	پیچ و پیچش بمعنی تاب و شکن و رنگ و بمعنی مجازاً ۱۲	پیچد	ظہوری غزالی کزنگہ دام دل وارستگان باشد۔ مگر بہ گردنش روزی کمندآہ ما پیچد۔ فیضی سیہ چوری بدست آن نگاری۔ بشاخ صندلین پیچیدہ مارے۔ صائب چہ گوہری ز کفش رفتہ است میدانند۔ بپیچ و تاب نگویند ہیچ با پیچ و پیچاک مرادف پیچ و پیچاپال بمعنی پیچیدگی طالب آملی تبارک اللہ ازین گردش آفرین قامت۔ کہ بردہ آب رخ پیچاپال طرہ حور۔ [illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی با نام کتاب و تعین زبان	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						دلہا توانی کرد - چہ مطلب ہمچو گل دستار او عاقی بسر پیچی - و پیچک باثانی مجہول بروزن قیچک بمعنی انگشتری نگین کہ از شاخ و استخوان سازند و نام گیاہی است (نام قبیلہ ۱۲) کہ بر درخت پیچد و بعربی عشقہ و لبلاب خوانند و در ہندی عشق پیچان و گرد ہمہ ابریشم و ریسمان و سربند زنان را نیز گویند و پیچہ باثانی مجہول بروزن ریشہ عشقہ کہ بر درخت پیچد و زلف مقراض کردہ بر روے گذاشتہ را نیز گویند و بمعنی طرہ و کاکل و زلف ہم و پوشش بالای خانہ را نیز گویند ۱۲ ب ج و پیچند بروزن ریوند پیشانی بند زنان را گویند ۱۲ ب - پیچیدگی بمعنی لکنت دانش تا ہست حرف زلف تو سر داستان ما - پیچیدگی برون نرود از زبان ما - و پیچان و پیچیدہ معروف و معنی پیچیدہ و مصرعہ پیچیدہ و مصرعہ پیچان کنایہ از مصرعہ کہ مضمونے کہ بتامل و تفکر معلوم شود - غنی ہر تہی کاسہ درین بحر بود سر گردان - حاصل اینجا پیچیدہ ز گرداب شود - تاثیر تا بکے در طلب گوہر نایاب سخن - آفت از مصرع پیچیدہ بگرداب سخن - رضی دانش مصرع پیچانم از من اہل دانش بگریزید - عقدہ از دل وا شود گر بی بمضمونم برید و پیچیدہ دست کسی کہ دست او را پیچیدہ باشند و آن کنایہ از ناتوان و زبون است حضرت نظامی بدین سست پایان پیچیدہ دست - سکندر چہ لشکر تواند شکست - و پیچیدہ بمعنی گنگ صائب زبان راہ بیابان اگرچہ پیچیدہ است - بصد ہزار تمنا دلیل میداند - ۱۲
پیچیدن	لپٹنا	آمیختن بچیزے بعربی تعلق ۱۲ نفایس		ایضاً	ایضاً	چون عطر در دماغ پیچیدن ظہوری خوشا روزی کہ عطرے در مشام جان ما پیچد - بخور مجمر دل ہمدران زلف دوتا پیچد - ولہ زدود داغ دل پیچیدہ عطرے در دماغ جان - صداع نکہت نسرین و ریحان بر نمی تابد - حزین پیچید حزین غلغلہ در گنبد گردون - از بسکہ رسا زدنی کلک تو نوا را ۱۲
پیچیدن	لپیٹنا	پیچ و تاب دادن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون تار بر چیزے پیچیدن ظہوری بباغ حسن چو گلہاے نالہ دستہ کنم بجای رشتہ بر آن تار آہ می پیچم -

مصدر فارسی	معنی اردو	ہم معنی مصادر فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	لپیٹنا	نوردیدن	طیؔ و کفت	ایضاً	ایضاً	چون بساط بپیچدن صائب ہمی پیچد خط مشکین لبساط حسن جانان را۔ غبار خط لب بام است این خورشید تابان را۔ ۱۲
ایضاً	غصہ کرنا	خشم گرفتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	مخلص کاشی رشتہ را پیتاب دار ور شک جسم لاغرم۔ نیست بیجا گر طبیبم بر دوا پیچیدہ است۔ ۱۲ بہار و نزد بعضے درین شعر پیچیدن بمعنی انہماک و سرگرمی است نہ خشم گرفتن چنانچہ از اشعار مندرجہ خانہ ہفتم پیداست واللہ اعلم۔
ایضاً	مڑور کر توڑنا	تاب دادہ شکستن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون قفل پیچیدن کہ عبارت است از قفل را تاب دادن و بے کلید وا کردن صائب بجوشش سینہ من بر نیاید مہر خاموشی۔ کہ زور بادہ ام قفل در میخانہ می پیچد ایضاً عاجزم از بازکردنہاے آن بند قبا۔ ورنہ قفل صد در گلزار را پیچیدہ ام و حید در دل از خواہش اسباب جہان ہیچ نمود۔ قفل این خانہ خالی بعبث پیچیدند ۱۲ بہار و در نوادر المصادر نگاشتہ کہ پیچیدن بمعنی شکستن لازم معنی است نہ معنے چون قفل پیچیدن ۱۲
ایضاً	نہایت مصروف ہونا	منہمک و سرگرم و محو کاری بودن		ایضاً	ایضاً	چنانکہ گویند بکاری پیچیدہ ام صائب حدیث زلف بپایان نمی رسد صائب۔ سخن دراز مکن بر حدیث مار پیچ۔ مخلص کاشی زراے طبیبان بہ پرہیز مخلص پیچ اینقدر رشتہ سان بہ دوائی۔ ۱۲
ایضاً	پھیرنا اور موڑنا	برگردانیدن		ایضاً	ایضاً	چون رو پیچیدن طالب آملی مراد لیست کہ رو از فراغ می پیچید۔ سر نظارہ ز گلہاے باغ می پیچید۔ و چون سر پیچیدن و قدم پیچیدن صائب لب پیالہ گزیدی سر از خمار پیچ۔ گلی ز شاخ شکستی قدم ز خار پیچ۔ و چون عنان پیچیدن زلالی ایاز فتنہ را چون در قفا دید۔ عنان بر جلوہ خورشید پیچید۔ صائب در و دیوار نتواند عنان سیل پیچیدن۔ کہ منع از کوچہ گردی می کند دیوانہ ما را۔ ۱۲
پیچیدن	لگجانا	فرو گرفتن		ایضاً	ایضاً	چون آتش در چیزے پیچیدن مرزا محمد زمان راسخ شرار شعلہ زد در خرمن او۔ چو خون پیچید آتش در تن او۔ ۱۲ بہار
ایضاً	پیچ و تاب کھانا	پیچ و تاب خوردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	۵ چو یوسف از عزیزان تاب تف دید۔ چو مو از گرمی آتش بہ پیچید۔

مصادر فارسی	معنی اردو	ہم معنی یا قریب المعنی مصادر فارسی [illegible]	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	مڑوڑنا اور پیچیرنا	تابیدن و تافتن		ایضاً	ایضاً	چون سرو پنجہ و دست کسی پیچیدن حضرت نظامی درخت ہوا رشتہ شد بر درت پیچیان سرش تا نہ پیچد ز پیت ۱۲ حرص ظہوری کرشمہ پنجہ صبر و شکیب می پیچد۔ اسیر چشم تو گردم نکردہ تقصیری والہ ہروی چو موج از سوز دل ہر لحظہ بر آب می پیچم۔ بشرط بیقراری پنجہ سیماب می پیچم۔ صائب چنان گستاخ گشتم از نسیم پاکدامانی۔ کہ دست شاخ گل را در حضور باغبان پیچم۔ ۱۲
ایضاً	گرنا	افتادن		ایضاً	ایضاً	چون برق بر چیزی پیچیدن ظہوری چہ تنگم می کشد ہر لحظہ در آغوش و ر داد۔ بنازم ظرف برقی را کہ بر شاخ گیا پیچد۔
ایضاً	بیان کرنا	برگزاردن		ایضاً	ایضاً	چون داستان پیچیدن ظہوری زدہ مہر خموشی بر لبم چشم سخنگوئی۔ کہ وقت گفتگو صد داستان در یک ادا پیچد۔ ۱۲
ایضاً	چھپانا	نہان کردن		ایضاً	ایضاً	چون چیزی را در اوراق چیزی پیچیدن صائب حدیث روی او در پردۂ خورشید میگویم۔ ز بیم چشم بد گل را در اوراق خزان پیچم۔ ۱۲
پیچیدن	لاحق ہونا	لاحق شدن		ایضاً	ایضاً	چون درد پیچیدن ظہوری نگردد واقف گنجینہ است۔ کہ در وی سینہ پیچیدہ در سینہ است ۱۲
ایضاً	باندھنا	بستن		ایضاً	ایضاً	چون دستار پیچیدن صائب اگرچہ مستی حسن از سرش بردہ است بیرون خط۔ ز پر کاری ہمان دستار استانہ می پیچد۔ و دامن در کمر پیچیدن صائب جان ز لب در فکر دامن بر کمر پیچیدہ نیست۔ گر حلالی خواہی از بیمار ما وقت است وقت وچون دست بر قفا پیچیدن صائب بر لب آب بقا از تشنگی جان میدہد۔ دست ہر کس را کہ حیرت بر قفا پیچیدہ است۔ ۱۲
پیچانیدن		متعدی پیچیدن				صائب مشک بر نا سور هم امروز از شماتت می فشاند۔ ورہ مستی سر زلف ترا پیچاندہ سکندر نامہ دگر پیچی از امر من راہ و ہوش۔ بہ پیچاندت چرخ گردندہ گوش۔ ۱۲
پیچیدن	اٹکنا	گرہ شدن		ایضاً	ایضاً	چون گریہ در گلو پیچیدن طالب آملی بیاید و چو چون گریہ در گلو پیچد۔ زہر بن مژہ طوفان نور خیزد۔ ۱۲
پیختن بروزن ریختن ۱۲	مڑوڑنا	پیخیدن ۱۲ ج ب	گی		بپخد	قاضی رکن الدین قمی جز آب دو دیدہ ام نشوید۔ گردی کہ ز ماتم بر رخم بیخت۔

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						چون هست زمانه سفله پرور - کی دست زمانه می توان بیخت - ۱۲
پیخستن بروزن [illegible] ۱۲ ب		بپاے کوفتن ونرم کردن ۱۲ ان	دَوْس	پیخست پیخسته بپای کوفته ونرم شده وپیخیدن بپاے خست وپاے خسته وپای خوست بمعنی چیزیکه درزیر پاکوفته ومالیده شده باشد ۱۲ عم ازین چیز بچیز دیگر ۱۲ ب		عنصری زبس کش سجاک اندرون گنج بود - ازو خاک پیخسته اریج بود - وپیخست وپیخسته بمعنی عاجز وفرومانده نیز واین مجاز است عنصری شادی وبقا بادت ازین بیش نگویم - کین قافیه تنگ مرا نیک بپیخست - وقوسی بمعنی گرفتاری ومحبوسی نیز نوشته وگفته بمعنی اوّل درین عصر عوام پخیس گویند وتضم خاجیسک که آنرا اریج برکنده باشند چون درخت وغیره وبدینمعنی پخیشت بباے تازی وشین معجمه بوزن زردشت هم آمده - غیاثی چندان گرداندش که از بی وانگی - با پدر وماد ربنیره زند اورمعانی حقیر وبیجز از عقل - جان زتن آن خسس باد آنخیشت - استاد فرخی جان بنیاد ظلم از کشور خویش - بفرمان الٰهی کرد پخیست - وپیخس وپیخست بفتح اوّل وخا بمعنی گمان بردن وازروے گمان فهمیدن وراه بجیسک بردن ۱۲ ودر جهانگیری است - پیخست وپیخسته با اوّل مفتوح چهار معنی دارد اوّل بمعنی مانده وعاجز شده وسندش بالا گذشت دوم چیزیرا گویند که زیر پاے نرم وفرسوده باشد سوم راه بردن بجیسک چهارم دیواری باشد که بیخ آنرا کنده باشند ۱۲ ج
پیراستن بالکسر [illegible] ۱۲ ب	چھانٹنا	کم کردن چیزیرا از چیزی ناخوش آینده چون موی از آدمی وشاخ از درخت ۱۲ ان		پیرایش و پیراستش و پیرایه [illegible] و زیور ۱۲ ان	پیراید	عنصری گر عیب سر زلف بت از کاستن است - چه جاے بغم نشستن وبرخاستن است - جاے طرب ونشاط ومی خواستن است - کاراستن سرو زپیراستن است ودر برهان است پیراسته بروزن پی ساخته بمعنی مرتب گرداینده وساخته وپرداخته وباغی که شاخهاے زیادتی ودرختان آنرا بریده وعلفهاے زیادتی آنرا چیده وصفا داده باشند ودهی را نیز گویند که در آن نخلستان بسیار باشد وباین معنی باباے ابجد هم بنظر آمده وپیرا بمعنی زینت دهنده که سرتراش وباغبان است وپرداختن ومستعد کردن را نیز گفته اند وپیرایش بمعنی پیراستن وزینت دادن ودباغت کردن پوست باشد وپرداختن ومستعد کردن ومهیا نمودن را نیز گویند پیرایه بمعنی آرایش وزیور باشد از طرف نقصان همچو سرتراشیدن واصلاح کردن وشاخهاے

ع بپای چیزی [illegible] ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی اسی زبان کے مصدر	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						زیادتی درخت را بریدن وکنایہ از ساختن و پرداختن ہم ہست و در جمیع بفتح اوّل ہم بنظر آمدہ ۱۲ اب
پیراستن	آراستہ کرنا	آراستن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	الوری بہتر از گوہر تو دست قضا - ہیچ پیرایہ برزمانہ نبست - شیخ نظامی بہ پیرایش نامۂ خسروی - کہن سر و را باز دادم نوی - ۱۲
پیراستن	صاف کرنا	دباغت دادن چرم را ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	لہذا دباغ را پوست پیرا گویند ۱۲ ان
پیراسیدن بیای مجہول ۱۲	گھسنا	سودن و سائیدن ۱۲ ان	تسحق			در ملحقات سائیدن و سودن ۱۲ ان
پیسودن بیای مجہول ... ۱۲ اب	میل کرنا	میل نمودن و ارادہ کردن بطرفی ۱۲ اب سروری ن	حرکون			
پیمودن بالفتح ۱۲	ناپنا	مساحت کردن ۱۲ ان	مِساحة	پیمایش مساحت ۱۲	پیماید	پیمانہ و پیمونہ آلۂ پیمودن و ساغر شراب و این مجاز است ۱۲
ایضاً	پینا	خوردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون شراب پیمودن ظہوری چون بیادت شراب پیمایم - ورد اگر بودہ ناب پیمایم ۱۲ حسن ہروی بادہ بسیار مپیما ساقی - کو دماغی کہ کسی مست شود - ۱۲
ایضاً	بنانا	ساختن		ایضاً	ایضاً	چون لاف پیمودن کمال اسمٰعیل چہ عذر خواہم ازین لافہا کہ پیمودم - کہ طبع من چو فلان است و خاطرم بہمان ۱۲
ایضاً	بہ بیداری گزرانا	زندہ داشتن و پاپرواشتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون شب پیمودن کمال خجند تا بفریاد آمدیم از نالۂ شبہاے خویش - پرسشی میکن ز رنجوران شب پیماے خویش - ۱۲
ایضاً	گزرانا	گزرانیدن		ایضاً	ایضاً	چون عمر پیمودن وحیی گرد تا چشم بہم زدیم این چرخ کبود - ہفتاد و دو سال عمر پیمود - گر عمر دراز باشد آئندہ خوش است - از عمر درازی کہ گزشت است چہ سود - ۱۲

محاورہ و سند وغیرہ	مضارع	ماضی	مصدر عربی	معنی فارسی یا عربی بامحاورہ یا بلفظ دیگر	معنی اردو	مصدر فارسی
	ایضاً	ایضاً		اندازہ گرفتن ۱۲ ان	تخمینہ کرنا	پیمودن
چون نغمہ پیمودن ملا طغرا قطار نیش کان ببالا بود - ازا نہاجتی نغمہ پیما بود ۱۲ بہار	ایضاً	ایضاً		سرودن	گانا	ایضاً
چون قیمت پیمودن یوسف زلیخا عزیز مصر را گفت اسے نکو رای - بروبر بالک این قیمت بپیماے - واین معنی وبعض معانی دیگر از ین چند ابیات غزل ظہوری توان یافت ــه از خجالت وہم بذرہ فروغ - نور بر آفتاب بپیمایم - گریہ در جگر بشور انم نمکی بر کباب بپیمایم - یافتہ گنج عشق آبادی - برجہان خراب بپیمایم - نتوان دید نیش بہ بیداری - سرمہ بچشم خواب بپیمایم - چہرہ بنمودنش بعہدۂ آن - صرصری بر نقاب بپیمایم - شرح متن غمم ازان بیش است - کہ رقم بر کتاب بپیمایم - سخن لب کشود خاموشی - بسوالش جواب بپیمایم - بایدم آہ طرہ تو کشید - بر نفس پیچ و تاب بپیمایم - عشق پیرے خوش است گرہوسی - بہار شباب بپیمایم - بر ظہوری ز دید بیتابی بر سکون اضطراب بپیمایم -	ایضاً	ایضاً		عرض دادن ۱۲ ان	ظاہر کرنا	ایضاً
شفیع اثر بسکہ فرش راہ کویت بود چشم انتظار - ہمچو میل سرمہ عاشق راہ پیمودی بچشم - ۱۲ بہار صائب صرفہ خون صدف وابستن لب دیدہ ایم - ورنہ چون موج بروبحر را پیمودہ ایم - ۱۲	ایضاً	ایضاً		طے کردن ۱۲ ان	طے کرنا	ایضاً
	پیماید			مساحت نمودن ۱۲ ان	نپانا	پیمانیدن
مولوی معنوی بہ پیوندید باپار قدیمی - چوہا حنفیدہ بردامان اللہ - شیخ شیراز وہ کہ گر مردہ باز گردیدی - بمیان قبیلہ و پیوند - ردمیراث سخت تر بودی - وارثان را مرگ خویشاوند - میر معزی در صد ہزار عقدہ بہ پیوندے نہم - ہر عقدہ را سخاوت او ستہ لیستی - میر خسرو فروغت باکہ این ذرہ پیوست - کہ از دو ذرہ خورشید و مہ رست - پیوست و پیوستہ پیوند کردہ شدہ و ہمیشہ میر خسرو زان زر پولاد کہ پیوستہ شد - راہ خصومت از میان بستہ شد - ود بر ہان ست کہ پیوستہ	پیوندد	پیوند اتصال و امر حاضر بدین معنی و متصل و بمعنی خویش و قریب ۱۲	وَصْل ۱۵ صِلَة	متصل شدن ۱۲ ان	ملنا	پیوستن و پیوندیدن

پیچیدن ... پیچیدہ ... [illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						کسی را نیز گویند کہ از بسیاری گریستن نتواند سخن گفتن و اگر گوید گرہ بر سخنش افتد ۱۲
پیوستن	ملانا	متصل کردن	وصل	ایضاً	ایضاً	صائب دردمندان کہ بنا خن جگر باختند چشمہ خویش بدریا ے بقا پیوستند
ایضاً	کہنا	گفتن		ایضاً	ایضاً	گلستان سخن از ہر دری پیوستم ۱۲
ایضاً	لگانا	بستن		ایضاً	ایضاً	چون دل بخیر پیوستن سعدی ہر آن عاقل کہ او بندد دل اندر طاعت یزدان ـ نشاید کہ بپیوندد دل اندر طاعت سلطان ۱۲
ایضاً	برپا کرنا	برپا کردن		ایضاً	ایضاً	چون جنگ پیوستن شیخ شیراز زنی جنگ پیوست با شوی خویش ـ شبانگہ چو رفتش تہیدست پیش ۱۲
ایضاً	جمانا	دوختن و استوار کردن		ایضاً	ایضاً	چون نظر پیوستن مولانا لسانی درکمان ہر گرہ کہ بہر قتل من پیوستہ تیر من نظر (نہاد ۱۲) برشصت آن ابرو کمان پیوستہ ام ۱۲
ایضاً	رکہنا	نہادن		ایضاً	ایضاً	چون تیر بر کمان پیوستن شمالش در رخانہ الا رقم یافتہ ۱۲
پژپوئیدن	دینا	دادن ۱۲ ب	اعطاء			پژپوئی یعنی میدہم و پژپوئید یعنی بدہید ۱۲ ب
پسہانتن بروزن جعفرا شکن ۱۲ و پسانتن	جہاڑنا	افشاندن ۱۲ ب	نفض			پسانمی و پسہانمی بمعنی افشانم و پسانید و پسہانید یعنی افشانید ۱۲ ب ن
پدرودن	رخصت کرنا	رخصت کردن	تودیع			در لغات موجودہ دیدہ نشد لہذا سند نخواہد ۱۲
پریشانیدن	بدحال اور پریشان کرنا	بدحال و پریشان گردانیدن ۱۲ ہفت قلزم				

تصحیح المصادر تا فوقانی لیکن در تمیزش نگاشتہ ۱۲ واللہ اعلم

باب تای فوقانی

تافتن و تابیدن	چمکنا	درخشیدن ۱۲ ان ب وتاب گرفتن ۱۲ ابہا	اشراق	تاب و تابش ۱۲ ان و	تابد	کلیم سایہ ام را عار می آید گرافتد بر زمین ـ آفتاب التفات تا بمن تابیدہ است ـ

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
				بتش بروزن کشش مخفف تابش بمعنی گرمی گرما ۱۲ وتاب امر نیز ۱۲		شیخ شیراز بالاے سرش ز ہوشمندی - می تافت ستارہ بلندی - وتاب بمعنی پیچ وشکن وخشم واعراض و قرار وسکون عنصری گفتم متاب زلف ومرا اے پسر متاب - گفتا براے تاب تو دارم چنین بتاب - گفتم نہی برین دلم آن تابدار زلف - گفتا کہ مشکناب ندارد قرار وتاب - وقوت وتوانائی تا ومیدل تاب وتیو امالاآن شمس فخری کرا باو بگاہ رزم وپیکار - مجال وزہرہ ویاراے وتیو است - حکیم فردوسی یکے مہرہ باز است گفتی کہ دیو - ندارد تبر فنداو ہیچ تیو - ہمیدون ہر سال باسام اساو - کہ با او بزرمش نبد ہیچ تاو - میر خسرو من شمع جان گدازم وتو صبح دلکشائی - سوزم گرت نبینم میرم چو رخ نمائی - نزدیکت آن چنانم دور اینچنین کہ گفتم - نی تاب وصل دارم نی طاقت جدائی - وروشنائی وفروغ وتابش وگرمی حکیم ازرقی زتاب قبۂ زرین آئینہ تمثال - زمین تفتہ فرو پوشد آتشین ہر بال تابیدہ وتافتہ تاب دادہ وبیقرار شدہ وبرگشتہ وپیچیدہ وگرم شدہ ابو شکور کسی کزرہ دوست روتافتہ - زپیکار دشمن ولش تافتہ - وتابہ ظرفی مسین یا آہنین کہ بران نان وغیرہ پزند وتابش بمعنی لمعان وگرمی عالی بپیش حسنش باغ رانرخ تماشا بشکند - تابش خورشید رنگ روی گلہا بشکند ۱۲ ان بہار
ایضاً	روشنی اور پرتو ڈالنا	روشنائی وپرتو انداختن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	پریشان ہونا	آشفتہ شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	حضرت نظامی برآسود ازان رفتن وتافتن - ہراس دل وربج رہ یافتن - واین معنی قریب بمعنی تافتن بمعنی ملدہ وآزردہ شدن مفہوم می شود کہ بآید ۱۲
ایضاً	بٹنا	تاب دادن رشتہ وجز آن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	ہر زاصائب تسلیم شو وگرنہ برای سبکسران - تابیدہ اند از رگ گردن طنابہا ۱۲
ایضاً	پھیرنا	برگردانیدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون پنجہ تابیدن مخلص کاشی از ید بیضاے سعیہا سے روشن پنجۂ صبح - پنجۂ خورشید عالمتاب را تابیدہ ام ۱۲ وچون عنان تافتن نظامی نشاید تراجز بیزیافتن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی و نام کتاب لغت	مصدر سماعی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						عنان باید از ہر وری تافتن- ۱۲ او چون پنجہ تافتن تاثیر کرده بشیشه چون پری لعل لبت شراب را- تافته مهر عارضت پنجۂ آفتاب را- ۱۲
تافتن و تابیدن و تفتن	گرم ہونا	گرم شدن ۱۲ ان بہار ب	سمعی		ایضاً	و ہم در برہان است تافتن بمعنی برافروختن و گرم گردیدن و تافته کسی و چیزی را نیز گویند که از حرارت آفتاب و تابش آتش و یا بسبب قہر و غضب و تب برافروخته و گرم شده باشد ۱۲ اب و تابخانہ خانہ را گویند که در انجا بخاری و تنور باشد و ایام زمستان در انجا بسر برند خاقانی در ستایش نیر اعظم ؎ سروایۂ وحشت زمانہ- افروختہ گشتہ تابخانہ- انوری ہر دو در تابخانہ رفتیم- کہ نبود آشنا ہوای رواق- ج صائب اے برق خانہ سوز کہ نعلت در آتش است- در تابخانہ جگر ما چگونہ- کمال خجند گریہ عاشقان ببین ز برون- روز باران بتابخانہ درآے- و نیز در برہانست کہ تفتن مخفف تافتن است کہ گرم شدن دیگری را گرم گردانیدن و تفتہ بروزن ہفتہ بسیار گرم شدہ باشد ؎ شیخ شیراز بدست آہک تفتہ کردن خمیر- بہ از دست بر سینہ پیش امیر و مخفف تافتہ ہم ہست کہ آزردہ و کوفتہ شدہ و مکدر باشد و تفت بفتح اول بخار و حرارت و گرمی مولوی معنوی آرام بخش جان شدازان می کہ از تفش- صبر و قرار توبہ و آرام میبرد- و بمعنی روشنی و پرتو خاقانی آہ من چندان فروزان شد کہ گوران نیم شب- از تف این آہ سوزان رشتہ در سوزن کشند- و بمعنی عفونت ہم ۱۲ اب و تفت بروزن ہفت بمعنی جلد و شتاب فردوسی بدستوری شاہ دیوان برفت- بنزد جہاندار کاؤس تفت- ولہ سپہدار گودرز بکشود و رفت- بنزد یک خسرو خرامید تفت- و بمعنی گرم و گرمی نزاری قہستانی چہ جاے آخر از یک قطرہ آتش- سبحان آہ دل بر تفت تابش- و بمعنی گرم رفتن و گرم آمدن و گرم گفتن مولوی معنوی بعد ازان برداشت شرم و زود رفت- سوے شہر از پیش من او برد و تفت- ۱۲ ج و بمعنی خرام و خرامان ہم ہست و قہر و غضب و گرم شدن از خشم و قہر را نیز گویند ۱۲ اب

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از لغات با حوالہ	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت حالیہ	محاورہ و سند وغیرہ
تافتن وتابیدن وتفتن	گرم کرنا	گرم کردن ۱۲ ان				شیخ شیراز ـ تنور شکم دمبدم تافتن ـ مصیبت بود روز نایافتن ـ ۱۲
تافتن	آزردہ و مکدر ہونا	آزردہ و مکدر شدن ۱۲ ب				در جہانگیری ست کہ تافتن پنج معنی دارد اول بر تو انداختن ہر چیز روشن دوم آزردہ بود از کوفتہ شدہ و سواری و غم و اندوہ در جزآن این ہر دو معنی درین شعر خاقانی است ـ اے زفروغ رخت تافتہ صد آفتاب ـ تافتہ ام از غمت روے زمن بر متاب ـ حکیم اسدی بمعنی دوم ـ ہمہ خستہ و ماندہ و تافتہ ـ زبس تشنگی کام بر کافتہ ـ سیوم بمعنی برگشتہ سنائی گر بشل چو کلی درپس آئینہ شخص ـ بیند تمثال خویش تافتہ رو در قفا ـ چہارم موی زلف وگیسو و امثال آن گویند کہ تاب دادہ باشد و تافتن مصدر این چہار معنی است پنجم نوعی از تافتہ ابریشم ۱۲
ایضاً	طلوع کرنا	طلوع کردن ۱۲ ب	طلوع			
تابیدن	تاب لانا	تاب و طاقت آوردن ۱۲ ب				
ایضاً	مارنا	زدن				چون نفس تابیدن ظہوری چو تار خام آہم باشد از ہم ـ سر و برگ نفس تابیدنم نیست ـ
تاختن و تازیدن	دوڑنا	دویدن ۱۲ ان	عدو ان اسراع	تازش ۱۲ تک و دو	تازند	ظہوری با وجود لاغری ہیہا من از وفربہ ترم ـ ذوق بیجا بود صید تازہ تازیدن نداشت ـ تاختہ دویدہ و دوانیدہ و بمعنی ریختہ ہم نوشتہ اند و بمعنی اسپ دوانیدہ ہم و تازان و تازیان تاختہ و دوان دوان فردوسی زکوہ اندر آورد مش تازیان ـ خروشان و نوحہ کنان چون زنان و تازیان جمع تازی است کہ عربان باشند و تازانہ و تازیانہ چیزی کہ آلہ دوانیدن اسپ وغیرہ باشد و تگ و تاز کنایہ از کمال دویدن و در برہان تگ تازیدن داو تک تاز تاختنی کہ ترکان کنند و در برہان است تازش بروزن نالش بمعنی قطرہ زدن و تگ و پوے کردن باشد ۱۲ ب
تاختن تازیدن	تیز چلانا	تیز رفتن		ایضاً	ایضاً	حضرت نظامی زمین نادہ بر آسمان تاختہ ـ زمین و زمان را پس انداختہ ـ

ہر دو معنی تافتہ ـ تابیدن ہم مرادف است ـ سہ ماں ۱۲ مرزا غالب

محاوره وسند وغیره	فعل امر	حاصل مصدر	مصدر عربی	معنی فارسی	معنی اردو	مصدر فارسی
وله بهر کشوری قاصدان تاختند - همه سکه بر نام او ساختند - ۱۲						
چون بهم تاختن حضرت نظامی نگرکان و دریا بهم تاختند - همه جوهر اینجا درانداختند وظاهر این معنی لازم معنی معلوم می شود ۱۲	ایضاً	ایضاً	ایضاً	پیوستن	ملچانا	ایضاً
حضرت نظامی چو عاجز شدند اندران تاختن - وزان جو ز بر گنبد انداختن - ۱۲	ایضاً	ایضاً	ایضاً	تگ و پو کردن	دوڑ دھوپ کرنا	ایضاً
سکندرنامه چو بر تخت کیخسروی تاختی - سر از تخت گردون برافراختی - ۱۲	ایضاً	ایضاً	ایضاً	نشستن	بیٹھنا	ایضاً
سکندرنامه چه میگفتم و در چه پرداختم - کجا بود اشهب کجا تاختم - ۱۲	ایضاً	ایضاً	ایضاً	دوانیدن ۱۲ ان	دوڑانا	ایضاً
	ایضاً	ایضاً	ایضاً	بغزای کفار رفتن ۱۲ ان	جاوین جانا	ایضاً
ناطق خرابی خواست کز ویرانه ناطق برون تازد - حوادث پای دُر زنجیر کرد از موج سیلابش - ۱۲ سکندرنامه جهاندیده نزد جهاندار تاخت - بنور جهانداری او را شناخت ۱۲	ایضاً	ایضاً	ایضاً	رفتن	نکلجانا اور جانا	ایضاً
کسائی ز هول تاختن تیغ کینه آختنش - همی گداخته همچون کناغ تاخته گیر - ۱۲ و در ملحقات است تاختن بمعنی دوانیدن وغارت کردن وتاخت وتاراج کردن ۱۲	ایضاً	ایضاً	ایضاً	تاخت آوردن	دوڑلانا	ایضاً
و قوسی گوید تاسه سیاه شدن روی از افشردن گلوی کسی آنرا خبه کنند گویند او را تاسانیدند یعنی گلوی او را افشردند و میل کردن زنان آبستن بهر چه ببینند یا شنوند از جنس اطعمه میگویند مارا تاسه فلان می شود یعنی میل او و همچنین بمعنی غصه واندوه واعراض بحسب مجاز آید حکیم سوزنی درین جهان که سرای غمست وتاسه وتاب - چو کاسه بر سر آب م ز تیر عیان سراب - ۱۲	تاساند		خنق و تخنیق	گلو افشردن ۱۲ ان	گلا گھونٹنا	تاسانیدن بمعنی مجھول کم دون ۱۲
	تباسد			از حرارت گرما بیخود و بی شعور شدن ۱۲ ب ن	شدت گرمی سے بیخود ہو جانا	تباسیدن [illegible]
تفسان و تفسیده گرم شده انوری داغ فرمانش چو تفسیده شد از آتش پاس -	تبسد و تفسد	تفس گرمی وحرارت	حمّی	گرم شدن ۱۲ ان ب	گرم ہونا	تبسیدن تفسیدن

۵۱ کرم پیله تار عنکبوت و تار ریسمان و ابریشم و بعضی نوشته اند که [illegible] ۱۲ ب

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
				دامر نیز ۱۲ ن		نسخۂ اوّل ازان خشانہ ایّام گرفت - ابن یمین آبرو خواہی چو خاک افتادہ باش - نی چو آتش از ہوا در تاب و تفس - ۱۲
تپیدن بالفتح	تڑپنا	اضطراب و بیقراری نمودن ۱۲	سھف	تپش و توش و تفش و تفتیش و تباک و تاپاک اضطراب و بیقراری ۱۲	تپد	مخلص کاشی مخلص بزیر تیغ ستم اینقدر متپ عاشق کسی ندیدہ چنین اضطراب کن - آے اضطراب کنندہ عنصر کہ چو آواز سم ستوران شنید - فلاطوس را دل ہمی بر تپید - امیر خسرو تاپاک جان از حد گذشت افتادگان را بدرت - بر نیم بسمل کشتگان دستوری دہ نازرا - و در عرف بطا حطی نویسند ۱۲ ان و در برہان است کہ طپیدن بابای ابجد معرب تپیدن است ۱۲ اب
ایضاً	اوچھلنا	از جای جستن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	گرم ہونا	گرم شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز ہمی بر فلک شد زمردم خروش - و داغ از تپش می در آید بجوش ۱۲
ایضاً	لرزنا	لرزیدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	گاڑا بیٹھنا	کمین کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
تپانیدن	تڑپانا	طپیدن فرمودن			تپاند	
تخشیدن بالفتح شین معجمہ [illegible] ۱۲ ان	بلندی اور صدر پر بیٹھنا	بالا نشستن ۱۲ ان ب	تصدّر	تخش بالا وصدر و مجلس ۱۲ ن	تخشد	تخشا ساعی و کوشندہ واین مجاز است چرا کہ در بالا روی سعی را دخل تمام است ۱۲ ان ب ج بہرام یزدی گو تخشا بکاری گر نہ پیوست - ہمی باشید بیدار بد پیوست ج و تخش بالا و صدر مجلس و نوعیست از تیر و گویند نوعی از کمان کہ تیرش بسیار کوچک بود و نیز آتشبازی کہ در ہوا بسیار بلند رود ۱۲ ان ب
تراویدن و ترابیدن و ترائیدن [illegible] ۱۲ ب	ٹپکنا	اندک اندک چکیدن آب و روغن و شراب و جز آن ۱۲ ان ب	ترشّح قطر	ترابش و تراوش و تراب و تراو و ترشحہ و چکرہ ۱۲ ب ن	تراود و ترابد	ابن یمین از مسام ابر تراید بجز آبحیات - بسکہ میگردد زبحر دست رادش شرمسار - مولوی معنوی خموش آب نگہدار ہمچو مشک درست - و راز شگاف بریزی تراب سبوی - ۱۲

صرف ۱۲ [illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	نکلنا	برآمدن		ایضاً	ایضاً	چون آتش تراویدن از چیزی صائب آب می گردد دل سنگین خصم از عجز من — می تراود آتش از انگشت زنهارم چو شمع — وچون از زبان تراویدن عرفی حالتی یابم که از تکفیر من کافر شوند — گر تراود از زبانم لیس فی دلقی سواه — وچون راحت تراویدن ظهوری بہ نیش غمزہ دل در خریداست — ز ریش سینه راحت می تراود — ۱۲ بہار وچون خروش تراویدن میرزا بیدل خروش ناتوانی می تراود از شکست من — زبان سرمه آلود است موی خویش چینی را — وچون خیال تراویدن قاسم مشهدی شام ہجر از بس خیالش می تراود از دلم — ہر ورق در جیب تا گزاشتم تصویر داشت — وچون ذوق تراویدن طالب آملی لاله زاری شد جہان از کشتۂ ناز و ہنوز — می تراود ذوق خون از خنجر جلاد من — وچون درد تراویدن قاسم مشهدی ز اعضایم تراویده چنان درد — که چون رنگ از رخم گشته عیان درد — ۱۲
تراویدن	ظاہر ہونا	ظاہر شدن		ایضاً	ایضاً	چون تبسم تراویدن طالب آملی تبسم می تراود از لب امید پنداری — بسا مستان بخم خنده ریز صبحگاہی شد — وچون جوانی تراویدن از چیزی ظهوری جوانی می تراود از لب بام — جہان پیر برنائی رسانداست — وچون حاجت تراویدن ظهوری راست خواہد شد که از خود — بنگاه عرض حاجت می تراود — وچون تجلی تراویدن زلالی تجلی می تراود از لب بام — ہمه در عکس ساقی میرود کام — ۱۲
ترازیدن بالکسر ۱۲	آرایش دینا	آرایش دادن	تزئین	تراز آرایش و امر نیز بمعنی علم جامه سنجاف و طراز معرب آن ۱۲	ترازو	تراز در عرف بطای حطی نویسند تا مشتبه نشود بتراز بجای موحده که ہم بمعنی آرایش است کمال اسمعیل فلک ز شرم بر تیر بر نہد ہر گه — که نوک خامۂ بنده شود بہیچ طراز — عرفی زبانه گفت تو بر ویزد من تیغ زرم — بکام خود بطرازم چنانکه می دانی — واله ہروی سپاه حسن اگر میدان طرازد بہر کین جوئی — نه بینی از سر شوریدۂ خالی سنانی را — استاد فرخی آب ترکستان این مرو بیکباره ببرد — بطرازیدن جنگ و بفدا کردن زر — سکته بلیغ ۱۲ — و در جہانگیریست تراز با اول مفتوح سه معنی وارد اوّل رشته ریسمان خام باشد ناصر خسرو بجیب و راست مراد است بر و راه ببین — راه دین راستی است ای پسر

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی لغوی و اصطلاحی یا کنائی بزبان فارسی یا عربی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						از تار تراز۔ منوچہری در صفت اسپ گفتہ ؎ بجہد گز بجہانی ز سر کوہ بکوہ۔ بدود گرید وانی زبر تار تراز۔ دوم درخت صنوبر را گویند سوم نام شہریست از ترکستان کہ منسوب بخوبان است و معرب آن طراز باشد رودکی از غم یار تراز ہمہ خوبان تراز۔ رزد و بار یکم و لرزانم چون برگ تراز۔ ۱۲
تراشیدن	چھیلنا	معروف ۱۲ ان	قشر و نحت و التحاء	تراشش وامر نیز ۱۲	تراشد	کمال اسمعیل تیغ پارک ارچہ گوہر توانگر است۔ پیوستہ ہم ز پہلوی کلکت کند تراشش۔ تراشہ انچہ از تراشیدن بہم رسد چون تراشۂ چوب و قلم و تراشہ خربزہ و مانند آن کہ آنرا کج بکاف تازی و جیم فارسی و بترکی قاش گویند و تراشہ جبین آنکہ تراشہ را برچیند نجیب الدین جرباد قانی دلش چو ابرو و صد بحر را نوالہ دہد کفش ہزار چو دریا تراشہ چین دارد تراشیدہ معروف چون خامہ تراشیدہ و ناخن تراشیدہ و نیم تراشیدہ و حکیم الملک محمد حسین شہرت بمعنی تراشہ بستہ و این محل نظر است ؎ مہ نو کہ بر آسمان جائے اوست۔ تراشیدۂ ناخن پای اوست۔ ۱۲ ان و ناتراش و ناتراشیدہ بی ادب و ناہموار میر الہی باصلاح از درشتی میرسد ہر ناتراشیدہ۔ زبان تیغ می باید کہ نوک خامہ شق گردد۔ و ناتراشہ بمعنی ریزہ چون تراشہ چین طالب آملی خورشید رخش بخواب دیدم۔ صد ہیچو قمر تراشہ چین داشت۔ و در برہان است تراشش طمع و توقع و تراشیدہ شدہ ۱۲ انوار سہیلی ہمہ یار توانہر تراش اند۔ پی لقمہ ہوا و تو باشند۔ ۱۲
ایضاً	بہم پہونچانا اور حاصل کرنا	کنایہ از بہم رسانیدن و بدست آوردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	؎ ز چوب خشک خوبان می تراشند آشنا قدسی۔ مگر چون زلف شان از شانہ ہر سو محرمی دارد۔ ۱۲ و چون زرق تراشیدن از چیزے صائب می تراشم رزق خود چون ماہ از پہلوی خویش۔ می کنم تا ہست ممکن حفظ آب روی خویش۔
ایضاً	بنانا اور ایجاد کرنا	ایجاد کردن ۱۲ بہا		ایضاً	ایضاً	محسن تاثیر از سخن حاصل و آئینہ سان دست تہیست۔ سادہ لوحی کہ تراشد سخن از روے سخن۔ و چون عذر تراشیدن و دروغ تراشیدن ۱۲
ایضاً	کاٹنا	بریدن		ایضاً	ایضاً	چون ناخن تراشیدن ۱۲ نفایس

مصدر لغات	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	امر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	مونڈھنا	ستردن ۱۲ بہار	—	ایضاً	ایضاً	چون موتراشیدن محمد طاہر آشنا زدو ساختن ابرام سفلہ گرد و پیش - کہ زود رستن مواو پس تراشش بود - ۱۲
ایضاً	قرار دینا	قرار دادن		ایضاً	ایضاً	چون بر خویش تراشیدن اسے بر خود قرار دادن چیزے کہ در اصل نبوده باشد زلالی سنجو و مسعود شاہی بر تراشید - تراش رشک بر محمود باشید - ۱۲
ترسیدن	ڈرنا	ہراسیدن ۱۲ ان	فرق و خوف و خیفة و مخافة	ترس	ترسد	ه زبس ترسیده است از چشم شور خاکیان چشم (چشم بدم ۱۲) - نخواہم چشم بینم روزن کاشانۂ خود را - صائب بسکہ ترسیده است چشم غنچہ از غارتگران - بال بلبل را خیال دست گلچین می کند و ترسا بلاقون مرادف ترسنده و ترسان و زاہد نصرانی ہم - رضی دانش بسکہ در کفرت سرای دہر وحشت دیده ام - چشم ترسیده است از جمعیت مژگان مرا -
ایضاً	نفرت کرنا	نفرت کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون ترسیدن چشم و دیده از چیزے باقر کاشی بسکہ از خوبان ملامت دیده ام - چشم من از عاشقی ترسیده است -
ترساندن و ترسانیدن	ڈرانا	بیم کردن	اخافة تخویف مخافه		ترساند	قاسمی قاسما آنہمہ گستاخ نگاہ توچہ شد - غالباً غمزۂ او چشم ترا ترسانده است ۱۲ از وارستہ
ایضاً	نفرت دلانا	نفرت دادن			ایضاً	قاسمی قاسما آنہمہ گستاخ نگاہ توچہ شد - غالباً غمزۂ او چشم ترا ترسانده است از وارستہ
ترنجیدن (بفتحتین [illegible] ۱۲ ب)	برخیین اور خشک ہوجانا یعنی جھری پڑجانا اور سکڑ جانا	سخت و درہم کشیدہ شدن و خشک شدن اعضای آدمی ۱۲ ان ب	تشنج تشنج	ترنج چین و شکنج و امر نیز ۱۲	ترنجد	ابوالعباس جان ترنجید از غم ہجران مرا - از نسیم وصل کن ریحان مرا - و ترنج میوۂ معروف زیراکہ چین و شکنج بسیار دارد ناصر خسرو لختی تبر ترنج از قبل و نیت میان سخت از سہر تن سست میان چند ترنجی ۱۲ ان و صاحب فرہنگ جہانگیری نگاشتہ ترنجیده با اول و ثانی مضموم و بنون زده دو معنی دارد اوّل چین و آژنگ و انجوغ گرفتہ مولوی معنوی سیب بگفت ای ترنج از چہ ترنجیدۂ - گفت من از چشم بدی شنوم خود جدا دوم بمعنی کشیده عنصری بیار است خود را چو مردان جنگ - ترنجیده بر بارگی تنگ تنگ - ۱۲ ج

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از فرہنگہای ایران و ہندوستان	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	کھینچنا	کشیدن ۱۲ ج	تشلیج	ایضاً	ایضاً	سند ش شعر عنصری کہ در خانہ بالا رقم یافت۔
تزنگیدن و درنگیدن	آواز کرنا چلہ کمان اور گرز اور شمشیر وغیرہ کا	آواز کردن زہ کمان در وقت انداختن تیر و رسیدن و خوردن گرز و شمشیر بجائی و آواز کردن ساز بوقت نواختن ۱۲ ن	تصلصل	ترنگ آوازہای مذکور و آواز شکستن شیشہ نیز ۱۲	ترنگد	اثیر الدین اومانی ز کوب گرز و ترنگیدن حسام بود۔ فضاے معرکہ ہمچو دکان آہنگر۔ ۱۲ زلالی چون ترنگ شیشہ در گوش آمدش۔ دل درون شیشہ در جوش آمدش۔ ۱۲ ن مولوی معنوی سنج در آمد بترنگا ترنگ۔ زہرہ بیکبارہ فرو ریخت چنگ۔ ۱۲ ف
ترنگانیدن متعدی ترنگیدن ۱۲ ن	آواز کرانا زہ و کمان وغیرہ کا	بصدا آوردن زہ کمان وغیرہ			ترنگاند	در جہانگیری ست ترنگ باوّل و ثانی مفتوح بنون زدہ و کاف فارسی چہار معنی دارد اوّل تارک سر باشد منصور شیرازی ز تیغ غصہ عدوے ترا بریدہ گلو۔ ز سنگ حادثہ خصم ترا شکستہ ترنگ دوم آواز کمان در ہنگام تیر انداختن و صدای رسیدن پیکان و گرز و شمشیر و شکستن شمشیر و آواز نواختن ساز و رفتن نواختن ساز حضرت نظامی ترنگ کمان رفت و مغز کوہ۔ فشافش کنان تیر بر ہر گروہ سیف اسفرنگی بر دست زخم گرز و گرانش بیک ترنگ۔ از بالش و رنگ سر کوہ در خراب۔ سوم بمعنی انگیز و جست و خیز آمدہ شیخ اوحدی شب کنم روز و روز در کاوش۔ در نویسی بہیچ طومارش۔ باز شعر لیثی بر ترنگانی۔ تا ضما قدم بلنگانی و ترنگانیدن مصدر آنست چہارم غرقاب را نامند ۱۲ ج
تریدن بالفتح ۱۲ بس	باہر نکالنا	بیرون کشیدن و بیرون آوردن ب ج	تخلیج			و در برہان ست کہ تریدن بروزن و معنی کشیدن و بیرون آوردن باشد و در نوادر المصادر است کہ تریدن بالضم رمیدن و وحشت کردن و معنی کشیدن صحیح نزای تازی چراکہ مخفف توزیدن است و بقول رشیدی اصح تزیدن و تژیدن بنون و زاء فارسی ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مرادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	بھاگنا	رمیدن ووحشت کردن ۱۲ اب ج ن				
تفیدن	گرم ہونا	گرم شدن	حمٰی ص			مرادف تپیدن کہ گزشت ۱۲
تکاندن بالفتح ۱۲	جھٹکنا	افشاندن جامہ ومانند آن تا از غبار وغیرہ پاک شود ۱۲	نَفْض		تکاند	ملّا طغرا چو ابر بہاری تکاند لباس - صد ابچہ از رعد در ہفت طاس - ۱۲ ان
تنبیدن بوزن لرزیدن ۱۲ ان	کانپنا	لرزیدن ۱۲ ان ب	اِرتعاد		تنبد	امیر خسرو پاے بہ تنبد چو بسر می بود - مستی وثابت قدمی کے بود - ۱۲ ان و در برہان ست تنبد بروزن ابجد بمعنی خاموش بودن ولرزیدن یعنی میلرزد وخاموش می گردد ۱۲ اب
ایضاً	ہلنا	حرکت کردن ۱۲ ان			ایضاً	
ایضاً	تڑپنا	طپیدن ۱۲ اب			ایضاً	
ایضاً	گاڑا بیٹھنا	کمین کردن ۱۲ اب			ایضاً	
تنجیدن بوزن رنجیدن ۱۲	فشار دینا اور دبانا	درہم فشردن ۱۲ ان	ضَغْط ص	تنج وامر حاضر نیز ۱۲	تنجد	و تنج بمعنی درہم فشردہ نیز آید شمس فخری گہی میزن بپاے کین ومکش - گہی میگش بدست قہر و می تنج - ودر برہان است تنج بروزن رنج بمعنی درہم پیچیدن ودرہم فشردن باشد وبمعنی از پی درآمدن وفراہم نشاندن ہم است وہر فاعل را نیز گویند کہ پیچندہ وفشارندہ واز پی درآیندہ باشد وامر باین معنی ہم ہست یعنی در پیچ وبفشر واز پی درآے وبعضی گویند تنج بمعنی از پی درآمدہ وترنج بمعنی فشارندہ باشد وبکسر اوّل نیز گفتہ اند وتنجیدہ بروزن سنجیدہ بمعنی ترنجیدہ است کہ درہم کشیدہ شدہ وفشاردہ

له بوزن شدن وبمعنی گرم شدن ازو نوزد ۱۲ قـ ... فشاردن برو ... ج ان ۱۲ صراح

محاوره و سند وغیره	مضارع	ماضی مطلق	مصدر عربی	معنی فارسی از کتب لغت	معنی اردو	مصدر فارسی
گرویده و پیچیده باشد و در جهانگیری است تنجیده بمعنی درهم کشیده وهم ترنجیده ۱۲						
	ایضاً	ایضاً		پیچیدن ۱۲ اب	لپٹنا	تنجیدن
غصے به تندید بروے چو شیر نژند۔ بز دوست و چشم ادا نوش کند و تند و تنده بالضم تیز و جلد و بمعنی شوخ مجاز است چون مصرعه تند طغرا بتوصیف آن مصرعه تند برق۔ دو واز لب ابر تا غرب و شرق۔ سعید اشرف سمندی کو برفتن اے مردکم از کنده نبود۔ ابراهیم ادهم چه تند و تیز و بدل برون می آمده آمده۔ و تندفهم بمعنی زود فهم زلالی آیا زتندفهم تیز بینش [illegible] و تندخیال بمعنی بلند و تیز فکر طغرا در زیب لوایح کعبه گردون رکابی که ناطقه تندخیالان از بلند پایگی مناقبش در مقام نفس شمار است ۱۲۔	تندد	تند تیز و خشمگین ۱۲ ان	تغیظ و اغیاظ	تیز شدن و خشم گرفتن ۱۲ ن	گرم اور غصه ہونا	تندیدن
وآن غنچه مانند را تنده گویند هندی کلا غصے بصد جای تخم اندر آورد سخت۔ بتندید شاخ و برآورد رخت۔ و بدین معنی بجاے دال ابجد زای هوز هم آمده ۱۲	ایضاً	تنده		سر برآوردن غنچه و مانند آن که نخست از درخت برآید و برگ از آن برآید ۱۲	کلا پھوٹنا	ایضاً
ز آفتاب کجا هاله بتوان دیدن۔ بعارض تو اگر خط عنبرین نه تند۔ سجلق و دلق اگر بهت وسترس تا قیصر۔ چو کرم پیله هنر در آن و این نه تند تنند در وزن سمن بود و تنند بروزن کمند و تند و بروزن کند و تند بروزن بند همه بمعنی عنکبوت شمس فخری شها عنقاے قاف فتح و نصرت۔ بود بر طاق ایوان تو تند و آغاجی زبارگی وستی هر دو پایم۔ تو گوئی بشکی پای تنندت۔ میر معزی شود در شایت چو سد سکندر۔ اگر خانه سازم ز تار تنند و تنسته و تنیده و تلنته بدون سین و تنه بدون فوقانی دوم و تده بدون نون بافته عنکبوت سے عشق او عنکبوت را ماند۔ که تنیدست تلنته گرد دلم خواجه عمید لوبکی همان سراچه دخرگه که اوج مه سے سود	تند و تنود		تنسج و إسداء والحام	معروف که عمل جولاه و عنکبوت است ۱۲ ان ب	تننا	تنیدن و تنودن و تنستن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا فارسی ہندی با سند	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
						کنون حضیض نشین شد چو سایه در بن چاه - قراش بوقلمون شد یکی پلاس درشت - تنق تنسته آن عنکبوتک جولاه شیخ نظامی چند بری چون مگس از بهر قوت - در دهن این تنهٔ عنکبوت - تننده بدو نون جولاه و چوبی که جولاهان سر ریسمان در آن افگنده میگردانند تا آن ریسمان که درمیان اوست به تنند - تن امر به تنیدن و تننده و شاید که بملاحظه همین معنی عنکبوت را کارتن گفته باشند ١٢ ن ب و بمعنی خاموش هم هست چه تن زدن خاموش شدن را گویند ١٢ ب
تنیدن و تنودن و تنستن	توجه اور التفات کرنا	توجه والتفات کردن ١٢ ب ن			ایضاً	صحن تاثیر نظاره بالب لعلت بانگبین نه تند - مگس که شهد چنین یافت بر چنین نه تند - ز اشتیاک بتو نگه پای در حنا دارد - بهر و ماه نه بیند بجور تهین نه تند - ١٢
تنیدن	خاموش رہنا	خاموش بودن و تن زدن ١٢ ب ج		تن	تند	
ایضاً	فریب دینا	فریب دادن ١٢ ب			ایضاً	
ایضاً	پھرنا	گردیدن			ایضاً	چون گرد بگرد کسی تنیدن ابوالفضل در دفتر دوم بخانخانان می نگارد -
تنودن	کھینچنا	کشیدن ١٢ ن ج			تنود	فقره نصیحتگر تو خرد دور بین تست و تو گرد بگرد مردم می تنی ١٢
توانستن و تانستن ١٢ ص با جمیع مشتقات مخفف آن ١٢	سکنا بالضم بزیادت نون ١٢ ن	قادر بودن بچیزی ١٢ ن	قدرة مقدرة	توان بالضم توانائی و قوت ١٢	تواند و تاند	میر خسرو - ترا چون تا تم اینجا میهمان کرد - بزندان دوستان را چون توان کرد - و آنکه در بعض اشعار بفتح نون واقع شده از عیوب غیر ملتفته قافیه است مثل دانستن خواجه جمال الدین سلمان بهار خانه جبین عرصه گلستان است - بخوان بهار مغانش که دشت ریحان است - گل نشاط بیا دستکار عیش بساز - که کار و بار جهان را نمی توان دانست - زبان تیز قلم قاصر است در صفتت - که حصر مدح تو بیرون ز حد امکانست - دبیر چرخ همیخواست تا کند قلمی - چو بنیشکر شکر شاه نتوانست حکیم انوری -

[illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی اگر لفظ مترادف باشد یا بطور تعریف	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت ع	محاورہ وسند وغیرہ
						روز عیش وطرب بستانست ـ روز بازار گل وریحانست ـ ازتوآن پایہ بداند خردم ـ کہ ترا جز بتو نتوان دانست ـ وتوان بمعنی توانا ہم مقابل ناتوان فردوسی اگرچند بیزن توانیست وتو ـ بہر کاروار وخرد وپیشرو ـ ای توانا است ۱۲ ـ وتوانا مقابل ناتوانا شیخ نظامی جہان آفرین ایزد کارساز ـ توانا کن ناتوانا نواز ـ وتوانچہ دست زدن بر روے کسی از روے خشم وقہر واین مجازیست کہ مشہور شدہ ودر عرف طمانچہ یطامی حطی و باسے تازی نویسند ۱۲ ان
توانستن و تانستن	کر سکنا	توان کردن		ایضاً	ایضاً	سنجر کاشی بشعر خاص توسنجر تمیر سہم چہ توان ـ لغت غریب وعمر احتیاج فرہنگ است ـ آے چہ توان کرد ظہوری یا مرگ یا وصال سخن ختم می کنم ـ زین پیش بافراق مدارائمی توان ـ کلیم کز اقبال ثانی صاحبقران ـ شکار چنین صید وحشی توان ـ آے توان کرد وازین عالم است ودر شعر محمد شریف اشرف سواری کے توان براسپ عمرے ـ کہ باشد از عناصر چار جامہ ہا لقی کنم چون خودی را گر چہ پیر و دگری توان دعوے خسروی ـ آے کی دعوی توان کرد و توان بمعنی توانم ہا لقی نخست از سرم باید افسر نہاد ـ کہ تا در کلاہش توان سر نہاد ـ آمی توانم سر نہاد فیاض گل شگفتگی غنچہ وقت صبحدم است ـ بوقت صبح توان انتخاب خندہ گل ـ اے توانم انتخاب کردن وتوان برخیزم بمعنی توانم برخاستن حضرت شیخ زاہد از پای خم بادہ چسان برخیزم ـ من یفتادہ ام آسان کہ توان برخیزم ۱۲ بہار وتوان رفتن بمعنی توانی رفتن زخود رفتی کلیم اما گران فرہنگان برگشتہ ـ مرا تکلیف برگشتہ کند کی می توان رفتن ۱۲
توفیدن بواو معروف ۱۲ بہن ان	آواز اور فریاد اور شور کرنا	صدا و فریاد کردن وغریدن ۱۲ ب ان ج	ضجیج و ضجیجلج و صراخ و صرخة و شہقة و زعقة	توف	توفد	فردوسی بتوفید کوہ وبیرزید دشت ـ خروش سپہ از فلاک در گذشت ـ ولہ خروشی برآمد ز اسفندیار ـ بتوفید از آواز او دشت وغار ـ توف و توفان صدا و بر ہم زدگی ودر برہان است توف بروزن صوف صداے کوہ را گویند وشور وغوغا وغلغلہ را نیز گفتہ اند کہ از کثرت مردم وجانوران در افتد وباین معنی بجاے حرف اول نون ہم آمدہ و توفان بروزن ومعنی طوفان است کہ شور وغوغا باشد عموماً وشورش

صحیح ۵

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						دریارا گویند خصوصاً ۱۲
ایضاً	برہم ہونا	برہم خوردن بعربی ہزاہز ۱۲ ان ج ب		ایضاً	ایضاً	فردوسی بتوفید شہر و برآمد خروش — تو گفتی ہمی کر کند نعرہ گوش — اسدی قلاوید در لشکر افتادہ توت — ز گرز یلان رفتہ خورد کسوت — ۱۲ ج
ایضاً	جنگ کرنا	عربدہ کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	و در برہان ست توفیدن بروزن کوشیدن بمعنی صدا و ندا و فریاد و آواز و شور و غوغا کردن باشد و بمعنی غریدن و غرنبیدن و عربدہ کردن ہم ہست ۱۲ ب
توختن و توزیدن و تزیدن مخفف آن ۱۲ ان	جمع کرنا	فراہم آوردن و اندوختن ۱۲ ان ب	جمع وقفہ	توز و توخت	توزد و تزد	حکیم نزاری قہستانی می میخور و تازہ روی می باش — خوش میگذران و ہمیش میتوز — خلقی ز بذل شامت ارزاق توختہ — جوقی ز عدل کامت آرام یافتہ — و تختہ مخفف توختہ ۱۲
ایضاً	لینا انتقام کا	برکشیدن کینہ ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون کینہ[1] توختن — انتقام گرفتن معزی کسی کو مہر تو در جان ندارد — بتوز در روزگار از جان او کین — حکیم خاقانی از پی کین توختن از خصم تو — آب زرہ دار و آتش سنان ۱۲
ایضاً	چبھونا	فروبردن و فرو کردن ۱۲ ان ج ب		ایضاً	ایضاً	حکیم سنائی خلق اگر در تو توخت ناگہ خار — تو گل خویش از و دریغ مدار — ۱۲
ایضاً	ادا کرنا	گزاردن ۱۲ ج ن ب		ایضاً	ایضاً	چون قرض توختن رضی الدین نیشاپوری ایا ستودہ بزرگی کہ وام شکر ترا — زبان بندہ تو توختن نمیداند — حکیم سوزنی خوش بخندید و مرا گفت بدین زر نشود — نہ ترا ساختہ کار و نہ مرا توختہ وام — ادیب صابر چند باشی روز و شب و سوز و بد ساز اے پسر — وام شادی توز و اسپ بی غمی تاز اے پسر — حکیم ثنائی یکزمان از گنج دانش وام نادانی بتوز — بانخرو یکدم برابر مرکب ہمت بتاز — و در برہان بمعنی گزاردن اعم ازانکہ قرض و وام باشد یا امانت ۱۲

[1] کین وکینہ بمعنی بغض عداوت وانتقام وقصاص ۱۲ بہار

توزیدن بروزن سوزیدن مخفف توزیدن … ۱۲ ان و توزیدن بروزن … شیدن ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی و ماخذ	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	لوٹنا	تاخت وتاراج کردن ۱۲ ان ب ج		ایضاً	ایضاً	توخت وتوز تاخت وتاراج سوزنی بمردراه جا باشی تو آنگاه - که آنجا لشکر سرما کند توز ۱۲
ایضاً	چاہنا	خواستن ۱۲ س اج بہار		ایضاً	ایضاً	اسدی بہ تیغ وسنان ہر کجا کینہ توخت - گہی دل ورید و گہی سینہ ودخت ۱۲ اج
ایضاً	ڈہونڈہنا	جستن ۱۲ ب بہار		ایضاً	ایضاً	حضرت امیر خسرو شب وروز با خسرو مہر توز - زعشرت ندانست شب را ز روز - حیاتی گیلانی سے ماسنرا و ایم بانده حیاتی را مگو - کو زحال ما نگوید ہیچ با کین توز ما - آے کینہ جوی طالب آملی لعل لب کرشمہ را چاشنی عتاب ده - چین غضب زیاده کن ابروے کینہ توز را - سوزنی تا بود ور سینہ من رشتہ مہر خدمت - چرخ کین توزنده کی بیند بچشم کین مرا - ۱۲
توختن و توزیدن	سینا	دوختن ۱۲ اب	خیاطه	ایضاً	ایضاً	دوربرہان است توز بمعنی کشیدن و انداختن و دوختن و جستن ہم ہست
ایضاً	کہینچنا	کشیدن ۱۲ اب ج		ایضاً	ایضاً	دور جہانگیریست کہ توختن و توزیدن چہار معنی دارد اوّل خواستن دوم گزاردن سوم فرو کردن چہارم بمعنی کشیدن آمده دوربرہانست توز بمعنی برآورد و توزی بمعنے برآوری ۱۲
ایضاً	حاصل کرنا	حاصل کردن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	پہونچانا	فرا رسانیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
توریدن و تریدن و تولیدن	بھاگنا اور وحشت کرنا، نفور ان ۱۲	رمیدن و وحشت کردن ۱۲ ان ب	نفور و تنفّر و توحّش و نُدود و نِداد	تورد و تول	توردد و تردد و تولد	مولوی معنوی سخت مشتولی زتربیعات او - وزوبال و کینہ و آفات او - امیر خسرو عاقلان زاحمق مزاجان رم خورند - اسپ زاشتر تورد و مردم زخر - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مصادر مرادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	پشیمان ہونا دشمن کے روبرو	شرمندہ شدن درحضور خصم ۱۲ ان ب		ایضا	ایضاً	توروتول وخشت درسیدگی ودربرہان وجہانگیریست توربمعنی تفحص وتجسس نمودن باشد ۱۲
ایضاً	دورہونا	دورشدن ۱۲ ابج		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	الگجانا	بیکسو رفتن ۱۲ ن ج		ایضاً	ایضاً	
تیزیدن بالکسر موحدہ ۱۲ ان	پادنا	تیز زدن ۱۲ ان	ضَرط و ضَرِط و ضَرِیط و ضُراط	تیز صدائی کہ از اسفل براید یعنی گوز ۱۲ ان	تیزد	حکیم شفائی بود جولاہ شحنۂ لاہور۔ کہ بتیزم بسبلت کرمش۔ ملا فوقی یزدی درتعریف یزدے نسیم گاشنش برسبلت شیراز تیزیدہ۔ بلاگردان ابرستان شدہ باغات کرمانش ۱۲
ترکیدن و ترقیدن	شق ہونا	شق شدن	اِنْشقاق تَشَقُّق	ترک رخنہ ۱۲	ترکد و ترقد	ودربرہان است ترک صدای رعد وہر صداسے کہ از شکستگی وترکیدن چیزے بر آید وبمعنی رخنہ وتراک باشد وتراک بروزن ہلاک بمعنی چاک وشگاف وآوازی کہ از شکستن یا شگافتہ شدن چیزے خیزد وبمعنی صداسے رعد نیز وطراق معرب آن ۱۲ ب
تاوانیدن		غلطانیدن	دَهْدَهة دَحْرَجة كَرْكَرة			از ملحقات ۱۲
تاسیدن ہفت ۱۲	گلا گھونٹنا	مرادف تاسانیدن گرگرفت	خَنق و تَخنیق		تاسد	
تواریدن متعدیا	ہگنا	مرادف ریدن ۱۲	تَغَوُّط		توارد	دربرہان است تواره بضم اوّل خانہ را گویند آن کاہ وسرگین وپلید بسیار ریزند ۱۲ اب
تپلوستن	توڑنا	شکستن	کَسْر			
تترونتن	برسنا	مرادف باریدن	مَطَر			

٭ بروزن پہلو زدن لغت ژند و پاژند ۱۲ اب

بروزن پہلو شکستن لغت ژند وپاژند ۱۲ اب

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	اسم مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
تکرونتن	لپیٹنا و لپٹنا	پیچیدن ۱۲ اب	لفّ و تلفیف			

باب جیم تازی

جاویدن	چبانا	خائیدن بدندان نرم کردن ۱۲ ان	مضغ و مضاع		جاود	محسن تاثیر پیوست ہر کہ باو پیوستہ در شباب است - جاوید ہر کہ لعلش جاوید کامیاب است - ۱۲
جرنگیدن و جلنگیدن	آواز دینا گرز و شمشیر وغیرہ کا وقت زدو کوب کے یعنی جھنکار دینا ۱۲	آواز دادن گرز و شمشیر و مانند آن در وقت زدن و کوفتن ۱۲ ان		جرنگ و جلنگ ہندی جھنکار	جرنگد و جلنگد	حکیم فردوسی جرنگیدن گرز گاوچہر - تو گفتی ہمی کوہ بارد سپہر - وور جہانگیر است جلنگ صدائے زنگ و زنگلہ و امثالہم بود شیخ محی عراقی آنجا کہ بجز خست ما از ضرب تنگ - آتش زند از شوق در آن راہ شنگ - رفتیم و رسیدیم و گرفتیم بچنگ - آن حلقہ کہ صور از دست یک صوت جلنگ -
جزیدن	بدلنا	تغیر و تبدیل کردن ۱۲ ان ب	ابدال و تبدیل		جزد	
جستن و جہیدن و برجستن لغتی است در جنبیدن	کودنا	خیز کردن ۱۲ ان ج ب	وثب و وثوب و وثیب و وثبان بحفظ اللہ	جست	جہد	جہان خیز کنندہ چون برق جہان و بمعنی زمانہ مجاز است و باین معنی جہن مخفف آن جست و خیز بمعنی برجستن و برخاستن سلمان زمین گیری سلیم از ضعف پیری یاد ایامی کہ جست و خیز در صحرا باہو یا و میدادی - جہش طبیعت و سرشت و این مجاز است کہ مشہور شدہ بلکہ کالحقیقۃ گشتہ ۱۲ ان بہار و ب و وارستہ
ایضاً	بھاگنا	گریختن ۱۲ اب ج ن		ایضاً	ایضاً	فردوسی چنین گفت با نامداران براز - کہ چون کار گرود بما بر دراز - خود و دیرکان بر نہوبان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا بجای آن مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	محاورہ وسند وغیرہ
						مست - بسازیم بی خشکی راہ جست فخر گرگانی کہ نتوانی ز بند چرخ رستن - زتقدیر یکہ یزدان کرد جستن - ۱۲ ج و چون صید جستہ و این مجاز است ۱۲ ان
ایضاً	چمکنا	درخشیدن		ایضاً	ایضاً	چون آفتاب جہیدن نظامی بکبک دری چون درآید عقاب - چگونہ جہد بر زمین آفتاب و چون برق جہیدن کلیم از ہر کنار برق بلا و جہید نیست - باید گلیم بخت سیہ را بسجا گر داشت - ۱۲
ایضاً	اوڑنا	پریدن		ایضاً	ایضاً	چون رنگ جستن قاسم مشہدی کو چہ حسن و محبت سر زلیکہ برکشد - رنگ یوسف گشتہ از روے زلیخا مبہم - محمد اسحاق شوکت در دو دیوار بوی گل گرفت از جستن رنگش - ز سیلابی کہ ز آنکو بگذرد بوے گلاب آید ۱۲ بہار
جستن جہیدن	چھوٹنا	رہا شدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	بوستان اگر جستم از دست این تیر زن - من و موش و یرانہ پیر زن ۱۲
ایضاً	نکلنا	برآمدن		ایضاً	ایضاً	چون حرف از زبان کسی جستن ۱۲
جہانیدن و جہاندن	کودانا	متعدی جستن ۱۲ ان	اِیثاب	ایضاً	ایضاً	حضرت نظامی کمر بر کمر کوہ بر کوہ راند - گریوہ گریوہ جنیبت جہاند - ۱۲
جستن و جوییدن	ڈھونڈھنا (نیز مرادف جستن ۱۲)	تفحص کردن ۱۲ ان ب	فحص و تفحص و افتحاص	جوی و امر نیز ۱۲ جستجو	جویہ	میر خسرو و ہر دو درین فتنہ ازین دست شوی - کانجو رجوی برآمد ز جوے - جویان و جویا اسم فاعل ۱۲ ان
ایضاً	طلب کرنا	طلب نمودن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	سکندر نامہ بجست از مقیمان شہر خراج - بباز ارگانان رہا کرد باج ۱۲
ایضاً	پانا	یافتن ۱۲ ب و وارستہ بہار		ایضاً	ایضاً	صائب نیست در راہ نسیم مصر صائب چشم ما - مابکنعان یوسف گم گشتۂ خود جستہ ایم شفیع اثر مرا نبود گمان مدد ز طالع خویش - چو گنج جستہ چراغم ز غیب شد روشن شانی تکلو کہ در پیش شمع رو بتو ترک چراغ گفت - پروانہ کہ جستہ بصد آرزو چراغ والہ ہروی کردہ جا مانند معنی تا در اجزاے علوم - جستہ در آئینہ کار آگہی چون نور جا

نیز جوییدن بمعنی جستن ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	محاوره وسند وغیره
							سلیم ہمچو مجنون ناتوانی از کجا عشق از کجا - یافت از صحرا مگر دیوانه جان خویش را - اشرف کی بمجنون یا بفرہادش برابر سکیم - یا مگر دیوانهٔ خود راز صحرا جسته ام - بہار و وارسته ۱۲
ایضاً	راضی وخوش کرنا	راضی وخوش کردن			ایضاً	ایضاً	چون خاطر جستن صائب در بہار آن خاطر بلبل بجو تا در خزان - بینوائی کم کشی از باغ و بستان کسی - گلستان حاصل نه شود رضائے سلطان - تا خاطر بندگان بجوئی - ۱۲
جُستن و جوییدن	سوچنا	اندیشیدن نرم کردن ۱۲	ان	مضاع	ایضاً	[illegible]	چون رسے بستن شیخ شیراز خلاف رائے سلطان رای جستن - بجون خویش باشد دست شستن - ۱۲
ایضاً	چاہنا	خواستن			ایضاً	ایضاً	چون عذر جستن بمعنی عفو خواستن اسیر ہر کرا تقصیر بیش امید بیش - صرفه یا در عذر جستن دیده ام - و چون خون جستن صائب که با تو حرف شہیدان عشق میگوید که خون شبنم از آفتاب میجوید - ۱۲
جویانیدن	ڈھونڈوانا	متعدی جستن					
جُفتیدن بالضم ۱۲	باہم ملنا	باہم پیوستن		لِقَاء و لُقِی و مُلاقاة و تَوَاصُل	جفت امر نیز	جفتند	مولوی معنوی بالب دمساز خود گر جفتمی - ہمچو نے من گفتنیها گفتمی - و جفت بالضم زوج که مقابل فرد است - واله ہروی در مدح خواجه احمد ازشیخ چو شیخ ہست مردی - جفت پدرو زخویش فردی - شیخ شیراز شنیده ام که درین روزها کہن پیرے - خیال بست به پیرانه سر که گیر و جفت - ظہوری شود وسمه با طاق ابروش جفت - توان نکہت از چین گیسوش رفت - خاقانی شه چو کان آمده سلیمان آن زین بران باد صرصر انداز و - جفت طاق و سپہر در شکند - جفته کان تگاور انداز د - و جفتی باہم جفت شدن حیوانات و بمعنی جماع و مباشرت مجاز است خاقانی ازان پرده چشم بجون بکری آورده - که غم بالعبتان دیده جفتی کرد پنهانی و جفتی کردن نظر بجانب جیب کسے بنور تمام نظر کردن ظہوری مجنون بطاق قبله نظر جفت چون کند - ابروے شوخ چشم قبایل برابر است - و جفت کردن چیزے با چیزی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر ہندی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						کنایہ است کہ ازبرابر کردن آن باین ظہوری باغیر خندہ جفت مکن سرخوشم مباد- ساغر لطاق ابروشوخ دگر کشم-
جُنبیدن بالضم ۱۲	ہلنا	حرکت گرفتن ۱۲ اب ن	[illegible]	جنبش حرکت ۱۲	جنبد	جنبان بمعنی جنبیدہ فردوسی زمین جنب جنبان شد وروز تار- پس اندر فراز آمد و پیش غار- ولہ دو لشکر بسان دو دریاے چین- تو گفتش کہ شد جنب جنبان زمین- و جنبش اوّل کنایہ از حرکت قلم قضا و حرکت فلک و حرکت سیارات از برج حمل زلالی اوّل جنبش کہ بر رقم رفت- در ہفت قلم رو قلم رفت-
ایضاً	ہلانا	حرکت دادن ۱۲ ن	[illegible]	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	جماع کرنا	جماع کردن و این مجاز است ۱۲ ان ب	[illegible]	ایضاً	ایضاً	سعید اشرف رسیدہ سبزۂ خطش کنون نزدیک خشکیدن- بجنبیداے ہوسناکان کہ وقت آب دادن شد- جنبک جنبان کنایہ از حرکت جماع ۱۲
ایضاً	چونکنا اور بیدار ہونا	جستن		ایضاً	ایضاً	چون از خواب جنبیدن نظیری حسن جنبید ز خواب و فتنہ برہم زد- فتنہ برپا شد و نیشی برگ عالم زد- ۱۲
ایضاً	خبردار ہونا	خبردار و آگاہ شدن و وارسیدن ۱۲ وارستہ		ایضاً	ایضاً	چون بخود جنبیدن یحیی کاشی یاد کینت چون وزد عاشق چو نخل میوہ دار- تا بخود جنبد سرش در پیش پا افتادہ است -۱۲
ایضاً	نصب ہونا	علم گردیدن		ایضاً	ایضاً	چون رایت جنبیدن انوری چون در سواد ملک بجنبید رایتت- آن در ہواے سایۂ او بیخ و بار ملک- تقدیر گفت خیمہ مکن بین کہ آمد آنکہ- ہست از ہزار گونہ شرف یادگار ملک- ۱۲
جنبانیدن	ہلانا	متعدی جنبیدن ۱۲ ان	[illegible]		جنباند	جنبان متعدی و لازم ہر دو آمدہ مثال معنی لازم طاہر وحید لب نمی بندد ز افغان تا جرس جنبان بود- می طپد در سینہ دل تا بانگ و غوغا بشکند- و این جنبان امر ازین باب است چنانکہ بجنب از جنبیدن بود- ۱۲ ان بہار
ایضاً	بجانا	کوفتن			ایضاً	چون جرس جنبانیدن حزین طپیدن دل من میکند خروشش حزین- بکوسے او

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی ہم معنی لفظ فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						چوجرس پاسبان بجنباند۔ ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن			ایضاً	چون سنان جنبانیدن حزین لبسینہ چون مژہ او سنان بجنباند۔ طپیدن دل من آسمان بجنباند۔
ایضاً	ڈالنا	انداختن			ایضاً	چون کلید بقفل جنباندن حزین بس است خاموشیم وقت آن رسید کہ دل۔ کلید نالہ بقفل دہان بجنباند۔
ایضاً	برہم کرنا	درہم وبرہم کردن			ایضاً	چون جہان جنباندن و آشیان جنباندن حزین سماع زمزمۂ بیخودانہ پاسے مرا۔ بہر زمین کہ بگوید جہان بجنباند۔ بگوشش بنبہ گزار و درآے آہن دل۔ ہجوم نالہ مرا آشیان بجنباند۔ ۱۲
جنگیدن	لڑنا	کارزار کردن ۱۲ن		جنگ	جنگد	جنگی و جنگاور و جنگور و جنگار ہر چہار بمعنی کارزار کنندہ ۱۲ن
جنگانیدن	لڑانا	کارزار کردن فرمودن ۱۲ن			جنگاند	
جوزیدن	غمگین ہونا	غصہ خوردن واندوہگین شدن ن ب ج		جوزاک	جوزد	
جوشیدن بواو مجہول ۱۲	اوبلنا	جوشش زدن ۱۲ن	جیش و فور	جوشش و جوشش و جوشناک مرادف آن	جوشد	میر خسرو چون قرابہ دیدہ از خمخانہ جوشناک شراب شیشہ خانہ بین کہ بہر او چہ سان آراستہ ۱۲ن
ایضاً	ہجوم لانا	ہجوم آوردن		ایضاً	ایضاً	گلستان سوال کردم وگفتم جمال روی ترا۔ چہ شد کہ مورچہ برگرد ماہ جوشید است ایضاً از جوش گدایان بیچارہ بودی ۱۲
ایضاً	کمال توجہ کرنا	بغایت التفات وتوجہ کردن		ایضاً	ایضاً	آصف پی دل بردن مردم تملق راسبب کردم۔ بدشمن نیز جوشیدم بدان گرمی کہ تب کردم ۱۲

بالفتح ۔۔۔ بمعنی ارزیدن ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مرادف آن یا بزبان فارسی حال	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
جوشانیدن	ابالنا	جوش دادن			جوشاند	
جولیدن		بوزن و معنی ژولیدن برای فارسی که بیاید ۱۲ ن				
جیستن	اوچھلنا	برجستن ۱۲ اب				و در برہان بمعنی فروختن ہم ہست ۱۲ اب
جاتونتن ۱	آنا	آمدن ۱۲ اب ن	مجیٔ			
جاسونتن ۲	رکھنا	داشتن ۱۲ اب ن				
جاگونتن ۳ باکاف فارسی ۱۲	لانا	آوردن ۱۲ اب ن				
جاشونتن ۴	پہونچنا	رسیدن ۱۲ اب ن	انتہاء			
جامونتن ۵	کہنا	گفتن ۱۲ اب ن	قول قولۃ مقال مقالۃ			
جاتونتن ۶	ہونا	بودن ۱۲ اب ن	کون			
جبتونتن ۷	بیٹھنا	نشستن ۱۲ اب ن	جلوس			بجیم و تای قرشت و بای موحدہ و واو ۱۲ اب
جگیتونستن ۸	لکھنا	نوشتن ۱۲ اب ن	کتب و رقم			باجیم تازی و کاف فارسی و تای قرشت و یای تحتانی و واو و نون و سین مہملہ ۱۲ اب
جگرونتن ۹	مارنا	زدن ۱۲ اب ن	ضرب			باجیم و کاف فارسی ۱۲
جمیتونتن (بروزن ... لغت ژند و پاژند ۱۲)	مرنا (لغت ژند و پاژند ۱۲ اب)	مردن ۱۲ ب ن	موت			باجیم و میم و یای تحتانی و تای فوقانی و واو ۱۲
جوسونتن (بروزن ...)	لینا (لغت ژند و پاژند ۱۲ اب)	ستدن و گرفتن ۱۲ اب	اخذ			

۱ بروزن بازگشتن لغت ژند و پاژند ۱۲ ن
۲ بروزن بازگشتن لغت ژند و پاژند ۱۲ اب
۳ بروزن بازگشتن لغت ژند و پاژند ۱۲ اب
۴ بروزن بازجستن با تای فوقانی بعد میم لغت ژند و پاژند ۱۲ اب
۵ بروزن بازجستن لغت ژند و بروزن انجمن و پاژند ۱۲ اب
۶ بروزن ابرگون لغت ژند و پاژند ۱۲ اب
۷ بروزن پیچیدن لغت ژند و پاژند ۱۲ اب
بروزن مشکل پسیدن لغت ژند و پاژند ۱۲ اب
۹ بروزن ... لغت ژند و پاژند ۱۲ اب

صفحہ ۱۲
بروزن و معنی ... ۱۲

باب جیم فارسی

مصدر لغات	معنی اردو	معنی فارسی مع نام کتاب	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
چاویدن بواو بر وزن کاویدن ۱۲ ب	فریاد کرنا چڑیا کا جس وقت کہ آشیانہ اوسکے آشیانہ مین لگاوین ۱۲	فریاد کردن گنجشک وقتیکہ دست بر آشیانہ او زنند ۱۲ ن ب		چاو چاو آواز گنجشک ۱۲ ب ج	چاود	در برہان ست چاو چاو بر وزن کاو کاو شور و غوغا و صدا و بانگ گنجشک را گویند وقتیکہ جانورے قصد گرفتن او کردہ باشد یا کسی دست بآشیان او کند کہ بچہ او را برآرد ۱۲
ایضاً	چلانا کل حیوانات کا ۱۲	بانگ کردن سائر حیوانات و این مجاز است ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	
چاہیدن بہای ہوز ۱۲	سرد ہونا	سرد شدن ۱۲ ن بہار	بژدے		چاہد	طاہر وحید در صفت ثعلب فروش گوید ؎ دل من زخود بسکہ چاہیدہ است ـ مگر گرمی از ثعلبش دیدہ است ـ ملا فوقی یزدی شدم بمدرس وچاہید فوق دین سر و مغزم ـ زبس گوش سخنہاے سر و میر و دانجا ۱۲ ن
چپیدن بروزن کشیدن ۱۲	میل کرنا بجانب چپ	میل کردن بجانب چپ ۱۲ ن		چپ نقیض راست	چپد	و نیز چپ کنایہ از بی اصول و بی آہنگ شدن است ہندی بی تال و بےسرہونا و نیز بمعنی مکر و فریب و دغا و ترک و طرح چون چپ دادن کنایہ از فریب و دغا دادن باشد و ترک نمودن و واگزاشتن و طرح کردن را نیز گفتہ اند و چپہ بفتح اول و ثانی مشدد و کسی را گویند کہ پیوستہ کارہا بدست چپ کند و بہ تخفیف ثانی تختہ باشد و ستہ دار بہ ہیئت بیل کہ کشتی بانان بدان کشتی رانند ۱۲ ب
چپیدن	ایکطرف سے دوسری	از طرفی بطرفی دیگر گردیدن ۱۲ ن	عُدول انعلال و صلتہ عن	ایضاً	ایضاً	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی با حوالہ	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
	طرف پھیرنا ۱۲					
چسپیدن و چفسیدن و (بافا ۱۲) چوسیدن و چیپیدن	چپکنا	پیوستن بچیزی ۱۲ ا ب ن ج	لُزُوق و لُصُوق و لُسُوق و التزاق و التساق و التصاق صلته بالیا	چسپس و چفس ۱۲ وامر نیز ۱۲	چفسد و چوسد چیپد	مولوی معنوی به پیوندید بایار قدیمی - چوبا چفسید بروامان الله - وله تو زآبی دان وهم برآب چفس - چونکه واری آب ازآتش متقس - ودربرهان چیپیدن عام است ازآنکه کسی چیزی را بچیزی بچسپاند یا خود را بکسی وابندد این چنین سعی در تنقیص قدر خویش کرد - هرکه کرد اهمال در تکمیل نفس - بارها ای نفس نافرمان ترا - گفته ام کز حرص بر دنیا مچسپس - وشاید که درین بیت چسپس بقا بود بلکه همین اولی است بنظر قافیه شعر اول که نفس است وچسپانده دو کاغذ ملتصق که بران مشق کنند وآنرا بهند وصلی و وصلین نیز گویند ومقوا بهر دو معنی مجاز است محمد سعید اشرف بارقیبان مدتی شد سر نشیم اختلاط افتاده است - شست وشو خوب خواهم داد این چسپانده را - طاهر وحید چو پرکار گشتم بدکان او - باندازهٔ خط فرمان او - ندیدم بجز اشک افشاندهٔ - ندیدم بجز غیر چسپاندهٔ ۱۲ ان
ایضاً	مضبوط پکڑنا ہاتھ سے ۱۲	چیزی را محکم بدست گرفتن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	چفسده بفتح اول ودال ابجد وسکون ثانی بمعنی خمیده وخم شده باشد ۱۲ ب
ایضاً	رغبت اور خواہش کرنا	میل کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
چسپاندن صف ۱۲	چپکانا	متعدی چسپیدن	الزاق و الساق و الصاق		چسپاند	وچسپانده که تحقیقش درخانه کیفیت چسپیدن گذشت ظاهر از همین مصدر مفهوم می شود ۱۲
چخیدن و چغیدن و چوخیدن	کوشش کرنا	کوشش کردن ۱۲ ا ب ن ج	جهاد و اجتهاد و تجاهد	چخ کوشش ۱۲	چخد و چغد و چوخد	ناصر خسرو چون همیشه چون زنان در زینت دنیا چخی - گرت چون مردان همین در کار دین باید چخید - ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی اصطلاحی با نام کتاب لغات	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره وسند وغیره
ایضاً	لڑنا	ستیزہ کردن ۱۲ ان بہ ج		ایضاً	ایضاً	**ناصر خسرو** مستی تو مست مست خواہد - با من چہ چخی کہ ہوشیارم - **ابو الفرج رونی** از دولت تو دست حسد کوتہ خواہم - با دولت تو خود کہ چخد با کہ چخیدہ است - **انوری** شیر فلک آن شیر سراپردۂ دوران - در مرتبہ با شیر بساطت نچخیدہ - و لہ شادمان باش اے فلک قدرت خداوندی کہ ہست - جای سفلولی فلک را اگر کنون باوی چخی - ۱۲ اج **شیخ عطار** در طپیدن سست شد پیوند او - در چخیدن سخت تر شد بند او - ۱۲ ان **حکیم علی فرقدی** بادہ چونا کہ غم با عکس چون خورشید او - باز نتواند چخیدن چون سہا با ماہتاب - **فردوسی** سپاہ ست یکسر بہ کوہ شخ - تو با پیل و با پیلبانان مچخ - ۱۲
چخیدن و چغیدن	دم مارنا	دم زدن ۱۲ اب	تنفّس	ایضاً	چخند و چغند	**ناصر خسرو** خدایا راست گویم فتنہ از تست - ولی از ترس نتوانم چخیدن ۱۲ ف
ایضاً	غصے سے بھک بھک کر بات کرنا کسی سے	بر روے کسی جستن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	
چوخیدن	ٹھوکر کھانا اور گرنا	لغزیدن و بسر درآمدن وافتادن ۱۲ ان بہ ج	دحض عثو و عثا عثیر و تعثّر			در جہانگیریست چوخیدن دو معنی دارد یکی بمعنی چخیدن کہ مذکور شد دوم لغزیدن را گویند و آن را شکوخیدن نیز گویند ۱۲ فافہم
چریدن بالفتح بر وزن پریدن ۱۲	چرنا	چرا کردن ۱۲ ان	رتع و رعی و رتوع	چرا	چرد	**شیخ نظامی** بشب زنگی آن شب چراگشت مست - چو ماہ آمدہ شب چراغی بدست ۱۲ ان چراخوار (بر وزن ہموار ۱۲ اب) و چراخور (بر وزن فراخور ۱۲ اب) **چرام** (بر وزن عوام) و **چراین** (بر وزن فراین ۱۲ اب) ہمہ بمعنی چراگاہ ۱۲ اب ج **ناصر خسرو** خورسند شدی بخور گیتی - زیرا تو خرے جہان چراخور - شماری فزون از صد ہزار اسپ و شتر بود - چراخورہا چو گنج از مال پر بود - **سنائی** آن شنیدی کہ در ولایت شام - بردہ بودند اشتران بچرام - **شمس فخری** سود شاہ را در باغ امید - نماندست از ثمر عبہر از سپید چین - چو چیوا نیست ماندہ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا لازم و متعدی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						دربیابان - زبیخت بدبہ آب ونہ چراہمن - وچراگر بروزن سراسر حیوان چرندہ ۱۲ ب ونیز سندش در لفظ پریدن باباے فارسی گزشت ۱۲ چرندہ بروزن سمن بو مرادف چرندہ است ۱۲ اب
چرانیدن	چرانا	متعدی چریدن	اِرتاع		چراند	
صفحہ ۱۲۱ چربیدن	غالب ہونا	افزودن وغالب آمدن ۱۲ ان	بَرَاعۃ و غَلَب و غَلَبۃ	چرب و چربش و چربو وچربی ۱۲	چربد	چربو و چربی بمعنی معروف وافزونی وغلبہ وبمعنی رفق ومدارا ملاطفت وتہی ومدارا ومواسا نیز نوشتہ اند چرب یک مثلہ ومصغر چرب چرابہ وچربہ بہ چربی کہ بررو شیر بندد وآنرا سرشیر وبترکی قیماق گویند حضرت نظامی سحر (ملاطفت ۱۲) توان پاے روباہ بست - بحرمادہ طفل چربی زدست - ۱۲ اسیمی گیلانی برمہ آنروز ترنج وقلنش مپیچ بید - کہ زنارنج بہار نیچہ ترازوی ساخت سعید اشرف برقد شمع قدت می چربد - میزند لعل لبت ساغررا - مخلص کاشی کواکب رافروغی نیست کز شمع وچراغ امشب - زمین در پلۂ انصاف برافلاک چربیدہ - شیخ نظامی من اربا تو چربم بہنگام کین - شوم قایم انداز روے زمین - ترازوے چربش فروشان برنگ - بود چرب وچربش ندارد بسنگ - لاادری بدو گفتم نگارینا چہ باشد گرم اباشی - کہ ہستم در غمت سوزان چو بر آتش نہی چربو - خسروی اگرش شیر نر بچرب آید - بدلیے زشیر چرب آید - ظہوری مراچہ قدر کہ با غیر خویش بانجم - از دوست قدر بچربیدہ عیب بر ہنرم - ودربرہانست کہ چرب بروزن حرب غالب شدن وزیادتی نمودن وچرب شدن چیزے از روغن وامثال آن باشد وچرب وخشک کنایہ از بد ونیک وزیادہ وکم وسخا وبخل وسخی وبخیل باشد ودر بہار عجم است چرب بالاو چرب قامت کنایہ از خوش قامت وبلند قد ۱۲ ب وچرب زبان وچرب گوی کنایہ از فصیح وشیوا زبان ولہذا بر فریبندہ وچاپلوس اطلاق کنند حضرت نظامی ہمان چرب گو مرد شیرین گزار - چنین چرب انگیخت از مغز کار - ودر برہانست چرب زبان کسی کہ بسخنان خوش مردم را بخود راغب واز خود گرداند وکنایہ از چاپلوس

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت با علامت ماخذ	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						وفریب دهنده هم وچرب پهلو آنکه مردم از و انتفاع کنند و تیز بمعنی فربه وچرب دست کنایه از تردست وشیرین کار کلیم چون نسوزم از فسون سازی بخت چرب دست- خاک اگر بر سر کنم بر آتشم روغن شود- خاقانی از استخوان پیل ندیدی که چرب دست هم پیل سازد از پئے شطرنج بادشا- ظهوری چو برخوان اکرام واحسان نشست- بیک لقمه دریوزه شد چرب دست- ودر برهان چرب دست بمعنی جلد وچابک وشیرین کار وهنرمند وغالب وصاحب همت وخردمند باشد نگاشته چرب آخور کنایه از مکان فراخی عیش ونعمت سه همت خاقانی است طالب چرب آخوری- چون سر کوی تو هست نیست مزیدی بر آن- ودر برهان کنایه از فراخی عیش وکثرت وبسیاری علف وواب ۱۲
چرویدن بمعنی چریدن بر وزن دویدن ۱۲ ب ان	تدبیر اور علاج چاہنا	چاره وتدبیر جستن ۱۲ ب ان ج		چاره تدبیر وعلاج ۱۲ وچار مخفف آن ۱۲ ب	چرود	منجیک او سنگدل ومن بمانده نالان- اندر طلبش بسیار چرویده بیشا کر بنجاری یکی دانش نزد وی هست داشت کرنه- به چرویدن نگشته هیچ عاجز شمس فخری دولت ونصرت وسعادت رانیست کاری ورلسے چرویدن- وچار وچاره این لغت از اتباع است بمعنی علاج وتدبیر وچاره بمعنی مکر وحیله ومفارقت تیر وبمعنی یکبارهم وباین معنی بسیار غریب است ۱۲ ب
ایضاً	دوڑنا	دویدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	ودر برهان است چروینده بر وزن سنبینده فانوس ومانند آن باشد که محافظت چراغ از باد کند وچراغپایه را نیز گویند وبمعنی چاره جوینده ودونده ورونده هم هست ۱۲
چشیدن	چکھنا	پاره از چیزی خوردن برای دریافتن مزه آن ۱۲ ان	ذوق و ذواق و مذاق و مزه و طعم و مذاقه	چاشنی	چشد	وبعضی گویند ظاهرا چشیدن دراصل چاشیدن بوده که چاشنی از و مشتق است وبکثرت استعمال الف ونون آن حذف شده ۱۲ ان والله اعلم بالصواب ودر برهانست چاشنی اندکی از طعام وشراب که برای تمیز کردن بچشند وابتدائی زدن چوب را نیز گویند بر کوس ونقاره وبمعنی نمودار وصفت ومزه هم ۱۲ ب ومرادف چشیدن بدیمعنی است چاشنی کردن ودادن وچاشنه کردن ولب چش کردن کمال خجند واروی جان زحقه لبهات میدهد- باجان خسته چاشنی هم نمی دهی- شاعری

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						گوید **سہ** یک بوسہ از رخت دہ ویک بوسہ ازلبت - تا ہر دو را چشیدہ بگویم کدام بہ **صائب** خضر اگرچاشنی تیغ شہادت میکرد - زاب حیوان بلب خشک قناعت میکرد **سالک یزدی** دانست چو ماہر کہ از و چاشنہ نکرد - این نان چہ قدر بے نمک این آب چہ شوراست - **صائب** بوسہ شیرین دہان را کرہ ہجو قند - کردہ ام لب چش لبشیرینی بسچون دشنام نیست - ۱۲ نفایس
چشیدن	کہانا اور پینا	خوردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	**صائب** مردان اگر نفس بفراغت کشیدہ اند - در زیر تیغ آب شہادت چشیدہ اند وچون طعمہ چشیدن بمعنی طعام خوردن ۱۲ بہار
چشانیدن	چکہانا اور کہلانا اور پلانا	متعدی چشیدن ۱۲ ان	اِذَاقَة		چشاند	**صائب** یکدانہ انگور بزاہد مچشانید - حیف است فگندن بوبال اختر خود را - ۱۲ ان
چغریدن وچغزیدن	التفات کرنا	التفات کردن ۱۲ ن ب ق	اِلتِفَات	چغر	چغرد و چغزد	ودر برہان ست چغر بفتح اول بروزن صبر التفات نمودن و پرسیدن احوال کسے وبمعنی ترس وبیم و ترسیدن ولیس سہ نگریستن ہم ۱۲
ایضاً	ڈرنا	ترسیدن ۱۲ ن ب ج		ایضاً	ایضاً	**مولوی معنوی** پند گردید چو دولاب درین بحر عذاب - سر فرو بردہ و چغریدہ چو بوتیار بید - ۱۲
ایضاً	واہمہ کرنا	واہمہ نمودن ۱۲ ان ب			ایضاً	
ایضاً	زاری کرنا	نالہ وزارے کردن ۱۲ ان ج ب			ایضاً	**مولوی معنوی** در فنا جلوہ شود فائدہ ہستی ما - پس نباید زبلا گریہ و چغریدن کرد ۱۲
چفتن بروزن رفتن ۱۲	ٹیڑہا ہونا	کج شدن و خمیدن ۱۲ ان	عَوَج	چفت کج و خمیدہ و امر نیز ۱۲ ب	چفتد	چفتہ و چفت خمیدہ و عمارتی کہ سقف آن خمیدہ مانند طاق باشد و آین باب بروزن ہفتہ ۱۲ ب ج بچیم تازی نیز آوردہ اند **خاقانی** گیسو شدہ چفت و داوہ تزئین - زان چفت بچفتہ سلاطین - **اثیر الدین اخستگی** اے بسا شب کہ تو در خلوت ومن تا سحر - از قد چفتہ نخود حلقہ در ساختہ ام ۱۲

۵/ کرشنہ گرسیتن ۱۲ صاحب

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
چکیدن بالضم ۱۲	چوسنا	مکیدن ۱۲ ب ن ف ج	تَرَشُّف و مَصّ و اِسْتِشاف و امتصاص و مُرْث و لَثّ		چکد	مولوی معنوی پستان آب میچکد آنزا که دایه اوست طفل نبات را طلبد دایه جا بجا ۱۲ ف ج
چکیدن بالفتح ۱۲	ٹپکنا	اندک اندک آب ریختن ۱۲ ب	قَطْر و تقاطُر	چک رشحہ و امر نیز ۱۲	چکد	چکره برای مہملہ و چکلہ بلام مرادف چک کہ بمعنی رشحہ و قطره بود مولوی معنوی پاے آہستہ نہ کہ تا نچکد ۔ چکره خون دل بهر دیوار ۔ ۱۲ ان
چکیدن	نکلنا	برآمدن		ایضاً	ایضاً	چون آتش چکیدن از چیست صائب زنوک آن مژه امروز میچکد آتش ۔ گر بآبلہ دل رسید نشترش ۱۲ بہار
چکانیدن و چاکانیدن متعدی ۱۲	ٹپکانا	متعدی چکیدن ۱۲ ان ب	قَطْر		چکاند و چاکاند	فرخی پیش سایل زر بچکاند بهنگام جواب ۔ پیش نحوی موی بشگافد بهنگام سوال ۔ ۱۲ ان اہلی خراسانی کسی کو بر لبم آبی چکاند نیست جز دیده ۔ ز بخت بد بود آنهم بعد خون جگر حاصل ۱۲
چکسیدن بیای مجہول بروزن بخشیدن ۱۲	گھٹنا گھٹانا	کاستن ۱۲ ان	اِنْتِقاص	چکس بروزن قفس ۱۲ ان	چکسد	چکسہ کاغذی کہ در آن ادویہ وغیره بچینند ۔ ہندی پوڑیا انوری نشست و یکی کاغذی چکسہ روان کرد ۔ حاصل شد و ارکد به بجو جو نہ بمثقال ۔ ۱۲ ج ن و نیز بمعنی ہر چیز خرد و کوچک و بیقدر و خوار ۱۲ ا ب ن
ایضاً	گلنا گلانا	گداختن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	شرمنده ہونا	خجل شدن و شرمندگی کشیدن ۱۲ ان ج ب		خجالت	ایضاً	مولوی معنوی صور اول شده جاذب چو عنین شهوت کاذب ۔ ز خوبان نیست عنین را بجز بخشیدن و چکس ۔ ۱۲ ج
چلیدن بالفتح ۱۲	چلنا	رفتن ۱۲ ان	مشی	چال و رفتار و روش ۱۲ ان	چلد	میر خسرو وانہ چلیل تو پای من زار شد کچل ۔ من خود نمی چلم تو اگر میچلی بچل ناصر خسرو اگرچہ غرقہ از جہل خود ہمیده باشی ۔ بعلم کوش و ازین غرق جہل بیرون چل مولوی معنوی مخفف نا امید ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
				چالش و رفتار بناز کہ بتازی تبختر گویند ۱۲ اب ان چالیش تبع آن ۱۲		این نظر با آن نظر چالیش کرد۔ ناگہانی از خرد خالیش کرد کمال اسمعیل چون مہر فلک کند سواری۔ از چالش لاشہ خر چہ خیزد۔ امیر خسرو بمیدان شد و چالش آغاز کرد۔ بتحسین خسرو زبان ساز کرد۔ و چالشگر خرامندہ و روندہ و بمعنے حریص جماع ہم و بدین معنی بجیم تازی ہم ہست ۱۲ اب بہارن
چلیدن بالفتح	زیب دینا	زیب دادن و درخوردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	میر نجات عالی رابکشی گر ز جفا میچلدت۔ ہر چہ خواہی بکن اے شوخ بما میچلدت ۱۲
چینبیدن بالضم و بیای تازی بروزن جنبیدن	کودنا	جست و خیز کردن ۱۲ ان ب ج	دثوب		چینبد	مولوی معنوی حلقہ حلقہ براو رقص کنان دست زنان۔ سوے چینبیدن ہر یک کہ منم بندۂ تو ۱۲ ج چینبک جست و خیز و بمعنی سنگ آہن ربا ہم و این مجاز است زیرا کہ گویا براے گرفتن آہن جست و خیز می کنند و حق آنست کہ بدین معنی ہندیست ۱۲ ان
ایضاً	بہاگنا	گریختن ۱۲ ج		ایضاً	ایضاً	ارزقی چنان گریزد دشمن کہ شیر رایت او۔ ز ہیبت تو بچینبد مگر بشکل شکال۔ ۱۲
چنگیدن بالضم و کاف فارسی بروزن چینبیدن ۱۲	کہنا	سخن گفتن ۱۲ ان	قول	چنگ سخن و گفتار و امر نیز	چنگد	خواجہ نصیر طوسی خمش بودن نکو فضلی است لیکن سخندانی کہ گویندت کہ گنگ است مہمان بہتر کہ در بزم اقاضل۔ زد آتشہاے خود چیست مر بچنگی۔ کہ تا معلوم گردد عاقلان را کہ تو شاخ گلی یا چوب سنگی۔ و چنگیدن در قوسی بمعنی منقار و بر چیدن مرغ دانہ را و این مجاز است و بہر دو معنی بکسر ہم نوشتہ اند۔
ایضاً	چگنا	دانہ بر چیدن مرغ ۱۲ ان ج		ایضاً	ایضاً	
چوشیدن و چوشدن	چوسنا	مکیدن ۱۲ ان ب ج	مص		چوشد	سیف الدین اسفرنگی حلق عدوت ربی گر جگر آب چو شدی۔ آب روانش از لب چشمۂ خنجر آمدے۔ چوشک کوزہ لولہ دار ۱۲ ان
چہیدن	ٹپکنا	بروزن و معنی چکیدن ۱۲ ان ب ج	قطر		چہد	

۔ بروزن و معنی چکیدن ۱۲ ان ب ج

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از زبان اہل ایران	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
چمیدن و چمیدن و چامیدن	چلنا بناز	خرامیدن و بناز رفتن ۱۲ ان ب	میس و خطران منتخب آن ۱۲	چمش و چم و چام بمعنی خرام و رفتار بناز	چمد و چمد و چامد	بوستان نزیبد مرا با جوانان چمید - که بر عارضم صبح پیری دمید - و چم خرام و امر از خرامیدن ناصر خسرو نهاده خدا ایست در تو خرد - چو در تار بود و چو در مشک شم - گر از دین و دانش خبر بایدت - سوی معدن دین و دانش بچم - دوم معنی را گویند ابوالحسن شهید دعوی کنی که شاعر دهرم ولیک نیست - در شعر تو نه حکمت و نه لذت و نه چم - سوم بمعنی گناه نزاری قهستانی گفتمش کو چم چه چم برین برین سهو است و چم - مثلش نباشد در عجم شاهی ز نسل بوالبشر چهارم بمعنی چشم هم سنائی عالمی دیگر است عالم شان - نیست فرقی ز نور تا چه شان - و چمی بمعنی معنوی که مقابل صوریست و چمیان بمعنی معنویان و چمان و چمانه خرامنده و بناز رونده و بدین معنی به تشدید هم آمده خاقانی تنگلو گردباد سے شده ترکیب را اجزا سے موم انکه نامش چمن ساخته سرو چمان - خواجه شیراز سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند - محرم گل نمی شود یاد سمن نمی کند - ۱۲ و بمجاز بمعنی پیاله و شراب ناصر چه لافی که من یک چمانه نخوردم - چه فضل است پس مرترا بر چمانه - و چمانی ساقی و چمش بمعنی خرام و بمعنی چشم هم فردوسی بگردار چشم گوزنان دو چمش - همه سحر و شوخی همه رنگ و نمش و چمشان خرامان سیف اسفرنگی سرخوش و چمشان چو کبک مست رفت - عاشقان را دل ز هجرانش بکفت - و چچم بمعنی خرام مولوی معنوی سر باز زن از هستی تا راه نگردد کم - در بادیه مردان محو است ترا چچم - پوربهای جامی زمستان منهزم شد تا در آمد - سپاه ماه فروردین بچچم - سوزنی تا تو چچم کنی شکسته بود - بسر سنگ چچم چچم خر - و در مصرع دوم بالضم است که صیغه حیوانات باشد و چام چام بمعنی خرم و چیزیکه نازو ادای خوبان است بر وقت خرامیدن منجیک گفتا مرا چه چاره که آرام نیستم - گفتم که زود خیزد همی کرد چام چام و قوسی بمعنی هرزه گشتن و بگرد خود گشتن آورده و همین بیت مستشهد اوست و در برهان بمعنی دره هاے کوه و راهہاے پر پیچ و تاب و چم گردش

بروزن رمیدن ۱۲ ، [illegible] ۱۲

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی از اہل زبان باعتبار استعمال	مصدر [illegible]	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						بمعنی خرامش میر صیدی طہرانی گذشت از ہر دو عالم باز منزلہا باو دارے۔ دو چم گردش بود دنیا و عقبی راہ عرفان را۔ چم گردش زدن بمعنی خرامیدن تاثیر مصر از چمنش کہ در حلب نیست۔ چم گردش اگر زند عجب نیست۔ و چمن در برہان بمعنی اسپ خوش راہ و نرم رفتار و گلزار و زمین سبز و خرم و صحن باغ و خیابان و بلندیہائے اطراف زمین کہ درمیان آن چیزے کاشتہ باشند و چمند اسپ کندرو و کاہل و مردم کاہل و تنبل و ہیچکارہ را نیز گویند ۱۲ ب ان ج بہار
ایضاً	موتنا	شاشیدن و بول کردن ۱۲ ان ج	بول	ایضاً	ایضاً	و چامین و چمین شاش و بول مولوی معنوی چارہ باید این جہان را از چمیز لیک نبود این چمین مار معین۔ و بمعنی غائط و براز ہم مولوی معنوی بس کن کہ ہر مرغ اسے پسر کی خوش خورد انجیر تو۔ شعر طعمہ ہر طوطی شکر وان زاغ را چامین خرد وله گرچہ طوطی از شکر زندہ بود۔ زاغ راہی باید ش چامین خورد وله بلبلان را جای می زیبد چمین۔ مر جعل را در چمین خوشتر وطن۔ ۱۲
چمیدن	لچکنا	پیچ و خم خوردن ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز چو باد صبا بر گلستان وزد۔ چمیدن درخت جوان را سزد۔ چمد تا جوانست و سبز و خوید۔ شکستہ شود چون بزردی رسید۔ ۱۲
ایضاً	جمع کرنا	اندوختن و فراہم آوردن ۱۲ ا ج		ایضاً	ایضاً	چون مال و جہان چمیدن فخر جہان و مال جہان بسر چمیدہ تست۔ بشہریارے و پرویزی آن چمیدہ سحر۔ ۱۲
ایضاً	کہانا	خوردن ۱۲ ا ج		ایضاً	ایضاً	فردوسی شمار ست شادی بخوردن نباید۔ بیک ہفتہ اندر چمید و چرید۔ ۱۲
ایضاً	رغبت کرنا	میل کردن ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	پہرنا	برگشتن ۱۲ سہ ان		ایضاً	ایضاً	
چمانیدن		متعدی چمیدن			چماند	فردوسی چمانندہ کرگس اندر نبرد۔ چمانندہ چرمہ رہ نورد۔ پی بارہ کو چماند بجنگ۔ شماید بر و روے جنگی پلنگ۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مصدر مترادف	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره وسند وغیره
ایضاً	چلانا ہوا کا	وزیدن فرمودن			ایضاً	چون ہوا چاندن مولوی معنوی دم سخت گرم دارد که بجادوئی و افسون- بزند گره برآتش بجاند او ہوا را-۱۲
چمیدن بالضم۱۲	لاف مارنا اور فخر کرنا	لاف زدن و تفاخر نمودن۱۲ ن سج	فخر تفاخر فخارة افتخار		چمد	داعی شیرازی درہمه جا چون تخلص رسید- خانه داعی همه داعی کشید- زانکه فنا نام مرا کرده گم- گفت زنام ولقب خود چمیم-۱۲
چیدن و چدن	چننا	التقاط کردن	التقاط		چیند و چند	چون دانه چیدن وخوشه چیدن وریزه چیدن صائب میزند طعنه غفلت بتو کافر نعمت مور ہر ریزه که ازراه گزرے چیند ۱۲ و اشعار سند مصدر دوم یعنی چدن فردوسی گوید ہمه گل چدند از لب رود بار- رخان چون گلستان وگل در کنار- بگشتند ہر سو ہمی گل چدند- سراپرده را چون برابر شدند- وله چرا گل چدند از گلستان ما- نه ترسد ہمانا ز فرمان ما- وبرین قیاس چده و چنیم و می چنم میر حسن دہلوی ہر خسے کش زیر پا افتد بدیده می چنم- الله الله ہم بجا کش گور من کہگل کنید- میر معزی گاہے چنیم زان رخ رنگین تو سمن- گاہی فزیم زان لب شیرین تو شکر- ابوالفرح رونی با برگ گل از کلکش ریزان شده نکته- نکته چده در مجلس او با گل گلچین- دور برہانست چنیده بکسر اول ونون بروزن سفیده بمعنی چیده اعم از آنکه چیزے از زمین بچینند یا انتخاب کنند یا بربالاے ہم گزارند یا بساط بگسترانند ۱۲
چیدن	آراسته کرنا اور ترتیب دینا	آراستن و ترتیب دادن ۱۲ ان بہار			ایضاً	چون بزم چیدن مخلص کاشی بخلوت خوش بود با مهربان بزم طرب چیدن- بغزلهاے مناسب خواندن و با یار فهمیدن- قاسم بچیده است فلک بزم عشرتے ہرگز کسی بیاد ندارد جوانی این پیر- وچون بازار چیدن ظهوری ہردو عالم بله بیگانگی دارد- چو بر کالاے دکان عشق بازار می چینم- وله زبیداری [illegible] یابی کسی بر پایه از من زسودائی تو صد بازار و کنج دکان چینم-
ایضاً	بچھانا	گستردن ۱۲ ان بہار			ایضاً	چون دام چیدن ملا قاسم مشهدی طرفه دامی چیده بر راه ہوشیاری بی سبب-

ف چیدن اینجا بمعنی [illegible] است ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						خویش را در خانۂ خماری باید کشید۔ وچون بساط چیدن ظہوری بساط خوردۂ عیش بزرگان۔ دماغ چیدن دبر چیدنم نیست۔ وچون خوان چیدن ظہوری بروناصح مچین خوان نصیحت۔ کہ گوشم امتلاے پند دارد۔ وچون کرسی چیدن ولہ بلند افتاد دعوے عاقبت از چوب منصوری۔ سری میکنم کرسی بپاے داری چینم۔۱۲
چیدن	لینا	گرفتن ۱۲ ان			ایضاً	چون بوسہ از چیزے چیدن عرفی لب مصیبت اگر حرز رحمت خواند۔ ہزار بوسہ شادی ز روے غم چیند۔ ظہوری چو از کام تمنا زہر حسرت بیشتر جوشد چہ حاصل در تخیل بوسہ از تنگ شکر چیدن ملا قاسم مشہدی لبسکہ اسباب نشاط ما تنگ افتادہ است۔ می توان با پنبہ چید از شیشہ ما بادہ را۔۱۲
ایضاً	پونچھنا	پاک کردن چیزے را از چیزے ۱۲ ان بہار			ایضاً	چون اشک چیدن صائب میکند با آستین جوہر ز روے تیغ پاک۔ آنکہ می چیند بدامن اشک از مژگان من۔۱۲ ان بہار وچون نم چیدن از چیزے مخلص کاشی لب شود ریش ار برونام ول افگار ما۔ آستین سوزد اگر چیندنم از رخسار ما۔۱۲
ایضاً	باندھنا	بستن ۱۲ ان			ایضاً	چون آشیان چیدن عرفی آشیان زعن وزاغ بچیدم بسر سر قدم ساختہ در خار مغیلان رفتم۔۱۲
ایضاً	بہ ترتیب رکھنا	نہادن بہ ترتیب			ایضاً	چون بطاق چیدن چیزے حزین عشقت درین دایرہ در کار دگر ہیچ۔ بطاق دلم چیدہ تمناصنمی چند۔ وچون نقطہ چیدن اثیر نقطہ چیند بر کنار خط او ستاد اولاً۔ تا شود باخامہ دست طفل نوخط آشنا۔ ۱۲ بہار وچون دکان چیدن عالی ز سودایت توانگر گشتہ ام با این پریشانی۔ دکان آرزو چیدم تماشا کن چہا دارم۔ ۱۲
ایضاً	منتخب کرنا	انتخاب کردن وگزیدن			ایضاً	چیدہ منتخب وگزیدہ ۱۲ ان
ایضاً	توڑنا	شکستن ۱۲ بہار				چون گل چیدن وثمر چیدن شیخ نظامی کزان باغ رنگین رطب چیدمی۔ وزو دادمی ہر کرا دیدمی۔ ظہوری نسیم اتفاقی داشت در کار۔ گل امید را

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا ترکی یا عربی مترادف	مصدر مرکب	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						نشگفته چیدیم - ۱۲
چیدن	کاٹنا	بریدن وجدا کردن ۱۲ بہار			ایضاً	چون سر چیدن صائب وستش بچیدن سرما کار تیغ کرد - چون گل بروے هر که درین باغ واشدیم - وچون پر وبال چیدن ملک مشرقی چه می چینی پر وبالم بمقراض - که از بال و پرم گل می توان چید - وچون ناخن چیدن سلیم دل عاشق نصیبی دارد از ناخن که چون مهرو - همه کس ناخن خود چیند و برخاک اوریزد وحید دکان همچو خورشید گردیده است - پری ناخن دیو را چیده است - وچون شمع چیدن ناظم هروی گر تیغ شدم بخون کشیدند - ور شمع شدم به تیغ چیدند - وچون کناره ورق چیدن وحید کناره ورق شعله را نچیده کسی - ز شرم نامه من روسیاه شد مقراض - ۱۲
ایضاً	کھینچنا	کشیدن			ایضاً	چون دامن چیدن از چیزی صائب بچه امید درین بحر توان لنگر کرد - دامن از کشتی با موج خطر می چیند - ۱۲
ایضاً	فراہم کرنا	گرد وفراہم آوردن ۱۲ ان			ایضاً	چون دامن چیدن صائب خویش را جمع کن از پرده وان ایمن باش - که گل از شمار توان چید بدامن چیدن - ۱۲ وچون لب چیدن ہنسی او ٹھہر سکوڑنا ظهوری پیرانه سر از نزاکت غم - طفلانه لبی بگریه درچین -
ایضاً	حاصل کرنا	بدست آوردن ۱۲ ان				چون گهر چیدن صائب دانه از سینهٔ خود مرغ نظر می چیند - صدف از حوصلهٔ خویش گهر می چیند - ۱۲
ایضاً	اُٹھانا	برداشتن ۱۲ ان			ایضاً	چون نظر از چیزی چیدن احمد جام احمد از دوست چید نظر - به نشیب وفراز خواهی کرد - وچون دام چیدن از چیزی مرزا بیدل گلرخان دام نگه از صید الفت چیده اند - گردش چشمی که موشم می برد جادوست وبس - ۱۲
چیدن	دور کرنا	دفع کردن ۱۲ ان			ایضاً	چون زنگار چیدن صائب سخن عشق بود صیقل آئینهٔ جان - از دل سوخته زنگار بشرر می چیند - وچون غم چیدن همو گوید که زسینه غم بمی ناب می توان چیدن - گل نشاط ازین آب می توان چیدن - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی مترادف یا نام مصدر	مصدر عربی	حاصل مصدر	مصدر جامع	محاوره و سند وغیره
ایضاً	لکھنا	ثبت کردن			ایضاً	چون حساب در دفتر چیدن سه حساب صبر امسال ظهوری - همه در دفتر پارینه چیدیم - ۱۲
ایضاً	پھینکنا	انداختن			ایضاً	چون از دل بدر چیدن چیزے را ظهوری تف غم در جگر نگذاشت بیم آرزو دارم بزور گریه شادی ز دل حسرت بدر چیدن وله کنجی بنشین بساط برچین - هر چیز جز او ز دل بدر چین - و چون حرف از لب بدر چیدن وله لبم مهر است و چشم تر خدار و زنی گشت روزسے - که بنشینم نگه در چشم و حرف از لب بدر چینم - ۱۲
ایضاً	نکالنا	برآوردن			ایضاً	چون تف چیزے از نفس چیدن سه چون گرم دعا شدے ظهوری - اول ز نفس تف اثر چین - ۱۲
ایضاً	قرار دینا	قرار دادن ۱۲ بہار			ایضاً	چون پایه بر خود یا بخود چیدن قدسی مکن اینقدر سوختگانی چو شانه - مچین اینقدر پایه بر خود چو منبر - ۱۲
ایضاً	اپنے اوپر لینا	بر خود گرفتن ۱۲ بہار			ایضاً	چون درد چیدن صائب هر کرا باشد دسے می چیند از چشم تو درد - هر کجا نازی بود بیمار دار چشم تست - وحید بجو بیماری که چیند در دیماری وحید - از خیال چشم بیمارش دل من خسته بود - و چون بلا چیدن ۱۲ ان
چیدن	ملتفت ہونا	ملتفت شدن ۱۲			ایضاً	چون بر کسے چیدن ظهوری تو پروا نداری که بر من بچیند - جبه را بر حرم گریه پروین بچینید - ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن			ایضاً	چون مستی چیدن ظهوری تمامی هفته را کردیم شنبه - از ین مستی که در آدینه چیدیم و چون بخیه بر چیزے چیدن ظهوری بروے کار من هر بخیه افتاد بر چیدیم - بکارم آمد آخر بر لب اسکاری چینم - ۱۲
ایضاً	لانا	آوردن			ایضاً	چون مهر در دل چیدن ظهوری قیاسی ندارد ز مهرم چه پرسی - کسی مهر در دل بتخمین بچیند - و چون نازی ببالاے زبان چیدن وله ندارم بیش ازین طاقت نگاهش کی دهد رخصت - که زار بهاے زیر لب ببالاے زبان چیدم - ۱۲
ایضاً	بنانا	ساختن			ایضاً	چون بالین چیدن ظهوری به بستر چو افتم کسی از برایم - بسجر خشت آن کوسے

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی وغیرہ باہم مترادف	مصدر متعدی	حاصل مصدر	صفت	محاورہ وسند وغیرہ
						بالین سنجنید۔ ۱۲
ایضاً	کہانا زخم وغیرہ کا	خوردن			ایضاً	چون زخم چیدن ظہوری ندارد دمی آنکہ صد زخم بر دل۔ ز تیغی بافسون تحسین بچنید۔ ۱۲
ایضاً	رکہنا	نہادن			ایضاً	چون عطر در جیب چیدن ظہوری زپیراہنی گر شمیمی نیارد۔ صبا عطر در برگ نسرین بچنید۔ و اینجا بمعنی مالیدن ہم توان گفت۔ وچون خلش در جیب جیدن وله فرہا سی دراز دشنہ گزار۔ چہ خلشہا کہ در سنان چیدند۔ وچون داغ بر جیب چیدن وله چنین خال کان شوخ بدکیش دارد۔ چرا داغ بر سینۂ دین بچنید۔ وله ہوس خام بجوشش آمدہ در سینہ دگر۔ داغہا بر جگر سوختہ چیدن دارد۔ وچون نشان بر چیزی چیدن وله نشان تا چند بر لب چشم از دندان ہوس دارم۔ کہ از بس بوسہ کار سے بر لب لعلش نشان چینیم۔ وچون روشنی چیدن وله ز داغت روشنی در سینہ چیدیم۔ مہ و خورشید در آئینہ چیدیم۔ وچون مہر بدل چیدن وله بآسایش بدل شد رنج دشمن۔ بدل مہرش بجاے کینہ چیدیم۔ وچون دریا در جیب چیدن وله بسیل چشم لب خشکان چہ نسبت نیل و جیحون را۔ بجائی قطرہ کو دریا کہ در مژگان تر چینیم۔ وچون بریکدگر چیدن وله بانہ باوجود خلد و بیرون زبس تنگی۔ زبس یاد تو در خاطر روے یکدگر چینیم۔ وله نمی افتد برون این اخگر ہا ہجر از گریبانم۔ درون سینہ تا کی داغ دل بریکدگر چینیم۔ وچون بریدن در جیب چیدن سہ ظہوری از تنائی این و آن قطع سخن اوسے۔ روم کنجی بریدن در زبان لا بہ گر چینیم۔ وچون شعلہ چیدن ظہوری زر ویش می سرایم گونہ در گلزار می چینیم۔ ز خویش می ستایم شعلہ و ر طو مار می چینیم۔ ۱۲
چیدن	پانا	یافتن			ایضاً	چون جان در تن چیدن ظہوری بیدلان در تن از تو جان چیدند۔ بی غمت در نفس فغان چیدند۔ ۱۲
ایضاً	ڈالنا	افگندن و انداختن و ریختن ۱۲			ایضاً	چون لو چیدن و شور چیدن در جیب ظہوری از بزم تو لو در نفسہا چیدند۔ و ز لعل تو شور در شکرہا چیدند۔ وچون رنگ در جیب چیدن ظہورے

مصدر لازم	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی وغیره / ماخذ [illegible]	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						تا فراز بوی مویت آگندند- رنگ رویت در ارغوان چیدند- وله ز گلگون گریه کام کرده شوق لاله رخساری- ز نسرین سرشکم گونه در ارغوان چینم- وچون فروغ چیزی در جیب کسی چیدن وله زبان از دیده خورشید خیز و چهره تر گردد- فروغ حسن رخسارش اگر در داستان چینم- وچون شکر از جیب کسی در کام و دهان چیدن وله بحرفی می توانی کرد شیرین تلخکامان را- چه شکرها که از نام تو در کام و زبان چینم- وچون خواب در چشم کسی چیدن ؎ بطواف در تو بیداران- خواب در چشم پاسبان چیدند- وچون فغان در دم کسی چیدن ؎ از ظهوری فغان نیم شبی- در دم مرغ صبح خوان چیدند- وچون گرمی در جیب کسی چیدن وله شهسواران تفته دشت طلب- گرمی برق در عنان چیدند- وچون چین در ابرو چیدن وله در ابروی کسی اینقدر چین نچیند- چرا چین در آن زلف مشکین نچیند- وچون پرواز در بال مرغ چیدن وله نذر و دل من نیاورده بختی- که پرواز در بال شاهین نچیند- وچون تسکین در خاطر چیدن ؎ ندارد ظهوری بهجر اضطرابی- که در خاطرش وصل تسکین نچیند- وچون شیرینی در جیب کسی چیدن وله ز دهشت تلخی در یوزه کردیم- چه شیرینی که در یوزینه چیدیم- وچون شکستن در کمر چیدن وله سزاوار من گرانیهای بار اشتیاق خود- اگر با کوه گویم صد شکستن در کمر چینم- وچون آب و تاب در جیب کسی چیدن وله هنگام پیام آب و تابی- از اخگر اشک در خبر چین- وچون ناله در منقار چیدن وله مکتب خانه درد تو در تعلیم شب خیزان- سحر خوان بلبلان را ناله در منقار می چینم- ۱۲
چرنگیدن بکسر اول و ثانی فارسی ۱۲	جهنکار دینا	آواز و صدا کردن گرز وغیره بسبب زدن آن بر جای ۱۲			چرنگد	و این باب با جیم تازی هم گذشت ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا ترکیبی و مصدر هم معنی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
چغمونستن	کھڑا ہونا	استادن ۱۲ ب ن	قیام عوض			

باب خای معجمہ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا ترکیبی و مصدر هم معنی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
خاریدن	کھجلانا متعدی	معروف	حکّ	خارش	خارد	حکیم شفائی پیش همه کس سر توقع خاری - آن روز که جای دگرت مے خارد - دپشت خار چیزیست که مثل تیر از چوب وغیره می سازند و پنجه داری بر آن نصب کنند و بدان پشت خارند ۱۲ ان
ایضاً	لازم			ایضاً	ایضاً	مثال خاریدن لازم از مصرعه ثانی شعر خانه بالا توان یافت یعنی سه آن روز که جای دگرت مے خارد - ۱۲
ایضاً	بجنا	نواخته شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون کوس خاریدن شیخ نظامی زخاریدن کوس خارا شگاف - پراگنده سیمرغ در کوه قاف - ۱۲
خاستن و خیستن	اٹھنا	مقابل نشستن ۱۲ ان	قیام	خیز بمعنی پرخاش و برجستن ۱۲ ب	خیزد	خسته مخفف خاسته شرف سفرده نه جز خفته در خواب و بیداست مثلث - نه جز خسته بیدار و بیدست ناست - ۱۲ ج و در مضارع و امر و اسم فاعل این باب سین بزای تازی بدل شود ۱۲
ایضاً	پیدا ہونا	پیدا شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی کشادند سربسته گنجینه ها - کز و خیزد آسایش سینه ها - گلستان سعدی چو پرگشت شکم در و خاست - سوندارد همه اسباب راست - ۱۲ آ و چون نسیم خاستن حضرت شیخ نسیمی که خیزد ز گلگشت کویت - دماغ خرد را معطر نماید - ۱۲ و چون آه و ناله خاستن علی خراسانی از دل همه آه و ناله خیزد - اشکم ز مژه چو لاله خیزد - و چون خورشید خاستن وله چه غم داری ز شبهای دراز ما سیه بختان - ترا کز جیب خود در هر زمان خورشید می خیزد - و چون خط خاستن صائب خط سبز یکه ز پشت لب جانان خیزد - رگ ابریست که از چشمه حیوان خیزد ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر فارسی ہم معنی	مصدر عربی	حاصل مصدر	فعل امر	محاورہ و سند وغیرہ
خاستن	آنا	آمدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون آواز از چیزے خاستن صائب حواس جمع من چون فوارہ از روزن رود بیرون چو از بیرون در آواز پائے آشنا خیزد۔ وصاحب بہار عجم خاستن درین شعر بمعنی بلند شدن نگاشتہ ۱۲ و چون شمع خاستن از تذکرہ نصیر آبادی شب نخواہم شود کہ پیش رخت شمع رُخ عاشقانہ می خیزد۔ و درین بیت خاستن بمعنی سوختن ہم می چسپد ۱۲
ایضاً	صادر ہونا	صادر شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون حکم خاستن شانی تکلو با عشق تو شانی بوجود از عدم آمد۔ کس را چہ کند حکم خداوند ہمین خاست ۔ ۱۲
ایضاً	بہم پہنچنا	بہم رسیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون اسباب چیزے از کسی خاستن صائب مرا اسباب عشرت از دل دیوانہ میخیزد۔ شراب و مطرب و معشوق من از خانہ می خیزد ۔ ۱۲
ایضاً	ہو سکنا	توان شدن		ایضاً	ایضاً	یوسف زلیخا بود معلوم کز سنگی چہ خیزد۔ بمعبودیش جز ننگی چہ خیزد ۔ ۱۲
ایضاً	گانا	سرودن		ایضاً	ایضاً	فقرہ سہ نثر ظہوری بلبان منقار بلبلان بنواے او نغمہ خیز آی نغمہ سرا ۱۲
خائیدن بہر دو تحتانی ۱۲ ان	چبانا	نرم کردن چیزے را و زیر دندان ۱۲ ان	مضغ	خاش و خاے پسین امر نیز ۱۲	خاید	خاش بشین معجمہ در سروری وصواب خایش بتحتانی بین الالف والشین خائیدہ وخایستہ جاویدہ و بدندان نرم کردہ و در برہان خباید بروزن روایت مرادف خاید و جاو وآمدہ ۱۲
ایضاً	کہانا	خوردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	میر خسرو گرچہ فرزندزادۂ ملکیست۔ سخت اگر نیست خاک مے خاید یحیی اشیرازی چونکہ خود بس نبودہ بہر شان ۔ گہ زکون یکدگر خائیدہ اند ۔ ۱۲
ایضاً	پہاڑنا	شگافتن		ایضاً	ایضاً	چون تیر جوشن خای گلستان نہ ہر کہ موی شگافد بہ تیر جوشن خاے ۔ بروز حملۂ جنگ آوران بدارد پاے ۔ ۱۲
ایضاً	کاٹنا	گزیدن		ایضاً	ایضاً	چون پشت دست خائیدن شیخ نشیراز روی ورروے دوست کن بگذار ۔ تا عدو پشت دست میخاید ۔ ۱۲
ایضاً	کہنا	گفتن		ایضاً	ایضاً	چون ژاژ خائیدن حضرت اوستادی زاہد اثر اژ مخاور چمن خلد کجا ۔ سرو نازے چو قد آن گل خندان برخاست ۔ ۱۲
خبیدن بالفتحہ ۱۲	گلا گھونٹنا	خفہ کردن و		خبہ و خباک	خبد	شمس فخرے بعہد عدل تو دزدان معذّب خفہ اند۔ خناک کسی کہ بود ایمن از عذاب

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف یا هم وزن	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
		گلو فشردن ۱۲ ب ن		بفتحتین ۱۲ بمعنی خفقه هر دو بابای فارسی هم آمده اند		خبک اسدی پی پیل شد خسته در دام او ـ سوران خبه از خم خام او ـ خبب امر بخبوشیدن وخاموش بیایے فارسی هم آورده اند ابن یمین فلک چون این سخن بشنید گفتا ـ بروابن یمین خب باش یعنی وخبک در برهان بمعنی گلو گرفتن هم آمده ۱۲ وخپک بابای فارسی بروزن نمک بمعنی گلو فشردن وخفته و کلفت هم و هم نان بزرگ ۱۲
خپیدن بہ بائی فارسی	ٹیڑھا ہونا	بروزن معنے خمیدن ۱۲ اب	عَوَج		خپید	واین مصدر مستقا است از لفظ خپیده که در برهان بمعنی خمیده وخم شده آمده ۱۲
خراشیدن بروزن تراشیدن	زخمی کرنا	اندام خستن و پوست کندن ۱۲ ان ومجروح وریش کردن ۱۲ ب	جَرح	خرشه و خراش و آما آن بخریش بمعنی ریش وجراحت ۱۲ ان	خراشد	حکیم اسدی زبس خون که هر سوے پاشیده بود ـ زمین همچو روے خراشیده بود ـ خسرو امانی جهان برشبه دداو داست و من چون او ریاگشتم ـ جهانا یافتی کامت کنون زین پیش مخراشم ـ ۱۲ ان ودر برهانست خراش بمعنی زخنه و بمعنی رخنه کردن و خراشیدن واز کار افتاده وسقط شده ونا بکار هم ومیوه خفت زده وپوسیده نیز ودر جهانگیریست خراش دو معنی دارد اوّل معروف ودوم سقط واز کار افتاده وخرشه بمعنی خراشیده وخراشیده شده وبمعنی مجادله وجنگ کردن نیز ۱۲ اب
خراشیدن	ستانا	آزردن		ایضاً	ایضاً	بوستان چو دشمن خراشیدی ایمن مباش ـ وهمچنین سامعه خراش ۱۲
ایضاً	چھیڑنا	جنبش دادن		ایضاً	ایضاً	چون رگ خراشیدن حافظ چنگ زابروست مطرب نه ومی ـ گورگش بخراش وبجز وششش زپی ـ ۱۲
خرامیدن	بناز وخوبی چلنا	رفتن بناز و تبختر ۱۲ ان	مَیَس	خرامش و خرام امر نیز ۱۲	خرامد	میر خسرو بهر زمین که چو آب حیات بخرامی ـ دهان مرده بزیر زمین پر آب شود ـ شیخ نظامی بدرگاه خسرو خرامش کنیم ـ بآئین پرستیش رامش کنیم ـ شیخ شیراز بدو گفت سالار بیت الحرام ـ که اے حامل وحی برتر خرام ـ وخرام بمعنی نوید وخبر خوش هم ـ فردوسی بسان کوے کو پیامی برد ـ دیا نزد شاهی خرامی برد ـ وله سپهدار زان گفتها گشت رام که پیغام بد با نوید وخرام مختاری ز شمشیر زهر آب ولا نوید ـ ز پیکان پولاد جان را خرام ـ وبمعنی ضیافت ومهمانی فردوسی چو طوس سپهبد بزیرد خرام ـ بباشیم

مصدر نایاب	معنی اردو	معنی فارسی یا مصدر مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	ماضی	محاوره و سند وغیره
						زد خوشدل وشادکام - وله خرام آرورامشگران رابخوان - یکی خلعت آراسے بالای خوان - وبمعنی شادمانی فردوسی بپوند یکسے ہفتہ با نامی ورود - ابا سور وجشن و خرام وسرود - وله یکی شہر بدشاه راشاہنام - ہمان ار در سور وجشن وخرام - وبمعنے جمیل خوشتر و نیز فخری کاخ او پرخرام وجادو وشش - باغ او پر تیان کبک خرام شمس فخری تابناشد لئیم ہچو کریم - تانباشد کریه ہمچو خرام - رخ احباب سرخ وبابہجت - روی اعدای او ہمیشه تقام - ۱۲
خروشیدن و اخروشیدن	چلانا	بانگ بلند زدن ۱۲ ان	صِیاح و صخب صیح صیحه صیحان	خروش و اخروش و خرش بدون واو ۱۲ وخُرو بدون شین وخُر بدون واو وشین بانگ بلند وفریاد کردن ۱۲ ان	خروشد واخروشد	شیخ نظامی خسک برگزرگاه کین ریختند - رقیبان خروشیدن انگیختند منوچہری شادی وخوشی امروز بہ از دوش کنم - بچم دست زنم نعره واخروش کنم - ۱۲
ایضاً	ایضاً	فریاد کردن ۱۲ ان	تضوّر	ایضاً	ایضاً	کلیم تااول طپید اشکم بنیاد شور کرده - زنجیری خروشد دیوانه چون زجا شد - ۱۲
ایضاً	چھنچھنانا پانی کا تابہ گرم پر	آواز کردن آب بر تابہ گرم ۱۲ ان		آواز آب بر تابہ گرم ۱۲	ایضاً	میر یحیی شیرازی نشیند شبنمی گر بر گل باغ - خروشد ہمچو آب از تابہ داغ - ۱۲
خروشانیدن متعدی ۱۲	چلوانا	متعدی خروشیدن			خروشاند	

به فتحتین و بواو مجهول ۱۲

خروش بضم اول ... ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مرادف بزبان فارسی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
خریدن	مول لینا	مقابل فروختن	شراء ۱۲ن	خرید	خرو	وبه تشدید نیز آمده شیخ نظامی بخرند کالا که پنهان بود۔ که کالاے وزدیده ارزان بود۔ معزی بخرو بخواهش دل وجان من۔ بیک موی زان زلف عنبرفشان وخریده بمعنی بیع شده وکنیزک بچّه ودختر نارسیده را گویند ۱۲ب وخریدار گیر چیزیکه زود فروخته شود ۱۲ب بهار
ایضاً	گننا	شمردن ۱۲ن		ایضاً	ایضاً	خواجه شیراز یا مردان خدا باش که در کشتی نوح۔ هست خاکی که بآبی نخرد طوفان را۔ اے برابر قطرهٔ نشمارد طوفان را۔ ۱۲ن
ایضاً	چهوڑانا	رهانیدن ۱۲ن		ایضاً	ایضاً	صائب می تواند کوکب مارا خرید از سوختن۔ آنکه بر خال تو آتش را گلستان کرده است عرفی آنجا که سپکر و پیش آید به تکلم۔ زاسیب گرانی بخرد گوش اصم را۔ ۱۲ن
ایضاً	بچانا	نگاهداشتن چیزے را بعوض چیزے ۱۲بهار		ایضاً	ایضاً	مخلص کاشی فروختم بغبار ره تو ملک جهان را۔ باین متاع قلیل آبروے خویش خریدم۔ ۱۲بهار
ایضاً	چاهنا	خواستن		ایضاً	ایضاً	چون به خاش خریدن فردوسی وو پرخاش خر بابکی نیکخو۔ گرفتند پرسش به بر آرزو۔ ۱۲
خزیدن ۱۲ اونی زوبدل ۱۲	گهسنا	آهسته بجائی در آمدن ۱۲ان ب	دلوج	خزان ۱۲اسے و نیز فصل معروف	خزد	وخزان مرادف خزنده هم ناصر خسرو چون خر بسبزه رفته بنو روز در خزان۔ ور زیر رز خزان شده باکوه عصیر ۱۲ اے خزنده ۱۲
ایضاً	چهپنا	پنهان شدن ۱۲ن		ایضاً	ایضاً	انوری می بینم ازین مرتبه خورشید فلک را۔ چون شپره در سایهٔ لطف تو خزیده ۱۲
ایضاً	گهٹنیون چلنا	نشسته براه رفتن مثل اطفال ۱۲ب ن		ایضاً	ایضاً	وباین معنی مخفف خیزیدن است ۱۲ن
ایضاً	سمانا	گنجیدن		ایضاً	ایضاً	چون تن خزیدن در حیز کلاه کیان هم کیان را سزد۔ درین خز تن رو میان کے خزد۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره وسند وغیره
خسائیدن و خسانیدن و خشائیدن و خسیدن و خشیدن	چبانا	خائیدن و در زیر دندان نرم کردن ۱۲ ان ب ج	مَضغ و عَلک و لَوک و قَضم		خساید و خسد	رودکی دریا و چشم و آتش بدل همی فزاید۔ مردم میان دریا آتش چگونه شاید۔ تنک نهنگ دارد و لرا همی خساید۔ نه هم که تاگوارد کاید ون نه خرد خاید۔ و در برهان است خسانیدن بروزن رسانیدن بدندان ریش کردن باشد ۱۲ ب
خستن بالفتح	زخمی ہونا	مجروح شدن ۱۲ ن				در جهانگیری است خسته چهار معنی دارد اول تخم میوه‌ها را گویند مانند شفتالو و خرما دوم بیمار و آزرده امیر خسرو این هر دو معنی در کور کردن پسران علاء الدین گفته ع کسی کو برکشید این دیده سر۔ لبان خسته شفتالوی تر۔ و چشم او چو دو عناب خسته۔ همیشه خسته و در خون نشسته سوم زمینکه شیار کرده باشد و مردم و حیوانات بر زبر آن آمد و شد بسیار نموده خاک آن در زیر پای آدم و دیگر حیوانات نرم شده باشد انوری در صفت اسپ خود گفته ع نی از بخار خاسته بیرون شدی بزور۔ نی از زمین خسته برانگیختی غبار چهارم بمعنی برخاسته و خسته بند کسی که زخم می بندد و هر چیز که آن را بر زخم بندند خواه پارچه باشد خواه مرهم ۱۲ ب
ایضاً	زخمی کرنا	مجروح کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	آزرده ہونا	آزرده شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	آزرده کرنا	آزرده کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	رحم کرنا	رحم آوردن برکسی ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	بوستان دلش بر جوان مرد مسکین بخست۔ که باری دل آزرده بود و شکسته ۱۲
خسودن و خسوردن بزیادت رای مهمله ۱۲	کاٹنا غلہ اور چارے کا	درو کردن غله و علف ۱۲ اب ن ج	حَصد و حَصاد	خسود بمعنی درود	خسورد	در نوادر المصادر خسودن را مرادف خسائیدن که بمعنی خائیدن است هم نگاشته ۱۲ والله اعلم بالصواب

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
				ہم بمعنی پدر زن و پدر شوہر ۱۲ فرہنگ جہانگیری		
خشودن بضم اول و فتح ثانی ۱۲ب (در زدن خشودن ۱۲)	چھانٹنا	پیراستن باغ و کشت از گیاه خودرو و خار و خاشه و بریدن شاخہاے زیادتی از درخت ۱۲ان ب ج		خشود و خساره و بالکسر بروزن احاره ۱۲ ب ان خسار و هـ ـ و و باسین مہملہ ۱۲ ان ختار و بالفتح بروزن قطار ۱۲ ب خشاده و بسین معجمه و واو ۱۲ ب ان ج خشار بشین معجمه و راو مہملہ ۱۲ ب	خشود	شمس فخری من آنم که طبع ثناگسترم - بسر و او کشت ثنایت خشود فرخاری باغ دین و کشت دولت را به تیغ - کرد از خار و خس اعدا خسار - ؎ وله بهر بومی که باشد اهتمامش - نباشد حاجت زرع و خشاده - و در نوادر المصادر است که ختار با تاء فوقانی و خشاوه بشین معجمه و واو و دین هر دو تحریف است ۱۲
بالضم خسپیدن	سونا	خفتن	نوم		خسپد	
ایضاً	لوٹنا	غلطیدن ۱۲ ان			ایضاً	
ایضاً	معاف ہونا	بحل شدن ۱۲ بہار			ایضاً	چون خسپیدن خون مولوی معنوی دیده خون گشت و خون نمی خسپد - وین دلم از جنون نمی خسپد - وله انکه کشت است از پی بادون من - ؎ ندانند گه نخسپد خون من - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مرادف آن مصدر	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
خسپاندن ۱۲ان	سولانا ولوٹانا	تنعس خسپیدن	انامة و تنویم		خسپاند	
خشکیدن بالضم ۱۲ان	سوکھنا	خشک شدن ۱۲ان	یبس محرکۃ و تصوب ۱۲	خشک	خشکد	طاہر وحید در وصف سقا گوید ـ مگو پیچ بدکان او کرده جا ـ که خشکیده از حیرت آب بقا ـ مرزا معصوم تبریزی از دو رپیت ای تازه نهال امید ـ دل خون شده قطره قطره از دیده چکید ـ از بسکه ز دیده ریختم گوهر اشک ـ مانند صدف کاسه چشم خشکید ـ فضل علی بیگ ممتاز تا گرمی رخسار ترا دیده نگاهم ـ در چشم ترم چون قره خشکید نگاهم ـ محسن تاثیر فیض از زاهدی مغز تر او شش نکند ـ آب کے تشنه لب از چشمه خشکیده خورد ـ خشکه و خشکار آردی که نخاله آنرا جدا نکرده باشند ـ خاقانی بدین نان ریزه ها سنگر شب دارد برین سفره ـ که او درویزه بیهی است خشکاری در انبانش خشکسار زمینی که دور از آب بود و نیز باران بدان زمین نباریده باشد ـ شیخ نظامی بهر خشکساری که خسرو رسید ـ بیاریده باران گیا بر دمید خشک نانه نانی که بے نانخورش خورند مولوی معنوی چون روز گرده میدود از بهر کسب و بهر که ـ تا خشکنانه او شود از مشتری ترنانه ـ و خشک امار مرض استسقا خشک سر بروزن قفل گرسنه خوی و بیهوده گوی شعر زه کار و سودا ئے دیوانه مزاج ۱۲ اب ج
خشکانیدن	سوکھانا	خشک کردن	ایباس		خشکاند	و صاحب برهان چند جا از بن مصدر شعدی نشان داده چنانچه او نگاشته خشکانیدن بروزن خشکانیدن ۱۲
خفتن و خفتیدن	سونا	خوابیدن ۱۲ اب ج	نوم	خفت و امر نیز ۱۲ و ماضی هم	خفتد	میر خسرو چو غافل خفته از پاس شبان میش ـ بخوابی هم نه بیند گرگ را پیش ـ شیخ شیراز بخندید و زد و بته راے و گفت ـ تو باری زعم چند مانی بخفت ـ و خفتک و خفتو کابوس و آن گرانی است که مردم را بسبب کثرت سودا در خواب گیرد ۱۲
خفتن	بیٹھنا اونٹ کا بزانو	بزانو در آمدن شتر ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز شتر بچه با ما در خویش گفت ـ پس از راه رفتن زمانی بخفت ـ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی مع تحقیق	مصدر عربی	صیغہ ماضی	صیغہ مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	مدفون ہونا	مدفون شدن		ایضاً	ایضاً	سکندرنامہ نمانیدہ غار باشاہ گفت - کہ کیخسرو اینک درین غار خفت - ۱۲
ایضاً	بجھنا	خاموش شدن		ایضاً	ایضاً	چون آتش خفتن ۱۲ بہار
ایضاً	لوٹنا	غلطیدن ۱۲ ن ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	معاف ہونا	بحل شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خفتن خون قاسم مشہدی خون عاشق خفت تا کرمی خونش نخفت - آتشی دارد بزیر پاے پامالش کنید - و خون خفتہ یعنی بحل شدہ و از قصاص درگذشتہ ۱۲ بہار
ایضاً	جمنا	ماست شدن و جغرات گردیدن شیر ۱۲ اب ج ن		ایضاً	ایضاً	چون خفتن و خفتیدن شیر ۱۲
ایضاً	آلودہ ہونا	آلودہ شدن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	چون خفتن شمشیر و تیر در خون و کباب در نمک طاہر وحید زنار آن شوخ چون سوے دلم آشفتہ می بیند - بخوناب دلم تیر نگہ را خفتہ می بیند - ۱۲ ن
ایضاً	دور ہونا	فرونشستن		ایضاً	ایضاً	چون فتنہ خفتن ۱۲ بہار
خفتانیدن		متعدی خفتن و خفتیدن			خفتاند	
خفتن و خفدن	ٹیڑھا ہونا	کج شدن و خمیدن ۱۲ ان			خفتد و خفد	ناصر خسرو امروز ہمی ضعیف بینی - این قامت خفتہ نزارم میر معزی - اے دہانت تنگ و زلفت خفتہ از بہر نشست - پشت من چون زلف داری و دلم ہمچون دہان - و در برہان خفتہ بدین معنی بالضم بر وزن گفتہ نگاشتہ ۱۲
خفیدن بضم ۱۲ ان	کہانسنا	سرفیدن یعنی سرفہ زدن ۱۲ ن ب	سعال	خُفتہ ہندی کہانسی ۱۲	خُفد	
خَفیدن بالفتح ۱۲ ان	چھینکنا	عطسہ زدن ۱۲ ن	عُطاس	خفتہ عطسہ ۱۲ ان	خفد	مثنوی نیرنگ چون نخفد صبح سعادت اثر - غالیہ سا گرد و باد سحر موید الدین

بروزن خفتیدن ۱۲ ان - بروزن خفتیدن ۱۲ ب ن - بالفتح ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	[illegible]	محاورہ و سند وغیرہ
						دماغ صبح را در ہمہ خفیدن - ز فیض روی او خورشید زاید ۱۲ ان
ایضاً	گلا گھونٹنا	خفہ کردن و گلو فشردن ۱۲ ان		خفہ گلو فشردگی	ایضاً	
خلیدن	چبھنا	فرو رفتن چیزے در چیزے و زخم کردن آنرا ۱۲	شوک	خلش	خلد	انوری ہر ساعتش از غصہ گلے تازہ شگفتہ - و ز غصہ چو خارش ہمہ در دیدہ خلیدہ استاد لبیبی بود بر دل ز مژگان خلندہ - گہی تیر و گہی ناوک زننده ظہوری جوی خون از رگ ایمان تیر اوش آید - خلش غمزہ ہندو بچہ در کار است - و خلہ بفتحتین پنج معنی دارد اول ہر چیز خلندہ مثل جوالدوز و در فش و مانندآن دوم بادی خلندہ کہ در شکم و اعضاے آدمی پیدا شود امیر خسرو این ہر دو معنی بنظم آوردہ ســـہ ہر خلہ خار کہ خوردم بگشت - صد خلہ ہیچ بجانم گذشت - مسعود سعد سلمان رو بہا تا بان ز خشم اندامہا بیچان ز بغض - گوی آوردند شان بالقوہ در خلہ سیوم بمعنی ہذیان و ہرزہ درائی شمس فخری ہر ہیچ و آفرین کہ با ندرثنا ے تست - نزدیک عقل باشد افسانہ و خلہ - چہارم چوب درازی کہ بدان کشتی رانند و آنرا خلہ چوب نیز گویند ناصر خسرو آب تیز است این جہان کشتیست راست - بادبان کن طاعت و دانش خلہ فردوسی سر بادبان نیز برگاشتے - خلہ پیش ملاح بگذاشتے پنجم بمعنی خالی سنائی مرد دین باش و مال را یلہ کن - خیز و دنیا بگلگی خلہ کن - عنصری را مراد و ران یلہ کردہ - مہر او را ز دل خلہ کردہ - ۱۲ ج و در برہان است خلہ چیزے کہ بتدریج و تانی کم کم بطرف شود - ۱۲
ایضاً	کھٹکنا	ناگوار افتادن ۱۲		ایضاً	ایضاً	ناطق گر خلد در دل یاران منافق چہ عجب - گل بدم از اثر صحبت شان خار شدم - ۱۲
ایضاً	آنا	آمدن ۱۲ ابج		خل و امر نیز	خلد	ســـہ اگر چہ غرقہ از جہل خود نمیدہ مباش - بعلم کوش از ین غرق جہل بیرون خل - ۱۲ ج و در نوادر المصادر شعر ہذا بسند چلیدن بجیم فارسی مرقوم است و اللہ اعلم و تحقیق این معنے در ہر دو کتاب یعنی فرہنگ جہانگیرے و برہان قاطع بمقام لغت خل با خاء معجمہ توان دید ۱۲

ســـہ خاریدن ۱۲ مصحح

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره و سند وغیره
خلانیدن	چبھانا	متعدی خلیدن ۱۲ ان	تخش و نخز و غرز نسغ ندع شوك ۹۳		خلاند	
خمیدن	ٹیڑھا ہونا	کج شدن و خم گشتن ۱۲ ان ب	اعوجاج انعطاف تاؤد انحناء تحنی	خم کجی کج ۱۲ ان	خمد	خمده مخفف خمیده و بمعنی خفته و خوابیده هم و خمان بمعنی خم شدن و دو چیز خم شده را نیز گویند و بمعنی کمان هم و در اصل خمان بود از کثرت استعمال خا بکاف بدل شد ۱۲
خمانیدن	ٹیڑھا کرنا	کج کردن ۱۲ اب	تأوید عطف حنو حناء تحنیه تعویج		خماند	اسدی خمانیده دم چون کمانے ز زفیر - همه نوک دندان چو پیکان تیر - فردوسی خماند شما را همی روزگار - نماند خماننده هم پایدار - ۱۲
ایضاً	چڑھانا بتقلید حروف و حکایت و حرکات و سکنات	حروف و حکایت و حرکات و سکنات کسی را تقلید نمودن از روے تمسخر ۱۲ ان سج			ایضاً	و آین مجاز یست که مشهور شده و شیراز یان این را او آلوچانیدن و و آلوچانیدن و بر آوردن گویند ۱۲ ان
خنبیدن بروزن جنبیدن ۱۲ ب	تالی بجانا	دست بهم زدن باصول ۱۲ اب	تصفیق تصدیه تربیه	خنبک هندی تالی ۱۲	خنبد	مولوی معنوی اے خواجه سرستک شدی بر عاشقان خنبک زدی بست خداوندی خودی کشتی گرفتن با خدا - ۱۲
ایضاً	اوچھلنا	بر جستن ۱۲ اب ان		ایضاً	ایضاً	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
خنبانیدن	تالی بجوانا	متعدی خنبیدن ۱۲ ان			خنباند	
ایضاً	اوچھالنا	ایضاً			ایضاً	
خنبانیدن بضم خا و فتح اول بر وزن چنبانیدن ۱۲ اب	چڑہانا بتقلید حرف وحکایت وحرکات وسکنات	تقلید کردن گفتگو وحرکات وسکنات مردم باشد بعنوان تمسخر ۱۲ اسبج			ایضاً	وشیرازیان آنرا والوچانیدن گویند ۱۲ اب
خندیدن	ہنسنا	دندان سپید کردن ۱۲ ان		خنده	خندد	خواجه شیراز اے پستهٔ تو طعنه زده بر حدیث قند - مشتاقم از برائے خدا یک شکر بخند وخنده بمعنی خندیدن صائب بعاشقان سپه روز خنده بیدردیست - ترا که صبح بناگوش شام میگردد - ودر نوادر المصادر است که خندیدن زمین رستن نباتات است شیخ نظامی ز شیران بود روبهان را نوا - نخندد زمین تا نگرید هوا وخندیدن گریبان واشدن گریبان است ناصر علی تا گریبان که بر روے صبا خندیده بود - صبح چون شبنم چکیدن داشت در بستان ما - وخندیدن رخ وچشم بمعنی شگفتن صائب عقیقی سازد از خون جگر سیماے زرین را - سهیل شوخ چشم از غیرت خندیدن چشمت - وخندیدن رنگ وشریان جوشش زدن آن - و خندا خند مرادف خندان خندان انوری دفع چشم بد جهانے را همچنان زمزم خنداخند - ۱۲
ایضاً	ہنسنا بنظر تحقیر اور اہانت	دندان سپید کردن بنظر تحقیر وتوهین ۱۲	ضحک	ایضاً	ایضاً	ودرین مقام تحقیر وتوهین بصله بر مستعمل امیر شاهی سبزواری عقلم که بودی رهنمون خندید بر اهل جنون - من نیز می خندم کنون بر عقل دعویدار خود - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی مجازی یا اصطلاحی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
خندیدن	ہنسنا بمقام تعجب	دندان سپید کردن بمقام تعجب ۱۲		ایضاً	ایضاً	درین مقام تعجب و شگفت بصلہ از امیر شاہی سبزواری کارم بسینہ تخم وفائی تو کشتن است۔ خود عقل خندہ میزند از کار و کشت ما۔ ۱۲
ایضاً	ہنسنا بمقام نفرین	دندان سپید کردن بمقام نفرین ۱۲		ایضاً	ایضاً	در مقام نفرین و دشنام گویند فلان بکس زن خود خندیده باشد ۱۲
ایضاً	تازہ و شگفتہ ہونا	تازہ و شگفتہ شدن		ایضاً	ایضاً	چون خندیدن رخ سلمان ز آب دیدہ سلمان نہال حسن جی بالد۔ سحابی تا نمی گریدنمی خندد رخ زردی۔
ایضاً	خوش شگفتہ ہونا علم ہونا	علم گردیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خندیدن طبع مولانا جامی بجد گرچہ ہزار اعجوبہ سازی۔ نخندد طبع کو و کے جز بہ بازی ۱۲ شانی تکلو زجان سپاری مغلوب جانستانی غالب۔ اجل بگرید و شمشیر آبدار بخندد۔ ــــ چو شمشیرش بخندد خصم گرید۔ بلی از خندہ برق است باران۔ ۱۲ انتخاب
ایضاً	سر جانا	ریختن دم		ایضاً	ایضاً	چون خندیدن دم شمشیر ۱۲ و خندان شدن شمشیر کنایہ از دندانہ دار شدن شمشیر و مانند آن وحید شادی از پیران خم گردیدہ قامت بد نماست۔ قیمت شمشیر کم گردد چو خندان مے شود۔ ۱۲
ایضاً	پھولنا اور کھلنا	شگفتن		ایضاً	ایضاً	چون خندیدن گل عــرفی گل کرشمہ بخندد چو چشم باز کنی۔ بہار عشوہ بریزد چو رخ بپوشانی۔ ۱۲
ایضاً	بھر جانا	پُر شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون خندیدن ساغر ۱۲ ان
ایضاً	کھلنا	کشادہ شدن		ایضاً	ایضاً	چون خندیدن بند چــیــنــز وحید بند نقاب تو چو خندان شود۔ سایۂ خورشید فروزان شود۔ ۱۲
ایضاً	پھڑکنا	طپیدان		ایضاً	ایضاً	چون خندیدن شریان طالب آملی غمزہ چون نیش نگاہے بعتاب آلاید۔ ہر طرف در دل این شیفتہ شریان خندد۔ ۱۲ و این معنی غیر معنی جوشش زدن نیست۔ کہ در خانہ کیفیت خانہ اول مصدر ہذا گذشت۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
خنداندن		متعدی خندیدن			خنداند	عرفی گلی که خرمی وے را بخنداند چو فروردین ـ نه آن گل که دواع شاخ گریاند زمستانش ـ ۱۲
خنشیدن[۵] بالفتح بروزن رسیدن ۱۲	آواز دینا کوه وغیره کا	صدا دادن کوه و گنبد و چاه و مانند آن ۱۲ ان	اِصداء	خنشیه[۵۲] یعنی آوازه و شهرت و آواز طاس ۱۲ ب	خنشد	فردوسی همه دشت ز آواز شان می خنشد ـ همی رفت تا جاے چیران رسید ـ خُنشیده بالضم ستوده و پسندیده شیخ نظامی بگیتی ازین خوبتر داستان ـ خُنشیده نیامد بر راستان ـ اسدی خنشیده یکی ستوده بهتر ـ بدان گنج بخشی بدان شیر گیر ـ ۱۲ ج
ایضاً	مشهور ہونا	بلند آوازه شدن و شهرت یافتن ۱۲ ان ب ج		ایضاً	ایضاً	فردوسی یکی شادمانی بُد اندر جهان ـ خنشیده میان کهان و مهان شیخ نظامی این پرده دریده شد بهر سو ـ وین راز خنشیده شد بهر کو ـ ۱۲
خِنشیدن بااول مکسور ۱۲ ب ج	چوسنا	مکیدن ۱۲ ب ج				شرف سفروه گه از باغ تو لاله می چینیدم ـ گه از لعل تو شکر می خنشیدم ـ ۱۲ ج
خوابیدن	سونا	در خواب شدن ۱۲ ان	نَوْم	خواب معروف و آنچه در خواب دیده شود و امر نیز ۱۲	خوابد	عرفی دشمن چو یافت حزم ترا گفت باز حل ـ چون بخت من بخواب که فارغ شدی زیاس ـ و خوابنده مرادف خوابیده شیخ نظامی درین ره چو من خوابنده بسی است ـ بیدار و کسے یاد کاینجا کسی است ـ ۵ سهی سرو شش بالین خوابنده ـ سرشک از لاله گل برو سیده ـ و در برهان است خوابنیده بروزن المیده مخفف خوابانیده باشد شیخ شیراز خوابنیدش ز لطف بر زانو ـ نفضی الامر کیف ما کانو ۱۲ ات
ایضاً		غلطیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	آلوده ہونا	آلوده شدن		ایضاً	ایضاً	چون کباب در نمک خوابیدن ـ ۵ میروی ستانه برخاکم نمیدانند که من ـ در کفن بیچون کباب در نمک خوابیده ام ـ ۱۲
ایضاً	گرنا اور پڑنا	افتادن و نگون شدن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون علم خوابیدن صائب خط عیان شد تا بساط زلف او برچیده شد ـ

[۵] در برهان است خنشیدن بالفتح اول بروزن رسیدن پیچیدن آواز با گنبد و در کوه و حمام و گنبد و امثال آن و آوازه بلند شدن و شهرت یافتن را نیز گویند ۱۲

[۵۲] بروزن دوید یعنی خنشیدن است یعنی صدا و آوازه کوه و پیچیدن آن که در گنبد پیچد و صدا را نیز گویند و آواز طاس را نیز یعنی شهرت و آوازه تمام بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث بسیار یعنی مکیده ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی با مرادف آن	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						فتنہ ہا بیدار گردد چون علم خوابیدہ شد۔ ۱۲
ایضاً	ٹھہرنا	اقامت ورزیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون گویند کہ یکماہ در انجا خوابیدیم از اہل زبان بہ تحقیق پیوست ۱۲ بہار
خواباندن و خوابانیدن	سولانا	سعدی از خوابیدن ۱۲ ان	إنَامَة	ایضاً	خواباند	میر خسرو با دختار ا چو ببالا برد۔ چشم بخوابان کہ دران سود۔ ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن بر چیزے ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون خواباندن تیغ و سنان وماند آن صائب بہ بیداری چہ خواہد کرد یارب بانظر بازان۔ کہ خوابانیدن تیغست خوابانیدن چشمت۔ زمانامی مشہور بر خدنگ غمزہ آہو نگاہان تہمت۔ آنکہ خوابانیدہ برولہا سنان پیداست کیست۔ ۱۲ سنجر کاشی تیغ زہر آلود انچشمان ہندو کند شد۔ بسکہ خواباند درہم تیغ ابرو کند شد۔ واین لازم معنی است نہ معنی آن چہ درین صورت تیغ وغیرہ بچون آلودہ می شود و خواب تیغ بمعنی ضرب تیغ مرزا بیدل بیدل از مژگان خواب آلود او ایمن مباش۔ می کشاید فتنہ ہا چشم از کمین خواب تیغ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	بٹھانا اونٹ کا	نشاندن	إبْرَاك	ایضاً	ایضاً	چون خوابانیدن شتر جامی دامن ز غبار رہ بیفشاند۔ اشتر بکنار چشمہ خواباند۔ ۱۲
ایضاً	پال کرنا	نہفتن ثمر در گیاہ وغیرہ برای پختن ۱۲ نوادر اللغات		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	چھپانا	پوشیدن			ایضاً	چون چشم خواباندن کنایہ از تغافل کردن چنانکہ گویند فلانی چشم خود را خوابانیدہ است امی دیدہ و دانستہ تغافل کردہ است صائب دشمنان را وارم از تیغ تغافل سینہ چاک۔ چشم خوابان بود شمشیر خواباندن مرا۔ ۱۲ بہار
ایضاً	آلودہ کرنا	آلودن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خواباندن چیزے در چیزی چنانکہ کباب در نمک و بادام و پستہ در شکر و نمک سالک یزدی من زبان خویش را در سرمہ خوابانیدہ ام۔ ہمچو چشم شوخ اگر صد زبانم دادہ اند۔ بیدل آنکہ چون گل زخم مارا در نمک خوابانیدہ است۔ می چکد شور تبسم ہمچو صبح از پیکرش۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
خواستن	چاہنا	خواہش وارادہ کردن	مشیئۃ	خواستہ خواہش طلب وارادہ ۱۲ و نیز بمعنی دعا ۱۲ و تحسین ماضی نیز ۱۲	خواہد	خواہش چند معنی دارد یکی ارادہ چنانکہ گویند خواہش خدا چنین بود اسے ارادہ ایزدی چنین بود دوم بمعنے دعا شیخ نظامی بخواہش نمودن زبان برگشاد۔ پس از زین شاہ را کرد یاد سیوم بمعنی مال ابو الحسن شہید دانش و خواہش اندر گس و گل ۔ کہ بیکجاے نشگفند بہم ۔ ہر کرا دانش است و خواہش نیست ۔ ہر کرا خواہش است دانش کم ۔ و در برہان خواہش بروزن بالش بمعنے مال و اسباب و خواستہ و خواستنی باشد و خواستہ بمعنی مسئلہ و مال عسجدی یا بہ بندد یا کشاید یا ستاند یا دہد ۔ تا جہان برپاے باشد شاہ را این یادگار ۔ انچہ بستاند ولایت انچہ بدہد خواستہ ۔ انچہ بندد پای دشمن انچہ بکشاید حصار ۔ و در برہان بمعنی مال و اسباب و جمعیت و ملک و انچہ و النخواہ باشد و ترجمہ معنی ہم ہست چنانکہ در عربیہ گویند بالمعنے فلان در فارسی گویند بخواستہ فلان و خواستگار و خواستار و خواہش و خواہش گر ہر چہار بمعنے طلبگار خواہ صیغہ امر است و بہ تردید ہم آید خواجہ شیراز من انچہ شرط بلاغ است با تو می گویم ۔ تو خواہ از سخنم پند گیر و خواہ ملال ۔ و بمعنے خواستہ شدہ ہم چون بخواہ و خاطر خواہ و خواستی بمعنی ارادی چون حرکت خواستی یعنی حرکت ارادی این یا بکنایہ بمعنی معنی قربت کند چون دیوار بخواست کہ بیفتد ای نزدیک بود کہ بیفتد و تحسین این باب در مضارع و امر و اسم فاعل بہا بدل شود چون خواہد و خواہ و خواہندہ و خواہد علامت استقبال ہم باشد چون خواہد آمد و خواہد رفت و در خواہ بمعنی گدا و دریوزہ گر ۱۲ ج ن
ایضاً	مانگنا	طلب کردن ۱۲ ن	سُؤال مَسْئَلۃ	ایضاً	ایضاً	فقرہ گلستان گفت از من چیزی بخواہ ظہوری دل ز من مہر وام مے خواہد ۔ جز ظہوری ضمان نمی خواہم ۔ و صاحب بہار عجم نگاشتہ کہ ازین بیت ظہوری خواستن بمعنی شمردن نیز مستفاد می شود ہ از سحاب محیط حشمت تو ۔ نہ فلک یک حباب مے خواہم ۔ ۱۲
ایضاً	پوچھنا	پرسیدن و دریافتن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون نشان خواستن سعدی اگر خواہی از نیکبختی نشان ۔ در ظلم بندد بر اہل جہان ۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مرادف فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
خواستن	آرزو کرنا	آرزو داشتن		ایضاً	ایضاً	صائب سخت می خواهم که در آغوش تنگ آرم ترا۔ هر قدر افشرده دل را بیفشارم ترا۔ و این معنی قریب بمعنی اوّل است ۔۱۲
ایضاً	روا ہی چاہنا	روائی آرزوے کردن		ایضاً	ایضاً	چون حاجت خواستن سعدی قصهٔ خویش با تو دائم گفت ۔ حاجت خویش از تو دارم خواست ۱۲
ایضاً	دوست رکہنا	دوست داشتن		ایضاً	ایضاً	چون سوال خواستن مجید ہمگر ۔ اے جود تو زلذت بخشش سوال خواه ۔ وی عفو تو زغایت رحمت گناه دوست ۔۱۲
ایضاً	عفو چاہنا اور بخشانا	طلبگار عفو شدن ۱۲				چون گناه کسے از کسی خواستن یعنی شفاعت او کردن شیخ شیراز دران وقت نومیدی آن مرد راست ۔ گناهم زدادار داور بخواست ۔ ۱۲
ایضاً	دینا	دادن		ایضاً	ایضاً	نظامی سوم دل بشفقت برآراستن ۔ ستم دیده را داد دل خواستن ۔ بدان داد ملکت که شاهی کنی ۔ چو داور شوی دادخواهی کنی ۔ ۱۲
خواندن و خواندن با ظهار نون اول ۱۲	پڑہنا	مقابل نوشتن	قران و قراءة	خوان امر نیز ۱۲ آید	خواند	طاهر وحید ہم وصل چون مکتوب ازان ناخوانده می آیم ۔ که میدانم اگر مکتوب بفرستم نمی خوانی ۔ فردوسی همه موبدان آفرین خواندند ۔ ورا خسرو پاکدین خواندند ۔ ۱۲
ایضاً	بلانا	طلب داشتن ۱۲		ایضاً	ایضاً	عاقلخان بعد عمرے گر بسوی خویش میخوانی مرا ۔ می برد از محفل نظاره حیرانی مرا ۔ سکندرنامه ارسطوے بیدار دل را بخواند ۔ وزین در بسے قصه با او براند ۱۲
ایضاً	گانا	سرائیدن ۱۲	[illegible] و تغنیه	ایضاً	ایضاً	چون غزلخوان بمعنے مطرب ۱۲ بهار
ایضاً	یاد کرنا	یاد کردن ۱۲		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی چو در نیم شب سر برآرم زخواب ۔ ترا خوانم و ریزم از دیده آب ۱۲
ایضاً	سمجہنا	فهمیدن و دریافتن ۱۲		ایضاً	ایضاً	طاهر وحید اے مخطط حکم قتل آورده بر ما بخوان ۔ دل مبرگرمی بری مضمون این خط را بخوان ۔ اے بفهم و دریاب چه مضمون بفهم و دریافت علاقه دارد و همچنین درین بیت او ہے میر منشد از کشور آسودگی دیوانگان ۔ از سواد شهر این مضمون مشکل خوانده اند و چون راز خواندن خواجه شیراز هر انکه راز دو عالم ز خط ساغر خواند ۔ الی دریافت ۱۲

با واو معدوله [illegible] بروزن راندن ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مرادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت عامل	محاورہ وسند وغیرہ
						رموز جام جسم از نقش خاک رہ دانست - ۱۲ بہار
ایضاً	کہنا	گفتن		ایضاً	ایضاً	وسندش در شعر زید وسیست کہ بجانہ تحسین مصدر ہذا گزشت یعنی آفرین خواندند دیا کہ دین خواندند ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	چون درس خواندن خواجہ شیراز بلبل بشاخ سرو بگلبانگ پہلوے میخواند دوشش و بمعنی مقامات معنوی زلالی از چون خواند بلبل درس فریاد - بلش را بردو شپیش کرد لیس راد - ۱۲
ایضاً	مقرر کرنا	مقرر کردن و معین نمودن ان ۱۲		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی سیکے رابلنگ گہ خویش خواند - دگر را بقدر سن پیش راند - یعنی یک کشتی رابلنگ گاہ و مسقط الحجر ہمان کشتی مقرر کرد - ۱۲
خوردن	کہانا	تناول کردن	اکل	خورش و خورد و خور بمعنی قوت و روزی ۱۲		خوا و خوار و خوارہ و خوارک و خوراک و خورا و خوردی و خوردنی و خوراب بدون یا ۱۲ و خورش است ہمہ مرادف خورش سنائی بدلو گشتہ کندہ نیک کن - بردن سہ است ۱۲ خوار بارش بجاے خرابن تا خسرو تن خوراے گور خوابد شد بتن تاکی چیستر - جانت عریانست تو بگردن کرباس تن - فردوسی ابا خواست یزدانش چارہ نبود - ابا کوشش و زور خوارہ نبود - و خوان بمعنی طعام و مائدہ و خوال مبدل خوان و خوالیگر و خوالگر بمعنی طباخ و خوان ساز و مطبخی و سفرچی و خوار و خوارہ و خور ۱۲ اب ناسخ امر نیز ودر بہار است کہ خور و ماضی خوردست کہ اکل کردن باشد و بمعنی شکست وریزہ ریزہ کرد ہم در موید الفضلا نوشتہ اند و بمعنی در خور و لایق و سزاوار نیز ۱۲
ایضاً	پینا	نوشیدن	شرب	ایضاً	ایضاً	چون بادہ خوردن شیخ شیراز بادہ پر خوردن و ہشیار نشستن سہل است - گر بدولت برسی مست نگردی مردی - ۱۲
ایضاً	کمانا			ایضاً	ایضاً	گلستان علم از بہر دین پروردنست نہ از بہر دنیا خوردن ۱۲
ایضاً	مسخر کرنا	تسخیر کردن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	چون جہان خوردن و ملک خوردن بوستان طمع کردہ بودم کہ کرمان خورم - کہ ناگہ بخوردند کرمان سرم - شیخ نظامی بعہد از تو بخواہ جان مے برد - بدین عہد

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی اگر کوئی لغت ہو یا مرادف	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						رایت جہان سے خورد۔ ۱۲ ب
خوردن	تمتع اور فائدہ تام اوٹھانا	تمتع تام و دلخواہ یافتن و برخوردن از چیزے ۱۲ان		ایضاً	ایضاً	چون بہشت خوردن بمعنی از بہشت تمتع یافتن و برخوردن است بوستان بہشت تن آسانی انگہ خوری ۔ کہ بر دوزخ نیستی بگذری ۔ اے از بہشت تن آسانی آنگاہ فائدہ دلخواہ حاصل کنی و چون مال و سرمایہ خوردن شیخ شیراز بخور چیزے ازمال و چیزے بدہ ۔ ز بہر کسان نیز چیزے بنہ ۱۲ان فافہم
ایضاً	لینا	گرفتن ۱۲ان		ایضاً	ایضاً	چون بوسہ خوردن صائب بوسہ از کنج لب یار نخورد است کسی ۔ رہ بگنجینہ اسرار نبرد است کسی ۔ ۱۲ و چون رشوت خوردن امیر خسرو انچہ ز دست تو دہن میخورد ۔ رشوت آسایش تن میخورد ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ان		ایضاً	ایضاً	چون خراج خوردن ظہوری از شہے کشور دل آباد است ۔ کہ خراج دہ خراب خورد یعنی خراج دہد ۱۲ان
ایضاً	اثر پذیر ہونا	منفعل و متاثر شدن از چیزے ۱۲ان		ایضاً	ایضاً	چون شادی خوردن و درد و غم خوردن و رشک خوردن و تیمار خوردن و حسرت خوردن و خشم خوردن و ندامت خوردن و افسوس خوردن و آفتاب خوردن و گرما خوردن و سرما خوردن و تشویر خوردن و شکست خوردن و شبخون خوردن و خشت خوردن و سیلی خوردن سیفی کار من خوردن خشت است بسر دانستم ۔ تا بآن سنگدل افتاد سر و کار مرا گلستان غنچہ زیر دستان مخور زینہار ۔ ملا قاسم مشہدی شکست آرزو در پادشاہی میخورم ورنہ ۔ تن من بر حصیر فقر شیری در نیستان بود مرزا صائب اگر روے عرقناک تو در مد نظر باشد ۔ چو آب زندگی گرمائے محشر می توان خوردن ۔ بیدل عشق بخت گی از دل طمع مدار ۔ خام است میوہ کہ خورد آفتاب کم ۔ کباب حسن تو ام قدر خط نکو دانم ۔ ز سایہ ذوق نکرد آنکہ آفتاب نخورد شفیع اثر فی ہمین دانا ز اوضاع جہان افسوس خورد ۔ ہر کہ شد بر خوان ہستی میہمان افسوس خورد ۔ سعدی چارہ نیست بجز دیدن و حسرت خوردن ۔ چشم حاسد کہ نخواہد کہ ببیند محسود ۔ فخر تو در دو غم ز ہم نخوری و چشم خون تو ۔ دین زان بود کہ عاقبت کار نگری

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی انگریزی مع تلفظ نام مصدر [illegible]	مصدر متعدی	حاصل مصدر	صیغہ امر	محاورہ و سند وغیرہ
						میر خسرو بازچو گنجشک دہن باز نیست - جاے سخن در دہن باز نیست - پیر کہ او در دو سیلی خورد - لعبت عید است کہ سیلی خورد ظہوری برطل صبوحی بجو شم درار - کہ خوردم شب خون خیل خمار - رشک رقیب میخورم لیک عوض نمیکنم - یا لب خندہ خیز او دیدہ گریہ زا آخیز - خواجہ شیراز نغز گفت آن بت ترسا بچہ بادہ فروش - شادی روی کسی خور کہ صفائی دارد کمال اسمعیل زہے زرفعت تو خوردہ آسمان تشویر - زہے ندیدہ ترا چشم روزگار نظیر - انوری در بزم رشک بردہ از وشاخ ارغوان - در بذل شرم خوردہ از دا برو بہار - و ہمچنین سیلی خوردن و توانچہ خوردن و چشم خوردن و مہرہ خوردن و سنگ خوردن و کمان خوردن و این خیلی غریب است محسن تاثیر چون صدف ہمواری ما مقتضاے طینت است - صفحہ ما مہرہ از پہلوی گوہر میخورد - کاشکے اہل جہان اہل بصیرت بودند - چشم تا کی کسی از دیدہ نادیدہ خوردم - ۱۲ان وچون نیش خوردن کلیم تا چند نیش عقرب بیراز دخل کج خورم - کسب کمال شعر دلم را گزیدہ است - وچون چاک خوردن مسیح کاشی چاکہا از دم نسیم خورم - تارہاے کفیدہ را ماتم - وچون حد خوردن بمعنی سزاے شرعی یافتن صنائب بیگناہان در غضب حد گنہگاران خورند - میرسند از خشم شیران برزمین و نبالہا - وچون حیف خوردن حافظ بیاد سلطنت از ما بجز بہایہ حسن - وزین معاملہ غافل مشو کہ حیف خوری - وچون رم خوردن مفید از بسکہ رم زدیدن صیاد خوردہ ام - پہلو بکوچہ عدم آباد خوردہ ام - وچون لت خوردن اے کوفتہ شدن بلکہ طغرا تا ورتہ پتاک آسمان لت نخوری - ہمچون ورق طلا بردن آئی زپوست ۱۲ بہار وچون ہوا خوردن باقر کاشی آہ سردی کشیدم از دل گرم - رخ بہوشان گلت ہوا نخورد - میر صیدی آن چشم ناتوان غم مردم کجا خورد - کز بازگشتن نگہ خود ہوا خورد - وچون واہمہ خوردن جلال اسیر دل خوردہ اسیر تو دما واہمہ خوردیم - گر کعبہ دلیل است چہ باک ست درین راہ - ۱۲ بہار وچون زخم خوردن عرفی گر بگویم لذت زخمی کہ بر جان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی حقیقی یا مجازی و نام کتاب یا ماخذ	مصدر بسیط	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						خوردہ ام - خون بجوشش آیدز غیرت مرغ بسمل کردہ را - ۱۲ و چون آب خوردن خم وسبو وغیرہ شفیع اثر کسی نداد میخانہ راہ زاہد خشک - خم آب خوردہ چو شد قابل شراب شود
خوردن	جلد طے کرنا	طے کردن بسرعت ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون راہ خوردن ظہوری در تعریف اسپ ؎ این رخش کہ شانش نجہد برق جہان چون صیت شہنشاہ دود گرد جہان - بر پایہ طے مکان مہمان است - در راہ خورے نقش سمش گشتہ وہان - ۱۲
ایضاً	رکھی جانا	نہادہ شدن		ایضاً	ایضاً	چون تیغ برفسان خوردن کنایہ از تیز شدن او - محمد سعید اشرف نی تند گردد آن ونہ این سودہ می شود - ہر چند تیغ ہر خورد برفسان برف - ۱۲
ایضاً	ہونا	شدن		ایضاً	ایضاً	چون خم خوردن ظہوری قدم دم از غصہ خم میخورد - بخاک رہ شہ قسم میخورد - ۱۲
ایضاً	پہنچنا	رسیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون تیر بر نشان خوردن و پاے بر سنگ خوردن و صدا و نام بر گوش خوردن و سنگ بر نخل خوردن و آدمی بر آدمی خوردن طغرا نظم شید انگشت تاراج سلیم - طرفہ دزدی خورد بر دزدی دگر صائب ہر کہ غافل شود ایمن ز ملامت گردد - نخورد سنگ بر آن نخل کہ بے بر شدہ است طالب آملی برگوش خورد نام وصالے ولی چہ سود - کز صاحبان دیدہ بخوابش ندیدہ کس - ۱۲
ایضاً	پانا	یافتن		ایضاً	ایضاً	چون رقم خوردن ظہوری صفحہ سینہ ہا نگر کہ داغ - رقم انتخاب خوردہ دلم - ۱۲ بہار عجم
ایضاً	ناغہ کرنا	ناغہ کردن		ایضاً	ایضاً	چون روزہ خوردن کلیم چون روزہ خوری جانب میخانہ روان شو - بہتر ز سفر چارہ براے رمضان نیست - اشرف می کشی کوزہ مہ و سال ندارد خبر - نی ہمین روزہ کہ ماہ رمضان را ہم خورد - و در بہار عجم بروزہ داشتن یعنی روزہ شکستن نگاشتہ و درین معنی جاے تامل است چہ شکستن بعد داشتن می باشد ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون جفتی خوردن مرغان ۱۲ ان
ایضاً	کاٹنا	گزیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون انگشت خوردن زلالی سازم شدہ از تو بردہ سوز - انگشت خورم چو شمع تا روز - ۱۲
ایضاً	بسر کرنا	بسر بردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون روزگار خوردن و امروز خوردن فرخی ہمہ آراستہ جنگ و فزاینده کین -

مصدر فارسی	معنی اردو	مصادر مرادف یا ہم معنی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	محاوره وسند وغیره
						روزگارے بخوشی خورده ونابرده برنگ۔ امروز بشادی بخورم با تو که فردا۔ ناچار مرا باز برد میر بغزنین۔ ۱۲
خوردن	کوتاه کرنا	کوتاه کردن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	چون ریسمان خوردن صائب دل صاف دربند دنیا نباشد۔ بتدریج گوهر خورد ریسمان را۔ ۱۲
ایضاً	اُٹھانا	برداشتن وکشیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون زبان خوردن سے بلبل از آشفتگی خود مگر۔ خورد زبانی وبسی شور شر۔ فرخی تراز من همه جز بندگی نمودن نیست۔ مرا ز تو همه جز رنج و درد خوارسے نه۔ ۱۲ وابیا محاورات صاحب بہار عجم در سند خوردن بمعنے متأثر و منفعل شدن هم نگاشته ظاهر اقریب هم است ۱۲
ایضاً	آلوده ہونا	آلوده شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون گرد خوردن اسے گرد آلود شدن صائب میخورد گرد عبث محمل لیلی ور دشت۔ نیست جز عشق تماشاے دگر مجنون را۔ ۱۲
ایضاً	ملنا اور لگنا	پیوستن بچیزے		ایضاً	ایضاً	چون برچیزے خوردن مقصود مٹی لبسکه کردم گریه خون دیده تا ابرو رسید آب این سر چشمه طغیان کرده بر پل میخورد۔ طاهر وحید کنگره اش رنجی از هم تمام۔ بوے گلش خوری اگر بمشام۔ صائب طره خم به خمش شب همه شب میلرزد۔ که نسیمی بچراغ دل سوزان نخورد۔ وچون تیر برکسے خوردن صائب نیست جز تیر یکه بر خاکساران خورده است۔ بر زمین تیرے که از شست قضا افتاده است۔ ۱۲
ایضاً	گران گزرنا	گران گزشتن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون حرف بر دل خوردن صائب حرف سبک بر دل ما می خورد۔ ۱۲
خورانیدن	کھلانا	بخورش دادن ۱۲	اِطْعَام		خوراند	آئین اکبری در آئین انعامی نگارد اسپ باید تا یکسال وجه خوراندن باید ۱۲ بوستان طعامش خوراند درویش سیر ۱۲
خوستن بواو معدوله وبضم واو معدوله ونیز بواو مجهول وزن پوستن	کوٹنا اور نرم کرنا یعنی کچلنا	کوفتن ونرم کردن ۱۲ ان				خوسته وخوست کوفته ونرم کرده چون چنگال خوست وآنخوست وپای خوست وپی خوسته و در برهان است خوسته با ثانی معدوله بروزن خسته بمعنی کنده وبرکنده وبمعنی کندیده وبدبو هم آمده وخوست با ثانی مجهول بروزن پوست جزیره میان دریا

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	معنی عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						راه کوفته شده را گویند و بایمعنی با واو معدوله هم گفته اند ۱۲
خوشیدن [illegible]	سوکھنا	خشک شدن ۱۲ ان		خوش ۱۲ خشک و امر نیز	خوشد	شیخ اوحدی دو چشم من از عشق او چون ترست - لبم گر بخوشد ز غم گو بخوش - شیخ شیراز بخوشید سرچشمهاے قدیم - نماند آب جز آب چشم یتیم - شمس فخری زہے فرشته صفت خسروی که در ملکوت - دعای جان تو باشد همیشه در سر و گوش - اگر نبودی فیض سخا و همت تو بشاہی درخت امید جهانیان همه خوشش ۱۲ ان
خوشانیدن	سوکھانا	خشک کردن ۱۲ ان			خوشاند	ابوشکور اگر خوشاند نت خشکی فزاید - وگر سردی خود آن بیشت گراید ۱۲ ان
خیسیدن	بھیگنا	ترشدن ۱۲ ص ۱۲ ف	ابتلال	ایضاً	خیسد	
خیسیدن و خیسانیدن و خوسانیدن [illegible]	بھگونا	تر کردن بآب ۱۲ ان	هرت و نقع و انقاع و بلّ و ابلال و تبلیل و استبلال		خیسد و خیساند و خوساند	و در فرهنگ ناصری خیسیدن بمعنی ترشدن و خیسانیدن را متعدی آن نگاشته ۱۲ چنانکه در صفوة المصادر است ۱۲
خیدن بروزن دیدن ۱۲ ب	ڈھنکنا	پشم و پنبه بر زدن ۱۲ ان	ندف نفش		خید	شیخ عطار جهان آتش وجود پشم خیده - نمانده پشم و آتش آرمیده - و ظاهرا بدینمعنی مخفف فلخیدن است ۱۲ ان
ایضاً	ٹیڑھا ہونا	کج و خم شدن ۱۲ ب ان			ایضاً	ابوشکور الا تا ماه نو خیده کمانست - الا تا چون سپر باشد مه بدر - و ظاهرا بدینمعنی مخفف خمیدن است ۱۲ ان
خیزیدن و خزیدن و غیژیدن و غیژیدن [illegible]	گھسنا [illegible]	آہسته بجاے ور شدن ۱۲ ب ان ج	ولوج	خیزو خز و غیژ و غژ و امر نیز ۱۲	خیزد و خزد و غیژد و غژد	مولوی معنوی آن طرفه مرغم کز چمن براعتماد خویشتن - نی دام و نی گیرنده اندر قفس غیژیده ام - ۱۲ ج

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
خیزیدن و خزمیدن و غیژیدن غژیدن	گھسیٹنا چلنا	نشسته براه رفتن چنانکه اطفال و مردم شل میروند ۱۲	زحف	ایضاً	ایضاً	و در برہان است بچهار دست و پا براه رفتن و خیزیدن با ثانی مجهول بروزن و معنی خیزیدن است که بمعنی لغزیدن و بچهار دست و پا و زانو نشسته براه رفتن طفلان و مردمان شل باشد ۱۲
ایضاً	پھسلنا	لغزیدن ۱۲ اب	زَلّ و زَلّة	ایضاً	ایضاً	
خوزانیدن ۱۲ ج		چفسانیدن				این مصدر خوزانیدن بمعنی چفسانیدن در لغات موجوده جز فرهنگ جهانگیری یافت نشد ۱۲
خموشیدن	چپ رہنا	خاموش ماندن	سُکوت سَکت سُکات صُموت صَمت	خاموش و خموش خامش و خمش و امر نیز ۱۲	خموشد	عرفی خموش عرفی ازین شکوهٔ ملال انگیز - زلاف حوصله یاد آرد طے کن این زاری - ۱۲
خموشانیدن	چپ کرنا	خاموش کردن	اِسکات تَسکیت	ایضاً	خموشاند	

باب دال مهمله

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
داختن	جاننا	دانستن ۱۲ ان ج	عِلم			
داخیدن	ایک دوسرے سے جدا کرنا	از هم جدا کردن ۱۲ ان ب ج	فَصل			و رشیدی داختن و داخیدن را یکے پنداشته ۱۲ ان
ایضاً	نظر ڈالنا	نظر انداختن بر چیزے ۱۲ اب ان ج				

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
واخیدن	صاحب بصیرت ہونا	دیده ور شدن ۱۲ ان بج		-		
دادن	دینا	مقابل ستدن ۱۲ ان	اعطاء	داد بمعنی دہش و بخشش و عدل و انصاف ۱۲ ان	دہد	و این باب صاحب دو مفعول است و گاہی مفعول دوم را حذف کنند ۱۲ ان و دہی مرادف دہ که صیغه امر است رودکی آنچه از رنج یافتیش بدل - تو بآسانی از گزافه بدیش سلے مدہ او را در جہانگیریست داد سہ معنی دارد اوّل معروفست دوم نام جوششی است که آنرا ہندی تپ داد گویند این دو معنے را شاعر نظم نموده ع امان الله آن گرگین بمیداد میدادن - که گرگین است میل کردن او - زبس مردم که از وی داد خواہند - گرفته داد سر تا پا تن او - سوم بمعنی عمر و سن و سال حکیم قطران نوروز بر تو فرخ و فیروز باد او - از بخت داد یابی و از داد برخوری - و بمعنی فریاد و فغان و راستی و اعتدال و دوا رسیدن و بہره را ہم گفته اند و در مضارع و امر و اسم فاعل این باب الف بہا بدل شود ۱۲ ان
دادن	کرنا	کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون وعده دادن و فراموشش دادن و خطا دادن و سلام دادن و آرشاد دادن و انصاف دادن و آواز دادن و تصحیح دادن و انزال دادن و ناله دادن و جانشین دادن ملا فوقی یزدی قصه کوته رحم نو تید و وفا از ہم گذشت - جانشین ہر دو شان بغض و عداوت داده اند - صائب نهاده برخ گل نقطه ہاے شک شبنم - بباغ روکن و تصحیح این رساله بده - عاشق دل شده ہر چند که آواز دہد - کوه تمکین تو مشکل که صدا باز دہد طاہر وحید شاخ گل بر یاد لعلش جام پُر می می دہد - شاخ آہو از فغانم ناله نی می دہد - نظیری نیشاپوری رضوان که می ستود گلستان خویش را - انصاف داد خود که چو بزم حبیب نیست - محمد قلی سلیم خدایا چون مرا در عاشقی ارشاد میدادی - چه می شد انکه گر بیوفائی یاد میدادی میر معزی دو ر فلک جز تو پس از پدر تو - خط وزارت بهر که داد خطا داد - شیخ نظامی بلخی در اندیشه را جوش ده - در افتادگی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی اصلیت [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						تن فراموش ده - ملا وحشی وعده جلوه چون دہی قدره اہل صومعه - در ره انتظار تو فوت کند نماز را - ۱۲ان وچون سجده دادن اسیر نداوم سجدهٔ کر عهده خجالت برون آیم - سر کوی وفا یعنی عبادت خانهٔ خود را تا ثیر سلامم میدهد جانان وچون غیر است همراهش - بنوعی میخلد در دل که دشنامم است پنداری - وچون شرح دادن صائب قرص خورشید است اوّل لقمه مهمان صبح - چون توانم داد شرح نعمت الوان صبح - وچون صیقل دادن شوکت نمیدانم که صیقل داده مرآت ضمیرم را - که رنگ خانهٔ آئینه میریزد غبار من خواجه جمال الدین سلمان خاک زنگار برآورد خوشا زنگاری - که دهد آئینهٔ دیده و دل را صیقل - وچون عرض دادن صائب دہم چه عرض سخن بر سیه دلان صائب - بخاک تیره چه ریزم شراب بخشش را ۵ گوش روحانی نژادان بر کلامش می نهند - حور و رضوان چون به بخشش سلامش می دهند - وچون افشا دادن سنجر کاشی سر ازل و راز ابد بعید و حی - چون طنطنهٔ عدل تو هر جا دہد افشا - وچون پرورش دادن قاسم مشهدی تمام عمر صرف گریه کردم از نم اشکی - نه گل در باغ و نی خاری بہا مون پرورش دادم - وچون ترک دادن صائب نشسته شعله آواز بلبلان صائب - برای خاطر گل ترک آه و ناله مده - وچون جولان دادن ۵ در عنان راه ده ظهوری را - تا دہد رخش بر فلک جولان - وچون حساب دادن یعنی حساب کردن صائب اگرچه دور م از ان بزم می توانم داد - حساب خندهٔ گل باشمار گریه شمع - وچون خم دادن میرزا معز حبس دلبندان مگر روی عراد است چنین - زلف مه رویان مگر پشت مرا داد است خم - ۱۲
دادن	کہنا	فرمودن گفتن ۱۲ان		ایضاً	ایضاً	چون قصه دادن و شغل دادن وحال دادن میر خسرو غمزه زن گشت ماه صقلابی - فتنه را داد شغل بیخوابی - کیست کو را زبا خبر گوید - شاه را قصه گدای دهد - وچون حال دادن اسیر لاهیجی عشق آنکو حال بنده یا تو داد - وصف شاهی در بنا دمانهاد ۱۲

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی یعنی اسکی فارسی زبان میں تعریف با محاورہ اہل زبان	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
دادن	سونپنا	سپردن و تحویل کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	ظہیر الدین فاریابی زلفت بجا دولی بہر دو ہر کجا بلیست - ونگہ بچشم و ابروی نامہربان دہد - ہندو ندیدہ ام کہ چو ترکان جنگجوے - ہرچہ آیدش بدست بہ تیر و کمان دہد - ۱۲
ایضاً	گرو رکھنا	رہن کردن و گرو نہادن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون مصحف دادن درین مقطع ـه داد مخلص دل بزلفش با ہزاران التماس چون پریشانی کہ مصحف را بہ سندو می دہد - ۱۲
ایضاً	رکھنا	نہادن ۱۲ ان				چون گوش بچیزے دادن و سر بپاے کسی دادن صائب ہیچ ہمدردی نمی یابم سزاے خویشتن - میدہم چون بید مجنون سر بپای خویشتن - محمد قلی سلیم دادہ گل گوشی بفریادم درین گلشن سلیم - نالہ ام گویا نظر بر عندلیبان آشناست - و چون تام دادن ظہوری رخش تو کہ برق و باد نامش دادند - باسختی ہم نرمی کامش دادند - چون اہل ارادت بکف داد عنان - ہر چند کہ آب بی لجامش دادند - ۱۲ بہار و چون دست بدیوار دادن محمد قلی سلیم ز ضعف دست بدیوار دادہ آمدہ ام - بہر دو کام زبانی ستادہ آمدہ ام - ۱۲
ایضاً	ظاہر کرنا	نمودن و آشکارا کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون جمال دادن کمال اسمعیل مخدرات سماوی در و جمال دہند - اگر تو آئینہ دل ز زنگ بزدائی - ۱۲ ان و چون جلوہ دادن صائب ز میوہ ہای بہشتی ہزار زاہد را بجلوہ دادن سیب ذقن برآوردی - ۱۲
ایضاً	رخصت دینا	رخصت دادن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	و بدینمعنی مخصوص است بالفظ دل طاہر وحید رجان نتوان جدائی کرد یارب خط جانان را - چسان دل داد کز آغوش رخسارش برون آمد - میر یحیی شیرازی زدودستیش دلم چون دہد کہ رو تابم - کہ ہر نگہ بنگہ گشت از تغافل سوخت - ۱۲
ایضاً	چھوڑنا	گزاشتن راہ براے کسی تا بگزرد و حق است کہ دادن بمعنی مطلق گزاشتن است ۱۲ بہاران		ایضاً	ایضاً	چون کوچہ دادن و راہ دادن ملا سحابی از کوچہ تنگی کہ خرے میگزرد - رہ دادن او نہ از رہ تعظیم است - و چون جانب کسے دادن آصفی رفت بپہلوے رقیبان و دل ما خون شد - وہ کہ با جانب ما جانب اعدا زند او - و چون رنگ دادن صائب سیہ ہر رنگی و رنگے می ستاند ہر زمان - بسکہ دارد انفعال از چہرہ دلدار گل - ۱۲ بہار
ایضاً	کرانا	کنانیدن		ایضاً	ایضاً	چون توبہ دادن و آشتی دادن و آشنائی دادن و ملاقات دادن و وضو دادن میر معزی

مصدرهات	مصدر اردو	مصدر فارسی [illegible] بامعنی [illegible]	مصدر [illegible]	ماضی مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						عدل و انصاف تواند بیشه ایران زمین- آشتی واداست باشیر بیان روباه را- مرزا بیدل علیه الرحمه ه ماشهیدان راوضوئی داده اند از آب تیغ- سجده آموز سرمانیست جز محراب تیغ-۱۲ بهار و چون صلح دادن ملا اوجی صفاے روے عرقناک یار رانازم که صلح داده بهم آفتاب وشبنم را- و چون غسل دادن طغرا چو ساقی دهد غسلم از جوی می- کفن ده توام لیکن از برگ نے- مرزا مقیم جوهر چو سازد کسی کشته از تاب خود- روانش دهد غسل در آب خود- غسل دادندش از گلاب وعبیر- تازه کردند کسوت چو حریر- و چون پرهیز دادن کسی را دانش بار چون دارم ز غم خوردن دل افگار را- کی توان پرهیز دادن کودک بیمار را- و چون تیمم دادن میر خسرو و بهر سجده پیش پایش هم ز خاک پای او- دیده را دادم تیمم گرچه غرق آب بود- و چون جماع دادن میر خسرو وایخواجه زنت که شیوه ها انگیزد- هر لحظه جماعی دهد و بگریزد-۱۲
ایضاً	مارنا	زدن		ایضاً	ایضاً	و بدین معنی در مکافات وسزا دادن نیز آید و در مقام ضرب وقتل بمعنی انعام وبخشش بر سبیل استهزا وسخریه مستعمل شود- اسکندر بیگ از خشم فرمود کورا دهید- همه دستها را بجون در نهید- و گوز دادن یعنی گوز زدن ملا فوقی یزدی کوتاله که گوز بریشش از ده هم گو گریه که ریشش را وخنده بر دهد-۱۲ ان وله چون مروت در ازین دار الفلاکت جلیته مردم اکثر گوز برپا گاه عشرت داده اند-۱۲
ایضاً	نکاح کردینا	منکوح کردن		ایضاً	ایضاً	گلستان پیر مردے لطیف در بغداد- دخترک را بکفش دوزی داد-۱۲
ایضاً	ملنا	مالیدن		ایضاً	ایضاً	چون روغن مالیدن غنی نمی سازد غذاے چرب زایل ضعف پیر را- کمان را گرچه روغن میدهی فربه نمیگردد-۱۲ بهار
ایضاً		کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون جاروب دادن کلیم بکویش چون رسی اے اشک از همخانه یادی کن- بیاد آستان او دهی جاروب مژگان را-۱۲ بهار
ایضاً	بٹهانا	نشاندن ۱۲ ابہا		ایضاً	ایضاً	گلستان بادشاهی پسر بمکتب داد- لوح سیمینش در کنار نهاد ه در دل نگه دار کلم اشک شوق را- این طفل را کسی بدبستان نمیدهد-۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف یا ہم معنی مصادر	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
دادن	لانا	آوردن		ایضاً	ایضاً	چون توبہ بزبان دادن خواجہ شیراز یار دیرین مرا گو بزبان توبہ بدہ ـ کہ مرا توبہ بشمشیر نخواہد بودن ـ و چون راز بیرون دادن زلالی اگر بیرون دہم راز دل خویش کند پروانہ شکر سوزش خویش ـ ۱۲
ایضاً	ڈبونا اور بہا دینا	فرو بردن ۱۲ بہا		ایضاً	ایضاً	چون بآب دادن و بسیلاب دادن صائب گر دہی آرد از رنگین لباسان چشم شور ـ داد شبنم دفتر گل را بسیلاب نظر ـ متاع ہر دو جہان را بآب خواہد داد ـ بنای خانۂ ناموس را بآب مدہ ـ ۱۲
ایضاً	ڈالنا	انداختن و افگندن		ایضاً	ایضاً	چون پردہ بر جیب سر دادن علی خراسانی حیرت فگند دور مرا از نظارہ ات ـ برای خویش پردہ ز شرم و حیا مدہ ـ و بخواب دادن کسی را بخواب انداختن آنرا باقر کاشی مگر فہمیدہ آن بد خو اکہ خواہم کرد دل خالی ـ کہ می افتد بہر سو میدہد خود را بخواب امشب ـ و چون خوے دادن والہ ہروی دہدم بآرزو خو کندم امید دشمن ـ خرہ در سر تواضع نگہ از رہ تواضع ـ ۱۲
ایضاً	لگانا	زدن		ایضاً	ایضاً	چون تکیہ دادن علی خراسانی نمودہ می شفقتی چہرۂ فرنگ ترا ـ بساز نازش گل تکیہ داد رنگ ترا ـ مسیح کاشی بعہد دولت تو امن از جہان بودن ـ بود ز عدل تو تکیہ بر اژدہا دادن سنجر کاشی از طنطنۂ عدل تو در بیشہ چرد میش ـ از پیکر خود تکیہ دہد گرگ غم زا ـ و چون حنا دادن محمد قلی سلیم بدست و پاے عروس چمن گل و سنبل یکی حنا دہد و دیگرے نگار دہد ـ و چون خضاب دادن فوقی یزدی قیمت یاقوت ہنر لمن نداند چرخ ہم ـ میدہم با آنکہ از خون دلش ہر شب خضاب ـ و چو سرمہ دادن چشم را ـ سلیم چشم ما را سرمہ از حسن صفاہان دادہ اند ـ عشقبازی در چمن باساق سنبل میکنم ـ میر خسرو تا غبار ما دیابش چشم جان را سرمہ داد ـ خاک را بر دیدۂ ما منت خالی نشست ناصر علی مخشر حرف بی صوتست فرہاد شہید الفش ـ نمیدانم کہ داد این سرمہ چشم نیم خواب الفش را ـ ۱۲
ایضاً	سمجھانا	فہمانیدن		ایضاً	ایضاً	چون حساب دادن محسن تاثیر ہر نقد دل کہ مے بر دان دست خوش نگار ـ آخر با

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی بزبان فارسی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
						حساب بانگشت میدہد۔
ایضاً	پڑہنا	خواندن		ایضاً	ایضاً	چون خطبہ دادن سلمان فلک بنام تو تا خطبہ داد دور عالم ۔ زمانہ جز تو کسے را بپادشاہی نخواند۔ ۱۲
ایضاً	پڑہانا	درس دادن		ایضاً	ایضاً	چون سبق دادن غیاثا ہی حلوائی سبق نالہ دہم تا بخوش الحانی چند۔ میفر ستم قفسی چند بگلستانی چند۔ ۱۲
ایضاً	چبہونا	فروبردن		ایضاً	ایضاً	چون خلہ در چیزے دادن میر خسرو در تعریف منارہ گوید ۵ ماہ نخشب ہمہ شب تا سحر گز سر نخش خلہ دارو ببر۔ زان خلہ ہا پارہ در ابروا و ۔ برق نہ جا جست و دگر جا فتاد۔ ۱۲
ایضاً	بخشنا	بخشیدن ۱۲ ابہا		ایضاً	ایضاً	چون خون دادن خون بخشیدن و قصاص نگرفتن طغرا در تعریف ساقی ۵ بجای بطک گر کبوتر نشست ۔ دہد خون خود را بآن شوخ مست و الہ ہروی خون خزان بغنچہ اسیدہ دہ بیاد۔ بشت کشتی تبر بتی ازو نوبہار کش ۔ ۱۲
ایضاً	بنانا	کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون صورت دادن غنی تواند صورتے دادن خیال آن پریرو را ۔ مصور گر کشد از بال عنقا خامۂ مورا ۔ ۱۲
ایضاً	ایجاد کرنا	ایجاد کردن ۱۲ ابہا		ایضاً	ایضاً	چون گل دادن حکیم رکنا ی مسیح از عکس رخت گل ایسران گل داد ۔ وز بوسے خوشت دہان شیران گل داد۔ تا از پر رویت ایجوان باز گذشت ۔ چون گلبن ترعصای پیران گل داد ۔ ۱۲
ایضاً	اوگانا	آوردن ۱۲ ابہا		ایضاً	ایضاً	چون گل دادن شاخ شاد مان گکر شاخ شکستہ گل ندہد لیک زلف یار ۔ ہر جا شکست خورد گل آفتاب داد ۔ ۱۲
داشتن	رکھنا	مقابل گذاشتن ۱۲ ن	وضع	داشت و دارشش نگاہداشتن و محافظ کردن ۱۲ ب	دارد	و این باب گا ہے بیک مفعول آید چنانچہ گویند فلانی زور میداشت یا مال میداشت و گا ہے بدو مفعول آید چنانچہ گویند فلانی فلان را دوست میداشت صائب تا ہی روزہ دار و داغ از شوخی معلم را ۔ تا ہی شب نشیند گوشۂ و از ہر کند بازی ۔ خواجہ شیراز دل من بدور رویت ز چمن فراغ دارد ۔ کہ چو سرو پاے بندست و چو لالہ داغ دارد ۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر لازمی یا متعدی	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						ودر حاصل بالمصدر و مضارع و امر و اسم فاعل این باب شین برائے مہملہ بدل شود چون وآیش و وآر و وآر و وار بمعنی دارنده و وارو ـــ بمعنی داشتے معزی در داروے چو چنگ مرا در کنار خویش ـ چون زیر چنگ نالۂ من زانیستی ـ واشته معروف و کنایه از کهنه و فرسوده واز کار رفته ناصر خسرو وایکه شد فرزود کهنه پیرہن جانت است ـ پیرہن باشد جان را و خرد راتن ـ عاریت داشتے از تو تا کچند ـ پیش تو بفگنم این داشته پیرہن ـ ۱۲ ج
داشتن	دینا	دادن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون آواز داشتن کلیم دل بیهده افغان ز تو ناساز ندارد ـ چون شیشه که تا نشکند آواز ندارد ـ ۱۲ ان و چون تسلی داشتن اسیر ہرگز آہوے نگاہ تو نشد رام اسیر ـ دل خود را بچه صیاد تسلی دارد ـ ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون صید داشتن علی خراسانی آنکه تیر غمش آماج جگر خواهد داشت ـ ہر دم از تیر نگه صید دگر خواهد داشت ـ و چون لاف داشتن غواصی یزدی ماه تمام داشت بروی تو لاف حسن ـ زد وقت صبحگاه بر و خنده آفتاب ـ ۱۲ ان
ایضاً	قرار دینا	شمردن و قرار دادن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	فردوسی بر و هیچکس چشم نگاشتند ـ مرا در از دیوانگان داشتند ـ ۱۲ ان
ایضاً	لائق ہونا	لائق بودن		ایضاً	ایضاً	ظهوری عشوه مضطرم ساخته دیدن دارد ـ قصه لی بلب آورده شنیدن دارد صائب پرده بردار ز رخسار که دیدن داری ـ سر برآور ز گریبان که دمیدن داری ـ ۱۲
ایضاً	دیکھنا	دیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون مرگ داشتن و این بصحبت استمرار آید صائب فلک پیر بسے مرگ جوانان دارد ـ این کمان پشت بسے تیر فراوان دارد ـ ۱۲ ان
ایضاً	بڑھانا	دراز کردن		ایضاً	ایضاً	چون دست پیش کسی داشتن گلستان تن بیچارگی و گرسنگی ـ بنه و دست پیش سفله مدار صائب چو دست پیش تو دارم، کسے گره گردی ـ وسے بوقت خراش دل آن نهین جسکے ـ ۱۲

[illegible]	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاوره وسند وغیره
داشتن	جانتا	دانستن		ایضاً	ایضاً	چون استوار داشتن سه خسرو گرت خیال پرستش امان دہد۔ زنہار استوار نداری کہ کہ یار اوست۔ وچون حقیر داشتن کیمیای سعادت لقمان پسر را گفت بدانکہ کسی کہ جامۂ کہنہ دارد او را حقیر مدار کہ خدای او وخدای تو ہر دو یکی است۔ ۱۲
ایضاً	ڈالنا	افگندن		ایضاً	ایضاً	چون پنجہ در پنجہ کسے داشتن طالب آملی داغم از صحبت شانہ کہ ہر دم گستاخ۔ پنجہ در پنجۂ آن زلف پریشان دارم۔ ۱۲
ایضاً	ارادہ بیان رکہنا	ارادہ بیان داشتن		ایضاً	ایضاً	چون حکایت داشتن باکسی سلمان بیا کہ ہم زدہان تو با لب لب من۔ حکایت خوش شیرین ومختصر دارد۔ ۱۲
ایضاً	ہونا	شدن		ایضاً	ایضاً	چون خبر داشتن انوری جستم چنان زجاے کہ جانم خبر نداشت۔ کاندم بپاے می شدم از عشق تا بسر ۱۲
ایضاً	گناہ کرنا	گناہ کردن		ایضاً	ایضاً	مرزا بیدل اے کہ در دیر وحرم مست کرم می آئی۔ دل چہ دارد کہ درین غمکدہ کم سے آئی۔ ۱۲
ایضاً	کہنا	گفتن		ایضاً	ایضاً	چون خدا خدا داشتن پناہ بخدا بردن نعمت خان عالی معنی ز لفظ گرچہ نباشد جدا جدا۔ دارم براے وصل تو ہر دم خدا خدا۔ ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	چون خطا داشتن علی خراسانی میزد ز ناوک مژہ عشاق را چو صید۔ این تیر بر نشانہ دلہا خطا نداشت۔ وچون سجدہ داشتن صائب دیدہ من نیست گر شائستہ خسا کہ تو سجدہ از دور دارم طاق ابروے ترا۔ وچون شرم داشتن سه حافظ خام طمع شرمی ازین قصہ بدار۔ عملت چیست کہ فردوس دو جہان سے خواہی۔ وچون ظرافت داشتن ظہوری شکر لبان ظہوری ظرافتے دارند۔ خوشم کہ بادہ قابل لب ظریف شوم۔ وچون عجب داشتن حافظ ز انقلاب زمانہ عجب مدار کہ چرخ۔ ازان فسانہ ہزاران ہزار دارد یاد۔ وعذر داشتن میرمعزی عذر دارم کز ہنرہاے تو نتوانم شمرد۔ قطرہ باران نور و زنے شمردن کے توان۔ وچون عرض داشتن حافظ آئینہ سکندر جام جم است بنگر۔ تا بر تو عرض دارد احوال ملک دارا

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا الفاظ ہم معنی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						وچون فریاد داشتن صائب بی تو امشب ہر سر مویم جدا فریاد داشت - ہر رگم در آستین صد نشتر فولاد داشت - وچون متہم داشتن صائب بہ لیلی متہم دارند مجنون را ازین غافل - کہ دارد گفتگوے مردم دیوانہ محملہا - وچون مضایقہ داشتن وحشی درکار ما مضایقہ داشت ناخدا کشتی بنوح درخت بطوفان گذاشتیم - وچون نوحہ داشتن سلیم ہر سر فصل خزان و غم خود نیست مرا - نوحہ بر اہل چمن ہیچ صنوبر دارم - ۱۲
داشتن	اٹھانا	بر داشتن		ایضاً	ایضاً	چون دست از چیزی داشتن کنایہ از باز ماندن حافظ دست از طلب ندارم تا کام من بر آید - یا تن رسد بجانان یا جان ز تن بر آید - طالب آملی از باد پاے سعی من اید ل بدار دست - کین توسن است دشمن جان تازیانہ را - ۱۲
ایضاً	پڑھنا	خواندن		ایضاً	ایضاً	چون سبق داشتن صائب از مصحف حسن او دارد سبقی ہر کس - در ہر نظر آن عارض سیپارے دگر دارد - ۱۲
ایضاً	دشمنی کرنا	خصومت داشتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون با فلان چہ داری یعنی با وچہ خصومت داری اشرف میدارش چو دشمن در چاہ سخت باون - اسے دستہ گلشن با زعفران چہ داری - ۱۲
وامیدن	چڑہنا	بر بالای چیزے رفتن ۱۲ ان ج	صُعُود		وامد	
ایضاً	برابر ہونا	برابر شدن بچیزے ۱۲ اب ن ج			ایضاً	
ایضاً	جڑسے اوکھاڑ ڈالنا	از بیخ و بن بر کندن ۱۲ ان ب			ایضاً	
ایضاً	اوڑا دینا ہوا کا خاک کو	بردن باد خاک را ۱۲ اب ن			ایضاً	

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی مع نام کتاب	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
دامیدن	چھڑکنا	افشاندن مع پاشیدن تخم وجز آن ۱۲ اب ان			ایضاً	
دانستن	جاننا	معروف	علم	دانش علم و فضل ۱۲	داند	وآین باب بکسر نون مشہور است وبفتحہ آن معلوم می باشد و انوری درقافیہ کانست و شان است ونان است گفتہ ؎ آخر این مایہ بد اندر خروم - کہ ترا جز بتو نتوان دانست ودانشگر و دانشور ودانشمند ودانشومند ودانشی بمعنی عالم وفاضل وعاقل فردوسی سزد گر بدین بوم زابلستان - نہد دانشی نام غلغل ستان - ودانش پژوہ بمعنی طالب علم ودانا مرادف دانندہ ودان امر وچون درآخر کلمہ آید معنی ظرفیت بخشد چون قلمدان وکیفدان وقہوہ دان ومانند آن ودانندی بمعنی می توانی خاقانی یا بی خاقانی از کشادستی - واندی از سر جہان برخاست -
دانستن بمعنی توانستن ۱۲ ان	سکنا	توانستن ۱۲ ان ب ج		ایضاً	ایضاً	فرخی شعر در تہنیت شادی من دانم گفت - تو در آن شعر کہ فرو البطر ازم بنگر - شیخ نظامی ہمان ربع مسکون از و شد پدید - بدان مسکن از ماکہ داند رسید - فرخی مگر خود این شب یلدا بروز دانم برد - کدام یلدا کہ آن شب ہزار چند الست - مولوی معنوی تو ئی جان من وبی جان ندانم زیستن بارے - توئی چشم من وبیتو ندارم دیدہ بینا - ۱۲
درافتادن و درآویختن	مقابلہ اور جھگڑا اور خصومت کرنا	باکسی بروکشش وحریف وے شدن ونزاع و خصومت کردن ۱۲ ان ب	مخاصمہ خصام	درآویز وامر نیز	درافتد و درآویزد	صائب ندارد صرفہ کشتی گرفتن باز بردستان - بود در خاک دائم ہر کہ باگردون درآویزد - کلیم دیوانہ آن زلفم واز غایت سودا - با باد درآویزم و باشانہ درافتم - ودرآویز کرد مرادف درآویختن است - ۱۲
ایضاً	ملنا اور چپکنا	پیوستن وچسپیدن بچیزے ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	منوچہری بوستان اکنون چو بزم خسروان آراستست - واندرو بلبل غزل گویست وقمری مدح خوان - بانگ مرغ اکنون ہمی مارا درآویزد بدل - بوی باغ اکنون ہمی مارا

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						درآویزد بجان - ۱۲ ان بہار
درآمدن	درآنا	درون آمدن مقابل برآمدن ۱۲ ان ب	دُخُول		درآید	حضرت موجی بیجابانہ درآ از در کاشانۂ ما - کہ کسی نیست بجز درد تو در خانۂ ما - ۱۲
ایضاً	باہر آنا	برآمدن ۱۲ ان			ایضاً	؎ نہ کرد کمان غمزۂ غماز شفائی - کو حوصلۂ عہدۂ این ناز درآید - محمد قلی سلیم درآ بعزم صبوحی چو آفتاب صباحی - کہ بخت ناشدہ بیدار من زخواب درآید - مرزا جلال طباطبائی نویسد کہ در لغت دری در و بدر بوار روا استعمال بدل یکدیگر می آیند انتہی کلامہ پس درین صورت عزیزان کہ درآمدن را بمعنی مخفف بدرآمدن فہمیدہ اند توجیہے قیاسیست وارستہ درآمد مداخل مخلص کاشی گشت ز خط لب سرسبت دکان شکر نیست درآمدی دگر حسن تر ابغیر خط درآمد کار کنایہ از اقبال و مساعدت ایام طالب کلیم وفور عیش پدیداست از درآمد کار - ازین بہار نمایان بود نکوئی سال - و آمد کار نیز گویند و آن مشہور است بعضی گویند ابتدائی ہر امر است وارستہ
ایضاً	ظاہر ہونا	جلوہ گر شدن و پدید آمدن ۱۲ ان			ایضاً	؎ از سادگی سینۂ چو داغ ظہور یست - نقشی کہ ببال و پر طاوس درآید - ۱۲
ایضاً	قتل ہونا	کشتہ شدن ۱۲ بہار			ایضاً	آمدن بشمشیر درآمدن بمعنی کشتہ شدن بہ تیغ میر صیدی طہرانی در کشتن رحمت ابرو - حیف است کہ ناحق بشمشیر درآید - ۱۲
ایضاً	بیٹھنا	نشستن ۱۲ بہار			ایضاً	چون بزانو درآمدن ہاتفی بزانو درآمد در آن پیش گاہ - کہ کس را نبود ے ازان پیش راہ - ۱۲
ایضاً	گرنا	افتادن			ایضاً	چون بسر درآمدن ے پیش پا خوردن ۱۲ بہار ظہوری از غاشیہ داری تو خورشید از گرم روی بسر درآید - ۱۲
درائیدن [illegible]	بات کہنا	سخن گفتن ۱۲ ان سب	قول کفو	درای امر نیز ۱۲ ان	درآید	لیکن اکثر با لفظ ہرزہ و مترادفات آن مستعمل می شود شیخ اوحدی فقر اگر خوردن است وکائیدن - ہرزہ تا چند بر درائیدن کمال اسمعیل زانکہ بگداز دتم ز غصہ دریغ -

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مصادر فارسی هم معنی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره و سند وغیره
						بجان رسیدم ازین شاعران هرزه درای - و درای بمعنی زنگ و جرس و بانگ آهنگران واین مجاز است و ازاین بیت شیخ نظامی معلوم میشود که جرس غیر درا است[۵] بغلغل درآمد جرس با درای - بجوشید خون از دم کرنای - ۱۲ ن
درائیدن	پکارنا	آوازه دادن ۱۲ ن ب		ایضاً	ایضاً	
درباختن					درباز د	لغتی است درباختن ونیز بمعنی بباد دادن چون عمر درباختن و زر درباختن و سر درباختن سعدی بیفایده هر که عمر درباخت - چیزی نخرید و زر بینداخت - ۱۲ ن
دربایستن				دربایست[۹]	دربایذ	لغتی است دربایستن ۱۲ ن و دربا و دربای بمعنی ضروری و مایحتاج ۱۲ ب ج
درخشیدن بضم اول وفتح دوم ۱۲ ن	چمکنا	تابیدن	اِضَاءَة و تَلَألُؤ و اِنَارَة و لَمْع و اِلْتِمَاع و لَوْح و تَهَلُّل و سَاطِع[۵] و تَلَالُح و نَصْح[۵] و فَضَض و خَفْق[۵] و ضَحْضَحَة[۵] و تَضَحْضُح و ترقرق و لمع	درخشش	درخشد	درخشش برق و صاعقه و رعد و سرما و پرتو و فروغ آورخشش بروزن تابخش مزید علیه آن و آذرخش نیز است تازی ظاهر التحریف انیست شیخ نظامی گراو تندر آمد تو هستی درخشش - گراو گنجدان شد توئی گنج بخش - خواجه شیراز ز شمشیر سر افشانش ظفر آن روز بدر خشید - که چون خورشید انجم سوز تنها بر هزاران زد - قوام ملت و دین مجد دین این علا - که میدرخشد ش از چهره فر یزدانی - ۱۲ ن و در فرهنگ جهانگیری است که درخشش بالاول و ثانی مضموم و در بعضی از فرهنگها با اول مضموم و ثانی مفتوح نیز تصحیح نموده اند ۱۲

[۵] بروزن و معنی درا ... ایست ... [illegible]
[۹] ... باشد بمعنی دربایستگان ... [illegible]
[illegible marginal notes on درخشیدن, برق, تافتن and related words]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
درخشیدن	روشنی والا ہونا	پرتو افگندن ۱۲آ		ایضاً	ایضاً	
درخشانیدن	چمکانا	متعدی درخشیدن		درخشان	درخشاند	
درخوردن	لائق ہونا	لائق وسزاوار بودن ۱۲ان		درخوردو درخوراند خورد ودرا خورو خوراو درخوراو درخورندو اندرخوردو اندرخورند بمعنی لایق وسزاوار ۱۲ان	درخورو	امیر خسرو تاچو صلاحی بمیان رہ برد۔ ہدیہ این صلح ہمین درخورد فخر اگر تراسخن اندرخور ستایش اوست۔ زخسروان جہان جز بخدمتش نگرائے حکیم قطران اگر بہتش اندرخورند بودی جائے۔ جہانش مجلس بودے سپہر شادروان۔ ۱۲
ایضاً	ملنا	بہمدیگر رسیدن ۱۲مصطلحات			ایضاً	
درساختن					درسازو	لغتی است درساختن ۱۲ان کلیم لسبان شعلہ وشمع است الفت من وتو۔ بمن یکی شدہ لیک ورنمی سازی۔ ۱۲
درسپوختن	ٹھونسنا	بزور گنجانیدن ودرآوردن چیزی در چیزی ۱۲ان ب			درسپوزد	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی مع حوالہ کتب لغت	باب	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
درفشیدن بفا بروزن درخشیدن ۱۲ ان	کانپنا	لرزیدن ۱۲ ان	از باب ۵ سہ ہجفت سہ ہجفان سہ ہجوت سہ ہجیت سہ قوت	درفش و درفشش بواو نیز آمده ۱۲	درفشد	خواجہ کرمانی قطب دین شاہ تہمتن کہ زسہمش خورشید - بدرفشد چو بکف قبضہ خنجر گیرد و دریوا در المصادر نگارد کہ درفشیدن بروزن درخشیدن بمعنی لرزیدن و بعضی بمعنی درخشیدن نیز آوردہ اند و این اگر بہ ثبوت رسد پس مجاز خواہد بود و در برہان عکس این کردہ یعنی می نگارد کہ درفشیدن بروزن و معنی درخشیدن است کہ تابان و منور باشد و بمعنی لرزیدن ہم آمدہ و درفش بالکسر پارچہ سہ گوشہ کہ بر سر علم بندند و بترکی بیرق خوانند و گویند آہن سر تیز و بمجاز بیرق را گفتہ اند ازین کہ می لرزد و فی الحقیقۃ چوب بیست سر تیز کہ بیرق را بدان بندند و غیرہ عبارت ازانست و بتازی آن چوب رارمح و بیرق را علم خوانند خاقانی رخشی چو درخش تیز درخشان - لابل چو درفش نور درفشان ۱۲ ان و درفشہ با اول و ثانی مضموم بفا زدہ و شین منقوطہ بمعنی تیغ و درفشی بمعنی مشہور ساختن و علم کردن باشد فردوسی بگفتا کہ مستور بد در نہان - درفشی مکن خویش را در جہان - ۱۲
ایضاً	چمکنا	درخشیدن ۱۲ ان	۴	ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی درفشیدن تیغ آئینہ تاب - ازو خندہ بر چشمۂ آفتاب - و در فرہنگ جہانگیری نگارد کہ درفش با اول مکسور و راے مفتوح بمعنی برق و درخش و چیزی را کہ می درخشیدہ باشد درفشان گویند این دو معنی را اسدی بنظم آوردہ درفش درفشان ہم از تیغ میغ - چنان شعلہ میسوزد کہ در جنگ تیغ - ۱۲
درکشیدن	پینا	نوشیدن ۱۲ ان	۴		درکشد	
ایضاً	چڑہا جانا یعنی سب پی جانا	بسر درکشیدن ۱۲ ان ب			ایضاً	چون خمخانہ درکشیدن ظہوری بیا ہوی مستانہ درکشم - بہر جرعہ خمخانہ درکشم ۱۲
ایضاً	مٹانا	محو کردن ۱۲ ب			ایضاً	
ایضاً	روکرنا بدال مہملہ ۱۲	رو نمودن ۱۲ ب			ایضاً	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مرادف یا معنی کنائی یا مجازی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
درکشیدن	اُٹھانا	برواشتن			ایضاً	چون برقع زرخ درکشیدن جمال الدین سلمان بدان نسیم عنایت کہ درکشدناگہ زروی شاہد مقصود برقع حرمان - ۱۲
دراستادن	آنا	آمدن	م		درایستد	چون درایستادن باران مولوی جامی در نفحات بذکر تاب فرغانی می فرماید یکی درآمد و گفت اے باب دعاکن تاباران آید دعاکرد تاباران درایستاد و ہفتہ دیگر ہمان مرد آمد و گفت دعاکن تاباز ایستد دعاکرد تاباز ایستاد ۱۲
درگردیدن	گرپڑنا	کنایہ از افتادن ۱۲ ان	م		درگردد	سعید اشرف قسمت ازلی وطنی چند بہر درگردد - لطف معشوق چہ شد سرو چمن درگردد - ۱۲ ان
درگردیدن و درگشتن	ویران ہونا	ویران شدن ۱۲ وارستہ وبہار و نفائیس	خراب			اشرف نی ہمین از سیل عشقت خانہ نابید راست - کز فراقت خانہ آئینہ درگردیدہ است ناظم تبریزی زگردون جام عیشم چند درخون جگر گردد - ازین درگشتہ یکساعت نیاسودم کہ درگردد - ۱۲ وارستہ
درگرفتن	موافق آنا	راست وموافق آمدن ۱۲ ان	کواُفق باتفاق		درگیرد	چون درگرفتن صحبت واشنائی و سوداو مانندآن صائب صد جبین عرق نگہ شرم کردہ است تابا تو آشنائی ما درگرفتہ است شیشہ باسنگ وقدح با محتسب یکرنگ شد - کی ندانم صحبت ما و تو خواہد درگرفت - فغانی چہ درگیرد باین یک مشت خون سودائے من با تو - کہ چون من مشتری بسیار دارد لعل سیرابت - سلیم مژدہ یاران را کہ یار از دست ما ساغر گرفت - درمیان شعلہ و خاشاک صحبت درگرفت - ۱۲
ایضاً	اثر کرنا	تاثیر کردن چیزے درچیزے ۱۲ ان			ایضاً	چون درگرفتن حدیث و پند و نصیحت آہ خواجہ شیراز با دل سنگینت آیا ہیچ درگیرد شبے - آہ آتشبار و سوز نالہ شبگیر ما - گلستان چون دیدم کہ نفسم درنمی گیرد ۱۲ اے سخنم اثر نمی کند ۱۲
ایضاً	لپٹجانا	پیچیدن چیزے درچیزے ۱۲ ان			ایضاً	چون درگرفتن آتش حسین ثنائی پروائے شوق بزم دیگر ساز کہ مرا شعلہ در کباب گرفت ۱۲
ایضاً	روشن اور مشتعل ہوجانا	مشتعل شدن و برافروختن ۱۲ ان			ایضاً	امینای اصفہانی شوق بلبل را بصد بیتابی پروانہ سوخت - شب کہ شاخ گل چو شمع از تاب رویت درگرفت - صائب آہن دل است کہ از انتظار می سوزد - زروی یا

محاورہ و سند وغیرہ	مضارع	حاصل مصدر	مصدر متعدی	معنی فارسی یا الفاظ مترادف یا اسم مصدر یا حاصل مصدر	معنی اردو	مصدر فارسی
چراغی کہ درگرفت مرا۔ کہ کردہ است ترا گرم گفتگو صائب ۔ کہ دل ز نالہ گرم تو درگرفت مرا۔ ولہ ز دیدار تو یوسف از زلیخا مہر برگیرد ۔ چراغ دیدۂ یعقوب از روے تو درگیرد۔ و درگیر راست و موافق و مشتعل و برافروزندہ و موثر و پیچیدہ در چیزے از اوتحان واضح بنگر برق سخن ما گشت ۔ آن شعلۂ درگیر کہ درخانۂ زین بود شفیع اثر صحبت ما و تو ناصح ہیچ جا درگیر نیست ۔ جاے ما در بزم او خالی بود یا جاے تو ۔ محسن تاثیر دیدہ بستم تا خیال آن پری تسخیر شد ۔ تا بگل این درگرفتم صحبتم درگیر شد ۔ و اکثر معانی این باب از ردیف این غزل ظہوری روشن است ؎ برداشت پردہ شمع ز بزم خانہ درگرفت ۔ با شعلہ صحبت پر پروانہ گرفت ۔ وارد تو ہی سحر و عشق خام نیز ۔ گو عاقل فسردہ کہ دیوانہ درگرفت ۔ اے دل اثر پذیر شد افسون درستی ۔ دیگر بہ بیہ خواب کہ افسانہ درگرفت ۔ شادم کہ رخنہ رخنہ شد از داغہا ہم ۔ خورشید شعلہ در شد و پروانہ درگرفت ۔ زاہد خلاص گشت ز طعن فسردگی ۔ رخت ورع با آتش میخانہ درگرفت ۔ ساقی بدہ کہ ہر سر مو مشرقی کنم ۔ از روے بر فروختہ پیمانہ درگرفت ۔ دل دانہ است تا بہ جگر آتش آہ سرد ۔ احوال ما ببین کہ چسان دانہ در گرفت ۔ اے شعلہ خو بر آتش خود ظلم می کنی ۔ این سوز آشنا است کہ بیگانہ درگرفت ۔ خوش صحبتی میان ظہوری و ناصح است ۔ دیوانہ در حکایت فرزانہ درگرفت ۔						
چون بزد در گرفتن راہ حضرت نظامی رحمہ اللہ ؎ بر آراست نوشابہ درگاہ را ۔ بزد در گرفت آہنی راہ را ۔ ۱۲	ایضاً				ڈھنپنا	درگرفتن
آئین اکبری در ذرہ درگرشت و ہمانجا آسود ۱۲ نام مقام ۱۲	درگزرد		م	مردن	مرنا	درگزشتن
شبے زشست از فلک درگزشت ۱۲	ایضاً			م	پار نکلجانا	ایضاً
بوستان بتمکین و جاہ از ملک درگزشت ۱۲	ایضاً			سبق بردن	سبقت لیجانا	ایضاً
ملا منیر از گزشتہ درگزرم ۱۲	ایضاً			درگزر کردن	درگزر کرنا	ایضاً

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاورہ و سند وغیرہ
درماندن	عاجز رہنا چلنے وغیرہ سے	عاجز شدن از رفتن وجز آن ١٢ ن	لغوب ـــ اِعْیاء		درماند	بیا تا مرا سوا چو نتوانست دیدن - برو درماند رنگم از پریدن - درمان امر حاضر درمنده مخفف درمانده بمعنی عاجز ١٢ ان
درنگیدن بفتحتین ١٢ ان	آواز کرنا جیسے کمان اور گرز اور شمشیر وغیرہ کا	مسبدن مرادف ترنگیدن گذشت ١٢ ان		درنگ	درنگد	درنگ بمعنی آواز ہاتفی درنگا درنگ خم ہفت جوش - ربود از سر مغز زحرخ ہوش - خم ہفتجوش مراد از کوس است مخلص کاشی اگر بوقت خطر پاسے سعی گرد دلنگ - چرا درنگ کند شیشہ چون خورد برنگ - وارستہ
ایضاً بالکسر ١٢	ٹھہرنا اور دیر کرنا	توقف وآہستگی کردن وآرام و ثبات وتاخیر نمودن ١٢ ان سبج	ثانی	درنگ توقف و آہستگی	ایضاً	درنگ بکسر اول پنج معنی دارد اول ساعت ووقت بود سوزنی از زیر پیچ پردہ بشتاب نظر کنی - چون صوفیان برقص درآئی ہمان درنگ - دوم بمعنی ثبات وآرام وتاخیر سوم آخرت راگویند فردوسی چو سازمی درنگ اندرین جاے تنگ - شود تنگ برتو سرائی درنگ چہارم بمعنی رنج ومحنت وآن را آورنگ نیز خوانند فخر فلک چو عیبہ جوشن ستارہ زان دارد - کہ بیدرنگ بود چون بروزنی بشتاب پنجم صدا کہ از نواختن تار و ساز و ناقوس و درنگ وشکستن چینی وآبگینہ وامثال آن برآید ابوسعید ابوالخیر از بادہ رخ شیخ برنگ آوردن - اسلام زجانب فرنگ آوردن - ناقوس بہ کعبہ درنگ آوردن - بتوان نتوان ترا بچنگ آوردن - مولوی معنوی تا کہ دیوانہ بشورش دررسید - بر در دکان شیشہ گر رسید - یک بیک برسنگ میزو بیدرنگ کز دلش بردی درنگ شیشہ زنگ - ١٢ ج
درنوشتن و درنوردیدن			م		درنورد	لغتی است درنوردیدن ونوشتن کہ بآید بمعنے پیچیدن وطے کردن نظامی چو لختی زمین را ورق درنوشت - زپہلوی وادے درآمد بدشت - ١٢ ان بہار
درنوردیدن	فراموش کرنا	فراموش کردن				گلستان کہ باندک تغیر حال از مخدوم قدیم برگردد وحق نعمت سالہا درنوردد ١٢

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
دریدن و درویدن و دُریدن	کاٹنا غلہ وغیرہ کا	بریدن چو غلہ و علف و مانند آن ۱۲ ان ب	حَصد و حَصاد	دَرُود و دُرَود ۱۲ ان ف شیخ نظامی برخور از این ماہ کہ سودش تراست کشتنش ازرا و درودش تراست	درود	فردوسی اجل تیغ الماس آورده است۔ درود ترا داس پرورده است دَرَود گرد درو گرد و درگر نجاز سیفی بدیعی در رود گشته روان زین دو چشم تر مارا۔ بیا و قامت سر درود گر مارا۔ خواجہ شیراز مزرع سبز فلک دیدم و داس مہ نو۔ یادم از کشتہ خویش آمده ہنگام درو۔ خاقانی نوح درودگر نبود گر پدر من بدی۔ قنطرہ بستی ز چوب بر سر طوفان او۔ فردوسی بفرمود تا درگران آورند۔ سزاوار چوبی گران آورند۔ یکی نغز گردون چوبی بساخت۔ بگرد اندرش چوبہا در نشاخت۔ ولہ بفرمود تا درگری پاک مغز۔ ہمی تختہ جست از پی کار نغز۔ و دردیدن نیز نوشتہ اند ۱۲ ان
دریوشیدن	سمجھنا	بہ تعقل درآوردن ۱۲ ان	تعقّل ۱۲ ل		درہوشد	
دریافتن	سمجھنا اور معلوم کرنا	فہمیدن و معلوم کردن ۱۲ اب	عَقل	دریافت	دریابد	در مضارع و امر و اسم فاعل این باب فا بیاے موحدہ بدل شود ۱۲ ان
ایضاً	پہچاننا	شناختن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	تدارک کرنا	تدارک نمودن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز دریاب کنون کہ نعمتت ہست بدست۔ کین دولت و ملک میرود دست بدست ۵ ایکہ پنجاہ رفت و در خوابی۔ مگر این پنج روز دریابی۔
ایضاً	مدد اور رحم کرنا	مدد و مہربانی و رحم کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز ہر کرا جاه و دولت است بدان۔ خاطر خستہ در نخواہد یافت۔ حزین دریاب کہ بس زار و نزار است دل ما ۔ ۱۲
ایضاً	حاصل کرنا	حاصل کردن و بدست آوردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	حکیم قطران بہ پیشگاه بزرگان گرت بہ بگزارند۔ فقیر باش و زمین بوس آستان دریاب ۱۲
ایضاً	دیکھنا	دیدن		ایضاً	ایضاً	آئین اکبری بسا بزرگان را دریافتہ است ۱۲
دریدن و دَرّیدن بتشدید ۱۲ ان	پھاڑنا	از ہم جدا کردن و شگافتن بزور ۱۲ ان	هزق و تمزیق	در و امر نیز ۱۲ ج	درد و دَرّد	شیخ نظامی شہ آن جرم ناپختہ نیم خام۔ بخاید بدار و بحرص تمام۔ و دَرّد و دُرّد بمعنی دریدن و دوختن سیفی بدیعی سبے تو حاصل نشدم جان کسی جامہ صبر گرچہ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
		ودر برہان بمعنی پارہ کردن مرقوم است ۱۲				عمریست کہ فکر دُر وو وزاست مرا۔ ورا دوزا بسیار ورنده وو وزنده وآن کنایه از راتق وفاتق کہ بست وکشاد امور بدو متعلق باشد کمال اسمعیل رحمۃ اللہ علیہ اے دلبر دراوزا۔ نیک میدّری وخوش میدوزی۔۱۲
دریدن	توڑنا	شکستن		ایضاً	ایضاً	چون بنجه دریدن ظهوری گریه‌اودجله ہامون نورد ۔۔ ناله‌اوپنجه گردون دراست۔۱۲ بہار
دریدن و وریدن	پھٹنا	ازہم جدا شدن وشگافته شدن نرم ۱۲ان	انخراق تخرق اخریراق	ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی زآواز شیپور زهره شگاف ۔ بدرید زهره به پیچید ناف۔۱۲
درانیدن		متعدی دریدن	تخرق تخریق		دراند	شیخ شیراز مورچگان راچو بود اتفاق ۔ شیر ژیان را بدرانند پوست ۱۲
درگذشتن	معاف کرنا ۱۲	عفوکردن و بخشیدن	عَفو		درگذارد	؎ خطا درگذار و صوابم نما۔۱۲
وزدیدن	چرانا	معروف	سَرَق	دزدی	دزدد	دُزد معروف باید دانست کہ ہر اسم فاعل کہ بصورت امر بنا کنند جزبه ترکیب مستعمل نشود چون گرم رو وتیز رو وسخنگو ونصیحت شنو مگر لفظ دزد کہ درحالت ترکیب افاده معنی دزد خاص کند چون کفن دزد وکفش دزد ودرحالت انفراد افاده معنی مطلق دزد کند ۱۲ ان و دزد افشار و دزد افشره کسیکه شریک ومعاون دزد باشد وبهندی تهانگی گویند واین دو لغت را جز با کلمه دزد بچیز دیگر ترکیب نکرده اند مولوی معنوی دلم دُزد نظراو دزد آن دُزد ۔ عجب آن دزد ودزد افشارچو نست شیخ نظامی او دزد من ارگذارم شرم ۔ دزد افشره ایست این نه آزرم۔۱۲
ایضاً	چھپانا	پنهان کردن چنانکہ ۱۲ان		ایضاً	ایضاً	چون دزدیدن نفس ولب وسرو مانند آن میرزا محمد اکبر آبادی درجلوس خسرو شیرین گوید ؎ بلب دزدی دهان راغنچه گون کرد۔ دهان غنچه رایکبار خون کرد۔ وچون دوش دزدیدن از عالم سر دزدیدن والهروی دوش می دزدد زبارش زود چون باد از حباب ۔ از هوا ایست گرتهی بیند سر راگردنی ۱۲ بہار

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت و اسم	محاوره وسند وغیره
دزدیدن	کم کہنا	کم گفتن سال از سنین عمر ۱۲ان		ایضاً	ایضاً	صائب این کہن سالان کہ می دزدند سال خویشتن - کہنہ دزدانند بر تاراج مال خویشتن ۱۲ان
ایضاً	سلب کرنا اور لیجانا	سلب کردن و ربودن ۱۲ان		ایضاً	ایضاً	چون دزدیدن ذوق وصفا ذیل بہوس وجز آن ملا قاسم مشہدی زبس دست تماشایش ز رخسارش صفا دزدید - چو گرد سرمہ بعد از رگ باشد نور در خاکم طاہر وحید فغان بر نزد دل عاشقان ہوس دزدد - در آن سرمہ خاکسترم نفس دزدد بود ملامت خال سیاہ لعل لبت - چنانکہ میل شکر از دل مگس دزدد - بیا دزلف تو دل آنقدر بہ تنگ آمد - کہ ذوق شب رُوی از خاطر عسس دزدد - ۱۲
دمیدن	پہونکنا	دم دادن ۱۲ان	نفخ	دم و دمش	دمد	چون دمیدن کنا وی در روح و نفس وافسون وآہ اسیر لاہیجی آہ را چون در رخ آن مہ دمید - در خصوصیت افتاد وجان از وے برید - محمد قلی سلیم بسکہ بر من چشم او افسون سو دامی دمد - جائے ناخن حلقۂ زنجیر ہم از پامی دمد - در مصرع اوّل بدین معنی وور دوم بمعنی بروئیدن است و دمش بو برآمدن و دم دہ معنی وارد اوّل معروفست دوم فریب ومکر وحیلہ شیخ نظامی ملک دم داد و شیرین دم نمیخورد - ز تارۂ خویش یکجو کم نمیخورد سیوم نخوت وتکبر است کہ بردی و گنج و سپاہ از تو کم - نیم جلیست این طبع و این باد و دم چہارم بمعنی بوے وآنرا بتازی شم گویند ابن یمین چون تاب گرفتہ سنبل زلفت - آورد صبا دم قرنفل - و دمش مصدر آنست ولہ بوے جو دودی آیند سایلان بجنابش - بلی کہ مشک بجود ہم نیابد از دمشش پنجم وزن شعر را خوانند مولوی معنوی بس کن و ہیچ مگو گرچہ دہان پر شکر است - زانکہ این وزن دوم قافیہ ہم عیار اند ششم ابنائی باشد کہ آہنگران بدان آتش افروزند و بہندی دہونکنی گویند وآنرا دمہ نیز گویند خاقانی کاوہ کہ دم زدن بر در ضحاک جنگ - کی شود ش پاسے بند کورہ وسندان دوم ہفتم آہ باشد کمال اسمعیل روز آمد و بردو ختم از دم لب را - پردا ختہ از روان وجان قالب را - اکنون کہ مرا زندہ ہمی دارد شمع - شاید کہ چو روز زندہ دارم شب را -

مصادر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر سنسکرت	حاصل مصدر	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
						ہشتم افسون باشد سیف اسفرنگی آنکہ مرخواب فتنہ را ہر شب بخت بیدار او بدم بندد۔ نہم دہن بود دہم بمعنی وقت وزمان بود واین دو معنی را نجیب الدین جربادقانی گوید ؎ ہر کہ ہمچون گل کشاید دم بباد روزگار۔ روزگار اورا در آن دم دامن زر می دہد۔ محسن تاثیر گوید ؎ دم رفو نگرد چون زخم کاری ما۔ بجای رشتہ بگردد بچشم سوزن آب۔ ازین رو دم شام و دم صبح نیز گویند ولہ تا بادرخی گشتہ چراغی دل تاثیر۔ پای کمی از صبح ندارد دم شامش۔ والہ ہروی از دست بردمن دم ہجا بر عشہ ماند۔ در آستین حادثۂ روزگار دست۔ ۱۲ ج ووارستہ ودر جہانگیریست دمان سہ معنی دارد اوّل فریاد کنان بود از روے شادی مفرط یا غضبی بسیار منوچہری بزی ہمچنان سالہاے دراز۔ ونان دومان وجہان وچران۔ و دمندہ فریاد کنندہ را گویند رسلی علوی محمودی دمندہ آشنائی بپیشم آمد۔ خروشان وبی آرام وزہین در۔ دوم تیز رفتن باشد صاحب فرہنگ منظوم نظم آوردہ ؎ ہست واز ہوخت کبک اسم مکان۔ تیز رفتن بود دمان ودمان فردوسی بیامد دمان تا بتزد یک زال۔ گزین جہان مرغ فرخندہ فال۔ وبعضی درین شعر فردوسی دمان را بمعنی در وقت وفی الفور نوشتہ اند سوم بمعنی زمان آمدہ ۱۲ سب ج
دمیدن	اوگنا	رویدن	بکنت	ایضاً	ایضاً	چون سبزہ دمیدن وگل دمیدن وغنچہ دمیدن وبہار دمیدن ؎ طالب از باغ امیدم می دمد گلہاے یاس۔ واژگون سیر است آری کوکب سیارہام محمد امین وقاری خدنگ خصم ز قہر تو قہقہے برگشت۔ چنانچہ غنچۂ پیکان دمیدش از گل فاق۔ ۱۲
ایضاً	طلوع کرنا	طلوع کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون دمیدن سپیدہ وصبح وآفتاب وغیرہ ؎ دمید صبح وتو در خواب غفلتی بارے صبوحی بزن از باقی شبانۂ خویش۔ صائب دمید در شب آخر زمان سپیدہ حشر بخفتن تو چو اصحاب کہف نیست روا خواجہ شیراز گفتم اے ماہ بخسپیدی وخورشید دمید۔ گفت با اینہمہ از سابقہ نومید مشو۔ ۱۲
ایضاً	چلنا ہوا کا	وزیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون باد دمیدن شفائی باہمہ لب بستگیہا صد چمن گل می دہم۔ باد دامان امیدی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی یا مترادف	مصدر [illegible]	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						گر نجا رمن دمد ۱۲
دمیدن	نکلنا اور پیدا ہونا	برآمدن وپیدا شدن		ایضاً	ایضاً	چون خط دمیدن ؎ خطت دمید مطلب عاشق تمام شد ـ اے ترک من مناز کہ ترکی تمام شد ـ وچون نکہت دمیدن ظہیر الدین فاریابی نسیم زلف تو در باغ دمی بفشاند دمید نکہت عنبر زطرہ شمشاد ۱۲ ان وچون بنچہ وداغ دمیدن حزین زہر سومی دمد داغ پلنگی بنچہ شیری ـ حزین ہر جا کہ بوے یوسفی از پیرہن دمید ـ وچون آمرزش دمیدن عرفی معصیت رامی دمد آمرزش از طرف کلاہ ۱۲ وچون تبخالہ دمیدن خان آرزو باکسے گرم سخن گشت کہ تبخالہ دمید ـ برلب او ستم از شعلہ آواز خوش است ـ وچون خمیازہ دمیدن از جیب بیدل مخمور گرفتاری گیسوے ترا ـ خمیازہ دمد چو شانہ از ہر بن مو ـ وچون تجلی دمیدن شانی تکلو کوہی کہ تجلی دمد از خاک آنجا ـ طور عشق است وکلیمش من غمناک آنجا ـ وچون غرہ دمیدن ظہوری خزیدہ در شجر کام فصل فروردین ـ دمیدہ از سحر شام غرہ شوال ـ وچون آبلہ دمیدن میر خسرو بود بر آتش قدمش زیر پاے ـ ز آتش دمید آبلہ سر تا بپاے ۱۲
ایضاً	جوش مارنا	جوش زدن ۱۲ ن ب		ایضاً	ایضاً	چون دمیدن عرق وتبخالہ وخون ومانند آن خواجہ آصفی عرق دمید زخت اے گل صباح بہار نشستہ بر سمن ولالہ شبنم سحر است فیاض ہر سال تازہ خون شہیدان کربلا ـ چون لالہ میدمد زگریبان کربلا ۱۲ ان
ایضاً	حملہ کرنا	حملہ کردن ۱۲ ان ج		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	لاف مارنا	لاف زدن ۱۲ ن ب		ایضاً	ایضاً	ودر برہان ست دمیدن بروزن خمیدن بمعنی لاف زدن وخود را برباد کردن وحملہ آوردن باشد وبمعنی رویدن ورستن نباتات ہم ودم خوردن ونفس کشیدن وطلوع صبح را نیز گویند
دمانیدن		متعدی دمیدن	اِثبات		دماند	فقرہ ظہوری کہ گل ترانہاے تراز شاخسار صوت وصدا دمانیدہ ۱۲
دندیدن بالفتح ۱۲	آہستہ آہستہ بات کرنا	سخن زیر لب گفتن ۱۲ ان ج	دَنْدَنَہ جَجْمَہ غَمْغَمہ	دندش بروزن رنجش سخن گفتن	دندد	و دندنہ سخن زیر لب اما سخنے کہ زیر لب از روے خشم گویند وآن را بعربی دندنہ است ودر فرہنگ جہانگیری است دندنہ آہستہ سخن کردن وزیر لب کمال اسمعیل پیرے کہ بانگ رعد ہم زیر او بود ـ در زیر لب چو دندنہ ناتوان کند ـ ودر برہان قاطع است دندنہ سخن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات	مصدر عربی	حاصل بالمصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
			تجمجم اردو و تغمغم	باکسی چنانکه دیگرے در نیابد و بعربی آنرا فرفرا گویند ۱۲ ب		آہستہ زیر لبی را گویند ۱۲
دندیدن	بڑبڑانا	در زیر لب آہستہ آہستہ با خود حرف زدن از روئے قہر وغضب ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	جوش میں آنا غصہ سے	جوشیدن از خشم ۱۲ ب			ایضاً	
دنیدن بالفتح ۱۲ ان	خوشی سے چلنا	بنشاط رفتن ۱۲ ن و بخوشحالی خرامیدن ۱۲ ب	خطران	دندوون وامر حاضر نیز دونده و دنان شعله و برین قیاس سائر مشتقات ۱۲ ان	دَنَد	کسائی بار ولایت بنه از پشت خویش - پیش بدین شغل بناند مدن - ناصرخسرو اے شده مشغول بنا کردنی - گر جهان بیهده تا کی دنی - ۵ هیچ نخچیران دنیدی سوے دانش تو کنون - نیک دن اکنون همی باید شد اے نیک دن - کمال اسمعیل حاش لله گر کند پیوند با طبع تو غم - طبع غم را از نشاط آن پدید آید دنه - و در جهانگیری است دنه صدا و زمزمه که از غایت خوشی و نشاط مفرط سر زند منوچهری تا توانی شهریارا روز امروزی بکن - جز بگرد خم خرامش جز بگردون دنه - و دن بمعنی فریاد منوچهری همه ساله دل دلبر بر - همه ذره بگردون بر هے دان - ۱۲ ج و در برهان است دنه نام زنی است و بمعنی نعمت دنیوی و شادی و صدا و ندا و زمزمه از غایت خوشحالی هم آمده و بعضی گویند دنه صدا و آواز خواندگی زنان مطربه است و دنه گرفته

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						متکبر وناسپاسی کنندهٔ نعمت الٰہی باشد وبمعنی خوشحال وشادمان ہم وتندبراه روندو دُدنده رانیز گویند ۱۲ ب
دنیدن	غضبناک ہونا	ازجامی درآمدن واز خشم وقہر جوشیدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
دوختن و دوزیدن و دُختن بروزن خفتن مخفف ۱۲ ان ب	سینا	معروف	خیاطه	دوز وامر نیز	دوزد	چون مسطر جامه بسوزن وزره به تیر محسن تاثیر صفیر خامهٔ باصوت بلبلان دارد ـ زرشته رگ گل دوختند مسطرها ـ ۱۲ و دوزنده و دوزینه سوزن ونیش پشه وزنبور ومانند آن وبعضی بزای فارسی گفته اند وزنه بروزن تنه مخفف آنست ۱۲ ان
ایضاً	دوہنا	دوشیدن ۱۲ ان ب ج				شیخ سراج الدین راجی شیر برباس دوخت تدبیرش ـ وام افلاس دوخت احسانش ـ درمصرعهٔ اول بمعنی دوشیدن است ودرمصرعهٔ ثانی بمعنی گزاردن ودوخته مخفف دوخته فردوسی سرانجام چون شیر ازو دوخته شد ـ نزن ومرد ازکار پردخته شد ۱۲ ان ج
ایضاً	اداکرنا	اداکردن وبدین معنی مبدل توختن است که گزشت ۱۲ ان		دوخت	ایضاً	سندش درخانه بالا مرقوم است ۱۲ ودر برہان بمعنی نماز گزاردن ہم ۱۲
ایضاً	جمع کرنا	گردآوردن وجمع کردن ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	واین گویا مخفف اندوختن است ۱۲ ان مولوی معنوی ما درشش بود آن زر به آموخته ـ وام چید از عطایش دوخته ـ ۱۲ اف وصاحب فرہنگ جہانگیری درین شعر دوختن بمعنی جستن نگاشته ـ
ایضاً	ڈالنا	افگندن		ایضاً	ایضاً	چون نظر دوختن از دور شہیدی قمی بر سرخ جامهٔ نظر از دور دوختم ـ پنداشتم توئی تو نبودی بسوختم ـ ۱۲ بہار

مصدر فارسی	مصدر اردو	*معنی فارسی*	*مصدر عربی*	*امر*	*ماضی*	محاورہ وسند وغیرہ
دوسیدن	چپکنا	چسپیدن ۱۲ ن بج	لُزُوق لُصُوق		دوسد	شیخ عطار چند بائی ہر کسے بوسیدنت - از طمع در ہر خسے دوسیدنت ۱۲ ان
ایضاً	پھسلنا	لغزیدن ۱۲ ان بج			ایضاً	شیخ اوحدے آب گندیدہ خاک پوسیدہ - در تو چون نفس روح دوسیدہ ۱۲ ان
دوسانیدن	چپکانا	متعدی ازوی ۱۲ ان بج	اِلزاق اِلصاق		دوساند	شیخ نظامی بر آن صورت چو صنعت کرد لختی - بدوساند بر شاخ درختی - ۱۲ ان
دوشیدن	دوہنا	معروف	حَلَب حِلَاب احتلاب		دوشد	دوشا چاروا سے دوشیدنی چون گاو و گوسفند و مانند آن اسدی ز گاوان صد سی ہزار از شمار - ز میشان دوشا ہزاران ہزار - دوشہ و دوشنہ ظرفی کہ در آن شیر دوشند ۱۲ اب ان (بزیادت نون ۱۲)
دوشانیدن صف		متعدی دوشیدن			دوشاند	
دویدن	دوڑنا	تیز رفتن ۱۲ ان	سَعْی عَدْو	دو (و امر حاضر نیز ۱۲)	دود	دوان و دوانہ مرادف دوندہ و دواو و دویدن پیاپے ۱۲ ان
ایضاً	سرایت کرنا	سرایت کردن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	چون دویدن مستی دمی صائب مرا کردہ است چون آئینہ حیران مجلس آرائی - کہ می را در رگ مست از دویدن باز میدارد - ملا قاسم مشہدی چو مستی در رگ عالم دوم بہر فنای خود - زہر جا گردی از جا خاست آن باشد نشانم را - ۱۲ و چون در تہ پوست و در رگ و پے دوید اے در رگ و پی سرایت کردن طالب آملی غنچہ را از چہ دود در تہ پوست - گرنہ باد سحری شیطانست سلیم باخبر باش فریبت ندہد اے زاہد - می دود در رگ و پی دختر رز شیطانست - ۱۲
ایضاً	کوشش کرنا اور بغور دیکھنا آنکھ کا	آمادہ و مہیا شدن چشم و بسیار نگاہ کردن در تجسس چیزے ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون چشم دویدن محسن تاثیر کارے نتوان بی مدد دیدہ وران کرد - چشم از پی کارے کہ دود خوب توان کرد - سعید اشرف بسکہ چشم می دود بر جام و ساغر می نہد - دیدہ ام را موج می زنجیر بپا چون حباب - ۱۲

مصدر فارسی	معنی زبان اردو	معنی فارسی	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
دویدن	مشہور ہونا	شہرت گرفتن نام و مشہور شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نام دویدن کلیم دارد بسے گیتی ہمچون سخن رفیقی ۔ دلگیر از سفر نیست نام دویدہ ما ۔ ـــہ ازان دوید بآفاق نام ما صائب ۔ کہ روشن است جہان از نفس شماری ما ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	نکلنا	برآمدن		ایضاً	ایضاً	چون خون دویدن انوری کنون چو عذر گناہان خویشتن خواہم ۔ ز شرم خون دودم از بدن بجاے عرق ۔ ۱۲
ایضاً	گزرنا	گزشتن		ایضاً	ایضاً	چون بر زبان دویدن ۱۲ بہار
ایضاً	فریب دینا	فریب دادن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
دواندن دوانیدن	دوڑانا	متعدی دویدن ۱۲ ان			دواند	
ایضاً	منفعل اور مکدر کرنا	منفعل و مکدر گردانیدن ۱۲ ان ودارستہ وبہار			ایضاً	مخلص کاشی ز لطف مردم اگر نظر نشاندت ۔ مروز جاے کہ چون اشک مے دوانندت ۔ محمد سعید اشرف در ہجو اسپ گوید ـــہ بر او بس کنایتہا کہ خوانند ۔ خران از طعنہ اش آخر دوانند ۔ ۱۲
ایضاً	آمادہ اور مہیا کرنا	آمادہ و مہیا کردن		ایضاً	ایضاً	ملا طغرا در تعریف پیر مغان گوید ـــہ گرش صافی بادہ گردد ضرور ۔ دواند ملک پردۂ چشم حور ۔ ۱۲
ایضاً	پھینکنا	انداختن ۱۲ بہار			ایضاً	چون نیزہ دواندن میر خسرو بین شہاب فلک و نیزہ دوانیدن او ۔ کہ شد اندر شب تار از مہ نو حلقہ ربا ـــے ۔ ۱۲
دواندن و دوانیدن	پہونچانا	رسانیدن		ایضاً	ایضاً	چون ریشہ دواندن طالب آملی نہال ہمت طالب بعرش ریشہ دواند ۔ ولی چہ سود کہ نقش سعادتش پست است صائب دایم فکر ریشہ دواندن ز سادگی ۔ با آنکہ چون سپند بر آتش نشستہ ایم ۔ ۱۲
دیدن	دیکھنا	نگریستن ۱۲ ان	ابصار تبصرہ نظر رؤیۃ	دیدار و دید و بینش و بینائی	بیند	بعض محققین در شرح این قطعہ شیخ نظامی نگر کرد و فرزانہ در غار تنگ ۔ کہ چون تابد آتش در آن خارہ سنگ ۔ فروزندہ چاہے در و دید ژرف ۔ کہ سے تافت زان چاہ نور شگرف ۔ می فرمایند کہ دیدن کہ ترجمہ رویت است گاہ بیک مفعولی آید چنانکہ بگوئی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی انگریزی	ماضی مطلق مضارع امر اسم فاعل اسم مفعول	مصدر عربی	حاصل مصدر	مصدر لازم	محاوره و سند وغیره
							رفتیم ببیند و دیدم پیل را و گاه دو مفعولی آید چنانکه بگوئی دیدم زید را سفید ریش و چون مفعول دوم قضیه باشد که در وے ضمیرے عاید بود بمفعول اوّل بر سر آن قضیه کاف آرند چنانکه دیدم زید را نماز می کرد و مضارع و امر و اسم فاعل این باب من غیر ماده آید چون بیند و بین بیندی هر چند صیغه ماضی ست لیکن ازین مقطع صیغه حال مستفاد می شود ؎ رخصت اشک فشانی دهی ارواله را۔ بیندی نوح که سیلابی و طوفانی هست۔ بینش بصارت و چشم و بیننده مثله ؎ مرا آرزو نیست از مهر او۔ بیننده بر دارم از چهر او۔ شیخ نظامی مرا هست بینش نظرگاه تو۔ چگونه نه بینم (چشم ۱۲) بدو راه تو۔ و بینک در ملحقات مردم چشم و بینی معروف زیرا که مرئی می شود و با آنکه متصل بچشم است که آله بینش ست ۱۲ ان و بینا بمعنی دیده ور و بینائی دیده وری بود و گاه باشد که بینائی گویند و ازان چشم اراده نمایند ناصر خسرو ؎ بمعصیت گماشته ہمچو روز و شب۔ جان و دل و دو گوش و دو بینائی آمده و دیدار پنج معنی دارد اوّل بمعنی دیدن و رویت باشد فردوسی اگر هست خود جای گفتار نیست۔ و لیکن شنیدن چو دیدار نیست دوم بمعنی روے سیوم بمعنی چشم سنائی ز دیدارت نپوشید است دیدار۔ به بین دیدار اگر دیدار داری۔ چهارم بینائی و قوت باصره باشد حکیم قطران دیده فضل را توئی دیدار۔ خانه جود را توئی بنیاد پنجم بمعنی پدید و پدیدار آمده کمال اسمعیل بنقش بندی فطرت که در مضیق رحم بر آب نطفه کند نقش جانور دیدار۔ خاقانی بخدائیکه هم ز عطسه خوک۔ موش را کرد در جهان دیدار۔ و دیده سه معنی دارد اوّل چشم باشد دوم مرئی و مشاهده شده را گویند این دو معنی را امیر خسرو بنظم آورده ؎ اے خال و خط و زلف تو آرایش دیده۔ گر دیده سے دیده مثال تو ندیده۔ سیوم درخت بلند و یا پشته یا کوهی را خوانند که دیده بان بر زبر آن نشسته نگاه کند و دیده بانی نماید فردوسی چو دیده بشنید دستان سام۔ بفرمود بر چپ مه کردن لگام۔ دیدبان و دیده بان و دیده دار شخصی که بر سر تیر کشتی یا بر سر کوه بلند یا بہر جاے بلند نشیند و هر چه بیند از لشکر دشمن و غیر آن خبر دهد

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مرادف بزبان فارسی	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مصدر لازم	محاوره و سند وغیره
						است خروشان از اینجا یکی دیده وار - که ای بیشهان نیست جان تان بکار - و دیده گاه و دیده گه جای نشست دیده بان را گویند ۱۲ ج ب دیده و دیدنی بیای معروف نظاره و تماشا طغرا حسن این باغ زر خرید گل است - چشم بلبل اسیر دید گل است - و دید و وادید و دید و باز دید و دیدن و وادیدن و دیدن کردن و دیدنی کردن همه بمعنی بملاقات رفتن اختر یزدی بشب جمعه کنم دیدنی دختر رز - زانکه میخانه نشین در شب آدینه بود - مخلص کاشی فغان که غمزه بیباک او نداد امان - که آن دو نرگس بیمار کنم دیدن عبد الله و حارث گیلانی چنان دلم ز غم دید و باز دید شکست - که ناخنم بجگر از هلال عید شکست - کلیم برون نمی روم از خانه همچو آئینه ام اگر بدیدنم آیند دامنی بینم - بروی ساغر می راه عید را دیدم - همین بس است درین عید دید و وادیدم - صائب کشودم بر سر بروی دنیا چشم ازین غافل - که دیدنهای رسمی عاقبت وادیدنی دارد - و دیدار بمعنی عشقبازی و آن دو نوعست یکی پاکبازی و دیگر هوسبازی و این را هرزه کاری نیز گویند اشرف پای بست عالم سفلی لعلو کی رسد - هرزه کاری دیگر و دیدار بمعنی دیگر است جاروب دیده بمعنی جاروب کشیده نصیرای بدخشانی نیست خاشاک در سرای دلم - صحن جاروب دیده را مانم - ۱۲ بهار و وارسته
ویدن	دکھنا	دیده شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی بجو دلم شوم خلق را رهنمای - همایون زکم دیدن آمد همای ۱۲
ایضاً	معلوم کرنا اور دریافت کرنا	معلوم کردن و دریافتن ۱۲ ان				شیخ شیراز چو دیدی که دشوارت آمد سخن - دگر هر چه دشوارت آید مکن - و چون راز دیدن ظهوری توان دید از درون نقاب - اگر عینک آرد قدح آفتاب - خواجه شیراز این چه شوریست که در دور قمر می بینم - فردوسی بفتاد ترس اندرین لشکرم - نه دیدم که تیمار آن چون خورم - ای دریافت نکردم دور فهم من نیامد ۱۲
ایضاً	مشخص کرنا	تشخیص کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	گلستان لقمان حکیم را گفتند که حکمت از که آموختی گفت از نابینایان تا جای نه بینند پای نه نهند صائب چه بهر سوی چو کوران بعصا می بینی - چاه زیر قدم تست

مصدر فارسی	مصدر اردو	مصدر فارسی ہم معنی یا قریب المعنی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						چو دامی بینی-۱۲
دیدن	پانا	یافتن		ایضاً	ایضاً	چون تمتع دیدن صائب تمتع باکمال قرب زان رعنائی بینم- کہ زیر پانہ بیند یار و من بالا نمی بینم- وچون آزار دیدن وسند ش درازاردن گزشت وچون راحت وآسایش دیدن مخلص کاشی سفلہ از دولت بغیر از محنت وخواری ندید- راحتی چون گاو ماہی از جہان داری ندید- جمال الدین سلمان خواب ما را نجیالش نبود آسانی- بعد ازین ہیچ ندیدیم بخواب آسایش- وچون زیان دیدن مخلص کاشی چون خلد دیدہ مژگان کندن او لازم است- جز زیان عمر کس از مردم آزارے ندید- وچون مجال دیدن- سعدی مجال سخن تا نہ بینی ز پیش- بہ بیہودہ گفتن مبر قدر خویش- وچون مکافات دیدن صائب سیہ گرد روزم چشم او خود ہم کشید آخر- مکافات عمل را در لباس سرمہ دید آخر-۱۲
ایضاً	اُٹھانا	برداشتن		ایضاً	ایضاً	چون جفا دیدن خواجہ شیراز ما جفا از تو ندیدیم وتو ہرگز نکنی- انچہ در مذہب پیران طریقت نبود- وچون سختی دیدن گلستان ولی ہنر سختی بیند و تمہ چیند ۱۲ و از ینمعنی در آزار دیدن وجفا دیدن ہم درست می آید کہ در خانہ بالا گزشت ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	چون خیال دیدن خواجہ شیراز چو چشم من ہمہ شب جویبار باغ بہشت- خیال نرگس مست تو بیند اندر خواب-۱۲
ایضاً	سُننا	شنیدن		ایضاً	ایضاً	چون آواز دیدن فردوسی ہر آن گرز کاواز گوپال او- بہ بیند برو بازو و یال او-۱۲
درربودن	لے بھاگنا	م	خطف اختطاف استلاب اختلاس		درربایہ	
درافگندن	لڑانا	م			درافگند	گلستان وباشیر ژیان پنجہ درافگنم ۱۲
درشدن	گھسجانا	فرورفتن	سوخ			گلستان موسیٰ علیہ السلام درویشی را دید کہ از برہنگی بریگ درشدہ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر فارسی هم معنی	مصدر عربی	[illegible]	[illegible]	محاوره و سند وغیره
			تسلیخ غنوط			
ورکردن	ٹھونسنا س	م	دَسّ		ورکند	صائب صائبا خجلت سایل نه بینم ورکرد — بے زری کرد من انچه [illegible] ردن زرکرد ۱۲
ورگزانیدن نفایس ۱۲	لنگھانا	م	إفراس إجازة		ورگزاند	
ورشتن [illegible] ۱۲	روٹھنا		تغیّر			مصدر هذا در لغات معتبره موجود یافته نشد ۱۲ والله اعلم
وراندختن	پھینک دینا		نبذ و طرح		وراندازد	لغتی است در انداختن که گذشت ۱۲
ایضاً	گرانا	ریختن ۱۲ بهار			ایضاً	چون خون در انداختن [illegible] خنده جام غم بگریاند گریه شیشه خون در اندازد ۱۲
وردمیدن صراح ۱۲	ٹھٹکارنا نفایس ۱۲	اندر کے نقشه انداختن مانند دمیدن ۱۲ نفایس	نقش		ورده	مصدر هذا در جمیع لغت [illegible] صراح نوشته است ۱۲
وررفتن	تجاوز کرنا	تجاوز کردن ۱۲ وارسته	تجاوز تجاوز مجاوزة		وررود	چون از سر در رفتن از حد تجاوز کردن مخلص کاشی [illegible] بیم آن باشد که از سر در رود پیمانه‌ام ۱۲
واباهختن	ہنسنا	خندیدن ۱۲ ابن	ضحک			واباهانی یعنی میخندم و واباهید یعنی بخندید ۱۲ ابن
وابونتن	دینا	دادن ۱۲ ب ن	اعطا انطاء			
ولیدن	ولنا				ولد	و در برهان تنها لفظ ولیده مرقوم است بمعنی خرد و بلغور شدن غله ۱۲ جہ
ولشیدن	دیکھنا	دیدن	رؤیة			مصدر هذا در لغات معتبره موجوده یافته نشد ۱۲
وورونتن برای حمله بود [illegible] لغت ژند و پاژند ۱۲ ان	لیجانا	بردن ۱۲ ان	إذهاب			

باب رای مہملہ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا معنی اصطلاحی یا مترادف فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
راندن	چلانا	روان کردن ۱۲ ن	سَوق		راند	چون محمل راندن کہ در بہار عجم بمعنی ناقہ راندن مرقوم است والہ ہروی ناقہ از نقش قدم سلسلۂ مجنون ساخت - لیلی از ناز اگر جانب حی محمل راند - فیضی فیاضی ہم مرحلہ زمین برید ند - ہم محمل آسمان کشید ند - بر دیدہ ز گریہ کاروان راند - صد محمل غم بدل نہان راند - ۱۲
ایضاً	چلنا	روان شدن ۱۲ ن			ایضاً	امیر خسرو شاہ سپہر غم ز ولایت براند - کشتی بجز من ہیچ ولایت نماند - یوسف زلیخا بروز روشن و شبہاے تاریک - ہمی راندند تا شد مصر نزدیک - ۱۲
راندن	ہانکنا	دور کردن			ایضاً	حافظ بلا زمان سلطان کہ رساند این دعا را - کہ بشکر پادشاہی ز نظر مران گدا را - وچون مگس راندن و برین قیاس مگس ران - وحید تا بشہد دل ما مہربان نہ نشیند - آمد و رفت نفسہا ست مگس رانی چند - ۱۲
ایضاً	حاصل کرنا	حاصل کردن و بدست آوردن ۱۲ ن			ایضاً	شیخ نظامی زبس ناز و نعمت کہ رانده اند - ولی نعمت عاشش خوانده اند - وچون مراد راندن فخر امیر باش و جہان را بکام خویش گزار - ہوای خویش بیاب مراد خویش بران - ۱۲
ایضاً	جاری کرنا	روان کردن			ایضاً	چون حکم راندن و حکمران شیخ نظامی نمایم کہ تا حکم رانی درست - برین حکم ران وان گر حکم تست - وچون فرمان راندن فخر جہانکشا و ولایت فزاے و ملک آرای - ہنر نمائے و بدولت گراے و فرمان ران - وچون سیاست راندن ملا شفیع اثر شفیع انگیزیت سودے ندارد چون بہ ہجران - سیاست راندن و عذران نپذیرفتنش دیدی - میر خسرو چو بر خسرو سیاست راند گفتم - کہ تو گفتی کہ من سلطان ادہم ۱۲
ایضاً	گراتا اور چھڑکنا	پاشیدن			ایضاً	چون نمک راندن ظہوری بر ریش جگر نمک براندیم - خونابہ چکیدنی ضرور است - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی مرادفی یا مصدر مترادف	مصدر متعدی	حاصل مصدر	[illegible]	محاوره و سند وغیره
راندن	کھینچنا	کشیدن			ایضاً	چون رقم راندن میر حسن دہلوی اے خط خوش از مشک برانگیختہ ما - بر و فستر طاعت رقمی راندہ گنہ را - ١٢ بہار
ایضاً	کرنا	کردن			ایضاً	چون تعبیر راندن انوری هزار راز برفقست بزبان قضا - کہ بزبان سنان تو راندش تعبیر - ١٢
ایضاً	رکھنا	نہادن ١٢ بہار			ایضاً	چون تیر در کمان راندن کنایہ از مہیا کردن تیر برائے انداختن برکسی ازرقی مخالف تو اگر تیر در کمان راند - چو خارپشت سر اندر کشد بہ تیر تصال - آے چنانچہ خارپشت سر خود در خود می کشد ہمچنین پیکان سر در تیر کند - ١٢
ایضاً	بیان کرنا	بیان کردن			ایضاً	چون دقیقہ راندن انوری بدین دقیقہ کہ راندم گمان گدیہ مبر - بہ بندہ گرچہ گدائی شریعت غراست - ١٢
ایضاً	بسر کرنا	بسر بردن			ایضاً	چون دور راندن ظهیر فاریابی چہ وقت عزلت و ہنگام آنزواست مرا - تراندہ دور تمتع ز گنبد دوار - آے ہنوز زمانہ تمتع از گنبد فلک بسر نبردہ ام - اے تمتع حاصل نکردہ ام - ١٢
ایضاً	دوڑانا	دواندن ١٢ بہار			ایضاً	چون رگ راندن یعنی ریشہ دوانیدن ظهوری چنان بنجہ در ریشہائے متین - کہ رگ راندہ در مغز گاو زمین - و چون ریشہ راندن ظهوری باحبابے شیرہ شهدی چشاند - کہ در کام شان چاشنی ریشہ راند - من واز نخل عمر بر خوردن - راندہ مہر تو ریشہ در جگرم - ١٢
ایضاً	مارنا	زدن			ایضاً	چون زخم راندن در بہار عجم است کہ این محاورہ مختار علی حزین است ١٢ شعر سندش درینجا بسبب خلاف شرع بودن نگارش نیافت -
ایضاً	کہنا	گفتن			ایضاً	چون سخن راندن شیخ نظامی سخن راند زاندازہ کار خویش - ز پیروزی صلح و پیکار خویش - و چون ماجرا راندن سلمان زخون دل غرہم دوشش ماجرا می راند - بعینہ ہم امروز بار می رانم - ١٢
ایضاً	پینا	خوردن			ایضاً	چون صبوحی راندن شیخ نظامی صبوحی ملوکانہ تا صبح راند - ہمہ داشت شب زندہ تا شب بماند - ١٢

مصادر فارسی	معنی اردو	متعدی یا لازم اگر متعدی ہو تو لازم اور لازم ہو تو متعدی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
رُخشیدن بالضم و خشین معجمہ ۱۲ ان سج	چمکنا	مرادف درخشیدن	۳	رُخش بالضم پرتو و روشنی ۱۲ ان	رخشد	رخشا و رخشان بالضم تابان و روشن بدر الدین شاہی گفتم ولت غمگین چراماہ نوت پرچین چرا- وان طرہ مشکین چرا براہ رخشا ریخته- ناصر الدین زیخ رخشا و یرا و خورشید جان باد- لب لعلش حیات جاودان باد خاقانی چند بارش دیدہ اند رخواب لیک- خو لقتش این بار زیبا دیدہ ام- لیچ پیشانیش را ز لوح نور- چون ستارہ صبح رخشا دیدہ ام- و رخش یعنی پرتو و شعاع و عکس عنصر چون دشمن او شده بہر منسب خوش- فگنده تیغ یمانیش رخش در عمان- و در بہ این آست رخشا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده یعنی رخشان و رخشنده و تابان و بضم اوّل ہم گفته اند ۱۲
رُخشانیدن	چمکانا	متعدی رخشیدن ۱۲			رخشاند	
ربودن بالضم ۱۲ ب	اُچک لینا	سلب کردن ۱۲ ن	سَلب استیلاب	ربا وامر نیز ۱۲ ان ب	رُباید	رباینده پیستہ کہ بیک دیدن بتحو گشتہ واز خود ببر و چون حسن رباینده و غمزه ربایند و ناز رباینده صائب تا از ان حسن رباینده نظر یافته است- آب آئینه رباینده را از سیلاب است- ظہوری از خنده لب تبسم رسانید بخت ما- زان بوسہا که از لب تیغی ربوده ایم- ۱۲
ایضاً	دور کرنا	دور کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خواب از کسی ربودن بہ معزی بشب با داغ ہجر تو نمیدانم غنودای جان که داغ و درد ہجران تو خواب از من ربود ایجان- ۱۲
رزیدن بالفتح ۱۲ ابج	رنگنا	رنگ کردن ۱۲ ن ج	صَبغ		رزد	رزرا مرید بمعنی و رزان مرادف رزنده شیخ نظامی ہر آنکس که جانش بآہن گرم ہمہ جامہ اش در سکاہن رزم- حکیم خاقانی سر انگشت می رزدبی بی- بر انگشت میگزدبی بی- از پی یک نشان رزم جامه- لاجوردی ہمیرزدبی بی- سراج الدین راجی جامہ بخت حلہ اگر دون- در خم خو نشتن رزیده سیاه رشید بدوداوان جامہ کای رنگرز- تواین را برنگ رخ من برز- ۱۲
زخیدن	ہانپنا	نفس زدن بسبب برداشتن بار گران	ژُهیر اُبهار		زخد	

بالفتح و یای معروف ۱۲ ان سج

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی با حوالہ کتب لغت	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
		محنت شاقه کشیدن ۱۲ ان ج ب				
رستن و رہیدن بفتحۂ اول و ہائے ہوز ۱۲ ان ج	چھوٹنا	خلاص شدن ورہائی یافتن ۱۲ ان ج ب	نجاۃ و نجاء و نجو و نجایۃ و تخلص انفکاک	رست و رہا و رہائی بمعنی خلاصی ۱۲ ان ب ج	رہد	رسته و رستگار بمعنی خلاص شده و رہائی یافته و رستا مخفف رستگار ناصر خسرو گه ہمیگوید که یک بد رابدی ہم یک دہم - باز چون گوید که ہرگز بدکنش رستا نیست و رہا بمعنی رہائی فردوسی گوید ؎ نیابیکه او یابد از تو رہا - که او مانده از تخمۂ اژدها - و رستگی بمعنی رستگاری فردوسی در احوال زن سام گوید در وقت بچه زادن و چاک کردن شکم و انداختن و دوا بحکم سیمرغ ؎ بساؤ بیالای بر خستگیش - ببینی ہم اندر زمان رستگیش - و رستخیز و رستاخیز با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح بمعنی قیامت آوری رستخیز آن بوداے خواجه که جانانه من - با چنین روے ببازار قیامت گزرد - وله دل بسوز و بر بنش دایم بروز رستخیز - گر بداند آتش دوزخ که مارا سوز کیست - خواجه حافظ پیاله بر کفن بند که تا سحر گه حشر - بمی ز دل ببرد ہول روز رستاخیز - ۱۲
رہانیدن	چھوڑانا	متعدی رستن و رہیدن ۱۲ ان	انجاء		رہاند	رہان امر بدین معنی و مرادف رہاننده چون خط خونی رہان - شیخ نظامی نگهدارم آن خط خونی رہان - چو تعویذ بر بازوے خود نهان - ۱۲ ان
رستن و روئیدن و روہیدن بهای ہوز قبل التحتانی ۱۲ ان	اوگنا	دمیدن سبزه و نباتات و مانند آن ۱۲ ان	نبت	رست ۱۲ ج و ماضی نیز ۱۲	روید و روہد	محمد قلی سلیم ہم آغوش است یاد آن قد و رخسار از خاکم - پی انشاے راز سرو و گل از گل بروئیدم - و رو امر بدین معنی و رویا مرادف روینده شیخ نظامی زیک چشمه رویا شده دانه شان - دو چشمه شده آسیا خانه شان - و روهنده بها نباتات و زراعت پرزور - و بالیده و در برہان بزاے فارسی و میم بجاے ہا دراین تحریف است ۱۲ ان و رستنین مزید علیه رستن فخر جرجانی در مثنوی و یس و رامین گوید ؎ از این مایه نبودی رستنین را - نبودی جانور روے زمین را - و مرست بمعنی ممانادو فخر سراے و باغ چوبی کتخدا خواهد ماند - گل بنفشه مرست

۵۷ رہیدن ہیرن ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						وسراسے وباغ مرست۔ واین محل تامل است چہ از مرست اوّل معنی روئیدہ میباو واز مرست ثانی معنی ساختہ میباد مستفاد میشود ۱۲ ان و مولف گوید کہ محل تامل برجاسے خود نیست زیراکہ در فرہنگ جہانگیری و برہان مرست بمعنی نماناد مرقوم است۔ ۱۲
رستن و روئیدن	پیدا ہونا اور ظاہر ہونا	پیدا شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون روئیدن بلبل طالب آملی ہواسے کوسے تواز بسکہ آتش انگیز ست ہزار بلبلش ہر گل زمین روید۔ و چون ترنم روئیدن ظہوری ترنم روید از کام و زبانی۔ کہ باآہ و فغانی ہمدم افتد۔ و چون عشق روئیدن و صورت و شکل روئیدن و شیشہ روئیدن و زر و متاع و جان روئیدن و نالہ روئیدن و شلہا علی خراسانی صورت مہر و آئینہ ما می روید عشق در سینہ بی کینۂ ما می روید طفل دل را حذر اولی است کہ از گردش چرخ شیشہ پاس ز آئینہ ما مے روید۔ مفلسان غم او زر بسانید خبر۔ کہ زر عشق ز گنجینۂ ما مے روید۔ گر بمیریم درین گوشۂ محنت غم نیست۔ جان ما از رہ جانانۂ ما مے روید۔ بسکہ در ویش نہادیم ز اعجاز دعا شکل امید ز پشمینۂ ما مے روید۔ بسکہ ز دراہ گل روسے بتان چون بلبل۔ نالہ از سینۂ پروانۂ ما مے روید۔ ہر کجا می نگرم بزم محبت گرم است۔ این متاعیست کہ از خانۂ ما مے روید۔ قصۂ سنبل زلفش کہ چو موبار یکست۔ در شب ہجر ز افسانۂ ما میروید۔ و چون کوہ روئیدن فردوسی صف سیرہ ہم بیاراست جست۔ یکے کوہ گیری زپولاد رست۔ ۱۲
رستن و روئیدن	نکلنا	برآمدن		ایضاً	ایضاً	چون اشک روئیدن زلالی ز چشم شمع اشک گرم روید۔ کہ آتش از پر پروانہ شوید۔ و چون سحر روئیدن ظہوری سر آید تلخکامی زخشت بر بند وسیہ روزی۔ ہم از زہر تنم شکر جوشد ہم از شامم سحر روید۔ و این معنی قریب بمعنی مندرجہ خانۂ بالا است ۱۲
ایضاً	اوگانا	دمانیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز باران کہ در لطافت طبعش خلاف نیست۔ در باغ لالہ روید و در شورہ بوم خس۔ ۱۲
رویانیدن	ایضاً	متعدی رستن و روئیدن		ایضاً	ایضا	بیدل رح خاکست کہ صد درس جنون می خواند۔ از سر ہمہ ہر از نالہ می رویاند۔ یک صفحہ سادہ وین ہمہ نقش فریب۔ این بیرنگی چہ رنگ مے گرداند۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی لغوی و اصطلاحی / باب لازم یا متعدی	مصدر عربی	مثال امر	مضارع	محاوره و سند وغیره
رسیدن	پہونچنا	معروف	وُصُول صِلَة اِنْتِهاء بُلُوغ	رس واحد امر ۲ اج ن ب	رسد	رَس بمعنی رسنده امیر خسرو گل که بصحرا و بیابان رس است - بلبل از چه بیابان بس است - و رسا بمعنی رسنده و کامل چون آه رسا و مصرعه رسا و کاکل رسا و مژگان رسا و آواز رسا و فیض رسا و اقبال رسا و اشک رسا و سودای رسا و نیاله رسا و تهمت رسا وجز آن کلیم سرم از افسر و از ظل هما بیزار است - موی ژولیده و سودا رسا میخواهم صائب از حلقهٔ زنجیر محال است رسد نقص - کوتاه نگردد بگره زلف رسایش - چشم بد از تو دور که در پرده بوی تو - صد پیرهن ز نکهت یوسف رساتر است - جای ترحم است بدلهای دردمند - کز آه عاشقان شب ظلمت رساتر است - هر سبزهٔ خوابیده که در باغ جهان بود - از خواب گران جست ز گلبانگ رسایم - نیم آگاه از زلف رسایش اینقدر دانم - که از دلها ترازو گشت مژگان رسای او - هر حلقهٔ زکاکل رسایش - چشمیست کشاده بر قفایش - تیزی زبان ما دارد - و نیاله ابروی رسایش - تاثیر گلزار گر دو روی زمین را بیک نظر - از همت رسا همه آرایی گر بیام منیر می کند گل ز در و بام تو کیفیت ناز - بادهٔ حسن تو خوش فیض رسای دارد - اثیر بر نمی آید فلک با تیغ ناز - دارد اقبال رسا مژگان شوخ - بخت برگشته ام اقبال رسائی دارد - ناوک او بدلم رو بقفا می آید - اشکم رسا است از ته دل می کند دعا - در خلوت وصال تو راه سخن مباد - گره ز دست بهر تار زلف کین باب است - ربوده است ز هر مصرعه رسا سخنی - و رسید نوشته که بعد از ایصال چیزی از کسی بگیرند از عالم قبض الوصول و این اصطلاح میرزایان دفتر هندوستانست - رسد حصه و نصیب چنانکه گویند حصه رسد محسن تاثیر کرد فرهاد و بسنگ انچه بدل ما کردیم - عشق او را رسد داد و بما هم تنها خوبان متاع زخم بدل طرح می کنند - تنها تو هم برو که رسد می توان گرفت - و رسد غله که عبارت از کاروان حصه جنس غله وغیره در باربا شد ابو طالب کلیم در شاهجهان نامه آورده اما بالاتفاق لفظ هندیست فایده افعال این باب هر گاه معنی نزول و ورود مقصود بود صله آن بر وا می آید هر گاه اراده قرب و وصل بود صله آن با و در می آید میر خسرو دل تو داد است

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی بامحاوره و ماخذ	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
						نشانی مرا- در تو رسم گر بسانی مرا- خواجه شیراز هم عفا الله که صفا از تو بپایے میداد ورنه باکس نرسیدیم که از کوے تو بود- امیر شاهی سبزواری هر دم ز عشق بر دل من صد بلا رسد- آرے بدور حسن تو اینها مرا رسد- انعام عام تو همه را میرسد چه شد- گر ناوکی بسینهٔ این مبتلا رسد- در جلوه گاه دوست رسیدن نه حد ماست- آنجا مگر شمال وزد یا صبا رسد- شاهی بر آستان ارادت نهاده سر- با درد خو گرفته که روزے دوا رسد- ۱۲ ان بهار
رسیدن	پکنا میوه کا	بحد پختگی رسیدن فواکه ۱۲ ان	یَنْعٌ یُنُوعٌ اِیْنَاعٌ اِدْرَاکٌ	ایضاً	ایضاً	وسند آن در صفحه ۲۴۳ تحریر یافت ۱۲
ایضاً	کمال مستی کو پهونچنا شراب اور افیون اور اوسکی مثل کا یعنی خوب نشه چڑھنا ان چیزونکا ۱۲	بکمال مستی رسیدن شراب افیون وماننده آن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	باقر کاشی افیون چو رسید غارت هوش کند- گوشت را چشم و چشم را گوش کند- وزدی باید ز دوست افیونی لیک- هر چیز که برداشت فراموش کند- صائب تا رسیدن باده را با خم مدارا لازم است- ورنه بیزار از تن خاکیست افلاطون ما- خان آرزو سیر چشمان کی روند از مستی دولت ز دست- آدمی چون سیر باشد کیف او کم مے رسد میر راضی ریحانی تریاکی گر سینه کنی صد چاکش- از دل نرود خباثت و امساکش- چون غنچهٔ تریاک سر افگنده به پیش- سر بکنند تا نرسد تریاکش- ۱۲
ایضاً	تازه وشگفته هونا	سرخوش شدن ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	چون دماغ رسیدن مخلص کاشی دگر امشب عجب مستانه می خوانی غزل مخلص- همانا میرسد از گردش چشمی دماغ تو واله هروی بیا که مایه هر گونه انتعاش تو لی- که بیتو مے نرسد هیچم از شراب دماغ- ۱۲
ایضاً	بخوبی تمام سرانجام دینا	بخوبی تمام سرانجام دادن ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	چنانکه گویند فلانی در فلان کار خوب میرسد ای بخوبی تمام سرانجام می دهد ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی با حوالہ اسمائے لغت	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
رسیدن	توجہ کرنا	توجہ کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چنانکہ گویند فلانی بحال فلان نمیرسد ای کما ینبغی توجہ نمی کند ۱۲ ن نظیری نیشاپوری بجوونمی رسد آن شوخ تا بما چہ رسد - ۱۲
ایضاً	میسر ہونا	میسر شدن		ایضاً	ایضاً	چون نان رسیدن خواجہ حافظ چون خاک راہ پست شدم ہمچو باد بازتا آبرو نمیرود نان نمی رسد - ۱۲
ایضاً	کمال کو پہونچنا کسی چیز کا	بکمال رسیدن چیزے ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون مشق چیزے رسیدن تاثیر چون گل رعنا شود چسپانده دست سوده ام - میرسد گر اینچنین مشق پریشانی مرا - ۱۲
ایضاً	لایق و سزاوار ہونا	لایق و سزاوار بودن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	غنی آخر رسدم کہ باز پرسم - کان دلبر ماچہ نام دارد - ظہوری گرچہ بار از رسد پرسیدن چیست دیگر سبب سنجیدن شیخ شیراز مر او را رسد کبریا و منی - کہ ملکش قدیم است و ذاتش غنی - ۱۲
ایضاً	بالغ ہونا	بحد بلوغ رسیدن انسان ۱۲ ان				رسیده جوان بالغ و کشت و میوه بحد پختگی رسیده و آشنا رسیده دمی رسیده شراب کثیر الکیفیت ملا طاہر غنی زشرم چشم تو بادام خشک تر گردد - می رسیده چو بیند لب تو بر گردد - طاہر وحید اشکم بسان آبلہ در سینہ خام بود - از ضعف تا بدیده رسیدن رسیده شد - ولہ بگیتی چون تو اے شاه رسیده - کسی کم یافت فرزند رسیده - میر حسن دہلوی ہر کو بتو رسیده رسیدش ہمہ مراد - کشت رسیده را نم باران چہ حاجت است - ۱۲
رسانیدن و رساندن	پہونچانا	متعدی رسیدن ۱۲ ان	ایصال ابلاغ تبلیغ		رساند	
ایضاً	مشہور کرنا	مشہور کردن		ایضاً	ایضاً	سکندر نامہ سخن میرساند ز ادر جہان - تو مکتوب آن را با خبار خوان - ۱۲
ایضاً	پکانا	پختن			ایضاً	ظہوری مست عشقم اگر ز خون جگر - برسانم کباب میرسدم - ۱۲
ایضاً	اوگانا	دمانیدن			ایضاً	چون گلزار و لالہ زار رسانیدن صائب در سینہ لالہ زار تجلی رسانده ام - از جلوه دوروزه

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از اہل زبان	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						گلزار فارغم۔ وبعضی درین شعر رساندن بمعنی بہم رساندن گویند از شعر دوم ظہوری خسرے چمن سخن تطراوت حمد بہار پیرائیست که گلزار ابراہیم در رخسار یوسف طلعتان نمرود نخوت رساینده ۱۲
ایضاً	تازه و شگفته کرنا	تازه و شگفته کردن ۱۲ بہار			ایضاً	چون دماغ رساندن ابونصیر بدخشانی گر محتسب رواج می ناب نشکند۔ از لعل میکش تو رسانم دماغ را۔ تاثیر چنان دماغ نگار من از شراب رساند۔ که رفته رفته تب را بآفتاب رساند۔ دانش دماغی می رسانم بر سر راه چمن دانش سرم گرم است از می بوے گل از پا می آید ملا نسبتی تھانیسری ز بید ماغی خود صبحدم بباغ شدیم۔ دماغ تر برسانیدیم و بیدماغ شدیم۔ ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن			ایضاً	چون تیغ رساندن بابا فغانی فکر کفن کنید که آن ترک جنگجوے۔ تیغی چنان رساند که از استخوان گذشت۔ و چون مضراب رساندن طالب آملی منم کز فیض جامم چون شراب لعل گون گردد۔ بہر شریان که مضرابی رسانم از غنون گردد۔ ۱۲ بہار
ایضاً	لگانا	بستن			ایضاً	چون خضاب رساندن کسی را امیر خسرو سنج گل پشت بخاک افتاد و ریش زرد شد۔ جرعۂ می ریز و ریش را خضابی میرسان۔ ۱۲
ایضاً	مقابل کرنا	مقابل کردن			ایضاً	چون خود را بکسی رساندن باو برابرے و ہمچشمی حاصل کردن تاثیر رنگ گل رفته بآن رو که رساند خود را۔ شعله کوشد که بآن خو برساند خود را۔ ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن			ایضاً	چون آواز بآواز رساندن سالک یزدی بانگ با جرس قافله راست روانم۔ در بادیه آواز بآواز رسانم۔ ۱۲
ایضاً	بکثرت کرنا	بسیار کردن ۱۲ بہار			ایضاً	چون عشق جیسے رساندن حضرت شیخ چو صنعان عشق سودا میرسانم۔ شراب عشق ترسا میرسانم۔ ۱۲
ایضاً	گڑانا	فرو بردن			ایضاً	چون ناخن بآبله رساندن کنایه از شکستن آبله صائب خونابۂ دل آتش یاقوت گداز است۔ مگذار باین آبله ناخن برسانم۔ ۱۲
رشتن بالفتح ۱۲ ع	رنگنا	رنگ کردن	صبغ	رشت و رنگ و ماضی نیز ۱۲ ان	رشتد	ے طبع نقاشش بکلک دو رشت۔ خامه مانی و آزر سوخته محمد عصار برشتے تہفت رنگ اکنون برانی۔ که سازی مدخلی در ارغوانی۔ ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
رشتن و ریسیدن بکسر ۱۲	کاتنا	معروف یعنی ریسیدن پشم وپنبہ ومانند آن ۱۲ ان	غزل اغتزال	رشت وماضی نیز و بمعنی سرشت وطینت نیز ۱۲ ب	ریسد و رشتد	رشتہ معروف صائب ماتخم درین مزرعہ جز اشک نکشتیم - یک رشتہ درین ہمکدہ جز آہ نرشتیم - کمال خجندی از خرقہ تنت دید کمال آن مہ و میگفت - این رشتہ بایک درین خرقہ کہ رشتست - ۱۲ ان و در فرہنگ جہانگیری مرقوم است کہ رشتہ چہار معنی دارد اول معروفست دوم نام مرضی ست کہ از اعضاے بنی آدم بر آید مثل تار ریسمان و آنرا نارو نیز گویند سوم نوعی از حلوا باشد چہارم نام آشیست ۱۲
رفتن	جانا	مقابل آمدن ۱۲ ن	ذہاب ذہوب	رفتار و رفت و روش ۱۲	رود	روش بفتح اول وکسر دوم وبسکون نیز آمده فردوسی تو این را دروغ و فسانہ مخوان بیکسان روشن زمانہ مدان - و راہروی کہ درمیان باغ سازند وسبقت گرفتن و درگذشتن و راہ دادن وگشادن نیز نوشتہ اند و اینہمہ مجاز است ملا قاسم مشہدی ز رفت و آمد غم ہا بدستت خبر دادم - صدا آید بگوشم چون دل باز میگردد - و رفتہ رفتہ آہستہ آہستہ و این مجاز است ۵ ز حسن روز فزونش بصرفہ میگویم - کہ رفتہ رفتہ مبادا آتی خدا گردد - و مضارع و ہرچہ از مضارع اشتقاق کنند درین باب بواو بجاے واستعمال چون رود و رو چون تیز رو و سبکرو و گاہے بالفظی کہ معنی ظرف داشتہ باشد ترکیب دہند چون آتش رو و موکب رو و راہرو شیخ نظامی سمندر چو پروانہ آتش روست - ولیک این کہن لنگ و آن خوش روست - روا جائز و مباح و پذیرفتہ شده وگذارده شده چنانکہ گویند حاجت او روا باشد و آئین کار در شرع رواست و برین قیاس حاجت روا و کام روا یعنی آنکہ حاجت او و کام گزارده شود و فرمانروا عبارت از کسی کہ فرمان او را جمیع اقاصی و ادانی و اکابر و اصاغر قبول کرده باشند صائب این دم طلب کہ راحت ازین دم شود پدید - این جا طلب کہ حاجت ازینجا روا شود - روان جاری و نفس ناطقہ را از ان گویند کہ ہمیشہ در حرکت فکریست - ۱۲ ان و رفت و آمد ہمان آمد و رفت نظیری جز رفت و آمد نفسی نیست بود ما - جاوید زیست ہر کہ ازین یکدو دم گذشت - ۱۲
ایضاً	بیہوش ہوجانا	بیہوش شدن و ازخود رفتن ۱۲ بہار ووارستہ		ایضاً	ایضاً	صائب صائب چہ رفتہ گلی از بوے آشنا بچین - دایم زمان وصل میسر نمے شود ۱۲ بہار و وارستہ حزین است ز لف مشکسا خستہ چشم فتنہ زا - رفتہ جلوه رسا کرده

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی مع حوالہ	مصدر لازم	حاصل مصدر	صیغہ امر	محاوره وسند وغیره
						کردیا کرد — ١٢
رفتن	مشهور ہونا	مشهور شدن و شهرت گرفتن		ایضاً	ایضاً	چون نام رفتن میر معزی هر کجا در ملک نام او رود واجب کند - گر بنا سایه سر از خدمت زبان از آفرین — ١٢ بهار عجم
ایضاً	گزرنا	گذشتن		ایضاً	ایضاً	طالب آملی بر بلبل از فراق گل و گلستان چه رفت - بر من ز هجر دوست ره بالاے آن رود - وچون دور رفتن سے صائب کوشن که دور بکام تو میرود - بشکن بساغری سر دوست خمار را — ١٢ وچون بر سر رفتن خواجه شیراز سر ارادت ما و آستان حضرت دوست - که هر چه بر سر ما می رود ارادت اوست — ١٢ بهار
ایضاً	گھسجانا	فرو شدن چیزے در چیزے ١٢ ان		ایضاً	ایضاً	چون خار و سوزن و تیر مانند آن میرزا محسن رفت نا و کش بدل ناتوان او - امروز خود بدیدیت تا تیر سے رود — ١٢ ان سلیم در بیابان جنون از بسکه گرم جستجوست - خار بسوزد اگر در پاے مجنون سے رود — ١٢ بهار
ایضاً	رواج پانا	رواج یافتن چیزے ١٢ ان				چون رفتن زر و درم وامثال آن خواجه جمال الدین سلمان ما دل ناسره بدیدیم ببازار غمت درم قلب ندانم برود یا نرود — ١٢ ان
ایضاً	اراده کرنا	قصد کردن ١٢ ان		ایضاً	ایضاً	چنانکه گویند رفتم که چنین کنم صائب حسن شهرے مغز سودا رانمی آید بجوش - میروم تا لیلی صحرا نشینی خوش کنم - صائب هر چند صائب میروم سامان نومیدی کنم - زلفش بدستم میدهد سر رشته آمالها — ١٢ بهار
ایضاً	زائل ہونا	زایل شدن ١٢ بهار		ایضاً	ایضاً	طالب آملی زین درگه امید کسی را گریز نیست - حاشا که نقش بوسه ازین آستان رود ١٢ بهار وچون داغ رفتن کلیم ساقی ز می کدورت دل کم نمی شود - بنشین که داغ لاله ز باران نمی رود وچون درد رفتن باقر کاشی نخبه گره گشا شده گویا که از دلم - درد هزار ساله بیک ناله سے رود — ١٢
ایضاً	اوڑجانا	پریدن		ایضاً	ایضاً	چون رنگ رفتن کمال خجند زرویم وقت رفتن میرود رنگ - که می ترسم برآرد تیغ او زنگ کلیم خونم ز لبس شسته مهر و وفا شد است - رنگش نرفت هر که بکف زین حنا گذاشت - ١٢ بهار خواجه شیراز نه بهفت آب که رنگش به صد آتش نرود - انچه با خرقه زاهد مے انگوری کرد — ١٢

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مصادر اہل زبان	مصدر عربی	اصل مصدر	معنی لازم	محاورہ وسند وغیرہ
رفتن	لیجانا	بُردن ۱۲ان		ایضاً	ایضاً	بصلہ با افادہ معنی مذکور کنند چنانچہ شارح ہانسوی در شرح این بیت بوستان ذکر کردہ ۹ رود بوستان بان بایوان شاہ ـ بتحفہ بادہ گل ہم ز بستان شاہ ـ ۱۲ان ومولف را درین معنی وسند بہر دو تامل است ۱۲
ایضاً	واقع ہونا	واقع شدن چیزے ۱۲ان		ایضاً	ایضاً	چون رفتن بتقصیر وجفا کمال خجند گیرم کہ از تو بر من مسکین جفا رود ـ سلطان تو ئی کسی بہ تظلم کجا رود ـ خواجہ جمال الدین سلمان داری ہوس کشتنم اینک سر وخنجر تقصیری اگر میرود از جانب ما نیست ـ و چون حیف از کسی بر کسی رفتن چنانکہ گویند بر کسی حیف و میل نرود آقا شاپور طہرانی شاپور حیفا این از روزگار رفت ـ گر زندگی بود کشم از روزگار حیف ـ و چون گناہ رفتن جمال الدین سلمان چہ گنہ رفت وگر نیز گناہی کردم نشاید از لطف تو از گردن ما نخچیر رود ـ و چون ماجرا رفتن حافظ گر دلم از غمزہ دلدار بارے برد برو ـ در میان جان و جانان ماجرائے رفت رفت ـ و چون معاملہ رفتن اسے باہم سودا کردن خواجہ شیراز بجوز طالع مولود من بجز زندے ـ کہ این معاملہ با کوکب ولادت رفت ـ و چون بحث رفتن صائب زخار زار تعلق کشیدہ دامن دار ـ کہ بحث بر سر یک سوزن مسیحا رفت حافظ ساقی حدیث سرو وگل ولالہ میرود ـ وین بحث با ثلاثہ غسالہ میرود ـ ۱۲بہار
ایضاً	مذکور ہونا	مذکور شدن ۱۲بہار		ایضاً	ایضاً	چون سخن رفتن میرمعزی جواب دادم و گفتم زبہر رفتن من ـ ترا بسے سخنان رفت گوش دار جواب ـ ۱۲بہار و چون حرف کسی رفتن صائب در چمن چون حرف آن بالائے موزون میرود ـ سرو چون دزدان ز راہ آب بیرون میرود ـ و چون ذکر رفتن شیخ سعدی نہ ذکر جمیلش نہان میرود ـ کہ صیت کرم در جہان میرود ـ ۱۲
ایضاً	پہرنا	گردیدن ۱۲ان		ایضاً	ایضاً	چون گرد سر رفتن طاہر وحید میروم گرد سرت گر شنوی از من تمام ـ شمہ حرف مرا بشنو کہ خاطر خواہ نیست ـ و چون رفتن خانہ سایرای مشہدی خانہ ام او ادی بادی میرود چون گرد باد طرح این منزل ز خاک بیقراران بودہ است ـ ۱۲ان
ایضاً	بجہنا	خاموش شدن ۱۲ان		ایضاً	ایضاً	چون رفتن چراغ طغرا سبے وصیت دلم از خود برود شام فراق ـ این چراغیست کہ از رفتن

۹۷ بوستان بان یعنی باغبان ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	مترادفات فارسی یعنی ہم معنی	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						خود آگاه است - ۱۲ ان
رفتن	لکھنا	نوشتن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون رفتن قلم ملا میر کب جان میرکی دلا حریص مگرد بداده قانع باش - که هرچه رفت قلم بیش و کم نخواهد داد - ۱۲ ان
ایضاً	مرنا	مردن ۱۲ وارسته		ایضاً	ایضاً	طغرا تا نخواندت سحرخیزان غم از رفت ها - روز و شب در تنگنا ے کلبه چون طغرا نخواب - ۱۲ وارسته سکندر نامه اگر ما ندر بندان رهزنان - برون آورد بیش زخم سنان - دگر رفت زان رفته در نگذریم - همان به که بر یاد او می خوریم - اسیر بیش ازین تاب انتظارم نیست میروم تا جواب می آید - ۱۲
ایضاً	پھر جانا	برگشته شدن		ایضاً	ایضاً	چون از عدالت رفتن مزاج حضرت خسرو رفت جهان از عدالت مزاج - جست در آغاز حرارت مزاج - ۱۲
ایضاً	نکل جانا	بیرون رفتن		ایضاً	ایضاً	چون از یاد رفتن بمعنی فراموش شدن مسفید نکته اُستاد رفت از یاد می ترسم نریم طفلم از درج گوش خود گهر گم کرده ام - ۱۲
ایضاً	ہونا	شدن		ایضاً	ایضاً	چون پژوهش رفتن کمال اسمعیل بغیر خدمت تو بنده استمالکند - بهر کجا که پژوهش رود ز نسل و نژاد - و چون تعبیر رفتن خواجه شهیر از دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود - تعبیر رفت کار بدولت حواله بود - و چون قربان رفتن میر محمد افضل ثابت از تو تیور رفتن است مشکل - قربان سر تو نتوان رفت - ۱۲ بهار
ایضاً	پہونچنا	رسیدن		ایضاً	ایضاً	چون دست در دامن رفتن شیخ شیراز آستین از جنگ مسکینان گرفتم در کشد - چون تو اند رفت چندین دست دل در دامنش - ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	چون خطا رفتن تیر خواجه شیراز تیر که زدی بر دلم از غمزه خطا رفت - تا باز چه اندیشه کند رای صوابت - ۱۲
ایضاً	بہنا	روان شدن		ایضاً	ایضاً	چون خون رفتن میر خسرو بکوش اندران کز تنے خون رود - که جان باز ناید چو بیرون رود ۱۲
ایضاً	سرانجام پانا	سرانجام یافتن		ایضاً	ایضاً	چون کار از کسی رفتن اسے سرانجام یافتن کار از کسی حافظ کار از تو میرود مددی اے دلیل راه - انصاف میدهیم که از ره فتاده ایم - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی الفاظ مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
رفتن	دور ہونا	دور شدن		ایضاً	ایضاً	چون اثر رفتن جمال الدین سلمان جگرم خون شد و از دیدہ برون رفت و نرفت۔ اثر داغ فراق تو ہنوز از جگرم۔ ۱۲ بہار
ایضاً	آلودہ ہونا	آلودہ شدن		ایضاً	ایضاً	چون بشرم رفتن سے شرمندہ شدن خواجہ شیراز بشرم رفتہ ز یاسمین از ان اندام بچون نشستہ ول ارغوان از ان عارض۔ ۱۲ بہار
رقصیدن	ناچنا	پاے کوفتن باصول ۱۲ ان	ترقّص ترقّن	رقص و امر نیز ۱۲ ان	رقصد	خواجہ شیراز رقصیدن سرو و حالت گل۔ بی صوت ہزار خوش نباشد۔ ۱۲ ان
رقصانیدن ص	نچانا	متعدی از رقصیدن ۱۲	ترقیص		رقصاند	
رمیدن	وحشت کرنا اور بھاگنا	وحشت گرفتن و گریختن ۱۲ ان	اُبُود توحش نفور نفار استنفار	رم و رمش و رمیدگی وحشت ۱۲ و رم امر نیز ۱۲	رمد	
رماندن و رمانیدن		متعدی از رمیدن ۱۲ ان	انفار تنفیر استنفار		ماند	والہ ہروی دل شد ز دست و یار بہ بیگانگی نرود۔ صیدی نکردہ آہوی ازو می رماندہ ام ۱۲ ان
رنجیدن	آزردہ ہونا	آزردہ شدن ۱۲ ن	نصب تاذّی	رنج و رنجش	رنجد	رنج و رنجش بیماری و محنت و آزار و بمعنی خشم و قہر و غضب ہم و رنج رنگ دلوان را نیز گویند شاہ داعی شیرازی رنج تاریخ آتشین از عشق اوست۔ بر فروزد روز و شب از تار رود۔ در رنجیدہ آزردہ شیخ شیراز ہر کہ با پولاد بازو پنجہ کرد۔ ساعد سیمین خود را رنجہ کرد۔ و در جہانگیری است کہ رنجہ بمعنی خرام از رو ے ناز تبختر باشد منوچہری نوشنیم قدح نبیند نوشنیم بہنگام صبوح ساقی خوش رنجہ۔ و بمعنی زحمت و بیماری ہم ۱۲ اسباج
رنجاندن ۱۲ ان و رنجانیدن ۱۲ ص		آزار دادن ۱۲ ن	انصاب اتعاب ایذاء		رنجاند	

رنجیدن رنج
و رنجیدن ۱۲ اسح

مصدر	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
رندیدن بالفتح بروزن خندیدن ۱۲	رندہ کرنا یعنی صاف وبرابر کرنا لکڑی کا رندہ سے ف	صاف و ہموار کردن چوب را بہ رندہ ۱۲ ن	کشط ص	رندش و رند ریزہای چوب کہ در وقت رندیدن ریزد ۱۲ ان و رند امر نیز	رندد	و در برہانست رند بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی حرف و سخن باشد و تراشہ را گویند کہ از چوب جدا شود و دست افزاری کہ درودگران بدان چوب و تختہ تراشند را نیز گفتہ اند بمعنی خوشبو و خوشگوار ہم آمدہ است و بمعنی گرد و غبار باشد چہ خاک رند گرد را گویند کہ از روی خاک برخیزد و مورد را نیز گفتہ اند کہ بعربی آس خوانند و بعضی گویند رند درخت غار است و آن درختی باشد بزرگ و برگ آن بزرگتر از برگ بید میشود و آن را بیونانی ذاقی خوانند و ربودن و دزدیدن را ہم گویند و ہر چیز زمخت را نیز گویند ہمچو مازو و ہلیلہ و پوست انار و امثال آن ۱۲ ب و در جہانگیری سند رند بمعنی خوشبو شعر ہذا نگاشتہ ع بلند باد اجل جان سپار جان عدوت ـ تو جان فزای بروی نگار بادہ رند ـ و سند بمعنی گرد این شعر صیف اسفرنگی نگاشتہ ع سمند ترا باد در نوبہار ـ زکافور جو دان دہد خاک رند ـ و سند بمعنی ربودن این شعر مولوی معنوی آوردہ ع نفس موشی نیست الا لقمہ رند ـ قدر حاجت موش را عقلی دہند ـ انوری روزگارت جگر نخواہد داد خصمم کو روز و شب جگر میرند ـ سفالی از آن فرو رندد ـ پس چہ زنار بر میان بندد ـ ۱۲
ایضاً	بات کہنا	سخن گفتن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	مؤید الدین کام جان من گہ خندیدنش ـ کرد شیرین آن شکر رندیدنش ـ ۱۲ ان
ایضاً	ناز و غرور سے چلنا ف	خرامیدن ۱۲		ایضاً	ایضاً	و در برہان بمعنی بناز و تبختر خرامیدن و مآل و احد است ۱۲
ایضاً	آمادہ ہونا	ساختہ و آمادہ شدن برای کاری ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	مولوی معنوی گرفتار گنبد یگرد ہیچ امان نیست ـ پیچید پیچید پراستیزہ مرندید ـ ۱۲ ان و در فرہنگ جہانگیری شعر ہذا البند رند بمعنی سخن نگاشتہ ـ ۱۲ فافہم و صاحب برہان بمعنی رستن ہم نگاشتہ ۱۲
رنگیدن بالفتح و کاف فارسی ۱۲ ان	اوگنا	روئیدن ۱۲ ان سب ج	نبت ۱۲ انبات	رنگ و امر نیز ۱۲ ج	رنگد	و رنگ بمعنی روئیدہ نیز چون گل خودرنگ ای خودرو و بمعنی مکر و حیلہ لہذا رنگروش محیل و مکار را و رنگاور آن را کہ ہر دم رنگی بر آرد دم بدم بالفریب گویند و مفاد ہر دو قریب ہم است ۱۲ ان و در فرہنگ جہانگیری است رنگ باول مفتوح سی و یک معنی دارد اول

مصدر فارسی	مصدر اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						معروفست دوم حصه ونصیب باشد سنائی چون زرت باشد از توجوید زنگ چون بوے مفلس از تو دارد ننگ - سوم بمعنی عیب آمده وله نفس تست آنکه کفر ودین دارد لاجرم چشم رنگ بین دارد - چهارم رنج ومحنت بود وله آنکه بیرنگ زد ترا بیرنگ - هم تواند که دارد ت بی رنگ - پنجم قوت را گویند عنصری بعذر اهمان خانه جنگ داد پلنگ زرا گاه را رنگ داد - فرخی مبارز یکه بمردی وچیره دستی ورنگ - چنو یکی نبود در میان لبست هزار - ششم جان باشد فردوسی هم آوازه علاست وهم زور رگ بیک دست رنگ وبیکدست مرگ - عسجدی اگر شور یا سے بجنگ آوری - من مروه را بازرنگ آوری هفتم شتری باشد قوی که از بهر نتاج نگاه دارند فرخی کاروانی سبے سر اکم داد جمله بارکش - کاروانی دیگرم بخشید بختی جمله رنگ هشتم زرا گویند شیخ نظامی دگر آنکه تا تیر آید بجنگ - چو دستی زند تیغ بر بوے رنگ - نهم بمعنی نفع است خاقانی ببوے از توشدم قانع وهمیدانم - که هیچ رنگ مرا از تو جز که بوے تو نه وهم ژنده درویشان را گویند اثیر الدین اخسیکتی اراده پوش تو رنگ از جامه دور - که تا گویندت اے مرد خدا نیست - امیر خسرو اگر بار نگ پوشان صفا یک رنگ شد مرد - چنان باید که از خاطر دورنگی را برون آرد - یازدهم طرز وروش ومانند وشبیه بود ازرقی بر بخیت برگ گل مشکبوی پروین رنگ - چو شکل پروین بر آسمان کشید اشکال - دوازدهم بزکوهی را گویند سوزنی تا شاخهاے خود کمانت کنند وصل تیر ترا بدیده پذیرند عزم ورنگ - سیزدهم بمعنی مکر وحیله رفیع الدین برنگ عارض دوستان وزلف بردی دل - که هست مایه جادو وه چیز حیلت ورنگ - چهاردهم روئیدن بود چنانچه رنگیده بمعنی روئیده وخود رنگ بمعنی خودرو باشد ناصر خسرو رنگ چو خوردن گرفت لاله خود رنگ پیشش به تنبول خورده دارد دندان پانزدهم بمعنی خوبی آمده مولوی معنوی چون کم نشود سنگت چون بد نشود رنگت - بازار مرا دیده بازار دگر رفتی - شانزدهم خوشی بود فرخی بهزار اسپ فرداند وهزار اسپ گرفت - همه را شد

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف [illegible]	معنی عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						از خود خداوندان تنگ - رنگ آرزو گر دو بی رنگ نشود - چو بادام کہی سہ بگردآید رنگ - ہفتم بمعنی خجالت آمده کمال اسمعیل ز تازگی رخ معنی او چنان روشن - که رنگ آرواز ولالہ ہائے نعمانی - ہشتم و نہم خون را گویند نوزدہم رونق کار است بستم مایہ اندک باشد بیت و یکم زر و سیم دزدی بود بیت و دوم قمار را گویند بیت و سوم خداوند و والی باشد بیت و چہارم بد را گویند بیت و پنجم حال را مانند بیت و ششم نقطه باشد بیت و ہفتم شیرین کار را گویند بیت و ہشتم جلال است بیت و نہم خشم با خجالت باشد سی ام شخص احول را گویند سی و یکم نار استی و خیانت ۱۲
رفتن و روفتن و روبیدن	بہارنا	پاک کردن جای و ربگذار از گرد و مانند آن ۱۲ ان	کنس کسح قم	رفت و روب و رفت و رو و روب و رو ۱۲ ان	روبد	این معنی مخصوص بخس و خاشاک نیست عرفی گر محیط راسے او بر چرخ گرد و راسے زن - دامن موجش برو بد چشمہ خورشید و ماه - و روب و رو ہر دو ام ہم ۱۲ ان
ایضاً	دور کرنا	دور کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خواب از دیده رفتن ظہوری در گوشہ غم از مژه جاروب بستہ ایم - در پیشگاه دیده بروبیم خواب را - و چون از زبان رفتن ظہوری گر دغیر از برائے جان رُفتم - غیر حرف تو از زبان رُفتم - ۱۲
ایضاً	برباد کرنا	برباد کردن		ایضاً	ایضاً	چون خانمان رفتن ظہوری سر و سامان و بال میدانم - بہوائی تو خانمان رُفتم - و درین بیت بمعنی ترک کردن ہم توان گفت - ۱۲
روبانیدن		متعدی روبیدن			روباند	
ریختن و ریزیدن و ریشیدن مرادف اینہاست که بیاید	بہنا اور چہلکانا	پریشان کردن ۱۲ ان	صبّ بلّ	ریز و امر ریز ۱۲ ریزش	ریزد	ملا شیبی سے شود ابر گہر بار و گہے بار د کف آبی که ز بازی ہوا سے ریزی - و ریزش کنایہ از انعام و بخشش صائب ریزش پنہان لسائل عز جاویدان دہد - پرده ظلمت بروئے آبحیوان خوشنماست - و له کریم از بہر ریزش می نہد گنج طلب برخود - ز دریا ہر چہ گیرد ابر گوہر پاره سے ریزد - و له دستی که ریزشی نکند شاخ بی براست -

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی از کتب لغت	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
							نخلی کہ میوۂ نہ خشک بہتر است - و ریز بمعنی ریختن چنانچہ در عزیز زکمال خجند بخور زنیم اجازت چیست گفتی - اشارت اینکہ بسم اللہ بہین دم - و بمعنی جرعہ خاقانی چون آگہی کہ شیفتہ وکشتۂ توام - روزی براے مازی و ریزے بجاز ست - و مخفف ریزہ ہم بمعنے پارۂ از ہر چیزی چون سنگریزہ و تراشۂ قلم و چوب و جز آن و بمعنی ریختہ شدہ چون سنگریز بمعنی کسیکہ سنگہا بر سرش ریزند و این نوعی از تعذیب بودہ و در برہانست کہ ریز بمعنی جرعہ و پیمانہ و نعمت و کام و ہوا و مراد و رحمت باشد و خردہ و ریزہ را نیز گویند ۱۲ و ریختہ پریشان شدہ و پریشان کردہ و کلام منظوم بدو زبان یا زیادہ عموماً و بزبان فارسے وہندی خصوصاً کمال خجند خوخم جوشو و ریختہ مستی کند آن چشم - از ریختہ ذوق است و طرب در سر ہندو - و بمعنی گداختہ و ساختہ نیز آید ۱۲ و آراستہ و ریختہ گر آنکہ روے راگداختہ در قالبہا ریزد و از ان ظرفہا سازد سعید اشرف خود بخود باؤ عیش از قدحم میریزد - گوئیا جام مرا ریختہ گر ساختہ است - و ریختنی اشیاے نثار کردنی چون زر و گوہر و امثال آن میر خسرو و زخرہ دریاے شد ارجمند - ریختنہا گہرے فگند و این باب لازمی و متعدی ہر دو آمدہ - ۱۲ ان
ریختن	بٹنا	پریشان شدن ۱۲ ان			ایضاً	ایضاً	میر رضی دانش از خدا خواہم کہ ریزد دست گلچین ہمچو گل - در سرم امروز در و نالۂ بلبل گرفت - رباعی صد بار وجود و عدم آمیختہ اند - تا زد چو تو صورتی بر انگیختہ اند
ایضاً	ڈہالنا	بقالب زدن وکشیدن			ایضاً	ایضاً	سبحان اللہ سہا و سرتا پایت - در قالب آرزوے من ریختہ اند - و چون توپ ریختن محمد طاہر نصیر آبادی غلام بیدل و یکرنگ توپچی باشی - بخت قلی کہ کند جان نثار در میدان - برلے ریختن توپ تازہ شد تعیین - بشاہراہ عقیدت نصدق شد پویان - و چون خشت ریختن آصفی پی فرش درت گردون ز آب خاک مشتاقان - چو ریز و خشت از شادی تہی سازند قالبہا - ۱۲ بہار و وارستہ
ایضاً	بنانا	ساختن و ایجاد کردن چیزی از چیزے ۱۲ ان			ایضاً	ایضاً	چون تن و دل وغیرہا از چیزے ریختن باقر کاشے شاید از عہدۂ غمہاے تو آید بیرون - تنی از دوے بریزم ولی از خارہ کنم - و چون شمع ریختن تاثیر چشم مخمور

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی که از لغت برآید یا مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						ترا تا دیده نرگس از قلم شمع می ریزد که بربالین بیمار آورد- وچون می ریختن مشرقی مجب می ریخت خون تاک من در پای خم- می فشردم دانهٔ انگور و می می ریختم- وچون خاک ه ریختن یحیی کاشی فکر نظم و این غزل یحیی بسے دور از ہم اند- معنی طبع مسیح وقت این انگاره ریخت- وچون بید ریختن نجف قلی بیگ برنمی خیزد چون افتادهٔ از روے خاک- می توان صد بید مجنون ریختن از سایه‌ام- وچون خشت ریختن از چیزے مفید بلخی وارم غلم بسوختگیها که نوبهار خشت سرمزار من از برگ لاله ریخت- بهار و وارسته وچون گریبان ریختن سے تا توانم گلفروشی چاک رسوائی شدن- چون سحر بیدل زهر عضوم گریبان ریختند- ۱۲ (انگاره ۱۲۵)
ریختن	نکلنا	برآمدن		ایضاً	ایضاً	چون افسوس ریختن خواجه شیراز وگرکنم طلب نیم بوسه صد افسوس- زحقهٔ دهنش چون شکر فرو ریزد- وچون رقم وخط از قلم ریختن صائب زبس کز دل غبار آلوده می آید کلام من- چو بردارم قلم خط غبار از کلک من ریزد- وله نه از نازاست اگر یک حرف افتادست لبهایش- قلم چون تنگ شق افتد رقم زو دیرمے ریزد- ودر بهار عجم خط از قلم ریختن بمعنی مرقوم شدن خط نگاشته ۱۲ وچون خمار از چیزے ریختن صائب بنائے زندگی خضر ہم بآب رسید- ہنوز از دم تیغش خمار مے ریزد- وچون خنده از چیزے ریختن صائب سر وہمت رابرومندی بود در برگ ریز- خنده مے ریزد زلب در وقت احسان شیشه را- وچون نفرین ریختن از چیزی علی خراسانی ہنگام تمنا چو بن غیر نظر کرد- نفرین ز دلم بیشتر از عرض دعا ریخت- ۱۲ بهار
ایضاً	موزون ہونا	موزون شدن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون مصرعه ریختن طغرا مصرعهٔ زلف بتان چون از زبان شانه ریخت- موشگافان را کلید گفتگو دندانه ریخت- ۱۲ بهار
ایضاً	آخر ہونا	آخر شدن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون ریختن بهار شفائی خوش است گلشن وصل و شگوفه هاے امید- ولی چه سود که زود این بهار مے ریزد- ۱۲ بهار

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ریختن	خراب و منہدم ہونا	خراب و منہدم شدن		ایضاً	ایضاً	چون ریختن بنا صائب تا زدریا سر برون آورد خالی شد حباب - زود می ریزد بنائی کز نفس گردد خراب - ۱۲ بہار
ایضاً	ٹوٹنا	شکستن		ایضاً	ایضاً	چون دل ریختن صائب زیاد آن ستمگر از رخ من رنگ می ریزد - دل این شیشۂ نازک ز نام سنگ می ریزد - ۱۲
ایضاً	زائل ہونا	زائل شدن		ایضاً	ایضاً	چون رنگ ریختن صائب چہ گلہاست توان چید از دل بیطاقت عاشق - و زان محفل کہ رنگ از چہرۂ تصویر می ریزد - بوستان کہ حالش بگردید و رنگش بریخت - ز ہیبت بہ پیغولۂ در گریخت - ۱۲ بہار
ایضاً	لگانا	کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون توتیا بچشم ریختن صائب عبیر زلف بجیب صبا نباید ریخت - بچشم بی بصران توتیا نباید ریخت - ۱۲ بہار
ایضاً	چلانا			ایضاً	ایضاً	چون تیغ ریختن بسوی کسی ظفر اصد زخم دارم چون نگین بر روی خود اینک ببین - از بس بسویم تیغ کین مہر درخشان ریختہ - ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن		ایضاً	ایضاً	چون زخم ریختن میر خسرو کسی بر من از کینہ زخمی نریخت - وگر ریخت یا کشتہ شد یا گریخت - و چون نشتر بجگر ریختن ظہوری بیگانہ را بجنبش مژگان دگر توان نشتر مریز بر جگر آشنا بترس - عبداللطیف خان تنہا چون جوشش بہارش دوانشد - نشتر چو برگ دل دیوانہ ریختم - و چون تیر ریختن و حیدر گر چنین زان مژہ ہا تیر جفا خواہی ریخت - از رخ آئینہ ہا رنگ صفا خواہی ریخت - و چون ناوک ریختن عرفی در دو ہن بخت عیش ناوک لا ریختن - در کمر درس عشق دست نعم داشتن - ۱۲ بہار و چون حلقہ بر در ریختن زلالی در آور سمند گو بدست ناویدہ زخواب شخم چو چیزم - حلقہ بدر بدیدہ ریزم - ۱۲ بہار
ایضاً	گانا	سرودن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نغمہ ریختن طالب آملی دل طالب اگر چون ترنم در زبان دارد - کہ این عندلیب این نغمہ ہای تازہ می ریزد - ۱۲ بہار ظہوری فقرہ جلاجل اوراق درختان بہوای او ترانہ ریز ۱۲

[illegible]

مصادرات	معنی اردو	معنی فارسی یعنی ہم معنی مصادر	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ریختن	گرانا	انداختن وافگندن وبرانداختن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون تار ریختن از جیب کسے طالب آملی نازم بآتشین نگہ خود کہ بارہا ـ چون تار زلف تار نقاب از رخ تو ریخت ـ وچون خانہ ریختن صائب از ہوا جوے درین دریا گوہر چون حباب ـ بر سر ما خانہ را آخر ہواے خانہ ریخت ـ وچون داغ ریختن صائب ز دست اشک ہر داغی کہ پنہان در جگر دارم ـ بصحرا گر بریزم لالہ زارے می شود پیدا ـ ۱۲ بہار، وچون دم ریختن ظہوری می توانم تارک افلاک بشگافم ہنوز ـ گرچہ شمشیر دعای من دم تاثیر ریخت ـ ۱۲
ایضاً	لگنا	خوردن		ایضاً	ایضاً	چون تیر بر نشان ریختن صائب سلامت خواہی از چشم بدان سرو گریبان باش ـ کہ از گردن فرازی بر ہدف ہا تیر مے ریزد ـ ۱۲
ایضاً	نثار کرنا	نثار کردن		ایضاً	ایضاً	چون جان در پاے کسی ریختن شیخ شیراز دست من گیر کہ بیچارگی از حد بگذشت سر من دار کہ در پاے تو ریزم جان را ـ ۱۲ بہار
ایضاً	پیدا کرنا	پیدا کردن		ایضاً	ایضاً	چون جوش ریختن ظہوری چنان ذوق می ریخت در سینہ جوش ـ کہ پرہیز شد است مے فروش ـ ۱۲ بہار
ایضاً	دور او جدا ہونا	دور وجدا شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون تب ریختن ظہوری اگر گرد رہ نشان شود بیشہ گرد ـ تب بیکہ شیر ریزد چو گرد ـ وچون چین از جبیں کسے ریختن صائب نارسا نیست سر زلف تو در گیرائی ـ از کمند تو محالست کہ یک چین ریزد ـ ۱۲ بہار
ایضاً	لینا	کشیدن وکردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خمیازہ ریختن طالب آملی دلے دارم کہ در آغوشش مرہم زخم ناسورش ـ نمک مے ریزد وخمیازہ بر خمیازہ مے ریزد ـ ۱۲ بہار
ایضاً	ڈبونا	غرق کردن		ایضاً	ایضاً	چون در آب ریختن اثر آن فروغ آفتاب دین کہ ارباب ستم ـ ریختند از آتش شمشیر او دفتر در آب ـ ۱۲ بہار
ایضاً	پہنچنا	رسیدن		ایضاً	ایضاً	چون درد ریختن صائب ہمیشہ درد بر عضو ضعیف از عضوہا ریزد ـ کہ برق ما ہمیروت در نیستان بیشتر افتد ـ ۱۲
ایضاً	صدمہ پانا	صدمہ یافتن		ایضاً	ایضاً	چون دست وپا ریختن حافظ مریز ادوستی کا نگور چید ـ ملغز ادو پاے کہ در خم فشرد

مصدرات	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						۱۲ بہار مینا بازار ظہوری فقرہ دستش مرزاد و پایش مرنجاد ۱۲
ریختن	رکہنا	نہادن		ایضاً	ایضاً	چون رخت در جاے ریختن صائب مرزا زسادگی رخت اقامت در گذرگاہی که آتش زیر پا از لاله دارد کوہسارش را - ۱۲ بہار
ایضاً	لانا	آوردن		ایضاً	ایضاً	چون خواب ریختن بر سر کسی علی خراسانی بر سر ما تیرہ بختان در مصیبت گاہ عشق - خواب غفلت سخت گردون چشم بیدار از کجاست - ۱۲ بہار
ایضاً	گرنا	فرو افتادن		ایضاً	ایضاً	چون نقش ریختن صائب نگیرد صبح اگر ساقی بیک پیمانه دستم را - چنان لازم که نقش از بال مرغان ہوا ریزد - ۱۲ و چون آفتاب ریختن است سقوط شدن آفتاب شیخ نظامی گرش منجنیق تو کردی خراب - بذرّہ کجا ریختی آفتاب - ۱۲
ایضاً	بخشش اور انعام کرنا	بخشش و انعام کردن		ایضاً	ایضاً	چون نعمت و گنج ریختن گلستان و نعمت بیدریغ بر سپاه و رعیت بریخت سو مذہب عشق بگیر ملت قارون ہل - گنج ہنر ریختن به زور رم داشتن - ۱۲
ایضاً	اگر جانا	معروف		ایضاً	ایضاً	چون ریختن دم شمشیر صائب مکش تیغ زبان صائب بہر بیہودہ گفتاری - کہ از عاجز کشیہا این دم شمشیر مے ریزد - ۱۲
ریدن و ریستن	ہگنا	براز و شاشیدن ۱۲	تغوط		رید	ریدہ فضله که از راہ اسفل برآید ریدک کودک زیرا که در ریدن اختیار ندارند و اطلاق آن بر پسران امرد و نابالغ ظاہر امشہور مجاز است منوچہر شاد باش دست از ساقیان و ریدگان - ساقیان سیم ساعد ریدکان سیم ساق با قد کاشی می ریدزرہ گلوخواجہ - ہر چہ فی کرد ریدہ را ماند - بابا سلطان قمی الست امام کردہ انگشت - چون مرات قیس کاف گشت - فی آنکه ہر کس بر در رید - در کون کسے نکرد انگشت - سراج الدین راجی بی طمع ہر کس بدنیا زیستہ بر بروت مثلا نش ریستہ - تاج بہا با قناعت ہمیشہ باید زیست - بر بروت طمع بباید ریست - شیخ اوحدی ریستن گیر و بت زخوردن زشت - باید آمدن زبہشت - ۱۲
ریستن	گہسجانا	فرو رفتن سجاہ				شیخ شیراز امروز ہر آنکه آبروئی دارد - فرداش بزیر خاک می باید ریست - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
		ومغاک و مانند آن ۱۲ ان ب ج				
ریستن	زاری و نوحہ کرنا	مویدن و نوحہ کردن ۱۲ ن ب ج				حکیم فردوسی ہمہ یکسرہ زار نگریستند - بدان شور بختی ہمی ریستند - مولوی معنوی چون درینجا نیست وجہ ریستن - بر چنین خانہ باید ریستن - ۱۲
ایضاً	رونا	مخفف گریستن ۱۲ ب و ہفت قلزم				
ریشیدن	بٹنا اور چٹکانا	مرادف ریزیدن و ریختن کہ گذشت ۱۲ ج ب			ریشد	معنی ہذا در فرہنگ جہانگیری و برہان قاطع مرقوم است و صاحب نوادر المصادر مصدر ہذا را اول بار ریختن و ریزیدن مرادف تنہا نگاشتہ و در جای دیگر می نگارد کہ ریشیدن بشین معجمہ بر وزن و معنی ریزیدن لیکن بدین معنی غیر از صیغہ نہی یافتہ نشدہ شیخ شیراز مرا خود دل دردمند است و ریش - تو نیز م نمک بر جراحت مریش - و درین نیز تامل چہ در بعض نسخ بجای مریش مپیش بباء فارسی بنظر آمدہ درین صورت امالہ مپاش باشد ۱۲ ان
ایضاً	رنگ کرنا	رنگ کردن ۱۲ ن			ایضاً	ریشیدہ رنگ کردہ و درخشیدہ عنصری زخم از رنگ تست ریشیدہ - دلم از زلف تست پیچیدہ - ۱۲ ان
ایضاً	چمکنا	درخشیدن ۱۲ ان			ایضاً	عنصری گشت بر پرنیان ریشیدہ - طبل عطار شد پر یشیدہ ۱۲ ف
رہیدن بر وزن پیچیدن ۱۲ ب	گرنا	افتادن ۱۲ ب	سقوط وقوع	ریہ بکسر اول و سکون ثانی و ظہور ہای مختفی خاک تودہ گے بمعنی افتادہ	رہید	رہیدہ فرو افتادہ و ریختہ شدہ ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا لغات تازی	مصدر …	ماضی	مضارع	محاوره وسند وغیره
				وبیچارگی ۱۲ ب ج		
ریهیدن	گرنا خاک کا اپنی جگہ سے	فروافتادن و ریختہ شدن خاک ازجای خود ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	خراب او ویران ہونا	خراب و ویران شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ریهانیدن	گرانا	متعدی ریهیدن ۱۲ اب ان			ریهاند	
ایضاً	گرانا خاک کا	انداختن			ایضاً	
ایضاً	خراب او ویران کرنا	خراب و ویران کردن ۱۲ اب ان			ایضاً	ریهانیده خراب و ویران کرده ۱۲ ان
ریروئتن	مرنا	مردن ۱۲ اب				وصاحب نوادر المصادر درباب برا سے تازی نگاشتہ ۱۲
رکیدن و رگیدن بکاف فارسی ۱۲ اب	بڑبڑانا	خودبخود آہستہ آہستہ سخن گفتن ازروے قہروغضب ۱۲ اب	دندانہ درریدہ	رک و رگ	رکدو رگد	رک بفتح اوّل وکاف تازی سخن گفتن باخود از قہر وخشم آہستہ ۱۲
ریهانیدن بالفتحہ ۱۲	لانا	آوردن ۱۲ ان			ریهاند	
ریشانتن	گوندہنا	سرشتن ۱۲ ان	عجین			

ریمنیدن ... بسرشتن ۱۲

... وروئیدن بکسر راء ... بکاف تازی ۱۲ اب ... بفتح ... ۱۲ ان

۶۴ ... بالکسر و سین مہملہ لغت ژند یا ژند ۱۲ ان

باب زاے معجمہ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مترادف فارسی یا معنی تشریحی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
زادن و زائیدن بهردو تحتانی ۱۲	جننا	م	ولاد و ولادۃ وضع الحمل	زائش و زاد ۱۲ ان	زاید	فخری تو بحر جودی و خلق تو عنبر نشگفت - از انکه زایش بحر است عنبر اشهب - و زاده طبع سخن موزون عرفی ز زاده ون و طبعم اگر شود آگاه - باصل خویش بتازد ز شرم دُرِّ یتیم و زاده کان فلزات و جواهر و زاده دریا هر چه از دریا بهم رسد چون عنبر و مروارید و صدف ۱۲ ان و زاد بمعنی فرزند نیز ۱۲ ج
ایضاً	جنا جانا	زاده شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	پیدا ہونا	بوجود آمدن		ایضاً	ایضاً	گلستان آزین قدر چه خلل زاید ۱۲
ایضاً	پیدا کرنا	بوجود آوردن		ایضاً	ایضاً	باقر داماد گفتی شب ہجر ارچه تب مے زاید - اما شب غم روز طرب مے زاید - آبستن روز است شب اما شب من - ہر صبح بجاے روز شب مے زاید - ۱۲
ایضاً	اوگنا	دمیدن		ایضاً	ایضاً	ثنائی سوار صید بند من کمند از زین چو بگشاید - بجاے سبزه از نخچیر گه نخچیر مے زاید - ۱۲
زاریدن	ناله اور گریه کرنا	ناله و زاری کردن ۱۲ ان بهار	انین ۱۲	زار و زاره و زاری ۱۲ ان	زارد	ملا فوقی یزدی دلم ز درد آبروے گریه چند - شب و روز از فلک بیهوده زارد - مولوی معنوی او بهمه زارید و صد قطره روان - که ورافتادم بجلاد و عوان - تو خود بدی و ز عشقش چو شیر و چون شهدی - چو شیر خون بشود بر سرش بزار بزار - بساطی سمرقندی غم نیست چو زارم غم او کشت رفیقان - چندین بهزار من بجاره فزارید - کمال اسمعیل تو در دنداری و رخ زر دنداری - اے عاشق بیدل و چه نالی و چه زاری - و زاره و زاری اظهار عجز و بیکسی شمس فخری آنکه از بیم تیغ او هر شب - خصم را هست ناله و زاره - و بمعنی خواری هم منوچهری در صفت انگور گوید آنکه آرند کشته بگواره - بر سر بازارشان نهند بزاره - ۱۲ ج زاریانه چیزیکه موجب ناله کردن بهمان تواند بود حکیم نزاری بشنوای یار از نزاری زار - زاری ما و زاریانه ما

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	ماضی [illegible]	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						و زار نالہ ستیر و فارسیان بمعنی مطلق نالہ استعمال کنند و امر بزاریدن و بمعنے ضعیف چنانچہ گویند زار و نزار و بمعنی بسیار چون عاشق زار و گریہ زار و نالہ زار و بمعنے جای کثرت و انبوہ ہے چیز چون گلزار و لالہ زار و در برہان ست زار بر وزن لار بمعنی مکان روئیدن باشد ہمچو گلزار و لالہ زار و غلہ زار و علف زار و بمعنی انبوہی بسیار ہم و ضعیف و نحیف و خوار و خفیف و نالان و گریان و گریہ کردن بسوز را نیز گفتہ اند و بتشدید حرف آخر در عربی فریاد زدن و بانگ کردن شیر و درندہ را گویند و در رسالہ قوسی زار نالہ باواز حزین ۱۲ ابہار و زار نالے عاجز نالی وحید بعد ازین در کوے جانان زار نالے مے کنم۔ از دل سخت نکویان رحم را و زندیدہ ام ظہوری ز قہر داد رسم اندیشہ مے شود مانع۔ کہ زار نالی خود را بداوری ببرم۔ و زار زار بالف اتصال زلالی موالیان تو از تو ببانگ نوشا نوش۔ مخالفان تو از تو بویل زار زار۔ و محمد حسن خان حسن دیدہ زار و دل زار بستہ ۵ تا تو رخ پوشیدہ از دیدہ ہاے زار من۔ شدہ لم از کاوش غمہاے ہجران زار تر۔ ۱۲ ابہار
زاریدن	دعا کرنا	دعا کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
زابیدن بروزن خوابیدن ۱۲ اب	موصوف ہونا ساتھ کسی صفت کے	موصوف شدن بصفتے از صفات ۱۲		زاب بمعنی صفت ۱۲ اب ف		
زکیدن بالفتح و بالضم ہم ۱۲ اب	بڑبڑانا	خود بخود از قہر و خشم سخن کردن ۱۲ اب				
زمودن	نقش و نگار کرنا	نقش و نگار کردن ۱۲ ان ج ب		زمود نقش و نگار ۱۲ ان و ما ضی نیز ۱۲		زمودہ نقش و نگار کردہ ۱۲ ان

بروزن رمیدن ۱۲ اب

بروزن نمودن ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر فارسی ہم معنی یا مرادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
زمیدن بالفتحہ ۱۲	چبانا	خائیدن و چاویدن ۱۲ ان ج ب				ناصر خسرو خازن علم قرآن فرزند شیر ایزد است - ناحی گر خر نباشند دش چو باید زمید ۱۲ ج
زنوئیدن بہر دو تحتانی بر وزن فرو چیدن ۱۲ ان	نالہ و زاری کرنا کتے کا	موئیدن و زوزه و ناله کردن سگ ۱۲ ان ب	بَنْح بِنَاح بالکسر و الضم بُنُوح ایضاً	زنویہ موئیدنالہ سگ ۱۲ ان ج ب	زنوید	
زہیدن بالفتحہ در برہان بمعنی بالکسر بر وزن نہیمدن است و بفتحہ اول بمعنی افتادن لنگاشتہ چنانکہ بیاید ۱۲	جننا	زادن و زائیدن ۱۲ ان ب ج		زه و زہاب و زہش و زه اصم سیز ۱۲	زہد	زه جائے جوشیدن آب و نطفہ و جنین و بکسر تحسین و آفرین سنائی بہر دو معنی گوید ؎ تجلیست طلعت او گر جفت دیده گردد - اندر شیمۂ دل احسنت و زه کنند ز مسعود سعد سلمان سُبک خشک شد چشمۂ چشم من - اگر آب این چشم را زه نبود ۱۲ ان و در جہانگیری است زه با اول مکسور شش معنی دارد اوّل کلمہ تحسین است دوم خوب و خوش کہ سندش در خانہ سوم بیاید سوم بمعنی زادن و زہیدن مصدر آنست چہارم بمعنی فرزند و زہدان بچہ دان باشد لہذا عوام فرزندان و اطفال را زہزاد گویند و آن بمعنی زه زه پاک است یعنی کہ قبل ازین مذکور شد پنجم چلۂ کمان ششم کنار ہر چیز را گویند مانند زه گریبان و در برہان است زه بکسر اوّل و سکون ثانی بمعنی پاداش نیکی است و کلمۂ تحسین ہمچو آفرین و بارک اللہ و بمعنی خوب و خوش ہم است و بمعنی زائیدن آدمی و حیوانات دیگر باشد و باین معنی بفتح ہم آمده و بمعنی نطفہ و بچہ و فرزند ہم گفتہ اند و لہذا فرزند را آزه زاد و رحم و بچہ دان را زہدان میگویند و باین معنی بفتح اوّل ہم آمده و چلۂ کمان و ابریشم در دوده تابیده نیز و کنار ہر چیز ہم است ہمچو زه گریبان و زه حوض و زه حلقہ و امثال آن و بفتح اوّل و ظہور ثانی مکان جوشیدن و بر آمدن آب و بفتحہ اوّل و خفائے ثانی آلت تناسل باشد انتہیٰ قولہ زه و زہدان بمعنی رحم و بچہ دان الہی ہمدانی در ہجو اسپ گوید ؎ سر جنبش چو فرخ لاده کسان فراخ زه - تنگش بستی رگ پیران سالخورد ۔

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی یا ترجمه / امر با علامت نون	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	محاوره وسند وغیره
						ودر مصطلحات بهار عجم ووارسته زه وزاد بمعنی عیال واطفال نگاشته بسند این فقره اکبرنامه علامی فهامی که زه وزاد افغانان اسیر شدند۔
زهیدن	جینا	زیستن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	ملا طغرا در تذکرة الاحبا آورده۔ ارغوان بسبز خروئی با اقران خود می زهد مولوی معنوی رز قهار از قها او میدهد۔ ورنه گندم بی غذائے کی زهد۔ ۱۲
ایضاً	خوشی کرنا	خوشی کردن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	زه کلمه ایست که در وقت تحسین گویند کمال اسمعیل در مجمع که شعر تو باشد زخاص و عام۔ آوازه زه از تو بر افلاک میرود۔ وبمعنی خوب وخوش هم واین معنی نزدیک بمعنی اوّل است مولوی معنوی چون جوان بودی وسخت وزفت وزه۔ تو نمی رفتی سوی صف بی زره۔ ۱۲
ایضاً	ٹپکنا پانی کا	تراویدن آب ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	ودر فرهنگ جهانگیریست زهاب با اوّل مفتوح تراویدن آب بود از کنار چشمه ورود خانه وتالاب وامثال آن عبد الرزاق خلق تو نهال شاخ طوبی۔ دست تو زهاب حوض کوثر۔ ودر برهان ست زهاب بفتح اوّل بروزن شهاب تراویدن آب از کنار چشمه ورود خانه وتالاب وامثال آن وجائی را نیز گویند که آب از آنجا می جوشد خواه زمین باشد وخواه شگاف سنگ وآبی که قعرش پیدا نباشد وچشمه که پیوسته روان باشد وهرگز نایستد وباین معنی بکسر اول نیز آمده ۱۲
ایضاً بفتح اوّل ۱۲	گرنا	افتادن ۱۲ اب	وقوع	ایضاً	ایضاً	
زیبیدن بیای مجهول ۱۲ ان	زیب و آرایش دینا	زیب وآرایش دادن ۱۲ ان		زیب آرایش و زینت و امر نیز	زیبد	زیبا وزیبان اسم فاعل معروف ای نگار پری رخ زیبان۔ خوب گفتار ومهتر خوبان میرمعزی آسمان از بهر او تاج وکمر سازد همی۔ کز همه شاهان بزیبد همین تاج وکمر۔ زید مخفف زیبد شمس فخری برای سلطنت از گشت زار چرخ زید۔ بقول رطیق مه بصورت ثریبان وتن زیب زیب دهنده تن وجامه زیب زیب دهنده جامه ۱۲
زیستن و بیای معروف	جینا	زندگانی کردن	حیوة	زیست و	زید	زیان اسم فاعل بمعنی زندگی کننده وزندگی دهنده وامر بزندگی دادن لازم ومتعدی

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی یا ترجمہ	مصدر عربی	امر و اسم مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
زستن بی یا مخفف اژول ۱۲				زے بالکسر زندگانی وحیات و نیز امر نیز ۱۲ ان		هردو آمده لیکن تنها همین لفظ نه تمام باب حکیم سوزنی بفضل خویش مسلمان زیان مرا یارب - بری مکن ز مسلمانی از برے جانم - انوری شاد زے ای در ظهور معجز تدبیر - روی سیه کرده رسم سحر مبین را - دزیاد و دزست وزسته از زستن مخفف زیستن ناصر خسرو نشنیدی آن مثل که زنده عامه مرده به ار بکام عدو زیسته - ۱۲ ان
زیستن	سلامت اور محفوظ رہنا	سلامت و محفوظ ماندن از صدمه و آسیب ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	میر خسرو از گل حرب ار چه که باشد چراغ - کی زید ار نیست ز روغن فراغ - میر یحیی ای بعد لبید لش چو ظ فخر زیست - دیگرش احتیاج شستن نیست - ۱۲ ان
ایضاً	ہمیشہ رہنا	همیشه بودن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	زیاد کلمه دعائیه سے زندگی کند و همیشه باشد ۱۲ ان وزیادی بزیادت یاے خطاب فخر زیادی خرم و خرم زیادی - میان مجالس شمشاد و سوسن ۱۲
زدودن بالکسر و بالضم ۱۲ و زدائیدن بهردو تحتانی ۱۲ و زدایدن بتصدیر یا ۱۲ ان و زدودن بتصدیر یا ۱۲ ان	چھڑانا زنگ کا آہن وغیرہ سے اور صاف کرنا	دور کردن زنگ از آهن و مانند آن ۱۲ ج ن ب	صَقل و صِقال بالکسر و سَقل و سِقال	زدای ۹۵ و امر نیز ۱۲	زداید	صائب صفائی باطن از دل میزداید علم ظاهر را - که پنهان جوهر آئینه از پرداز می گردد ۱۲ ان رشید وطواط اے برده سر زلف تو زنگ از دل تو - بزدوده وفا و مهر زنگ از دل تو - ۱۲
ایضاً	دور کرنا	دور کردن		ایضاً	ایضاً	چون رحمت زدودن منوچهری چندانکه تو دانستی رحمت بنمودی - چندانکه تو دانستی رحمت بزدودی - و چون رسم زدودن شیخ نظامی چو شاه از جهان رسم آتش زدود - برآورده ز آتش پرستنده دود ۱۲ بهار
زخوشیدن	بیہوش ہونا	بیخبر و بیهوش شدن	غشیان و غَشیه و غَشی		زخوشد	

مصدر لغات	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
زدن	مارنا	ترجمه ضرب کہ متعدیست ۱۲ ن بہار	ضَرب	زد وماضی نیز ۱۲	زند	واین باب لازم نیز آید چنانچه در دو خانه تحت خانهٔ ہذا آزده مضروب وخورده شده بمعنی آراسته وترتیب داده ومقطوع وبریده شده وکهنه وفرسوده چون جامه زده وحرف ساکن ومضارع این باب بجاے دال بنون آید چون زند وزن زد و بُرد بمعنی ماضی در مقام طراری وقمار مستعمل محمد حسین شهرت یک نفس واشدنی داشت زمن گل زد وبرد ـ مصرعه نالهٔ زمن بود که بلبل زد وبرد ـ وزد وگیر بمعنی مصدریست یعنی زدن وگرفتن میر خسرو رسیده تا داین باز دوگیر ـ کشیده بود خاقان را بزنجیر ـ محمد افضل ثابت هر چند که آمد میان پاسے نگاه ست ـ مژگان تو پیوسته بهم در زد وگیر است ـ وزد وخورد در مقام جنگ مستعمل زد زدن زخم است وخورد خوردن زخم ۱۲ بهار وسندش شعر طاهر وحید است که در سند زدن بمعنی کردن بیاید ۱۲
ایضاً	نکلنا	برآمدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون بوزدن بمعنی برآمدن بو وپراگنده شدن آن امیر خسرو دل وامنت گرفت رہا چون کند بگوے بیپیکه بوے بوقش از پیرہن زداست ـ ۱۲ ان بہار
ایضاً	سیر اور متنفر ہونا کسی چیز سے	سیر شدن از چیزے چنانکه میل بدان چیز نماند ۱۲ ان بہار وو ارسته		ایضاً	ایضاً	چون دل زدن از چیزے امیر خسرو دل عدو بزد از خوردن سنان در رزم ـ چنان بهر زند دل اگر سنان انیست ـ ۱۲
ایضاً	سیر اور متنفر کرنا کسی چیز کا	سیر کردن چیزی بنوعے که دیگر میل بادنماند بلکه تنفر بہم رسد ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون دل رازدن بچیزے تاثیر کم تشد تاثیر میل آن وہانم اندکی ـ گرچه دل را اندک اندک شهد وشکرے زند ـ ۱۲
ایضاً	کہانا	خوردن ۱۲ ان ع ب بہار		ایضاً	ایضاً	چون لقمه زدن ابو المفاخر رازی در منقبت ۵ ای زده چون عقل ودوح لقمه

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر مجازی یا اصطلاحی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت [illegible]	محاوره وسند وغیره
						انوار علم - وی شده چون جدو باب طعمهٔ ارباب ظن - وچون نان زدن استاد نان چو باتره وبا دوغ زنی - به که برخوان شه آروغ زنی - وچون کباب زدن ظهوری بی تو خونابه کشان تو شرابی نزنند - که زلخت جگر خویش کبابی نزنند - وچون افیون زدن فوقی یزدی قوت کسبی چکار آید بگوزی مرویش - از برای منع انزال آنکه افیون مے زند - ۱۲
زدن	پینا	نوشیدن		ایضاً	ایضاً	چون می وشراب وباده وصهبا وصبوحی زدن مرزا معز فطرت دگر کجا زده باده اے قیامت حسن - که کرده محشر گلها بهشت رنگ ترا - خواجه حافظ ساکنان حرم وستر عفاف ملکوت - با من راه نشین باده مستانه زدند سید حسین خالص درباغ چون بیاد تو صهبا زدیم ما - گل را چو پنبه بر سر مینا زدیم ما - صائب ازخانهٔ آئینه صبوحی زده آید - از چشم خود آنکس که بود رطل گرانش - باقر کاشی دمید صبح وتو در خواب غفلتی باقر - صبوحی بزن وباقی شبانه هنوز - وچون آب زدن ظهوری میر آنانکه نشینند بخوان غم تو - تشنه تا نکه ز تیغت دم آبی نزنند - جرعه ۱۲ بهار وچون بنگ زدن سراج الشعرا سبزهٔ گلگون شدن چو سبز شده صهبا خوش است می اگر خورید قدرے بنگ هم بالا زنید - وچون خون زدن حزین بامیے که لعل جرعه نوشی می زند خونم - چو می از آتش خود جام جوشی می زند خونم - وچون جرعه زدن عرفی ورنه دوزخ ز شوق جرعهٔ کوثر زدن - برلب کوثر ز شرم حسرت نم داشتن - وچون ساغر وایاغ وجام وپیاله وقدح زدن مرزا بیدل بخیال چشم کسے زند قدح جنون دل تنگ ما - که هزار میکده مے وود بر کاگردش رنگ ما - همه عمر با تو قدح زدیم ونرفت رنج خمار ما - چه قیامتے که نمی رسی زکنار ما بکنار ما - طالب آملی باز در بزم فراغ دل ایاغی میزنم - آستین مرمی بر شمع داغی میزنم - گذشت عمر وسے دیر ساله زدیم - بحکم گردش چشمی پیاله زدیم مرزا محمد قلی سلیم میلی آمد بجو داز مستی شب وقت صبوح - باد دیگر وسه جام می بخشش

مصادر فارسی	مصدر اردو	معنی مختلف مع امثلہ یا اصطلاحات	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						زود رفت - ۱۲
زدن	کرنا	کردن ۱۲ ان بہا		ایضاً	ایضاً	چون نظر زدن شیخ نظامی نزد بر کس از تنگ چشمی نظر - ز چشمش دهانش بسی تنگ تر - وچون تظلم زدن (فریاد ۱۲) وله تظلم زنان شد بر شاه روم - که بر مصریان تنگ شد مرز بوم - وچون ترکتاز زدن وله بهر دایره کوزده ترکتازه - زیر پرگار خطش گره کرد باز - وچون تبسم زدن فغانی بتبسم نهانی که زدی بگریه بس - جگر خیال بازم که چه پدر کرد گریه سفت امشب - وچون آه زدن وله بس آه زدیم چون فغان - فریادرسی نماند ما را - وچون فریاد زدن معز فطرت بی اثر تا کس در دل معشوق مباد - چه قدر بیهده فریاد زدم آه مپرس - وچون خروش زدن میر خسرو بیشکری باش زیری خموش چند زدن چون نی خالی خروش - وچون منادی زدن شیخ شیراز بادشاه منادی زد (منادی ۱۲ بہار) است مخورید - بیا که چشم و دهان تو مست و میگون است - وچون داد زدن وحشی گر چنین عرقه مجنون داد زنم در عرصات - جای آنست که ننگ از رخ قاتل برود وچون جار زدن طغرا الفر موتا جارچی هر طرف - زند جار لیکن با واز وقت وچون رای زدن خواجه شیراز دلا همیشه مزن رای زلف دلبندان (فکر واندیشه ۱۲ بہار) چو تیره رای شدی کی بر آید کاری - وچون صفیر زدن وله برآ از کنگره عرش میزنند صفیر - ندانمت که درین دامگه چه افتادست - وچون غسل زدن وله غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند - پاک شو اول وپس دیده بران پاک انداز - وچون شانه زدن کمال خجند سر زلفش چو شانه زد باد - اصلح الله شانه گفتم طغرا گیسوی موجش نسیم هوس - زند شانه تارگی هر نفس - وچون گشت زدن مولانا بنائی بزندان غم چون لاله در خون کی بود یارب - که چون نرگس قدح بر کف زنم گشت چمن باد - وچون گلگشت زدن قاسم مشهدی ز اشک لاله گون خود همی نالی تو انم زد - ز رنگ خویشتن گلگشت مهتابی تو انم زد - وچون سیر زدن صائب عمرها صائب بشهر عقل بودم کوچه بند - مدتی با هم غزالان سیر صحرا می زنم -

مصدر لازم	مصدر متعدی	مصدر متعدی المتعدی	[illegible]	مصدر مرکب	حاصل بالمصدر	مصدر جعلی	محاوره و سند وغیره
							طالب آملی تا بکی در گوشه گلخن بخود پیچم چو دود ۔ چون صبا روزی درسے ہم سیر باغی میزنم ۔ و چون زور زدن صائب دستش ز تیر دور تر افتد بخاک راه ۔ آن ساده دل که زور زند بر کمان من ۔ و چون خضاب زدن خواجه شیراز عروس بخت در آن حجله با ہزاران ناز ۔ شکسته گشته و بر برگ گل خضاب زده ۔ ۱۲ و چون صدا زدن میر خسرو گوشهاے ماه میمون رجب را کرده باز ۔ زان صدا کز کوس شادی گنبد گردون زده ۔ و چون شتاب زدن وله عرق به برگ گلت میدود شتاب زده نگاه گرم که این نقش را بر آب زده ۔ و چون خنده زدن صائب صائب بپای خویش زند تیشه بیخبر ۔ آن بے ادب که خنده بر استاد میزند ۔ و چون کنگل زدن (ٹھٹھے و دل لگی ۱۲) تراهی قهستانی باده هی خوردیم و کنگل میزدیم ۔ اول شب تا بوقت گنگلاج ۔ و چون کمین زدن میر خسرو فتنه بگوشهاے دو چشمت نهان شده ست ۔ آفت بکنجهاے دهانت کمین زده ست ۔ و چون آخ زدن (ناله و فریاد ۱۲) فوقی یزدی توان تا کرد مشغولی بسوراخ چرا باید زدن هر لحظه صد آخ ۔ و چون لم زدن وله کام دل هر چه شود گر برآورد شیرین لبت که لم زده بر متکاے باج[۵۲] ۔ و چون خواب زدن حسین ثنائی خواب از آسایش عهد تو غالب شد چنان ۔ پاسے در رفتار ہمچو دیده خواب بے میزند ۔ و چون پیچ و تاب زدن وله مژده از کنج و لم خشت سر خم میکند ۔ مار زهر آگین فرقت پیچ و تابی میزند ۔ و چون انزال زدن زلالی ز انگیز قلم در حسن تمثال ۔ بمثل خویش میزد صورت انزال ۔ و چون تغافل زدن وله سرم کو در رهت فرسوده می باش ۔ تغافل میزن و آسوده میباش ۔ و چون صلا و امتلا زدن (بیضه ۱۲) وله القتل صد اجل نوعی صلا زد ۔ که جان از برق خنجر امتلا زد ۔ و چون بیضه زدن فوقی یزدی مگس سان هر یکی صد بوسه میزد ۔ که چندین بیضه زان سبو سے مے زد ۔ و چون اشغنا زدن طالب آملی در جهان کس نیست کز مالیش استغنا نخورد ۔ بعد ازین شاید که استغنا بر اشغنا زنیم ۔ و چون پنجه زدن با کسی وله در نظاره بسیتم حلقیم کز سر عجز ۔ پنجه با نازکی طبع تو نتوانم زد ۔ و چون تهمت زدن وله تهمت عیش مزن کز اثر ذوق

[۵۲] باج بسکون جیم [illegible] باشد [illegible]

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی یا تحقیق	زمانہ ماضی مطلق و مضارع	مصدر متعدی	حاصل مصدر	صفات	محاورہ و سند وغیرہ
							بلاست - اینکه هر لخت دلم بر سر مژگان خندد - عالی عالی دل دوست ولب خود پاک توان داشت تهمت زدن مدعیان را چکند کس - ودرینجا بمعنی بستن ونهادن هم می توان گفت زیرا که تهمت بالفظ کردن وبستن ونهادن وزدن بیک معنی مستعمل ست وچون مهر زدن طالب آملی عشق چون مهر تبسم زندم بر لب زخم - غمزه انگشتر الماس نگین افشاند - وچون شبخون زدن وله سینه ام را این همه سوے شگافته است برچنین سینه شب خون زدن چاک چرا - وچون شبگیر زدن وله پاے بندیم ازین زمین ویرانه کندی میزنم - رو بملک هند شبگیرے بلندی میزنم - وچون مشق زدن وله دل بهر غمزه مشق کین زند باز لف یار - هر که پیکان دوست شد ناچار جوش دشمن است - وچون رقم زدن طالب آملی تا یک شکن ز سنبل زلفی رقم زنند - صد جاے نوک خامه ام از رنگ بشکند - واله هروی در مجادله در اولین سخن بستم رقم زدم بسر نامه حرف بایان را - وچون شکار زدن ابوطالب کلیم خدنگ آه چون تیر هوائیست - کز و نتوان شکار مدعا زد - وچون سطر زدن وله هر کرا باید نوشتن نسخهٔ آداب فقر صفحه تن را ز نقش بوریا مسطر زند - وچون صیقل زدن وله اے دل بموج اشک سیاهی ببر ز چشم صیقل مزن که آئینه ام را جلا بس است - وچون جلا زدن ظهوری غبارش که بر سرمه میزد جلا - مقدم نشین است بر توتیا وچون کنایه زدن طغرا کنایه بر پر طاوس میزند به تیر - تذرو کلکم اگر بگذرد ببوے عقاب - وچون انتخاب زدن طاهر وحید ز دیده ام نزود خاک اگر شود جسم - هر آن نگه که ز روے تو انتخاب زد است - وچون خطا زدن وله در تعریف وقاق ـــہ چو بینی زده خورده دلدار را - چنین هوش آن طفل نو کار را - که هرگز ز طفلے خطائی نزد - بجز شیشهٔ دل بجائی نزد - وچون جولان زدن عرفی از بن هر خار خنجر میخورم - بر سر هر نیش جولان میزنم - وچون رفو زدن ظهوری ره جیب جانها رفو میزند - بنازم بسچاکی که او مے زند حیاتی گیلانی

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible] اسم فاعل [illegible]	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						ہرچند رفوزدیم شد چاک - این سینہ ہمہ بدوختن رفت - وچون طغیان زدن ظہوری دیده زد برگریہ طغیان نیل جیحون برنتافت - لالہ شد داغ دل جان کوه وہامون برنتافت وچون رقص زدن مولوی معنوی ہین بزن دستے کہ آن شاہد رسید - ہان بزن رقصی کہ لالہ مے رود - وچون دوران زدن ای گروش کردن اشرف مرومان راکہ خدائی دربدر افگنده است - ہیچو پرکار از برائے جفت دوران میزنند - وچون سلام زدن حکاک زرمکت اور ایکی سلام زدم - کرد زمی من بہ نیم خنیا غیل - ودر نوادر المصادر وہم بہار عجم شعر ہذا بسند سلام بمعنی سلام گفتن نگاشتہ ومآل واحد است وچون جدل زدن کنایہ از دعوے صدارت کردن انوری قدرت با اختران چو برفعت جدل زنند - گویند جملہ سند عالی مسلم ست - وچون کوکو زدن صائب امروز ہیچ فاختہ کوکو نمیزند - گویا بباغ آن قد دلجو گذشتہ است ہمیر خسرو فاختہ ہر صبح کہ کوکو زند سوختگی از جگرم بو زند - ودر بہار عجم وہم نوادر المصادر کوکو زدن بسند زدن بمعنی گفتن نگاشتہ ۱۲
زدن	رکہنا	داشتن ۱۲ ن ہار		ایضاً	ایضاً	چون چشم براه زدن میلے باغیر میلی از ره دیگر گذشت یار - تو چشم انتظار براه کہ میزنے - ۱۲
ایضاً	ڈالنا	افگندن ۱۲ ن ہار		ایضاً	ایضاً	چون چین بر جبین وبر ابرو زدن وجز آن واله ہروی سہل انکار انچہ ازوے چین بابرو میزنی - زانکہ سہل انگاشتن از چین زدن آسان تراست شیخ نظامی بفسوں تاکوس رویین زنند - بر ابرو از جبینیان چین زنند صائب انصاف نیست آیہ رحمت شود عذاب - بینی کہ تاب زلف بود بر جبین مزن - وچون رخنہ زدن در جیبے شیخ نظامی مزن رخنہ در خاندان کہن - تو در رخنہ باشی ولیکن مکن - ودر ینجا بمعنی کردن ہم تواند شد زیرا کہ رخنہ بالفظ کردن وافگندن بیک معنی مستعمل است وچون لرزه زدن بر جیبے ای انداختن ۱۲ بہار محمد طاہر نصیر آبادی زینت ازنام بلندیش دگر بر زر وسیم - سکہ چون موج زند لرزه بروے دینار -

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات یا محاورہ اہل زبان	مصدر عربی	حاصل بالمصدر	مصدر لازم	محاورہ وسند وغیرہ
						وچون زنجیر زدن برچیزے ای انداختن وافگندن ۱۲ بہار مقید لبت از خط زدہ بر پاے مسیحا زنجیر- زلف انداختہ برگردن بیضا زنجیر- وچون جنون زدن ناصر علی خط سبزی جنون بعالم زد- یارب این سایۂ کدام پریست-
زدن	پہنچانا اپنے کو کسی چیز خوفناک کے مثل قلب سپاہ اور دریا وغیرہ کے	رسانیدن خویشتن را برچیزے کہ خوف وخطر داشتہ باشد مثل قلب سپاہ ودریا ومانند آن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	حزین دستش بداغ عشق ہمان دور از آتش است- پروانہ کہ خویش زد بر چراغ ما- قاسم مشہدی ہمین عشق آخر بر می ہیمش زدم خود را- از ان خارے کہ در دل داشتم آتش زدم خود را- ۱۲ بہار ن عرفی با جرأت من حوصلہ بیدردی کرد- گلزار شکیب روے درزردی کرد- بر قلب جدائی زدہ بودم خود را- دل ہیچکی وصبر نامردی کرد- ۱۲
ایضاً	پہنچانا	رسانیدن مطلق ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون آسیب زدن معزی زجانبے کہ ہمہ دشمنان زوند آسیب- نہیب بود ہمہ خلق را بجان ومال ۵ چو نصرت آمدہ آسیب چون زند دشمن- چو ہست آمدہ تشویش چون کند دجال- وچون صدمہ زدن میر خسرو در غضبش صدمہ بعالم زند- مشرق ومغرب ہمہ برہم زند- ۱۲
ایضاً	پہنچنا	رسیدن		ایضاً	ایضاً	چون پرتو زدن برچیزے میر خسرو گر پرتوے زروی تو بر آسمان زند- ماہ وستارہ تاب نیاز ند آب را- وچون جنون زدن برچیزے طالب آملی باز م جنون عشق بتی بر دماغ زد- کا تش زعکس چہرہ بگلہا سے باغ زد- وچون ہوا در دماغ زدن ظہوری تا ہوائی تو بر دماغ زد- لب درد استان باغ زد- ۱۲
ایضاً	ڈالنا اور گرانا ایک چیز کا دوسری چیز مین یا دوسری چیز پر ۱۲	انداختن وریختن چیزے را بر چیزے یا در چیزے ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون آتش زدن سیلی باز تیر غمزہ بر جان بلاکش زد ورفت- ہمچو برق آمد ودر خرمن آتش زد ورفت- وچون شرر زدن زلالی در تعریف قاصد ۵ ہوا اسے در بدو نگاہ می زد- شرر در خرمن آرام سے زد- وچون قطرہ زدن طالب آملی بر مزرعہ کہ قطرہ زند بر گریہ ام- مژگان مثال برگ بروید گیاہ را- وچون طرح زدن

سلہ وصاحب نوادر المصادر وبہار عجم زدن را درین محاورہ بمعنی نہادن نگاشتہ وتامل دراصابت ست زیرا کہ زنجیر بالفظ زدن وبستن وافگندن ونہادن وانداختن بیک معنی مستعمل ست ۱۲

محاوره و سند وغیره	مضارع	حاصل مصدر	مصدر متعدی	معنی فارسی از کتب لغت با ماخذ نام کتاب	معنی اردو	مصدر فارسی
ولہ طرح خورشید رخت تا زده بر لوح وجود چہره پرداز جہان بر سر ایجاد زرفت ـ وچون غبار زدن میرزا بیدل راحتی گر ہست در آغوش ترک مطلب است ـ این غبار ہم را در دامن صحرا زنید ـ وچون اکسیر زدن شفیع اثر تربیت سود ے نمی بخشد چو استعداد نیست ـ بر مس تا بیده مے باید زدن اکسیر را ـ وچون بیاض زدن محمد مخلص کاشی بر سواد عمر چون زد موے کافوری بیاض ـ یک قلم باید حساب آرزو ہا بر کشید ـ وچون نمک زدن صائب آنکس کہ بر جراحت ما میزند نمک می کرد کاش حق نمک را رعایتی ـ وچون رنگ زدن بر چیزے خواجہ شیراز معمار جو از زردی رنگ تو بر عشق ـ در آب محبت گل آدم نسرشتی ـ وچون داو زدن ولہ اہل نظر دو عالم در یک نظر ببازند عشقست داو اول بر نقد جان توان زد ـ وچون قرعہ زدن ولہ دیگران قرعہ قسمت ہمہ بر عیش زدند ـ دل غمدیده ما بود کہ ہم بر غم زد ـ وچون سپیده زدن جمال الدین سلمان بر عارض نسرین چو زند صبح سفیده ـ گلگونہ کند باغ رخ لالہ ستان را ـ وچون خاک در دیده زدن شیخ نظامی زدن خاک در دیده گوہر ـ ہمہ خانہ یاقوت اسکندر ے ـ وچون دریا بر روزدن قاسم مشہدی چنین کز حیرت رخسار او از خویشتن رفتم ـ بر دیم گر زنے دریا بہوش خود نمی آیم ـ وچون آب زدن بر چیزے فغانی آبے بر آتش دل ما ہیچکس نزد ـ چندانکہ پیش محرم و بیگانہ سوختیم ـ شیخ عطار گر بر آتش نمی زنی آبے ـ آتشم در دل خراب مزن ـ وچون روغن بر آتش زدن میر خسرو بیرزن ہر چہ سے نمود گریز ـ روغنی میزد و ش بر آتش تیز محمد افضل ثابت نغمہ زر لبے تو روغن میزند بر آتشم ـ پرده ہاے ساز دامن میزند بر آتشم ـ ۱۲ بہار						
میر معزی یک تن ز لشکرش بزند با ہزار تن ـ ہر چند در نبرد یکی چون ہزار نیست ۱۲ گلستان درینصورت کہ منم با پیل دمان بزنم ۱۲	ایضاً	ایضاً		حریف و روکش شدن باکسے ۱۲ ان بہار	مقابل ہونا	زدن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مرادف آن با سند از کتب لغت	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
زدن	میل کرنا	میل کردن بچیزی ۱۲ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون این رنگ بفلان رنگ مے زند ۱۲
ایضاً	رنگنا	رنگ کردن ۱۲ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون جامہ در نیل و در خم نیل زدن شیخ نظامی چو ہندی زنم بر سر زند بیل زند بیلبان جامہ و زخم نیل ـ حسین ثنائی در صفا چون صبح می آید برون ـ جامہ گر در نیل عصیان مے زنم صائب یوسف از غیرت آن نرگس نیلوفر رنگ رفت تا مصر کہ در نیل زند پیراہن ـ وچون دست در حنا و در خون زدن لسانی دست و پای ز سر ناز بحنا زدہ ـ دست و پائیست کہ در خون دل ما زدہ ـ ۱۲
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون بوسہ زدن بر چیزے خواجہ شیراز اے صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس ـ بوسہ زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس ـ وچون دشنام زدن نام رودیست ۱۲ میر خسرو کسی کش پیش او گفتی نکو نام ـ زد ویش اندر قفا صد گونہ دشنام ـ و لا کر دعات کنند از پی غرض مشنو ـ دعاش کن کہ زند از نصیحت دشنام ـ وچون مغلطہ زدن بمعنے دغا و فریب دادن مولوی معنوی بار یاشد اینجا سخن دم مے نگنجد در دہن ـ من مغلطہ خواہم زدن اینجا روا باشد روا ـ وچون زیور زدن زینت ۱۲بہار عثمان بخاری آنکہ روز بزم تو از لبس عطای تو ـ زیور زدند روی زمین را بزر ناب ـ ۱۲
ایضاً	لوٹنا	غارت و تاراج کردن ۱۲ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون قافلہ زدن باقر کاشی بسلامت نگذشت کسی از رہ عشق ـ صد ازین قافلہ در رہگذر ما زدہ اند ـ وچون راہ زدن صائب چشم خونبارم شب خون بر گلستان میزند ـ راہ خواہم نالہ مرغ غزلخوان میزند ـ وچون دل و دین زدن حزین دل و دین راز دند مغبچگان ـ دو سہ ساغر زدیم رندانہ ۱۲
ایضاً	برسانا	بارانیدن ۱۲ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون باران زدن حسین ثنائی خانخانان میرزا خان آنکہ از احسان او ـ ہر کجا باران نیستانی سحابی میزند ـ ۱۲
ایضاً	کاٹنا	بریدن ۱۲ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون ناف زدن خاقانی ناف تو بر غم زدند غمخور خاقانیا ـ کانکہ جہان را شناخت

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	[illegible]	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
							غمکدہ شد جان او۔ وچون گردن زدن فردوسی بشمشیر ہندی بزد گردنش بخاک اندر افگند نازک تنش۔ وچون پی زدن ظہوری چو بر توسن وحد تش ہی زند۔ زہمراہیش سایہ را پی زند۔ وچون سر زدن حسین ثنائی سر نہند اگر ترا از سر عجز بر زمین۔ خنجر سبزہ سر کشد تا سر فرقدان زند۔ وچون شاخ زدن میر خسرو مزن شاخ اگر میوہ تلخ است و تیز۔ خود افتد چو پیش آیدش برگ ریز۔ وبرین قیاس مار دم زدہ و کژدم دم زدہ بمعنی دم بریدہ شیخ درکار دم زدہ انگشت مار گیر۔ ہرگز نبودہ است ز من دل گزیدہ تر۔ وصاحب بہار عجم ہم در مصطلحات وہم در نوادر المصادر بدین معنی یعنی بالفظ بریدن لفظ رد کردن و برکندن ہم وباسند ہمین اشعار نگاشتہ ۱۲ فافہم
ایضاً	کاٹ کھانا	گزیدن و دندان زدن ۱۲ ان بہار			ایضاً	ایضاً	شیخ شیر از ازان مار بر پاے راعی زند۔ کہ ترسد سرش را بکوبد بسنگ۔
ایضاً	چھڑکنا	پاشیدن			ایضاً	ایضاً	چون آب زدن امیر شاہی سبزواری ہر سحر بخون دل آب زنم براہ تو۔ رفتہ بدامن مژہ سجدہ گہ نیاز را۔ ظہوری براہ گریہ آبی میزند چشم۔ نفس فراشش جولانگاہ آہ است۔ کلیم آبی ز آبلہ برخ پاے خفتہ زن۔ باید ز پیش رفت حریفان خبر گرفت۔ خواجہ حافظ خرم آن روز کہ با دیدہ گریان بروم۔ تا زنم آب در میکدہ را بار دگر۔ ۱۲
ایضاً	تیز کرنا	تیز کردن ۱۲ ان بہار			ایضاً	ایضاً	چون عنان زدن صائب نفس شمردہ زدن سیل را عنان زدن است۔ خوش آنکہ راہ باین چشمۂ بقا دارد۔ ۱۲ ان بہار و در بہار عجم بجای دیگر یعنی در باب عین مہملہ بسند ہمین شعر عنان زدن بمعنی جلو گرفتن نگاشتہ ۱۲
ایضاً	پیدا اور ایجاد کرنا	ایجاد کردن و آفریدن ۱۲ ان بہار			ایضاً	ایضاً	چون زر زدن جمال الدین سلمان چشم درویم میدہا ز حلقۂ گوشش خبر۔ این یکی درمی چکاند و آن دگر زر مے زند۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر مترادف	مصدر متعدی	ماضی	مضارع	محاوره وسند وغیره
زدن	نکالنا	برآوردن		الیضاً	الیضاً	چون آید زدن طغرا از آواز پرشعاع بلبله - زده پرده گوشش جام آید - وچون بتخاله زدن طالب آملی بتخاله زولبم زسے خضر گویا - این آب را بوام ز آتش گرفته است - وچون سر زدن از چیزی برای سر برآوردن وحشی زهر ندامت که بردمیم زیر خاک - این سبزه که سر زده از زیر خاک ما - ۱۲
الیضاً	کہنا اور پڑہنا	گفتن وخواندن ۱۲ ان سہار		الیضاً	الیضاً	چون لبیک زدن کمال اسمعیل خسرو سیارگان لبیک زد چون قدر تو - حلقه گردون گرفت وبانگ در زد که ای غلام - وچون خوشباش زدن سید حسین خالص بمرغان چمن دارم اگر در دام می نالم - زنم خوش باش آب ودانه خود همنفسها را - وچون درو باکسی زدن امیر سینه صافم باده باگبر ومسلمان میزنم - درد دل بادژه خورشید تابان میزنم - وچون تکبیر زدن خواجه شیراز من همانذم که وضو ساختم از چشمه عشق - چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست صائب هر دم از ماتم برگی نتوان آه کشید - چار تکبیر بر این نخل خزان دیده زدیم - وچون هو هو زدن ولهٔ چو گل نقاب برافگند ومرغ هو هو زد - منه زدست پیاله چه سستی هی هی - وچون آفرین زدن طالب آملی طالب دمی که یار کشاید لبیا د نطق - خورشید وذره بر سخنش آفرین زند - وچون احسنت زدن معزی همی زنند نثار استارگان احسنت همی کنند وثنا فرشتگان آمین - چون ثنای تو گویم قضا زند احسنت - چو من دعای تو گویم قدر کند آمین - وچون داستان زدن نظامی نشستم همی با جهان دیدگان - زدم داستان پسندیدگان معزی سخا را بخورشید دو بیاسی وابر - همی زد خرد پیش از این داستان - وچون حرف زدن وسخن زدن سلیم عشق آمد وبا من سخن از حسن بتان زد - این حرف مرا بر سر بدیر شان زد - طالب آملی طالبم با همه گستاخ زبانی الا - حرف بی مصلحت خویش تو نتوانم زد - وچون هی زدن ظهوری هر گام از برق بادپای زند - تکاورش تند بر وسینه زند - و چون مثل زدن حسن مثل زدن بیگانه دان مرو جدائی که احقر بیابا پا تنگی

[illegible]	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	مضارع	محاوره وسند وغیره
						وچون بوزدن وله چه خوشست ازجگر سوخته بوئے که زند - در فلک سوفگنده غمزده هوے که زند - وچون شلغم شلغم زدن اسے گفتن شفائی شلغم شلغم مزن که از تو - شلغم بخرند اهل ادراک - وچون صباح الخیر زدن خواجه شیراز صباح الخیر زد بلبل کجائی ساقیا خیز - که غوغاے کند در سر نوای چنگ و دوشینم - وچون صفا زدن سے خوش باو گفتن رضی دانش دامنی بر آتش گل چون صبا باید زدن - سیر چشمان گلستان را صفا باید زدن - وچون طرقو زدن یعنی یکسو شوید و راه دهید گفتن میر خسرو وچون به پنجم سپهر کرد آرام - طرقو زد چو چاوشان بهرام - وچون گپ زدن ١٢ ان بهار وچون مرحبا زدن سلمان طسرق عشق سے پوئی خرو را الوداعی گو - بسا طاقرب سے جوئی بلا را مرحبائی زن - چون دوبجه زدن یعنی شب گفتن نوعی که بدو بجه توان خواند ملا طاهر نصیرآبادی در احوال ملا سکیه جرباد قالی گفته که مرزا فصیح هروی دو یعنی دو بجه زده بود ١٢ بهار
زدن	گانا	سرودن ١٢ ان بهار		ایضاً	ایضاً	چون سرود زدن خواجه شیراز چو در دست است رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش - که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان سر اندازیم - وچون ترانه زدن و غزل زدن و شبانی زدن و نوا زدن میر خسرو هی بر یاسمین و نسترن و ارغوان وگل - هر شب هزار دستان سازد همی غنا - بر گل زند ترانه و بر ارغوان غزل - بر نسترن شبانی و بر یاسمین نوا شیخ نظامی بهر جا چون گل صدائی زنم - بهر خیمه چون نے نوائی زنم میر خسرو ساقی بیا که شب بپایان کرد و زهد رفت زان یک غزل که صبحدم آن راهزن زده ست - جمال الدین سلمان سوداے زلف شکل بر باد داده حاصل - مطرب بزن ترانه ساقی بیار باده - وچون دستان زدن میر خسرو دستان زنی و بال فشانی که خوشنماست - از کبک طالع من زاغ کمان مخواه - وچون راه زدن کنایه از سرود گفتن است ١٢ بهار خواجه شیراز چه راه بود که زد مطرب مقام شناس - که در میان غزل قول آشنا دارد - وله

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مرادف / حاصل بالمصدر	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						گر ازین دست زند مطرب مجلس ره عشق - شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم - ور اهزن بمعنی مطرب ۱۲ بہار
زدن	ملانا	آمیختن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون وارو زدن چپ بکر اصائب باده عقل سوز را داروی بیهوشی مزن - نیست بسبه حاجت آن چشم فسون فزای را - و چون جواهر زدن در جیب زلالی جواهر ریزه چند ست که سوهان عقیقش سود - زهر دشمن دیوانه در معجون سودا زد - ۱۲
ایضاً	طلوع کرنا اور چمکنا	طلوع و درخشیدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون ستاره زدن ابونصیر محمد بن حسن چون دیدم آن دو عارض و آن آبله بر روی - گفتم ستاره از خورشید و ماه زد - ۱۲
ایضاً	بجانا	نواختن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون ابریشم زدن که بمعنی تار زدن و ساز نواختن است ۱۲ بہار میر خسرو - ابریشم زدن ره عشاق می زد - شد روش بر دل عشاق می زد - خواجه شیراز من غلام مطربم کابریشم خوش می زند - و چون رود زدن تا مه ساز ۱۲ سلمان گر مطرب رودی زند سبحی ندارد آبرو - و بلبل عشق کند بی گل ندارد رنگ و بو - رود زدن کنایه از مطرب ۱۲ بہار میر خسرو رود زدن از سینه بیرون برد صبر - انچه کان دست چو باران زاید - و چون ساز زدن کلیم زمانه ساز طرب می زند چنانکه بگوش می رسد از دو پیکنگ نغمه بتار - و چون نای زدن شیخ نظامی رد اروزنان نا زرین زدند - سراپرده پشت پروین زدند - اسکندر ترا شاید آن کلج سپهرتن - که هم لب کوب است و هم نای زن - و چون جرس زدن خواجه نظامی بصد رنج دل یک نفس می زنم - بدان تا نخسپم جرس می زنم - و چون عود و چنگ زدن کمال خجند گر زهره بر آسمان زند عود - سلطان تو زند بدین زمین چنگ - و چون بوق زدن فوقی یزدی آسیاست ... هم نفس وفا - و جهان بهر فنی بطلب آسیابان می زنم - و درین بیت بوق زدن کنایه از کو زدن است ۱۲ ان بہار و چون سرنا زدن تحیی شیرازی ۱۲ ... که گم ز نغمه سرنا ... - ... سرنا زدن ... از ناله و فریاد کردن است ۱۲ ان بہار

مصدرات	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	ماضی	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						وچون طبل زدن میر رضی دانش شد بہار وابر و رفکر سرانجام گل است۔ طبل شادی زن کہ فتح تو بہ بنام گل است نظیر ملک خفت و عس طبل سوم زد۔ شدیم از زحمت اغیار فارغ۔ وچون کوس زدن باقیاے نایینی زان زنم کوس توکل کاسمان از بھر من۔ میر ساندروزی وچرخ وگرہم میزند والہ ھروی کوس مردی زن کہ از نیروے مردیہای تو۔ خصم را تا لطفہ رود مادگی کرد ارزی خواجہ نظامی چو نوبت زن شاہ زد کوس جنگ۔ جرس وار زنگی بجنبا ندرنگ۔ وچون دف زدن طغرا در تعریف عمارت سے چو خواہان مے بر درت کف زدہ۔ تو گوئی بدست طرب دف زدہ۔ وچون رباب زدن خواجہ حافظ ز شور دعربدۂ شاہدان شیرین کار۔ شکر شکستہ سمن ریختہ رباب زدہ وچون ستازدن (مخفف ستار ۱۲) خواجہ نظامی ستازن برآورد بانگ سرود۔ سرودی نوائین تراز صد درود۔ ۱۲
زدن	کھڑکھڑانا اور کھٹکھٹانا	سکوفتن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون در زدن کلیم ہمیشہ بپیشہ من عجب و کار اوست استغنا۔ زگلچین در زدن می آید و از باغبان بستن والہ ھروی درگردن بخواہشہاے تا ممکن مزن چنیدین۔ مخواہ از وے سر زلف ایاز و بخت محمودی سلطان علی بیگ سے فیض سعادت ازے کم نمی شود۔ ہر گہ بخواب بودہ ام امید در زدہ است حکیم عطائی سرمی پیچم زخدمت گرچہ قابل نیستم۔ حلقۂ ما ہست در گوشم ز شب میزنم۔ ۱۲ وارستہ بہاران
ایضاً	باندھنا اور بند کرنا	بستن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون شیرازہ زدن مصر فطرت مکن گویا العرض مدعا یارب زبانم را۔ ز نا موشی بزن شیرازہ اوراق فغانم را۔ ظہوری ز ظہوری در دکن شیرازہ بر دیوان ہیچ۔ بہر دیوان غزل خود را بشیراز افگنم۔ وچون سایبان زدن ولہ سایبان تجملش چو زنند۔ دل زر گہاے جان طناب کشند۔ وچون سراپردہ زدن خواجہ شیراز بدہ کہ جہان خیمہ بیرون زنیم۔ سراپردہ بالاے گردون

[illegible]

محاورہ و سند وغیرہ	مضارع	ماضی مطلق	مصدر عربی	معنی انگریزی	معنی اردو	مصدر فارسی
زنیم - وچون تق زدن میر خسرو فرش کشیدند و تق برزدند - پردهٔ دہلیز پر اختر زدند - ودر بہار عجم جای دیگر تق زدن بمعنی نصب کردن تق یا بستہ ہمین شعر نگاشتہ وچون سرادق زدن خواجہ شیراز بزن براوج فلک حالیا سرادق عشق کہ خود دیر و اجلت عاقبت بزیر مغاک - وچون موے زدن کمال اسمعیل این ہمہ موے کہ بر حاشیۂ نظم زدم - گر بچشم مثل واقع سر ماو ہواست - وچون حلقہ زدن عرفی عادت عشاق چیست مجلس غم داشتن - حلقۂ شیون زدن ماتم ہم داشتن - وچون زہ زدن حضرت نظامی کمان را زہے برزد از چرم خام بشست اندر آورد یک تیر بام - وچون سد زدن میر خسرو وسد سکندر زدہ ام از سپاہ فتنہ یاجوج مغل را پناہ - وچون پل زدن فردوسی یکی پول دیگر بباید زدن - شدن را یکی راہ و باز آمدن - وچون ذیل بر میان زدن عرفی (تشبیہ پل ۱۲) الا اور آستان حریم فطانت - ذیل ملازمت زدی بر میان علم - وچون قفل زدن آملی طالب زدیم بر در قفل ترشحی - تا نوبہار حسرت بصد سالہ بشگفد حضرت نظامی در خانہ را چون سپہر بلند - زدم بر جہان قفل و بر خویش بند سلیم معشوق پاسبانی ما عاشقان کند - بلبل ز غنچہ قفل زند آشیانہ را - ودر اینجا زدن بمعنی ریختن وانداختن وافگندن ونہادن ہم توان گفت زیرا کہ قفل با انہمہ مصادر بمعنی بستن است ۱۲ فافہم وچون دایرہ زدن کہ بمعنی حلقہ بستن است یغمی بگرد ہر حلقہ بست آن سپاہ - چو ہالہ کہ زد دایرہ گرد ماہ - وچون نعل زدن وسند این شعر سلمان است کہ در سمند زدن بمعنی ساختن بیاید و نعل زدہ بمعنی نعل بستہ و نیز اسپے کہ جمیع ضروریات او مہیا باشد برائے سفر ۱۲ بہار وچون حصار زدن شیخ نظامی در آن پہن صحرای دریا شکوہ - حصارے زد از پیچ لشکر چو کوہ - وچون درگرہ زدن صائب تا بکی پوشیدہ از ہمصحبتان ساغر زدن - درگرہ تا چند آب خویش چون گوہر زدن ۱۲ وچون خرمن زدن والہ ہروی						

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادفات فارسی با مصدر معہ مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						در دیده ام آن رخ چو لالہ۔ خرمن زده یک مه از دو هالہ میر معزی گه سنبل زلف تو خرمن زند بر لالہ زار۔ گه زعنبر چنبر تو بر جبین شهد بر گلستان ۔۱۲
زدن	پکانا	پختن ۱۲ ان بہا		ایضاً	ایضاً	چون سودا زدن صائب می فتد هر روز بر کارش شکست تازه من زسودائی سر زلف کہ سودا مے زنم ۔۱۲
ایضاً	اثر کرنا	اثر کردن		ایضاً	ایضاً	چون سر در دل زدن وسندش شعر میر خسرو است کہ در سند زدن بمعنے نواختن گزشت ۱۲
ایضاً	جمانا اور قایم کرنا	استوار کردن ۱۲ بهارن		ایضاً	ایضاً	چون مسواک زدن بر چیزی باقر کاشی زاهد شده در پرده پندار دو گر هیچ - مسواک زده بر سر دستار دو گر هیچ ۔ وچون افسر زدن و گل زدن نعمت خان عالی افسر عقل چو بر تارک دیوانه زدند۔ گل داغی عوضش بر سر فرزانه زدند ۔ وچون طره زدن سید حسین خالص سر فرو آرد اگر حسن تو مشاطه صبح - طره از مهر زند گوشه دستار ترا ۔ وچون اتاقه زدن زلالی اتاقه زد بکله گوشه ام دمیدن مهر کہ ای خراج ستان یکه تاز آفاق ۔ وچون پر زدن مرزا عبد الله عشق بر طاوس چون بسر پر زند۔ میکند صد هزار رنگ شکار ۔ وچون ابلق زدن محسن تاثیر جز یک سخن از طوطی نطقم نتراود - ابلق زدورنگی نزند پر بیانم ۔ وچون افسار بر سر زدن شانی گرخود پرست بر سر عیسی شود سوار۔ دجال دیو بر سرش افسار مے زند۔ وچون پا در رکاب زدن میر معزی خدمت کند عنان در کاب ترا قدر۔ چون دست در عنان زنی و پاے در رکاب ۱۲
ایضاً	ظاہر کرنا اور پہنچانا	عرض کردن و رسانیدن ۱۲ بہا		ایضاً	ایضاً	فوقی یزدی نیست در بانے شان فوقی چو آهنگ اثر۔ نغمہ نصرت از ان رگ بو یاران مے زنم ۔۱۲
ایضاً	بچھانا	گستردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون تخت زدن ظهوری عشق جائے کہ تخت قدر زند عقل را پایہ تعقل نیست میر خسرو مرا اقبال داد این مژده بخت - زدم اندیشه را بر آسمان تخت - وچون دام زدن فخر دامی است اینکه از پی دل تو همی زنی - دام از همے

بدین لفظ ترکی ابلق زدن بدون در ولایت [illegible] باشد به پیر زند [illegible] ان به ابریشم زند این اسامی [illegible] ۹۵ افسار [illegible] ۱۲

مصدر مجازات	معنی اردو	مصدر فارسی حقیقی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						زہر دل من زنی مزن - ۱۲
زدن	تہ کرنا	تہ کردن		ایضاً	ایضاً	چون زانو زدن مرادف زانو تہ کردن سلیم پادشاہ خوبرویانست چندان دور نیست - سرو شمشاد چمن گر پیش او زانو زنند - ظہوری نیفتم زانو زدن پیش کس - کہ زانو زدن در نماز است و بس - وصاحب نوادر المصادر زدن درین محاورۂ زانو زدن بمعنی گستردن نگاشتہ ۱۲ ان
ایضاً	لگانا	کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون گلگونہ زدن حسین ثنائی تا پای سرگرمی عاشق ستم مشاطہ واحسن را گلگونہ از ناز و عتابی سے زند - وچون غازہ زدن طغرا یکی غازہ بر چہرۂ گل زند - یکی شانہ بر موی سنبل زند - وچون بر سیخ زدن شیخ شیراز بہ نیم بیضہ کہ سلطان ستم روا دارد - زنند لشکریانش ہزار مرغ بسیخ - وچون چتر زدن خواجہ شیراز سبوکشان ہمہ در بندگیش بستہ کمر - ولی ز طرف کلہ چتر بر سحاب زدہ - قاسم مشہدی بہر سایۂ چتر بفرقم زد آسمان - استادہ است چرخ کہ چون افگند مرا - ۱۲ بہار
ایضاً	کھینچنا	کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون قلم زدن بر چیزی خواجہ شیراز حافظ آن روز بر نامۂ عشق تو نوشت - کہ قلم بر سر اسباب دل خرم زد - وچون خط زدن نظام دست غیب خط وصل یار را از دل برون کردم نظام - خط نسیان بر دل از اندیشۂ باطل زدم - وچون عماری زدن فیضی توحید تو ہر کہ راند بر فیل - بر مورچہ زد عماری فیل - وچون نفس زدن طالب آملی ز بیم شور ترانہ داد دیم بگوش - کجا کہ بلبلی نفس و لقشین زند - تاثیر تعب از شوق طلب راحت است سالک را - یعنی زند دویدن بسرعت آب نفس - وچون صورت زدن خواجہ نظامی بدان تاز شاہان اقلیم گیر - زند صورت ہر کسی بر حریر - وچون بردار زدن وحشی اینکہ وحشی را زدی بردار کم لطفی نبود - اولش بردار منت داری بالیست کرد - وچون تیغ و خنجر بر کس زدن سلمان دسیدم غمزۂ تو بر دل من تیز تر است - راست مانند بہ تیغی کہ زنی از دستی ظہیر فاریابی

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر ہم معنی یا متضاد	مصدر عربی	حاصل مصدر	نفس اسم	محاورہ وسند وغیرہ
						سپہر برنگشد بامداد خنجر صبح۔ اگر بشب نزند ہمت تو بر نفسش ۔۱۲
زدن	لگانا	دادن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون تکیہ زدن شفائی زند چون تکیہ بر بالین زمن افسانہ می پرسد۔ باین تقریب احوال دل دیوانہ مے پرسد۔ خواجہ نظامی زند تکیہ بر مسند تخت خویش۔ کہ ہر تخت را تختہ ہست بیش ۔۱۲
ایضاً	ملنا	مالیدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون خاکستر زدن بجیب۔ فیضی خاکستر اگر زنی بمرآت۔ خاکستر مہر اوست ذرات۔ وچون روغن زدن سلیم جوہر روح از شراب کہنہ ماند با صفا۔ تا نگیرد زنگ این شمشیر را روغن زنیم۔ اشرف ناشدہ در ملک امکان رخش فرمانت روان زد بخود تصویر روغن از برای شاطری۔ وچون زہر زدن جیب زا درجیب رضا نظر بآن خط مشکین کسے تواند کرد۔ کہ زہر بردم شمشیر آفتاب زدہ۔ ولہ جمیعکہ روے تلخ کنند از قضای حق۔ غافل کہ زہر بردم تیغ قضا زنند۔ وچون صابون زدن سلیم چنان افروخت تیغ فتنہ قامت۔ بخونریزی کہ تا روز قیامت۔ عجب کز دامن دریا رود خون۔ زند آنرا صدف ہر چند صابون۔ والہ ہروی گستردہ سخن زسایہ مہتاب۔ صابون زدہ خاک را بصد آب ۔۱۲
ایضاً	رکھنا	نہادن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون ۔ بر زمین زدن ودر پا زدن میر خسرو شداز بس خوشدلی رو بر زمین زد۔ سر اندر پای یار نازنین زد۔ وچون خال زدن صائب مرکز دائرہ حسن مصور گردید۔ خال مشکین چو بران عارض زیبندہ زدند۔ معزی خال سیاہ بر لب شیرین زدی چنانکہ عمداً کسی زمشک نقط بر شکر زند۔ وچون داغ زدن میر خسرو نعل دگرگون زدہ اسپش لطین۔ بر رخ ابلیس زدہ داغ لعن۔ وچون دست بر دوش زدن صائب پشت و پاے چون سبو داریم در دیر مغان۔ گو مزن دست نوازش آسمان بر دوش ما۔ وچون گام زدن شیخ نظامی کجا گام زد خشک بد راہ او۔ زمین یافت سبزی از گام او۔
ایضاً	بنانا	ساختن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون نیرنگ زدن عرفی نگاشتند براے نمونہ صورت دہر۔ جہان جاہ ترا

سیخ کشی ۔ دولت تو زدن۔ باز بودن۔ بہ عمل تکیہ بدیدہ وادن ۱۲

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی از کتب لغات معتبر با حوالہ نام کتاب	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						میزدند چون بیرنگ - وچون رکاب زدن سلمان ازپی شبدیز شب وشیب رکاب زر زدند - نقرهٔ خنگ آسمان رانعل زرین برزدند - وچون طاق زدن وله شهی که بانی کیوان زطاق ایوانش - فرازبارگه خویش طاق دیگر زد - وچون خشت زدن امیرخسرو دررسد بستن سکندر ه بفارغ دلی جابجاتن زدند - همه روز وشب خشت آهن زدند محسن تاثیر کسیکه طینتش از کاهلی مخمر شد - چوخشت تازنند بکارنشیند - وصاحب بهارعجم نگارد که خشت زدن درین شعر عبارت از آنست که چون بنایان خشت درکار عمارت صرف کنند ودرگل نشانند تیشه خود میزنند تا محکم بود ونزد مولف عبارت از فرو ریختن فزونیهای خشت است هنگام صرف کردن درکار عمارت ۱۲
زدن	کهیلنا	باختن ۱۲ان بهار		ایضاً	ایضاً	چون نرد زدن وحشی دربزم عشق نرد مرادی سخت زنیم - زان روکه چون رقیب دغاباز نیستیم - وچون چوگان زدن فخر چوگان بزن بشادی با بندگان خویش - چوگان زدن زخلق جهان مر ترا سزاست - وچون طاق وجفت زدن ظهیر فاریابی چوطاق وجفت زدن برطریق لعب کنند - به نیزه تنها جفت وبه تیغها سر طاق - ۱۲
ایضاً	کهولنا	کشادن ۱۲ان بهار		ایضاً	ایضاً	چون فال زدن عرفی تا کی دهم بدست تماشا زمام چشم - فالی زنم که گریه برآید بنام چشم - وچون رگ زدن صائب اگر زنند رگش باخبر نمی گردد - کسی که گردش چشم توکرد بیخبرش - ۱۲
ایضاً	ترتیب دینا اور آراسته کرنا	ترتیب دادن وآراستن ۱۲ان بهار		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی اندران بزمه پرند زده - کبک ودراج دسته بند زده فردوسی کشیدند گردان رده برده - بطوق وبزنجیر زرین زده - ۱۲
ایضاً	بندکرنا	بندکردن ۱۲بهار		ایضاً	ایضاً	چون دربگل یا بخشت زدن یاد را گل کردن است بگل یا بخشت بندکردن صائب بگل یکباره نتوان زد در امیدواران را - اگر مارا بخوانی نامهٔ ما خواندنی دارد - وله چون بعیب وهنر خویش توانی پرداخت - توکه از جهل درآئینه راگل زده - وله شوگمگین

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	[illegible]	مصدر [illegible]	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ ۵۱
							درمیخانہ راگر محتسب گل زد - کہ جوش گل شراب لعل خام آورد مستان را - وچون راہ زدن مارطاہر وحید تلخ شد منزل بکام خویش این آوارہ را - زدچو مار زلف او راہ من بیچارہ را -
زدن	نصب کرنا	نصب کردن و بپا زدن ۱۲ ن بہار			ایضاً	ایضاً	چون دار زدن جمال الدین عبد الرزاق دہ کہ سیاف قدر چون میزند بہر تو تیغ - دہ کہ جلاد اجل چون میزند بہر تو دار - وچون خرگاہ زدن شیخ شیراز یارب دلی کہ در وی پروای کس نگنجد - دشمنت صحبت آنجا خرگاہ عشق چون زد - وچون خیمہ زدن صائب خیمہ در مصر چو پیراہن یوسف زدہ ایم - جلوہا در نظر مردم کنعان داریم - وچون رایت زدن شیخ نظامی زدہ لشکر روم رایت بلند - زمین در کمان آسمان در کمند - میر معزی چہ رایت است کہ نسرین زدست بر کہسار - کہ شد بلون دگر عالمی بدیع آئین - وچون طویلہ زدن شیخ نظامی طویلہ زدند آخور انگیختند - بسبز آخوران بر علف ریختند - ۱۲
ایضاً	لینا اور پکڑنا اور اختیار کرنا	گرفتن ۱۲ ان بہا			ایضاً	ایضاً	چون آروغ زدن کمال اسمعیل ز امتلا چو قناعت ہمی زند آروغ - ز خوان جود وے از بسکہ خورد معدہ آز - و مصدق این معنی است استعمال لفظ آروغ - بالفظ گرفتن بہمین معنی ولہ گیرد چو صبح آروغ از قرص آفتاب - آنرا کہ تو بخوان کرم امتلا کنی - وچون زنگار زدن جمال الدین عبد الرزاق بے ساز شد از حشمت تو بربط ناہید - زنگار زد از ہیبت تو خنجر بہرام - وچون خم زدن میر خسرو تخم از بار عشق تو خم زد کیست کز بار عشق خم نزند - ۱۲
ایضاً	صرف کرنا	صرف کردن ۱۲ ان بہار			ایضاً	ایضاً	چون زر زدن میر خسرو زین اساسی نہی فراخ نہ تنگ - زر زنی در عمارت گل و سنگ - ۱۲
ایضاً	دوڑانا	تاختن ۱۲ بہار			ایضاً	ایضاً	چون اسپ زدن فردوسی ز فاران چو افراسیاب آن ندید - بزد اسپ و لشکر سوے او کشید - شیخ نظامی ازین سو کمر بستہ گردن کشی - بدان زو جنیبت چو تند آتشی - ۱۲

ی راہ زدن یارست بجمع یاران خبیث در یافت شود و بیگانگان [illegible] ۱۲

مصادرات	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت بموجب [illegible]	مصدر متعدی	اصل مضارع	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
زدن	جلانا اور تلف کرنا	سوختن وتلف کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چو زر بآتش زدن عالی کار تو نیست عشق نگہدار دین ودل - زر را بآتش از ہوس کیمیا مزن - ۱۲
ایضاً	جماع کرنا	جماع کردن ۱۲ ان بہار ب وارستہ		ایضاً	ایضاً	یحیی کاشی گر انسانیت از گاؤ وخر آید - یکون خرزنے آدم برآید - ۱۲
ایضاً	ہلانا	جنبانیدن		ایضاً	ایضاً	چون مروحہ زدن کمال اسمعیل بادبی یاری لطفت نزند صبحدم مروحہ بر گلزاری وصاحب بہار عجم درین محاورہ زدن بمعنی کردن نگاشتہ وچون ابرو زدن شمس الدین سیستانی تو بہ بخشیدن صد گنج گہر - ابرو زند و گرہ با برو زند - ۱۲
ایضاً	روشن کرنا	افروختن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون شمع زدن حکیم بیگ خان چون شدم بر بیکسیہای شہیدان فرہ - بر مزارش خواستم شمعی ز نم خنجر زدم - اسیر از فرنگی نرگسی تیز نگاہی خوردہ ام شمع سبزی بر سر لوح مزار ما زنید - وبعضی درین بیت شمع زدن بمعنے گذاشتن شمع بر جائی بعد روشن کردن نگاشتہ اند وزد ومولف نیز ہمین معنے صحیح است ۱۲
ایضاً	دہنکنا	فلخمیدن		ایضاً	ایضاً	چون پنبہ زدن اثیر الدین اخسیکتی ہر روز بہر پنبہ زدن بر رواج ۵ چرخ صبح از عمود شستہ کند ز افق کمان - وپنبہ زدن بمعنے نداف نزاری قہستانی سر انا الحق بنود در سر ہر پنبہ زن - لایق حلاج بود مرتبہ از عشق - ولہ پنبہ زنی فاش کر و یک نکت از سر عشق - در ہمہ عالم فتاد شور از ان مسئلہ - سنائی آن شنیدی کہ بود پنبہ زنی مفلس قلتباش خواند زنی - ۱۲
ایضاً	ٹپکنا	معروف		ایضاً	ایضاً	چون بر زمین زدن گلستان فقرہ استاد از نیش بدو دست بالای سر برد و بر زمین زد - ۱۲
ایضاً	پانا اور حاصل کرنا	یافتن		ایضاً	ایضاً	چون تاب زدن از حسین ثنائی چہرہ آرای خلایق خاک درگاہ تو باد - کز غبارش عارض خورشید تابی می زند - ۱۲

۵ رواج بمعنی کمان ۱۲ بہار

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
زدن	اوڑھنا	برسر کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون چادر زدن سید حسین خالص زد چادر قلندری از لالہ بر جبین - گویا درین دو روز سفر میکند بہار - ۱۲
ایضاً	اوٹھانا	برداشتن		ایضاً	ایضاً	چون دست بدعا زدن تاثیر فوت شد بسکہ زمن مطلب ناخواستنی - بدعا دست زدم چشم اجابت تر شد - ۱۲
ایضاً	سینا	دوختن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون رقعہ زدن نظام دست غیب ہر نفس داغ دگر بر تن خود سوخت نظام - ہمچو آن رقعہ کہ بر خرقہ پشمینہ زنند - ۱۲
ایضاً	باطل کرنا	باطل کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون جادو زدن مسیح کاشی جادوے روی تو با مصحف رو ہمخانہ است این چہ جادوست کہ قرآن نتواند زدنش - ۱۲
ایضاً	کھودنا	کندن		ایضاً	ایضاً	چون نقب زدن صائب عاجزم در گرہ خویش کشودن صائب - منکہ نقب از مژہ در سینۂ خارا زدہ ام - ۱۲ و چون خندق زدن انوری حصار کردہ برین آبگینہ گون طارم - بگرد وے زدہ از بحر بیکران خندق - و صاحب بہار عجم زدن درین محاورہ یعنی خندق زدن بمعنی ساختن نگاشتہ و مآل واحد است ۱۲
ایضاً	تراشنا	تراشیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خامہ زدن میر خسرو خامہ مزن سوختن عامہ را - آلۂ تزویر مکن خامہ را - و در اینجا زدن بمعنی ساختن ہم درست می آید ۱۲ و خامہ زن مقط کہ قط قلم بر آن زنند ۱۲
ایضاً	لیجانا	بردن		ایضاً	ایضاً	چون نیاز زدن طغرا نیاز ما زدہ بکشا بزلف مار انگشت - کہ پی فسون نتوان بر دو سوے مار انگشت - ۱۲
زدو نتن	مول لینا	خریدن ۱۲	شراء			
زر یتونتن	بونا	کاشتن ۱۲				زر یتونمی کارم ۱۲ زر یتو نید کارید ۱۲
زرہانتن	جننا	زائیدن ۱۲	ولاد			

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف بامعنی لغت با محاوره	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره و سند وغیره
زهرونتن بالفتح و رای مهمله بواو رسیده بروزن پهلو شکن لغت ژندو پاژند ۱۲ ن ب	گانا	سرائیدن و خواندگی کردن ۱۲ ب	تَغَنّی تَغْنِیَه			زهرونمی سرایم و زهرونید سرائید ۱۲ ب ن
زبرونتن بالفتح و رای مهمله ۱۲ ن	مرنا	مردن ۱۲ ن	مَوْت			

باب زای فارسی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف بامعنی لغت با محاوره	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره و سند وغیره
ژاژیدن	بیهوده بکنا	هرزه گفتن ۱۲ ن	هَذْی هَذَیَان	ژاژ	ژاژد	ماخوذ از ژاژ که نام گیاهی است بسیار خام که هرچند شتر آنرا بخاید از بس بیمزگی فرو نتواند برد و آنرا بتازی علیص بغین معجمه بروزن حریص گویند و سخن هرزه و بیمعنی و این مجاز است خاقانی شعر اُستادان فرد و ژاژهائی خود نهم - سخت سخت آید خرد را سے کہ منکر منکرم - ژاژ و ژاژه بدین معنی بالفظ خائیدن و درائیدن بمعنی گفتن مستعمل است فخری گر کسی گوید من چون تو ام بفضل و هنر - سبک خرد بود و یاوه گوی و ژاژ درای مولوی معنوی بر دلبر ما هیچکسی را سفزائید - مانندهٔ او نیست کسی ژاژ مخائید - خاقانی ژاژ خای بر ابلهی زنجم از آنکه - هنوز در عدم است آنکه همقران من است - ۱۲
ژدن	گودنا	مخفف اژدن که گذشت ۱۲ ن	غَرْز ن		ژند	فردوسی بنزدیک آن گرگ باید شدن - همه چرم او را بپیکان ژدن - ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	مصادر ہم معنی فارسی	مصادر عربی	اسم مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ژفیدن بالفتح و یای معروف ۱۲ ان ج	بھیگنا اور تر ہونا	تر شدن و خیسیدن ۱۲ ان	اِبتِلال اِستِبلال اِنبِلال	ژف بمعنی تر که نقیض خشک باشد ۱۲ اب	ژفد	روحی از اندم که دیده رخت را ندیده - شده جمله گیتی زاشکم زفیده - ۱۲
ژکیدن بفتح اول و کسر دوم و رای مهمله هم و زای معجمه هم آمده است و بضم اول هم آمده ۱۲ اب	بڑبڑانا	سخن زیر لب گفتن از روی خشم ۱۲ ان ج		ژکش و ژک سخنی که از روی خشم و اعراض و زیر لب گوید ۱۲ ج	ژکد	ژکان سخن زیر لب گویان بخشم - فردوسی برفتند زایوان ژکان و دژم - دهان پر ز باد و روان پر ز غم - بگفت این و تیغ از میان برکشید - زخون سیاوش بسی بر ژکید کسائی آن طبیع سازگار چه کردی ترا چه شد - با من همی لسانی و دایم همی ژکی ژکاره و ژکور لجوج و گران و ستیزه کار خسروی چون روز پدید آید آسایش یابم زین علت مکروه ستمگار ژکاره فخر گرگانی مگر چون انجم شده ژکاره گر که گرداند همه چندین ستاره - دو دقوسی ژکور بخیل و دژد - رودکی چرخ فلک هرگز پیدا نکرد - چون تو یکی سفله دون ژکور ۱۲ ان ج و در فرهنگ جهانگیر است ژکور با اول مفتوح سفله و بخیل و دزد گرفته و پیچیده بود سوزنی بوهم هیچ حکیمی نبود ازین حکمت - که سال سفله رفت و بخیل سخت ژکور - لامع جرجانی زمانه مدح ترا جاودان همی دارد - از انکه سخت عزیز است و اوست سخت ژکور - ۱۲
ژولیدن بواو مجهول ۱۲ ان	اولجھنا	درهم شدن و پریشان شدن ۱۲ ان ج	تشعث	ژول	ژولد	ژول چین و شکن و درشتی و ناهمواری و درهم شده و پریشان ژوله و ژولیده مثله سنائی مانده گشتم زبای وازدیده - شانه نو بود و موی ژولیده - در برهان است ژولیده بروزن شوریده درهم رفته و درهم شده و آمیخته و بدست مالیده شده و پریشان را گویند و این معنی را بیشتر در زلف و کاکل استعمال میکنند ۱۲
ژوهیدن بواو مجهول ۱۲ ان	ٹپکنا چھت کا	چکیدن آب از سقف خانه بسبب باران	قطر و تقاطر		ژوهد	

مصدر لغات	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر [illegible]	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
		باریدن ۱۲ ان ج ب				
ژومیدن	کھیت سینچنا	کشت و زراعت را آب زدن			ژومد	ژومیده با اوّل مفتوح و واو مجهول بروزن ژولیده کشت و زراعت آب زده راگویند ۱۲ اب ج و در برهان و جهانگیری تنها همین صیغه نگاشته و مصدرش نه نگاشته ۱۲

باب سین مهمله

ساختن و سازیدن	بنانا	کردن ۱۲ ان بها		ساخته و سازش و ساز و سازنده افرینند ۱۲	سازد	چون وا هم ساختن ظهوری غزالان گر زنگ وا مے نسازند چنین لما بخود رامی نسازند و چون برهمن ساختن و بمعنی صورتش افگند به بتخانه نظر- از صنم هر طرف برهمنی ساخته اند- بعضی از محققین گویند که ساختن و کردن عبارت ازانست که شئ مقصود بجعل را عین مجعول الیه گردانند چنانکه بگویند آرد را خمیر کرد و نقره را انگشتر ساخت اما گاهی عبارت ازان نیز باشد که آن شئ ثانی را باین شئے متعلق گردانند چنانچه گویند اسپ را زین ساخت اے بست و کمان را زه کرد اے بست و پارچه را رنگ کرد اے بست د سند زین ساختن در ساختن بمعنی بستن بیاید و ساز چند معنی دارد اوّل هرچه آنرا توان نواخت چون نی و چنگ و رباب و امثال آن ۱۲ ان بها ج ب دوم بمعنی ساختگی و کارها و استعداد فخری بدل نیک تو و او دست خداوند تو- این همه نعمت سلطان جهان این همه ساز- ۱۲ اب ج سیوم سلاح جنگ را گویند حکیم سوزنی ز هیبت تو عدو نقش شاهنامه بود- گر و نه اسپ بکار آید و نه اسپ و نه ساز ۱۲ ان ج ب بهار چهارم بمعنی مثل و شبیه و نظیر و مانند ۱۲ اب ج پنجم بمعنی نفع و فایده ۱۲ اج ششم بمعنی سامان و سرانجام ۱۲ اب بهار ن هفتم بمعنی یراق و ساز اسپ ۱۲ بهار ب ها هشتم بمعنی موافق چنانکه گویند فلانے با

محاوره و سند وغیره	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	معنی انگریزی	معنی اردو	مصدر فارسی
فلانے سازاست اسے موافق است ونفی آن بالفظ نا کنند والہ ہروی بازے عیش مخور سخت تنگ حوصلہ است۔ فکر بیہودہ مکن غم بطبیعت ساز است۔ و ہم بمعنی است یعنی بمعنے موافق سازدار وسازگار وسازگر۔ والہ ہروی زبخت بد چہ طمع کردہ کہ سازگر آید۔ زگوش کرچہ توقع کنی سخن شنوی امیر رضی دانش داغ سیر پراگندۂ گلستان سوخت۔ ہوائے سایۂ گل نیست سازگار مرا۔ کلیم در آتشم چو پنبہ داغ از ملائمت۔ از طبع سازگار خود آزار میکشم وساختہ رنگ مرادف سازگار است وگاہے ساز بمعنی مصدر ومفعول استعمال مے یابد چون کار خداساز اسے کاریکہ خدا ساختہ باشد ومائدۂ دست ساز اسے مائدہ کہ از بدست ساختہ باشند خاقانی ہر مائدہ کہ دست ساز فلک است۔ یا بی نمک است یا سراسر نمک است۔ ۱۲ ان بہار آنہم بمعنے تحمل وامر بمعنی نیز وہم بمعنے ضیافت ومہمانی یا ز وہم بمعنے مکر وحیلہ وخدعہ وفریب ہم آمدہ ۱۲ ب وساز بودن دماغ کنایہ از تازہ وخوش وخرم وشگفتہ بودن دماغ است اثر زشوق وصل تو دایم دماغ من ساز است۔ مے ہوائے تو پیوستہ در کدو دارم نصیب گشت مرا باز مائدۂ لب یار۔ دماغم از مئے لعل است ساز در گلشن۔ تاثیر کنونکہ دل بکف دلبر خوش آواز است۔ دلم ہمیشہ برقص ودماغ من ساز است۔ وساز کردن بمعنی ساختہ وآمادہ وآراستہ کردن صائب مدت عمر کم ووقت بہاران تنگ است۔ غنچہ در پوست مگر ترک سفر ساز کند۔ شیخ نظامی چو عزم جہان گشتن آغاز کرد۔ برشتہ زدن رشتہا ساز کرد۔ نخستین صف میمنہ ساز کرد۔ زتیغ اژدہا را دہن باز کرد۔ نژدہندۂ دیگر آغاز کرد۔ کہ دارا نچندان سپہ ساز کرد۔ چو غول شب آیین بد ساز کرد۔ زرہ بردن مردم آغاز کرد۔ کشاورز شغل سپہ ساز کرد۔ سپاہی کشاورزی آغاز کرد۔ وساز ور وسازمند بمعنی ساختہ وآمادہ ومہیا ومرتب شیخ نظامی چو بر میمنہ ساز ور گشت کار۔ ہمہ میسرہ شد چو روئین حصار۔							

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا اصطلاح یا مرادف فارسی	مصدر متعدی	حاصل مصدر	صرف مضارع	محاوره وسند وغیره
						بدین سازمندی جہانگیر شاه - برافراخت رایت زماہی بماه - ۱۲ بہارن وساخت بمعنی ساز اسپ بدرچاچی صبح ازپی جنیبت خاص شہنشہی - این شیر جنگ را زرسرخ ساخت ساخت - ۱۲ بہار ونیز ساخت بمعنی کارسے را تمام کردو دوال تسمہ رکاب ویراق وبندو بار زین اسپ را نیز گویند وبمعنی برگستوان ہم آمده است ۱۲ آ وساختہ ترجمہ مجہول چنانکہ گویند این سخن ساختہ است ۱۲ بہار
ساختن و سازیدن	بنا کر کہنا	ساختہ گفتن		ایضاً	ایضاً	چون پیغام ساختن از خود ظہوری فغان از قاصدان بی تصرف - زخود یکبار پیغامے نسازند - وچون حرف وسخن از زبان کسے ساختن تا نیز گمانم می شود عیبے کہ از من مدعی گوید - چو آن لالی کہ سے سازد کسی حرف از زبان او - ۱۲ بہار
ساختن	موافقت و توجیہ کرنا	موافقت و توجیہ کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	واین معنی بحرف با ورا وضمائر ثلثہ مستعمل ظہوری اگر و باغ می بینم گلم در چشم سے افتد - غلط باشد اگر گویم کہ زندانم نے سازد - ولہ باغ رویان بہ بہار نگہم محتاج اندسیے ہست کہ با ہچو منی ساختہ اند - ولہ نیز دارم بپاس صبر وطاقت - اگر دزدن باین کالا بسازند - صائب غرور من نمی سازد بہر صید زبون صائب - بگرد دام خود گردانده ام صد بار عنقا را ولہ دل مرا نگہ گرم یار سے سازد - ستاره سوختہ را این شرار سے سازد - عقل گر صائب نسازد با دل من گو مساز - عشق با این بے نیازیہا سے کشد ناز مرا - ۱۲
ایضاً	باندہنا	بستن ۱۲ ابہار		ایضاً	ایضاً	چون اسپ را زین ساختن میر شہوار حسن چے سازو سمند فتنہ زین - تا زنازد عشوه ہر سو لشکری پیدا شود - وچون رسن ساختن یعنی آویختن ومتعلق گردانیدن رسن بکشتی بجہت برون کشتی اندازه گیر را - شیخ نظامی کہ این را کہ آن را رسن ساختی خطر بین کز ہلسان رسن باختی - ۱۲ ان بہار ودر بعض نسخ درین شعر بجاے ساختن باختن مرقوم است واللہ اعلم بالصواب
ایضاً	سجانا	نواختن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون ساختن ساز وعود وماننده آن معزی زبہر عید نگارا ہمین چہ سوزی عود چرا شراب نہ پیمائی ونہ سازی عود - ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر فارسی ہم معنی از کتب لغت یا اہل زبان	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ساختن	لکھنا اور نقش کرنا	نوشتن ونقش کردن ۱۲ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون نقش ساختن وشکل ساختن یحییٰ شیرازی نقاشش کہ بس شکل نکو سے سازد۔ گل را بہزار رنگ وبوعی سازد۔ تا رد سے تو وید رفت دستش از کار۔ ہر گہ کہ قلم گرفت رو سے سازد۔ عاشی نہاوندی نقاشش کہ نقش مو بموعی سازد ساقی وصراحی وسبوعی سازد۔ ہر چہرہ کہ ہست می نماید اما۔ از صورت اوہمیشہ رو سے سازد۔
ایضاً	آرائش دینا	آرائش دادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون زلف ساختن باقر کاشی زلف می ساختی وموسے بمویش سے گفت۔ حیف صد حیف کہ شائستہ زنار شدم ۱۲
ایضاً	صبر وتحمل کرنا	صبر وتحمل کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	خواجہ حافظ عہد کردی کہ بسوزی ز غم خویشم را۔ ہیچ غم نیست تو سے سوز کہ من سے سازم۔ ظہوری نشاط من مگر دیدہ براند وہ من عاشق۔ لب خندان من بی چشم گریانم نسے سازد۔ ولہ نمی آید از من کہ بی غم بسازم۔ باین شوق باگریہ کم بسازم۔ ۱۲
ایضاً	گانا	سرودن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نغمہ ساختن خواجہ حافظ مطرب چہ نغمہ ساخت کہ در پردہ سماع۔ بر اہل وجد حال در ہاے وہو بہ بست ۱۲ بہار
ایضاً	بسر کرنا	بسر کردن و گزرانیدن		ایضاً	ایضاً	چون شب ساختن سکندر نامہ نظامی سوار شبخون بر انداختن۔ بر آسود وآمد بشب ساختن ۔ ۱۲
ایضاً	درست کرنا	راست کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون پردہ ساختن لے آہنگ راست کردن حافظ مطرب چو پردہ سازد شاید اگر نخواند۔ از طرز شعر حافظ در بزم شاہزادہ ۔ ۱۲
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون تہنیت ساختن نظامی بزرگان بر و تہنیت ساختند۔ بآن سربزرگی سرافراختند۔ ۱۲
ایضاً	بچھانا	گستردن		ایضاً	ایضاً	چون خوان ساختن خاقانی درع حکمت پوشم وبی ترس گویم الفتال۔ خوان سنجش سازم وبی ترس گویم کالصلا۔ ۱۲
ایضاً	تعمیر کرنا	تعمیر کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خانہ ساختن میر رضی دانش یاد آن شورش کہ با طوفان شدن ہمسایہ ام

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی اگر لفظ عربی یا فارسی مستعمل	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						خانۂ بزینت ویران شدن سے ساختم۔ صائب درجہان آب وگل ویرانۂ از من نماند تشغل خودسازی مرا از خانہ سازی باز داشت۔ سلیم در حصار عافیت ایمن مشو از حادثات۔ تا یکی از موم چون زنبور نتوان خانہ ساخت۔ ۱۲
ساختن	سوارنا، بنانا	آراستن وتقطیع کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خویش را ساختن سعید اشرف این زمان بامن نمے سازد وگرنہ پیش ازین۔ خویش رامی ساخت چون از دور پیدامی شدم۔ ظہوری بتان خود را چنان زیبا بسازند۔ کہ در ہر لحظہ صد شیدا بسازند۔ ۱۲
ایضاً	موافق رکہنا	سازگار داشتن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون تن ساختن بچیزے نظامی تن اینجا بہ بیست چون ساختن۔ در انجا بگنجینہ پرداختن۔ ۱۲
ایضاً	ترتیب دینا	ترتیب دادن		ایضاً	ایضاً	چون جاے ساختن بچیزے ظہوری چہ حرصی در عمارت دلبر آراست۔ بہر دل صد ہزاران جا بسازند۔ ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	چون فکر ساختن ظہوری سر خود را بنازم فکر سامانم نمی سازد۔ نازم شکوہ از درد در مانم نمے سازد۔ وچون سطے ساختن ولہ آن راہست کا نجارہ نوردان۔ دو عالم سطے بہر گامے بسازند۔ وچون وقف ساختن ولہ شور صد کان نمک بہر جگرہای فگار۔ وقف بر شکر گنج دہنی ساختہ اند ۱۲
ساییدن بہر دو تحتانی ۱۲ وساویدن	پیسنا	آس کردن ۱۲	طحن	سایش	سایدو ساود	چون سرمہ ساییدن کنایہ از سنگ سرمہ ساییدن ۱۲ بہار طالب آملی چون دم مار سیہ میکندش گوشۂ چشم سرمہ کفر کہ دربادن وین می ساید ناصر خسرو از سایش سرمہ سود ہاون۔ گرچہ تو ندید وید دانا۔ ۱۲ ان دسامی امر بمعنی بمعنے کشیدہ چون نگاہ سرمہ سای وچشم سرمہ سای حزین ز افغان شکیب نیست در آتش سپند را۔ مہربان دل نگہ سرمہ سای کیست۔ صائب صد جام لبالب است در گرو۔ در حلقۂ چشم سرمہ سایش۔ ۱۲ بہار وسا وچہار معنے دارد اوّل بمعنے زر خالص کہ شکستہ وریزہ ریزہ بود ۱۲ سبج ودر تو از المصادر نگاشتہ بمعنے خردہ وریزہ چون زر ساو ومال ہر دو معنی بکیست نزاری قہستانی

ا۔ صاحب بہار معنی اعجاز نگاشتہ یعنی سودن حقیقی قیاس

مصدر نام	معنی اردو	معنی لغوی یا لغت / تام یا ناتمام یا [illegible]	مصدر [illegible]	[illegible]	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						صیقل کن این رواق ازرق۔ ریزد زر ساو برکرانہ۔ وین صحن زرد سے لشوراست۔ از ریز ساو چون دہانہ حکیم سوزنی بعز زیست مراعمد توہم قیمت زر۔ زرچہ چون ساو شکستہ وچہ ونیار درست۔ ۱۲ اج دوم بمعنی باج وخراج ۱۲ ان سج فردوسی مرا باچنین پہلوان تاو نیست۔ اگر رام گردد بہ از ساو نیست۔ ۱۲ ان سنائی بہرام شہ مسعود آن شاہ کہ اورا۔ شاہان جہان پارہ وساوگزارند۔ ۱۲ اج سوم بمعنی سودن وساویدن ۱۲ اج ب دامر بمعنی وہم اسم فاعل چون سوہان چوب ساو واستخوان ساو ۱۲ ان چہارم آہنی کہ بدان کارد وشمشیر تیز کنند ۱۲ ب وساوہ شکستہ وریزہ ریزہ باشد زرخالص کہ بزیادت ہای ہوز ۱۲ از زرقی گل ولالہ است زرساوہ وزرخالص۔ دہان لالہ از سیماب روی گل ز سیم سبز۔ ۱۲ اج وسا بدون واو نیز چہار معنے دارد اوّل بمعنی باج وخراج ناصر خسرو بادشاہ گشت آرزو بر تو زبیباکی تو۔ جان ودل بایدت داد این باشارا باژ وسا۔ دوم شبہ ومانند سیف اسفرنگی ہست شترگربہ ادر سخن من ولیک۔ گربہ او شیر گرا شتر او فیل سا۔ سوم نوعی از خوش قماش باشد نزاری قہستانی تشریفہا سے فاخرہ کردہ روان زہر سو سنج وفسیج وکخا کوکو وسای ساوہ چہارم سائیدن وامر از سودن بود ۱۲ اج سا ودر برہان نگاشتہ کہ سا بروزن جلسایند سودن را نیز گویند وامر بسائیدن وسودن ہم یعنی بساے ۱۲
سودن متعدی ۱۲	گھسنا اور رگڑنا	معروف ۱۲ بہ یا	تحقیق		ساید	چون دست برہم سودن صائب ورریاض آفرینش خاطر آسودہ نیست برگ عیش این چمن جز دست برہم سودہ نیست۔ ولہ چون نسایم دست برہم کز شمار نقد عمر۔ رنگ افسوسی بدست باد پیما ماندہ است۔ وچون سینہ بر آتش سودن لسان کار بلبل نبود سینہ بر آتش سودن۔ پیش دلگیری پروانہ بمیرم امشب۔ وچون سر بار بسودن سالک یزدی تیغ ما چون کوہ مے ساید سر خود را بابر۔ برق مے غلطد بخون از لمعۂ شمشیر ما۔ عرفی این جوہر ذات از شرف نسبت آبا سوداست بابرین دُر اگرچہ بسریم را۔ وسودہ انچہ از سودن بہم رسد چون سودہ

این جا از ... اصفهانی ... درمیان ... سائیدن ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						الماس وسوده آہن وسوده شنگرف وسوده صندل سلیم از سوختنم دامن آفاق با لبا چون سوده شنگرف زخاکستر سرخ است۔ اثر بدگہر از حکمت دنیا نسازد خاکسار برنخیزد سوده آہن بتعظیم صبا۔ ۱۲ بہار و جنگسود بمعنی جنگ آزموده شیخ نظامی در آمد بدو زنگی جنگسود۔ بیک ضربت از تن سرش را ربود۔ ۱۲
سودن	پیستا	آس کردن			ایضاً	چون استخوان سوده ناصر علی دل بخوان چرخ مهمان گشتن نه بندی زینهار۔ در نمکدان کواکب استخوان سوده است۔ ۱۲
ایضاً	آلوده ہونا	آلودن عطر و امثال آن ۱۲ خلاصۂ فرہنگ			ایضاً	چون عذار مشکسود حزین درین فکرم که تعلیم چنین سازم بخودش را۔ بداغ دل دہم یاد عذار مشکسودش را۔ و چون قلم مشکسود صائب عالم ختن شد از قلم مشکسود ما۔ جای ترحم است بزخم حسود ما۔ ۱۲ بہار
ایضاً	ملنا	مالیدن ۱۲ بہار			ایضاً	و این معنی قریب بمعنے اول است تا آنکه اگر بکے گفته شود جا دارد۔ ۱۲
ایضاً	بیٹنا	ریختن ۱۲ بصلاح			ایضاً	چون نمک سودن در جیگر صائب در چشم اعتبار نمک سود نیست و بس۔ در شوره زار عالم اگر هست حاصلے۔ ۱۲ بہار
ایضاً لازم	گھسنا	سوده شدن			ایضاً	چون سر بچرخ سودن ۱۲ بہار دانش بدولت خاکساران سر بسند از این مکان دانش۔ درین درگاه سر بچرخ ساید جبهه سایان را۔ صائب منزوانفا و کی غافل ست در برابر اگر ساید۔ که از راه تنزل قطره گوهر می تواند شد۔ وله ساید کلاه گوشه قدرش بر آسمان۔ چون بحر هر که آب ز شرم کرم شود۔ ۱۲
سپردن و بالضم وبالکسر ۱۲ سپاردن	سونپنا	تفویض و تحویل نمودن ۱۲ ان	تفویض	سپارش و سپار ۱۲ ان وسپار ام نیز	سپرد و سپارد	نظامی علیه الرحمة سپردم بتو مایۂ خویش را۔ تو دانی حساب و کم و بیش را۔ سپری و آسپری آخر شده و بپایان رسیده و تمام و آخر و این مجاز است ۱۲ ان ج انوری آنکه قوم نوح را زو شد بادولا تذر۔ در دوم کرد از زمین آسیب قهرش را سپری حسین و فائی براه کعبه وصل تو پی سپر گشتم۔ ولی چه سود که این ره نمی‌شود سپری ۱۲ ان سه جاودان باد ثنا سے تو که اندیشه نبرد۔ به سر هیچ تو پی گرچه سخن شد سپری

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات [illegible]	مصدر عربی	ماضی مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						۱۲اج ومعنے معدوم وناچیز وتمام وآخر محسن تاثیر سعی در گشتن تاثیر نمودن ظفر است ـ تا نگردیده زخط تیغ نگاهت سپری ـ ۱۲وارسته وبهار سپارش بالضم درعرف سپردن کسی را بکسے برای اهتمام وتیمار وسے سلمان طریق نیست سپارش باسمان کردن ـ که سایه بر سر سُکان ربع مسکون دار ـ ۱۲بهار ودر برهانست سپر بکسر اول وفتح ثانی وسکون راے قرشت معروف لعبے حبۃ گویند وبمعنی رونده وپایمال کننده نیز آمده وامر برفتن وپایمال کردن هم است یعنی براه رو وپایمال کن ۱۲ب وتمام این باب بتصدیر الف نیز آمده چنانکه گذشت ۱۲
سپردن و سپاردن	بخشنا اورعطا فرمانا	بخشیدن وعطا فرمودن ۱۲ان		ایضاً	ایضاً	نظامی علیه الرحمة سواد سفینه بکیوان سپرد ـ بجز گوهر پاک باخود نبرد ـ ۱۲ان
ایضاً	طے کرنا اورجانا	نوشتن وطے کردن ۱۲ان ج		ایضاً	ایضاً	چون راه سپردن واله هروی زیر فلک آمدی بخواری ـ باید ره برشدن سپاری ـ ۱۲بهار ودر فرهنگ جهانگیری سپردن بدین معنی با اول مکسور وثانی مضموم نگاشته ودر برهان بدین معنی بکسر اول وفتح ثانی وبفتح اول وثانی هم آمده ۱۲ب ونیز در برهان ست سپرده بروزن نکرده طے کرده وراه رفته وپامال گردیده وبپاے کوفته شده باشد وبکسر اول هم درست است ۱۲ب
ایضاً	رکهنا	نهادن		ایضاً	ایضاً	چون گام سپردن کمال اسمعیل درراه تونهاده فلک صد هزار چشم ـ تا خرز از دیده اوگام نسپر ـ ۱۲ج
ایضاً	گزرنا	گزشتن وعبور کردن ۱۲ان		ایضاً	ایضاً	خواجه سلمان بر پایه توپاے توهم نسپرده ـ بردامن تو دست معانی نرسیده ۱۲
ایضاً	پامال کرنا	پامال کردن ۱۲ب		ایضاً	ایضاً	سنائی هم به نیروے بخت ملک آراے ـ سرکیوان سپر برزودپای ـ اے پامال کن
ایضاً	پامال هونا	پامال شدن ۱۲ب		ایضاً	ایضاً	وآنچه صاحب برهان قاطع همه برین معانی افزایش کرده ازین قولش توان دریافت ـ سپردن بکسر اول معروف ست که چیزے بیش کسی امانت گذاشتن باشد

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	امر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						و بمعنی گوشه نشستن و قناعت و تسلیم کردن و توکل و تحمل و سلوک و فروتنی نمودن و پائمال شدن و بکسر اوّل و فتح ثانی بمعنی طی کردن و راه رفتن بود و باین معنی بفتح اول و ثانی هم آمده ۱۲
سپوختن و سپوزیدن	کهوسنا اور گاڑنا اور چبهونا	فروبردن چیزی بزور در چیزی و خلانیدن ۱۲ ن ب ج	دَفع و دَعّ	سپوز وامر نیز ۱۲ ج ب ن	سپوزد	حکیم سوزنی و ـــــ راگاه نه برگاه نیشان - عدو را چاه کن در چاه بسپوز - ۱۲ ج ابو العباس تخم محنت بپاش در گل شان - خنجر کین بسپوز در دل شان - مولوی معنوی در ذکر کردی که دران عجوز - تار و دینی در گرو وقت سپوز - انوری کودکی را که خشک بسپوزد - کونش تا روز حشر می سوزد - هندوشاه دل بیجان ۴ نفاقش را - خنجر اندر درون سپوخته باد - عبد المجید نوش گیتی را مخواه از بهر آن - کر پی هر نوش نیشی در سپوخت - ابو الخطیر هر چه دزد زیک سپوختنش - چاره کم کند بدو ختنش - ۱۲ ن و این باب از لغت اضداد است - ۱۲ ن ج ب
ایضاً	نکالنا	برآوردن از چیزی ۱۲ ن ب ج		ایضاً	ایضاً	انوری چون ز هر یاد شهوت جانش - بر سپوزد سر از گریبانش - فردوسی همان زخم گاهش فرود و ختند - بدار و همه در ولب سپوختند - ۱۲ ن ج
ایضاً	سستی کرنا	تاخیر کردن و کارها را باز پس انداختن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	سپوزنده و سپوزگار تاخیر کننده و باز پس اندازنده کارها و این مجاز است ابو شکور هر که باشد سپوزگار بهر - نوش در کام او بود چون زهر - ۱۲
ستادن و ستاندن و ستدن و در بعض مجموعه ها مصادر ستیدن هم بهمین معنی مرقوم است ۱۲	لینا	گرفتن ۱۲ ن ب	اَخذ	ستد و ستان و ستان امر نیز ۱۲ ن	ستد و ستاند	شیخ نظامی که بخشنده خبر وارد ز دادن - نه آنکس کو پذیرفت از ستادن خاقانی باج ستان ملوک تاج ده انبیا - کرد او عقل داد خط امان از عقاب - ناصر خسرو بر حمد و ثنا مباش فتنه - بر تخته ستان سخن به شاهین - انوری نقد سخنت چو رایج افتاد - دردا و دو ستان آفرینش - واله هروی فی نامه زمین بستدو فی کرد و اعم - قاصد ز تو آموخت مگر نامه بری را و ستد از این شعر بضم دوم

[illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	[illegible]	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
						؎ چو مرداہ را بازخواہی ستد ـ چہ غم گر بود خاک آن گربد ـ و درین بیت طاہر وحید بفتح دوم است ؎ درین بارگہ بی گواہ و سند ـ بود گرم بازار داد و ستد و ستاد بمعنی توقف و اقامت میر خسرو ونہ بدزان ترکتاز ہمچو بادش ـ بجز و رحد ترکستان ستادش ـ ۱۲ بہار
ستادن و ستاندن و ستدن	لے جانا اور دور کرنا	ربودن		ایضاً	ایضاً	ارزقی زرخم تیر بستانند نور از دیدۂ روشن ـ بنوک نیزہ بکشایند آب از چشم نابینا ۱۲ ان
ایضاً	پانا اور حاصل کرنا	یافتن و حاصل کردن		ایضاً	ایضاً	چون تعلیم ستاندن از کسی علی خراسانی ستاندہ اند ز دجّال چون خرش تعلیم ـ گرفتہ اند ز ابلیس جملہ شان ارشاد ـ ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	چون تکلف ستاندن والہ ہروی باہر کہ دولت راسر الفت باشد ـ در ہر کہ ترا چشم محبت باشد ـ مستانش تکلف کہ تکلف قدری ـ چون ہم برخورد محض کلفت باشد ـ ۱۲
ستادن بالکسر ۱۲ ب	کھڑا ہونا	مخفف ایستادن ۱۲ ب				؎ سرو در باغ بیک پای ستادہ است نگر ـ بر کاب تو دو دو گر بودش پای دگر ـ فیضی در پہلوی آن بستادہ چہ بنشند ـ از صورت او خیال چہ خیزند ـ ۱۲
ستردن و ستُردن	مونڈنا	تراشیدن ۱۲ سبح	حلق و تشبیہ و ایساء		ستُرد و ستُرد	شیخ نظامی استرہ ہر چند و می تیز یافت ـ مو ستردہ نتواند شکافت ـ و این باب بہ تصدیر الف نیز گذشت ـ ۱۲
ایضاً	زائل کرنا اور مٹانا	زائل کردن و محو نمودن			ایضاً	چون رنگ ستردن فرخی گہ نگار فرو آرد بیرون آرد ـ ز کوہ تند پلنگ و ز آب ژرف نہنگ ـ بگاہ کوشش بستاند و فرو سترد ـ ز دست شیران زور و ز روی مردان رنگ ـ و چون نقش ستردن انوری نقش طبیعی سترد روزگار ـ نقش الٰہی نتواند سترد ـ ۱۲ بہار
ایضاً	پاک اور دور کرنا	پاک و دور کردن ۱۲ نج بہار			ایضاً	چون خون ستردن از چیزے میر معزی ہمی سترد ز رخسار خون دیدہ بدست

مصادر و لغات	معنی اردو	[illegible]	حاصل مصدر	[illegible]	مضارع	محاوره وسند وغیره
						بخون دیده وه انگشت خویش کرده خضاب - ۱۲
ستردن و ستوردن	دهونا	ششستن			ایضاً	چون حرف ستردن خواجه حافظ آب بروز نامهٔ اعمال بافشان - بتوان اگر ستر د حرف گناه را - ۱۲
ستودن بضمتین ۱۲ الفا	سراہنا	مدح وثنا کردن ۱۲ ن و این ہمان استودن است بالف باجمیع مشتقات که گذشت ۱۲	تحمد و تحمدت مدح امتداح تمدح ۱۲ ص اثنا ۱۲ ص	ستایش و ستایش ستاد و ستا امر بمعنی ستایش بمعنی دعا و شکر نعمت و آفرین ستایش ہم ۱۲	ستاید	فردوسی زنان را ستائی مگر آنرا ستا - که یک سگ به از صد زن پارسا - جامی شاه با فر آنکه بلا فتی خدا کر ثنا - مخلوق چگونه اش ستاید بسزا - شیخ نظامی علیه الرحمة - بسے خویشتن را بمردی ستود - که سوزان ترا از آتشم زیر دود شیخ خیر از حق ستایش خداوند بخشنده را - که موجود کرد از عدم بنده را - شیخ نظامی ستایندگان جمله در بارگاه - ستایش گرفتند بر بزم شاه - و ستا بترکیب فاعلی چون شاه ستا و خود ستا و مخلوق ستا - خسرو یارب سخنی ده که توحید تو شاید - کین فکرت مخلوق ستا ار انشا سخن - شمس فخری بود ممدوح طبع پیشه مدح دوست - از آنکه باشد طبع پیشه شاه ستا - ۱۲ ج و ستایشگر آنکه کسی را بستاید - عرفی ای آنکه در ایام ستایشگری تو - صوفی شعر و عیب نگہبانی وهم را - ۱۲ بہار ستوده ممدوح انوری اگر بمدح وثنا هر کسی ستوده شود - توان کسی که ستوده بہ بست مدح وثنا - ستایشگاه مخلص شعر یعنی بیتی که در آن نام ممدوح در آرند و گریزگاه هم گویند - عنصری بنام و کنیت آراسته باد ستایشگاه شعر و خطبه تا حشر - ۱۲ ان و جا بے بدین معنے یعنی بمعنی ستودن ستائیدن هم دیده شده ۱۲
ستیهیدن و ستیزیدن		باجمیع مشتقات ہمان استیزیدن و استیهیدن است که گذشت ۱۲ ان		ستیهش و ستیزش	ستیهد و ستیزد	ستیهنده به روز نبرد چنده نا فرمان و سخن ناشنو و ستیزه کننده و فریاد رسنده اگو ینده ۱۲ ب فردوسی ہمان طوس پور روان لستیهید - کجا پیش اسپ من اینجا رسید - ۱۲ ان ج

[illegible]

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره وسند وغیره
ستیزابیدن صف ١٢	لڑانا	جنگانیدن				سند طلب
سجیدن بالفتح اوّل ١٢	سخت جاڑا ہونا	سرماے سخت شدن ١٢ ن ب				وآین باب بشین معجمہ نیز باید ١٢ ان
سجائیدن بالفتح بروزن وامائیدن و بکسر اوّل ہم ١٢ ب	سرد کرنا گرم چیز کو	سرد کردن چیزہاے گرم ١٢ ف				و باین معنی سجائیدن بہر دو تحتانی بجاے نون ہم بنظر آمده و سجانیده بروزن دوانیده کسی را یا چیزے را گویند کہ بسبب سرماے سخت از حال خود گشتہ باشد و سجد بفتح اوّل و ثانی بروزن نمد و سجن بفتح اوّل بروزن چمن و سجام بروزن عوام سرماے سخت را گویند و باین معنے باشین معجمہ ہم آمده اند ١٢ اب
سختن و سنجیدن	تولنا	در تکردن و سنجیدن ١٢ ب ان ج	وزن زنة	سخت و ماضی نیز ١٢	سخند	انوری عهدهٔ آسمان اگر سست است - گره کیسهٔ عناصر سخت - در ترازوے همتش هرگز - حاصل روزگار هیچ نه سخت - ١٢ ج و نزد بعضی درین رباعی سخت و دوم بمعنے لازم مفهوم می شود یعنی سنجیده نشد و سخته موزون و سنجیده و بوزن درآمده و وزن کرده و سوخته مشبع آن شیخ نظامی سخن تاکی ز تاج و تخت گویی - نگویی سخت اما سخته گوئی ١٢ ان وله سخن به که با صاحب تاج و تخت - بگویند سخته نگویند سخت ١٢ اج
ایضاً	گننا	شمار کردن ١٢ ان		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی سر نیز و سراپرده و تاج و تخت - سخندان گران بر تو انند سخت - آے شمار نتوان کردن ١٢ ان
ایضاً	جانچنا	مشخص کردن		ایضاً	ایضاً	چون اندازهٔ جیب سختن شیخ نظامی چو بر سختم اندازهٔ کار خویش - همین گوشه دیدم سزاوار خویش - ١٢
سرشتن بکسر ثانی ١٢ ن	گوندھنا	خمیر کردن ١٢ ن	عجن	سرشت	سرشتد	سرشت بمعنے خمیرمایه و مخلوط و آغشته و خلقت و طینت و طبیعت خواجه افضل ما را به بدی رو مکن اے حور سرشت - زشتی مکن کہ ہمه رو باشد زشت - هجرت کہ ز دوزخ است بدتر صد بار - امید وصال است او در بهشت - ١٢ اج شیخ شیراز بنی آدم سرشت از خاک دارد - اگر خاکی نباشد آدمی نیست ظهیر ...

محاورہ وسند وغیرہ	مضارع	حاصل مصدر	مصدر عربی	معنی فارسی یا ترجمہ	معنی اردو	مصدر فارسی
خدا سے شخص تو از کبریا نہاد سرشت - کہ دنہاد سرشت تو نیست گر دریا - ۱۲ بہار						
	ایضاً	ایضاً		مخلوط و آغشتہ کردن ۱۲ ان	ملانا	سرشتن
شیخ نظامی علیہ الرحمۃ بہر مرزبان خطی از خون نوشت - کہ در مرز ما خاک با خون سرشت - ۱۲ ان	ایضاً	ایضاً		مخلوط و آغشتہ شدن ۱۲ ان	ملنا	ایضاً
سرف و سلف سرفہ و سرفہ زنندہ و درد گلو و سینہ کہ بسبب سرفہ بہم رسیدہ باشد ۱۲ ان	سرفد	سرف و سلف	سُعال ۱۲	سرفہ زدن ۱۲ ان	کھانسنا	سرفیدن بالضم ۱۲ ان
سرایان مرادف سرایندہ شیخ شیراز علیہ الرحمۃ بہ مسجد درآمد سرایان و مست - می اندر سر و ساتگینی بدست میر خسرو سرایندہ مرغی از ین بوستان - سر آتش چنین کرد با دوستان - والہ ہروی حاجت گفتن بلبل نبود گل داند - کہ سرود سراید چو نباشد چمنے - ۱۲ ان	سراید	سرایش و سرودن نغمہ و سخن ۱۲ ان و سرود بمعنی رقص و سماع ہم ۱۲ ان	تغنی	نغمہ کردن ۱۲ ان	گانا	سراییدن و سرودن
ملا طغرا زخونم چو سر پنجہ شستی بر رود - مخمور غم کہ مفتی چہ خواہد سرود - طالب آملی بس منفعلم زین دو سہ ہزیان کہ سرودم - زین پس من و سر پیش فگندن بہ مشرب - ۱۲ ان فردوسی چو سر ایدش سخن سختہ بہ - زگفتار بد کام پر دختہ بہ ۱۲ ان والہ ہروی بے ثنایت نفسی بر لب او تا نفس است - بی دعاے تو زبانی نسراید سخنے - ۱۲ بہار	ایضاً	ایضاً		گفتن و خواندن ۱۲ ان	کہنا و بولنا	ایضاً
چون چنگ سراییدن بد چاچ بر باد تو نا ہیا گر چنگ سراید - صد قطب رقص آید و از چرخ در افتد - و چون بربط سرودن گلستان چون با آواز آید ان بربط سراست گفت دار آنکہ از سہر عدالت - چنانکہ گوشش کہ نا شنوم یاد ری بگشای تا سرودن ۱۲	ایضاً	ایضاً		نواختن	بجانا	ایضاً

سرفدو سرفیدن ۲ صفحہ ۲

مصادر لغات	معنی اردو	معنی فارسی یا بیان حقیقت	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
سرائیدن و سرودن	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	چون صفیر سرودن علی خراسانی قدسیان پیش گل روش کہ رشک جنت است مے سرایند از فراز سدرہ چون مرغان صفیر ۱۲ بہار
سزیدن بالفتح ۱۲ ان	لایق ہونا	لایق و در خور بودن ۱۲ ان		سزا بمعنی سزاوار ولایق ۱۲ ج ب	سزد	شیخ شیراز چو باد خزان بگلستان وزد چمیدن درخت جوان را سزد ۔ کمال خجند زنجم از تو گر تابی زمن روے ۔ کہ از خورشید دایم این سزید است ۔ میر خسرو گر تو گوئی چون نہان کردا زو مارا زخویش ۔ من چگویم گویم از حکم خدا ایدون سزید ۔ ۱۲ ج وسزا بمعنی لایق واطلاق آن بر اشخاص واقوال وافعال ہر سہ صحیح و شیخ نظامی رح سکندر بفرمود کار دشتاب ۔ سزاے نوشتہ نویسید جواب ۱۲ بہار ۔ وبمعنی موافق نیز ۱۲ ب ج سزا و سزیدن بمعنی مکافات بدی و نیکی نیز بالفتح در متوجہ شدن صاحبقران بشیراز گوید ع کہ چون کرد فرماندہ روزگار ۔ سپاہیان را سزاوار کار ۔ والہی قمی دوزخ پی عقوبت ما کافران کم است ۔ مار اگر با تش ہجران سزا کنند ۔ والہ ہروی ہر کس کند انکار کمالات نایب ۔ آن را نتوان داد بجز توبہ سزائی ۔ ۱۲
سفتن و سفتیدن	سوراخ کرنا	سوراخ کردن ۱۲ ان	ثقب	سفت ہر سوراخ عموماً و سوراخ سوزن خصوصاً ۱۲ ان بمعنی محکم و مضبوط و سخت ہم وماضی نیز ۱۲ ب	سفتد	خواجہ شیراز رح وہ کہ دردانہ چنین نازک ۔ در شب تار سفتنم ہوس است ۔ میر خسرو علیہ الرحمۃ گہر اول کہ چون الماس سفتم ۔ گہر نشناختم خرمہرہ گفتم ۔ مخفی نماند کہ سفتن بمعنی سوراخ کردن ہر چیز عموماً باشد و بسوزن خصوصیتے ندارد چنانکہ گمان بردہ اند بالفتح خدنگ پیاپی زدند آنچنان ۔ کہ پیکان این سفت سوفار آن ۔ قدسی زمین چون غبار از جہان رفتہ شد ۔ ز ناوک چو سوزن سنان سفتہ شد ۱۲ وار سفتہ و سفتہ ہر چیز سوراخ کردہ چون لعل ودُر و بمعنی تحفہ وہدیہ کہ باہم فرستند کمال اسمعیل این ہر دو معنی را نظم آوردہ ع ہر شام تا بصبح بالماس طبع تیز ۔ این کردہ ام کہ گوہر مرح تو سفتہ ام ۔ خلعت بدست باد صبا از جہان لطف ۔ ہر دم ہزار نامہ فرستادہ سفتہ ام ۔ ہمو گوید خجلم از سر کلکش کہ ز دریا کرم ۔ ور نا سفتہ بسے سفتہ فرستادہ و نیز بمعنی سفتہ کہ بہندی آترا ہنڈی گویند و ہر چیز سر تیز چون پیکان

آواز ۔۔۔ عموماً و آواز ۔۔۔ خصوصاً ۱۲ بہار

سفتن ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت با حوالهٔ نام کتاب و زبان	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						تیروستان وتیره واشال آن ودر برهان بدین معنی بفتح اوّل هم نگاشته یعنی سفته روز ن هفته ۱۲ شیخ نظامی تیرے از جعبه سفته پیکان جست - درزه آورد ودرکشید درست وبمعنی سوداسے اوّل که بهندے آنرا بهنی گویند ۱۲ ح نفایس ودر برهان بدین معنے بفتح اوّل هم نگاشته وبمعنی حلقه طلا ونقره که درگوش کنند وبمعنے سخن تازه ونو هم ۱۲ ان وسفته گر وسفت گر آنکه جواهر واشال آنرا ببند ۱۲ اب ن وسفته گوش بنده وغلام شیخ نظامی رح دوکس این اندار توانی بجوش - یکی زم گردن یکی سفته گوش - ۱۲ ان ودر برهان است سفته گوش گوش سوراخ کرده را گویند وشخصے را نیز گویند که در گوش او سوراخ باشد ۱۲
سفتن	سوراخ مونا	سوراخ شدن ۱۲ اب ن		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	تراشنا	تراشیدن ۱۲ بهار ن		ایضاً	ایضاً	ابوطالب کلیم کوهکن تعلیم خارا سفتن از استاد داشت - هر چه کرد از کاوش فرہگان شیرین یاد داشت - ۱۲ ان بهار وصاحب مصطلحات وارسته درین شعر بمعنی سوراخ کردن نوشته ۱۲
ایضاً	خراش دینا	خراشیدن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون رگ سفتن ظهوری رگ تار را بسکه مضراب سفت - توان گوهر نغمه از خاک رفت - ۱۲ بهار
ایضاً	ٹپکنا	تراویدن وچکیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	وباین معنے بشین معجمه هم باید ۱۲
سکرفیدن بکسر اوّل و بضمتین ۱۲ ان	لغزش کهانا اور سر کے بهل گرنا	لغزیدن وبسر درآمدن ۱۲ ان	کبوه	سکرف	سکرفد	وایضاً بشین معجمه ۱۲ ان ودر برهان تنها بمعنی بسر درآمدن وسکندری خوردن مرقوم است یعنی کلمه لغزیدن نیست ۱۲
ایضاً	ٹهوکر کهانا ستور کا	سکندری خوردن ستور ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	

سکل افتادن بر روی ۱۲ صراح

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی یا عربی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
سکنجیدن	کہانسنا	سرفیدن ۱۲ ان ب	سُعال	سکنج ہندی کہانسی	سکنجد	سکنج سرفہ وآواز گلو خراش وگزشش ۱۲ ان
ایضاً		آواز بگلو گردانیدن ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	وصاحب فرہنگ نگارد آواز بگلو کردن ۱۲
ایضاً	چھیلنا	خراشیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	ناصر خسرو رخسار ترا ناخن این چرخ سکنجد۔ تا چند لب لعل ولارم سکنجی استاد لبیبی از تیر شش رخ مہ سکنجیدہ شد۔ ز تیغش دل چرخ انجیدہ شد ۱۲ ن
ایضاً	کاٹنا	گزیدن ۱۲ ن ب ج		ایضاً	ایضاً	چون لب سکنجیدن وسندش درخانہ بالا مرقوم است
ایضاً	تراشنا	تراشیدن ۱۲ ا ب ج		ایضاً	ایضاً	
سکیزیدن بالکسر و تحتانی مجہول ۱۲ ان	جست وخیز کرنا ستورکا	جست وخیز کردن ستور ۱۲ ان ب ج		سکیزہ و سکیزہ و اسکیزہ و سکیز و اسکیز افزیمیز ۱۲ ان	سکیزد	سکیزان جست وخیز کنان حکیم سوزنی دان دگر کندگان وآن مجلس۔ برسکیزان چو خر درآگندہ۔ پیشتری زیر بار ہمچو من اے خر۔ کردمت آزاد خیز وچو خر کرہ لب سکیز۔ مولوی معنوی علیہ الرحمۃ ہ بر سر عیسیٰ نہادہ تنگبار۔ خر سکیزہ میکند در مرغزار۔ چونکہ مستغنی شد او طاغی شود۔ خر چو بار انداخت اسکیزہ کند ۱۲ ان وسکیزہ بر وزن ستیزہ بمعنی جست وخیز ولگد انداختن ستور باشد وبمعنے ستیزہ ہم آمدہ است کہ جنگ وخصومت ولجاجت باشد ۱۲ ب
سکیزیدن	پشنگ مارنا	جفتہ زدن وا لیر انداختن ستور ۱۲ ان ب ج	سَرَمُحُ الرجلین وَضْحُ الرجلین وضاح الرّجلین	ایضاً	ایضاً	کمال اسمٰعیل خواہی کہ در کتف فگنی اطلس وقصب۔ خواہی کہ در طویلہ کشی اسپ خنگ وبور۔ چون سگ درندہ باش چو کرگس حرام خوار۔ بگذار ہمچو کرہ دم لب سکیز چون ستور ۱۲ اج

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
سگالیدن و اسگالیدن بالکسر ۱۲	سوچنا	فکر و اندیشہ کردن ۱۲ ان	فکر و تفکیر و تفکّر	سگالش و سگال و اسگالش و اسگال فکر و اندیشہ و سگال و اسگال اہر بیسر ۱۲	سگالد و اسگالد	معزی خویشتن را ہم بدست خویشتن کشت ای عجب - آنکہ با تو بد سگالید و ز تو باز ایستاد - ۱۲ بہار شیخ شیراز کدام چارہ سگالم کہ با تو در گیرد - کجا روم کہ دل من دل از تو بر گیرد - رودکی سے ہیچ کنون تو شعر من از بر کن و بخوان - از من دل و سگالش و از تو تن و زبان مولوی معنوی او ہمی خندد ز ذوق نالشت - او ہمی خندد بران اسگالشت - فردوسی ز بیگانہ پردختہ کردند جاے - سگالش گرفتند ہر گونہ رائے رضی الدین نیشاپوری چون بخشش تو آمد کان از براے چیست - عمریست کاین سگال ہمی دارم عذاب - ۱۲ ج و سگالشگر بمعنی مشورت خواہندہ و مشورت دہندہ ہر دو آمدہ ۱۲ بہار و سگالیدہ اسم مفعول نا سگالیدہ فکر و اندیشہ نا کردہ و بدیہہ فردوسی سپاہی بکردار کوچ بلوچ - سگالیدہ جنگ و برآوردہ خوچ - ۱۲ ان
ایضاً	پوچھنا	پرسیدن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	چاہنا	خواستن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	دشمنی کرنا	دشمنی و خصومت کردن ۱۲ اب ن ج		سگال بمعنی خصومت ۱۲ اب	ایضاً	مولوی معنوی خفاش اگر سگالد خورشید غم ندارد - خورشید را چہ نقصان گر سایہ شد بکینش - حکیم سنائی با سنائی ہمہ عتاب مساز - با خرابا نیان سگال مکن - سے خصومت مکن ۱۲ ج
ایضاً	کہنا	گفتن ۱۲ اب ن ج		سگال بمعنی سخن ۱۲ اب ج	ایضاً	چون بد سگال عیب بد گو شیخ سعدی تو نیکو روش باش تا بد سگال بعیب تو گفتن نیابد مجال - ۱۲ ج امیدی مرا برا احسان او بود دو زبان - یکے بہیچ سگال و دوم سپاس گزار - ۱۲
ایضاً	لکھنا	نوشتن ۱۲ اش		ایضاً	ایضاً	
شکستن بضمتین و کاف تازی ۱۲ اب ج	توڑنا	گسیختن ۱۲ سب ج	کسر			فردوسی غل و بند در ہم شکستم ہمہ - دوان آمدم پیش شاہ رمہ - و در برہان و جہانگیری شکستن بمعنی گسیختن و کندہ شدن و پارہ گشتن نگاشتہ مولوی معنوی گندم از انبار نست از ہم در شکست - بر دکان آمد کہ یک نان درست - ۱۲ ج قدر نوادر المصادر

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات معتبره با حواله	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره و سند وغیره
						سکستن را بکاف فارسی و بضمتین قاف گسستن نگاشته و سکلیده را قلب گسلیده بضم اوّل و فتح دوم و تشدید سوم نیز نوشته اند ۱۲ان
سمیدن بالضم و تشدید میم و تخفیف آن ۱۲ان	سوراخ کرنا اور برمانا	سوراخ کردن ۱۲ان	ثقب و تثقیب		سمد	سم معروف و امر نیز و سوراخ کننده و زیر پاے در آورنده و نیز بمعنی پای که مقابل سر است اسیرالدین اخسیکتی قوال خوش آوازش با نغمهٔ عاشق کش - هم زلف و رخ لایق هم ساق و هم پای درخور - ۱۲ج
ایضاً	پانو کے نیچے لانا	زیر پاے در آوردن ۱۲ان			ایضاً	
سمیدن بروزن دمیدن ۱۲ب	سونگھنا	بوکردن و بوئیدن ۱۲ب			ایضاً	
سنبیدن بباے موحده بعد النون ۱۲ان	سوراخ کرنا اور برمانا نفایس ۱۲	بروزن و معنی سمیدن که گذشت ۱۲ب ان ج		سنب ۱۲ان	سنبد	شاعر گوید خنجر او سرفگن گردنکش بود گردن شکن - تیر او فولاد سنب درع او سندان گذار فخری گر تو بخواهی بزخم تیر بسنبید - چون قلم آهنی عمود ز سطوان حکیم ازرقی ز دو سینی دل دشمن بدان کلک شهاب آئین - بدررانی سر لشکر بدان تیغ فلک مانا - ۱۲ج و سنبه افزاری که بدان سوراخ کنند و آرشیه که بدان آسیا تیز کنند ۱۲ان و سنب بضم اول و سکون نون و باے ابجد سم چارپایان بمعنی پاے هم آمده است که بعربی رجل خوانند و سوراخ کردن و سوراخ کننده و امر به سوراخ کردن هم هست و خانه زیر زمینی را نیز گویند که در کوه و صحرا جهت درویشان و خوابیدن گوسفندان کنند ۱۲ب
ایضاً	پانون کے نیچے لانا	در زیر پاے آوردن ۱۲ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	فریفته ہونا	فریفته شدن ۱۲ج		ایضاً	ایضاً	ثنائی تاچه مردان قوت وقوتی - یار سنبیدنی و سبنوتی و سنبه بمعنی فریفته زجاجی برون کن ز دل نقش و خواب خیال - مشو سنبهٔ ملک و مال و منال - ۱۲ج

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
سنجیدن	تولنا	وزن کردن ۱۲ ان	وَزن	سنجه سنگ وزن ۱۲ ان ع و سنج بمعنی وزن و کیل ۱۲ ب ع انفرده سند ۱۲	سنجد	وازین بیت شیخ نظامی علیه الرحمة که ع چنان شد که در زور بازوی او ـ نسنجید کس در ترازوی او ـ مستفادمی شود که این باب لازم هم آمده پس اینمعنی باشد که سنجیده نیامد در ترازوی او مگر آنکه لفظ زور را مضاف بطرف بازو کنند و فاعل نسنجید همان بازو باشد معنی سکندر را چنان شد که بازوی وزور کسی را همسنگ و هم وزن نیافت تا بسنجد و وزن کند پس لفظ او در مصرع دوم بمعنی خود باشد چنانچه بعض مدققین بدان تصحیح کرده اند ۱۲ ان
ایضاً	قیاس کرنا ایک چیز چیز کا دوسری چیز پر	قیاس کردن چیزی را برچیزی ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی علیه الرحمة گنج گران عمر بخود مسنج ۱۲ ان و چنانکه گویند از سنجا توان سنجید ۱۲
ایضاً	گانا	سرودن		ایضاً	ایضاً	چون نغمه سنجیدن ظهوری بسنجیدن نغمه جنتر نوازـ بشکل ترازو کرده ساز ـ وچون ترانه سنجیدن طالب آملی بهم بعشق نسنجد ترانهٔ اظهار ـ وگرنه زاشک من این مدعا برون آید ـ وچون زمزمه سنج اثیر دوراز تو بسکه زمزمه سنج مصیبتم ـ از موج گریه شد گل سجده غبارها ـ ۱۲ بهار
ایضاً	جانچنا	مشخص کردن		ایضاً	ایضاً	فقره ظهوری وانچه نسنجیده طبع وقادش از سبکی برخاطر گران ۱۲
سنجانیدن	تلوانا	متعدی سنجیدن ۱۲			سنجاند	سند طلب ۱۲
صف سوختن بواو مجهول ۱۲ ان	جلنا	م	تحرّق احتراق	سوزش وسوزش و سوز و سوج وسوز امر حاضر نیز ۱۲ ان	سوزد	ناطق سوخت از پرتو دیدار کسی پیکرما ـ بعد ازین چشم کلیم الله و خاکستر ما ـ صائب سحر که از تف غم آتشم بجان میسوخت ـ ز قصهٔ الم شمع را زبان میسوخت ـ ۱۲ بهار عاقل ز فریاد حزین سخن خویش تا بیگانه می سوزد ـ چراغی کرده ام روشن که در هر خانه می سوزد ـ وسوخته هر چیز که آتش در آن گرفته باشد و پنبه ولته که آتش چقماق در آن گیرند و آن را بتازی حراق گویند شیخ شیراز علیه الرحمة ع درسوخته پنهان نتوان داشتن آتش

ع وزن و سنگ چنانکه سنبد سخنی که پیرایش حکیم ع سوزن بیگانگی دوخت لطف تو دست بیگانگی داد ریخ غمزه و اندیشه گشت نشان و سخنی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						مانیز نگفتیم وحکایت بدر افتاد ۔ وتفل شراب کہ بنیاد از ند وموزون وسنجیدہ ونام یکے از ہشت گنج پرویز گنج سوختہ شہرت دارد ولقب شیخ سراج کہ از عارفان خود بودہ وسوختہ پا کنایہ از تیز رو وشتاب رو ظہوری از ذرہ اگر کمترم از گرم روانم ۔ خورشید درین راہ چو من سوختہ پا نیست ۔ وسوختہ جان کنایہ از عاشق دل سوختہ کلیم کدام سوختہ جان تاب آتش ما ۔ باہ سرد دلی را کہ کباب کنیم ۔ صائب ہزار حیف کہ چون دُر شاہوار ۔ لب ترنکرد سوختہ جانی ز آب ما ۔ وسوختہ کوکب کنایہ از مدبر وبدبخت ظہوری اختر گریہ ز موج مژہ اوجی دارد ۔ گرچہ بیداغ تو دل سوختہ کوکب شدہ است ۔ اختر سوختہ وجگر سوختہ وستارہ سوختہ وسر ما سوختہ وپا سوختہ ونیم سوختہ ونہ زمین سوختہ مرادف زمین مردہ کہ بمعنی زمین است کہ در وہیچ نروید ۱۲ بہار وسوختہ تنخواہ آنکہ تنخواہ او وصول نشدہ باشد چنانچہ بیاید وسوزا مرادف سوزان وسوزاک مرضی است معروف کہ بسبب حدت صفرا در مجری بول بہم رسد وآنجا سے را ریش گرداند ۱۲ ان ج واطلاق سوختن بر سیماب ادعائیست بلی اصل محمد قلی سلیم چنان از آتش دل دود آہم مضطرب خیزد ۔ کہ پنداری مگر در سینہ ام سیماب سے سوزد ۔ ۱۲ د وسوختن نزاکت میر رونق سمند رنگی گویم کہ چاک سینہ ای گل برصبا بکشا ۔ نزاکت سوخت در پیراہنت بند قبا بکشا ۔ عرق آلودہ بزم آمدہ بیتاب نشست ۔ آن قدر سوخت نزاکت کہ بمہتاب نشست ۔ ۱۲ بہار
سوختن	جلانا	م	احراق تحریق اِصلاء	ایضاً	ایضاً	حزین دل را بطاق ابروسے جانانہ سوختیم ۔ قندیل کعبہ را بصنم خانہ سوختیم ۔ وسخت مخفف سوخت حکیم سنائی دیگ دانش اگر بخواہی پخت ۔ ہیزم جہل گر بخواہے سخت ۔ ۱۲ ف
ایضاً	روشن ہونا	افروختن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون چراغ ومشعل سوختن ومانندآن مخلص کاشی احتیاج شمع نبود کلبہ عشاق را ۔ زانکہ در ہر گوشہ از داغ سوز ومشعلے ۔ ۱۲
ایضاً	روشن کرنا	روشن کردن ۱۲		ایضاً	ایضاً	میر خسرو علیہ الرحمۃ شمع باشد ہنر کہ چون افروخت ۔ زان یکی صد چراغ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی مع نام کتاب	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						بتوان سوخت - ۱۲ بہارن
سوختن	وصول ہونا	وصول نشدن ۱۲ ان بہار وایں معنی را مقید کردہ اند بالفظ طلب وتنخواہ وزر ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون طلب وزر سوختن محمد قلی سلیم دل را بغم عشق مدہ مفت سلیما - داغی تو ہم اے سوختہ تنخواہ نگہدار - عالی گر مرد او چہ ہم واگر سوخت ہم چہ غم - امازری کہ سوخت دلم را کباب کرد - مخلص کاشی نیم جانیست مرادر عوض داغ بگیر - چون طلب سوخت از وہر چہ برآید خوست ۱۲ بہارن
ایضاً	ضایع اور خراب کرنا	فاسد گردانیدن چیزے را اعم از آنکہ حیوان باشد یا نباتات ۱۲ ن وایں معنی را مقید کردہ اند بالفظ سر ما ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون سوختن سرطپیدن را صائب تا ناز سرو مہر بہیا سے دوران در جگر آہی - درختی راکہ سرما سوخت دودش بر نمی آید - وچون سوختن از سرما طغرا ہراسان کرد یخ بندش ملک را - زسرما سوختہ روے فلک را - ۱۲ بہار
ایضاً	تباہ وخراب ہونا	تباہ وخراب شدن		ایضاً	ایضاً	چون رعیت سوختن بوستان بر بیدند از انجا خرید وفروخت - زراعت نیا رعیت بسوخت - ۱۲
ایضاً	مٹ جانا	فانی ونابود شدن		ایضاً	ایضاً	چون آرزو سوختن صائب آرزو چون سوخت در دل حرص را عاجز کند - مو سیاست نتواند ز خاکستر گذشت - وچون تمنا سوختن سہ روزہ ساز دپاک صائب سینہ ما را از ہوس - ز آتش امساک سے سوز تمناہاے تمام - ۱۲ بہار ودر مصطلحات بہار عجم دوار ستہ آرزو سوختن بمعنی حاصل نشدن مرقوم است ۱۲
ایضاً	رکنا اور ضبط رہنا	ضبط شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	معز فطرت مژہ دیدہ نمناک بقر سود در آب - چون شناور کہ نسوزد نفسش زود در آب - طاہر وحید نزد آب بے آتش مال دنیا اہل دنیا را - شناور را نفس

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی مع اسناد لغت	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						دایم میان آب سے سوزد-۱۲ بہار
سوختن	اوڑادینا	بباد دادن		ایضاً	ایضاً	چون رنگ سوختن طالب آملی باتف سینہ ساختم طرۂ نالۂ آتشین-رنگ ترانہ بررخ بانگ ہزار سوختم-۱۲ بہار
ایضاً	استوار کرنا اور ہونا	استوار کردن وشدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خواب در دیدہ سوختن صائب خواب در دیدۂ غفلت زدگان سے سوزد-گرمی غافل ازان صبح بناگوش شود-۱۲ بہار
ایضاً	رکھنا	نہادن		ایضاً	ایضاً	چون داغ سوختن بیدل
ایضاً	پھٹنا	دریدن		ایضاً	ایضاً	چون سوختن کتان بمعنے دریدن کتان خاقانی ازماہ ورخش تو میچرخ-سوزان چو زمہ کتان بہ بینی-۱۲
ایضاً	زایل کرنا	زایل کردن		ایضاً	ایضاً	چون نور سوختن ملا قاسم مشہدی معشوق جلوہ در دل ہر ذرہ می کند-نور چراغ را نتوان در چراغ سوخت-۱۲ بہار
سوزانیدن		متعدی از سوختن ۱۲			سوزاند	ے چنان با بہنگ ویدغف بسرکن کزلبس مردن-مسلمانت بزمزم شوید وہندو بسوزاند-۱۲
سیابیدن بالکسر وبائے موحدہ وتحتانی ۱۲ ان	مرتب اور آراستہ کرنا	ترتیب دادن وآراستن ۱۲ ان			سیابد	فردوسی بدوگفت روخوان قربان سیاب-بدینکار مرخویشتن را بیاب ۱۲ ان ج
سپیچیدن بروزن پیچیدن ۱۲ اب	مرتب اور آراستہ کرنا	آراستن وترتیب دادن ۱۲ ان ب		سپیچ سازو ترتیب وسامان ۱۲ ج ف	سپیچد	امیر خسرو اودادچو نظم نامہ راسپیچ-باقی نگرداشت بہرما ہیچ-۱۲ ج وازین ہمان بسپیچیدن وبسپیچ بتصدیر موحدہ بمعنی مذکور گذشت دبرین قیاس سپیچ وسپیچیدہ و در برہان ست سپیچیدن بروزن پیچیدن مہیا ساختن وترتیب دادن کاری باشد ۱۲ ب وصاحب فرہنگ ناصری نگارد کہ اصل سپیچ ہمان بسپیچ کار است کہ بمعنے استعداد وساختگی کار از سفر وغیرہ باشد چنانکہ گفتہ اند راہرو را بسیچ رہ شرط است ناقہ راندن زدور کہ شرط است ۱۲
ایضاً	رغبت کرنا	میل کردن بچیزے ۱۲ ان	رغبت	ایضاً	ایضاً	

سپیچیدن بمعنی ... وسامان کردن ومہیا ساختن ... باشد ۱۲ اب ... صلہ ... الاعراض ۱۲

مصدر نامات	معنی اردو	ہم معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
سیستن بروزن زیستن ۱۲	جست و خیز کرنا	جست و خیز کردن ۱۲ ان ج ب		سیس جست و خیز ۱۲ ا ف ن	سیسد	و سیس بمعنی اسپ تند و تیز نیز و این مجاز است اثیر الدین اخستکی ہم از کرم شاه بدان سیس کام زن - ورنه بجان که جستی از دشت سیستان ۱۲ ان ج ف - بہاو الدین ریحانی تنگ کرد چون دل عاشق جہان بر دشمنت - روز ہیجا چون کشتی بر سیس یکران تنگ تنگ - ۱۲ ا ف ج و بمعنی ظرف شراب ہم ۱۲ ا ج ب ف
سیسیدن بروزن لیسیدن ۱۲	پہسلنا	لغزیدن ۱۲ ان	زلل و زلّه		سیسد	
سگلیدن مص	توڑنا اور ٹوٹنا	گسیختن	کسر و انکسار			و در نوادر المصادر تنہا کلمہ سگلیده را بر قلب سلیده نگاشته ۱۲
سہستن بفتح اوّل و سکون سین مہملہ بروزن نشستن ۱۲ اب	ڈرنا	ترسیدن ۱۲ اب	خوف و تروّع			
ایضاً	بہاگنا	رمیدن ۱۲ اب ن	فرّ و فرار			
سرپوختن	جانا	رفتن ۱۲ اب	ذہاب			
سوجردختن	لانا	آوردن ۱۲ اب ن	اجاءة			

باب شین معجمه

مصدر نامات	معنی اردو	ہم معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
شاریدن بروزن باریدن ۱۲ اب ن	گرانا آب و شراب و مثلہما کا	فرو ریختن آب و شراب و امثال آن ۱۲ ان ب ج	سکب و صبّ	شار	شارد	شار جائی که شراب از آن بریزد چون آبشار و شاره و در برہان بمعنی رقص و سماع نیز آمده و شہر را ہم گویند معزی شار غرجستان اگر یابد نسیم تفتش - خاک آن بقعه کند چون زمشت افشار شار ۱۲ ان - فردوسی ع یکی شارسان نے برآورد شاه - شہر

…… بنون زده لغت ثرنادو پاژند ۱۲ اب و صاحب نوادر بالضم و سکون جیم تازی و راء مہملہ بواو و سیده نگاشته ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی اصطلاحی / با ترجمہ	مصدر [illegible]	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						پراز برزن وکوے وبازارگاه ۱۲ ف شار غرجستان لقب بادشاه غرجستان است چنانکه پادشاه روم را قیصر و پادشاه چین را فغفور و پادشاه ایران را شاه و ترکستان را خان میگویند و بعضے گویند شار شاه جبشه است و بمعنی نیز وغل وغشی که در طلا و نقره و چیزهاے دیگر کنند و بمعنی شغال هم و چادری باشد لطیف و نازک و رنگین که بیشتر زنان ازان لباس کنند و جامه فانوس هم سازند و نام جانوریست سیاه رنگ و مانند طوطی سخن گوید و بناے بلند و عمارت عالی را نیز گویند و بمعنی شاهراه هم هست ۱۲ اب
شاریدن	نکلنا پانی کا زخم سے	تراویدن آب از جراحت ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	
شاشیدن و شاشدن بدون تحتانی مخفف آن ۱۲	موتنا ... بروزن پاشیدن ۱۲ اب	بول وکمیز کردن ۱۲ ان	کوبل	شاشه و شاشش بول وکمیز و بمعنے ترابودن و ترشح نیز و پیشاب امر حاضر نیز ۱۲ ان	شاشد	باقر کاشی دشمن که رخم بچنگ غم نجز اشیید. نف کرد بر آسمان و بر خود بپاشید. این قصه شنیده که وقتی زین پیش. شخصی ز پے شهره بزمزم شاشید ۱۲ ان و شاشو بروزن ماشو گیاهیست که تخم آنرا در دواها بکار برند و شخصے را نیز گویند که پیوسته بخود شاشد ۱۲ اب و در فرهنگ ناصریست شاشو در عرف عوام کودکی که در خواب شاشد گویند ۱۲ اف
ایضاً	ٹپکنا	تراویدن و ترشح کردن و چکیدن چیزے ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	ملا فوقی یزدی دگر وقت شاشیدن ابر شد. بهار آتش خرمن صبر شد. مولوی معنوی علیه الرحمة ۵ بند کن مشک سخن شاشیت را. وا مکن انبان قلماشیت را. وصاحب فرهنگ جهانگیری شعر بالا سند شاشیدن بمعنے فرو ریختن آب و شراب و امثال آن مرادف شاریدن نگاشته ۱۲
ایضاً	تر ہونا	تر شدن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی اور اس کا مرادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
شاندن بروزن ماندن ۱۲ اب ن ف	کنگھی کرنا	شانہ کردن ۱۲ ن ب ف	اِمتشاط تَسریح تَرجیل	شانہ	شاند ۱۲ اب ف	انوری جہان تاب وفا روے عدل می شوید۔ فلک بدست ظفر جعد ملک می شاند۔ میر خسرو علیہ الرحمۃ ہ چو شانم سر زلف آشفتہ را۔ برقص آورم فتنۂ خفتہ را۔ ۱۲ ان ولہ اے شانہ بخوبانت عمل دانی چیست۔ زلف لیلےٰ کہ بازے شانی چیست۔ ۱۲ ف ج و شانہ معروف و افزار دست جولاہگان را کہ تارہاے ریسمان ازان در گزرانند بجہت آنکہ در وقت بافتن دو تار یکجا و پہلوے ہم واقع نشود و استخوان کتف را نیز شانہ گویند ۱۲ ان و بمعنی شان ہم کہ خانۂ زنبور عسل باشد و جست و خیز را ہم گویند حکیم سنائی در وصف اسپ گوید ہ مرکبش ہیئت فلک دارد۔ کہ برِ اعدا آتش خاک ہمی بارد۔ دشمن و دوست را چو نحس و چو سعد۔ شستہ و شانہ اش چو گرد و چو رعد۔ ۱۲ ج ف
ایضاً	جھٹکنا	مخفف افشاندن ۱۲ اب ن ف		ایضاً	ایضاً	امیر خسرو رح تا سحاب کف تو سیم فرو ریخت چو آب۔ شاند از روے زمین ہر چہ غبار محن است۔ ۱۲ ف
شاندن	جھاڑنا	مخفف افشاندن ۱۲ ان				
شاہندن و شاہیدن	پرہیزگار اور نیک ہونا	تقوے و صلاح داشتن و پرہیزگار و متقی بودن ۱۲ ب ن	صُلُوح صلاح		شاہند و شاہد	شاہیدہ و شاہندہ صالح و متقی و شاہندہ بنون ہر چیز خوب و مبارک نیز نوشتہ ۱۲ ان ب
شاہیدن بروزن چاپیدن ۱۲ ب	پادشاہی اور بزرگی کرنا	پادشاہی و بزرگی کردن ۱۲ اب ن		شاہی پادشاہی و سروری	شاہد	شاہ اصل و خداوند و داماد چون پادشاہان نسبت بمردمان دیگر اصل و خداوندی باشند یا عروس ملک را بمنزلہ داماد اند ایشان را شاہ خوانند و ہر چیز کہ در بزرگی و خوبی سبب صورت و معنی از امثال خود امتیاز داشتہ باشد چون شاہباز و شاہراہ و شاہ کاسہ و شاہ سوار و مانند آن ۱۲ ان اشعار سند بمعنی داماد از فرہنگ جہانگیری خاقانی یک رضاے شاہ شاہ آمد عروس طبع را۔ از کرم کابین عذرا بر شاہ بیتی از بیان ۱۲ ج

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی لغوی و اصطلاحی با معنی مصدر عربی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						حکیم سنائی داده کلکش چنانکه شاه عروس - از نقاب تنک خرد ابوس ۱۲ اج ف
شایستن	لائق ہونا	لایق و درخور بودن ۱۲ ان		شایس ۱۲ ف	شاید	وحشی شکارے نیستم کارایش فتراک راشایم - بصید من چه سعی است اینکه دارد صید بندمن - فخر تو بدین از همه شایسته تری - همچنان باشش همه سال تو شاهی - گراند رو هم گنجیے جهان میدان تو بودے - ور اندر عقل شایستی سپهر ایوان تو بودے - و شایسته بمعنی لایق و درخور و شایان بروزن پایان مخفف شایگان است که بمعنے لایق و سزا و درخور باشد و هر چیز خوب را نیز گویند خواه لایق شاهان خواه امرا باشد و بمعنے روا و جایز هم و ممکن نیز که در مقابل واجب باشد و شایسته بود بضم بای ابجد و سکون واو و دال بمعنی واجب الوجود که مقابل ممکن الوجود باشد و شایگان بمعنے فراغ و کشاد و لایق هم و هر چیز خوب که لایق پادشاهان باشد چه در اصل شاهگان بوده یعنے شاه لایق ها را بهمزه بدل کرده بصورت یا نوشتند و بمعنی ذخیره و مال و اسباب بسیار و بی نهایت هم و خسرو پرویز یکے از گنجهاسے خود که بس بزرگ بود شایگان نام کرده بود و هر گنجے که بزرگ و لایق پادشاه باشد شایگان توان گفت و قافیه شعر را نیز که بیان نحکمی هست شایگان گویند و آن بر دو قسم باشد یکے شایگان خفی و آن الف و نون فاعل باشد چون گریان و خندان و نیز یاے تحتانی و نون نسبت چون آتشین و سیمین و زرین و گلین و دوم شایگان جلی که الف و نون جمع باشد چون یاران و دوستان و این هر دو قسم را قافیه نتوان کرد و بمعنے کار بی فرد فرمودن یعنی بیگار و بمعنی مکر هم ۱۲ ب شاید معروف و بریاے تحتانی هاے هوز نیز بهمین معنے آمده سنائی غزنوی در حدیقه گفته ۵ سه نشان است مرد صوفی را - خواه بصیر و خواه کوفی را - اوّل آن کاو سوال خود نکند - بد بود خود سوال بد نکند - دوم آن گر کسی ز روی خواه ما حضر بدهدش که می شاهد - نکند باطل او بمن و اذا - که بیاید عوض بروز جزا -

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی از لغت فارسی بامعنی متحد یا قریب	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						سوم آن کز جهان شود بیرون- نبود مدّتِ خود را افسرون -١٢ ف
شبلانیدن بیای موحده ١٢ ب ن	چپکانا	بروزن ومعنی چسپانیدن ١٢ ن ب	الزاق		شبلاند	ودر برہان است که شبلانیدن بروزن ومعنی چسپانیدن باشد خواه چیزی را بچیزی بچسپاند یا شخصی خود را بکسی وا بندد ١٢ ب
شپیلیدن و شپلیدن و شفلیدن بروزن خشکیدن ١٢ ب	سیٹھی بجانا	صفیر زدن و آواز کردن بدو انگشت بر لب نهاده بوقت پرانیدن کبوتر ١٢ ب ن	مُکاء و مکو	شپیل و شپیل و شپلت بمعنی ہر سہ کے شافوت ہندی سیٹھی ١٢ ب ن	شبلد و شپیلد	شپیل بکسر اوّل وتحتانی مجہول بروزن سبیل ١٢ ب ونفائس و شپیل بکسر اوّل وسکون ثانی و شپلت بکسر اوّل وفتح ثالث بروزن نسبت وبکسر ثالث ہم و شپیل و شپلت بمعنی پایه ومرتبه ہم ١٢ حکیم سنائی شپلت خود پست کردی دولت ہستیت را- ستی وپستی بہ آمد مستی وپستی گزین- وله چون سرای دولت تو شپلت شد پست کرد- شاه را دولت چنان باید ترا شپلت چنین- و شپیل بمعنی پایه بیشتر ہم از انجاکه زمین نزدیک است وبمعنی صدا وآواز بلند کردن ہم و شپلت بمعنی آواز بلند ہم وبمعنی شافوت درین شعر مولوی معنوی گوان دم دولت زدن براین وآن شپلت زدن- کو حمله وشت تو آن سیخ گشتن وزجنون -١٢ ج ف
ایضاً	نچوڑنا	افشردن ١٢ ن ب ف	عصر	شپیل فشردن	ایضاً	مبر خسرو گلابی صفت بر جفا نگزند- که گل را شپیلند وآبش برند -١٢ ن ف
ایضاً	شیفته ہونا	شیفته شدن ودیوانگی کردن ١٢ ن ب		شپیل شیفتگی و دیوانگی ١٢ ب	ایضاً	وصاحب نوادر المصادر نگارد که ظاهر تحریف شپیدن است که بیاید وصاحب برہان قاطع نگارد که شپلیدن بالفتح بروزن گردیدن بمعنی شیفته شدن ودیوانگی کردن باشد وباین معنی بکسر اوّل ہم آمده وبمعنی افشردن ہم ١٢
شپلانیدن صف		متعدی شپلیدن ١٢			شپلاند	
سپوختن و سپیختن بروزن فسردن ١٢	صدمه پہنچانا	آسیب زدن ١٢ ن				ودر برہان است سپوختن دکه زدن وصدمه وآسیب رسانیدن باشد از روی قوت وقدرت بمعنی افشانیدن ہم ١٢ ب ف

ایں دو بیت
سر تیغ بیچو بازان
سر شپیدن
از دهان برآورده

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره وسند وغیره
ایضاً و ششپیختن بروزن فریفتن ١٢ ب ف	چھڑکنا	پاشیدن ١٢ ان				و در برہانست ششپیختن بروزن فریفتن بمعنے پاشیدن باشد مطلقاً اعم از آب وغیره ١٢ ب ف و ششپیخته بروزن فریفته ترشح کردن و پاشیده شدن آب باشد ١٢
شجائیدن و شجانیدن و شجیدن بفتح بروزن رسیدن ١٢ ان	سرد ہو جانا جاڑے سے	سرد شدن از سرما ١٢ ان و در برہان این معنی را بلفظ سرما خوردن تعبیر کرده ١٢	تقفع		شجاید	وقیقی صورت حشمت از هیبت خویش - ذره را بد هر نماید - خاک دریا شود و بسوزد آب - بفسرد نار و برق بشجاید - ١٢ ان شجیده و شجانیده سرد شده و سرما خورده و در بهار عجم است سرما خورده و سرما سوخته و سرما برده چیزی که از آسیب سرما فاسد و تباه شده باشد و در برہانست شجانیده بروزن چشانیده کسی را و چیزی را گویند که بسبب سرمای سخت از جای خود و از حال خود گشته باشد و این باب بسین مهمله هم گذشت ١٢
شجانیدن	سرد کرنا جاڑے کا کسی چیز کو	سرد کردن سرما چیزی را ١٢ ان				و در برہان است شجانیدن بروزن چشانیدن بسرما دادن چیزی و سرما خوردن باشد ١٢
ایضاً	سخت جاڑا ہونا	سخت شدن سرما ١٢ ان				و این معنی جز در نوادر المصادر یافته نشد و صاحب برہان قاطع بدین معنی سجیدن بسین مهمله نگاشته و در برہان قاطع است شجن بروزن چمن و شجام بروزن سلام و بکسر اول هم و شجلیز بروزن دهلیز این هر سه لفظ را مرادف شجد بروزن نمد نگاشته که بمعنی سرمای سخت باشد ١٢ ب وقیقی سپاهی که نوروز گرد آورید - همه نیست کردش بیاگه شجام - ١٢ ج شمس فخری ه در پناهش مضیف نرسد - شتا خمای برهنه را ز شجام - ١٢ ف
شخودن و شخائیدن و بشخودن و بشخائیدن و شخالیدن	چھیلنا اور زخمی کرنا	خراشیدن ١٢ ان پوست وریش نمودن ١٢ ان ف خواه بناخن خواه بدندان ١٢ ب	قشر خموش		شخاید	کمال اسمعیل بچمع زهر دست خرده زر - شخوده زجان و دریده وطا مسعود سعد نه جای شخودن بماند از دو رخ - نه جای دریدن بماند از قبا ناصر خسرو سواران خفته دواسپ بر سرشان همی تازد - که کی کس را بگوید سر نه کس را روی بشخاید کمال اسمعیل بشخوده اند چهر و بریده طره ها - زان جورها که بر گل و شمشاد میکند

محاورہ وسند وغیرہ	مضارع	حاصل مصدر	مصدر عربی	معنی فارسی بزبان اہل زبان	معنے اردو	مصدر فارسی
استاد لبیبی چو بشنید شاہ آن پیام نہفت - زکینہ لب خود شخائید وگفت - زر آتشت بہرام ۵ شخائیدہ رخسار میکرد آوخ - زسر دستے ابرش شخائیدہ دوزخ ۱۲ اشـ سر دستہ ۱۲ ۵ و شخاوان بفتح اوّل بروزن شغاوان بمعنے مجروح کنندہ و بناخن کنندہ باشد و قیقی شگافان تہیگاہ پرندگان - شخاوان جگرگاہ درندگان ۱۲ ف و شخا بروزن جفا و شخن بروزن چمن بمعنے خراش وخلیدن وفرورفتن چیزیست بجائے ۱۲ ب و شخان ریش وخراش ۱۲ ف و در فرہنگ جہانگیرے شخودن بمعنے ریش کردن بناخن کندن نگاشتہ بسند این شعر جمال الدین عبدالرزاق چو خار پشتی گشتم زتیر بارانش کہ موے برتن صبرم ززخم آن بشخود - ۱۲ فافہم						
شخال بروزن مجال بمعنے خراش وخلیدن وفرورفتن چیزیست بجائے ۱۲ ب و در فرہنگ جہانگیرے شخال و شخا و شخن با اوّل مفتوح ہر سہ را بیک معنے یعنی خراش نگاشتہ بسند این دو شعر حکیم قطران تا زبوے نسترن گیرد دل مردم قرار - تا زخم خار بن یابد تن مردم شخن - نسترن بر دشمنانت باد ہمچون خار بن خار بن بر دوستانت باد ہمچون نسترن - ۱۲ ج	شخالد و شخاید		تکخش تکخز تخدش	خلانیدن ۱۲ ب	چبھونا	شخالیدن و شخائیدن بروزن ... ۱۲ ب
			انقشار تقشر	خراشیدہ شدن و زخمی شدن ۱۲ ان	چھلجانا و زخمی ہونا	شخودن و شخائیدن و بشخودن و بشخائیدن
شمس فخرے سمند ش چنان بسپرد قلہ ہا - کہ یک ذرہ نبود دور الخش و شخش لغزش ۱۲ ابو شکورے گلیمے کہ خواہد بروبونش باد - زگردن نشخشد ہم از بالا ۱۲ ان ف ناصر خسرو ۵ قول فلان وفلان ترا نکند سود - گرت نشخشد قدم زپایہ ایمان شخش جامہ ولباس و پوستین کہنہ را نیز گویند شمس فخرے بجائے رسید است حال عدو شش کہ پیشش ز بہ از شرب مصریست شخش ۱۲ ف ج و ب این	شخشد ۱۲ ب و شخشد ۱۲ ب	شخش بفتح اوّل وسکون ثانی بروزن رخش	تزلیل تزلزل تزلق	بروزن و معنے لخشیدن ولغزیدن وفرو افتادن از جائے ۱۲ ان ب	پھسلنا اور گر پڑنا	شخشیدن و شخیدن بروزن رسیدن ۱۲ ب ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی	[illegible]	مصدر [illegible]	حاصل مصدر	صفت [illegible]	محاوره و سند وغیره
					بمعنی فخنشیدن است که پای از زمین جدا شدن و افتادن و خزیدن و لغزیدن باشد ۱۲ ب		معنی با سین مهمله نیز آمده و نام مرغی هم و بعضی گویند بضم اوّل و فتح ثانی نام مرغی است کوچک و خوش آواز ۱۲ ب و آن مرغ را موسیچه نیز گویند بهندی پپیها ۱۲ رودکی گرگ را کے رسد صلابت شیر ـ باز را کے رسد نهیب شخش ـ ۱۲ ج
شخلودن و شخلیدن و شخیلدن و شخولیدن	آواز کرنا	صفیر زدن و بانگ کردن ۱۲ ب ان	صفیر		شخول و شخیل و شخل بانگ و صفیر ۱۲ ان	شخولد و شخیلد و شخلد	مولوی معنوی می شخولیدند هر دم آن نفر ـ بهر اسپان که هلا زین آب خور ـ آن شخولیدن بکس می رسید ـ سر همی برداشت ۱۲ ات و ز جو کم می رسید ـ مولوی معنوی ح گفت حق کز فاسقم و اهل صنم ـ چون مرا خوانی اجابتها کنم ـ تو دعا را سخت گیر و می شخول ـ عاقبت برهاندت از دست غول ـ ۱۲ ج ف و شخیده مخفف شخلیده است و در نوادر المصادر است که بعضی قید بانگ کردن اسپان بطلب آب کرده اند و این تخصیص ظاهر از مقام ناشی شده ۱۲ ان و در برهانست شخول بروزن قبول و شخیل بروزن دخیل صفیر و صدای را گویند که در وقت آب خوردن اسپان کنند تا اسپ را میل بآب خوردن بیشتر شود و بمعنی ناله و فریاد و بانگ و نعره و پژمردگی هم و شخول بکسر اوّل نیز درست است و در برهانست شخولیدن بمعنی بناخن کندن هم آمده ۱۲ ب ان و در فرهنگ جهانگیری است شخل با اوّل مفتوح و ثانی زده و شخول با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و شخیل با اوّل مفتوح و ثانی مکسور هر سه دو معنی دارد اوّل بمعنی صفیر و فریاد و بانگ و نعره بود دوم بمنقار گزیدن جانوری بود گوشت ۱۲
ایضاً	پژمرده هونا	پژمرده شدن ۱۲ ب ان			ایضاً	ایضاً	

بروزن [illegible] ۱۲ [illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی مترادف	امر	مصدر	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
شدن و شوودن ۱۲ ف	ہونا		م	گون	شد ۱۲	شود	شیخ نظامی علیہ الرحمۃ پشیمان شواکنون کہ چون گاہ شود۔ ندارد پشیمانی آنگاہ سود۔ شمس فخری تاہمت وبخشایش او وادکرم داد۔ دو از دل کان آب زر خسارہ یم شود۔ ۱۲ اف بدآن کہ فرق در شود وبود آنست کہ استعمال لفظ بود عام است می آید در مقامیکہ غرض حدوث آن امر باشد وسابق وجود نداشتہ باشد وہم در مقامیکہ موجود شود ومطلوب ثبات آن باشد اما لفظ شود مستعمل نمی شود مگر در جائے کہ مدعا حدوث آن بود فقط وسابق حاصل نباشد انتہی وشم وشید مخفف شوم وشوید است محمد حسین شہرت از حسرت منصب جگرم خون شدہ باشد۔ در خاطر اگر داشتہ باشم امر اشم۔ حکیم نزاری قہستانی اے مدعیان چونیست جائی۔ الا در دوست پس کجا شم۔ ودر نوادر المصادر است کہ خیر المدققین می فرمایند شدن فعل ناقصہ است جز آن آگاہ مفرد می آید وگاہ مکرر آبا مفرد جائے کہ اسم آن عین خبر شد چنانکہ بگویند کہ برسش چنان گرز کوفتند کہ گرد شد ومکرر جائے کہ غرض آن بود کہ اسم شد آلودہ بخبر گردید چنانکہ گفتہ شود کہ لباس من گرد گرد شد یا آنکہ بگویند کہ باغ گل گل شد وہرگاہ بمعنی داخل گردیدن استعمال نمایند گویند در شد بخانہ وچون متضمن معنی استعلا بود گویند بر شد بتخت ۱۲ ان
ایضاً	جانا		رفتن ۱۲ ف			ایضاً	شیخ نظامی علیہ الرحمۃ چنان شد کہ از تیزی گام او۔ سبق برد بر جنبش آرام او ۱۲
ایضاً	تجاوز کرنا		تجاوز کردن ۱۲ بہا			ایضاً	چون از سر شدن از حد تجاوز کردن نعمت خان عالی از سر شدن نشہ گر شستم بسر خود ساقی بسر من برس وجام وگردہ۔ ۱۲ وارستہ۔
ایضاً	آنا		آمدن ۱۲ ف			ایضاً	چون وقت شدن سنائی وقت آن شد کہ مرا کار بسامان گردد۔ در حق من فلک از کردہ پشیمان گردد۔ سعدی شد موسم سبزہ وتماشا۔ برخیز وبیا بسوے صحرا۔ ۱۲ ف وچون بہار شدن حزین بہار شد کہ چمن جام ارغوان گیرد۔ ز جوش سبزہ زمین رنگ آسمان گیرد ۱۲
ایضاً	گزرنا		گزشتن ۱۲ ب ف			ایضاً	خواجہ حافظ علیہ الرحمۃ حسب حالی ننوشتی شدہ ایامی چند۔ قاصدے کو کہ فرستم بتو پیغامے چند۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	[illegible]	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
شدن و شودن ۱۲ ت	پیدا ہونا	بوجود آمدن و پدید آمدن			ایضاً	چون پسر شدن ے فرزند بخانہ خدا شد - بابنت رسول کہ خدا شد ایمن اکبری اور ا پسر شد اے پیدا شد-
ایضاً	کٹ جانا	بریدہ شدن ۱۲ بہار			ایضاً	چون پی شدن بمعنی بریدہ شدن پاے - صائب کشیدہ دار عنان چون سخن بعشق رسد کہ پی ز تیزی رہ می شود سمند اینجا - ۱۲
ایضاً	بلند ہونا	بلند شدن ۱۲ بہار			ایضاً	چون دست بدعا شدن کنایہ از بلند شدن دست در وقت دعا خواستن نظامی چو این داستان گفت شہ یک بیک - نیوشندہ را دست شد بر فلک - ۱۲
ایضاً	صادر ہونا	صادر شدن ۱۲ بہار			ایضاً	چون فرمان شدن و حکم شدن طاہر وحید در منشآت گوید - فرمان ہمایون بجمعیت عساکر منصورہ کہ در اطراف و اکناف معمورہ مسکنی دارند نشدہ بود ۱۲ بہار
ایضاً	مقرر ہونا	مقرر شدن ۱۲ بہار			ایضاً	چون نسق شدن اثر نسق شد تا کشند از مہر پرتو - بقندیل کواکب روغن از نو - ۱۲ بہار
شدیاریدن و شداریدن بروزن نشانیدن	گوڑنا کھیت کا	گاو راندن و شگافتن زمین برائے تخم افشاندن ۱۲ ان مرادف شتو میزدن کہ نیاید ۱۲	کرب کراب ن	شدیار و شیارہ شدکار و شکار و شیار ۱۲ ب ن		مختاری در مذمت فلک ے ہرزہ گاو یست کو خورد ناچار - بر تخمی کہ خود کند شدیار ناصر خسرو گل خوشبوے پاکیزہ ست اگر چند - نروید جز کہ در سرکین و شدکار سیفی بدیعی دلبر دہقان کہ عشق اوست کار و بار من - تخم مہرش کاشتم در دل از آن شدیار من - ۱۲ ان رعایت نسبت ۱۲ شمس فخری ے زمین خاطر کردم شیار و تخم ثبات - دران فگندم تا خود چہ روید از شتکار - ۱۲ ف و در برہان است شدکار بضم اول و کاف بالف کشیدہ بروزن گلزار بمعنی شیار است یعنے زمین را بجہت زراعت کردن بشگافند و مستعد سازند و باذال نقطہ دار ہم گفتہ اند و بمعنی زمینی کہ آنرا شیار کردہ باشند و تخم افشاندہ باشند ۱۲ اب حکیم سوزنی مالداری لیک روے است وریا اندر بنہ - کشت کردی لیک خوکست و ملخ در کشت زار - حق ہمی گوید بدہ تا دہ مکافات دہم - آن بحق ندہی و بس آسان بیاشی در شیار - این نہ شرط مومنی باشد کہ در ایمان تو - حق ہمی خواہی نماید خاک و سرگین استوار حکیم ازرقی در صفت قلم گفتہ ے نوک آن ہنگام رفتن باد را تلقین کند - تیز آن اسپی کہ خاک

ے بروزن ... روشن ... تا عدد ... وبیت ۱۲ بہار

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مصادر ہم معنی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						نعل اوگرد وشیار - ودر بعضے از فرہنگہا شیار بمعنی زراعت نیز آمده شمسی طبسی ازبسکه بدسگال توازدیده خون فشاند - پنداشت روزگار که عزم شیار کرد - ۱۲ ج ف
شریدن	ٹپکنا	بروزن ومعنے چکیدن ۱۲ ابن	قَطر			شران روان وریزنده پیاپے وباران واین مجاز است وبدین معنی بکسر هم نوشته اند ۱۲ ان
شُریدن	پی درپی گرنا	ریختن پیاپے ۱۲ ان سب				شُران بضم اوّل بروزن غُران پیاپے ریزنده وروان باشد وباران نیز گفته اند باعتبار پیاپے ریختن وباین معنی بکسر اوّل هم آمده است وعربان ثجّاج گویند باثاے مثلثه بروزن دُرّاج ۱۲ ب
شُستن بالضم ۱۲ ان	دهونا	پاک کردن بآب ۱۲ ان	غُسل	شُست ۱۲ چون شست شو	شوید	شسته بالضم رو پاک ودستارچه واین مجاز است ۱۲ ان وشسته رو و شسته عذار کنایه از صاف وساده روے صائب آنرا که زکیفیت دیدار خبر یافت - هر شسته عذاری بنظر عالم آبیست - وشستگی الفاظ کنایه از سلاست الفاظ وجزالت آن تاثیر صدف سحر سخن شستگی الفاظ است - نیست جز معنی تر گوهر شاداب سخن - وشسته شدن بمعنی غسل یست یافتن نعمت خان عالی در بادشاه نامه در حق اعظم شاه گوید ع بجام ار شدی آن قدر شناش - نمودی چشم پر آب زهر طاس - همانا پیش از این رفته بگریست - که خواهی شسته شد تعجیل از چیست ۱۲ بهار
ایضاً	دور کرنا	دور کردن ۱۲ بهار			ایضاً	چون خواب از دیده شستن صائب فرصت نمیدهد که نشویم زدیده خواب - ازبسکه تند میگذرد چون حباب عمر ۱۲
ایضاً	اوٹھانا	برداشتن			ایضاً	چون دست از جبین شسته غنی دانه چین حرص گشتن دست از جهان شستن است شد صدف را آخر از آب گهر پیمانه پر ۱۲ بهار
نشستن بالکسر ۱۲ ن ج	بیٹھنا	نشستن ۱۲ ان	قُعود مَقعَد جُلوس مَجلَس	نشست بالکسر ۱۲ ج	نشیند	امیر خسرو علیه الرحمة ع سواد شام در پیش مه نو - چو لیلی نشست در پہلوے مجنون - وله یک شبے در کوے آن سرو بر آهسته اک - گر بگوید کیستی گو هیچ انجا نشسته ام - ۱۲ ج

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مرادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
شفتن و شفتیدن	چبھونا	خلانیدن ۱۲ اب ن				
ایضاً	زخمی کرنا	ریش کردن ۱۲ ان ب				
ایضاً	ٹپکنا	چکیدن وتراویدن ۱۲ ان ب				وبعضی مقید کردہ اند بچکیدن جراحت ۱۲ ان وشفت بالکسر بمعنی تراویدن خون وریم وزرداب از زخم وبمعنی کج وناہموار ہم آمدہ ۱۲ اب ف ج
ایضاً	ٹپکانا	چکانیدن ۱۲ ان ب				مخفی نماند کہ در برہان قاطع شفقیدن را بجملہ معانی مرادف شفقتن نگاشتہ ودر نوادر المصادر تنہا در معنی چکیدن ہردو را مرادف نگاشتہ ونظر بتوضیح بیان قول برہان نگارش سے پذیرد و ہو ہذا شفقتن بکسر اول بروزن کشتن بمعنی خارانیدن وجراحت کردن وچکیدن وچکانیدن باشد ۱۲
شکردن و شکریدن و بشکردن بالکسر ۱۲ ان	شکار کرنا	شکار کردن ۱۲ اب ن	صید و اصطیاد	شکار	شکرو	حکیم اسدی رمد شیر ازو ہر کجا بگزرد - بیکر خم مرپیل را بشکرد - شکار شکار کردن در عرف قصد کشتن کردن ہر حیوانی را شکار نام است خان آرزو - اے غزالان حرم جان من و بہان شما - کان جفا پیشہ صنم بہر شکار آمدہ است - وگاہ بمعنی شکار کردہ شدہ وگاہے بر حیوانے کہ شکار کردن آن منظور باشد نیز اطلاق کنند چنانچہ از لفظ شکار افگن وشکار انداز مستفاد مے شود سنجر کاشی جز کہ مژگان او چو دیدم گفتم - در ہمہ دشت یک شکار ندارد - وبمجاز شخص رام ومطیع ومغلوب وفریفتہ سالک یزدی نو بہار آمد کہ عالم را شکار خود کند - از طراوت موج سنبل دام بر صحرا کشید - صائب خوابش از چنگل شہباز رباینده تراست شوخ چشمی کہ شکار من دلخستہ شدہ است - خان آرزو اکنون شکار آن مژہ گردید شیخ شہر - شہباز ما کبوتر یا ہو گرفتہ است - ۱۲ بہار وشکاری شخص شکار کنندہ وجانور شکار شدہ وحیوانے کہ شکار کردن منظور باشد کلیم بگزشتہ است از دو جہان صیت قدرتش - چون یک خدنگ کز دو شکاری کند گزار - طالب آملی بپکان ترا بر غیبت دل - چون سبزہ ترخورد شکاری آتار ہی شاپور اے شوخ شکارے کہ بفتراک توصیدم - آہستہ ترک اے شکار کنندہ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از اقوال اہل زبان یا از کتب لغات معتبرہ	مصدر عربی	ماضی مضارع	صفت فاعلی	محاورہ و سند وغیرہ
						ران کز نگار رست دلِ ما۔ طاہر وحید درون خانہ بود چون نگین سواری تو۔ ز انتظار نسوزد چرا شکار بے تو۔ خواجہ شیراز علیہ الرحمۃ دلم رسیدہ شد و غافلم من درویش۔ کہ آن شکاری سرگشتہ را چہ پیش آمد۔ و بمعنی تیرے کہ بر شکاری اندازد ملا شانی تکلو شکار شدہ ۱۲ کمین کشادہ ز ہر سو ہزار حکم انداز۔ مرا شکاری توفیق بر شکار آمد۔ ظہوری زہے گزیدہ شکار سے کہ بر جگر دارد۔ شکار سے رنگان خانشاہی ابرویت۔ شکر بکسر اول و فتح ثانی بروزن جگر بمعنے شکار و شکار کنندہ و شکنندہ ہمچو دشمن شکر یعنی دشمن شکن و آمدہ ہم است یعنی شکار کن و دشمن شکن ۱۲ ب عنصری پادشاہی گیر شکر گستر و گیتی کشای نیکنامی و زر دچاکر پرور و دشمن شکر۔ عبد الواسع جبلی گہی خونم بدان زلفت دوتا پرشکن ریزد۔ گہے خونم بدان چشم سیاہ جان شکر بندد۔ ۱۲ ان و ہمچنین اژدر شکار و دشمن شکار و قرشتہ شکار ۱۲ اسپار
ایضاً	توڑنا اور شکست دینا	شکستن ۱۲ ب ان	کسر، فصم، قصم	ایضاً	ایضاً	سند ... با لاگر شست ۱۲
ایضاً	کھانا	خوردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	گویند مے شکر داے منجور و فردوسی جہانا ندانم چہ بدگوہرے۔ کہ پروردہ خویش را بشکری۔ ۱۲ ان
ایضاً	چارہ اور علاج کرنا	چارہ و علاج کردن ۱۲ اب ان		ایضاً	ایضاً	
شکستن و اشکستن	ٹوٹنا	م	انکسار، انفصام، تقصّم، انقصام، تقصّم	شکست و شکن	شکند	ظفرنامہ ہاتفی سوے بارگاہ آمد از رزمگاہ۔ بر اشکستہ طرف کیانی کلاہ صاحب شیشہ ہر جا بشکند دل یاد می آید مرا۔ از شکست دیگران فریاد می آید مرا اشکست معروف و بمعنی آواز شکست و این مجاز بالحد است شفائی ہست دل شکنی ماجرہم کہ ہر نفسم شکست شیشہ دل ناظر بگوشم می آید۔ و شکست توبہ و پیمان و شکستہ پیمان شکستہ دل استعارہ مشہور است۔ ہمچون دل خود شکستہ پیمان۔ بایاز کار خود

بک شکستن
بمعنی جدائی ۱۲ مص
بک شکستن
جدائی ۱۲ مص
سلاقال (؟)
سلا ازفصاحت (؟)
یعنی ...
...

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ

پشیمان - وشکستہ معروف و ملا خیر اللہ در شرح این بیت سکندرنامہ ؎
شکستہ چنان گشتہ ام بلکہ خرد - کہ آباد یم ابہ باد برد - گوید کہ در عرف
اطلاق لفظ شکستہ را بران چیز ہم کردن رواست کہ فی الجملہ کسری داشتہ باشد ہر
چند اجزاے آن بالفعل متفرق نباشد بخلاف خرد کہ درین صورت تفرق بالفعل لازم
است پس در شکستہ وخرد تغایر و ترقی حاصل شد و اطلاق شکستہ آن وقت ہم می کنند
کہ آن شے قطعہ ہاے کلان کلان شدہ باشد بخلاف خرد کہ وقتے اطلاق توان کرد
کہ مانند دقیق باریک شود یا مانند سرمہ سودہ گردد انتہی وبمعنی شکست غریبت ا
کلیم زہے شکستہ اہل ہنر درست از تو - چہ واقع است کہ ما را نمے کنی امداد -
وبمعنی خراب وبے رونق وضایع چون بازار شکستہ وگلزار شکستہ وبخت شکستہ ولشکر
شکستہ وبمعنی حرف لکنت دار چون سخن شکستہ وگفتار شکستہ و آواز شکستہ ؎ نہ از شکست
زبان باشدش شکستہ سخن - سخن شکستہ برآید ز تنگی دہنش - باقر کاشے برون کردم
ز باغبان شکستہ - برون رفتم ز گلزار شکستہ - بسودای غمت سودے ندیدم - چو بازارگان
بازار شکستہ - ازان بدست نکوئی نماید - لب شیرین وگفتار شکستہ - صائب ریزد
بزلف پرچین تسخیر ملک دل کرد - فتحی چنین کہ کردست با لشکر شکستہ - ودست شکستہ
وپا شکستہ ودل شکستہ وشکستہ بال وشکستہ بازو حقیقت است وشکستہ پناہ آنکہ شکستہ
را پناہ دہد چنیں خاطر او کند میر خسرو سایہ مہر تو شکستہ پناہ - ذیل عفو تو پردہ پوش گناہ - وشکستہ زبان وزبان
شکستہ آنکہ زبان فصیح ندارد یا آنکہ لکنت داشتہ باشد میر خسرو من کیم ہندوی شکستہ زبان کین دلیری
کنم چو بے ادبان صائب خیز ز شیشہ خانۂ دل بانگ الامان - ہر جا کہ من شکستہ زبان گفتگو کنم
وشکستہ بستہ کنایہ از ہر چیز محقر دفرومایہ سلیم گر ذوق سخن سلیم داری - دارم شکستہ بستہ چند - تا شیر درست
بستہ کمر در شکست تو بہ دلم ہمین بس است حریفان شکستہ بستہ من کلیم شکستہ بالم وصیاد ہم پر بستہ شکستہ
بستہ من خوش نمودہ در نظرش - محمد قلی سلیم کاسۂ چوبین بسوے میکدہ بر - کہ تحفہ است در اینجا شکستہ بستہ ما
شکستہ بند شخصی کہ علاج اعضاے شکستہ کند شفیع اثر ہر چند مومیای دلما شوی مخور - روزی ز دست رنج کسان

مصدرلغات	معنی اردو	معنی انگریزی یا ترکی و	ماضی و مضارع و امر و نہی	مصدر عربی	ماضی مضارع	صفت عام	محاورہ وسند وغیرہ
							چون شکستہ بند محمد قلی سلیم اگر بود زمن آزردہ مدعی عجبی نیست ـ زموییای راضی شکستہ بند نباشد ـ می گلرنگ باشد تنگ بستہ ـ شکستہ بند دلہاے شکستہ ـ و شکن بمعنی چین و شکنج اندام و جامہ و زلف کمال اسمٰعیل درست گشت ہمانا شکستگے نفس ـ کہ نیک ازان شکست است زلف پرشکنش ـ و بمعنی مکر و حیلہ و فریب حکیم سنائی چون اقرار برون ہمہ پر زہر و زر درون جز کیش رنگ رنگ و شکال شکن نبیند ـ و بمعنی اصول کہ در برابری اصول است ۱۲ ان ج شیخ نظامی علیہ الرحمۃ پای مے کوب بانہ ار شکن ـ پیچ بر پیچ تر ز تاب رسن اصول ۱۲ حکیم اسدی در صفت قفس گوید ہم او صد ہزاران خروش اندرون ـ ہمی خاست ہر یک بدیگر شکن و بمعنی ہزیمت[له] و شکست و منہدم شدن و گریختن و تند شدن و اعراض کردن و خوردن و خائیدن و بمعنے لحن و سرود و نرمی و ملایمی ہم نوشتہ اند و آمر بہ شکستن ہم و بمعنی شکنندہ بحالت ترکیب یا فتنش با اسم چون بازو شکن و بت شکن و جان شکن و عہد شکن و توبہ شکن و خوش شکن و دل شکن و دندان شکن و سایہ شکن و ستم شکن و سر شکن ۱۲ ان شکنج با اول مکسور و ثانی مفتوح پنج معنے دارد اول چین زلف و موے و جامہ و ریسمان و امثال آن امیر خسرو علیہ الرحمۃ گیسو شکنج ناز ماندش ـ نرگس زکرشمہ باز ماندش ـ دوم شکنجہ و آزار بود کہ دزدان و مجرمان را کنند و لہ تا بود حیات پی فشرد آخر بہمان شکنج برد سوم نوعی از تار حکیم سنائی نیست اندر مقام راحت و رنج ـ بر سر گنج بہ ز تار شکنج ـ حکیم ازرقی ہلاک دشمن او راز ہندو ز بلغار ـ شکنج واضح رود بجای رنج و خدنگ ـ چہارم اصول باشد قوام الدین مطرزی نعرہ در وست شکنج موسیقی نالہ دری نواسنہ موسیقار ـ پنجم مکر و حیلہ حکیم ناصر خسرو از قہر خداوند بے ہیچ مترسی ـ آنست کہ با بندہ براز مکر و شکنجی ـ ۱۲ اج و ہم شکنج بعضے علما گویند کہ از دو سید گی بہم رسد مانند خیارک و امثال آن ۱۲ ان و شکنہ و اشکنہ عشوہ و کرشمہ و تاب و شکن ریسمان و گرہ میر خسرو علیہ الرحمۃ فتنہ خیش نرگس بیمار ہم ـ اشکنہ زلف بخروار ہم ـ اشکنہ باز ہنگام چاشت ـ از پی خونابہ سرخاب است ـ ۱۲ ان

له فردوسی
بدان سہمگین سنگ کارزار
سر نیزہ ہا ماہ پیچیدہ بود
چو برزد جہان یکسرہ پر ز جوش
سپہ بر گرفتند از رزمگاہ
ہمی تاختند از پس ہزیمتیان
بہ پیش سپاہ
ببرید رای
پر از جوش و جنگ
زمانہ پر از رستخیز
آمد و دانش بوستان
بیفتاد از رزمگاہ
گریزان بدشت
بیابان و دشت

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی مع ماخذ	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
شکستن و اشکستن	توڑنا	م	کسر	ایضاً	ایضاً	دست شکست حاصل مصدر وماضی ومعنی مصدر ہم بوستان کہ سہل است لعل بدخشان شکست۔ شکسته نباید دگر باره بست۔ ۱۲
ایضاً	جدا ہونا ایک کا دوسرے سے	از ہم جدا شدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	نظامی علیه الرحمة مرا با تو دربار بستن مباد۔ شکن باد اما شکستن مباد۔ ۱۲ ان بہار
ایضاً	جدا کرنا ایک کا دوسرے سے	از ہم جدا کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	انوری از آب تفت ہیبت تو بشکند دخان۔ وز سنگ جذب ہمت تو برکشد بخار۔ ۱۲ بہار وصاحب بہار عجم درجاے دیگر شکستن بمعنی ایجاد کردن بسند ہمین شعر نگاشته ۱۲ ونزد مولف بهتر بمعنی برآوردن است ۱۲
ایضاً	شکن پڑنا	خم شدن بطوری که از ہم جدا نشود ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون شکستن دامن واستین ونامه وغیره کنایه از چین وشکنج انهاست ۱۲ ان بہار
ایضاً	پریشان ہونا	پریشان شدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	شیخ عطار علیه الرحمة چو حارث این سخن بشنید بشکست۔ ولیکن ساخت خود را آن زمان مست۔ ۱۲ ان بہار ودر فرہنگ جہانگیری شعر ہذا در سند شکستن بمعنی خجل شدن مرقوم است ۱۲
ایضاً	پریشان کرنا	پریشان کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون شکستن زلف وغیر آن طالب آملی دست حسنش باز بر رخ زلف بجائی شکست سنبلستانی در آغوش گلستان شکست فیضی جعد بر رخ سمن شکسته دست چمن از بنفشه بسته۔ ۱۲ ان بہار ودر بعضی زلف شکستن ودر شکستن را بمعنی زلف پرخم وحلقه دار کردن نوشته اند بسند این اشعار خواجه حافظ علیه الرحمة گفتمش زلف بخون که شکستی گفتا۔ حافظ این قصه دراز است بقرآن که مپرس خاقانی علیه الرحمة زره زلف برقفا شکنی۔ آه بر جان آشنا شکنی۔ ۱۲ بہار

مصدر	ماضی	مضارع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کنایه و استعاره وغیره
شکستن / واشکستن	اشکستاد [illegible]	اشکسته و [illegible] [illegible]		ایضا	ایضا		[illegible] باقر کاشی [illegible] شیخ عطا علیه الرحمة [illegible]
ایضا	[illegible]	[illegible]		ایضا	ایضا		شیخ [illegible] [illegible]
ایضا	[illegible]	[illegible]		ایضا	ایضا		چون [illegible] شکستن [illegible] [illegible]
ایضا	[illegible]	[illegible]		ایضا	ایضا		[illegible] شکست [illegible]
ایضا	[illegible]	[illegible]		ایضا	ایضا		[illegible] شیخ عطا علیه الرحمة [illegible]
ایضا	[illegible]	[illegible]		ایضا	ایضا		[illegible] شکستن [illegible] باقر کاشی [illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب معتبرہ	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						وچون ناموس شکستن حزین رخ فرنگ توایمان برونما گیرو - شراب رنگ تو ناموس پارسا شکند - وچون رواج شکستن ابونصر بدخشانی گرمحتسب رواج می ناب بشکند - ازلعل میکشش تورسانم دماغ را - منیر از فیض باده نشه وناز تو گل کند - بشکن به نیم جرعه خمار کرشمه را - وچون تب شکستن ثابت تاتب خورشید تابان شکنی بر بهزوار - میکنی از صبحدم درکاسه گردون صلیب - وچون زیب شکستن جمال الدین سلمان شکست شاخ شجر زیب تخته بزار - ببرد باد سحر آب کلبه عطار - وچون غوغا شکستن بمعنی جمعیت وانبوه زایل کردن حکیم سوزنی شه غوغاے وغوغا شکن کز حکم تیراو - بنات النعش برگردون زپروین بشکند غوغا - وچون نم شکستن صیدی طهرانی گل شکفته ولی آزمان توانی چید - که شعلهات تواند نم گیاه شکست - وچون ذوق شکستن حسین ثنائی ذوقیست باخیال تودل راکه وصل تو - آن ذوق را زلذت دیدار بشکند - وچون نقش شکستن مولوی معنوی نقش حق را هم بامرحق شکن - برزجاجه دوست سنگ دوست زن - وچون ظلمت شکستن میر صیدی طهرانی مه وزصافدلان چوظلمت شب را - بشت گرمی خورشید نورماه شکست - ۱۲ بهار
شکستن و اشکستن	زایل اور دور ہونا	زایل و دور شدن ۱۲ از بہار		ایضاً	ایضاً	سیف الدین اسفرنگی همچو خمار است درد تو که نگردد - جز بگرانخوارے شراب شکسته - وچون تب شکستن عرفی خصمت چوزروبه صفتی لابه گراید - از سردی او تب شکند شیر اجم را - چون رواج شکستن کلیم رواج قمریان از ناله من - چوقد سروازان بالا شکسته - وچون شرم شکستن اثر شرم مجلسها شکست از شیوهاے مضحکت - خلق راچون زعفران از بسکه خندانیده - وچون صبر شکستن معزی صبر من بشکست آرے بگسلد بیار صبر - خواب من بگسست آری بگسلد وسواس خواب - وچون تیمم شکستن اشرف مراتو به از دیدن خم شکست - چوشد آب پیدا تیمم شکست - وچون رونق شکستن قدسی افروختی زباده ورنگ بتان شکست - یک گل شکفته شد و رونق صد گلستان شکست - ۱۲ بهار

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر لازم	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
شکستن و اشکستن	منہدم ہونا	منہدم شدن		ایضاً	ایضاً	چون طاق شکستن بیدل رح حباب امروز دست از موج ہستی شستہ میگوید۔ کہ طاق عمر چون بشکست نتوانکرد تعمیرش ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	کج اور خم کرنا	کج وخم کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون کلاہ یا گوشہ کلاہ شکستن صائب حسن چون آرد بجنگ دل سیاہ خویش را۔ بشکند بہر شگون اوّل کلاہ خویش را۔ ولہ چو غنچہ ہر کہ باغت جگر قناعت کرد۔ کلاہ گوشہ تو اندبروزگار شکست ۔ ولہ کدام زہرہ جبین گوشہ نقاب شکست ۔ کہ عشقہ ساغر زرین آفتاب شکست ۔ ۱۲
ایضاً	باطل کرنا	باطل کردن ۱۲ ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون معجزہ شکستن زلالی نعلت بہ تبسمی شکستہ۔ صد معجزہ مسیح را ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	کھولنا	کشادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون بند قبا شکستن مسیح کاشی تا با وصیح برخورد از کاکل وبرت ۔ طرف کلاہ و بند قبا را شکستہ ۱۲ بہار
ایضاً	پنہان کرنا	پنہان کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون دست شکستن در آستین صائب نیفتی تا زپا دست طمع در آستین بشکن۔ عصا راست کنند این قوم از دست گدا بیرون ۔ وبعضے در اینجا شکستن بمعنی بند کردن گرفتہ اند ۱۲
ایضاً	رکھنا	نہادن		ایضاً	ایضاً	چون لب بر لب شکستن ثنائی در شرح لبت بگاہ بوسہ ۔ لب بر لب ارغوان شکستم ۔ وچون تیر در کمان شکستن کنایہ از مہیا کردن تیر برائے انداختن بر کسی ۱۲ بہار حسین ثنائی از تیر سپہر بگذشت ۔ ہر تیر کہ در کمان شکستم ۔ ۱۲ بہار و نزد بعضی شکستن در اینجا بمعنی بند کردن است ۱۲
ایضاً	مغلوب اور ناتوان ہونا	مغلوب و ناتوان شدن ۱۲ بہار				نظیم حسن ہم مانند عشق افتادگی پیسازدش ۔ لشکر زلف بتان تا شکند منصور نیست ۔ ۱۲ بہار ونزد بعضے شکستن درین شعر بمعنی عجز وافتادگی اختیار کردن است ۱۲
ایضاً	پژمردہ اور متغیر ہونا			ایضاً	ایضاً	چون چہرہ شکستن بمعنی رنگ شکستن مفید بلخی زبسکہ دائم ازان چشم بی سرانجامی ۔ شکستہ چہرہ من ہمچو رنگ بادامی ۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	[illegible]	[illegible]	محاوره وسند وغیره
شکستن و انکستن	آزرده کرنا	آزردن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون خاطر شکستن صائب بیوسف می توان بخشید جرم کاروانی را - خدا را درمیان بین خاطر خلق وجهان مشکن - ۱۲ بهار
ایضاً	کم ہونا	کم شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون قیمت شکستن ملا قاسم مشهدی زنا پسندی مردم عزیز خویشتنیم - بود گرانی ما از شکست قیمت ما - وچون نرخ شکستن حزین کمال دولتم از عشق گشته سکه زر - زرنگ کاهی من نرخ کیمیا شکند - ۱۲
ایضاً	کم کرنا	کم کردن ۱۲		ایضاً	ایضاً	انوری نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست - چین سر زلف تو رونق عنبر شکست - ۱۲ بهار وبعضی درینجا شکستن بمعنی زایل کردن گفته اند ۱۲
ایضاً	بند اور ضبط کرنا	بند کردن چیزے در چیزے ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	چون ناله در گلو وآه در جگر وآرزو در دل وجگر واشک در دیده شکستن ظهوری در سینه شکستن آه برو مشکل نیست - بیچاره کسے که گریه در دیده شکست صائب سر آرزو که شکستی امروز در جگر - فردا که این قفس شکند بال ویر شود - وچون تبسم در لب شکستن ولد بردیم ورخنده بستن چرا - تبسم بلب بادر شکستن چرا - وچون دهن شکستن ظهورا گر کشاید گل دهن او را دهن باید شکست - ور کشد سوسن زبان او را زبان باید کشید - وچون نغمه شکستن در حنجره باقر کاشی من دو دل در شکن زلف تو وچون نالیم نغمه در حنجره قفس و بلبل شکند - [illegible] اسیر شیرازی اگرچه [illegible] کردن سینه شکن [illegible] خنده در تلو [illegible] - وچون تمنا در دل شکستن [illegible] دل تمنا شکند - ۱۲ بهار
ایضاً	[illegible] اور ضبط ہونا	[illegible] شدن چیزے در چیزے ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	باقر کاشی [illegible] شکست از دوری تو - در دیده ام اشک دو سینه ام آه صائب [illegible] سینه [illegible] آه شکست است در جگر ما را - وچون خواب در چشم و در دیده شکستن قاسم مشهدی [illegible] غفلت تنک افتاده در چشم [illegible] در دیده من خواب شکست - [illegible] زلفت چون عتاب بشکست - در چشم ستاره خواب بشکست - وچون گریه در چشم یا در دیده و یا در قم [illegible] شکستن انوری [illegible] - گریه چشم از نهیب [illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مجازی و اصطلاحی [?]	مصدر عربی [?]	ماضی مطلق [?]	مضارع [?]	محاورہ و سند وغیرہ
						تیغ شکست باقر کاشی تالام بر لب گسست و گریہ در چشم شکست ۔ شاد باش ای عشق و غم بخاطر ناشاد ریز ۔ و چون آرزو شکستن ظہوری در دل ساغر من آرزوے باده شکست ۔ سپر سنگ بلا سینہ بیناے منست ۔ ۵ در دل ز زلف پرشکن یار اصفی بسیار آرزو کہ ز بخت زبون شکست ۔ و آرزو شکستن کنایہ از حاصل شدن آرزو و ہم حاصل نشدن و ہم بمعنی روائی دادن آرزو ملا مفید بلخی بنرگس تو نظر کردم و خموش نشستم بسنگ سرمہ او آرزوے خویش شکستم ۔ کمال بر آتش ستم جگرم زان کباب کرد ۔ تا آرزوے نرگس بیمار بشکند ۔ ۱۲ بہار بوحدہ ۱۲
شکستن و اشکستن	اٹک جانا	گره شدن		ایضاً	ایضاً	چون آب در حلق یاد رگلو شکستن وحید بدیدہ گریہ من شد گره ز حیرت یار ۔ بدان طریق کہ در حلق تشنہ آب شکست ۔ ۱۲ بہار و آنچہ معنی قریب بمعنی ضبط و بند شدن است ۱۲ بہار
ایضاً	برہم ہونا اور برہم کرنا	برہم خوردن و برہم زدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون سودا شکستن میر حسن دہلوی من لب و گہ بوسہ اگر دم خریداری و لیکت او بواہر از دکان بر بست سودا ہم شکست ۔ و چون کلاہ شکستن عرفی در تعریف اسپ گوید ۵ ز ہی طبیب فسانہ دیوانہ زانگونہ کہ شکنی بحکم ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	ڈرنا	ترسیدن و ہراسیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون دل شکستن حبیب نظامی علیہ الرحمۃ دل بہ ہراسیان از جہان ز زور دست یلان دشمن و شیر افکن شکست ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	نکما ہو جانا	از کار رفتن		ایضاً	ایضاً	چون شکستن گوش و چشم کنایہ از زایل شدن شنوائی و بینائی است حسین ثنائی وصدت عصا ست تا جب قدرت نی کنم تا گوش یا شنیدن گفتار شکند ۔ و تواند کہ درین شعر محمول بر حقیقت باشد و مراد از عصا گرانی آن صاحب ترسم نگرید چشم گہر بار بشکند این کاسہ گدائی دیدار بشکند ۔ ۱۲
ایضاً	پھاڑنا	دریدن ۱۲ بہار ن		ایضاً	ایضاً	چون معدہ شکستن ظہیر فاریابی حاضر بخوان مکرمت کی شود طمع ۔ کانجاش آز معدہ تا بار نشکند ۔ ۱۲ بہارن
ایضاً	گرانا	ریختن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون لولو شکستن ظہیر فاریابی نبود دستگہ در قدمت از پی نثار چشم ہزار لولوے شہوار

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاوره وسند وغیره
						نشکنند - ۱۲ ان بہار
شکستن ج اشکستن	بیرونق اور کساد ہونا	بیرونق وکساد شدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون شکستن کار و بازار محمد قلی سلیم شکست کار دل من از دست کاملیۀ را - خدا چو چشم بدار چهرۀ تو دور کند محتشم کاشی زہے طغیان حسنت بر شکست کار من باعث - ظهورت بر زوال عقل وعویدار من باعث - ۱۲ ان بہار
ایضاً	بیرونق و کساد کرنا	بیرونق وکساد کردن		ایضاً	ایضاً	چون بازار شکستن سلیم نزدیک شد که ناحق نشو قم بہ بیستون - بازار تیشه فرہاد بشکند - ۱۲
ایضاً	ٹوٹ جانا اور توڑنا	گسستن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	در نوادر المصادر می نگارد که ازین قطعه شیخ نظامی معلوم می شود که اطلاق شکستن بجاے گسستن نیز صحیح است ؎ چو شب عقد خورشید در ہم شکست - عقیقی در آمد شفق را بدست - بہ پیروزۀ بوسحاقیش داد - سخن بین که در بوسحاقان فتاد - وہمچنین ازین شعر محمد قلی سلیم نگذشت گر بسلسلہ زلف او صبا - دیوانہ از کجا شد و زنجیر چون شکست - وبرین تقدیر اعتراض عزیزان برین مصرع مشہور که ؎ تو بہ گر زنجیر باشد این ہوا خواہد شکست - از قلت تتبع بود - ۱۲ ان
ایضاً	توڑنا پھول اور پھل کا	چیدن		ایضاً	ایضاً	چون گل شکستن حیاتی گیلانی ہر گلے را که بشکنند ز شاخ - جاے بر گوشۀ گریبان است - وچون غنچه شکستن - رفیع واعظ بے سبب در آشیان صد بیضه بلبل شکست غنچه را غافل مگر گلچین ز شاخ گل شکست - ۱۲ وخان آرزو گوید که در اشعار یکے از استادان شکستن گل بمعنی چیدن گل دیده شد و این غریب است ۱۲ ان
ایضاً	اونڈیلنا	سرنگون کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نمکدان بر زخم شکستن غنیمت بہار بشور بلبل رنگ بسته - نمکدانہا بر زخم گل شکسته - ۱۲
ایضاً	چبھونا	فرو کردن		ایضاً	ایضاً	چون نیش شکستن در دل صائب نوش دادم بکسان نیش شکستم در دل - تا چو زنبور عسل صاحب نام کردند - وچون شکستن خار در دل ہلالی شکستے در دلم خاری ومیگوئی برون آرم - بدین تقریب میخواہی که یاد زخم سوزن نام ہم - وچون ناخن بدل شکستن وناخن در جگر وسینه شکستن کلیم در سینه کلیم این همه ناخن که شکستم - از کار دل خود گره غم نگشادم - سلیم

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی مجازی اور ان کے فارسی مصادر	مصدر متعدی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						گر گوش او بنالہ من نیست در چمن ۔ ناخن کہ این قدر بدل گل شکستہ است ۔ ۱۲ بہار
شکستن و انشکستن	ہزیمت دینا	ہزیمت دادن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون لشکر شکستن نظامی علیہ الرحمۃ ؎ سکندر چہ لشکر تواند شکست ۔ بدین دست پایان ناپیچیدہ دست محمد قلی سلیم ؎ بنسیم کہ آن زلف تا بدار شکست ۔ شخور دہ ہست سپاہی زنیک سوار شکست ۔ ا ے ہزیمت ۱۲
ایضاً	محو اور ناپدید کرنا	محو وناپدید کردن		ایضاً	ایضاً	چون آوازہ جیب شکستن خاقانی ؎ زر آکشادم آوازہ ہفتخوان شکستم ۱۲ ۔ بہار
ایضاً	ترک کرنا	ترک کردن		ایضاً	ایضاً	چون پرہیز شکستن عارف تبریزی ؎ از بسکہ شد ضعیف زور دگران تنم ۔ آن قوتم نماند کہ پرہیز بشکنم ۔ وچون نماز شکستن میر حسن دہلوی ؎ رہ غلط شد عنان بگردانیم ۔ قبلہ گم شد نماز بشکستیم ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	بسر ہونا	بسر شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون شب شکستن مسیح کاشی ؎ شب شکستن بہ شبگیر است اندر زلف تو ۔ شب شکستہ وہیچ دل را زہیرہ شبگیر نیست ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	بسر کرنا	بسر کردن		ایضاً	ایضاً	سند ش در خانہ بالا گذشت ۱۲
ایضاً	لینا	گرفتن		ایضاً	ایضاً	چون بوسہ شکستن نظامی علیہ الرحمۃ ؎ ملک بر تنگ شکر بوسہ نشکست ۔ کہ شکر در دہان باید نہ در دست ۱۲ بہار و در برہان قاطع بوسہ شکستن کنایہ از بوسیدن و بوسہ کردن پر صدا انگاشتہ ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون چوب شکستن برکسی کنایہ از چوب زدن ناصر علی ؎ در این درگاہ عالی مانع بسیاری ہیچم ۔ توان بر پہلوے دربان شکستن چوب دربان را ۔ وچون خشت برکسی شکستن نظامی علیہ الرحمۃ ؎ سوم ہمچنین خشت بر وے نشکست ۔ نشاید بخشت آب را باز بست ۔ ۱۲ بہار وچون شکستن نشتر بہ جگر ظہوری ؎ دل کہ نشتر بر جگر از یاد مژگان می شکست ۔ از براے خار ماتم بیرون میکند ۔ ۱۲
ایضاً	موقوف کرنا	بر انداختن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون رسم شکستن حسین ثنائی ؎ سر دو چشم تو گردم کہ گاہ لطف نگاہ ۔ چو جود شاہ جہان

[illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی / نام مصدر عربی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						انتظار شکست - ۱۲ بہار
شکستن و اشکستن	پچنا	ہضم شدن		ایضاً	ایضاً	چون طعام در معدہ شکستن ۱۲
ایضاً	تہ کرنا	تہ کردن		ایضاً	ایضاً	چون زانو شکستن داراب بیگ جویا در باغ بہر تنق ستم ہم نفشتہ پیش خط سیاہ تو زانو شکستہ است - ۱۲
شگافتن و شگافیدن	چیرنا طول مین	چاک زدن بطول ۱۲ ان	قدّ	شگافت چاک و رخنہ و ابریشم کلافہ کردہ و امر ہم ۱۲	شگافد	اسیر ہ بزد ہر دو را نیزۂ دل شگاف - بذر یدشان از گلو تا بناف - ۱۲ ف ظہوری ۵۳ از تیر آہ مغز ثریا شگافتم - از سیل اشک سینۂ دریا شگافتم - گشتم باشک گریہ بیابانہ بخیہ ریز - خوش عارفانہ خرقۂ تقوی شگافتم - غیرت دلم گداخت کہ بر جیب تو بود - ہر چند آرزوی تمنا شگافتم چسبے بمغز حسن گدایان عشق مست - پوچ است پوچ قصہ دار شگافتم - شد تا بہ آب خاک جستجو گل - ورسی لبسکہ آبلہ در پا شگافتم - نیل غمش ز دیدۂ تر میر و د ہنوز - رفتم بمصر خاک زلیخا شگافتم - شگافہ بالاوّل مکسور بروزن قیافہ رخنہ و مضراب ساز و بمعنی گہوارہ ہم نوشتہ اند ۱۲ بہان ج و شگافتان از عالم خمستان اشعار سند شگافہ بمعنی مضراب از فرہنگ جہانگیری حکیم سنائی در میان نکوان زہرہ طبع و ماہ رو - چون شگوفہ روے بوے چون شگافہ ز سا شد - فردوسی بشادی ہمہ در گرفتہ رود زن شگافہ شگافندہ سست از شکن - ۱۲ ف و شگافہ زن بمعنی سازندہ حکیم قطران در صفت بہار گوید ۵ فراز ہر زمینی ہست گوئی صد نگارستان - میان ہر درختی ہست گوئی صد شگافہ زن - ۱۲ و در فرق المصادر شگافتن بکاف تازی از ہم شکستن و شگافتہ ۱۲ و اللہ اعلم بالصواب
ایضاً	سطے کرنا	سطح کردن		ایضاً	ایضاً	چون دریا شگافتن بوستان ندانی کہ سے مکان از کہ یافت - نہ ہامون نوشتہ دریا شگافت - ۱۲
شگوفیدن بکاف تازی	پھٹ جانا ا۔ ایک سے	شگافتہ شدن وازہم وا شدن	انشقاق تنشق	شگوفت بمعنی شگافت	شگوفد بکسر اوّل و فتح فا	شگوفت امر نیز و شگافندہ و از ہم جدا کنندہ حکیم اسدی قلاو ید در شکار افتاد و نوفت - از ان پہلوان حملہ صف شگوفت شگوفہ گل و درخت میوہ دار و بمعنی قے و استفراغ

حاشیہ: شگافتن و شگافیدن روزنہ کرشگاف انداختن ہ بطول قلت ۱۲ جملہ از زین غزل یعنی گیسو شگافتہ میشوند

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
بالکسر و بالضم بروزن ففولیدن و بروزن خورشیدن ہمہ ۱۲ اب	دوسرے سے جدا ہونا	۱۲ ان بہار		ورخشنه ۱۲ اب و در برہان آست کہ امر بہ رخنہ کردن ہم ہست ۱۲	بروزن فروزد بمعنی شگفند و شگفتہ شود و شگافتہ گردد ۱۲ اب	مجاز است کمال اسمعیل دہن باز کرد ست و خم کرده گردن بمستی مگر گردید ہر شگوفه - مولوی معنوی علیه الرحمة ز ہستی که ترا از روے عقل آید - کہ مستی کہ کند روے عقل را بیدار - زہر چه دارد غیر خدا شگوفه کند - ز آنکه غیر خدا نیست جز صداع و خمار - ۱۲ ج و مخفی نماند که شگوفه در فرہنگ جہانگیری و برہان قاطع و نوادر المصادر بکاف تازی مرقوم است و در مصطلحات بہار عجم بکاف فارسی است ۱۲ فافہم و شکفه مخفف شگوفه خاقانی بر دو صد رخ فطرت جہا نداز - آدم شگفته است و ذریه مختار - ۱۲ ف
ایضاً	پھسلنا اور سرک کر بھسل گرنا	لغزیدن و بسر درآمدن		ایضاً	ایضاً	آفتاب کہ بمعنی تحریت شگوخیدن بجا بجاسے فابا شد ۱۲
ایضاً	کھولنا	کشودن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	مخفی نماند که کشودن بمعنی واشدن و واکردن است و مجاز بمعنی خندیدن و شگفتن پس نظر بمعنی مضارع آن که از برہان نگاشته آمد کشودن اینجا بمعنی مجاز مفہوم میشود یعنی بمعنی خندیدن و شکافتن و ہم چنین در خانہ تحت خانه ہذا ۱۲ والله اعلم
ایضاً	کھلنا	کشوده شدن ۱۲ آ		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	رخنہ کرنا	رخنه کردن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	ہزیمت دینا لشکر کو	شکستن لشکر ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	
شکفتن و شگفیدن	کھلنا اور شگفتہ ہونا	واشدن و خندیدن گل و غنچہ و مانند آن ۱۲ ان	تفتق تفتح تبسم انفغار		شگفد	مولوی جامی علیه الرحمة لیکن اینہا ز عشق نیست شگفت خود چه گل کان ز باغ او نشگفت - ۱۲ فقرہ شبنم شاداب کہ گل مہر نبوت جز بر گلبن بر دوش نازنین او نشگفیده و شبنم حدیث فرشته جز در نسترن سمع مقدس ایشان نچکیده ۱۲
ایضاً	خوش ہونا	شاد شدن			ایضاً	یوسف زلیخا سے زین گونه با آن غنچه لب گفت - ولی او ہیچ ازین گفتار نشگفت ۱۲

رک شگفتن غنچہ

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر فارسی ہم معنی یا قریب المعنی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
شگفتن و شگفیدن	ظاہر اور پیدا ہونا	دمیدن			ایضاً	ظہوری چہ سود از گریۂ شبہا شگفتن نیست در صبحم - گل تر مردہ ہرگز تازہ از شبنم نمی گردد ۱۲
ایضاً	جوش مارنا	جوش زدن ۱۲ ان			ایضاً	چون شگفتن ہوا و سبزہ باقر کاشی امسال خزان وسوسہ فرمای جنون شد - زین سبزہ کہ بر عارض جانانہ شگفتہ - ۱۲ ان و درین بیت بمعنی دمیدن نیک راست می آید و چون داغ شگفتن ویری گجراتی نالہ زنالہ روید و درد ز درد سر زند - آہ ز آہ خیزد و داغ ز داغ بشگفد ۱۲
ایضاً	شگفتہ ہونا	مقابل افسردگی و انقباض ۱۲			ایضاً	علی خراسانی تا از گل می عارض دلدار شگفتہ است - دل در پر مرغان گرفتار شگفت است - از بوی طرب مست تراہم چو صراحی - در سایۂ گل طرہ و دستار شگفت است - در خانہ ما صورت گلہای چمن نیست از عکس رخ او در و دیوار شگفت است - از سوز دل مرغ خزان دیدہ این باغ - خار دیوار بیکبار شگفت است - زنہار علی چشم مپوش از رخ آن گل - کز فیض نظر دیدہ بیکبار شگفت است - از آمدن کوی تو دل باز شگفت است - بال و پر پروانہ ز پرواز شگفت است - چون غنچہ گرہ بود مرا نالہ بمنقار - از پیروی بلبل آواز شگفت است - ۱۲ بہار
ایضاً	شگفتہ کرنا	شگفتہ گردانیدن			ایضاً	این باب متعدی بغایت کم آمدہ معزی شاہنشہی کہ عدلش افزود نور گیتی - فرماندہی کہ جودش شگفت روی عالم - آئے شگفتہ کرد روی عالم را -
شگفانیدن	شگفتہ کرنا	متعدی شگفتن لازم			شگفاند	اگر و فتر گل صبا بشگفاند - زگلہای معنی مرا بشگفاند - درین باغ پر شور بخت جگر را - بمنقار بلبل نوا بشگفاند - مرا سوز دل در شب وصل آن گل - چو فانوس بر تن قبا بشگفاند - ۱۲ بہار
ایضاً	دور کرنا	دور کردن			ایضاً	چون چین شگفانیدن طالب آملی نہ بزم بادہ و نہ رقص جام و نہ پری روی - درین آشفتگی چون بشگفانم چین ابروی - ۱۲ بہار
شگفتن و شگفتیدن و شگیفتن بتحتانی مجہول ۱۲	تعجب کرنا	تعجب نمودن	تعجب	شگفت بہر سہ حرکت کاف عجب		فردوسی تو با تاج بر تخت بشگیفتی - خرد را بدین گونہ بفریفتی - ۱۲ اج والہ ہروی از کثرت جو و اوست لشگفت - کز آئینہ عکس باز نگرفت - فردوسی چو از سیاوش بہامون بدید - شگفتید از آن کودک نو رسید - ۱۲ ف شیخ شیراز بتبسم کنان دست

[illegible]

[illegible]

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی	معنی عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
				تعجب ۱۲ ان ب و باکاف فارسی ۱۲ اب		برلب گرفت - کہ سعدی مدار انچہ ویدی شگفت - بجنبید و انگشت برلب گرفت - کزو ہرچہ آید نباشد شگفت - ۱۲ بہار سعدی طاقت برسید و ہم نگفتم - رازی کہ زخلق می نہفتم گرگشتہ شوم عجب مدارید - من خود زحیات در شگفتم - ۱۲ ف
شکیفتن و شکیبیدن بروزن فریبیدن ۱۲ ب	صبر و تحمل کرنا اور آرام و قرار پکڑنا	صبر و تحمل کردن و آرام و قرار گرفتن ۱۲ ب ن	صبر سکون اطمینان احتمال تحمل	شکیفت و شکیب صبر و تحمل و آرام و قرار ۱۲ ان	شکیبد	فخر گفتم تو چہ دانی کہ شب تیرہ چہ زاید - شکیب صبوری کن تا شب بنہد بار - مولوی معنوی زہر آتش بدر گیفت نہانی بگوش رود - کز من نمی شکیبد و با من خوش نشست عود - شیخ شیراز نہ اندیشہ از کس کہ رسوا شوی - نہ طاقت کہ یکدم شکیبا شوی - مرا چند روز این پسر دل فریفت - زمہرش چنانم کہ نتوان شکیفت - امیر خسرو ہنوزت نازگر چشم خواب آلود میگردد - ہنوز از بو شکیب عاشقان نابود سے گردد - ۱۲ ج
شکیبانیدن		متعدی از شکیبیدن ۱۲ ان	تسکین	ایضاً	شکیباند	در برہان است شکیبائیدن بمعنے صبر کردن و تحمل نمودن و قرار گرفتن باشد ۱۲ اب
شکوخیدن	پھسلنا اور سر کے بل گرنا	لغزیدن و بسر درآمدن ۱۲ ان	زلق دحض دحوض تزلج	شکوخ لغزش و بسر درآمدگی ۱۲ اب	شکوخد ۱۲ اب	ہر دو لغت بتصدیر الف نیز آمدہ و قوسی شکوفیدن ابفا و صاحب برہان شکوہیدن بہائے ہوز بجائے خانیز آوردہ و در فرہنگ جہانگیری است شکوخیدن با اول و ثانی مضموم بمعنے لغزیدن و بسر درآمدن بود و مثلاً چون کسے تند و تیز براہی میرفتہ باشد پایش بر کلوخ و یا بسنگی بخورد و یا بسوراخی درود و بیفتد آنرا شکوخیدن نامند شمس فخری ظلم از نہیب شاہ جہان تند بگریخت - کاندر عدم فتاد و شکوخید از کلوخ - ۱۲
ایضاً	ڈرنا	ترسیدن و ہیبت زدہ شدن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	
شکوخانیدن صف ۱۲		متعدی شکوخیدن ۱۲				
شکرفیدن بشین معجمہ و کاف تازی ۱۲	ٹھوکر کھا کر گرنا	ہمان سکرفیدن بسین مہملہ است	عثر عثار			اعاجی چو از سرکشی کرد سر سونگاہ - شکرفید و افتاد برخاک راہ ۱۲

[illegible]

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی بزبان اردو	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
		گرگرشت بمعنے لغزیدن وبسر درآمدن ۱۲	عثیر تعثر			
شتکرفیدن	ٹھوکر کھانا ستور کا	سکسندری خوردن ستور ۱۲ اب				شکرفندہ بالکسر بروزن درخشندہ بمعنی لغزندہ وبسر درآئیندہ باشد واسپ سکندری خوررا هم گویند ۱۲ اب
شکولیدن بالضم وواو مجہول بروزن فضولیدن ۱۲ اب	پریشان کرنا	پریشان کردن وشور آمدن و پراگندہ کردن ۱۲ اب ن ج	نثر و تنثیر			حکیم نزاری قہستانی دل بحاصل خود را سر وکاری نمی بینم - مگر خود ردستے گیرد کہ بازکش بشکولیدن - و در برہان بمعنی برآوردن نیز نگاشتہ وبالفتح شکولیدن وشکول لغتی است در شکولیدن وشکول ۱۲ ان
شکوہیدن بالکسر وہاے ہوز بروزن نکوہیدن ۱۲ اب	ڈرنا	ترسیدن و ہیبت زدہ شدن ۱۲ اب ن ج ودر برہان بمعنی ترسیدن وبیم بردن و داہمہ کردن نگاشتہ ومآل واحد است ۱۲	رَوع ذُعر خَشْیَة	شکوہ وشکہ بکسر اول ترس وبیم ۱۲ اب وامر نیز ۱۲	شکوہد	استاد لبیبی تواضع کرد بسیار وهر اگفت - زمن مشکوہ وبی آزار بگذر حکیم قطران جهانداران زخشم او شکوہند - چو غازان شکوہند از عیاران فخر گرگانی نہ شکوہد زپیکار رزن شکر - نہ بفریبد بدینار وبگوہر حکیم سنائی گو رگر بزر بازشد شکوہ - سنگ تریاک ہست ہم در کوہ - واین باب بیدون واو نیز می آید ۱۲ مولوی معنوی علیہ الرحمۃ آن کبوتر شان زباران نشکہند - بازسر بیش کبوتر شان نهند نظامی رح شکوہیدہ دار از نزار گران - حسد را بر تیغ ترشد عنان - وصاحب نوادر می نویسد کہ شکوہیدن بالکسر وشکوہیدن بالضم قوسی بجمیع معانی آوردہ اما اشعار اعراب نکردہ ۱۲ ان
ایضاً	اظہار بزرگی کرنا	اظہار بزرگی کردن ۱۲ اب ن		شکوہ وشکہ بالضم بمعنی شان وشوکت وبزرگی وسنگینی یا قوت و مهابت ۱۲	ایضاً	مرزا مقیم جوہری فلک بچشم تنگ ظرف شوکتے دارد - شکوہ بحر بچشم حباب مے آید - واین باب بیدون واو بتصدیر الف نیز آمدہ عنصری پادشاہی کہ بر شکہ باشد حلم او چون بلند کہ باشد - مولوی معنوی علیہ الرحمۃ صدق موسی بر عصا و کوہ زد بلکہ بر دریاے پر اشکوہ زد - ۱۲ ن

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر ہم معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
شکوہیدن	زیبا ہونا	زیبا شدن ۱۲ ن ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً		گوش بسخن مردم انداختن ۱۲ ان ب				
شکہیدن باوّل وثانی وثالث مکسور ۱۲ ج	مضطرب اور بیقرار ہونا	مضطرب شدن وبیقرار گشتن ۱۲ ج	اِضطراب		شکہد	**حکیم سنائی** جان عاشق نترسد از شمشیر ـ مرغ محبوس نشکہد ز اشجار ـ **مولوی معنوی علیہ الرحمۃ** وار ثانم را سلام از من بگو ـ این وصیت را بگویم مو بمو ـ تا ز بسیاری آن زر بت شکند ـ بیگرانی پیش آن مہمان نہند ـ ۱۲ ج
شمیدن	وحشت کرنا اور بھاگنا	بروزن ومعنی رسیدن ۱۲ ان ب	اُبود	شم وامر حاضر نیز ۱۲ ان	شمد	**خفاف** تو آہوے بتا و کنار خیسم ـ آرام گیر با من واز من چنین مشم ـ اے رم مکن وسبب ترس ونفرت مکن ہم ـ تواند شد ومآل ہر سه معنی یکی است ودرین قیاس **شمان** بروزن امان بمعنی گریان وتوجہ کنان ورمیده شده وآشفته شده وپریشان گشته باشد ونفرت کننده وترسنده وبیہوش شده ونفس بنفس افتاده از تشنگی وبانگ وگریه دماوم وگریه درگاه ہم ہست ۱۲ ب و**شمنان** بفتح اوّل وثانی بروزن سرطان جمع شمن است که بت پرستان باشد وکسی را نیز گویند که بسبب دویدن یا تشنگی یا برداشتن باری نفس تندی دری میزده باشد وفراش وبساط بزرگ را نیز گویند ۱۲ ب و شمیده وشمنده بزعم بعض محققین وفرق بینہا آنست که ہر دو بیبین بمعنی بیہوش شده مستعمل شود وہر دو نخستین بمعنی شخصی که از تشنگی یا باربرداشتن یا دویدن بسیار نفس بزور کشد ودرین نظر است **رودکی** تو ایدری وشمیزلف تو رسیده بشام ـ روا است گر شمنان (نہ تمام اینجا ہمعنی ۱۲) پیش زلف تو بشمند **عنصری** زان ملک را نظام وازین عہد را ثبات ـ زان دوستان بفخر وازین دشمنان شمان ـ **ابوالفرج رونی** اگر شمیده بود خصم وعقل ازو نشگفت ـ بلی شمیده بود عقل در دماغ سلیم ـ ودر برہان است شمیده بروزن رسیده بمعنی بیہوش گردیده وآشفته شده وہراسیده ومتنفر وبیم زده گشته ورمیده ہم گفته اند واین لفظ را بدو وجه استعمال کنند اوّل بالفظ شمیده که شمید وشمیده باشد بمعنی مذکور شد دوم بالفظ شمان که شمید وشمان باشد

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر متعدی	[illegible]	مضارع	محاوره و سند وغیره
						بمعنی دمادم از تشنگی نفس کشید یعنی شخصے که او را از تشنگی نفس بنفس افتد همچو غزیو و غریک که دمادم بود از گریستن و نوحه کردن و شمید و شمایند نیز گفته اند بمعنی دمادم و پے درپے از تشنگی نفس کشید و نوحه کرد که ماضی دم بدم نفس کشیدن و نوحه کردن باشد ۱۲ و در جهانگیریست شم با اوّل مفتوح چهار معنی دارد اوّل بمعنی رم و آشفته و پریشان و بیهوش باشد و شمان بمعنی رمان و آشفته گشتن است مثال زغمزه تو بادم امان جان چو اسیر اگرچه چشم تو بے چشم تو شمیده نیم ـ دوم بمعنی ناخن عسجدی چون شاه بگیر و بکفت اندر شمشیر از بیم بیفگند ز کفها شم شیر ـ بالله که بمردی و تهور مثالش ـ در معرکه با تیغ گزار و کم شیر (ایے شیر ناخن بیفگند ۱۲) وازین رباعی وجه تسمیه شمشیر معلوم میگردد سوم نام پهلوانی است خاقانی سهم تو قطران کند نطفه سرخاب و زال ـ تیغ تو زهره کند زهره گرشسب و شم ـ چهارم مخفف شوم بود و در عربی بمعنی بوستانی از خویشتن آزردی از هر بلالی شازری ـ هر جا که باشی راذری چون یافتی از عقل شم ـ ۱۲ ج
شمیدن	پریشان ہونا	پریشان شدن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	ڈرنا	ترسیدن و هراسیدن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	حکیم نزاری قهستانی غم چشمهٔ آب زندگانی است ـ زین چشمه نباید شمیدن ـ ۱۲ ن و درین بیت شمیدن بمعنی ترسیدن و نفرت کردن هم میتواند شد و مآل هر سه معنی یکیست ـ
ایضاً	نوحہ کرنا	نوحه کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	نالہ کرنا	فغان کردن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	اسدی سمندش چو آن زشت پتیاره دید ـ شمیدو ز هر اسید و از خود رمید ـ ۱۲ شمید و رمید و سر اندر کشید ۱۲ ف (بمعنی بلا ۱۲)
ایضاً	نفرت کرنا	متنفر شدن و نفرت کردن ۱۲ ب		ایضاً نفرت و دوری ۱۲ ف	ایضاً	فخری ۵ از عزیزان جمله راو دوری و شم ـ ۱۲ ف

مصدر فارسی	معنی اردو	مرادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
شمیدن	سونگھنا	بوئیدن ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	صاحب نوادر المصادر مے نگارد که ماخوذ از شم که لفظ عربیست صحیح مے تواند شد بر قیاس طلبیدن و فہمیدن و رقصیدن لیکن در کلام فصحا یافته نشده بلکه شنیدن بنون بجائے میم مستعمل است چنانچه بیاید ۱۲ ان
ایضاً	لاغر ہونا	لاغر شدن ۱۲ ن ف				سیف الدین اسفرنگی شبہاے تیرہ را بسر آوردہ چو شمع - زان ہمچو شمع زار و نزار و شمیدہ ۔ ۱۲ ف
ایضاً	بیہوش ہونا	بیہوش شدن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	رونا	گریستن ۱۲ ب ن				
شمانیدن		متعدی شمیدن ۱۲ ان			شماند دو	باید دانست که در نوادر المصادر بعد تحریر معانی شمیدن و شمانیدن بنحویکه اینجا نگاشته آمده مرقوم است که تحقیق آنست که ہر کدام ازین ہر دو لغت یعنی شمیدن و شمانیدن لازم و متعدی ہر دو آمدہ و از برہان قاطع لازم و متعدی بودن تنہا لفظ شمانید متحقق می شود چنانچه مے نگارد که شمانید بمعنی رمانید که ماضی رمانیدن است و بمعنی آشفته کرد و آشفته شد و ترسانید و ترسید و پریشان ساخت و پریشان شد و بیہوش کرد و بیہوش گردید ہم گفته اند و بمعنی نفس بنفس افتادن از تشنگی یعنی پے در پے دم بدم نفس کشید ہم آمدہ و ہم در برہان است که شمیدن بروزن و معنی رمیدن باشد و بمعنی بیہوش گردیدن و آشفته شدن و پریشان گشتن و ترسیدن و ہراسیدن و نوحه و افغان کردن و گریستن و متنفر شدن و نفرت کردن و بوئیدن ہم آمدہ است ۱۲
شمردن و شمریدن و شماردن بالضم ۱۲	گننا	حساب کردن ۱۲ ان	عد	شمار حساب ۱۲ ان	شمارد و شمرد	شعر تا گوہر آدم نسیم باز نه استد - زا باے خود ار بشمرم ارباب کرم را - مولوی معنوی علیه الرحمة بر بام فکر خفته شبان دل لعشق ما - یکیک ستاره بر شمریدن گرفت باز - و ستاره شمر بمعنی منجم فردوسی ستاره شمر گفت کاے شہریار - نماند بگیتی کسے پایدار - ۱۲ ان شمرده مخفف شمارده که بمعنی شمار کرده شده است

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						ودیگر گریہ شمردہ و شمردہ زدن حرف و نفس و شمردہ نہادن قدم و شمردہ خوردن ساغر و جز آن چیزہا بدان ماند بمعنی حزم و احتیاط است صائب از گریہ شمردۂ من شد جہان خراب - اے واے گر آبلۂ نیشتر زنم - ؎ نفس شمردہ زن اے بلبل نوا پرداز - کہ رنگ گل بہ نسیم بہار بر خیزد - ؎ قدم شمردہ نہد حسن در قلمرو خط - چو عاملے کہ بپاے حساب می آید - کلیم در روز ابر باید ساغر شمردہ خوردن - یعنی بود برابر با قطرہاے باران - ۱۲ بہار وشمار بمعنی حساب انوری گوید - عدل تو سایہ ایست کہ خورشید از عجز - امکان تبشہ کردن آن نیست در شمار - وبمعنی دوستی و محبت شیخ نظامی علیہ الرحمۃ بریدم ز ہر آشنائی شمار - بس است آشنائی آموزگار - وبمعنی شبہ و مثل و مانند مولوی معنوی جانہا شمار ذرہ معلق ہمیزنند - ہر یک چو آفتاب در افلاک کبریا - ونیز بمعنی زخمکاری کہ از ان امید زیست نباشد ۱۲ ج
شمردن	جاننا اور گمان کرنا	دانستن و گمان کردن		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز چہ دانی کہ چہ گفت زال با رستم گرد - دشمن نتوان حقیر و بیچارہ شمرد - ۱۲
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	والہ ہروی آنروز کہ آدم صفی جان بسپرد - میراث بوارثان یکایک بشمرد - ہر کس بہواے طبع چیزے برداشت - جز من کہ گرے ز عشق میراث نبرد - ونزد مولف درین رباعی شمردن بمعنی دادن غلط است زیرا کہ بعد دادن مضمون مصرعۂ ثالث صورت نتواند بست پس شمردن درین رباعی بمعنی ظاہر کردن است ۱۲ فافہم
ایضاً	بیان کرنا	بیان کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	گلستان ہر کہ عیب دگران پیش تو آورد و شمرد - بیگمان عیب تو پیش دگران خواہد برد - ۱۲
شناختن	پہچاننا	م	معرفۃ عرفان	شناخت	شناسد	
ایضاً	تمیز کرنا	فرق کردن درمیان دو چیز		ایضاً	ایضاً	جلال اسیر دیوانہ تو غیر تحمل نشناسد - گر سنگ رسد بر سرش از گل نشناسد - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا انگریزی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
شناسیدن		تعریف کردن ۱۲ ان بہار	تعریف ۱۲	ایضاً	ایضاً	
شناساندن متعدی از شناسیدن ۱۲ بہار	پہچنوانا	تعریف کردن فرمودن			شناساند	طاہر وحید شہرت بیداد از ناتوانیہاے ماست ـ می شناساند مردم موے تیغ تیز را ـ ۱۲ ان بہار
شنفتن و شنودن و شنیدن و بالفتح ۱۲ شنویدن	سننا	گوش کردن ۱۲ ن	تسمع و استماع		شنود	داعی ہمچنین آنصورت زیبا گفت ـ کہ منم مقصود دل درو کہ شنفت ـ ۱۲ ج و این باب بدین صورت با جمیع مشتقات تصدیر الف نیز آمده فخری روشنائی یابد ازو دیدہ او دو چشم کور ـ اشنوائی یابد از گفتار او دو گوش کر ـ شیخ عطار پروانہ چو ذوق سوختن یافت ـ بشنود بشعاع شمع خوش شنود ـ این حال اگر عجب نماید ـ بشنو ز من از توانی اشنود و در مضارع و مشتقات این باب واو بحال ماند چون شنود و شنو و شنوا و شنوند ظاہر مخفف شنوند است منوچہری این سماع خوش و این نالہ زیر و بم را ـ لغمہ از گوش دل و گوش شوند اشنوید ـ ۱۲ ان
شنودن و شنیدن و شنویدن	سونگھنا	بوئیدن ۱۲ اب ن بہار ج	شم شمیم تشمیمی		ایضاً	خواجہ شیراز بوے خوش تو ہر کہ ز باد صبا شنید ـ از یار آشنا سخن آشنا شنید ـ باصبا ہمراہ بفرست از رخت گلدستہ ـ بوکہ بوے بشنوم از خاک بستان شما ـ بابا فغانی قدت بلند باد کہ بر نخل حسن تست ـ آن گل کزان شمیم وفا میتوان شنید ـ ۱۲ ج و بعض محققین گویند اطلاق شنیدن بر بوے شائع است و بر نسیم و غیر آن بنا مده مثلاً بگویند کہ باد شنیدم یا پیرہن شنیدم و درین صورت شنیدن نسیم یا ہوا محل تامل باشد ـ چنانچہ درین بیت عرفی گر شنود نسیم ہواے حریم او ـ بر مغز نو بہار ہجوم آورد عطاس ـ ۱۲ ان و بعضے را در صحت لغت اول انکار است و آن از قلت تتبع بود ـ سوخت دلم را بہر صائب نگذاشت ـ تا شنود بوے این کباب وجودم ـ ولہ مگر صحبت دلہاے گرم می آئی ـ کہ از لباس تو بوے کباب می شنوم ـ ظہوری نانہ جبین طرہ

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						گشت دلم بوے دولت زخود شنود امشب۔ بناے قافیہ غزل بربود و نمود است ۱۲ بہار
شنیدن	دیکھنا	دیدن ۱۲ وارستہ			ایضاً	وحید روشن گہر بود ز نسب نامہ بے نیاز۔ بشنو بچشم دعوے دریتیم را۔ ۱۲ آے بچشم بہ بین ۱۲
ایضاً	ہجوم کرنا اور جمعیت کرنا	ہجوم نمودن و جمعیت کردن ۱۲ ب			ایضاً	در نوادر المصادر ہجوم نمودن و جمع کردن نگاشتہ ۱۲ ن
شنوانیدن	سنانا	متعدی از شنیدن بمعنی گوش کردن ۱۲ ن	اسماع		شنواند	
شوخیدن	میلا ہونا	چرکین شدن ۱۲ ب ن	دکشی	شوخ چرک بدن و جامہ ۱۲ ن	شوخد	عسجدی خواجہ بزرگ است و مال دارد و نعمت ۔ نعمت و مالی کہ کس نیابد از ان بکام۔ بخلش جاے رسید کہ رسد نگذرد۔ شوخ بگر ماوہ بان و موسے بجام ۔ ۱۲ ج شوخگین بکاف فارسی و شوخگن بحذف تحتانی بمعنی چرکین باشد ہندی میلا ۱۲ ن حکیم سنائی رسیدند جاے چراگاہ گور۔ در و شوخگن چشمہ است آب شور۔ ۱۲ ج
شولیدن	درہم اور پریشان ہونا	درہم و پریشان شدن ۱۲ ب و بمعنی مبدل شوریدن باشد ۱۲ ن ج		شول برہمزدگی و پریشانی و بمعنے دیدہ و دانست دامنہ نیز ۱۲ ن	شولد	انوری رشید اختیار زمانہ است و طبعم ۔ در بن فن چو دو زلف شولیدہ شانہ ۔ ۱۲ ج و شولست بالام مرادف شول و این اگر باثبات رسد مزید علیہ آن خواہد بود و شولیست بتحتانی بجاے لام تصحیف آن ۱۲ ن و در برہان است شولیست بفتح اوّل و ثانی تحتانی کشیدہ و بسین مہملہ و فوقانی بمعنے پراگندگی و پریشانی باشد ۱۲ ب

بمعنی ... شوریدن ۱۲ ب ن

بمعنی شوریدن ۱۲ ب

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت [illegible]	محاوره وسند وغیره
شولیدن	متحیر اور حیران اور پریشان خاطر بیٹھنا	متحیر وحیران وپریشان خاطر نشستن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	درمانده ہونا	درمانده گردیدن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	غالباً معنی ہذا ومعنی ماقبل خانہ ہذا یکے باشد ۱۲
شومیریدن براے تازی بروزن پیچیدن ۱۲ ن	گوڑنا ۱۲ انفاس	شیار کردن زمین را براے تخم ریختن ۱۲ ب ن	کرب کراب			شومیر وشومر بدون تحتانی زمینی کہ براے زراعت آماده کرده باشد وبمعنی شیار وزارع وشومیر براے مہملہ وشونیر وشنیر بنون وشوزیر براے مہملہ وشوہیر بہاے ہوز وزاے معجمہ نیز آورده اند واغلب کہ در بعضی تحریف بود ودر بعضی تصحیف ۵۱ ۱۲ ان
ایضاً	کھیتی کرنا	زراعت کردن ۱۲ ان ج				
شوریدن بواو مجہول ۱۲ ن	برہم اور پریشان کرنا	برہم زدن پریشان کردن ۱۲ ان		شورش وشور برہم زدگی وپیچیدن امر نیز ۱۲ ان	شورده	معزی این جہان بحر است وماکشتی وعدلش لنگر است - چون بشورد بحر کشتی را سکون لنگر دہد ۱۲ ان شور بمعنی آشوب وفریاد وغوغا وملاحت ونمکینی وچیزی طلیح ونمکین وبمعنی نحس وشوم ونامبارک نیز آمده ۱۲ بہار مخلص کاشی جلوه آن سروقامت تادلم را کرد خون - جاے اشک از دیده ام شور قیامت میچکد - اے آشوب وغوغاے قیامت مے چکد ۱۲ شوکت بیاد آن لب شیرین پس از مرگ - نمک شد خاکم از بس شور کردم غوغا صائب ماہی کہ زیر تو بجہان شور در انداخت - بیش رخت از ہالہ کمر سپر انداخت - آشوب وغوغا ۱۲ واشک شور وزمین شور وچشم شور ودیده شور وخاک شور وشور بخت وشور اختر وشور طالع ہر سہ بمعنی کنایہ از بدبخت وبد برد نامبارک وشوم - ظہوری ہر کہ شیرین تر زفراق جان گزائیش تلخ تر - شور طالع تر زفرہادم بہ بین احوال چیست - ولہ ہر شور بخت را بشکر خنده چکار - بازہر چشم ساختہ ایم وعتاب تلخ - صائب بدامن فلک آن صبح شور

۵۱ تصحیف [illegible]

مصدر لغات	ترجمہ اردو	[illegible]	مصدر ماخذ	حاصل مصدر	صفات	محاورہ و سند وغیرہ
						شور بختم من - کہ عمر خندۂ من در خمار میگذرد - و شور چشم ۵ انکہ چشمش در مردم زود اثر کند ظہوری گشتہ بودم بچشم او شیرین - چشم من از برائے من شور است - و شور پشت و شورہ پشت و شوریدہ پشت بمعنی چاروائے سرکش و نافرمان کہ اگر در زیر بار کشند بار را بیندازد و اطلاق آن بر چنین آدمی مجاز است صائب خرقہ بر دوشان کہ از فرزند و زن بگسیختہ - شورہ پشتانند از بار گران بگریختہ تاثیر شور بخت و شور چشم و شور پشتی ائے رقیب - آنچنین گیر و نمک از آنکہ نشناسد نمک شوریدہ روزگار کنایہ از بیسامان و بے سرانجام و شوریدہ مغز و شوریدہ دماغ و شوریدہ رائے کنایہ از دیوانہ و سودائی امیر خسرو و من کہ بوم کز دل شوریدہ رائے - کمن خویش برہم باخدائے - صائب عشق او کرد اینچنین شوریدہ مغزم ورنہ بود سر نوشت آسمانہا ابجد طفلانہ ام - شوریدہ کلام پریشان گوئے ۵ شوریدہ کلامم نمکین است سوالم - تنگ شکر است آن دہن و تلخ جوابست - شوریدہ رنگ کنایہ از مردم رند و ملامتی شیخ شیراز در او باش پاکان شوریدہ رنگ - ہمان جائے تاریک لعلست و سنگ شوریدہ راہ کنایہ از مردم گمراہ و پریشان مذہب کہ متابعت کتب سماوی نکند و از اخلاق حسنہ و اطوار پسندیدہ بہرہ ندارد نظامی علیہ الرحمۃ چو آن وشتبانان شوریدہ راہ - شنیدند یکیک سخنہائے شاہ - سر از حکم آن داورے تافتند - کہ آئین خود را چنان یافتند - شوریدہ کار پریشان کار امیر خسرو پردہ کش امت شوریدہ کار - ضامن آمرزش آمرزگار - شورش بمعنی شور و غوغا و آشفتگی و پریشانی و ملاحت و نمکینی ظہوری در تعریف نسترن ۵ ز بس شورش انداخت در صحن باغ - نمک سودہ شد بر تن لالہ داغ - در بہار حسن دور خرمی از نشہ رفت شوق بر انجام حالم شورش آغاز لبست - شور و شر ہم معاً با لفظ شراب مستعمل علی بیگ خراسانی در دو چشم مست بتان میچکد علی - بے شور و شر ہم بزم شرابی ندیدکس - و شوریدہ بمعنی آشفتہ و پریشان و دیوانہ بوستان چنین گفت شوریدۂ در عجم -

ہ وزراتبازی غیبی ننگ گوشید ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت	[illegible]	مصدر [illegible]	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
							بکسری کہ اے وارث ملک جم - و شورہ زار و شورہ بوم و زمین شور بمعنی آن زمین کہ نبات نروید شیخ شیراز باران کہ در لطافت طبعش خلاف نیست - در باغ لالہ روید در شورہ بوم خس - و شوریدہ زلف از اسمائے محبوبست معزی بلفظ او شوریدہ دیدم حال من شوریدہ گشت - کردم از شوریدہ حالے رُخ چو نیل و تن چو نال گر نداری باورم بشنو کہ خلقان کردہ اند - نام او شوریدہ زلف و نام من شوریدہ حال - و در برہان است شور و مور بروزن کور و مور این لغت از اتباع است بمعنی شوم و ضعیف باشد چہ شور بمعنی شوم و نحس و نامبارک و مور بمعنی حقیر و ضعیف است و ہرگاہ خواہند کسی را یا چیزی را بزبونی و ناتوانی و حقارت وانمایند گویند شور و مور است ۱۲ ب خاقانی شور و مور اند حسودانت ولیکن گہ لاف - شار و مارند و لقربا لقر آمیختہ اند - ۱۲ ج و بمعنی شور و غوغا و آشوب نیز ۱۲ ب سنائی ز مہر و طامات و ز از مزخرف - ہمہ سال با خلق شور و رزم - ۱۲ ج
شوریدن	برہم اور پریشان ہونا	برہم شدن و پریشان گشتن ۱۲ ان			ایضاً	ایضاً	بوستان شنید این سخن سرور نیکبخت - بشوریدہ بر خود بہ پیچید سخت - ۱۲
ایضاً	کوشش کرنا	کوشیدن ۱۲ ن ج			ایضاً	ایضاً	اسدی بہر کار در زور کردن بشور - کہ چارہ بسے بہتر از جائے زور - ۱۲ ج و صاحب نوادر المصادر این شعر بسند شوریدن بمعنی برہم شدن و پریشان گشتن آوردہ ۱۲
ایضاً	ورزش اور پختگی کرنا کسی میں	ورزیدن و مواظبت کردن در کاری ۱۲ ان ف ج					سلحشور و سلاح شور آنکہ در فن سپاہگری مہارت تمام داشتہ باشد و معنی ترکیبی آن ورزش و استعمال کنندہ سلاح است و مواظبت کنندہ در استعمال سلاح شیخ شیراز چہ خوش گفت آن تہیدست سلحشور - جوے زر بہتر از ہفتاد من زور - ۱۲
ایضاً	پاک کرنا اور دھونا	پاک کردن و شستن باب ۱۲ ان ج ف			ایضاً	ایضاً	

ے معنی مشق ... و مواظبت بمعنی ... پختگی کردن بر کار

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مرادف فارسی	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
ایضاً	پھل کھانا یعنی فائدہ اوٹھانا	برخوردن ۱۲ ج		ایضاً	ایضاً	دوم در فرہنگ جہانگیری شور را ہشت معنی مقید کرده یکی برخوردن امیر خسرو از دست ودل برآنم کز جان ودل بشورم - بیرون جهم که باشد خوبا گوزن دگورم دوم کوشش وسندش شعر اسدی که در خانه شوریدن بمعنی کوشیدن مرقوم گشت سیوم وزیدن مولوی دست زہره درحنا دگی سلیح شورے کند - نازنینان ختن را با چنان سودا چه کار حافظ بیاورے که نتوان شد زمکر آسمان امین - بلعب زهره چنگی ومریخ سلیح شوریش - چهارم بمعنی نحس وشوم فردوسی نگه کن که دانا بپیشین چه گفت - که هرگز مباد اختر شور جفت مختاری اے ملک نهاده بپیش اقبال تو رخت - از بخت تو نجنبت خصم شور آمده سخت - با توجه عداوت بکند این بدبخت - کو از پے تخته زاد وتو از پے تخت - پنجم بمعنی غوغا غزالی شورے شد واز خواب عدم چشم کشودیم - دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم - ششم بمعنی نفیر فردوسی نیا سود کس تا بمرز حلب - زمین شد پر از جنگ وشور حلب - ہفتم نشستن را نیز گویند ہشتم طمع ولذتی بود معروف ۱۲ ج
ایضاً	شور کرنا	شور کردن		ایضاً	ایضاً	هرچند بمعنی ہذا قرین قیاس است زیراکه حاصل مصدر آن یعنی لفظ شور بمعنی فریاد وغوغا آمده اما از انجاکه معنی مذکور درین وقت جز بصفوة المصادر یافت نشد تحقیق وسندے خواہد ۱۲ والله اعلم ودرین شعر سکندرنامه ز شوریدن طنبک زخم ریز - دماغ فلک سفته از زخم تیز - نزد راقم بجاے شوریدن شوریدگی هست زیراکه بحالت بودن شوریدن فاعل سفته که در مصرعهٔ ثانی است مفهوم نمی گردد وبحالت بودن لفظ شوریدگی فاعل سفته طنبک مے باشد - ۱۲
شورانیدن متعدی از شوریدن ۱۲	پریشان کرنا	پریشان کردن فرمودن ۱۲ ان بهار			شوراند	آصف خان جعفر که چشم نازنین در خواب ناز است - مشوران خواب بر روے شب دراز است - ۱۲ بہار شیخ نظامی علیه الرحمة مشوران بجود کامی ایام را ۱۲ ن طالب آملی بشوران زلف وآشوبی بمغز نوبهار افگن - بکش بند نقاب وآتشی در لاله زار افگن - ۱۲
ایضاً	ویران کرنا	ویران کردن ۱۲ بہار			ایضاً	چون خانه شورانیدن میر خسرو وچند فرزگان را بخون اغرا کنی - خانهٔ زنبور شورانیده گیر ۱۲ بہار

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	محاوره و سند وغیره
شهریدن و شهلیدن	آشفته اور پریشان ہونا	آشفته و پریشان شدن ۱۲ ان ج				شیخ نظامی علیه الرحمة ؎ چو افتاد دشمن در آن پای لغز ز مستم سمندش بشهلید مغز. و در جهانگیری است شهریده و شهلیده با اوّل مفتوح بثانی زده یا گنده و پریشان شده و از هم پاشیده و پنج گشته باشد ۱۲ ج ب
شیفتن و شیبیدن و شیوبیدن بروزن جهیدن	دیوانه اور آشفته ہونا	دیوانه و آشفته شدن ۱۲ ان		شیب و شیو دیوانگی و آشفتگی و امر نیز	شیبد	مسعود سعد امید وصل چون مرا بفریبد. خسته دل من چو بیدلان در شیبد. حکیم اسدی ز خواری و رنجی کت آید شیب. که گیتی چنین است بالا و شیب. و شیب و شیو بمعنی دیوانه و آشفته مجاز است شیبا و شیبان و شیبیده و شیوا و شیوان و شیوبیده و شیفته مثله و تیب از اتباع شیب بر قیاس چند و تند و قیقی نموده مرا هیچ با تو عتیب. مرا لی کنه کرده شیب و تیب. فخر گرگانی اصف اگرچه صاحب تدبیر و رای بود. با عقل و فطنت تو در آشیب دان و تیب. فردوسی ؎ چو از خنجر روز بگریخت شب. همی رفت شیوان دل و خشک لب. ۱۲ ان و صاحب برهان و جهانگیری شیبا بمعنی مار افعی و در شیبیده بمعنی مار دیوانه که بند و افسون در و نگیرد آورده و صاحب نوادر نگاشته که این تخصیص ناشی از مقام شده و صحیح همان اوّل است ۱۲ ان و این هر دو شعر فخر گرگانی آورده جهانگیری مصدق قول رشیدی است ؎ سر دیو آن بر مار شیبا. جهان از خنجر آن بر ناشکیبا. کسی کش مار شیبا بر جگر زد. و را تریاک سازد لی تبر زد. و در فرهنگ جهانگیری است که شیب با اوّل مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اوّل معروف یعنی پست مقابل بالا دوم زمینی را گویند که باران باریده و مردم و حیوانات بر زبر آن آمد و شد بسیار کرده باشند و بعد از آن آفتاب بر و تافته خشک شده چنانچه رفتن بر آن گذشتن بغایت دشوار باشد ناصر خسرو ؎ پند بپذیر و چو کره ز گل سخت مرم. جاهل از پند حکیمان رمد و کره ز شیب. ۱۲ ف سیوم دنباله تازیانه را گویند خاقانی مرا شهنشه وحدت ز دامگاه خرد. بشیب مقرعه دعوت کند که زود بیا. چهارم بمعنی مدهوش و بیخبر و متحیر و شتاب زده فخر زمانی از دو صبر کردن ندانم. بشیبم گرا و رانه بینم زمانی. و در برهان و رای این معنی شیب بمعنی گریه و نوحه که از نهایت اندوه باشد و گون زدن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						را نیز گویند و نیز وے نگاشته که شیب با ثانی معروف نیز گفته اند و با طیب قافیه کرده اند و هم در برهان است و شیبان بکسر اوّل بروزن بیجان بمعنی آمیخته و برهم زده و درهم کرده باشد و بمعنی لرزان هم گفته اند و شیبد بروزن سبے بمعنی برهم زده شود و بلرزد و شیبم بروزن بنیم بمعنی برهم زده و آمیخته گردم و لرزان شوم و شیبنده بروزن زبینده بمعنی آمیخته و برهم زده و لرزان باشد و شیب و تیب با فوقانی بہ تحتانی رسیده و با باے ابجد زده این لغت از اتباع است بمعنی سرگشته و مدهوش و شتاب زده باشد و شیوان بروزن دیوان بمعنی آمیخته و برهم زده و لرزان باشد و شیوم بفتح واو بروزن بنیم برهم زده بمعنی گردم و آمیخته شوم و بیامیزم و بلرزم و لرزان گردم و شیونده بروزن زبینده بمعنی آمیخته و برهم زده و لرزان باشد ۱۲
شیبانیدن و شیوانیدن	گوندهنا هر چیز کا عموماً اور آرد گندم کا خصوصاً بانی بین ۱۲	آمیختن و برهم زدن هر چیز عموماً و آرد گندم و امثال آن باب خصوصاً ۱۲ ان ب	عجن			
ایضاً	کپانا	لرزانیدن ۱۲ ب ان				و صاحب فرهنگ نگاشته که شیبان بروزن بیجان بمعنی درهم و لرزان و پریشان و آشفته و شیبانیدن مصدر آنست و برین قیاس شیباند و شیبانید و شیبانیده ۱۲
شتافتن و شتابیدن مص	دوڑنا	دویدن	عَدْو عَدَوان	شتاب	شتابد	ناطق شتابد اجل از وحشت غم بر سر ما - سر ما باد فداے غم جان پرور ما - ظهوری گرد جولان ماست کون و مکان - گرچه از خود بدر شتافته ایم - شتاب مقابل درنگ و شتابی مزید علیه آن سید فتحپوری از گران جانی غم ما باور انجشند درنگ - کوه را در اضطراب آرد شتابیهاے ما - ۱۲ و بمعنی جنگ هم آمده خواجه نظامی علیه الرحمة زهر قبضه خنجرے در شتاب (اے در جنگ ۱۲) - بر آورد چون اژدها سر ز خواب - سکندر بتاریکی آرد شتاب - ره روشنی خضر باید بر آب خواجه شیر از ازسرگشته

بروزن پیچانیدن ۱۲ ان ب

بروزن پیچانیدن ۱۲ ان ب

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر	ماضی	مضارع	محاوره و سند وغیره
						خود مے گذرد ہمچون باد - چہ توان کرد کہ عمریست شتابی دارد - صائب بسکہ آن بیداد گر در قتل من دارد شتاب - شیون زنجیر مے آید ز جوہر تیغ را - چہ شتاب است کہ ایام بہاران دارد - کہ ز ہر غنچہ صدائے جرس مے آید - حسین ثنائی مست نازم ز سر عتاب گرفت شوق در گشتنم شتاب گرفت - والہ ہروی از خود برون شدن را عمریست رہ سپارم خواہی درنگ من دید بنگر شتاب کردن - میر معزی بقال فرخ و عزم درست و رائے صواب سفر گزیدم و کردم سوئے رحیل شتاب - ۱۲ آسمان شتاب برق شتاب - اے شتابندہ مثل برق و آسمان میر معز فطرت از بسکہ سمند تو برہ برق شتاب است - صید از نفس سوختہ بر سیخ کباب است - شتاب آلود جز دارد کہ شانی آرزوئے دیدنش دارد - بسوئے خانہ رفتار شتاب آلود میبینیدش شتاب زدہ مرادف شتاب خوردہ و حید دوشش از ورم در آمد جانان شتاب خوردہ - از بادہ رنگ مستی از شعلہ تاب بردہ - صائب عرق بہ برگ گلت میدود شتاب زدہ - نگاہ گرم کہ این نقش را بر آب زدہ ۱۲ بہار
شتافتن و شتابیدن	متوجہ اور آمادہ ہونا	متوجہ و آمادہ شدن		ایضاً	ایضاً	سکندرنامہ بہ باریک بینی چو بشتافتی - سخنہائے باریک دریافتی - بوستان اگر بر جفا پیشہ بشتافتی - کہ از دست قہرش امان یافتی - ۱۲
ایضاً	جانا	رفتن و راہی شدن		ایضاً	ایضاً	آئین اکبری سپس اقبال خان آمدہ دہلی را گرفت و او گریختہ بمیوات شتافت و اقبال خان بخود متگزاری منافقانہ روے آورد و سلطان سشیب بستوہ آمد تنہا پیش سلطان ابراہیم شرقی شتافت و او را توفیق مروے و یاوری نشد از ناسازگاری پیش سلطان محمود بمالوہ شتافت سلطان بدستان سرائے نفاق پیشگان از دہلی یکرہ شتافت بر خی خویشاوندان کشن بر بزم عروسی بقند ہارے شتافتند تیجہ و دیگر کوٹ آمدہ آنرا بر گرفت چون بکرماجیت مردہ با ترکیب از بن آگہی ترک سلطنت نمودہ بہ بنارس شتافت و کنج خمول برگزید راجہ با آئین تجرد بہ بنگالہ شتافت و بر سیاہ آنجا بنگاہ خود را بر گرفت و حج در آویزہ فرو شد علی شاہ فراوان لشکر فراہم آوردہ بہ پنجاب شتافت و آویزہ مستر گردید ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
شبکوتن	چھوڑنا	گذاشتن ۱۲ ب ن	ترک			شبکونمی یعنی گذاشتم وشبکوئید یعنی بگذارید-
شرپیوتن	کھولنا	کشادن ۱۲ ن ب	فتح			شرپیونمی یعنی کشایم وشرپیوئید یعنی بکشائید-
شنوتن بروزن بیوکن لغت ژند و پازند ۱۲ اپ	لکھنا	نوشتن ۱۲ ب ن	کِتابة رَقم رَقْن			شنونمی یعنی نویسم وشنوئید یعنی بنویسید-

باب الطاء

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
طلبیدن بفتحتین ۱۲	چاہنا اور مانگنا	خواستن و طلب کردن چیزے ۱۲ ان	رَغبة اِرتغاب بُغیٰ اِبتغاء تَبَغّی	طلب	طلبد	صائب آنکہ از عمر سبک سیر وفا می طلبد- لنگر از سیل واقامت ز ہواے طلبد- ہر کرا از طمع عافیت از آخر عمر- سادہ لوحیست کہ از دردِ شفاے طلبد- وطلب بالتحریک جستن صائب صدجان بہاے بوسہ طلب میکنی زخلق- دیگر کسی مگر لب خندان ندا شتست وطلبگار خواہان وآرزومند ۱۲ وطلبیدن بسکون لام نیز آوردہ اند حضرت شیخ خواہی کہ بطلبی من آورہ زلطف- اے من سگ درت بکجا آرم التجا- ۱۲ ان و صاحب بہار عجم نے نگارد طلبیدن بسکون دوم محل تامل است ۱۲ بہار
ایضاً	بُلانا	خواندن کسی را ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	خواجہ حافظ ؎ اشک آلودہ ما گرچہ روانست ولے- برسالت سوے آن پاک نہادی طلبیم- ؎ جلوہ از حوصلہ بیش است نظیرے ہشدار- کشتی نوح نشد ساختہ طوفان مطلب- ۱۲
طرازیدن	سنوارنا	آراستن و پیراستن وزینت دادن	تَزیین تَزیِین	طراز آرائش و زینت	طرازد	ونیز طراز بمعنی علم وجامہ باشد وبمعنی نقش ونگار وطرز وروش وقانون وقاعدہ ونمط وگروہے از مردم ہم باشد ونام شہرے از ترکستان ودر برہان است کہ نام شہریست

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از فرہنگ ہا	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	محاوره وسند وغیره
						درحدود چین ۱۲
ایضاً	گانا	سرودن				چون نغمه طرازیدن عرفی آنجاکه ادب بنغمه طرازست سیمم - وانجاکه هنر جلوه فردش است ابصیرم - ۱۲ بهار
طلوعیدن	طلوع کرنا	طلوع کردن ۱۲ ن بهار	طلوع	طلوع		میر یحیی شیرازی شد موے سپید وخبرم نیست زغفلت - چون خفته که غافل زطلوعیدن صبح است - ۱۲ ان وطلوع بالضم بلند شدن وبرآمدن آفتاب وجز آن وطلوع کیفیت وجام ونوبهار وجلوه ومصرع استعاره است زلالی که گرد مطلع دو چراغم طلوع مصرعه دیوان داغم - جنون آخر طلوع جام عشق است - جهان برهم زن پیغام عشق است - ۱۲ بهار
طوفیدن	طواف کرنا	طواف کردن ۱۲ ان	تَطَوُّف طَوَاف طَوَفَان تَطْوَاف اِسْتِطَافَه	طواف		ملا طرزی مرقد پاک نبی طوفیدیم -
			باب غین معجمه			
غالیدن	لوٹنا بواو مجهول ۱۲	غلطیدن ۱۲ ان ب	تَقَلُّب	غال پهلو بغلطیدن ۱۲ ب ج وامر نیز ۱۲ ن	غالد	مولوی معنوی علیه الرحمة روز وشب در نعمتش غالیدنت - پس زکفران هر نفس نالیدنت - وغال بمعنی غلطانده چون کنغال وکنغاله هر دو بکسر کاف تازی بمعنی غلام باره که بچه باز گویند وصلش کنگ غال ومعنی ترکیبی آن غلطانده امردان فخری احتساب نفاذ تو برداشت - ازجهان رسم کنک وکنغاله - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
غالیدن	لوٹانا	غلطانیدن ۱۲ ن ب			ایضاً	عمارہ مرزوری ؎ آہو جفت را بغالد بر خوید۔ عاشق معشوق را بباغ بغالد۔ ۱۲ ان وصاحب فرہنگ نگاشتہ کہ غالیدن بمعنی غلطانیدن وغالد بمعنی غلطاند بر سبیل عیش وشادی چون عاشق ومعشوق را لطیفی ؎ ہمچو آہو کہ جفت را غالد۔ من ترا روز وشب ہمے غالم۔ وغال شگاف کوہ ومغاکی کہ حیوانات شب دران خسپند ومبتدل غارت است عمارہ مرزوری ؎ کسی کہ در دل او جاے کرد خصمے تو۔ بجاے خانہ وکاشانہ چرخ دادش غال۔ وآشیانہ زنبور را نیز گویند ۱۲
غرشیدن وغراشیدن	خشمناک ہونا	تند شدن وخشم گرفتن ۱۲ ان ب	اغتیاظ تغیُّظ	غرش وغراش وغرواشش بالفتح وواو ۱۲ سب وغرواشتہ بزیادہ ہاے ہوز ۱۲ ان وہمہ بشین معجمہ بمعنی تندی وخشم ۱۲ ان ب وغراش وغرش امر نیز ۱۲	غرشد وغراشد	استاد لبیبی ؎ چو غرشیدہ گشتی زکین وستیز۔ گرفتی از دو دیوار گریز۔ آغاجی ؎ چنان شد غراشیدہ از کینہ اش۔ کہ آتش زبانہ زد از سینہ اش۔ ۱۲ ان وفادیجاے شین غراشیدہ نون ہم یعنی غرانیدہ بمعنی غراشیدہ آمدہ وغرش بمعنی تندی وخشم بضم اوّل وکسر ثانی مشدد ہم آمدہ ۱۲ ب
غراشیدن	چھیلنا	بر بزرا(؟) ... ۱۲ سب ج	[illegible]	غراش وغرش و	غراشد	امیر خسرو علیہ الرحمۃ ؎ بسا گبرا کہ پیش بت بتسلیم۔ بزیرارہ شد خوش خوش بدو نیم۔ تو گر عشق حقیقی لافی اے دوست۔ غراش سوزنی بنماے در پوست۔ ۱۲ آنر خراش ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت معتبره	مصدر عربی	حاصل مصدر	صیغہ	محاورہ و سند وغیرہ
				غروَاشْ بمعنی غراش ۱۲ سبب و غراش امر تیز و بمعنی اندوہ و غم ہم ۱۲ اج	غراشیدن ثلاثی از مصدر ...۱۲ (؟)	
غریدن و غرنبیدن و غرلویدن بالکسر و بالفتح و یائے مجہول ۱۲ ان بسیار	چلانا اور شور و فریاد کرنا	بانگ و آواز بلند کردن و شور و غوغا نمودن و فریاد زدن ۱۲ ب ان	صیاح صخب	غرش بضم اوّل و کسر ثانی مشدد و بکسر و تشدید ثانی و فتح ثانی و غرنبش غرنبہ بالضم اوّل و ثانی و سکون ثالث و فتح باء و جیم و غرنبہ بالجیم و غرنبہ بالضم	غرو غرد و غرنباد غریو	چون بغریدن آمدن تبیرہ شیخ نظامی علیہ الرحمۃ ہ سرہ بغریدن آمد چو ابر بغریدہ ببر چو بانگ ہزبر۔ و چون غریدن رعد بہندی گرجنا ہ چو باد تیز باشد و رعد غرندہ چو رعد سنان باشد و غریدن۔ و چون غریدن کوس شیخ نظامی بغرید کوس اندر شہر یار جہان شد ز بانگ جرس بیقرار ہ بی ہمگی تو نغز و شیر بر غرا رسے بے امر تو تیز و مرغی با شیانی۔ حکیم اسد بر آمد دہ و اافکن و گیر رو۔ غرنبیدن کوس پیکار جو۔ و چون غرنبیدن نای و کوس غنصب لشکر شاہ ہر کین جنبید۔ نا سے روئین و کوس بغرنبید۔ و چون غرلویدن شیر فرخی در بیشہ بگوش تو غرلویدن شیران۔ خوشتر بود از رود خوش و نغمہ ر قوال۔ فردوسی غرنبیدہ پوسف دگر بارہ زار۔ بغلطید بر خاک چون کشتہ مار۔ میر حسن چو غرنبدہ اشان ببوسے مشد افزا جیت۔ بیت شد بدیگران را طلسم و تنبل و افسون ۱۲ ان حکیم سنائی صدمت صور و عنبہ تو در جنگ۔ ہر دو ہمرہ چو رنگ باز نگ ۱۲ اج شیخ شیراز علیہ الرحمۃ غرلو از بزرگان مجالس بخاست۔ کہ گوئے چنین شوخ چشم از کجاست ۱۲ ان ہاتفی و زان پس بخیلے بسے یدان خندیو۔ کہ از بیم شان دیو کردی غریو ۱۲ بہار استاد لبیبی دو چیز پیش افگن دود بر کن۔ مند لیشن ز غلغل و ز عنبہ۔ شمس فخری ز فضل و بخشش و از کوشش او۔ خالک ببر وار دغرنبہ۔ ملا عبد الاحد ہاتفی

یہ لغت برہان و جہانگیری نہیں ہے (؟) غرنبیدن ۱۲ ان ... نون ثالث و ... نون بیدن

مصدر لازم	معنی اردو	معنی فارسی از فرهنگ [illegible]	[illegible]	مصدر متعدی	حاصل مصدر	[illegible]	محاوره و سند وغیره
					اوّل وثانی بواو رسیده وفتح بای ابجد وغرونبه بضم اوّل وثانی بواو رسیده ونون ساکن وبای ابجد مفتوح و غرلیو بکسر اوّل وثانی وسکون تحتانی مجهول و واو وغنبه بکسر اوّل وفتح تحتانی واخفای های هوز وغنبه بضم اوّل بروزن دبنه وغنیو بروزن دیو		بوریانی بلج جنبش کنان - زطوفان کینه غرنبش کنان - ۱۲ ان امیر خسرو علیه الرحمة غوکوس کارامش ازدل ربود - درافگند غلغل بچرخ کبود - فرخی بچنین روز بکوشش شور و فریاد ۱۲ غوکوس - زارغنون خوشتر وار موسیقار - علی باغاتی استخوانی بکفت آرم بقناعت چو بهاے - صد هزاران غنبه برکرکس ودوال زنم - سراج الدین قمری در بزمگه شور ۱۲ خلد بشادی بنشینی - باده بخوری رقص کنی غنبه سرائی ۱۲ اج وغرو به بمعنی مشغله هم ۱۲ ب غرنده وغران وغرینده وغرلونده وغرلوان بانگ وفریادکنان ابوالموید ببزم اندرون ابر بخشنده بود - برزم اندرون شیر غرنده بود - فردوسی سراسر غریوان دو دیده پرآب - بگفتند کاے داد فرماے باب - ظهوری چو تیغت کند کار چرگه تنگ درآید بدم لابه غران پلنگ - ابوعلی آغاجی چون برزم آید غرینده چو شیر خشمگین - زهره در تن شیر را ازهیبت او بشکند - ۱۲ ان و در یکے از مجموعه هاے مصادر غرنبیدن بروزن درجبیدن مرادف غرّیدن دیده شد ۱۲ والله اعلم وتخصیص صاحب بهار عجم در معانی این مصادر بآواز حیوانات درنده بیجاست چراکه غریدن غراب وکبوتر هم آمده مسیح کاشی چون کبوتر که بغرد زنشاط اسے شیشه - قلقل باده رنگین زگلویت پیدا است میر معزی تا مصیب است آنکه برقرقش همے ترد بهاے - تا مصاب است آنکه بر قرقش همے غرو غراب - بنیاد هست باد و نعمت مهنا و مصیب - بد سگالت باد در محنت معرا و مصاف واین هر دو شعر در بهار عجم مرقوم اند ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی با حوالۂ کتب	مصدر متعدی	ماضی مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
				وغو بالفتح بروزن نو وغرنگ بکاف فارسی بروزن پلنگ ہمہ بمعنی بانگ و فریاد وشور ۱۲ ان ب ج		
غرنبیدن	آواز گلے مین اٹکنا	آواز در گلو پیچیدن ب				
غژیدن و غیژیدن ہر دو بزای فارسی	گھٹنون چلنا	نشستہ براہ رفتن چنانکہ اطفال روند ۱۲ ا ب ن ج	نہجف	غژ و غیژ وامر غیژ ۱۲ ج ب	غژد وغیژد	مولوی معنوی علیہ الرحمۃ گر تو باشی راست ور باشی تو کژ • بیشتر مے غژ بدو و اپس مغژ • چنگلوک وخفتہ شکل و بے ادب • سوے او می غیژ و او را مے طلب • ۱۲ ان ولہ چشم کژ ہر گز نہ بیند غیر کژ • خواہ کژ غژ پیش او یا راست غژ ۱۲
ایضاً	گھسنا اور چھپنا	خزیدن و پنہان شدن در جیزے ۱۲ ان ب ج		ایضاً	ایضاً	مولوی معنوی رح آن طرف مرغم کز چمن را عتماد خویشتن • سینہ ام بے بیگیر ندہ اندر قفس غیژیدہ ام • کسائی زاغ بیابان گزید چون بہ بیابان سفرید • بادگل بریزید گل بگل اندر غژید • ۱۲ ان مولوی معنوی رح چون ابر دے گریان شدم در زیر گو بریان شدم • خواہم کنا گہ در غم خویش در قباے آشتی ۱۲ ان ا ج
غژیدن بروزن رسیدن		بریکدیگر نشستن بسبب جنسیت ۱۲ ا ب			غژد	در فرہنگ جہانگیرے است غژیدن بمعنی برہم نشستن و برہم چسپیدن و در برہان قاطع نگاشتہ کہ غژیدہ بروزن خزیدہ چیزے کہ چون برہم گذارند برہم نشیند بواسطۂ جنسیت و بمعنی خزیدہ و ریکدیگر نشست ہم ہست کہ ماضی غژیدن باشد و غژیدہ بروزن کشیدہ

بروزن رسیدن ۱۲ ، بروزن رسیدن ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی لغات فارسی بزبان فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						بمعنی برہم نشستہ وبرہم چپیدہ ونشستہ براہ رفتہ ۱۲ اب
غژیدن بروزن رسیدن	چھنا	طبقہ طبقہ بروے ہم گذاشتن و چیدن ۱۲ اب			غژد	
غیشریدن	پھسلنا	لغزیدن ۱۲ اب			غیشرد	
غلتیدن وبطا حطی رسم خط متاخرا است ۱۲	گروش کرنا اور پھرنا اور لوٹنا بواو مجہول ۱۲	بروزن ومعنی گردیدن	طوف دَوَر تقلّب ط مَسرغ تمرّغ	غلطش وغلت شاذ مرحاضر نیز ۱۲ ان	غلتد	چون غلتیدن آسیا گوہر معنی گردیدن آسیا تا ہمچو ما کام تر زچشمہ منت نکردہ ایم — غلطہ باب خود چو گہر آسیا سے ما — ووربہار عجم است غلطیدن وا غلطیدن و غلطازدن وواغلطا بچہار معنی غلطوری غلطش اشک ہمہ تسبیحی است بیچش آہ ہمہ زنار ۱۲ از نیز پہلو ہا ان بہاو غلطیدن وازینجاست کہ میگویند در خاک بخون سے غلطد سالم شب چہار بزم سے غلطید وواغلطید شیخ — روز در مسجد چہ با تمکین نشست وو انشست وحید در لطریف کیانی گوید ۵ برآتش کنا ہم چو پہلو بخواب — زنم غلطہ وداغلطہ بچون کباب — ۱۳ بہار الصعنی اشک من اثری خشم تو برو سے غلطد — پیچو طفلی کہ بدنبال رود آہو را — و غلتک پایہ گردون ہندی بیلیا غلتبان سنگی دراز مدور کہ بر پشت بام غلطانند تا برف وباران ونم فرو نیاید وعرم وپوش وبجمیت برا ازان گویند کہ چنانچہ آن سنگ وشخوسش مغلوب گرداندہ خود است واختیار سے ندارد وہمچنین آن شخص محکوم زن خود است واختیاری ندارد وعراقیان قلتبان بقاف خوانند ۱۲ ان وصاحب فرہنگ نگارد کہ عوام بواسطہ قرب مخرج غین را بقاف بدل کنند ودر اصل کلتبان و پارسی بودہ وقرطبان وقلطبان معرب است انوری ۵ ہر گز این زن بمرد رانرسد — کہ مرا نام غلتبان گوید — کہ اگر در سرا سے اونشل — ترہ کارند غلتبان رو بید ۱۲
ایضاً	گرنا	ریختہ شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	طاہر وحید نہان درغبار دلم گشت دریا — چو اشکی کہ برخاک غلطیدہ باشد ۱۲ بہار

غلطیدن بروزن طپیدن ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	[illegible]	محاوره وسند وغیره
ایضاً	گرنا	فرد افتادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون دیوار غلطیدن صائب ز خون فاختہ دیوار بوستان غلطید۔ زجاے خویشتن آن سرو پا بدار نرفت ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	لیٹنا	دراز کشیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	
غلطانیدن		متعدی غلطیدن	تمریغ			حزین سنگین دلے ناز تو غلطاند بخونم ۔ حاجت بسبکدستی جلاد ندارم ۔ ۱۲
غنودن و غنویدن	آرام کرنا اور لیٹنا اور سونا	آسودن و دراز کشیدن ۱۲ ان بہار	تمدّد اضطجاع	غنو خواب و امر نیز ۱۲ ان	غنود	طالب آملی گردیدمی بخواب کہ اے آیم بخواب ۔ عمرے کہ جو دیدہ بر بستر غنودمی ۱۲ بہار ناصر خسرو چون یقینم کہ نگیرد ت ہمی خواب و غنو ۔ من بطاعت در طاعت تو چون غنوم سنائی از روان شرع را متابع شو ۔ پس مرفہ بکام دل بغنو ۔ ابوالفرج رونی تو گفتی او را بلبل کہ غنودن او ۔ نمودہ بود بہ تعلیم خواب راہ صواب ۔ سراج بلخی این تخم بغفلت غنویدن ندہد ۔ جز حسرت وقت درویدن ثمرت ۔ انوری بر خاک درت ملک تو گوئی کہ راحت طفلی است در آغوش رقیبی غنویدہ ۔ ناصر خسرو تو روز در غم دنیا و شب غنودہ بخواب ۔ ز کار آخرت کی خبر توانی بود ۔ ۱۲ ج
غنودن	تھک جانا	ماندہ شدن ۱۲ ان بہار	لغب لغوب عی	ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی علیہ الرحمۃ غنودہ تن مردم از رنج و تاب ۔ نظر ہر زمانے در آمد زخواب ۔ ۱۲ ان بہار
ایضاً	مدفون ہونا	مدفون شدن		ایضاً	ایضاً	آئین اکبری بہمانجا غنودہ است مدفون شدہ ۱۲
غارتیدن	لوٹنا بواو معروف	تاراج کردن	نہب اغارہ	غارت تاخت و تاراج ۱۲ بہار		شیخ نظامی رح جہود سے مسی را زراندود کرد ۔ دکان غارتیدن بر آن سود کرد ۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی یا ترکی با محاورہ	مصدر عربی	اسم	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
بفوقانی وراے مہملہ بروزن بابوسیدن ۱۲ ب ن		# باب الفاء				
فاتوریدن و فاتولیدن	بہت دور ہونا	دور تر شدن ۱۲ ب ن	تباعد		فاتورد وفاتولد	درفرہنگ جہانگیری بمعنی دور شدن بے لفظ تر مرقوم است ۱۲
ایضاً	الگ جانا	بیک سو رفتن ۱۲ ب ن			ایضاً	
ایضاً	بہاگنا	گریختن و رمیدن ۱۲ ب ن			ایضاً	
ایضاً	راست کرنا	راست کردن ۱۲ ب ن			فاتولد	
ایضاً	دور کرنا	دور کردن ۱۲ ب ن			ایضاً	و صاحب نوادر المصادر بمعنی دور تر کردن بزیادت لفظ تر نگاشتہ ۱۲
فاژیدن بزاے فارسی ۱۲ ب	جنبہائی لینا	خمیازہ کشیدن ۱۲ ب ن بہار		فاژ و فاژہ وفاجہ بجیم تازی خمیازہ کہ آنرا دہان درہ نیز گویند ۱۲ ن ہندی جنبہائی	فاژد	ابو المثل شراب شب ونشہ آن نہ بزد۔ بفاژیدن بامداد و خمارش۔ میر خسرو علیہ الرحمۃ خواب ار عبہر کند بس ازچہ بمعنی غنچہ را۔ فاجہ سے آید مگر خاصیت عبہر گرفت طپان میکند چون تر بید ما غی فاژ۔ ورو ہانش نہاد با یدزاژ۔ منجیک اگر ندانی میدیش تاچگونہ بود۔ کہ سبزہ خورد بفاژ و بہار کاشتر۔ ۱۲ ن امیر خسرو علیہ الرحمۃ ہر کہ دہن واز بود غافل است۔ فاژہ ز خوابست و ملال دل است۔ ۱۲ ج نصیر اسے بدخشانی ساقی ز شیشہ [باز ۱۲] نریز بساغر شراب ناب۔ خصم نشاط فاجہ خمیازہ شد مرا۔ ۱۲ بہار
فتاریدن و فتالیدن و فتریدن و فتلیدن	بہاڑنا اور چیرنا	دریدن و شگافتن ۱۲ ب ج ن ف	تخرق تہرت تفرق تشق ۱۲	فتار و فتال وفتال مشدد نیز آمدہ حکیم قطران	فتارد و فتالد و فترد	حکیم ارزقی جراز کشاد تو در چینبر فلک کہ برد۔ فروغ خنجر الماس فعل مغز فتال حکیم سوزنی بسیار لطف کرد ہمہ کس بحق وے۔ تا کندہ لفترید بر آورد سر زنار۔ ۱۲ ج ن و در برہان صف فتاریدن را بالکسر بروزن حصاریدن نگاشتہ وفتالیدن را بالفتح بروزن طرادیدن و در فرہنگ جہانگیری ہمہ را بااول مکسور نوشتہ ۱۲

بالام بروزن و معنی فتریدن ۱۲ اب

مصدر لغات	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر [illegible]	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
وفتردن بفتح اول بروزن نکردن ۱۲ ب				خواہی کہ نگردد چو شب تیرہ مرا روز - زان سنبل مفتول بگل رشتہ مفتال ۱۲ ث		
ایضاً	گرانا اور جھٹکانا	ریختن وپراگندن وبرافشاندن ۱۲ ب ج ن ث		ایضاً	ایضاً	منوچہری آتش دودچو دنبال یکے طاؤسی - کہ براند دہ بلطف سر دم او قار بود - وآن شرر گوئی طاؤس بگرد دم خویش - لولوے خورد فتالیدہ بمنقار بود - عمارہ باد برآمد بشاخہاے درختان - بسر میخوارہ برگ گل بفتالید ۱۲ ن منوچہری جانزا و مشک را سیم را و جام را - برفشانند برلواز و فتال و برگداے - حکیم قطران چون ابر بہاری ویم فتالید - تو کاہ سخاوت در رفتالی - ۱۲ ج
ایضاً	توڑنا اور جدا کرنا	از ہم جدا کردن وگسلیختن ۱۲ ب ث		ایضاً	ایضاً	ابوالفرج رونی اے ملک این ملک را تو دانی سفتیش - بال بگیر و سر خوارج بفتال - ۱۲ ن و در فرہنگ جہانگیری شعر ہذا بسند معنی دریدن وشگافتن نگاشتہ ۱۲
ایضاً	اوکھاڑنا	کندن ۱۲ ب ث		ایضاً	ایضاً	حکیم سنائی یکدم بکشش قندیل را بیرون کن اسرافیل را - از بر فتر جبریل رانی لاگذار آنجا نہ لم - ۱۲ ج ن
فراختن و فراشتن و فرازیدن		لغتی است در افراختن وافراشتن [illegible]زیدن بالف کہ گزشت ۱۲ ن		فراز	فرازد	حکیم سوزنی ہست افتخار من بتواے افتخار من - وز تو فراختہ علم فخر و فر مرا - ۱۲ ج وفراز بمعنی نشیب تیز آمدہ وہر دو معنی از لغات اضداد است ۱۲ ن وصاحب فرہنگ جہانگیری نگارد کہ فراز با اول مفتوح دوازدہ معنی دارد اوّل کشادہ وبہین را گویند خواجہ حافظ شیرازیؒ حضور مجلس انس است و دوستان جمعند - وان یکاد بخوانید و در فراز کنید - کمال اسمعیل چو سطح ارچہ افگندہ ایم بے سپریم - بہ پشتی تو چو سند شویم سینہ فراز - دوم بمعنی بستہ خواجہ حافظؒ صنعت مکن کہ ہر کہ محبت

۱۲ ج در برلواز و برفتال و برفتان و برگداے ۱۲ ن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی لغوی اور اُن کا تعلق با معانی مجازی و مرادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						نہ راست باخت عشقش بروے دل و معنی فراز کرد کمال اسمعیل جہان پناہا از امن دولت امروز ۔ دہان عافیہ باز است و چشم فتنہ فراز ۔ سوم بمعنی قریب و نزدیک بود حکیم سنائی چون بر اہل شہر باز شدند ۔ بر شان دیگران فراز شدند کمال اسمعیل رسول مرگ بناگہ بمن رسید فراز ۔ کہ کوس کوچ فرو کوفتند کار بساز ۔ چہارم بمعنی جمع باشد فردوسی بارمان وارون مرد ہنر ۔ فراز آورد گوناگون سیم و زر ۔ پنجم بمعنی پیش آمدہ حکیم فردوسی دو سالار از ہر دو سامان بجنگ ۔ فراز آورید ند لشکر بجنگ ششم بمعنی ازین باز بود فرخی ہمراہ دل او بود و من وسے و بری ۔ ہمراہ دل خود باشم از امروز فراز ہفتم بمعنی فروز باشد و فرازان بمعنی فروزان بود حکیم قطران براے بردلی چون آب تازان ۔ بروی بر عدو آتش فرازان ہشتم بمعنی زبر و بالا کمال اسمعیل در لغت گوید ۵ گردون ہزار بر رہ تو صد ہزار چشم ۔ تا جز فراز دیدہ او گام نسپرد ۔ نہم بمعنی بلند بود حکیم سوزنی کار جہان خداے جہان این چنین نہاد ۔ نفع از نشیب گرد و نشیب از پی فراز ۔ احمد اختیاری ایکس گر دست کینہ کند سوے تو فراز ۔ خشکش کند بقدرت خود کردگار دست دہم بمعنے سرکش یازدہم خرزہرہ را گویند دوازدہم نشیب را نامند و زیادہ نیز آمدہ ۱۲ ج
فراگرفتن	حاصل کرنا اور سیکھنا	کسب کردن و آموختن ۱۲ ان بہار	تعلّم		فراگیرد	صحن تاثیر بتی دارم کہ از دین آورد بیرون فرنگی را ۔ فراگیرند از چشمش غزالان شوخ و شنگی را ۔ ولہ کردہ زانو سپے تعظیم دو تہ مہ نو ہلال ۔ کہ فراگیرد از ان چہرہ خود آرائی را ۔ ۱۲ ان بہار و در بہار عجم فراگرفتن بمعنی مطالعہ کردن ہم نگاشتہ ۱۲
فراموشیدن و فرموشیدن مخفف آن ۱۲ ان	بھولا دینا	از یاد بردن ۱۲ ان	اِنساء تنسیہ	فراموشش مقابل یاد ۱۲ و فرموشش و فراموشش ہردو مخفف	فراموشد و فرموشد	کمال اسمعیل چاکر از دورے درگاہ تو صدر ۔ دسے بجانت کہ زجان بجز و شید ۔ تا نگوئی کہ از تو تقصیر یست ۔ یا زدل خدمت تو فرموشید ۔ شیخ نظامی علیہ الرحمۃ زبانش کرد پاسخ را فراموشت ۔ نہاد از مردے بریدہ انگشت ۔ شراب بیخودی بیا نوشش کردی ۔ زمن یکبارگی فرموشش کردی ۔ تلخی در اندیشہ را جوشش دہ ۔ در افتادگی تن فراموشش دہ ۔ فردوسی فرامشش ترا دیگران چون کنند ۔ مگر مغز دل پاک بیرون

مصادر لغات	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر مرکب	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
				آن ۱۲ بہار و فرامشت مزید علیہ آن ۱۲ بہارن		کنند۔ و تواند کہ فراموشش بمعنی فراموشی بود چون طاق فراموشش بمعنی طاق فراموشی رودکی کنون وصال ہمہ بردلم فراموشش کرد۔ خوشا وصال بتان خاصہ از پس ہجران حسن رفیع برخ تو داد فراموشی از بہار ہرا۔ تبسم تو برآورد از خمار ہرا۔ و برین قیاس فرموشکار و فراموشکاری و فرموشی و فرامشتی ۱۲ مولوی معنوی علیہ الرحمۃ آن گرگ بدان زشتی با جہل و فرامشتی۔ یک یوسف کنعان شد تا باد چنین بادا۔ حکیم سنائی ہمہ بر درگہ فرامشتے۔ ہمہ از روی معرفت پشتے۔ نظامی علیہ الرحمۃ مبادا ہشیاری و بہشتی۔ کسی راز فرمان او فرمشی۔ امیر خسرو علیہ الرحمۃ خداوندا درین فرموشکاری۔ تو بخشی غافلان را ہوشیاری جوان و شوخ و فراموشکار و ناپرواست۔ زمان زمان زمن خستہ اش کہ یاد و بد فراموش پیشہ آنکہ فراموشی پیشہ او باشد ٥ ندیم یار فراموش پیشہ ام ورنہ۔ امید نیست کہ بفرستد از دکن کاغذ۔ ۱۲ ان بہار و فرویش بادل مفتوح ثانی زدہ و واو مکسور و یائے مجہول بمعنی فراموشی مسعود سعد سلمان ہرگہ کہ فلک دل مرا ریش کند۔ تنہا فگند مرا و فرویش کند۔ ۱۲ ج
فراہیختن و فراہختن و فرہیختن و فراہختن بفتح ثالث بروزن پرہیختن ۱۲ ب	دور کرنا بروزن [illegible] ۱۲ ب	دور کردن ۱۲ ان				ناصر خسرو فراہیخت از سہر دین حسد۔ بہ تیغ از سر گشتان اشتلم ۱۲ ن و صاحب فرہنگ جہانگیری فراہیختن و فراہختن مرادف براہختن کہ بمعنی برکشیدن است بسند ہمین شعر نگاشتہ ۱۲
ایضاً	نکالنا	برآوردن ۱۲ ان				
ایضاً	لٹکانا	آویختن مطلقاً ۱۲ ب				

محاوره وسند وغیره	مضارع	حاصل مصدر	مصدر عربی	معنی فارسی با ذکر ماخذ	معنی اردو	مصادر
رفیع الدین لسانی ریاضت تو بداغ ادب فلک فرہیخت - عنایت تو بشیر کرم جہان پرورد - کمال اسمٰعیل جرم من عفو کن جوانمردا - که عنایت بپیر افرہیخت - ۱۲ج دفرہیخته ادب کرده وتادیب نموده باشد ۱۲ب				تربیت نمودن و ادب کردن وادب آموختن ۱۲ب ج	تربیت اور ادب کرنا اور ادب سکھانا	ایضاً
ازین باب غیر از فرجامد فعلی یافته نشده ناصر خسرو ولیکن فلک ہمی بفرجامد - فرجام نگر که فتنه فرجامی - ۱۲ان	فرجامد	فرجام بروزن و معنی انجام ۱۲ان	ختم اختتام تتمیم اتمام استتمام	بانجام رسانیدن ۱۲ان	تمام اور ختم کرنا اور انجام کو پہنچانا	فرجامیدن
فلخید و فلخود ہر دو ماضی و بمعنی پنبه دانه و بمعنی حلاج نیز آمده و برین قیاس فرخمید و فلخید و فلخمید ہرسه ماضی یعنی پنبه دانه از پنبه جدا کرد و حلاجی نمود شمس فخری قضا در پنبه زار عمر خصمش - نیارد ہیچ کاری غیر فلخید - خصمش بغنودست بدین زخرف دنیا - خرسند شود گاو بکنجاره و فلخود - و فرخمیده و فلخمیده و فلخیده و فخمیده و فلخوده بمعنی پنبه پنبه دانه ۱۲ برزده و بمعنی موے برکنده و سترده مجاز است چنانچه درین شعر ۵ موے زیر بغلش گشت دراز - در قفا موے پاک فلخوده - فلخم و فلخمه مشتقے ندافان که بزه کمان زنند تا پنبه فلخیده شود و ملا سروری فلخمه و فخلمه بتقدیم خا بر لام از تحفه بمعنی پنبه بر زده آورده و درین صورت در احادی العینین مجاز بود حکاک گر تو خواہی که بفلخند ترا پنبه ہمی - من بیایم که یکے فلخمه دارم کارے - ۱۲ان و در برہان قاطع است فلخوده و فلخیده بروزن فرموده و فخمیده ہر چیز را گویند که آنرا از غل و غش پاک ساخته باشند عموماً و پنبه را که از پنبه دانه جدا کرده باشند خصوصاً ۱۲	فلخد	فلخ بفتح اول و سکون ثانی و خای معجمه پنبه دانه از پنبه بیرون کردن ۱۲	حلج	پنبه دانه از پنبه بیرون کردن ۱۲ب نفایس اللغات	اوٹنا روئی کا نفایس اللغات بروزن فرمودن ۱۲ب	فرخمیدن و فلخمیدن و فلخیدن و فلخودن و فخمیدن و فلخندیدن ۱۲ان
شمس فخری شاخ از لعل وگوہر آرد بار - گر بنام گفت بود فرخو - عنصری ز فرخوید نشش چون بپرداختی - چو گل جاے خواب از چمن ساختی - و در برہان و جہانگیری	فرخو ۵۱			پیراستن کشت و باغ از خار و خاشاک ۱۲ان	چھانٹنا	فرخویدن بواو معدوله ۱۲ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
بروسیدن نگاشتہ						پیراستن تاک و درخت وغیرہ آن یعنی بریدن شاخہاے زیادتی آن ۱۲ ا ب ج
فرستادن	بھیجنا	م	ارسال		فرستد	**فرستادہ** و **فرستہ** رسول کہ ترکی ایلچی گویند و ہدیہ وتحفہ کہ براے کسی بفرستند وتحقیق آن درباب باے فارسی نیز گذشت **شیخ نظامی** علیہ الرحمۃ ع فرستادۂ خاص پروردگار۔ رسانندۂ حجت استوار۔ **فردوسی** بدل پر زکین شد برخ پر زچین فرستہ فرستاد زے شاہ چین۔ ۱۲ ان **اسد** فرستہ برون کرد گرد گزین۔ بداوش نوید غزال برین۔ ۱۲ ج و **فرشتہ** بکسر تین وشین معجمہ دراصل فرستہ بسین مہملہ بمعنی فرستادہ شدہ است ولہذا اطلاق آن بر ملایکہ آمدہ کہ فرستادہ حق اند بخلق و **فریشتہ** بیاے تحتانی مشبع آن ۱۲ ا بہار **حکیم سوزنی** اندر میان آدمیان چون فرشتہ است واندرول فریشتگان ہمچو آدم است۔ ۱۲ ج
ایضاً	پیدا کرنا	آفریدن مخلوق کردن ۱۲ ان بہا			ایضاً	**والہ ہروی** در ہفتہ اگر حمیہ نبی بودنی شد۔ بر قدرت حق نقص کہ ایام فرستاد۔ ۱۲ ن بہار
فرسودن	نہایت کہنہ ہوجانا اور گھس جانا اور جھڑ جانا اور ناقص اور تباہ اور خراب ہوجانا	بغایت کہنہ شدن و از ہم ریختن ۱۲ ان ج ب			فرسدو فرسوید	**فرسد** بفتح اول وثالث بروزن سرحد یعنی فرساید یعنی نقصان وخرابی بچیزے راہ یابد ۱۲ اب **مولوی معنوی علیہ الرحمۃ** نیست را کہ خدا یافت آن نفرسوید **شمس فخری** جہان با دتا حشر لیس بقایت۔ کہ دست فنا وا فتش را نفرسد **بوستان** چہ تدبیر سازم چہ چارہ کنم۔ کہ از غم بفرسود جان در تنم۔ اے جان در تنم بگداخت وتحلیل شد۔ و **فرسودہ** بروزن فرمودہ چیز بغایت کہنہ و از ہم ریختہ وپامال گردیدہ وافسردہ ۱۲ ب وبرین قیاس **فرساو** و **فرسود** و **فرسودہ** و **فراسودہ** ۱۲ ن **انوری** دست فرسود جود تو شدہ کیر۔ تر وخشک جہان جان فرساے آصف مردم تو دل من حسرت یار است ہنوز۔ دیدہ فرسودہ دلم عاشق زار است ہنوز۔ ۱۲ ا **صائب** صائب چہ کنی باے طلب آبلہ فرسود۔ ہر کس بمقامیکہ رسید است رسید است۔ ۱۲ بہار
ایضاً	فرسودہ کرنا	بغایت کہنہ کردن		ایضاً	ایضاً	سند این شعر شمس فخری است کہ در خانہ بالا بسند لفظ فرسد مرقوم شد ۱۲

	معنی فارسی یا عربی اور اردو	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
	وازہم گسیختن ۱۲				
ور نا				ایضاً	چون نیشتر فرسودن دررگ طالب آملی نیشترہاے بلادررگ جانم فرسود - لعدازین کاوش شریان بستان خواہم کرد - ۱۲ بہار
	متعدی از فرسودن			فرسايد	فرسای بمعنی محو کنندہ و کہنہ کنندہ و بیاسے کوبندہ و آمر بدینمعنی ۱۲ اب و فرسایدہ با اوّل مفتوح بثانی زدہ چیزے را کہ بسببے از اسباب مانند رسیدن آسیبی و مکروہے و یا بکثرت دست خوردن و پامال گشتن و یا شدت غم و اندوہ مفرط یا مرورایام وطول زمان نقصان وخرابی تمام بآن راہ یافتہ باشد کمال اسمٰعیل بہ تیغ گوہر دارنیام فرسایدہ مرا زتیغ زبان این نیام تن فرسود - حکیم نزاری قہستانی ہیچ نقصان نکند مملکت حسن ترا - گردہی شادکند خاطر غم فرسائے - اے فرسودہ غم ۱۲ ج
	سودن	تسحیق		ایضاً	فخر بعون دولت او آرزوے خویش بیاب - بجاہ خدمت او سر بآسمان فرسای فقرہ ظہوری جمعی کہ از شکوہ سرنوشت بنا سایند سطرش بر جبین جبیا نند تادر سجدہ شکر زمین فرسایند ۱۲
ن ی	چیزے را در آب وغیرہ تر کردن و خیسانیدن ۱۲ ان ب	مرث نقع	فرغار		فرغاردہ و فرغردہ خیسانیدہ و سرشتہ و بزاے فارسی تصحیف است ۱۲ رضی الدین نیشاپوری دل تو سخت مرا نرم دل آری چہ عجب - نرم باشد چو ہمہ سالہ بجون فرغار است ۱۲ ان
	سرشتن و آغشتہ کردن ۱۲ اب ان				مولوی معنوی علم اندر نور چون فرغردہ شد - پس زعلت تاریابد قوم لد - ۱۲ ان
	بیع کردن ۱۲ ان	بیع	فروش و فروخت ۱۲ بہار	فروشد	فوقی یزدی ملک مشومی ززر بہتر است خرید و فروشت ہم درخورست - ۱۲ بہار علی خراسانی مستان تو چون جامہ ببازار فروشند - این دلق کہن بر کف خمار فروشند - فروختار بیع کنندہ و فرختار مخفف آن حکیم قطران ہرگز نبود خلق

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی ایرانی یا اہل زبان	مصدر [illegible]	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						فرخنار چو تو حور۔ ماناکہ ترا رضوان بود دست فرختار۔ حوری کہ فروخت شدہ اور رضوان باشد اور البسنر دہ ہمچو ملک زادہ خریدار۔ ۱۲ ان ج وفرو غندہ بغین معجمہ بروزن ومعنی فروختہ است کہ بیع شدہ وافروختہ ودرخشان باشد وفروغتہ بروزن ومعنی فروختہ است کہ بیع کردہ شدہ وافروختہ ودرخشان وفروزان باشد وباین معنی بجاے تای قرشت نون ہم آمدہ ۱۲۵ ب
ایضاً	چھڑکنا	پاشیدن		ایضاً	ایضاً	چون نمک برجیکر فروشیدن علی خراسانی غلطم بدم تیغ علی باجگر ریش۔ جائی کہ نمک بردل افگار فروشند۔ ۱۲
فروختن و فروشیدن	ظاہر کرنا	اظہار کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	طالب آملی وقت سحر بنالہ نکوشد کسی چرا۔ مستی بلبلان نفروشد کسی چرا۔ صائب ساکنان حرم از قبلہ نما آزادند۔ رہنمائی بمن اے خضر بیابان مفروش۔ وچون حسرت فروشیدن بیدل رح در گلستانی کہ من آہے کشم تا روز حشر۔ سرو را حسرت فروش جلوہ شبنم کنم۔ وچون جولان فروشیدن نظیری کہ زیبندہ بود دعوی مستوری خوبان۔ ہرچند کہ جولان بسر طور فروشند۔ ۱۲ وچون یاری فروشی بمعنی اظہار کردن یاری خود با کسی ۱۲ بہار
ایضاً	دکھانا	نمودن		ایضاً	ایضاً	چون خود فروشیدن اسیر لاہجی میخوار و رند باش ولی خودنما مباش۔ مے نوش در طریقت ما بہ ز خود فروش۔ کمال خجند اے خواجہ تو مرد خود فروشی۔ رخت تو درین دکان نگنجد۔ ودرین ہر دو شعر بمعنی ستائیدن ہم توان گفت ۱۲
فروشانیدن و فروشاندن	بکوانا	بفروختن نمودن ۱۲ ان			فروشاند	
فروختن وتحصیلالصدر ہم گذشت ۱۲	روشن ہونا	روشن شدن ۱۲ ان		فروزد تابش ودرخشی وبمعنی صفت ہم ۱۲ ب	فروزد	فروزیدہ مرادف فروختہ بمعنی روشن شدہ وروشن کردہ وبیع کردہ مسعود سعد۔ مجلس فروختہ شود از مے بروز وشب۔ مے آتشی است روشن کاندر ازو فروغ۔ مثال فروز بمعنی تابش وروشنی مولوی معنوی رح اندک اندک خوی کن با نور روز۔ ورنہ خفاشی بمانی بے فروز۔ ۱۲ ج وفروزیدہ بمعنی موصوف ہم ۱۲ ب

محاورہ و سند وغیرہ	مضارع	حاصل مصدر	[illegible]	معنی فارسی مع حوالہ کتب لغات	معنی اردو	مصادر فارسی
		امر حاضر نیز ۱۲ان و فروزینہ تابش و روشنی و خار و خلاشہ کہ بدان آتش افروزند و آتش برگ و آتش زنہ و چخماخ ہم ۱۲ان				
	ایضاً	ایضاً		روشن کردن ۱۲ان	روشن کرنا	فروختن
فرمودہ حکم و فرمان و فرمایش و بمعنی فرمایشی نیز آمدہ چون جامہ فرمودہ و ہواے فرمودہ و عاشق فرمودہ و حدت زندہ گردد جان دہد ہر کار فرمائی کند۔ قدر وحدت را بدان گو عاشق فرمودہ است شوکت صحراے بہن وادی بیہودہ گفت۔ تشریف ابر جامہ فرمودہ گفت۔ کلیم ہواہاے فرمودہ نیم رنگ۔ زدہ شیشۂ توبہ را بسنگ۔ توفیاض اے غزل فرمودہ گفتی بیک میدانم۔ کہ در دل واشتے حرفی بدین تقریب ادا کردی۔ ۱۲ بہار۔ فرمودگی مثلہ میر حسن دہلوی داری جمال بے بدل روے بہیچش مثل۔ خال و خطی بس بوالعجب چشم ولی فرمودگی۔	فرماید	فرمایش و فرمان بمعنی حکم و فراین جمع آن واین تصرف فارسی زبانان معرب است ۱۲ان	آمر	حکم کردن ۱۲ان بہار	حکم کرنا	فرمودن
جلال آذری توجہانی و مارا دیدہ و دل میہمانخانہ۔ اگر این خانہ دلگیرست فرما	ایضاً	ایضاً		آمدن ۱۲ان بہار	آنا	ایضاً

مضارع	حاصل مصدر	مصدر عربی	معنی فارسی از کتب لغت و نام آنہا بکنایۂ حروف	معنی اردو	مصدر فارسی	محاورہ وسند وغیرہ
						اندران خانہ - حیدر رفیعی ــــ اے محبت خانہ ام فرمودہ خاموشی مرا - گرہمان باقیست بخشش بس چراغی آمدی - ۱۲ بہار
ایضاً	ایضاً		رفتن ۱۲ ان بہار	جانا	ایضاً	شرف الدین علی یزدی درظفرنامہ آوردہ فقرہ ہمان روز از شہر بیرون فرمودہ بہ نشیمن گاہ متوجہ نشستہ گشت ملا وحشی در مثنوی ناظر و منظور گوید ۵ تو او را بین کہ مارا خواند برخوان - خود دستش فرمود دیگر جا بمہمان - ۱۲ بہار ن
ایضاً	ایضاً		م	گرانا	ایضاً	چون سجدہ فرمودن ہلالی ــــ اے شیخ بمحراب مرا سجدہ مفرما ــــ بگذار خدا را کہ بران خاک درافتم - و چون توبہ فرمودن و پرہیز فرمودن ۱۲
فرہنجد ۱۲ ب	فرہنج ادب و حد و اندازہ و نام نیز ۱۲ ن	تادیب	ادب دادن و تادیب نمودن ۱۲ ب ن	ادب دینا	فرہنجیدن و فرہنگیدن	فخر گرگانی بفرمودشس کہ خواہر را بفرہنجد بشفقا شانج فرہنجش برآہنج ابوالمثل بفرہنجیدنش بستم کرتنگ - تو دل را زو مکن زین بیشتر تنگ - حکیم ثنائی مرد را در ہنر بفرہنجد - تو سنی از سرشش بیاہنجد - فرہنج و فرہنگ با اول مفتوح ثانی زدہ وہاے مفتوح بنون زدہ شش معنی دارد اول دانش و علم باشد کمال اسمعیل فلک ز قدر تو اندوختہ بسی رفعت - خرد ز راے تو آموختہ بسی فرہنگ - دوم ادب بود کمال اسمعیل بہست حکم یکی مالش سپہر بدہ - اگرچہ صعب تو انگلر دبیر را فرہنگ - سوم عقل را نامند شیخ نظامی جز بدانش باشد آنکس ماند فرہنگ - کہ وقت آشتی پیش آورد جنگ - چہارم کتابی را خوانند کہ مشتمل باشد بر لغات فارسی حکیم سوزنی نوشتست سخت از پی کام خویش - براوراق فرہنگ او نام خویش پنجم نام مادر کیکاؤس است ششم شاخ درختی را گویند کہ آنرا بخوابانند و خاک بر زبر آن بریزند تا بیخ بگیرد و بعد از آن از آنکندہ بجاے دیگر نہال کنند ۱۲ ج و فرہنجیدہ بروزن سرنجیدہ مردم با ادب و خوش روے و نیکو صورت و سیرت را گویند ۱۲ ب
فریبد	فریبش و فریب ۱۲ ن	مکر خداع بالفتح والکسر	غافل کردن ۱۲ ان و در برہان است غافل کردن	غافل کرنا و مکر یعنی فریب دینا	فریبیدن و فریفتن و فرفتن مخففہ آن ۱۲ ان	فریبا بکسر اول بروزن شکیبا بمعنی فریفتہ و فریبندہ ۱۲ ب ج در این قیاس فریفتار و فریبندہ و فریبیدہ و فریفتہ و فرفتہ مخفف فریفتہ شیخ نظامی علیہ الرحمۃ ۵ بہشتی پیکر از حور زیبندہ دید - فریبندہ شد چون فریبندہ دید محجابہ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
			اِخْتِداع مُخادَعۃ			ہم حور بہشت ناشکیبا از تست ہم جادو دہم پریے فریبا از تست ۔ خوبان جہان بجامہ زیبا گروند ۔ آن خوب توئی کہ جامہ زیبا از تست ۱۲ ج ن
فریبیدن	غافل ہونا بمکر یعنی فریب کہانا	غافل شدن بخدع ۱۲ ب	اِنْخِداع	ایضاً	ایضاً	
فریبانیدن	فریب دینا	متعدی فریفتن لازمی ۱۲			فریباند	مولوی معنوی علیہ الرحمۃ ہر کس فریباند مرا از عشق رسیاند مرا ۔ آنکہ دہد فہم رسا گوید کہ پیش من بیا ۔ ۱۲
فریوریدن	مستقیم اور قایم رہنا دین اور راہ پر	راست بودن در دین و مستقیم بودن بر جادہ ۱۲ ان ب	اِسْتِقامۃ	فریوری راستی و استقامت در دین و درستی در اعتقاد باشد ۱۲ ب		فریور راست و مستقیم در دین و جادہ ۱۲ ان وصاحب برہان نگارد و فریور بکسر اول و ثانی و تحتانی مجہول و فتح واو و سکون را ۔ بمعنی راست و درست باشد چنانکہ گویند فلانی فریوردین و فریورکیش است یعنی راست کیش و درست مذہب و نام گیاہی ہم و بفتح اول نیز آمدہ ۱۲ ب
فرودن						ہمان افزودن بالف کہ گذشت ۱۲
فرزولیدن و پژولیدن						ہمان افژولیدن بالف کہ گذشت ۱۲
فسانیدن بفتحہ ونون بروزن نشانیدن ۱۲ ب	تیز کرنا ہتیار کا	تیز کردن ۱۲ ان	حَدّ اِحْداد تَحْدید اِسْتِحْداد تَشْحیذ		فساند	فسان سنگی کہ بدان کارد و شمشیر تیز کنند خاقانی خنجر فتنہ چو گشت کند در ایام تو ۔ خنجر گشت خنجر ابر افسان ۔ ۱۲ ان ج و فس مخفف فسان اثیر الدین اخسیکتی غرصہ زرین خور قتل حسود ش رازند ۔ تیغہا ے آتشین بر آبگون سنگ فس ۔ ولہ چند ساطور سے مطبخ کنم آمد کہ آن ۔ کہ زند چو دو تواز سپہر و غا بر فسنم ۱۲ ج و بمعنی حکایت و افسانہ بود شاعر گوید ای دل مباش غرہ فسان و فسوس ۱۲

[illegible]

[illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	امر حاضر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
			اِتّخاذ سَنّ تَسْنِین وَقع ما			ہرگز مدان تو مہرگیاہل سوس را ۔ و مشہور و معروف و این مجازاست و فسانہ شدہ ۱۲ ج ن ب و در برہان فسان بمعنی حکایت بے اصل ہم ۱۲
ایضاً	ملنا	مالیدن ۱۲ ب ن			ایضاً	
فسانیدن	حکایت اور قصہ کہنا	حکایت و افسانہ گفتن ۱۲ ب ن	حِکَایَة اِقْتِصاص		ایضاً	
ایضاً	رست اور مطیع کرنا	راست کردن و رام ساختن ۱۲ ب			ایضاً	فسانیدہ بتقدیم نون بر یا بر وزن رسانیدہ یعنی افسون خواندہ و رام کردہ و راست نمودہ و مالیدہ باشد ۱۲ ب و در نوادر المصادر بمعنی نرم و رام کردہ شدہ نگاشتہ ۱۲
ایضاً	جادوگری کرنا	افسونگری کردن ۱۲ ب			ایضاً	
فسائیدن						ہمان افسائیدن بالف کہ گزشت ۱۲
فسردن بضم اول بروزن شمردن و بکسر اول ہم آمدہ ۱۲ ب						ہمان افسردن بالف کہ گزشت و فسردہ بروزن شمردہ بمعنی منجمد گردیدہ و بستہ شدہ باشد و بمعنی دل سرد گردیدہ باشد یعنی دست و دل کسی بکاری نرود و بمعنی شکستہ ہم بنظر آمدہ و با اول مکسور نیز گویند و فسردہ پستان کنایہ از زنیست کہ ہرگز نزائیدہ و عقیمہ باشد و زن پیر ہم و فسردہ بیان کنایہ از کسی است کہ سخنان او خنک و بیمزہ و پوچ و بیہودہ باشد و فسردہ دل کنایہ از مردم دل مردہ و افسردہ باشد و کنایہ از مردم سخت دل و بیمہر ہم ۱۲
فسراندن		سعدی فسردن				مثنوی رضاے او موافق راتن و بنگشاند جان ۔ خلاف او مخالف را بدل در بفسراند خون ۔
فسوسیدن	افسوس اور	دریغ و تاسف	تحسّرة	فسوس	فسوسد	الوشکور دیوگرفتہ مرترا افسوس ۔ تو خوری برزبان مال فسوس ۔ ۱۲ ن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
	حسرت کرنا	حسرت خوردن ۱۲ ب ن ج	تحسر تلہف سلہ تأسف تفکّر	دریغ و حسرت و سخریہ و استہزا ولاغ و بازی و ظرافت ہم ۱۲ ب ن		عنصری اگر تو خویشتن اندر قیاس من آری ہمی فسوس تو بر خویشتن کنی آور۔ ۱۲ ج
فسوسیدن	مسخرگی اور ظرافت اور دل لگی اور ٹھٹھا کرنا	سخریہ و استہزا و مسخرگی و ظرافت کردن ۱۲ ب ج ن	مزح مزاح مداعبہ ملاعبہ تسخر سُخر مسخر هزء ۹۳	ایضاً	ایضاً	فردوسی زخشس بر مہ و خور فسوسد ہمی۔ پرن خاک پایش بوسد ہمی۔ ۱۲ ن ج
ایضاً	گمراہ ہونا	از راہ بیرون شدن و بیراہی کردن ۱۲ ب ج		ایضاً	ایضاً	میر خسرو فسوس دیو لعین در رہ خداجویان۔ چنگال وگور بدنبال شیر زیا لی ج ۱۲ ج
فشاردن و فشردن						ہمان افشاردن وافشردن بالف کہ گذشت ۱۲
فشرانیدن صدرن						سند طلب
فلنجیدن بروزن پسندیدن ۱۲ ب	جمع کرنا	اندوختن و جمع کردن ۱۲ ب ن	تجمّع			مختاری در مذمت فلک گوید ۵ این ترازو کہ انچہ برسنجد۔ جز بہ سود خویش نفلنجد۔ ۱۲ ن ج و صاحب نوادر المصادر می نگارد کہ فلنجیدن بمعنی اندوختن و کسب کردن است و این گویا مخفف ومقلوب الفنجیدنست ۱۲ ن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی با نام کتاب	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
فلیدن بالفتح و بالکسر ۱۲ ت	چھوٹا اور گرہ دینا بسختی	چیزے را در چیزے سپوختن و فرو بردن بعنف و زور زدن تا ریش شود ۱۲ ب ن ج	تحسس تخشن		فلد	
ایضاً	بدل ہونا	بدول شدن			ایضاً	صاحب برہان قاطع گوید کہ فلید بروزن رسید ماضی فلیدن است یعنی بدل شدہ دل بدکرد ۱۲ ب
ایضاً	دل بدکرنا	دل بدکردن ۱۲ ب				
فنجیدن بروزن سنجیدن ۱۲ ب	ہاتھہ پاؤں ٹوٹنا نفایس اللغات	کشیدہ شدن اعضا چنانکہ در خمار و کمخوابی و پیش از تپ باشد یعنی اعضا شکنی ۱۲ ان ب	فتور	فنجا ۱۲ ب ن	فنجد	صاحب برہان نگارد کہ فنجیدن بروزن سنجیدن بمعنی خمیازہ و تمدد و اکشیدن باشد پیش از آنکہ تپ بہم رسد و آنرا بعربی قشعریرہ و تمطی و بفارسی فراخنا بروزن تماشا گویند و در حالت خمار شراب و کمخوابی و خمار خواب نیز این حالت بہم رسد ۱۲ ب
فنودن بضم اول بروزن کشودن ۱۲ ب ن	مغرور ہونا	مغرور شدن ۱۲ ب ن	اغترار	فنو		فنود فریبندہ و مغرور کنندہ ۱۲ ن و صاحب برہان نگارد کہ فنودہ بفا و تا سے قرشت بروزن کشودہ بمعنی فریفتہ و مغرور باشد و بامعنی بجای تاے قرشت نون ہم آمدہ است ۱۲
ایضاً	آرام کرنا	آرام گرفتن ۱۲ ب ن			ایضاً	
ایضاً	توقف کرنا گفتار اور رفتار میں	توقف نمودن در گفتار و رفتار ۱۲ ب ن				

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	نالہ وزاری کرنا	نالہ وزاری کردن ۱۲ ب ن		ایضاً		وبدین معنی بقاف ہم نوشتہ اند ۱۲ ب ن و فسود بفتح اوّل بروزن کبود ماضی فسودن است یعنی فریفتہ شد ومغرور گردید وآرام گرفت وکسی را نیز گویند کہ در گفتار ورفتار توقف وتانی نماید وبضم اوّل ہم آمدہ است وبمعنی نالہ وزاری ہم گفتہ اند ۱۲ ب
ایضاً	فریفتہ ہونا	فریفتہ شدن ۱۲ ب ن				
فنیدن	بدول ہونا	بدول شدن ۱۲ ن				
ایضاً	بدول کرنا	بدول کردن ۱۲ ن				
فیریدن و فیرودن	تمسخر اور استہزا کرنا	سخریہ واستہزا کردن ۱۲ ب ن	هُزْء دُعَابَة	فیر		
ایضاً	بناز وتبختر چلنا	خرامیدن وبناز رفتن ۱۲ ب ن ج		ایضاً		حکیم سوزنی زین وزان چند بود ہر کہ وسہ مرترا کشتی وفیریدن وغنج ۱۲ ن وبعضے ترجمہ این معنی اترانا نگاشتہ اند ۱۲
ایضاً	صاحب ناز ونعمت ہونا	باناز ونعمت شدن ۱۲ ن ودر برہان پرنعمت شدن ۱۲ ب		فیر		
ایضاً	افسوس کرنا	افسوس خوردن ۱۲ ب				
فتادن						ہمان افتادن بالف کہ گذشت ۱۲
فهمیدن	سمجھنا	م	فَہْم تَفَہُّم	فہم	فہمد	مصدر صناعی فارسیان است مثل قصیدن وطلبیدن ۱۲ بہار ع فسانہ شب غم راچراغ می فہمد۔ زبان آہ مرا گوشش داغ می فہمد۔ بوصل در غم ہجران نشستہ بلبل ما۔ فریب عشوہ فروشان باغ می فہمد۔ قدح بلب چو گرفتم شراب سوخت حزین۔ حرارت جگرم را ایاغ مے فہمد۔ مشہدی از گوشہ ابرو سخنی گفت بگوشم۔ رفتم کہ بفہم سخن

بمعنی فریفتن فنیدن ۱۲ ن

بمعنی طنز بروزن چمیدن ۱۲ ب ن بروزن پیمودن ۱۲ ن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	[illegible]	[illegible]	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
							بروز ہوشم مولوی معنوی در بشرہ پوشش گشتۂ آفتاب۔ فہم کن واللہ اعلم بالصواب ۱۲ بہار
فہمانیدن	سمجھانا	متعدی فہمیدن	اِفْہام			فہماند	قاسم دیوانہ عزیزان دوستان یاران خدارا۔ بفہمانیدآن ناآشنارا۔ ۱۲
فراخیدن و فراشیدن	رونگٹے کھڑے ہونا اور کھنچنا پوست کا ابتدائی تپ مین یعنی پھریری آنا ۱۲ لغات	موی اندام برخاستن وراست ایستادن ودرہم شدن پوست در ابتدای تب ۱۲ ب ج ن	اِقْشِعْرار اِنْزِواء				واین حالت را فراشا دبتازی قشعریرہ گویند ۱۲ ب ن
فراخیدن	جدا کرنا	ازہم جدا کردن ۱۲ ب	فَصْل ۵				
فرود آمدن	گر پڑنا	فروافتادن درنجیتہ شدن ۱۲ ن	سُقوط ۵ وُقوع ہُبوط			فرود آید	مخلص کاشی زپا افتادن تن نیست قیدی جان آگہ را۔ منو آزاد زندانی چو زندانش فرود آید۔ اگر از دیدن گل باغبان منعم کند مخلص۔ چنان گریم کہ دیوار گلستانش فرود آید ۱۲ ن
ایضاً	لگنا	خوردن				ایضاً	چون تیغ فرود آمدن طالب آملی مردرا وقت فرود آمدن تیغ بفرق۔ چین فگندن بجبین ننگ شہادت باشد۔ ۱۲ بہار
ایضاً	اوترنا	نازل شدن				ایضاً	چون حدیث فرود آمدن نظامی نخستین حدیثی کہ آمد فرود۔ زرشہ داو پوشیدگان را درود۔ ۱۲ بہار
فرود آوردن	مارنا	زدن				فرود آورد	چون تیغ فرود آوردن شانی تکلو بدرغم رقیبان نظرے سوے من انداز۔ یک تیغ فرود آورد وصد سرز تن انداز۔ ۱۲ بہار

بمعنی روئیدن موی اندام ۱۲ ب ... بمعنی فراخیدن

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت	مصدر عربی	ہم معنی	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
فروبردن	غوطہ دینا	غوطہ دادن ۱۲ ان	غتّ غطّ غطس		فروبرد	چون فروبردن جامہ خواجہ شیراز یا مکش بر چہرہ نیل عاشقی - یا فرو بر جامۂ تقوے بہ نیل - ۱۲ ان شیخ شیراز بچون عزیزان فروبردہ چنگ - سر انگشتہا کردہ عناب رنگ ۱۲ بہار و بعضی درین شعر فروبردن بمعنی آلودہ کردن گویند ۱۲
ایضاً	نگلجانا	بلع کردن ۱۲			ایضاً	
ایضاً	بندکرنا	بندکردن نفایس			ایضاً	چون دریچہ فروبردن طالب آملی نظر در یچہ فروبردہ بود کز در دوست - رسید قافلہ با دو توطیا آوردہ - ۱۲ بہار
ایضاً	گڑہونا اور قایم اور مستقیم کرنا	استوار کردن چیزے در چیزے ۱۲ ان			ایضاً	صائب سرو یست قامت تو کہ از جاے میکند - در ہر دلے کہ بیخ فرو بردہ ریشہ اش وچون نیش فروبردن طالب آملی آنجا کہ غمزہ نیش با ہن فرو برد پیراہن از نسیم نپوشد کسی چرا - وچون دندان در سینہ فروبردن کہ کنایہ از گزیدن و تکلیف دادن بود میر خسرو گزہر آنکہ لاف بر دے زد بلیش تو دریا - گہر در سینۂ دریا فرو بردست دندان را - ۱۲ بہار
فروخوردن	ضبط اور تحمل کرنا	ضبط کردن و تحمل کردن ۱۲ ن بہار	احتمال تحمل		فروخورد	چون نالہ فروخوردن ابوطالب کلیم بر سر رحم آمد از نالہ فروخوردنم - تیر بیفگندہ ام کار گر افتادہ است - وچون خندہ فروخوردن خسرو علیہ الرحمۃ زاغ کہ با کبک نمودہ خرام - خندہ فروخوردہ شگوفہ بکام - ۱۲ بہار وچون گریہ فروخوردن والہ ہروی فروخور گریہ و درد آہ درد افزا فزا والہ - اگر مژگان ز جوش اشک گاہے سرگران بینی - وچون نظر فروخوردن ظہوری چہ نظر ہا کہ بحیرت بخورد دیدہ فرو - بر سر خوان تماشا ز صلا چیست غرض - ۱۲ بہار
ایضاً	نگلجانا	بلع کردن دور حلق فروبردن ۱۲ بہار			ایضاً	چون اشک فروخوردن کنایہ از ضبط کردن گریہ صائب چون صدف تا چند پیش ابر دست افراشتن - اشک حسرت را فروخوردن گہر بند اشتن - ۱۲ بہار
فروخورانیدن	نگلانا نفایس	بلع کردن فرمودن	ابلاع		فروخوراند	

مصدر فارسی	معنے اردو	معنی بزبان فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
فرورفتن و فروشدن	گھس جانا اور سرایت کرنا	نفوذ کردن و در شدن ۱۲ بہار		نفوذ	فرورود	چون شراب فرو رفتن در مغز ظهوری فرورفته در مغز ارباب حال۔ شراب خم مندل از جام تال۔ و چون با گنج فرو رفتن سے پاے ویرانۂ هر کس که فرو رفت بگنج۔ نیست صائب سر معمار و خم تیمیرش۔ نظامی علیه الرحمة گر داود دولت مرا پاے پیچ۔ که با یم فرو رفته زینسان بگنج۔ ۱۲ بہار
ایضاً	دھس جانا اور بیٹھ جانا	م			ایضاً	چون خانه فرو رفتن این اکثر از آسیب سیل و باران صورت میگیرد و کمال خجند گرید بسر مردم یقین که خانۂ چشم۔ فرو رود شب هجران ز بسکه باران است۔ ۱۲ بہار
ایضاً	معاف ہونا	معاف شدن ۱۲ بہار			ایضاً	چون خرده فرو رفتن بصله بر کنایه از معاف شدن گناه بود عما دفقیه خالش بشک خوانده و صد عذر خواستم۔ این خرده نیز بر من مسکین فرو رفت۔ ۱۲ بہار و بعضی را درین معنی فی الجمله شک است۔ ۲
ایضاً	غرق ہونا	غرق شدن ۱۲ ن			ایضاً	بوستان درین ورطه کشتی فرو شد هزار۔ که پیدا نشد تخته بر کنار۔ ۲
ایضاً	بند ہو جانا	بت شدن			ایضاً	چون نفس فرو رفتن شیخ شیراز چه عجب گر فرو رود نفسش۔ عندلیبی غراب هم قفسش۔ ۱۲ بہار
فروشاندن	بٹھانا	برنشاندن ۱۲ ان	اِقعاد اِجلاس		فروشاند	و بعضی این را غریب گفته اند شیخ نظامی رح چو گفت این سخن با سکندر دلیر ز تخت گرانمایه آمد بزیر۔ فروشاند شه را بر آن تختگاه۔ که یک تخت را بر نشاید دو شاه۔ ۱۲
ایضاً	دور کرنا	دور کردن ۱۲ ب			ایضاً	
ایضاً	ایک طرف جانا	یک طرف رفتن و راندن ۱۲ ب				
فروکشیدن	جماع کرانا	جماع کردن فرمودن ۱۲				سند درکشیدن بمعنی جفتی کردن فرمودن بیاید ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
فروکشیدن	اوتارنا	م			ایضاً	چون شلوار فروکشیدن کمال اسمعیل بلطف وصنعت آندم کہ ترک سیمین بر۔ ازان سرین سمنگون فروکشد شلوار۔ ۱۲بہار
فروگذاشتن	بخشنا اورعفوکرنا	امر زیدن بخشیدن ۱۲ان	عفو		ایضاً	حافظ شراب وشاہد ورندے نہ وضع تست۔ فی الجملہ میکنی وفرومیگذارمست ۱۲ان وفروگذاشتن کنایہ از اہمال نمودن وتقصیر کردن وضایع ساختن ہم باشد ۱۲اب
فروماندن	عاجز اور درماندہ ہونا	عاجز شدن و درماندن ۱۲ان	لغوب		فروماند	خواجہ شیراز تیز میروی جانا ترسمت فرومانی۔ ودر برہان ست فروماند بکسر اول ومیم بالف کشیدہ بمعنی منتظر باشد کہ مشتق از انتظارست وکنایہ از ملزم شدن ومتحیر وعاجز گردیدن ہم ہست ۱۲اب
فروگشتن	ناپید ہونا	ناپدید شدن	انعدام			از ملحقات
فروگرفتن		زدن سخت				از ملحقات
فرومالیدن	دورکرنا	دورکردن ۱۲ان			فرومالد	چون خواب فرومالیدن میرخسرو درآرزوے روے تودریاست چشم خلق۔ برخیز وروبشوے وفرومال خواب را۔ وفرومالیدن کنایہ از برچیدن وپیچیدن وفشردن ہم باشد ۱۲اب
فروچیدن	اوٹھانا	برداشتن			فروچیند	مینابازار کہ دربرابرش نگارخانہ ارژنگ بل کارگاہ چرخ بوقلمون رنگارنگ ازرنگ آمیزی خجالت بساط دکانداری خودآراے وخویشتن ستائی فروچیدہ ۱۲
ایضاً	ڈالنا	انداختن			ایضاً	چون طرح فروچیدن عرفی چو عرفی باخیال آن صنم خوش عشرتے دارم۔ بروجای دگراے غم فروچین طرح صحبت را۔ ۱۲بہار
ایضاً	رکہنا	نہادن			ایضاً	چون فروغ فروچیدن ظہوری درآبش فروغی فروچیدہ اند۔ کہ گرمی وسردی دررودیدہ اند۔ ۱۲
فروبستن	بندکرنا	بندکردن			فروبندد	چون راہ فروبستن ظہوری زمرّد زہرنگی جتر شاہ۔ برافعی خرامان فروبستہ را۔ ۱۲بہار
فروکردن	ڈالنا	انداختن ۱۲بہار			فروکند	چون پاے فروکردن درجیب جمال الدین سلمان زمانہ دوخت زکیمخت آسمان کفشی۔ فرونکرد جلالش درآن محقر پاے۔ ۱۲بہار

مصادر	معنی اردو	مترادف فارسی یعنی ہم معنی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
فرودکردن	مقرر کرنا	گماشتن ۱۲ بہار			ایضاً	چون پیادہ فرو کردن انوری آنجا کہ یک پیادہ فرو کرد عزم تو - ملکی توان گرفت بہ نیروی یک سوار - ۱۲ بہار
ایضاً	بند کرنا	بند کردن ۱۲ بہار			ایضاً	چون در فرو کردن ظہوری رندان بحر حوصلہ مستی بو کنند - چون پردہ بر فتند در دیدن فرو کنند - ۱۲ بہار
ایضاً	بونا	کاشتن			ایضاً	چون تخم فرو کردن کلیم دہقان بہر زمین کہ نشاند نہال تاک - من ہم بخاک تخم کدوی فرو کنم - ۱۲ بہار
ایضاً	مارنا	ہزدن			ایضاً	چون ناخن فرو کردن در جگر ظہوری فرو کردہ ناخنے در جگر - نباشد چرا دیدہ گلگیر تر - ۱۲ بہار
ایضاً	کہونسنا ۱۲ نفائس	م				
فروکوفتن	بجانا	نواختن			فروکوبد	چون طبل فرو کوفتن سعدی رحسن تو ہر جا کہ طبل فرو کوفت - بانگ بر آمد کہ غارت دل و دین است - ۱۲ بہار
ایضاً	باندہنا	بستن				چون دروغ فرو کوفتن بر سر کسے ازرقی چندان دروغ زشت فرو کوبمش لب - تا چون کدو شود سران قلتبان ز باد - ۱۲ بہار
ایضاً	مارنا پیٹنا اور صدمہ پہونچانا	زدوکوب کردن و صدمہ رسانیدن			ایضاً	بوستان فرو کوفتندش بناواجبی ۱۲
فروریختن	زایل ہونا	زایل شدن			فروریزد	چون قوت فروریختن درویش والہ ہروی قوت گیرایم نخست فروریخت - دست بدیشان زکائنات فشاندم - ۱۲ بہار
ایضاً	جہڑنا ۱۲ نفائس					
فرودوختن	بند کرنا	بستن			فرودوزد	چون چشم از چیزے فرودوختن کنایہ از ترک نظارہ کردن خواجہ شیراز

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره وسند وغیره
						تنم زہجر تو چشم از جہان فرومی دوخت - نوید وصل جمال تو وا دو جانم باز - ۱۲ بہار
فرو ہشتن	مارنا	زدن			فروہلد	چون تیغ فرو ہشتن نظامی علیہ الرحمۃ فرو ہشت بر ترک شہ تیغ را - ز برق آفتے کے رسد میغ را - ۱۲ بہار
ایضاً	ڈالنا	انداختن			ایضاً	چون پرده فرو ہشتن بجیب کمال اسمعیل نه مرد عشق تو بودم من اینقدر دانم - و لے بدیده فرومی ہلد قضا پرده - ۱۲ بہار
فروزدن س	کھونسنا	م			فروزند	
فرارسیدن و وارسیدن س	تاڑنا اور معلوم کرنا	م			فرارسد	
فرغندون	گھسیٹنا	م	سحب جرّ			
فرونشانیدن فرونشاندن		سعدی فرونشستن ۱۲ ان			فرونشاند	چون فتنه فرونشانیدن ۱۲

باب کاف تازی

کاوفتن و کافیدن و کاویدن و کاچیدن و کفتن و کوشیدن	کھودنا	کندن	حَفر نَقر تَنقیر	کاوش و کاو و کاوت و کاو و کاوند و امر نیز ۱۲	کافد و کفند و کاود	چون بحر و کان کاویدن شمس فخری در بحر و کان جوے نه بهشت است جود او - گر نیست باورت برو و ہر دو را بکاو - و چون مغز کاویدن ۱۲ بہار طالب آملی مغز کاو و گل باغی که مرا است - دل خورده و چراغی که مرا است حکیم خاقانی ہر دو چو صبح از عمود گنبد کافند - صبح بلی از عمود گنبد گافست - ۱۲ ان مخفی نماند که صاحب مصطلحات

مصدر ثابت	ترجمه اردو	معنی فارسی یا عربی یا مصدر مترادف	مصدر جعلی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						بهار عجم و نوادر المصادر این شش مصادر را صرف یک معنی یعنی بمعنی کندن نگاشته و نیز نگاشته که این مصادر در عرف بمعنی شگافتن استعمال یافته و از کتب لغات مثل فرهنگ جهانگیری و برهان قاطع و اشعار اساتذه چند معنی مستفاد می شود آن هم در خانه های ذیل نگارش می پذیرد و هم نظر تحقیق این سخن اقوال برهان و فرهنگ جهانگیری اینک نگاشته می آید کاییدن بروزن و معنی کاویدن است که کندن و تراشیدن باشد و بمعنی شگافتن هم گفته اند کاویده بروزن جاویده بمعنی کافتن و جستجو کردن و کسی را بدست و زبان آزار دادن باشد کافتن بروزن یافتن شگافتن و ترکانیدن و کاویدن و جستجو نمودن و تفحص و تجسس کردن باشد لیکن میان شگافتن و کاویدن فرقی هست زیرا که شگافتن بریدنی باشد بدرازی و کاویدن عمق پیدا کردنست در زمین و غیر آن کافته بروزن یافته بمعنی شگافته و ترکانیده و جستجو و تفحص کرده باشد و کافت ماضی شگافتن است یعنی شگافت و ترکانید و ماضی کافتن هم است یعنی جستجو کرد و تفحص و تجسس نمود و شگافنده را نیز گویند و امر این معنی هم هست یعنی بشگاف و کافد یعنی بشگافد و ترکاند و جستجو کند و کاف بمعنی شگافت و ترک ۱۲ ب شمس فخری شیخ ابو اسحاق کز تیغش فتنه ۔ ور تجاور خصم را رقابت کافت ۱۲ ان و کافیده بمعنی ترکیده و شگافته هم رسانیده باشد و کافیدن بروزن و معنی کاویدن است که کندن و شگافتن و تفحص و تجسس کردن باشد و کفتن از هم باز شدن و از هم باز کردن و باز شدن و شگافتن و ترکانیدن و کفت بروزن رفت بمعنی شگافت و ترکانید و بمعنی ترکید و شگافته شد هم درست و کفته بروزن هفته بمعنی شگافته شده و ترکیده و کفیدن بروزن کشیدن ترکیدن و شگافتن و از هم باز شدن و باز کردن و کفیه بروزن و معنی کفیت یعنی ترکیده و شگافته و از هم باز شده و کفنیده بروزن رسیده بمعنی از هم باز شده و شگافته و ترکیده باشد و کفیت بمعنی ترکید و شگافت و باز شد و از هم جدا گردید و از هم باز شدن و باز کردن را نیز گویند و کفد بمعنی ترکد و شگافد و از هم باز شود ۱۲ ب و کفت دو معنی دارد اول شکفت

مصدر لغات	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						وریغ بود دوم افشردن گلو بود د کفتہ شگافتہ بود وکفت شگافت بود ۱۲ج
کافتن و کاویدن	پھاڑنا اور چیرنا اور شق کرنا	شگافتن و کاویدن ۱۲ب		ایضاً	ایضاً	فردوسی وزان پس بکاوید موبد برش - میان تہیگاہ و مغز سرش - ۱۲
ایضاً	پھٹ جانا	شگافتہ شدن و ترکیدہ شدن ۱۲ب		ایضاً	ایضاً	چون نار کفیدہ حکیم ازرقی شکل پروین است یا نار کفیدہ بر درخت - رنگ گردون است یا آب روان در آبدان - وچون دل کفیدن رودکی کفیدش دل از غم چو آن کفتہ نار - کفیدہ شود سنگ تیمار خوار - وچون دل کافتن اسدی جہان زآتش تیغہا تافتہ دل کُہ ز بانگ یلان کافتہ - وچون سر کفتن دقیقی چو زد تیغ بر فرق آن نامدار - سرش کفت ازان زخم ہمچون انار - وچون مغز کفیدن ابوشکور پدر دوحش از دیدن برزاد - کفد مغز از ہیبت گرزاو - سراج تو چو گل خوش خندد رباغ تماشا و طبر - بدسگالت را بگوزین غصہ چون غنچہ بکفت - ۱۲ان وچون لب کفیدن جمال الدین عبدالرزاق طالع دارم کز تشنگیم لب بکفد - ور ہمہ غوطہ دہد دجلہ بغدادمرا - وچون زہرہ کفتن حکیم سنائی چو ہر آتش است بعد از ہفت - کہ از دو دل بخست و زہرہ بکفت وچون کفتن پوست اسدی رخ یار ما ہست شنگرف گون - بر آن زخم تیغ د براین رنگ خون - یکے چون دل مہربان کفتہ پوست - دگر چون شخودہ زنخدان دوست - ۱۲ج
ایضاً	جستجو اور تفحص کرنا	جستجو و تفحص نمودن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون رقم کافتن طالب آملی رقمہاے کلک ہر اگر بکاوے - زہر نکتہ مدعائی بر آید - ۱۲بہار عجم وصاحب بہار عجم این شعر را سند معنی رقم کافتن مطالعہ خوب کردن نگاشتہ ۱۲
ایضاً	کاٹنا	جدا کردن و بریدن		ایضاً	ایضاً	چون سر کافتن ابوالمثل سپاہی چو دارد سر از سفر دریغ - بباید ہمین کافت آن سر بہ تیغ - ابوشکور کشادر زد آہنگر و باے باف - چو بیکار گشتند سرشان بکافت - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مرادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
کافتن و کاویدن	توڑنا	گسیختن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون تار و پود کاویدن طالب آملی نسبت آلودگی با طینت ما تہمت است - ناخن غم بار ہا کاویده تار و پود ما - ۱۲ بہار
ایضاً	چھیلنا اور زخمی کرنا	خراشیدن		ایضاً	ایضاً	چون جگر کاویدن طالب آملی بہر جا بیدلی کاو جگر با ناخن مژگان - گریبان نگاه حسرتم گرداب خون کرده - ناطق دلم از نیش حسرت خانۂ زنبور را ماند - نمیداند جگر کاوکه باشد نوک مژگانش -
کفانیدن و کاوانیدن		متعدی کفیدن و کاویدن ۱۲ ان			کفاند و کاواند	صاحب بہار عجم معنی این ہر دو مصدر حکم بکافتن کردن نگاشته ہندی کھودوانا و صاحب برہان قاطع نگارد که کفانیدن بروزن رسانیدن شگافتن و ترکانیدن بدرازی باشد ہندی پھاڑنا اور چیرنا وغیرہ سے نگارد که کفاند بروزن رساند یعنی بشگافد و ترکاند و شق کند بدرازی ۱۲ و ہمین معنی نگاشته صاحب برہان درست و صحیح مفہوم میشود بسبب شہادت این اشعار سند که خود صاحب بہار عجم نگاشته دقیقی ہر آن سر که دارد خیال گریز - بباید کفانیدن از تیغ تیز - منوچہری ہیبتش الماس سخت را بکفاند - چون بکفاند و چشم مار زمرد - خجندی خدائے که کوه سہند آفرید - ترا داد بینی چو کوه سراب - نه کوہکن چند کاوانیش - نگہدار ادب بازرگان مکاتب - ۱۲ ے چند خواہی کشاف ۱۲
کاستن و کاہیدن بہ ہائے ہوز ۱۲ ان	گھٹنا	کم شدن ۱۲ ان و نقصان پذیرفتن ۱۲ ب	اِنتقاص نُقصُان	کاہش و کاست کمی و نقصان ۱۲ ان	کاہد	شیخ شیراز شپره گر وصل آفتاب نخواہد - رونق بازار آفتاب نکاہد - و کاست بمعنی دروغ ہم و لہذا کاستکار دروغگو سے را گویند ۱۲ ان ب
ایضاً	گھٹانا	کم کردن ۱۲ ان ب	نَقص	ایضاً	ایضاً	ابوالفرج رونی ملکا خسروا جہان شاہا - دولت افزائے و کام حاسد کاه - انوری ہمت مال بخش و ملکستان - دولت دوستکام و دشمن کاه ۱۲ ان
ایضاً	دُبلا ہونا	ضعیف و نحیف گردیدن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	ناطق در غم موئے میان تو زبس کاسته ایم - مے نماید بنظر چون رگ جان پیکر ما - وله زبس کاہیده از رشک جمالت ماه کنعانی - توان بردن برون از رخنۂ دیوار زندانش - ۱۲

بمعنی کم شدن ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی	مصدر عربی	ماضی و اسم	مضارع	محاوره و سند وغیره
کاشتن و کشتن بالکسر ۱۲ ن	بونا	تخم ریختن برای زراعت ۱۲ ن	بذر ۱۲ زرع اِزدراع	کاشت و کشت و ایضاً بمعنی مزروع و کشته ۱۲	کارد	و اطلاق آن بالفظ درخت و گل مجاز است ؎ فصل گل نیست فصل داغ دل است ـ ما هم امسال لاله کاشته ام ـ و در کشف اللغة آورده که ازین بیت خسرو شیرین کاشتن بمعنی درودن مستفاد می شود ؎ که کشتن و بر باید کاشتن زود ـ و چون کسی چیزی طلبد و نخواهند که بدو دهند گویند کاشته اند یعنی جواب صاف داده اند و صاحب برهان این معنی را بدین عبارت گزارده که کاشتن کنایه از نوامید شدن هم هست چنانکه کسی چیزی طلبد و نخواهند که بدو دهند گویند که کاشته اند و آنکه صاحب برهان کاشتن را بمعنی برگشتن و برگردانیدن هم نگاشته و صاحب مصطلحات بهار عجم غلط و صحیح بدین معنی بکاف عجمی نگاشته و قول صاحب فرهنگ جهانگیری معین اوست که کاشتن بکاف فارسی بمعنی برگشتن و برگردانیدن است و کشت و کش باصطلاح شطرنجبازان برخیزانیدن شاه شطرنج را گویند ۱۲ ن و در بهار عجم است کشت که مصطلح شطرنج بازان است آن را امیر خسرو رح در رسیل الاعجاز در مبحث اصطلاحات شطرنج قسط بقاف و سین و طای مهمله که بمعنی عدلست اختیار فرموده و شاه را از عدل گریز نیست و شاه شطرنج که از کشت میگریزد وجهش آنست که عدل ندارد و ازین است که در لفظ قسط تغیر داده بکاف استعمال کرده اند تا دلالت بر معنی عدل نکند بلکه از عالم الفاظ مهمله باشد میر یحیی شیرازی کرده یحیی ما هم این شطرنج باز روزگار ـ سبز خواهد داشتن یارب تا بکی این کشت را ـ خواجه آصفی غنیمت است لب کشت و گرچه نگذشت ـ میان عرصه گریزان بود شه شطرنج ظهوری اجل منصوبه چین عرصهٔ خاک ـ گدا و شاه از کشتش عزاست ـ و کار بمعنی صنعت و هنر و پیشه باشد و صانع و اهل حرفه ۱۲ بهار میر خسرو رح گر تو شوی رنجه ز آسیب کار چشم دل غیر ز دین مخار ـ شیخ شیراز چو جاهل کسی در جهان خوار نیست ـ که ناوان تر از جاهلی کار نیست ـ و بمعنی کشت و زراعت هم ـ و امر بمعنی بمعنی جنگ و جدال هم فرخی ای زکار آمده و روی نهاده بشکار ـ تیغ تیز تو همی سیر نگردید از کار ـ و له که اندر جنگ با شمشیر پیوست ـ گر اندر بیشها با شیر همکار ـ و بمعنی سخن هم ۱۲ بهار حکیم اسدی بدو گفت ملاح مفرای کار ـ که اینجا بود گرد ن بشمار ـ ۱۲ ج و کار و

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						کشت از عالم گفتگو وشست وشو نظامی علیہ الرحمۃ سر سبز پوشان باغ بہشت بسر سبزی آراستہ کار و کشت - ازین خوی خوش کو سرشت منست - بسے رخنہ در کار و کشت منست - ۱۲ بہار
کاشتن و کشتن	خیر اور ایثار کرنا	خیر و ایثار کردن				فقرۂ گلستان نیکبخت آنکہ خورد و کشت و بدبخت آنکہ مرد و ہشت ۱۲
ایضاً	تنہا چھوڑ جانا از رو سے مکر و فریب کے	تنہا گذاشتہ رفتن از روے مکر و فریب ۱۲ بہار واین مجاز است		ایضاً	ایضاً	کاشتہ رفت یعنی فریب دادہ رفت محمد سعید اشرف رفیق از سر و بود آن تندخورا کہ در اوّل قدمم میکاشت اورا - ۱۲ بہارن -
کاغیدن باغین معجمہ ۱۲ان	نالہ اور فریاد کرنا	نالہ و فریاد کردن	صیاح	کاغ نالہ و فریاد ۱۲ان	کاغد	مسعود سعد آن زاغ کہ بہوا سے کاغد - یک نیمہ اش از ما و نیمی کاغد - و کاغذ ترجمہ قرطاس وظاہراً مرکب است از کاغ بمعنی بانگ و فریاد و دال نسبت واین مجاز است زیراکہ از حرکت دادن آواز میدہد پس کاغذ بذال معجمہ معرب وبمعنی نامہ ومکتوب وقبالہ و تمسک و چکلہ مجاز در مجاز باشد سلیم عجب کہ زحمت چشمی وگر تواند داد - بجا کیا سے تو داد است توتیا کاغد - بزندگی پی میراث خواریم صد بار - گرفت ہمچو کبوتر زمن ہما کاغد - کہ بہار بہ برگ شگوفہ یاد ترا - چو آشنا کہ فرستد با آشنا کاغد - گمان بری کہ زہم ریخت دفتر افلاک زبس بکوے تو میپرد از ہوا کاغد - ۱۲ بہار و صاحب فرہنگ جہانگیری کاغ را سہ معنی نگاشتہ اوّل بمعنی آتش حکیم قطران از ابر تیرہ برق بتابد بروز پاک - چون سرخ داغ تابان از تیرہ دود کاغ دوم نشخار باشد حکیم سنائی عیسی جان تو گرسنہ چو زاغ - خر او سیکند (ہندی جوگالی ۱۲) ز گنجد کاغ - مولوی معنوی رحمہ چندان شراب ریخت کنون ساقی ربیع - مستقیان خاک ازین فیض کردہ کاغ - سوم نالہ و فریاد بود عموماً مولوی معنوی علیہ الرحمۃ آنکہ آتشہای عالم ز آتش او کاغ کرد - تا فسون میخواند عشق و بر دل او مید مید - ابوالفرج شخص است آن براق خواجہ یارب - کز و برجستنی برقی است حایل - بہ تن نزد کوس خوردہ کوہ ساکن -

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی مرادف فارسی یا عربی [illegible]	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						بتک زو کاغ کردہ باد عاجل - وفریاد کلاغ را خصوصاً جامی رح باید از نطق زبان بست چون شناسد کس - نکتۂ طوطی شکرشکن از کاغ کلاغ - وکاغ کاغ بانگ کلاغ وزاغ باشد برہان الدین شد زلون مختلف چون خانہ صبّاغ باغ - زاغ بیرون شد زباغ وماند اندر کاغ کاغ - ۱۲ ج
کالیدن بالام بروزن مالیدن ۱۲ اب	بھاگنا	گریختن ورمیدن ۱۲ اب ن	فرّ رفرار ھرب	کال وامرنیز ۱۲	کالد	استاد لبیبی زکالیدن یک تن از رزمگاہ - شکست اندر آید بہ پشت سپاہ - ابوالعباس زار زوے جماع چون بالید - شیر زار نہیب آن کالید مولوی معنوی رح ہر کہ او اسپ دواند سوے گمراہی - کند آن اسپ لگدکوب مکال از لگدش ۱۲ ان وصاحب فرہنگ جہانگیری لفظ مکال بکاف عجمی بمعنی دور شدن بسند ہمین شعر آوردہ وصاحب برہان نگارد کالیدن بکاف تازی بمعنی درہم شدن ودرہم کردن وگریختن باشد و کالیدہ بروزن نالیدہ بمعنی درہم شدہ وآمیختہ وآشفتہ وژولیدہ گردیدہ وموے مادرزاد وگریختہ باشد وچیزے راکہ گرد وخاک بران نشستہ باشد ہم کالیدہ گویند ۱۲
ایضاً	ملانا	آمیختن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	ودر برہانست کالید بروزن جاوید ماضی کالیدن باشد یعنی درہم شد ودرہم کرد وآمیخت وبمعنی گریخت ہم آمدہ است کہ ماضی گریختن باشد - ۱۲
ایضاً	درہم اور پریشان کرنا	درہم کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	درہم اور پریشان اور ژولیدہ ہونا	شوریدن وژولیدہ درہم شدن ۱۲ اب ن		ایضاً	ایضاً	بوعلی جاجرمی خواجہ بیند سود خود را در زیان - کالد از غم ہمچو موے زنگیان - ۱۲ ان
ایضاً	لوٹنا	غلطیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	ابو یوسف ہروی بمجلس حاتم از جوش ہمی بگرفتہ تعلیمی - بمیدان رستم از تیغش ہمی کالیدہ چون زالی - ۱۲ ان
ایضاً	لپیٹنا	واکشیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	وصاحب نوادر المصادر گوید کہ بدین معنی یعنی کالیدن بمعنی واکشیدن اغلب کہ بکاف پارسی است

مصادر فارسی	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	مصدر عربی	[illegible]	مضارع	محاوره و سند وغیره
							چرا که غالیدن بغین معجمه نیز آمده و هر کدام مبدل هم است و بعضی بمعنی اوّل یعنی کالیدن بمعنی گریختن و رمیدن نیز بکاف عجمی نیز آورده اند و درین صورت از عالم خیک و خیگ و کشاد و گشاد باشد که هر دو بکاف میخوانند و این باب متعدی هم آمده ۱۲ ان
کپیدن بفتح کاف تازی و بای فارسی ۱۲ ب	اوچک لینا	ربودن ۱۲ ج ب ف		خَطْف اِخْتِطَاف تَخَطُّف		کپد	استاد عنصری در خون جگر بسی طپیدم - تا بوسه از لبش کپیدم ۱۲
کبیدن ببای تازی ۱۲	پھرنا کسی جگہہ سے	از جای گشتن ۱۲ ب		رُجُوع عَوْد		کبد	و صاحب بهار عجم در نوادر المصادر مصدر هذا را بمعنی کشیدن نگاشته ۱۲
ایضاً	پھیرنا کسی جگہہ سے	از جای گردانیدن ۱۲ ب				ایضاً	
کراجیدن کربهیدن بفتحه کاف تازی	کڑکڑانا مرغی کا بفتحه زای فارسی	بانگ کردن ماکیان وقت بیضه نهادن ۱۲ ب ان		اِنْقَاض	کراج و هر دو جیم و خای معجمه ۱۲ ب ج	کراجد	
کراژیدن و کژاریدن بتقدیم رای فارسی بر وزن تراشیدن ۱۲ ب	پھاڑنا اور ٹکڑے ٹکڑے کرنا	پاره پاره کردن ۱۲ ان ب و دریدن ۱۲ ب		تَقْطِیع	کراژ بمعنی پاره پاره دامر حاضر نیز و کژار بتقدیم زای فارسی مشتمله ۱۲	کراژد و کژارد	
کراژانیدن بالفتحه و زای فارسی ۱۲ ان	پاره پاره کرانا	پاره کردن فرمودن ۱۲ ان				کراژاند	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
گرازیدن	مٹکا کر چلنا	بروزن و معنی خرامیدن ۱۲ ب	تَمیُّل تَمیُّس مَیَسان تمیُّس	گراز خرام و هم نیز ۱۲ ب	گرازد	گرازان بروزن و معنی خرامان ۱۲ ب و صاحب برهان قاطع نگارد که باین معنی در فرهنگ جهانگیری بضم اوّل و کاف فارسی آمده ۱۲
گراشیدن بروزن خراشیدن ۱۲ ب	تباه ہونا کام کا	تباه شدن کار ۱۲ ب ن	فَسَاد	گرائش پریشانی و تباهی ۱۲ ن ج	گراشد	گراشیده پریشان و تباه آغاجی بیا تا جدا گشتم از روی تو - گراشیده و خیره شد کار من - ۱۲ ن در برهان قاطع است گراشیده بروزن خراشیده بمعنی پاشیده شده و آشفته و پریشان گردیده باشد و بمعنی تباه و نابود هم هست ۱۲ ب
ایضاً	پریشان ہونا	پریشان شدن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	رضی الدین نیشاپوری والاجیر دولت ازین خطر هر زمان - رفتن تراست لیک مراسی فتد گرائش - حکیم سوزنی تو در میان دلی دل میان زلف تو در گرائش خود مخوه و زلف خود بشانه مزن - و له امیدگان و گراشیده کشتگان ز وطن تراخوهند ز یزدان بجوت آمین - ۱۲ ج
کردن	کرنا	م	فِعْل	کرد بفتح اوّل بمعنی کردار و کار و عمل و بفعل آورده ۱۲ ب	کند	حکیم سنائی کرد بیش آر و گفت کو ته کن - با سخن گفت کرد همره کن - و بعضی گویند کرد مشهور بفتح کاف است و بکسر کاف جز در کردار و کردگار دیده نشده اما درین شعر خاقانی که در تحفة العراقین در خطابت خواجه بزرگ و ریچه شروان گفته بکسر معلوم می‌شود ع از صنعت چرخ دوست کردش - دو رخ زر و جیم کردش - و کنش بضم اوّل و کسر دوم و کنیش باشباع تحتانی کار و کردار و هر چند مصدر این ماده مذکور کرده اند لیکن استعمال این مشتقات در باب ما نحن فیه از غایت وضوح محتاج تبیان نیست ۱۲ ن
ایضاً	ہونا	شدن ۱۲ ن بهار		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی علیه الرحمة خیالم پری پیکری می کند - مرا چون خیال پری می کند - ۱۲ ن ملا حیاتی کسی را که رویت هوس می کند - که اندیشه از زهی کس می کند - محمد قلی در سخن آید و از بسکه کنم بیتابی - چون گل از شرم برافروزد و

مصادر لغات	معنی اردو	مصدر فارسی یا زبان فارسی بمعنی [illegible]	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						خاموش کند-۱۲بہار
کردن	باندہنا	بستن ۱۲بہار		ایضاً	ایضاً	چون رسن کردن بگردن سہ شنیدہ ام کہ سگان را قلادہ مے بندند-چرا بگردن حافظ نمی کنی رسنی-۱۲ان وچون پل کردن فخری برآب جیحون پل کردن وگذارہ شدن-بزرگ معجزۂ باشد وقوی برہان-وچون جلد کردن مفید بلخی بہارستان دیوانم بطرزے تازگی دارد-کہ جلد او ز رنگ وروغن گل مے توان کردن-وچون حنا نو کردن اے بستن ۱۲بہار مخلص کاشی حسن کی شوخی وہداز کف کہ ہر شب آن نگار-گر بہ ہیچش دسترس بنو وحنائی نو کند-ونعل نو کردن اے بستن ۱۲بہار محمد شریف از کہ آموختی این عدل کہ از اسپ کشان-نو کنی نعل ور آتختہ کلہ فرمائے وچون زنجیر کردن اسیر دردول زان بیشتر دارم کہ تدبیرش کنی-دل ازان دیوانہ تر دارم کہ زنجیرش کنی-۱۲بہار
ایضاً	مارنا	زدن ۱۲ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون دست وپا کردن صائب تاکی اندیشۂ این عالم پرشور کنی-دست وپا چند درین خانہ چو زنبور کنی-۱۲ان بہار وچون شبخون کردن معزی وان خط سیہ چون سپہ مورچگان است-بر برگ گل وبرگ سمن کردہ شبخون-۱۲
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون کردن ملا فوقی یزدی میروم زین ملک آخر وبعشرت خیز ہند-کاندرین اقلیم داد عیش بی بی میکند-۱۲ان بہار وچون پاسخ وجواب کردن زلالی چنان درحق من اہل تناسخ-جواب شرع را کردند پاسخ-کمال اسمٰعیل جودت زما سوال تقاضا ہمیکند-آسان بود سوال چنین را جواب کرد-وچون ترجیح کردن سیفی اے کہ ترجیح نکردی خویشتن را بر ملک-مانع ودیگر نمیدانم جز انسانی ترا-وچون تشبیہ کردن نصیرائے ہمدانی تشبیہ توان کرد بعض چمنش-لیکن چو نظر کنی در نیجا سخن است-وچون تہنیت کردن میر معزی تہنیت کردہ ترا میزان بصد حسن چنین-شاعران گفتہ بہر حسنی ترا مدح وثنا-ودرین شعر بمعنی گفتن ہم توان گفت وچون جاروب وجارو کردن ودرین محاورہ بحذف بار موحدہ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی مجازی یا لغت [illegible]	نام مصدر [illegible]	مصدر مرکب	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
							کردن بمعنی کشیدن ہم درست آید کلیم شہسوارے کہ منم گردرہ جولانش - آفتاب از مژہ جاروب کشد میدانش - تاثیر ور آن حریم کہ جاروکند زشعشعہ مہر رشتہ گردتیمی بروے گوہرما - وچون خطاب کردن ظہیر فاریابی گہی لقب نہم اشفتہ زنگیی راحور - گہی خطاب کنم شخص سفلہ را ادیدبر چاچی شاہ محمد عالم داد سپہرت لقب - حاکم روے زمین کرد امامت خطاب - وچون دشنام کردن میر حسن دہلوی من از اخلاص مے خوانم دعاسے - ازان برختم من دشنام کرد نہ - وچون صلا کردن حضرت شیخ گردی بمی شوو نمکدان عشق کم - برخوان او اگر دوجہان را صلاکند - وچون مبارکباد کردن یحیی اشیرازی یاد آیا می کہ پیش از وعدۂ وصل از وفا - از گرفتاران مبارکباد میکردی مرا - ۱۲ بہار
کردن	لینا	گرفتن ۱۲ ان			ایضاً	ایضاً	چون دام کردن سنجر کاشی میکند دام سپے صید بہار - بلبل باغ زبان از سوسن میر خسرو دیدۂ کج را از مژہ وا مکن - دیدہ ز صاحب نظران دام کن صوفی خورشید بخلوت نشست - کردہ فلک سبحہ پروین بدست - وچون شگون کردن باقر کاشی یک نو بہار نخل مراد تو آرزوست - تلخی بگو کہ تا بقیامت شگون کنم - علی خراسانی آسیبی از خمار نیابد تمام عمر - ہرکس کہ از کف تو ایاغی شگون کند - ۱۲ بہار
ایضاً	کہنا	گفتن ۱۲ بہار ن			ایضاً	ایضاً	چون ماجرا کردن میر خسرو خوش آن زبان کہ دگر سوے بینی و شنوی - چومن بگریہ خون ماجرائے خویش کنم - ۱۲ ان ملا وحشی سے بی سبب اسیر شد بیگناہ سوز - پس از گذر بحشر سبب رابپرسکنی - وچون افسانہ کردن میر خسرو وہ کہ دیوانہ دلم باز بیابازار افتاد - من نمی گفتم وکا فسانہ ہجران نکنم - وچون حکایت کردن سلمان بانسیم سحرے از شکرین پستہ تو غنچہ میکرد حکایت بہ نہانی دہنی - وچون راز کردن باکسی باقر کاشی بر من شبے نگذرد کز جفاے تو - تا روز راز دل نکنم با خداے تو میر معزی یارب چہ بود آن شب

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی مصدر اردو	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						کاشانہ روے من - با من بخلوت اندر تا روز راز کرد - وچون قامت کردن سا ے قامت الصلوۃ گفتن شیخ اوحدی برو رمسجد گذاری کن کہ پیش قامتت در نماز آیند آنہاے کہ قامت می کنند - وچون مرحبا کردن میر خسرو باد شمنی کہ تیر جفا برکمان نہد - چون دوستان ز دیدہ و دل مرحبا کنیم - وچون نفرین کردن شیخ شیراز نخواہی کہ نفرین کنند از پست - نکو باش تا بد نگوید کست - میر معزی بہ نیکبختی تو ہر کہ دل ندارد شاد - بنالد از غم و بر بخت خود کند نفرین - وچون دعا کردن میر خسرو رح اگر دعات کنند از پی غرض مشنو دعا تش کن کہ زند از نصیحت و دشنام - ۱۲ بہار
کردن	دفن کرنا	مدفون کردن		ایضاً	ایضاً	چون در مزار کردن ملا نسبتی تھانیسری جدا ز ما و ل ما را بخاک دفن کنید - باین ستم زدہ دریک مزار نتوان کرد ۱۲ بہار - ایے دفن نتوان کرد ۱۲
ایضاً	لکھنا	نوشتن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	چون نام در نامہ کردن وحشی تا شود ظاہر کہ نام من زرفت از خاطرت - نام من در نامہ یکبارگی بایست کرد - ۱۲ ان و در بہار عجم این شعر را سند کردن بمعنی در آوردن نگاشتہ وچون صاد کردن بر چیزے استاد نرگس یار بعالم چہ نظر ہا کہ نہ کرد - معنی نہ نتیجہ بر سر من صاد کنید - ۱۲ بہار
ایضاً	روشن کرنا	روشن کردن و افروختن ۱۲ ان ع		ایضاً	ایضاً	چون آتش کردن سلمان ز آب زر در مجلس باغ آتشی کن کین زبان - شاخ عریانست سر بر نتابد بیش ازین - وچون چراغ کردن میر خسرو پیش تو آفتاب نتوان جست - روز روشن چراغ نتوان کرد - ۱۲ بہار
ایضاً	نکالنا	برآوردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	محمد سعید اشرف نی ہمین دارد براہت پاے مجنون آبلہ - کردہ است از نقش پایش روے ہامون آبلہ - ۱۲ ان منیر پا کردہ ایم از قطرہ در راہ تو و سے - از اشک دیدہ آبلہ کردہ است پاے ما - وچون شگوفہ کردن ظہوری ز ذوق میوۂ مقصود می برد کام شگوفہ کرد نہال وفا بسیار کباد - ۱۲
ایضاً	رکھنا	نہادن ۱۲ بہار ش		ایضاً	ایضاً	چون سر بہ بستر کردن میر خسرو رفت در کاخ و جامہ دیگر کرد - رخت بر بست و سر

مصادر ثابت	معنی اردو	مصدر فارسی یعنی ... [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مصدر ع	محاوره وسند وغیره
						به بستر کرد - ۱۲ان وچون لقب کردن مخلص کاشی بی نور خوانیم زجدائے رشک آفتابا خوبست کس جمال ترا مه لقب کند - ۵ منیر سوخته دل را لقب سمندر کن - که بوالهوس نه سزد این خطاب رنگین را - ۱۲بهار وکردن ولقب کردن معنی دادن هم درست ۱۲ وچون نام کردن میر معزی هر که از رنج من واز ناز او آگاه شد - نام من فرهاد کرد ونام او شیرین نهاد - ۱۲
کردن	پہننا	پوشیدن ۱۲ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون جامه کردن میر خسرو رفت در کاخ وجامه دیگر کرد - الخ ۱۲ان وچون قبا نو کردن ولباس نو کردن کلیم هم کهن شد هم بکدر جامهٔ ناموس وننگ - گر دلم خواهد لباس نو کنم عریان شوم - مخلص کاشی خواهد از نادیدگی خلق جهان را تنگ چشم - کهنه پوشی گر بتقریبی قبائے نو کند - وچون نعلین درپا کردن ملا طغرا اگر ازدیده نعلین درپا کند - نیارد که راهے بدل واکند - درویش واله هروی نعلین کنی ز خاک دریا - وز ورخس بندی براسپ هوا - ۱۲بهار
ایضاً	توڑنا	شکستن ۱۲ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون نهار کردن مخلص کاشی گر همچو صبح صاف بود اشتهائے تو - با قرص آفتاب توانی نهار کرد - زلالی شوم سجانب هامون و دشت پیمایم - که تا بجا زقی انمی کنم نا هار - ۱۲بهار
ایضاً	جلانا	سوختن ۱۲بہار		ایضاً	ایضاً	چون اسپند کردن جهانگیر پادشاه مستانه می خرامی و دست تو عالمی - اسپند می کنم که مبادا نظر رسد - ۱۲بهار
ایضاً	گانا	سرودن		ایضاً	ایضاً	چون نغمه کردن شیخ شیراز آواز خوش از کام ودهان لب شیرین - گر نغمه کند ونکند دل بفریبد - فقره گلستان وقتها زمزمه بکردندی وبیتی محققانه بگفتندی وچون سرود کردن ۱۲بهار
ایضاً	بسر کرنا	بسر کردن و گزرانیدن		ایضاً	ایضاً	چون شب کردن میر خسرو خلوتی ساختند وشب کردند - ما درین بهره طلب کردند - ناطق بآن زلف پریشانی که داری - بهایک روز هم شب می توان کرد - ۱۲ بهار
ایضاً	پانا	یافتن ۱۲ان		ایضاً	ایضاً	چون عمر از سر کردن میر خسرو عمر شد وگر رخت به بینم عمرے هم از ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی اصلی یعنی حقیقی / یا مرادف یا مجاز	مصدر مرکب	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						زیر توان کرد - ۱۲ان و چون شرف کردن وله جمال من از نوری بکف کرد که مه با نور خور از دست شرف کرد - ۱۲بہار
کردن	پینا	خوردن		ایضاً	ایضاً	چون صبوحی کردن خواجہ شیراز در شب قدر سے صبوحی کرده ام عیبم مکن - سرخوش آمد باده جامم بر کنار طاق بود - میر خسرو صبوحی کرده از مجلس بردن آمی - بتان را جاشتگہ بازار بشکن - ۱۲بہار
ایضاً	کھانا	خوردن		ایضاً	ایضاً	چون غذا کردن و چون نو بر کردن و نو باده کردن صائب بر فقیران بیشتر دستی کردن از انصاف نیست - میوه چون در شهر شد بسیار نو بر میکنم - ۱۲
ایضاً	جمع کرنا	فراہم آوردن ۱۲ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون لشکر کردن مسجد بہ نگر د گرچہ چاره کنم عشق باز لشکر کرد - به تیغ قہر دل خستہ را مسخر کرد - ۱۲بہار
ایضاً	ٹھیرانا	قرار دادن		ایضاً	ایضاً	چون مذہب کردن میر خسرو گیرم کہ تو مژگان را بیکار نخواہی - خون ریختن خلقی مذہب نتوان کردن - ۱۲بہار
ایضاً	پڑہنا اور ادا کرنا	گزاردن		ایضاً	ایضاً	چون نماز کردن طغرا بہ گل چینی در گہ بے نیاز - چمن کرده در مسجد او نماز - ۱۲بہار
ایضاً	دیکہنا	دیدن ۱۲بہار		ایضاً	ایضاً	چون ماه نو کردن مخلص کاشی میزندی روزه شامش خنده بر صبح عید - ماه را ہر کس بروے دلربائی نو کند - ۱۲بہار
ایضاً	ڈالنا	انداختن و افگندن		ایضاً	ایضاً	چون انگشت در سوراخ کردن گلستان مکن انگشت در سوراخ کژدم - و چون افسار بر سر کردن و در حلق کردن از عالم انداختن ۱۲بہار سلیم آن یکی افسار خر از سر کشید - بر سر خود کرد و چون خرے دوید - و چون پنجہ در پنجہ کردن ۵ دل شیرین غبار آلود غیرت می شود صائب - وگرنہ پنجہ بود در پنجہ فرہاد سے کردم طغرا اگر طفل شبنم خور دزان شراب - کند پنجہ در پنجہ آفتاب - و چون خاک بر سر کردن خواجہ شیراز ساقیا برخیز و در ده جام را - خاک بر سر کن غم ایام را - اسیر گشتم غبار واز سر کویت سے روم - دیگر چہ خاک بر سر طاقت کند کسی - و چون دست در گردن کردن صائب از ان

مصدر مطلوب	معنی اردو	مصدر ہم معنی یا مرادف / یا اسم مصدر جو اس کا مرادف ہو	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
					..	ہمیشہ تروتازہ است سنبل زلف کہ پیچ و تاب کند با تو دست در گردن - وچون نقاب کردن کمال اسمٰعیل خورشید زخم تیغ ترا دید در مصاف - حالی ز گرد خیل تو بر رخ نقاب کرد ۱۲ فو - وچون لجام در سر کردن اسپ را - والہ ہروی زیر فلک ہر چہ ہست کشتہ مسخر ترا - کردہ شکوہت لجام در سر این چار پا ۱۲ بہار
کردن	بیٹھا اور گرانا	ریختن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نمک کردن حبیب سحر ؎ بحرفی سے توانی ساخت کار شور بختان را - تبسم را بگو مشتی نمک بر زخم آنہا کن - وچون نمک بدیگ کردن طالب کلیم ولرا آبا رزو لبش نیست دسترس مسکین نمک بدیگ تمنا نمی کند - وچون نمک در مرہم کردن وله ؎ آن نمکہا سے کہ دیگ آرزو در کار داشت - روزگار از شور بختی میکند در مرہمم - وچون نمک در چشم سوزن کردن صائب بخیہ را چون محرم راز نہان خود کنم - ماکہ از غیرت نمک در چشم سوزن کردہ ایم - وچون روغن در چراغ کردن آرزو بنر و بہرہ دل از چرب زبانی خوبان - در این چراغ نکرد ند روغن خود را - ۱۲
ایضاً	لانا	آوردن		ایضاً	ایضاً	چون خرابی کردن سعدی علیہ الرحمۃ خرابی کند مرد شمشیر زن - نہ چندانکہ دود دل مستمند - ۱۲
ایضاً	قائم کرنا	نہادن		ایضاً	ایضاً	چون اساس کردن میر خسرو سہل بود تا کہ زروسے قیاس - ز آب و گل من چہ توان کرد اساس - ۱۲
ایضاً	ملنا	مالیدن		ایضاً	ایضاً	چون نورہ کردن محمد قلی سلیم ہر کہ آہنگ آتش غورہ کند - موسے چینی سفرہ را نورہ کند - ۱۲ بہار
ایضاً	چپڑنا	مالیدن		ایضاً	ایضاً	چون روغن کردن بنان طغرا ضیافت چو از بہر بلبل کنند - بنان روغن از شبنم گل کنند - ۱۲ بہار
ایضاً	ناپنا	پیمودن		ایضاً	ایضاً	چون وجب کردن یعنی بوجب پیمودن ۱۲ بہار ؎ شیخنا از دست ساقی جام اگر داری ہوس - شملہ خود را وجب کردن ورا دل واجب است - سلیم از جنون این خرابہ را ہر روز - میکنم ہمچو آفتاب وجب - وچون گز کردن و لہ اثر یا نالہ اہل ہوس نیست -

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						ہوا گر میکشاد تیر ہوائی - ۱۲ بہار
کردن	چبہونا	شکستن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نی در ناخن کردن و دربن ناخن کردن صائب میکند در ناخنش نی پردہ بیگانگی ہر کہ از پہلوے لاغر بوریاے خو نشد - تاثیر شبی نشد مژہ خونفشان من تاثیر - کہ نی بناخن صائب بی کباب نکرد - ۱۲ بہار
ایضاً	بنانا	ساختن و ایجاد کردن		ایضاً	ایضاً	خواجہ شیراز گفتہ این جام جہان بین بتو کی داد حکیم - گفت آن روز کہ این گنبد مینا مے کرد - وچون دست بالین کردن سے ساختن سے عرش و کرسی معنی در زیر پا افتادہ است - چون بوقت فکر صائب دست بالین میکند - ۱۲ بہار وچون محضر کردن شفیع اثر محضر کند سخون سیاہ و نقش لالہ را - چون اتو کردن والہ ہروی سے یا زجیا رفتگان اتو کردند - ولی پندار ریخ سکون را - ۱۲
ایضاً	پکانا	پختن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون کباب کردن قبول شیرازی صبح نخواہد کباب مرغ گرگ - کہ دل زنالہ مرغان کند کباب سحر - ۱۲ بہار
ایضاً	آراستہ کرنا	آراستن		ایضاً	ایضاً	چون بزم کردن رفیع بزمی نکردہ یار کہ حاضر نگشت یار - ہر گز جدا نبود ز دوزخ بہشت ما ۱۲
ایضاً	پہنچانا	رسانیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون آسیب کردن ۱۲ بہار
ایضاً	اٹھانا	برداشتن		ایضاً	ایضاً	چون سود کردن یوسف زلیخا اگر خر مہرہ را پدر رود کردم - چو عیسی زان من شد سود کردم - نظامی رح سکندر کہ او نیکنامی نمود - بدان نام نیکی بسے کرد سود - وچون زیان کردن معزی ز مدح خداوند من سود کردم - گر از عشق معشوق کردم زیانی ۱۲ بہار
ایضاً	دراز کرنا	دراز کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون زبان کردن امیر خسرو رح شمعی کہ پیش روے چو ماہ تو بر کنند - از تیغ گردنش بزنم گر زبان کند - ۱۲ بہار
ایضاً	کہینچنا	کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون بدار کردن نظامی رح بفرمود تا خوار کردندشان - رسن بستہ بردار کردندشان - امیر شاہی سبزواری من گرفتارم بجرم عشق بردارم کنید - تا بگوے دوست دشمن بینیدم باوار وگیر - ۱۲ بہار
کردن	لگانا	کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون سرمہ کردن در چشم - تاثیر حسن بالادست او را حاجت مشاطہ نیست -

مصادر فارسی	معنی اردو	معانی فارسی باوزان و ترجمہ	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						سرمہ در چشم سیہ از سایۂ ابرو کند۔ والہ ہروی چون نرگس سر بکردہ یار نشستہ لبشنوہ بر سر کار۔ ۱۲ بہار
کردن	بجالانا	بردن و اتمسال امر نمودن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چو فرمان کردن فردوسی چنین داد پاسخ کہ فرمان کنم۔ ز دیدار او رامش جان کنم فردوسی در حال ضحاک و ابلیس گوید ۵ چو آن سادہ دل بود فرمانش کرد۔ چنان کو بفرمود سوگند خورد۔ نظامی رح بگو ہر چہ خواہی کہ فرمان کنم۔ بچارہ گری باتو پیمان کنم۔ والہ جوابش چنان آمد از پیش بین۔ کہ شہ گنج پنہان کند در زمین۔ سپہ نیز باشاہ فرمان کند۔ بویرانہا گنج پنہان کند۔ ۱۲
ایضاً	معلوم کرنا	انگاشتن		ایضاً	ایضاً	ثنائی نگلو تا کسم بیند و ندیدہ کند۔ شنود آہ و ناشنیدہ کند۔ ای ندیدہ و ناشنیدہ انگارد و شاید گفتہ شود کہ مراے بیند و بمنزلہ ندیدہ مے گرداند چہ معاملہ مثل کسی مے کند کہ اورا ندیدہ باشد و کذا در مصرعۂ ثانی ۱۲
کرسیدن و کریسیدن و کریستن و ہر سہ بفتحہ و بکسر و سین مہملہ ۱۲ ان (بروزن ترسیدن ۱۲ ابان)	مکر و فریب کرنا	خدعہ و فریب کردن ۱۲ ان	خَدْع مَکْر	کریس و کریسہ بسین مہملہ خدعہ و فریب و کرش بفتحتین و بسین معجمہ مثلہ ۱۲		و صاحب برہان قاطع نگارد کہ کرسیدن بفتح بروزن ترسیدن بمعنی فروتنی کردن و فریب دادن باشد و باین معنی باشین معجمہ ہم آمدہ است و اصح است و کریسیدن بکسر اول بمعنی فریب دادن و از راہ بردن و چاپلوسی باشد با کاف فارسی نیز آمدہ و کریسہ بکسر اول و فتح سین مہملہ بمعنی فریب و چاپلوسی و بکاف فارسی نیز آمدہ و کریس بکسر اول و بسین مہملہ بمعنی فریب و خدعہ و چاپلوسی باشد و بہ کاف فارسی ہم درست است و در فرہنگ جہانگیری است کرش و کرشہ با اول و ثانی مفتوح و باشین معجمہ بمعنی فروتنی کردن بود ۱۲ ج و در فرہنگ فریب و خدعہ و فروتنی از روے تزویر ۱۲
کرزویدن (بروزن)	چھانٹنا	پیراستن ۱۲ ابان				کرزد بالفتح بروزن نزد شاخی کہ از درخت بیرون کنند بوقت پیراستن ۱۲ ب ان ج
کرزدن بضم اول بروزن کنکردن ۱۲ اب (کاف فارسی بروزن گنجیدن ۱۲ اب)	چارہ جوئی کرنا	چارہ جوئی کردن و چارہ جستن ۱۲ ب		کرز چارہ ۱۲ ف		قطران تبریزی ۵ تو از حکم یزدان کرزشناس این۔ کرز نیست از حکم یزدان کرکر۔ ۱۲ ف

مصادر	معنی اردو	مصدر فارسی ہم معنی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
کشادن و کشودن	کھلنا	واشدن ۱۲ ان بہار	اِنحلال انفتاح تَشَعّ اِقتاع تَقَشُّع اِنقشاع	کشایش و کشادی بیاے معروف و کشاد و کشود ۱۲ ابہار بمعنی واشدگی و واکردگی ۱۲ ان بہار	کشاید	کشاد مخفف کشادہ نیز بمعنی فتح و ظفر مجاز است **صائب** از انفعال خون زشفق میکنی عرق - تا سینہ کشاد تو در انتظار کیست - سپر حادثۂ چرخ بود در وے کشاد - زخم کمتر خورد آن پستہ کہ خندان باشد - اے سینہ کشادہ و روے کشادہ **واله ہروی** خاکم برداز صرصر نسیان نشود کم - از سینۂ تنگم ہوس روے کشادش (اے کشادہ ۱۲) - ہر شد پزد و جرد دی کرد تسخیر قلعہ در روے - کاسمان ہست زو بپائے منظر - در بلندی چو بخت شاہ جہان - در کشادی (در کشادگی ۱۲) چو دست این جاکر - **کشاد دادن** و مقصود بر روے کسی واکردن **نظام دست غیب** در ہیچ گوید بند بشارت زہم جدا سازد - وہدت عاقبت زمانہ کشاد و **شمع کشادہ** بمعنی شمع برافروختہ و این از ان عالم است کہ میگویند چراغ واکن اے برافروز **خاقانی** صبح نشینان چو شب ریختہ اشک طرب - اشک فسردہ قدح شمع کشادہ شراب **کشادہ کف و کشادہ دل** **کشادہ زبان** بمعنی فصیح و شیوا زبان و کنایہ از جوانمرد و بخشندہ و کشادہ دل کنایہ از خرم و خوشدل ہم باشد و **کشادہ پیشانی و کشادہ جبین و کشادہ رو** کنایہ از کسی کہ با ہمہ کس شگفتہ و خندان برخورد و ہیچگاہ متالم و ملول نشود **نظیری** ازین کشادہ جبینان ثبات عشق مجوے - کہ گل دہند بجز و اریک ثمر ندہند **شیخ شیراز** سجا جتی کہ روی تازہ روے و خندان رو - فرو نہ بندد کار کشادہ پیشانی **واله ہروی** اگرچہ کوہ غمے بر دل است واله را - کشادہ روے بیادت ہمیشہ چون صحراست - و **کشادہ زلف** از اسماے محبوب و **کشاے** امر حاضر و بمعنی کشایندہ چون آسان کشاے و مشکل کشاے و چہرہ کشای و برقع کشاے و پردہ کشاے و جہان کشای و گیہان کشا و کارکشای و چشمہ لذت کشای و دروزہ کشا و گرہ کشا و شادی کشای **صائب** اگرچہ بردل دریاست بار عقدہ من - خوشم کہ عقدہ ام آسان کشاست ہمچو حباب - **فردوسی** بہ پیش اندرون شاہ گیہان کشاے - فروہشتہ از تاج فرہماے - و در فرہنگ جہانگیری است **گشاد** با کاف فارسی مضموم چہار معنی دارد **اول** معروف **دوم** بمعنی فتح **شاہ قاسم انوار** نغمۂ مطرب خوش گو ہمہ پند است و کلام - ساغر ساقی مہ رو ہمہ

ضمیر کاف مذکور و کاف فارسی ہر دو ۱۲ بہار

ہ اگر گرہ و ا شود گویند انحلت العقدۃ و اگر در گشودہ شود گویند انفتح الباب و اگر ابر از آسمان گشودہ شود و کشف السحاب و تقشع السحاب و انقشع ۱۲

مصدر لغات	معنی اردو	معنی فارسی مع اسناد [illegible]	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
						فتح است وگشاد - حکیم ارزقی بجز کشاد تو در چنبر فلک که برد - فروغ خنجر الماس فعل مغز قتال سیوم خوش وخوشی آمده مولوی معنوی چندین حلاوت مزه و مستی وگشاد - در چشمهاے مست تو نقاش چون نهاد - واله هروی زین نسق می گفت با لطف وکشاد - درمیان گریه بر روے اوفتاد - چهارم بمعنی رها کردن تیر بود از شست امیر خسرو گردون کشاد شست تو چون در وغا شنید - خواند ارغنون مرگ صریر چینانه را - ۱۲ ان وبمعنی فراخ هم آمده که نقیض تنگ باشد ۱۲ ب وگشادنامه فرمان ومنشور بادشاهان را گویند خاقانی واری کشادنامه جان در ده فلک - کو ده کیا که نزل تو اینجا برافگند اثیر الدین اخسیکتی کشادنامه امید و بیانه مرا - او رد واقعه کوتاه کرد چون طومار - وبعضی بمعنی عنوان فرمان نوشته اند حکیم خاقانی خواهی که نزل جان وهت ده کیا وه بستان کشادنامه عنوان صبحگاه - ودر برهان است کشاد نامه بضم اوّل اگرچه این لغت با کاف فارسی شهرت دارد ولیکن در چند نسخه وهمچنین در موید الفضلا با کاف تازی هم آمده وبمعنی منشور وطلاق نامه هم گفته اند ۱۲ ب
ایضاً	کهولنا	واکردن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	بیدل علیه الرحمة ستم است اگر هوست کشد که بسیر سرو وسمن درآ - تو ز غنچه کم ندمیده در دل کشا بچمن درآ - ۱۲ بهار
ایضاً	کهلنا اور شگفته هونا	خندیدن وشگفتن ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	چون کشادن غنچه میرزا طاهر وحید پس از یکسال همچون غنچه گر شاخ بکشاید - شد از لب خنده پیدا آن دهن آهسته آهسته - ۱۲
ایضاً	کهلکر کهنا	بشرح وبسط خواندن ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	چون افسانه کشادن طالب آملی اے دل افسانه دلبر بکشا - قفل گنجینه گوهر بکشا - وچون حال کشودن مقیمی چه سازد با چنین بیتابی شبهاے تنهائی - مقیمی حال خود گر با در و دیوار نگشاید - ۱۲ بهار
ایضاً	پهینکنا	رها کردن ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	چون تیر کشادن خواجه شیراز بکشاے تیر مژگان وبریز خون حافظ - که چنان کشنده را نکشد کس انتقامی - ۱۲ ان وچون ناوک کشادن خواجه شیراز تیم چون ناوک غمزه کشاید - دل مجروح بیام سپر باد - ۱۲ سلمان هر ناوک بلا که کشاید قضا زچرخ

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی (از اہل زبان)	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						چشم تو ز آستینش بدل می نشان دہد - ۱۲ بہار و چون کمند کشادن سکندر نامہ تو در جنگ پیلان کشائی کمند - دہی شاہ قنوج را پیلبند - ۱۲ بہار
کشادن و کشودن	سازگار اور موافق اور نیک ہونا	گشتن زمانہ بمراد و آمدن اقبال و رسیدن ایّام سعادت ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون بخت کشادن طالع تو بیدماغ شدی گلشن از صفا افتاد - حنا بہ بند کہ بخت بہار بکشاید - طالب آملی بخت کہ کشودہ بود امروز - پیشانی روزگار چین داشت - ۱۲ بہار
ایضاً	دوڑنا	تاختن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون کمین کشادن بمعنی از کمین تاختن ۱۲ بہار طالب آملی بکشا کمین فتنہ بانگیز غمزہ - در تاز رخش تازی و شبدیز غمزہ - ۱۲
ایضاً	جدا کرنا اور چھڑانا	جدا کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون حنا کشادن آرزو مگردان عالمی را کشتۂ حسرت ز بیکاری - چہ بندی تہمت خون جہان بر کف حنا بکشا - ۱۲ ن
ایضاً	جدا ہونا اور دور ہونا	برطرف شدن				چون کشودن ابر خالص ؎ مراز رفتن غم عیش بیحجاب نشد - بحیرتم کہ کشود ابر و آفتاب نشد - ۱۲
ایضاً	فاش اور رسوا کرنا	فاش و رسوا کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون راز کشادن مولانا بنائی ؎ بسیار ہمچو غنچہ بخون جگر نشست - و ز باغ دہر بکام چو گل راز خود کشود - میر معزی ؎ در غمزہ غمازش راز م نکشا دستی - از خلق جہان رازم ہموارہ نہانستی - ۱۲ بہار
ایضاً	نکالنا	برآوردن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون آتش کشودن و دود کشودن دانش ؎ شبہا سے ہجر بے او داد از سحر گرفتم - آتش ز دل کشودم آب از جگر گرفتم - صائب ؎ آہ تا نشود نرم دل کواکب را - کہ دود آہ ز چشم شرار بکشاید - ۱۲ و صاحب بہار عجم بسند ہمین اشعار کشودن بمعنی ظاہر کردن و ظاہر شدن نگاشتہ ۱۲
ایضاً	جاری ہونا	جاری شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون چشمہ کشودن طالب آملی ؎ عروس باغ نقابی ز روے حسن فگند - کہ چشمہ ہاے عرق از جبین خلد کشاد - و چون خون کشادن سلیم ؎ غمش را از عدم با خود دل ما در وجود

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						آورد - وز انجا زخم البستم وچون اوکشود اینجا - ۱۲ بہار وچون گریہ از چشم کشادن میر خسرو گر موے زیادت چو بر آید ز چشم - گریہ بسیار کشاید ز چشم - ۱۲ بہار
کشادن و کشودن	جاری کرنا	روان کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	حافظ علیہ الرحمۃ نامہ تعزیت دختر رز بنویسید - تا حریفان ہمہ خون از مژہا بکشائید وچون دریا کشادن نظامی علیہ الرحمۃ سپہ راندن از ژرف دریا برون کشادن بشمشیر دریای خون - وچون آب کشادن سلمان آب از دیدۂ خورشید کشاید جہاں در دل آئینہ عذارے کہ نہانست ترا - حکیم ارزقی بزخم تیر ببستاند آب از دیدۂ روشن بنوک نیزہ بکشاید آب از چشم نابینا - ملا مفید بلخی زغنچہ دہنت خندہ تا نقاب کشاد - دہان شیشہ زشوق لب تو آب کشاد - ۱۲
ایضاً	دراز کرنا	دراز کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون دست کشادن انوری کشاد طرہ او در کمین جاں ہا دست کشید غمزہ او در کمان ابرو تیر - ۱۲ بہار وچون زبان کشادن خواجہ شیراز حر خلقی زبان بدعوی عشقت کشادہ اند - اے من غلام آن کہ دلش با زبان یکی است - ۱۲
ایضاً	برآنا	برآمدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون کشودن کار خواجہ شیراز حالیا خواہد کشود از دولتم کارے کہ دوش - من ہمی کردم دعا و صبح صادق میدمید - خدا کہ صورت ابروے دلکشا تو بست - کشاد کار من اندر کرشمہاے تو بست - وکشادہ دادن کار را متعدی آن تاثیر کار را دادن کشادہ آسودہ خود را کرد نست - تکیہ بر دیوار ودر را وقت درواکردنست - ۱۲ بہار
ایضاً	افطار کرنا	افطار کردن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون روزہ کشادن اثر از تیغ او چشید دلم شربت وصال - باشد بآب روزہ کشادن اثر ثواب - میر خسرو بر دہان غنچہ گہ میزند بوسی نسیم - کان شکر لب جز بہ بوسہ روزہ نکشاید ہمی - ۱۲ بہار
ایضاً	سوراخ کرنا	سفتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون زرہ کشادن انوری زرہے کان قدر نہ بکشاید - ہدف تیر انتقام تو باد - ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	چون نعرہ کشادن میر معزی با بر باند چو پے بنہاد و نعرہ کشاد - بود زکام در خشم و زکام او تندر - وچون فریاد کشادن فیضی بر مرغ چمن کشاد فریاد - ودرین شعر کشادن معنی برداشتن وبرآوردن وزدن ہم درست آید - وچون آہ کشادن فغانی حذر از شکایت من

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						کہ بہ دستمام آتش - ز دل گرفتہ آہی کہ بہ نیم شب کشادم - ۱۲ بہار
ایضاً	گانا	سرودن		ایضاً	ایضاً	چون زمزمہ کشادن طالب آملی امشب کہ مگر زمزمہ بکشا دلیم - اطفال ترانہ توامان زا دلیم - ۱۲ بہار
ایضاً	حل کرنا	حل کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون معما کشادن حزین ساقی قدحی دردہ از خود بستان مارا - مستانہ بگو رمزی بکشای معمارا - وچون دقیقہ کشادن خواجہ شیرازؒ میان او کہ خدا آفریدہ است از ہیچ - دقیقہ ایست کہ ہیچ آفریدہ نکشادست - ۱۲ بہار
ایضاً	اُٹھانا	برداشتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نقاب کشادن فیضی از چہرہ نقاب گل کشادہ - آئینہ بدست باغ دادہ - ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن		ایضاً	ایضاً	چون تیغ بریکدیگر کشادن سکندر نامہ کشادند بریکدگر تیغ تیز - کہ در بستہ شد پائی را برگریز - وچون پیکان کشادن طالب آملی ذوق آسیب محبت بین کہ در میدان عشق - غمزہ چون پیکان کشاید خاک بر جوشن زنم - ۱۲ بہار وچون نیش کشادن خواجہ شیرازؒ زغمزہ بر دل ریشم چہ نیشہا کہ کشادی - ز عشق بر سر کویت چہ بارہا کہ کشیدم - ۱۲
ایضاً	نکلنا	جستن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون عطر کشادن عرفی ہر عطر کہ از مغز کمان تو کشاید - ریزد بگریبان بقا خون عدم را - ۱۲
ایضاً	مسخر کرنا	تسخیر کردن و گرفتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون جہان کشادن نظامی رحؒ بشمشیر باید جہان را کشاد - تواز نیکمردان چہ داری بیاد - ودر نوادر المصادر نگارد کہ کشور کشادن وجہان کشادن بمعنے پہن وفراخ کردن است واللہ اعلم
ایضاً	بلند کرنا	بلند کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون دست دعا کشادن صائب سحاب تیرہ بہ پا تست لب باران شود صائب - ز روی صدق در دلہای شب دست دعا بکشا - ۱۲ بہار ودرینجا کشادن بمعنے برداشتن ہم درست آمد ۱۲
ایضاً	طی کرنا اور سیر کرنا	سیر کردن و طی کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون عالم کشادن سکندر نامہ بعالم کشائی فرشتہ وشی - نہ عالم کشائی کہ عالم کشی -

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی اصطلاحی	با معنی فارسی یا عربی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مفعول	محاوره وسند وغیره
							چنانچه خان آرزو گوید که عالم کشاے عبارت از سیر کردن وطے نمودن عالم است چه هر که چیزے را می کشاید گویا سیر حقائق و مضمرات آنرا کند و عالم کش بجهت آن گفته که حضرت فی حد ذاته تمام عالم بود چه افلاک وما فیها بجهته ایشان مخلوق گشته بلکه نور ایشان است که بصورتهاے گوناگون ظهور یافته انتهی ۱۲ بهار
کشادن و کشودن	ڈالنا	ریختن،			ایضاً	ایضاً	چون مے کشادن از چیزے سلمان کجاست سرو بر چهره تا بکام قدح - ز حلق شیشه می خوشگوار بکشاید - ۱۲ بهار
ایضاً	هوسکنا	توان شدن			ایضاً	ایضاً	حزین ناصح چه دهد بیهده برباد نفس را - ولوله عشقم ز فسونگر چه کشاید - ۱۲
کشتن و کشیدن هردو بالضم ۱۲ ان	قتل کرنا هتیار اور زهر وغیره سے	قتل کردن ۱۲ ان بهار و آن گاهی باسلحه باشد چون تیغ و خنجر و گاهی زهر و امثال آن ۱۲ بهار		قتل تقتال قتله	کشش قتل ۱۲ ان	کشد	حکیم ثنائی مرد ز خیم مرد را بکشید - برو اندر زبان سرش ببرید - لیکن درین بیت دفتح کاف نیز صحیح مے نماید ۱۲ ان حضرت شیخ بچون خویش ز بس تشنه سر عشق مرا - به تیغ گر کشدم خون من فرو نچکد کشتار بالضم بمعنی بسمل فخر هنوز هیچ یکے پیش میر پرده نبود - ازان شکار که از تیر میر شد کشتار - اثیر الدین اخسیکتی من آب پاکم و ان نظم ریزه مردار است - جدا ز آب توان کرد مرده از کشتار و کشتن گاه جاے قتل کردن شیخ شیراز بجرمی گرفت آسمان ناگهش فرستاد سلطان بکشتن گهش - کشته بالضم مقتول و تن قتیل چنانکه گویند کشته فلانے را از معنی کمر بر داشته و مشتاق و آرزومند چیزے چنانکه گویند فلانے کشته فلان چیز است و چراغ و شمع کشته و مانند آن کنایه از چراغ و شمع خاموش و گچ کشته نوعی از گچ که بدان سفیدی کنند و غیر اول همه مجاز است و در آرزوے کشته استعاره است و آتش سینه ما جا نگداز ان کربلاے حسرت است - آرزوے کشته هر سو شهید افتاده است - ۱۲ بهار و کشتگان زنده کنایه از شهیدان ۱۲ ب و کشنده مرادف و مخفف کشنده که بمعنی قاتل است صائب اول علاج ما بنگاه کشنده کن - آنگاه غیر یاد هنوز نو شنده کن - زلالی طبیعت راغم به بخشش کشنده آن دماغ صلح سے بے پروا بلند است - ۱۲ بهار

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
کشتن و کُشیدن	گل کرنا اور بجھانا	خاموش کردن وگل کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون شمع کشتن عرفی گمان مبرکہ توچون بگذری جہان بگذشت - ہزار مرغ بکشتند وانجمن باقیست - طالب آملی بصحن کعبہ مرا کُشت عشق در عہدی کہ بی گنہ نتوان شمع در شبستان کُشت - وچون آتش کشتن کلیم ز بس کہ خون دلہا گشتہ سیراب - آب تیغ آتش سے توان کُشت - ۱۲ بہار
کشفتن بفتحتین ۱۲ ن فتا وبضم اوّل و ثانی بروزن شنفتن ۱۲ ب ج	کھولنا اور پھاڑنا	شگافتن ۱۲ ب ن ج وکشودن ۱۲ ج	کشق	کشفت ۱۲ و ماضی ہم ۱۲ ب		چون پردہ کشفتن کمال اسمٰعیل دل برگرفتہ ام زبد ونیک روزگار - تا پردہ ہاے راز فلک برکشفتہ ام - ۱۲ ن ج ف
ایضاً	پریشان ہونا	پریشان وپراگندہ شدن ۱۲ ن ج		پراگندہ و پریشان ۱۲ ب		اثیر الدین اخسیکی مملکت قیصر وفغفور تماشاگہ اوست - ظن مبر کہ روزی بتماشا نشود - دولت آنہا فرتوت شدہ وکار کشفت - ہر کہ فرتوت بود ہرگز برنا نشود - ۱۲ ن ج ف
ایضاً	پریشان کرنا	پریشان کردن ۱۲ ب ن		ایضاً		چون طرہ کشفتن شمس فخری عدل او تا غایتی باشد کہ باد - طرہ شمشاد نتواند کشفت - ۱۲ ن
ایضاً	پژمردہ ہونا	پژمردہ وبے طراوت شدن ۱۲ ب ن ج	ذُبول	ایضاً پژمردہ ۱۲ ب	ایضاً	عبد الوسع جبلی شگفتہ بدم چون بہ نیسان درخت کشفتہ شدم چون بیابان گیاہ - ۱۲ ن ج ف
ایضاً	نابود ہونا	نابود شدن ۱۲ ب ن ج		ایضاً	ایضاً	حکیم سوزنی چو زر بسائل سخن بدست خویش بدہ - کہ از نہیب تو گردد بر کشفتہ نکار - ۱۲ ن ج ف
کشیدن بالفتح ۱۲ ن	کھینچنا	م	جَذب اِجتِذاب	کشش وبمعنی جذبہ	کشد	کشاکش وکشمکش وکشمکشان وکش واکش کنایہ از فرمایش وفرمودنہا تازہ وپیہم درپے کشتہای متعارف وبردن وآوردن وامر ونہی وخوشی وناخوشی

مصدرہا [illegible]	معنی اردو	معنی فارسی [illegible] / نام [illegible]	مصدر [illegible]	اصل مصدر	مصدر [illegible]	محاوره و سند وغیره
				وشوق وناز وعشوه و این مجازاست ۱۲ ان وبمعنی راه رفتن شبا روزی نیز نوشته اند ۱۲ بهارن وکشیدن وطول مدت وامتداد زمان هم ۱۲ اف		وبے ہم کشیدن چیزے را با لفظ داشتن مستعمل محمد رفیع واعظ قزوینی میشود معلوم واعظ زآمد ورفت نفس - اینکه با مازندگی پیوسته ورکش واکش است - شفیع گه بداش اندازد گه کشد بزنجیرشش - یا ز زلف او با دل خوش کشاکشی دارد - ظهیرائے نهاوندی پیر میخانه نمید او بدختر رز - بر ور سیکده خوش کشاکشانی کردیم - وکشاکشان مخفف کشاکشان اسیر لاہجی در مثنوی اسرار الشهود در حکایت شیخ حسن بصرے گوید ۵ از سر اخلاص چون آمد براه - صدق بردش کشکشان تا پیشگاه - ودر آخر حکایت ابراہیم ادہم گوید ۵ عشق ہر ساعت گریبانم درد - کشکشانم سوے جانانم برد - مولوی معنوی رح بین نگر که مرا بازامتحانها کرد - بحیله برد مرا کشاکشان بگلزارے - وکشیده نوعی از دوخت متعارف ودر خراسان نقشے باشد که برروے پارچه دوزند وتیر در ہند شایع است وکشتی که بر عضوے زنند وسیم کشیده وزر کشیده کنایه از تار سیم و زر میرمعزی شخصم زفرقت تو چو زر کشیده شد - مویم زحسرت تو چو سیم کشیده گیر - وصف کشیده بمعنی رسته فوج منتظم شده وآراسته شده وبمعنی موزون وسنجیده وبلند ودراز چون کشیده ریش وکشیده قد طالب آملی نخل موزون گلشن آہیم - آه ما قامت کشیده ماست - ظهوری صف صفدران از یمین ویسار - کشیده تر از کاکل زلف یار - ۱۲ بهارن ب
ایضاً لازم ۱۲ ان بهار	کهنچنا	کشیده شدن		ایضاً	ایضاً	صائب دل بآن زلف چلیپا می کشد بے اختیار - نافه تا افتاد دور از ناف آہو تیره شد - وصاحب بهار عجم درین شعر کشیدن بمعنی خواستن نگاشته بمقام بیان معنی محاوره که دل بفلان چیزے می کشد -
ایضاً	لکهنا	نوشتن ۱۲ ن بهار		ایضاً	ایضاً	چون طغرا کشیدن خواجه جمال الدین سلمان ما مثال غزل عقل از ملک دین برخوانده ایم - تا کشید ستند بر منشور ما طغراے عشق - وچون خط کشیدن شیخ شیراز علیه الرحمة آن نقطه ہاے خال چه موزون نهاده اند - وین خطهاے خوب چه شیرین کشیده اند - وچون رقم کشیدن طالب آملی آب حیوان اگر وہند کشم -

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات معتبره با حوالهٔ نام کتاب	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره وسند وغیره
						رقم انتخاب برآتشش ـ وازین عالم است درین شعر ملا وحشی بر پاره کاغذے دوسه مینتوان کشید ـ دشنام هرچه هست غرض یادگارتست ـ وچون صورت کشیدن تنها مینتوان از ضعف تن فهمید احوال مرا ـ سے کشد این خامهٔ مو صورت حال مرا ـ بابا فغانی هر مصورکان جمال وصورت موزون کشد ـ حیرتش گیرد که ناز وغمزهٔ او چون کشد ـ ۱۲
کشیدن	نقش کرنا اورتصویر کهینچنا	نقش کردن ۱۲ بهارن		ایضاً	ایضاً	واین قریب بمعنی نوشتن است ملا قاسم مشهدی ـ اے مصور چو کشی یوسف زلیخا را بکش ـ هرکجا معشوق ما را مے کشی ما را بکش ـ وچون ناز کشیدن بمعنی صورت ناز کشیدن شاعر گر مصور صورت آن دلستان خواهد کشید ـ حیرتی دارم که نازش را چسان خواهد کشید ـ وچون بلبل کشیدن ظهوری اگر بلبل کشد آواز بشنو ـ دهد آواز را پرواز بشنو ـ ۱۲
ایضاً	رہنا	بودن		ایضاً	ایضاً	از باب سی و هشتم اخلاق محسنی مملکت ایشان چهار هزار سال و کسری در کشید ۱۲
ایضاً	باهر پهینکنا	بدر انداختن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون نفس کشیدن از گلو مخلص کاشی اگر از سینه بے یاوش برآید ـ نفس را از گلو باید کشیدن ـ ۱۲
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون آواز کشیدن شانی تکلو صبر تا کی ناله را آوازے باید کشید ـ پردهٔ شرم از رخ این راز مے باید کشید ـ وچون جاروب کشیدن ۱۲
ایضاً	چهپانا	پوشیدن و پنهان کردن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون دست در آستین کشیدن میر معزی کاشکے دیدی بمیدان رستم دستان ترا ـ تا کشیدی دست خویش از تیر تو در آستین ـ ظهوری دست در آستین کشید طبیب ـ سوخته نبض در تب عاشق ـ ۱۲
ایضاً	کهلانا	گویانیدن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون سلام کشیدن کنایه از سلام علیک گویانیدن ظهوری چو از حجاب ظهوری نداشت تاب جواب ـ بجذب عشق چرا از لبت سلام کشید ـ ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن		ایضاً	ایضاً	چون سیلی کشیدن سالک قزوینی شاخش که بسدره سر کشیده ـ سیلی برخ قمر کشیده ـ طغرا دست اگر گوته نگردانده ام چون آفتاب ـ سیلی بصورت این آسیا خواهم کشید ـ ۱۲

محاوره وسند وغیره	صیغه امر	ماضی مطلق	مصدر عربی	مصدر متعدی یعنی فارسی مصدر سے بنایا ہوا	معنی اردو	مصدر فارسی
چون قبا کشیدن ناصر خسرو گل وقت صبح پرده تزویر چاک زد- تا آن نگار چابک رعنا قبا کشید- ۱۲	ایضاً	ایضاً		پوشیدن	پہننا	کشیدن
چون پیراهن کشیدن جامی ۵ چو پیراهن کشیدی بر تن او- شدے همراز با پیراهن او- ۱۲	ایضاً	ایضاً		پوشانیدن ۱۲	پہنانا	ایضاً
چون لنگ کشیدن خنجر و تیغ و مانند آن است- تیز کردن عالی بلنگ سر خنجرهاے مژگان را کشیده شب- ازین جان سختی من لب ندانند تیغ ابرو را ملا قاسم مشهدی خوبان بدیر و کعبه عنانی کشیده اند- تا تیغ غمزه را لفسانی کشیده اند- ۱۲ بہار	ایضاً	ایضاً		تیز کردن ۱۲ بہار	تیز کرنا	ایضاً
چون سفره کشیدن ملا قاسم مشهدی بزمے که در و سفره کشد جلوهٔ دیدار- کونین عبارت که از بال مگس ریخت- و چون فرش کشیدن نظامی زحر همه بادیه فرش اطلس کشید- زمین زیر یاقوت شد ناپدید- و چون تخت کشیدن معزی وقت آن آمد که فرماے کشیدن بامداد- تخت زیر گلستان و رخت زیر لاله زار- و چون شادروان کشیدن کمال اسمعیل بروبه بین که چه زیبا کشیده است بهار- ز گونه گونه در اطراف باغ شادروان- و چون دام کشیدن ملا سفید بلنجی کمان مبرکه بر خط مشکفام کشید- که صید افگن دلهاے حلق دام کشید- و چون بساط کشیدن کمال اسمعیل بساط امن در اطراف آن دیار کشید- رواے عصمت در دوش ساکنان آرد- ۱۲	ایضاً	ایضاً		گستردن ۱۲ ان بہار	بچھانا	ایضاً
چون گواه کشیدن واله هروی دل از غلامی غم خواست تار هد واله کشید بر رخش از داغها گواهان را- ۱۲	ایضاً	ایضاً		گزراندن	گزرانا	ایضاً
چون جان کشیدن امیر شاهی عاشق که دم زند ز وفا خون بریزیش- در جان کشد بر تو برنجی بجان ازو- ۱۲	ایضاً	ایضاً		پیشکش کردن ۱۲ بہار	پیشکش کرنا	ایضاً
چون ناوک کشیدن طالب آملی ز ترک حکم انداز ما چون ناوک مژگان کشد- حلقه زه گیر در گوش کمانداران کشد- ۱۲ ان بہار	ایضاً	ایضاً		رها کردن ۱۲ ان بہار	پھینکنا	ایضاً
چون تیر کشیدن صائب لب تشنهٔ زخم آماده وداع- تیری ز شست جست	ایضاً	ایضاً		خوردن ۱۲ ان بہار	کہانا	ایضاً

مصدر مجازات	معنی اردو	[illegible] حقیقی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						کمانی کشیده ام - وچون زخم کشیدن مشرقی نه زخم خار کشیدم نه بوی گل دیدم زعندلیب شنیدم که نوبهاری هست - وچون وحشت کشیدن صائب غوطه زن در بحر حیرت و رهاز هر موجه - همچو ماهی وحشت قلاب می باید کشید - وچون شکست کشیدن بیدل ح بی مغز جز شکست ز دولت نمی کشد - از سایه هما چه برد بهره استخوان - ۱۲ بهار
الیضاً	پینا اور کهانا	خوردن ۱۲ بهار ن		الیضاً	الیضاً	چون شراب کشیدن سلیم بزم باده کشان هر کسی کند کاری - یکی شراب کشد دیگری کباب کشد - وچون زهر کشیدن ظهوری مکش زهر بینا مخور خون جام - نشاطش دروغ است و نقش حرام - وچون دریا کشیدن و گیاه کشیدن ۱۲
الیضاً		جفت کردن ۱۲ بهار		الیضاً	الیضاً	چنانکه گویند این مادیان را از اسپ فلانه کشیده‌اند و این قبیل است درین بیت فرخی دو دختر و دو زنش را فروکشیده از پیل - بجون لشکر او داد خاک را غنجار - ۱۲ گلگونه ۱۲
الیضاً	جماع کرنا	جفت شدن وگائیدن		الیضاً	الیضاً	ور دوشنام گوید تو اخر بکش است نگاید ۱۲
الیضاً	لاونا	بارکردن ۱۲ ن بهار		الیضاً	الیضاً	
الیضاً	اُٹھانا	برداشتن ۱۲ ن بهار		الیضاً	الیضاً	چون رخت کشیدن نظامی ح خرازین زریکه بالان کشد - که تا رخت خربنده آسان کشد - وچون بار کشیدن واکه را بنده کو بار بردم کشد گهی تنم کشد گه ریشم کشد - و چون ناز کشیدن سه صائب - زگل چو قسمت من نیست غیر خار - بیهوده ناز خشک چه از آسمان کشم - وچون آشفتگی کشیدن مفید بلخی در چمن هر چند قامت سرو موزون می کشد - از قد ش آشفتگی چون بید مجنون می کشد - وچون زحمت کشیدن محمد طاهر آشنا عقل نا چار کشد زحمت از آلائش نفس - دایه ناچار کشد طفلش چو بیمار شود - وچون زنجیر کشیدن سلیم چون منی را طاقت چندین علایق از کجاست فیل نتوانا کشیدن این قدر زنجیر را - وچون غرامت کشیدن کمال خجند تا دان ۱۲

مصادر لغات	معنی اردو	[illegible]	مصدر [illegible]	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						آنکہ زبیگنہ کشتی نیست وسے نداقش بگیلنی کہ او کشتہ من بکشم غرامتش۔ وچون جفا کشیدن خواجہ حافظ جفا کشیم و ملامت بریم و خوشش باشیم۔ کہ در طریقت ما کافریست رنجیدن۔ وچون بلا کشیدن صائب دست وپا گم سے کند زان نرگس نیلوفری۔ من کہ عمرے رشد بلائی آسمانی سے کشم۔ وچون نقصان کشیدن رضی دانش وچون مازیانی ہوشمندان رانشد۔ باغبان چوب گلے نقصان درین سودا کشید۔ وچون رنج کشیدن سلیم کی زحسن سبز درایران توان شد کامیاب ہر کرا طاوس باید رنج ہندستان کشید۔ ۱۲
کشیدن	روشن کرنا	افروختن ۱۲ بہار ن		ایضاً	ایضاً	چون آتش کشیدن میر خسرو علیہ الرحمۃ [5] بتان آزرے از بتکدہ برون جستند کہ لالہ زار بدشت آتش خلیل کشید۔ ۱۲
ایضاً	پیدا کرنا	پیدا کردن و آفریدن ۱۲ ن بہار		؍؍	؍؍	چون راحت بجان کشیدن و راحت و مرہم کشیدن ظہوری عطایت کہ راحت بجان سے کشد۔ طلب راسخن از زبان سے کشد۔ آنکہ این دم داد تیغ غمزہ را۔ راحت از زخم تو و مرہم کشید۔ ۱۲
ایضاً	پہنچانا	رسانیدن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون استخوان کشیدن اسد چون نوح آمد و یافت ایدرو رنگ۔ کشید استخوانش بتدر [5] ہوخت گنگ۔ وچون دانہ کشیدن صائب غم مرغان گرفتار نداز صیاد۔ مور از رحم مگردانہ باین دام کشید۔ ۱۲ ن بہار وچون در گوش کشیدن ای رسانیدن یعنی شنوانیدن ۱۲ بہار
ایضاً	چلانا	راندن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون ارہ کشیدن ظہوری جو از جام شد پنجہ جم جدا۔ بفرقش کشید ارہ دست بلا۔ وچون کشتی کشیدن ولہ کشتی درآب دیدہ کشیدند شتیبان۔ وار و محیط عشق وچون ساحل این چنین۔ ۱۲
ایضاً	لینا اور پکڑنا	گرفتن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	مرزا محمد راسخ زسر ہا سجدہ طاعت بریدہ۔ زہر پیمانہ پیمانی کشیدہ۔ ۱۲ وچون زنگ کشیدن طاہر وحید ضعف دل بنگر کہ در دریاے خون۔ تا قیامت گر بماند زنگ نتواند کشید۔ ۱۲

[5] در بہشت گنگ یعنی بیت المقدس ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	مصدر ہم معنی یا قریب المعنی	مصدر متضاد	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
کشیدن	غوطہ دینا	غوطہ دادن ۱۲ وارستہ		ایضاً	ایضاً	چون ناب کشیدن سلیم خوش آن حریف کہ ہمچون حباب مے دائم - بیادہ دامن آلودہ را بآب کشد - ۱۲ وارستہ
ایضاً	لگانا اور ملنا	مالیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نورہ کشیدن عاصی خواہم کہ میان من و تو موے نگنجد پس نورہ کشم لیشمی جز نشانہ نباشم - و چون صندل کشیدن صائب چارہ درد سر عقل است صائب ز دُرد مے - صندلی بر جبہ زین سیلاب مے باید کشید - و چون سیاہی کشیدن محمد اسلم سالم مسوز از آتش مے وقت پیری رنگ کاہے را - مکش بر چہرۂ موے سفیدت این سیاہی را - و چون غازہ کشیدن فیضی تو غازہ کشی بچہرۂ گل - تو شانہ زنے بزلف سنبل - چون غالیہ کشیدن میر معزی مورچہ راچند نہی بر سمن - غالیہ راچند کشی بر قمر - ۱۲
ایضاً	اوتارنا					چون افسار از سر کشیدن و ستد در کردن بمعنی انداختن گزشت ۱۲
ایضاً	سونگھنا	بوئیدن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چو بو کشیدن صائب یک عمر زہر خار و خسی ناز کشیدیم - تا بوے گلی از چمن راز کشیدیم ظہوری پیرہن برگ سمن گشتہ ز لطف بدنش - اے خوشا مغز کہ بوے کشد از پیرہنش - ۱۲
ایضاً	مضبوط باندھنا	استوار بستن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون کمر کشیدن حبیب نظامی علیہ الرحمۃ کمر بکلاہ فریدون کشید - سر تخت بر تاج گردون کشید - اے کمر استوار بست برین قصد کہ بر ستاجی نہد کہ از ان شکست رونق کلاہ فریدون شود ۱۲ بہار و لہ ہمان ساعدش را بزرین کمر - کشیدند در زیر زنجیر زر - ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون نظر کشیدن میر رضی دانش ما نظر از رخنۂ دیوار بگل مے کشیم - تا صبا باشد بما سیر گلستان کی رسد - و چون قیمہ کشیدن ظہوری بدریا فرستد گر از عکس فوج ہمہ ماہیان را کشد قیمہ موج - و چون مشق کشیدن صائب چون بوریا شکستہ دلان حریم عشق - مشق شکستگی بدبستان کشیدہ اند - ولہ گرچہ عمرے شد صبا مشق ریاحین میکشد - خجلت روے زمین زان خط مشکین مے کشد - و چون ریاضت

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا لغت	[illegible]	مصدر عربی	[illegible]	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
							کشیدن کمال اسمعیل ریاضتے کہ ملک در طریق فضل کشید - جو آفتابش مشہور ہفت کشور کرد - وچون آرزو کشیدن سالک قزوینی اے مروہ قریب لبت آب زندگی - خضر آرزوے موج شراب تو مے کشد - وچون شانہ کشیدن طالب آملی مشاطگر نہ ایم عروسان نغمہ را - بر زلف شان چہ شانہ ز مضراب مے کشیم - وچون صفیر کشیدن ولہ ملکش صفیر کہ از بلبلان مست نہٗ - بہ نیم جرعہ خراب از مے الست نہٗ - وچون سفر کشیدن مسیح کاشی زین آہ سرد ماندیم در تنگناے گیتی - باشندہ زمستان نتوان سفر کشیدن - وچون شرم کشیدن ناصر علی توبہ گستاخیست شرم از روے رحمت میکشم - معصیتہاے پریشان را فراہم مے کنم - وچون اُتو کشیدن اشرف بغیر من کہ بہ تن نقش بوریا دارم - اتو کشیدہ کہ دارد قباے عریانی - ۱۲
کشیدن	جننا	زادن ۱۲ ان بہاگ			ایضاً	ایضاً	چون بچہ کشیدن خسرو رح خرسندی است داروے استر دلی حرص - کاز دنیا زبچہ حرص ۱۲ ہمے تو امان کشد - وچون کرہ کشیدن میر خسرو رح جود جواد ہر چہ نہ ذاتیست عرون است - استر بمیر دار کرہ چون مادیان کشد - ۱۲
ایضاً	نکالنا	برآوردن			ایضاً	ایضاً	چون نیش کشیدن نظامی رح چو زنبور گیلی کشید نیش - زمین را ز نبورہ کرد ند ریش - وچون گلاب کشیدن ثابت کشید عشق گلاب سرشک از گل چشم - بدان طریق کہ روغن برآوری از شیر - وچون آہ کشیدن جمالہ المتخلص لوالہ میان گریہ چو آہی کشم شود طوفان - ز باد شورش دریا زیادہ مے گردد - شاعر روز حشر چو بہر سند کہ خون تو کہ ریخت - آہ حسرت کشم و سوے تو نظارہ کنم - وچون شگوفہ کشیدن میر خسرو علیہ الرحمۃ شگوفہ مے کشد شاخ جوانی - خضر مے ریزد آب زندگانی - وچون عرق کشیدن مفید بلخی بوصال او خوش آندم کہ چو می رسیدہ باشم - چو حیا از ان گل رو عرقے کشیدہ باشم - ۱۲
ایضاً	باندھنا	بستن ۱۲ ان بہاگ			ایضاً	ایضاً	وچون عماری کشیدن فیضی برکوہہ غم کشد عماری - بر مرکب خون کند سواری -

مصادر لغات	معنی اردو	تحقیق لفظ / مترادفات از زبان فارسی	مصدر متعدی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
						وچون طناب کشیدن میرزا محمد زمان راسخ طناب شش جهت هر سو کشیدند عناصر در طبیعت آرمیدند۔ وچون پرده کشیدن سعیدای سرمد گرم عتاب چون شود دیده بپوشم از رخش۔ پرده کشد هر زمان چون شود آفتاب گرم۔ وچون زه کشیدن ظهوری ازان باده کش زه بوم در سخن۔ که بر سینه‌ها ایم از هر سخن۔ وچون سپر کشیدن میرمعزی ز بیم تیر غلامانت بر فلک خورشید بروی در کشد از ماه گاه گاه سپر۔ اسحق شوکت جایی که خصم تیغ زبان میکند بلند۔ باید بر در مهر خموشی سپر کشید۔ وچون جناغ[۱] کشیدن کنایه از شرط بستن که دو کس باهم بندند و بهنادی آنرا یاد و فراموش گویند طاهر وحید در تعریف میوه فروش گوید ؎ بد نخواه با تیسی و بالیو۔ جناغی کشیده است کیلاس او ۔۱۲
کشیدن	کهولنا اور اٹھانا	کشادن ۱۲ بهار ن		ایضاً	ایضاً	چون پرده کشیدن[۲] طالب آملی کشید پرده ز رخ لاله فرصت است تو نیز زروی داغ بر افگن نقاب مشکین را۔ وچون برقع کشیدن حزین برقع از رخ تا کشیدی جیب گلها چاک شد۔ سایه تا انداختی سرو روان آمد پدید۔ ۱۲
ایضاً	لٹکانا	آویختن ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	چون عقد گوهر کشیدن زلالی بگوشش عقد گوهر می‌کشیدم۔ چو باد صبح بر گل میوزیدم۔ ۱۲
ایضاً	بنانا	بنا کردن و ساختن ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	چون در کشیدن فیضی در یست بکشم درین خرابه کین نامه بروسر دکتابه۔ وچون دیوار کشیدن کلیم برداشت بخت اگر ز رهم سنگ راه وصل۔ اندیشه کشیدن دیوار می‌کند۔ وچون سد کشیدن علی خراسانی زبسکه پیش من جوشش بیزند مشکل۔ سد باید دو چشم کشد سکندر هم سلمان برای دفع یاجوج فساد فتنه گیتی را بشمشیر آهنین سدی کشید اسکندر ثانی۔ وچون زنجیر کشیدن ای ساختن ۱۲ بهار حسین ثنائی ؎ بزور دست نهم قفل صور نگسلدش زد و حفظ تو گرد هوا کشد زنجیر۔ وچون نقش کشیدن قدسی ؎ نقش چشم خویش بر بال کبوتر کشم۔ طالب دیدار را زین خوب تر مکتوب نیست۔ وصاحب بهار عجم درین شعر

[۱] جناغ وجناق بفتح در آخر لفظ اول عین معجمه یعنی شرطی که دو یا سه کس باهم بندند و آنرا فراموش گویند ۱۲ غ

[۲] پرده کشیدن یعنی بستن و کشادن هر دو آمده بقاعده تصاد ۱۲ بهار

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
						کشیدن بمعنی آفریدن نگاشته ۱۲ و چون حصار کشیدن ۱۲
کشیدن	بلند کرنا	بلند کردن و افراختن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون قد کشیدن صائب تا نهال تو قد از گلشن تقدیر کشید۔ سرو را فاخته از طوق بزنجیر کشید۔ و چون سر کشیدن بیدل علیه الرحمة کباب خام سوز آتش حسرت دلی دارم۔ که هر جا بے نوا سے سوخت دود ش سر کشید اینجا۔ آه قیامت جلوه ام آسان نمی افتد زپا۔ این شعله هر جا سر کشد دارد نیستان در بغل ۔ ۱۲
ایضاً	جمع کرنا اور فراہم کرنا	فراہم آوردن و جمع کردن ۱۲ بہار ن		ایضاً	ایضاً	چون زر کشیدن سکندر نامه[۱] شنیدا و زپیران دینار سنج۔ که زر زر کشد در جهان گنج گنج۔ ۱۲ ان بہار
ایضاً	ترتیب دینا اور آراستہ کرنا	ترتیب دادن و بیاراستن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون بزم کشیدن صائب می کشد هر لحظه بزم تازه بر روی ما۔ داغ دارد جام جم را کاسه زانوی ما۔ و چون انجمن کشیدن شیخ نظامی جهان از دلیران لشکر شکن۔ کشیده چو انجم یکی انجمن۔ و چون بازار کشیدن میر خسرو ره زآب و گل تن مردم چو قلعه آراست۔ بشکل تنگ و بمعنی چهار اسرار است۔ در و کشید بعنصر چهار بازارے۔ که رخت هر دو جهانش بچار بازار است۔ ۱۲
ایضاً	اُکھاڑنا	برکندن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون دندان کشیدن صائب می توان از سست پیوندان بآسانی برید۔ در جوانی از دهان دندان کشیدن مشکل است۔ محمد قلی سلیم سر اگر بر من گران باشد ز سر وا میکنم۔ درد دندان هر که نتواند کشد دندان کشد۔ ۱۲ بہارن
ایضاً	ظاہر کرنا	ظاہر و آشکارا کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون بدگمانی کشیدن میر خسرو یکے گفتند با خسرو نهانی۔ که بر قیصر کشندش بدگمانی۔ ۱۲
ایضاً	نصب اور برپا کرنا	نصب و برپا کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون بارگاه کشیدن کمال خجند در همت گدا سے تو باشد فرو هنوز۔ بر عرش اگر کشند شهان بارگاه را۔ و چون خیمه کشیدن بدر چاچی چون ز جام وصال مست شوی۔ خیمه بر فرق هفت طارم کش۔ و چون علم کشیدن میر خسرو آنکه علم بر سر مغرب کشید

[۱] در بعض نسخه است ۔ کشیدا وزپیران دینار ۱۲ منہ

مصادرات	معنی اردو	معنی لغوی اور کیفیت	نام مصدر مرادف فارسی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
							پایش ازین پایہ بمنصب رسید میر معزی وردگر بارہ بروم اندرکشتی رایات خویش - ہر کجا در روم کارزے بود بر خون شود - رضی الدین نیشاپوری کنون نشاط کشیداست بر فلک رایت - کنون سرو نہاداست بر سپہر سریر - ودرین دو شعر پیین کشیدن بمعنی افراختن ہم درست آید ۱۲
کشیدن	رنگنا		رنگ کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون جامہ در نیل کشیدن ملا قاسم مشہدی مے شود مہتاب در گرد سیاہ او کفن - ہر کہ در نیل محبت جامۂ عمرے کشید - و چون جامہ درخون کشیدن محسن تاثیر نازک اندامی کہ ما را جامہ درخون مے کشد - بر گرفتاران خدنگ او قد موزون مے کشد - ۱۲
ایضاً	دراز کرنا		دراز کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون حرف کشیدن مخلص کاشی گرچہ در وصف دہانش شرط باشد اختصار - حرف زلفش مے توان تا دامن محشر کشید - ۱۲
ایضاً	دراز ہونا		دراز شدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	محسن تاثیر گر بنا شد بیان نسبت آن ہیب ذقن - این ہمہ قصۂ انوار سہیلی نکشد - ۱۲
ایضاً	بٹھانا		نشاندن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون بر سر تخت کشیدن خسرو گرچہ پدر بر سر تختش کشید نشست و فرود ای نشست ۱۲ آمد و پیشش دوید - ۱۲
ایضاً	ظلم اور ستم اٹھانا		جور و ستم برداشتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون از کسے کشیدن بیانا کیا ہم کردی از راہ بیاے - دلا چند از تو ای باید کشیدن فرح اللہ شوستری چشم تو چہ داند کہ از وما چہ کشیدیم - از نشئہ خود گرچہ خبر داشتہ باشد - ۱۲ بہار
ایضاً	تولنا		وزن کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون برابر کشیدن صائب در ترازو بنود سنگ تمامش صائب - کعبہ و بتکدہ را ہر کہ برابر نکشید - و چون بترازو کشیدن بمعنی وزن کردن بترازو سید حسین خالص آب انگور بکتر بود از ہر آبے - ما کشیدیم مکرر بترازوے قدح - سلمان تا کند زہرہ نثار قدم سیمونش - ذر انجم بترازو کشد از بیت المال - ۱۲ بہار
ایضاً	چبھونا		فرو کردن		ایضاً	ایضاً	چون نشتر کشیدن طاہر وحید حکم تو گر نشتر فرمان کشد - گر گ کوہ است

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر فارسی ہم معنی یعنی مترادف	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						از ہم بگسلد ۔ ۱۲
کشیدن	گانا	سرودن		ایضاً	ایضاً	چون نغمہ کشیدن ۔
ایضاً	ڈالنا	افگندن		ایضاً	ایضاً	چون سر بگریبان کشیدن صائب تا ہمچو غنچہ سر بگریبان کشیدہ ایم ۔ گوی مراد در خم چوگان کشیدہ ایم ۔ ولہ خود را ز دست مکر نمایان روزگار ۔ گاہے بجادہ و گاہ بزندان کشیدہ ایم ۔ و چون نقاب برخ کشیدن ۱۲
ایضاً	سُننا	شنیدن اعم از انکہ سخن خوش باشد یا ناخوش ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون سخن کشیدن مفید گدا سے می سخن تلخ سے فروش کشید ۔ خوش آنکہ منت سے چون سبو بدوش کشید ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	بند کرنا	بند کردن و در آوردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون دروازہ برخ کسی کشیدن ثانی تکلو عشق تو شہر بند و جود م فرو گرفت ۔ من برخ وصال تو دروازہ کشم ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	بتلا ہونا	بتلا شدن بچیزے		ایضاً	ایضاً	چون بیماری کشیدن ۔ اے بتلا شدن بہ بیماری صائب نقش روے یار را مانی بسیر کاری کشید ۔ چون نظر بر چشم او افگند بیماری کشید ۔ و چون تب کشیدن میر خسرو سوز دل تا کے نہان دارم برون خواہم فگند ۔ دود از جانم بر آمد چند تب خواہم کشید ۔ ۱۲
ایضاً	پانا	یافتن		ایضاً	ایضاً	چون مکافات کشیدن شیخ شیراز در جہان بود از ین بیش نشاطی و کنون ۔ ما مکافات کش عشرت آن یارانیم ۔ ۱۲
ایضاً	روکنا	فرو بستن		ایضاً	ایضاً	چون دم در کشیدن بوستان خمیدم کہ تا پورہ دم در کشید ۔ چو خسرو بر اتش قلم در کشید ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	بجا لانا	بجا آوردن و امتثال ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون حکم کشیدن ناظم ہروی یا دگیر از من طریق بردباری را کہ من ۔ برق عالم سوزم و حکم گیاہے می کشم ۔ ۱۲ بہار

مصادر فارسی	معنی اردو	…	مصادر عربی	[illegible]	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
کشیدن	گرانا اور بیٹھنا	ریختن		ایضاً	ایضاً	چون حلاوت بکام درکشیدن ظہوری بنام تو صد شہد وشکر چشند - حلاوت بکام تو کے درکشند - ۱۲
ایضاً	آلودہ کرنا	آلودن		ایضاً	ایضاً	چون در عطر کشیدن راسخ یکے (یکبار ۱۲) در عطر گل گیسو کشیدی - دم سرد سحر بر شب ومیدی - ۱۲
ایضاً	چھڑانا	وارہاندن		ایضاً	ایضاً	چون عنان از دست کشیدن صائب زلف اینچنین ز دست تو گر بیک شد عنان - خواہد گرفت روے زمین را سیاہ تو - ۱۲
ایضاً	رکھنا	نہادن		ایضاً	ایضاً	چون غاشیہ بر دوش کشیدن و در زیر بغل کشیدن انوری ہر کجا غاشیۂ معنی امر تو برند - باز بر دوش کشند غاشیہ کبک وحمام معزی حاش للہ کہ اگر زندہ شود حاتم طے - پیش اسپ تو کشد غاشیہ در زیر بغل - ۱۲
ایضاً	پھیرنا	تافتن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون سر کشیدن از چیزے کنایہ از اعراض کردن از آن وچون سر کشیدن بچیزے کنایہ از متوجہ شدن بآن ۱۲ بہار رضی دانش وادی مجنون ز بے آبی خراب افتادہ است - گریۂ ما را سر بایدبا این صحرا کشید - ۱۲
کشانیدن		کشیدن فرمودن ۱۲ ن بہار				عرفی ہمانکہ شوق طوافش مرا بطوفان داد - بہ نیم جذبہ کشاند زورطہ ام بکنار زلالے (لے غوطہ خوار ۱۲) درگلخن باز بر تختم کشانید - بسحر خون دل رختم کشانید - ۱۲ (ای نشانید ۱۲)
کلندن بالضم وفتحہ ثانی ورابع وسکون ثالث ونون ۱۲	جہاڑنا اور جھٹکنا	تکاندن وافشاندن قاسے ودامن واشال آن ۱۲ ب ن	نفض			
کلندیدن بفتحتین بروزن پسندیدن ۱۲ ب ن	کھودنا زمین وغیرہ کا	کندن وشگافتن وکافتن زمین ۱۲ ب ن ج	حفر			کلند بفتح اول وثانی ۱۲ ب ج وبضم اول نیز ۱۲ ب وکلنگ بضم اول وثانی وسکون ثالث وکاف فارسی ۱۲ ب ج بمعنی دست افزار نقابان وگلکاران وسنگ تراشان وبہانہ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی اہل زبان	مصدر عربی	مصدر انگریزی	مصدر سنسکرت	محاورہ و سند وغیرہ
						جویان کہ زمین را بآن کنند مولوی معنوی رحمۃ اللہ علیہ اگر بدیدہ من غیر آن خیال آید۔ بکندہ باد مرا ہر دو دیدہ بکلند۔ و لہ ذوق سر مست را ہرگز نداند عاقلی۔ حال دل بیہوش را ہرگز نداند ہوشمند۔ خسرو و داع ملک خود از بہر شیرین می کند۔ فرہاد ہم از بہر او بر کوہ می کوبد کلند۔ و صاحب فرہنگ جہانگیری ورای معنی مذکور کلند را دو معنی دیگر نگاشتہ یکی قفل چوبین و آن را کلیدان نیز گویند ع ہمان یار در آید در دولت بکشاید۔ کہ آن یار کلید است و شما ہمچو کلندید۔ دوم چیزی گندہ و ناتراشیدہ عموماً ہم مولوی معنوی رحمۃ اللہ علیہ پلیدان را بیاموز و بآب پاک افزودن۔ کلندرا بیاموز و کلند را تراشیدن۔ و چوبی باشد کہ در قلادہ سگ بندند خصوصاً و آن را بتازی ساجور خوانند مسعود سعد سلمان از ہر چہ گفتہ اند پند ے دارم۔ در ہر چہ شنیدہ ام گزندی دارم۔ کہ بر گردن چو سگ کلندی دارم۔ بر پاے گہی چو پیل بندی دارم۔ و صاحب برہان کلند را بمعنی کلیدان و غلق در کوچہ ہم نگاشتہ کلندہ بفتح اول بروزن روندہ ۱۲ ب۔ و در جہانگیری بفتح اول و ثانی ہر دو نگاشتہ و آن چوبی باشد کہ یک سر آن را بر دل آسیا و سر دیگرش را در سوراخ سنگ آسیا بعنوانی نصب کنند کہ از گردش سنگ آسیا آن چوب یک حرکت کند و از دول کم کم دانہ در آسیا بریزد مولوی معنوی رحمۃ اللہ علیہ گہ ہمی گوئیم دلق و گہ ہمی گوئیم کو لج چون کلندہ بر لب دولیم و بکلک میزنیم ۱۲ ج و کلندی بفتح اول و ثانی بروزن لوندی زمین سخت و درشت را گویند ۱۲ ب ن ج۔
کلوچیدن بالفتح و واو معروف و جیم فارسی ۱۲ ن ب	چبانا ایسی چیز کا کہ جسکے کہانے سے آواز نکلے	خائیدن چیزی را کہ از خوردن آن صدا بر آید چون قند و نبات و نان خشک و امثال آن ۱۲ ن ف	مضغ و علك			کلوچ بفتح اول و ثانی بواو رسیدہ و جیم ساکن نانی را گویند کہ خمیر آن از دیوار تنور ریختہ باشد و در میان آتش پختہ شدہ باشد و دست و پاے را نیز گویند کہ انگشتان او بریدہ باشند و یا سرما بردہ باشد و بضم اول کلو را گویند کہ قرص نان روغنی بزرگ باشد و نان ریزہ شدہ را ہم میگویند و بواو مجہول و جیم فارسی بمعنی عوض و بدل باشد و بمعنی خائیدن و جاویدن چیزہاے کہ صدا کند مانند نبات و نان خشک و امثال آنہم آمدہ است و کلوچیدن مصدر آنست ۱۲ ب ج

ف۔ کلندی را فزودن

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مرادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	محاورہ وسند وغیرہ
کماریدن	مسکرانا	تبسم نمودن ۱۲ ن ملحقات	بَسم اِبتِسام تَبَسُّم			
کنبوریدن وکنوریدن بفتحۂ اوّل وکسر اوّل ہم مخفف آن ۱۲ ب ان	فریب دینا اور مکر کرنا	فریفتن ومکاری کردن وفریب دادن وحیلہ وری نمودن ۱۲ ب ن ف	خدع مکر	کنبورہ برون طنبورہ وکنبور بروزن طنبور مکر وفریب وحیلہ ومکاری وفریبندگی وآدم بازی ۱۲ ب ان وکنبور مخفف آن ۱۲ ب	کنبورد	کسائی خود ندارد غایتی اسے نامجو - تابل وکنبورہ وو ستان او - وکنبورہ بروزن طنبورہ سود خوردن را نیز گویند ۱۲ ب وصاحب فرہنگ جہانگیری نگارد کنبور با اوّل مفتوح وثانی مضموم وواو معروف سہ معنی دارد اوّل بمعنی کنبور است کہ مرقوم است دوم بمعنی گنبد وآمدہ ۱۲ رودکی از تو دارم ہر چہ در خار خنور ورتو دارم نیز گندم ورکنور - سوم رعد باشد وآنرا تندر و تندرو و تختور نیز گویند حکیم علی فرقدی ؎ بلرزید صحرا وکوہ از کنور - تو گفتی کہ برق آتشی زد بطور ۱۲ ج ف ودر بہار عجم است کنبورہ در جہانگیری ورشیدی بیای موحدہ وواو مجہول وزاے معجمہ مکر وفریب شفائی طالب چو بعذرت سہم زد بوتہ ۱۲ ناچار زنخل اوگرفتم روزہ - گل آمد وکنبورہ چندی آورد - شہرستانیست بر گل و کنبورہ - ۱۲ بہار
گُنبیدن	اوچھلنا اور کودنا	برجستن وخیز کردن ۱۲ ب ن ج ف	وُثُوب			صاحب فرہنگ ناصری مصدر ہذا را بکاف فارسی اصح نگاشتہ وگنبید وگنبدے وگنبندہ ہرسہ بکاف پارسی وبالضم بمعنی جست وخیز مولوی ؎ تازیانہ بزدی اسپم بگشت گنبدی کرد وزگردون درگذشت - خسرو ؎ زہمت ساختم رخش فلک رام - بیک گنبد رسیدم برنہم بام - ولہ ؎ شیر زگنبد ہمے کرد از لغز - در ہوا چون موج دریا نیست گز -
کنبیدن بفتح اوّل بروزن رنجیدن ۱۲ ب ان ج ف	ایک چیز کو ایک جگہ سے کھینچنا اور نکالنا	چیزے راز جاے کشیدن وبرآوردن ۱۲ ب ن ج ف				

بالفتحہ واو معروف ... ۱۲ ان

بضم اوّل بروزن رنجیدن وگنجیدن ۱۲ ب ان ف

لفظ کنور وگنور فارسی بمعنی تندی وعظیم فردوسی ؎ ... کنبورہ ... ۱۲ ف ؎ ... فارسی بمعنی ... ۱۲ بہار ؎ ... گنبیدن ... ۱۲ والله اعلم

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا لغت عربی بامعنی	مصدر عربی	ماضی مصدر	مضارع امر	محاوره و سند وغیره
کندن بفتح اوّل و دال مهمله ۱۲ ان و کندیدن ۱۲ صف	کھودنا	کافتن زمین و مانند آن ۱۲ ن	حَفْر		کند	کَن امر و کننده و کان مشتق آن چون کوهکن و کوهکان و کهکن مخفف آن است فخر ز آرزوے کف راد توز کان گهر - گهر برآید بے کوهکان و بے متیقن و هم او بر مثال آهن بود - دشمنان کوه دو دولتش کهکن - و جاے که جواهر و زر و دیگر فلزات از آنجا برآرند و آنرا بتازے معدن خوانند کننده گوے که گرد قلعه و لشکرگاه کنند و خندق معرب آن و زمینی که در صحرا بجهت مسافران کنند و جاے که در دامن کوه بجهت گوسفندان حفره کرده باشند و کنند بدونون افراز چاه کنان و گلکاران که بدان زمین را کنند و بیلے که سرش خمیده باشد و بکار برزیگران بیاید ۱۲ ان و کنده کار بکاف دوم نیز تازی و کنده گر بکاف دوم فارسی کسے که در برنج و مس و چوب و تخته و نگین و مانند آن نقشها کند و این عمل را کنده کارے و کنده گرے هم گویند اشرف خانه خصمت که از تنگی نگین داری بود - دست بنا کرد در روے کارگاک کنده کار ه مانند نگین خانه بود خانه من - از چو رسپهر کنده کار تن خود ملا طغرا عجب دارم از کنده کار قدح - که برداشت دست از کنار قدح - کَند و کوب کنایه از تشویش و بیقراری شیخ شیراز نه گفت اندر و کار کرده نه چوب - شب و روز از و خانه در کند و کوب ظهوری در تعریف توپ گوید ه نشیند چو بر زانوے کند و کوب - فتد کوه پهلوی پوسیده چوب - ۱۲ بهار و کَند بفتح اوّل بر وزن بند بمعنی شکر معرب آن قند و جراحت و ریش و بمعنی گریختن هم ۱۲ ب و کند باصطلاح تیراندازان کششی است که بعد از کشیدن کمان در حالت کشاد تیر کنند فطرت آغوش میکشائے و خمیازه میکشی - دل صید ناوک غلط انداز کند تست ۱۲ بهار و کند زدن بمعنی بر جستن و رم کردن ه واله چو باختیار نتوان - زد از سر کوے دوست کندی - بنشینم و خون ز دیده ریزم - چون داغ ز جاے بر نخیزم - طالب آملی پاے بند هم ار نه زین ویرانه کندی میزدیم - رو به ملک هند شبگیر بلندی میزدیم ملا طغرا خدنگ ناله ام را از کمان کندی ده - ز تیر اندازی ام مشهور از دل رهائی کن - ندارم قوتے ورنه چو تیر از کمان جسته - از ین مهمانسراے بیجلاوت میزدم کندی - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	[illegible]	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
کندن	سہاگنا	رسیدن و گریختن ۱۲ ن ب بہار			ایضاً	ملا مفید بلخی از سایۂ من آن بت پر کینہ سے کند۔ چون می کشی کہ از شب آدینہ می کند۔ واسے از دمی کہ وصل تو در دست آورد۔ نامت شنیدہ است نگین سینہ سے کند۔ ۱۲ ن بہار
ایضاً	ناخوش ہونا	ناخوش و بیدماغ و برہم شدن ۱۲ ن بہار			ایضاً	مسیح کاشی ؎ سر خود خوش برون آوردہ ام از عالم دیگر۔ کہ من روز نخستین زین حریفان دغا کندم۔ ۱۲
ایضاً	خراب اور ہدم کرنا	خراب و ہدم کردن			ایضاً	چون بنیاد کندن صائب ؎ باشکے توان کند بنیاد غفلت۔ کہ یک قطرہ سیل است خواب گران را۔ ۱۲ بہار
ایضاً	جدا کرنا	جدا کردن ۱۲ ن بہار			ایضاً	چون قبا کندن ؎ آصفی مرغ سحر فرو نالست وہنوز۔ گل بعید ناز قبا کندہ وز افتادہ است نعمت خان عالی شوخی کہ گشتہ راہزن نوبہار کیست۔ از گل قباے رنگ نیستان کہ سے کند۔ مسیح کاشی کشا د بند قبای تو خوش بود لیکن۔ ہزار بار ازان خوشتر آن قبا کندن۔ و چون لباس کندن کلیم دست جنون لباس چو کند از تنم کلیم۔ چون غنچہ غیر زخم زیر قبا نداشت۔ ۱۲
ایضاً	توڑنا	چیدن ۱۲ ن بہار			ایضاً	چون گل کندن ملا عبد اللہ وحدت قمی در مذمت گلکندہ کہ شہرتیست از دکن گوید ؎ گل کندنش از شاخ بود قطع ترقی۔ حاشا کہ ز گلکندہ کسی کام برآرد۔ گلبن چو گلش کندہ شود بوتہ خار است۔ گلکندہ کجا کام با براہم برآرد۔ حکیم حاذق گیلانی منکہ ہرگز گل نکندم بال بلبل چون کنم۔ من چراغے را نکشتم چون کشم پروانہ را۔ و چون غنچہ کندن زلالی دلے کو بینم عشق است زندہ۔ بود چون غنچۂ از شاخ کندہ۔ ۱۲
ایضاً	اٹھانا	برداشتن			ایضاً	چون دل کندن از کسے ؎ غنی مشکل بود دل کندن از خوبان پس الفت۔ ہنوز آب غم یوسف بچشم چاہ مے آید ؎ جان ضابطہ ز تو دل کندن ما مشکل بود

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادفات	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						تا بہ بینی کہ چہ از کوے تو آسان رفتم ۔ ۱۲
کندن	نکالنا	بیرون آوردن			ایضاً	چون چشم کندن یوسف ز لیخا رہداز چشم زخمش آن خردمند ۔ کز انگشت شہادت چشم او کند ۔ ۱۲
ایضاً	کھینچنا	برکشیدن ۱۲ بہار			ایضاً	چون تیغ کندن بمعنی تیغ از نیام برکشیدن ۱۲ بہار ظہوری زمانہ تیغ ستم کند یا علی زنہار مباش غافل از احوال من کہ پر خطرم ۔ ۱۲ بہار
کندانیدن		متعدی کندن			کند اند	
کوفتن و کوبیدن و کوبستن بضم اوّل بروزن گریختن و کسر اوّل و فتح اوّل ہم ۱۲ سج و کوبیتیدن بضم اول بروزن گریزویدن و بفتح اوّل و بکسر اوّل ہم ۱۲ ب ن ج و کوستن بروزن کوفتن و گستن با بضم بروزن گفتن	صدمہ اور رنج پہنچانا اور آزار دینا	آسیب و الم رسانیدن ۱۲ ج	دَقّ دَلکّ	کوب و کوبش و صدمہ و آسیب و کوب ضرب باشد کہ کسی رسد از سنگ و چوب و مشت و امثال آن ۱۲ و کوب امر حاضر نیز و کوبندہ چون کلوخ کوب و زر کوب و قسمے از بوریا گیاہ آن بسیار	کوبد	کمال اسمٰعیل کوب خوردہ زپہلوش ہمہ از ۔ سوختہ بر سُرین او دل داغ عرفی ایکہ اعداش رابکوبش لعن ۔ سوے تحت الثریٰ فرستادی ۔ مولوی گر ترا کوبے رسد از فتنۂ مستان مرنج ۔ با چنان ساقی و مطرب کے بدور ہوا رست ۔ کوبال بروزن رومال گرز و عمود و بکاف فارسی و بباے فارسی نیز آوردہ اند کوبہ آلہ کوفتن چون پتک آہنگران و زرگران و کوبہ بنایان کہ چونہ و گچ را بالاے بام و جدار و غیر آن بدان بکوبند تا ہموار و استوار گردد و در فرہنگ جہانگیریست کوبہ با اوّل مضموم و واو مجہول بمعنی آلت کوفتن ہر چیز بود و آنرا لعبے پر دق خوانند کمال اسمٰعیل ہستم میان فروشندہ ز آسیب کوبہ ما ۔ کز دست خویش زخم خورندہ چو ہاونم ۔ و بمعنی گیاہے باشد شیرین کہ آنرا بنجوند ۱۲ ج و کوس و کوست و کوبست نقارہ و صدمہ و آسیب فردوسی زناگہ بروے اندر افتاد طوس ۔ توگفتی زپیل دمان خورد کوس ۔ صدمہ ۱۲ دلیران ہنر سند ز آواز کوبست ۔ کہ دو پارہ چوبست و یکپارہ پوست ۔ انوری مقلوب لفظ پارس تصحیف نقارہ ۱۲ از گفت ۔ دارم طمع کہ علت با من زوست کوست ۔ صدمہ ۱۲ ف ابو شعیب شاکر نعمت نبودم یا فتی تا زمانہ زو مرا ناگاہ کوست ۱۲ ان و صاحب فرہنگ جہانگیرے کوس را شش معنی نگاشتہ یکی صدمہ کہ بہندی آنرا دکہ خوانند مولوی نحسی اے نفس اگر بر دگرے ترحم فسی ۔ شو مے ای فکر اگر یاد گری کوس زنی ۔ دوم نقارہ بزرگ باشد و گویا کہ آن را نیز بسبب فر و کوفتن باین نام موسوم ساختہ اند سیوم بمعنی صف نظامی رحم دو لشکر

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	مصدر [illegible]	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
۱۲ ب وکفتن مخفف کوفتن ۱۲ ان ج کوسیدن ف ۱۲ ات					گنده و رزم باشد و بمعنی کچاک فیلبانان و این هر دو مجاز ۱۲ اب ان و بمعنی اول یعنی صدمه و آسیب بپارفارسی هم ۱۲ ان		بهم بر کشیدند کوس - چو شطرنج از عاج و از آبنوس - چهارم نام قصبه ایست از قصبات مازندران که درین وقت بکوهستان اشتهار دارد هم او گوید ف کجا نام او کوس خوانی همی - جز این نام نیز کس ندانی همی - پنجم نام نوعی از بازیست که فی الجمله بزدو شباهتی داشته باشد چون مهرهای آنرا از دو جانب دو صف فرو چینند و بمعنی کوس چنانچه مذکور شد بمعنی صف است آن بازی را نیز کوس خوانند ششم جامه گلیم و امثال آنرا گویند از گوشه های دیگر زیاده شده ۱۲ ج و کولسته و کسته بروزن خفته تمامه کوفته که هنوز از کاه جدا نکرده باشند و کنایه از جدال و قتال هم نوشته اند ۱۲ ان و کستی بروزن سستی بمعنی کشتی بشین معجمه باشد و آن چنان است که دو کس بهم بچسپند و یکدیگر را بر زمین زنند و اصل این لغت کستی است چه از کستن مشتق است که بمعنی کوفتن باشد و چون در فارسی سین مهمله و شین معجمه بهم تبدیل می یابند بنابران کشتی خوانند مسعود سعد سلمان پیل زورے که چون کند کستی - بفکند او پیل را بهرستی - ۱۲ ان و صاحب فرهنگ جهانگیری نگارد که کشتی در اصل کستی بسین مهمله باشد چه کستن بسین مهمله بمعنی کوفتن است چون باهم تلاش مے کنند تا یکدیگر را بر زمین بکوبند آنرا کستی گفتند و رفته رفته بمرور ایام کشتی شد و کمال اسمعیل را قطعه ایست که مدار قافیه ابیات آن بر چستی و سستی و مانند آنست و ازان آورده ف فریاد من رس اکنون که ز دستهاے بسته - با چون فلک حریفان باید گرفت کستی - ۱۲ بهار ج و کوفته خاطر آزرده خاطر و رنجور واله هروی از تنگی جاده و تو شد کوفته خاطر - درد تو و دل و الم انداز الم ۱۲ هم - و کوفته بالضم غلوله وانند که از گوشت و نیز و ادویه حاره بطریق معهود ترتیب دهند و نیز بمعنی مانده و سست از رفتن راه درین بیت شیخ شیراز به هر دو معنی ف کوفته بر سفره من گو مباش - گوشته نان جوین کوفته است - و کوفته حال خراب حال میر حسن دهلوی حسن را کوفته مانداست زچوگانت چو گوی - تو ز خوی حال بنان کوفته حالی کم گیر - کوفته خوار ز توشت قلتبان بسیج الصیه ف من بگویم صفت گنده بردار زوی کرم - تا بخوانند مرا سعیان کوفته خوار ۱۲

ف در فرهنگ ناصری در لغت کوس کوسیدن بمعنی کوبیدن و دوی ف گلی که با نیزه و شکل کوس دیگر آن را سر و دست پایان ۱۲ ف کنده و بعضی کاف فارسی کوفته گویند که برزنگ ساخته در میان آشنا بپندارند ۱۲ بهار

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
کوفتن	طے کرنا	طی کردن و رفتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون راه کوفتن جامی علیه الرحمة چو زین هامون شد او راه عدم کوب ۱۲
ایضاً	ٹھونکنا	م		ایضاً	ایضاً	چون میخ کوفتن
ایضاً	کوٹنا	م		ایضاً	ایضاً	چون کلوخ کوفتن ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن		ایضاً	ایضاً	گلستان چون سنگ بسرش کوفت ظهوری دلم از سنگین دلان بازخر که بر سینه سنگ تو کوبم دگر ۱۲
ایضاً	کچلنا	م		ایضاً	ایضاً	گلستان از آن مار بر پای راعی زند که داند سرش را بکوبد بسنگ ۱۲
ایضاً	بجانا	نواختن		ایضاً	ایضاً	چون کوفتن کوس و طبل گلستان کوس رحلت بکوفت دست اجل میر خسرو کوفت چون آن کوس شغب تاک را گوش فتاد اشتر افلاک را ۱۲
کوبانیدن		متعدی کوبیدن				
کوبستن و کوبیستن	چھڑنا غلہ کا انکھلی میں نفائس ۱۲	کوفتن غلہ ۱۲ ب	دق			
کوچیدن بواو معروف و جیم فارسی ۱۲ ن بہار	کوچ کرنا	از منزلی بمنزلی رفتن و نقل و تحویل کردن ۱۲ ن بہار	ترحل ارتحال و ترحل رحلة	کوچ ترحیل	کوچید	ملا فوقی یزدی وفا جو و بیگه انصاف از جهان کوچید فغان ز سینه برآید و گفت کو پدرم از این سلسلهٔ ای پر ز پیچ همان بهتر که در ساعت کنی کوچ و در رشیدی کوچ بمعنی اهل و عیال عموماً و زن خصوصاً سعید اشرف بهر و معنی ـه خواب غفلت تا بکی انبار شیطان بترس کوچ اگر همراه داری و قت کوچانیدن است و کوچگاه و کوچگه جای که از انجا به بیشتر کوچ کنند و زمان کوچ کردن نظامی نخستین خرامش ازین کوچگاه بالبرز خواهم برون بر دراه و درین بیت که ـه گر بهم ازین کوچگاه رحیل از آن بیش کاقلیم دریای پیل بمعنی راه است چه جای واقع شدن کوچ نمی باشد مگر راه پس کوچگاه رحیل بمعنی راهی باشد که در آن کوچ مردم واقع شود و کوچ بکوچ بمعنی پیاپی رفتن ۱۲ ن بہار
کوچانیدن			ترحیل ۱۲			سند ش در خانهٔ بالا گذشت
کوشیدن بواو مجهول بروزن پوشیدن ۱۲ ن ب	کوشش کرنا	جهد و سعی کردن ۱۲ ن	اجتهاد اجتهاداً	کوشش و کوشش جهد و سعی ۱۲ ج و کوشش امر حاضر نیز ۱۲	کوشند	حکیم نزاری قهستانی تا نکند دوست نظر ضایع است سعی من و جهد من و کوشش من ج کوشان و کوشا بمعنی کوشنده خاقانی کوشای بیاه هم در به کوشای بند از پیچکس نگوی عاشق شنیده و در برهان است کو بروزن نو بمعنی کوشنده و سعی کننده و جنگ جدل کننده مسعود سعد سلمان چرخ گردان بود و هفت انجم جسم کوشان بود و پنج حواس ابو المؤید هشیار و لیکن بخت کوشست پر خاشخر است و جان فروشست

[illegible] کوچیدن [illegible] بالا [illegible] ۱۲ ص [illegible] ۱۲ ص

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی با تحقیق	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						منجیک چند شوے چند ندیم و ندم - کوشش و برون آرد ل از غنک غم - حکیم ارزقی چو در کوشش بیا میز د گروان کینہ با کوشش - بنا درد تو در کوشش نیارد آسمان کوشا - و کوشہ بروزن توشہ بمعنی کوشندہ ۱۲ ج و در برہان قاطع است جد و جہد نمودہ و بدست آوردہ باشد و صاحب مصطلحات بہار عجم در نوادر المصادر نگارد کہ کوشہ در سروری بمعنی کوشیدہ و بدست آوردہ ہ چون برون از کجا و کے بود او - کوشہ خاطر تو کے بود او - و صواب بکاف فارسی بمعنی گوشہ و حاصل معنی بیت آنکہ دل تو مثل دل مومنان است کہ جلوہ گاہ خیال ہمثال او تواند شد چنانکہ مے فرماید لا یسعنی فی ارضی ولا فی سمائی ولکن یسعنی فی قلوب المومنین ۱۲ ن
کوشیدن	جنگ و جدال اور کوشش کرنا	جدال و قتال کوشیدن ۱۲ ن		کوشش جنگ و جدل ۱۲ ب ج	ایضاً	گلستان اے مردان بکوشید تا جامہ زنان بپوشید فرخی نگاہ کوشش بستاند و فرو ستر د - ز دست شیران زور و زور و سے مردان رنگ - ۱۲ ج
کولیدن بواو معروف ۱۲ ن و در برہان دہانگیری با ثانی مجہول بروزن نژولیدن ۱۲ ف	کہودنا زمین وغیرہ کا	کندن و کاویدن زمین و جز آن ۱۲ ب ن ج	حفر بحث		کولد	مسعود سعد سلمان خیرہ با خویشتن ہمے کولد - چون بہ بیند رسے فرومولد - کولہ با ثانی مجہول بروزن لولہ گوے کہ صیادان در آن پنہان شوند تا صید رم نخورد - حکیم نزاری قہستانی بندہ در انتظار موکب عید گشتہ ساکن بکنج پیغولہ - تا کے آید بدام مرغ مراد - ہمچو صیاد ماندہ در کولہ - ۱۲ ج ن ب و بمعنی احمق و بمعنی بد شکل و کوتاہ و حرامزدہ ہم و خار پشت کلان و کوچک ہم و بدین معنی با کاف فارسی ہم آمدہ ۱۲ ب
ایضاً	ریشہ اوکھاڑنا زمین سے	ریشہ کندن و برآوردن از زمین ۱۲ ب ن				

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی / [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	صیغہ امر	محاورہ وسند وغیرہ
کیبیدن بابای ابجد بروزن پیچیدن ۱۲ ن ب بہار وارستہ	آزردہ ہونا	آزردہ شدن ۱۲ ن بہار	مَلَل ملہ اِستِملال		کیبد	ے گویند فلانے از ما کیبیدہ خاطر است و در توسی و ہم بہار عجم بمعنی از جائے بجائے گشتن ہم نگاشتہ سنجر کاشی ہ اُست عشقم و کیبیدہ ام از ملت عقل - گرہ بکس کند انست کہ ملت اینست - عبداللہ ہاتفی بازلش گفت خواجہ کہ بی بی - دل برین نہ کہ از وطن کیبی - ۱۲ ن بہار
ایضاً	الگ جانا	یکسو رفتن و تحاشی کردن ۱۲ ب بہار وارستہ			ایضاً	طالب آملی دل از خامشی بہ کہ کیبد مرا - تو شمعی خموشی نزیبد ترا - ۱۲ ب بہار وارستہ
ایضاً	پھیرنا	از جائے بجائی گردانیدن ۱۲ ن ب بہار			ایضاً	ابوالحسن شہیدی یارب بیا زیدی روے بدان مثال - خود رحم کن برانست و از راہ شان بکیب - ۱۲ ن بہار ب
کوالیدن بفتحہ اوّل بر وزن نکالیدن و بالضم ہم ۱۲ ب	جمع کرنا	جمع کردن و اندوختن ۱۲ ب	جمع	کوال بروزن نوال بالضم ہم بمعنی اندوختن و جمع کردن باشد بمعنی نمو بالیدن و افزایش کشت و زراعت ہم ۱۲		

ل یکسو ۵ نرفتن ۱۲ ص

محاوره و سند وغیره	مضارع	ماضی	مصدر ...	معنی فارسی بزبان فارسی	معنی اردو	مصادر فارسی
		ایضاً		بالیدن و نمو کردن غسلہ ۱۲ ب	بڑہنا	کوالیدن
			فسرٌ	بروزن و معنی گریختن ۱۲ ب	بہاگنا	کریفتن
وباکاف فارسی بمعنی گزاشتن باشد ۱۲ ب ج و کسار بضم اوّل بروزن دو چار بمعنی خورنده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بخور لیکن این لفظ را الغیر از غمکسار و مے کسار با چیزے دیگر ترکیب نکرده اند و نان کسار و آبکسار نگفته اند و باکاف فارسی مشهور است اما در موید الفضلا باکاف تازی نوشته اند و اصح اینست چه کسارن که مصدر است و در فرہنگ جہانگیری باکاف فارسی بمعنی گزاشتن آمده است نه بمعنی خوردن والله اعلم ۱۲ برہان قاطع			شہاب	خوردن باده و غم لاغیر ۱۲ ب	کہانا	کسارن بالضم و سین مہملہ بروزن شمارن ۱۲ ب
مصدر ہذا سند طالب و صاحب فرہنگ جہانگیری نگارد کرخ باوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل عضوے باشد که بیحس و بے شعور گشته باشد و آنرا کرخت نیز گویند و بتازی خدر گویند شیخ آذری هر که افتد بچاه نفس اندر۔ کس زحالش دگر ندادخبر۔ ظلماتست چاه نا ہموار۔ موذیانست و مار و دم خوار۔ سرچاه چنین بیاشس کرخ۔ زانکه چاہست بر سر دوزخ طبیب یوسفی چون عضوے کسے را کرخی نمود روے ازبہر علاج بایدشس قی فرمود۔ باید مالید بعد ازان روغن قسط۔ چندانکه ز صحبتش برآید مقصود۔ دوم نام موضعے باشد حکیم سوزنی همیشه تاکه بود زلف زشت و رخ نیکو۔ بلفظ لوتره گویان یافه گوے کرخ۔ و صاحب برہان قاطع نگارد که کرخت بمعنی کرخ است که بے حس و بے شعور و بیخبر گردیده اعضاۓ انسان و از اعضاۓ انسان ۱۲			خد شہاب	خفتن عضو و بیحس شدن	بیحس و بے شعور ہوجانا	کرخیدن مص ۱۲
				ماندن و بجای نرفتن ۱۲ ب ن	رہنا اور بچانا	کترونتن

و باکاف فارسی [illegible] ۱۲ ب

کسار خوردن [illegible] آن ۲۱ص [illegible] باران [illegible] و بستی [illegible] ۲۲ص

[illegible]

پہلو شکن لغت ترند و پانزند ۱۲ ب

مصدر لغات	معنی اردو	معنی فارسی	مصادر عربی	ماضی مضارع		محاورہ وسند وغیرہ
کریہونتن	پڑہنا	خواندن ۱۲ ب ن	قِرَاءَة			
کیہونستن ک	چاہنا	خواستن وطلبیدن ۱۲ ب ن	اِبْتِغَاء			
کیہوئیدن کیہوسیتن بکسر اوّل و ثالث بواو و سیوم ولون مکسور وسین مہملہ ساکن و فوقانی مفتوح و نون زدہ لغت ژند و پاژند ۱۲ ب	اوگنا اور سبز ہونا ، اوزن ن برہن ۱۲	برآمدن وروئیدن وسبز شدن ۱۲ ب	نَبْت			کیہونمی رویم کیہونیدر وئید

باب کاف فارسی

گادن و گائیدن بدو تحتانی	جماع کرنا	جماع کردن ۱۲ ن بہار	وَطْئی خُشَاء حَلاخُنَا لَتَّاحَتَّا مُجْج مَلْج حَلْج خَلْج			ملا شرقی قزوینی ــــ اے کہ بیگوئی بشرقی اشتری گائیدہ ۔ این سخن گر راست باید گشت در دم شایدم ۔ لیک باور کے توان کردن کہ با این کوتہی ۔ گر ہمہ بر غالہ گایم نردبان ــــ بایدم انوری بندہ جان کندہ باشد و دگر ــــ سپہر را رائیگان چرا گاید ۔ ۱۲ ان بہار

کیہوستن بمعنی ... [illegible] ۱۲ ب

مصدر فارسی	معنی اردو	مصادر ہم وزن و ہم معنی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
			دَعج عَرْد عَسْل عَصل مَصل مَغْد نَوْهَلَه مجامعة مباشرة مواقعة نَعْط جَظ بَضْع مُباضعة زَغب رَفَث زنخ زنخزخة غِشْیان			
گُپتن بضم اول ۱۲	کہنا	بروزن و معنی گفتن ۱۲ ابن	قَول قَولَہ مَقال مَقالہ	گپ بالفتح سخن عموماً و سخن بے اصل و سخنان رنگین بامزہ کہ ظریفان باہم کنند و احتمال دروغ ہم داشتہ باشد		عالی ہر صحبتے کہ باشد دلخواہ تو بفرما۔ سازی سے قماری شعر کی گپ کتابے۔ ۱۲ ابوبار و در فرہنگ ناصری ست گپ بالفتح لاف و گزاف و افسانہ و بسیار گوئی مولوی ؎ چون زن صوفی تو خائن بودہ۔ دام مکر اندر دغا بکشودہ۔ کہ ز ہر ناشستہ روئی گپ زنی شرم داری از خدائے خویش نی۔ سنائی غزنوی ؎ ہر کجا زلف ایازی دید خواہی در جہان عشق در محمود بینی گپ زدن بر غنصری۔ و افادۂ معنی پر گفتن سے کند ۱۲

مصادرات	معنے اردو	معنی فارسی یعنی لغت جو بجای اون بولا جاتا ہے [؟]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
				خصوصاً ۱۲ ن بہار وبمعنے کنارہ وسطبر و بزرگ ہم ۱۲ اب ف		
گداختن و گدازیدن مص	گلنا	گداختہ شدن	ذَوْب و ذوبان	گدازش و گداز	گدازد	چو شمع از پئے علم باید گداخت ظہوری زشکم جگر بسوخت ظہوری حریف نیست - درکورۂ غمش تن تنہا گداختیم معزی گداز آتش عشق تو دادم آنچنان تن را - کہ چشم مو برون آوردہ کردم طوق گردن را - گداز شکر آنکہ گدازد ہد عرفی تقدیر پئے کاہش اجزاے وجودش - اکسیر فنا داو گداز شکر غم را - ۱۲ بہار
ایضاً متعدی ۱۲ ان	گلانا	گداختہ کردن	اِذَابۃ تَذْوِیب	ایضاً	ایضاً	معزی کین او چون زہر ریو چون سموم - بفسر اند خون وبگداز دعظام ظہوری گوہر زجوش اشک بدریا گداختیم - از تاب نالہ لالہ بصحرا گداختیم - ۱۲
ایضاً	دُبلا کرنا	نحیف ولاغر کردن		ایضاً	ایضاً	استاد فزود حسن چنانش غمش گداخت مرا - نہ من شناختم او را نہ او شناخت مرا - ۱۲
ایضاً	زائل ہونا	زائل شدن		ایضاً	ایضاً	چون طاقت گداختن بیدل رحمہ باولین جلوہ ات زدلہا رمید صبر وگداخت طاقت - کجاست آئینہ تا نگیرد غبار حیرت درین تماشا - ۱۲
گذاردن و گذاریدن وگذاشتن	گزرنا	گذشتن ۱۲ ن	مُضی	گذارش بمعنے گذرانیدن وگذار بمعنی گذشتن و گذاشتن ۱۲ ام ہم ۱۲ ان	گذارد	سید حسن اشرفی تیغ تو چون عقل و سرانشیند بی خلاف - تیر تو چون وہم بردلہا گذارد بیگمان - اے گداز و گذارہ آنچہ از حد در گذرد و در نوادر المصادر است کہ گذارہ بمعنی سرشارہ در صفت مست و مستی مستعمل چون اشک گذارہ در صفت گذارہ و مستی گذارہ و دماغ گذارہ واز این جہت مست طافح را نیز گذارہ گویند سالک قزوینی بو وز دولت پروانہ سرفرازی شمع - مراز بادہ شوق اینقدر گذارہ مکن - فطرت از من گر نشست یار چو مست گذارہ - رویش ز بادہ گشتہ بہشت نظارۂ -

بالضم لازمی ۱۲ ان

لازم ۱۲ ان [illegible] ۱۲ اب ج ان بہار

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی مع سند اہل زبان	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						صائب نظر بجلوہ ستانہ کہ انگندہ است - کہ روزگار دماغ گذارہ دارد - اشرف دلم ربود وشنگ گذارہ واپس داد - گرفت ماہ مرا وستارہ واپس داد - محسن تاثیر در تعریف سرو گوید ؎ دلماش زرفعت گذارہ - از ناخن شیر چرخ پارہ - یکبار نقش پاے خود اے بیخبر ببین - تا روشنت شود کہ چہ پست گذارہ - من آن لطیف مزاجم کہ گر بسایہ تاک - فتد گذار مرا ستی گذارہ کنم - مرزا اسمعیل ایما ؎ کے زندگی توان کرد بے مستی گذارہ - از بہر درد سر نیست بہتر ز خواب چارہ - ۱۲ بہار و صاحب بہار عجم نگارد گذارش بالضم حاصل بالمصدر گذاردن بمعنے ادا کردن و گذارش کن و گذارا و گذارشگر بمعنی ادا کنندہ و گذارش پذیر لائق ادا کردن و درین بیت ؎ گذارش کن فرش این سبز باغ - چنین برفروزد چراغ از چراغ - کنایہ از فراش است گذار بمعنی گذشتن وجاے گذر وامرہم و گذارندہ چون آسان گذار پای گذار دست گذار خدمت گذار تیر گذار سندان گذار جلوہ گذار جوش گذار حق گذار خامہ گذار خطی گذار سخن گذار جواب گذار رہگذار روزگذار سجدہ گذار الم گذار - ۱۲
گذاردن متعدی ۱۲ ان بہار	لنگھانا اور پار کردینا	چیزیرا ازین طرف بان طرف گزراندن ۱۲ ان بہار عجم	اِمْضَاء ۱۲	ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی رح دو دستے چنان میگذارید تیغ - کز و خصم را جان نیاید دریغ - نہ دینا نہ دولت نہ دارا گذاشت - سنان را از سنگ خارا گذاشت - فردوسی ورا خواندندی گو گرد گیر - کہ از کوہ بگذاشتی تیغ و تیر - فرخی ز آب گنگ سپہ را بیکزمان بگذاشت - بہمین دولت و توفیق ایزد داور - حکیم قطران خادم این درگہم جاوید وخاک این درم - در بدولت روزگار از چرخ بگذارد سرم - سکندر نامہ گذارندہ شد تیغ بے پیچ پیچ - دو نیمہ شد آن کوہ فولاد سنج - ۱۲
ایضاً	باقی چھوڑنا	باقی گذاشتن و ماندن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	سند درخانہ دوم مصدر ہذا گذشت ۱۲
ایضاً	ادا کرنا	ادا کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نماز گذاردن ووام گذاردن وبقیہ کیفیت درخانہ کیفیت خانہ اول مصدر ہذا گذشت ۱۲

ملا دراگذاریدن ۱۲ ص

صفت فاعلی	اسم مصدر	مصدر عربی	معنی فارسی [illegible]	معنی اردو	مصدر فارسی	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	ایضاً		جباکردن یعنی پیشکش کردن ۱۲ ب	پیشکش کرنا	گذاردن	
ایضاً	ایضاً		دادن ۱۲	دینا	ایضاً	حضرت خسرو علیہ الرحمۃ من بندہ آن روے کہ دیدن نگذارند۔ دیوانہ زلفی کہ کشیدن نہ گذارند۔ از تشنگیم شعلہ زبان سینہ وازدور۔ شربت بنمایند وچشیدن نہ گذارند۔ صد خار جفا خوردہ ز ہجران تو خسرو۔ آہ ار گلی از باغ تو چیدن نہ گذارند ۱۲
		ترک اِطلاق تخلیہ	رہا کردن ۱۲ بہار	چھوڑنا	گذاشتن	شریف تبریزی بیخودی کاش گذارد کہ بمضمون برسم۔ بعد عمرے کہ ز جانان خبرے می آید۔ وبعضے درین بیت گذاشتن بمعنی مہلت دادن گویند و مآل واحد است ۱۲
			قائم کردن و نہادن ۱۲	قائم کرنا او رکہنا	ایضاً	چون بنا بر چیزے یا بر سر چیزے گذاشتن میر رضی دانش گردون بنای حسن ترا بر زمین گذاشت۔ روزے کہ رنگ خانہ گل را بہار ریخت۔ صائب عمر چون قافلہ ریگ روان در گذر است۔ تا بنا بر سر این ریگ روان نگذاری ۱۲ بہار
ایضاً	ایضاً		نہادن	رکہنا	ایضاً	چون قدم گذاشتن غنی دمیکہ یار گذارد قدم بخانہ ما۔ سزد کہ کعبہ شود سنگ آستانہ ما۔ وچون عیش یکسو گذاشتن ظہوری تا سینہ را بداغ غم او گذاشتیم۔ عیش وفراغ را ہمہ یکسو گذاشتیم۔ وچون سر بچیزے گذاشتن ولہ کردیم سعیہا و نیامد بجاے خویش۔ سر را بہ ہمنشینی زانو گذاشتیم۔ وچون پہلو گذاشتن ولہ تا چند پہلو از کس وناکس خوردکسے۔ در تنگناے تفرقہ پہلو گذاشتیم۔ وچون دل گذاشتن ولہ از داغہاے سینہ توان شعلہ بر فروخت۔ دل بر وفاے لالہ خود رو گذاشتیم ۱۲
ایضاً	ایضاً		سپردن ۱۲ بہار	سونپنا	ایضاً	سنجر کاشی ما را چو گذاشتی و رفتی۔ ما ہم بخدا گذاشتیمت صائب رمز لیست ز پاس ادب عشق کہ مرغان۔ شب نوبت پرواز بہ پروانہ گذارند۔ وچون دل گذاشتن بچیزے ظہوری خون میچکد ز تیغ خطر در جہان عشق۔ دل را باعتماد غم او گذاشتیم

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مصدر مترادف	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
						وچون کار گذاشتن بچیزی ولہ شاید بدست ورو مداوا شود ہلاک - این کار رابعہدہ دار گذاشتیم - وچون قوت گذاشتن بچیزی ولہ برہم زدیم نسخہ ترکیب عشق را - قوت بضعف وعجز بہ نیز گذاشتیم - ۱۲
گذاشتن	اجازت دینا	رخصت دادن				گلستان بگذار کہ بندہ کمینم - تا در صف بندگان نشینم - وبعضی درین بیت گذاشتن بمعنی معاف کردن گویند وہمچنان درین شعر ہلالی اے نور خدا در نظر از روے تو مارا - بگذار کہ در روے تو بینیم خدا را - ۱۲
ایضاً	ڈالنا	افگندن و انداختن		ایضاً	ایضاً	چون نظر گذاشتن ظہیرالدین فاریابی بنور طلعت خسرو کہ آسمان گستاخ - نظر برو نتواند گذاشتن گستاخ - ۱۲ بہار - وچون نم گذاشتن صائب ز آب تیغ اثر در گلوی ما بگذار - ازین شراب نمی در سبوی ما بگذار - وچون زنجیر گذاشتن دانش چون در آرد شوق گلگشت چمن از جا مرا - میگذارد ضعف زنجیر گران بر پا مرا - وچون چشمہ گذاشتن ظہوری از رزکار ساغر ہجرت حوالہ بود - صد چشمہ زہر در بن ہر مو گذاشتیم - ۱۲
ایضاً	پہنچانا	رسانیدن		ایضاً	ایضاً	چون خود را گذاشتن ظہوری در خانہ نیستم ظہوری مکوب در - خود را البتی بنجت در آن کو گذاشتیم - ۱۲
ایضاً	موقوف اور منحصر رکھنا	موقوف و منحصر داشتن		ایضاً	ایضاً	چون کار امروز را بفردا نباید گذاشت
ایضاً	ٹھہرانا اور قرار دینا	قرار دادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون بخویش گذاشتن اسمعیل ایما ہمیشہ مست زر ہمچو گل بکف دارد - بدہر ہر کہ گذارد بخویش خواری را - ۱۲
گذشتن باذال معجمہ ۱۲ ج بن بہار	گزرنا	عبور کردن ۱۲ ن بہار	عُبُور ۵ مَرّ و مُرور یقال مر	گذشت و گذر	گذرد	صائب کعبہ از کوے تو لبیک زنان میگذرد - زمزم از خاک درت اشک فشان مے گذرد - ولہ دولت سنگدلان زود بسر مے آید - سیل از سینہ کہسار بسرعت گذرد طالب آملی بر خرمن آرزو گذشتیم - از خوشہ زیادہ خوشہ چین داشت ۵ گفتمش پوشیدہ رخ مگذر زراہ کاستے - گفت ہر جا باد باشد شمع پنہان

۱۷ گذاشتن از ... ص ۱۲ ... گذاشتن در فن ۱۲ ص

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از غیاث اللغات	با حوالہ بہار عجم و برہان	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
				به و علیه			سے برند - و گذشت گاہے بمعنی آن طرف مستعمل شود چنانکہ گویند گذشت دریاے شور مکہ معظمہ است یعنی از دریاے شور گذشتہ در آن طرف مکہ معظمہ است وگاہے بمعنی بعد و غیر چنانکہ گویند گذشت فلان چیز یعنی بعد آن چیز و سواے آن چیز و ازین قبیل است درین شعر ؎ گذشت جتر تو ہر گرکس آسمانی دید - حجاب کردہ خورشید را زیکدیگر شیخ نظامی علیہ الرحمۃ گذشت از خورشہاے چینی سرشت - کہ رضوان نہ دید آن چنان در بہشت - یعنی سواے خورشہاے متعارفہ اہل چین نعمتہاے ساختہ بود کہ رضوان ندیدہ بود آن چنان نعمت را در بہشت و جاے دیگر فرمودہ ؎ گذشت از پرستیدن کردگار - بجز خواب و خوردن ندارند کار - یعنی بعد از پرستیدن کردگار غیر از خواب و خوردن کارے ندارند و بوسوسہ شہوت مبتلا نگردند ۱۲ ان بہار و خلاصہ تحریر صاحب برہان قاطع اینکہ گذشت بمعنی گذشتن و ماضی ہم و بمعنی راہ و بمعنی پیش افتاد و ترک کرد و تجاوز کرد و بمعنی بعد ہم چنانکہ گویند گذشت آن یعنی بعد از ان و از بعد آن و در مقام غیر و جز ہم مستعمل و بمعنی مردن ۱۲ ب وگذر بمعنی گذشتن و جاے گذشتن و امر بگذشتن و گذربان و گذرگاہ معروف و گذرنامہ نوشتہ کہ مسافران راہ ہند تا کسے از گذربانان و راہداران مزاحم مال و متاع او نشود شہید ہمہ دیانت و دین جوے و ننگ رائی کن - کہ سوے خلد برین باشدت گذرنامہ - و این از عالم دستک باشد کہ متعارف ہندوستان است و در ایران رقم گویند وگذر نیست بمعنی چارہ نیست وحید پاے بر جاست بگرد سر او گشتن من - ہیچو پرکار ازین شغل گذر نیست مرا - ۱۲
گذشتن	ترک کرنا اور کنارہ کرنا	ترک کردن و گذاشتن ۱۲ بہار و کنارہ کردن			ایضاً	ایضاً	و بدین معنی بحرف از مستعمل صائب گذشتم از سر مطلب تمام شد مطلب - نقاب چہرۂ مقصود بود مطلبہا علی خراسانی یکبارنالہ بر رخ گل ہم نمیکند - گویا کہ عندلیب زعادت گذشتہ است - آزردہ مے شود دولت ای مہربان برو - این نیم جان من زعیادت گذشتہ است - ملا مفید بلخی چون تیغ در زمانہ تہمت شود علم - صاحب سے کہ از سر تقصیر بگذرد - ۱۲ بہار ظہوری دل از تو ہیچو من سالے بوالہوس نواز گزشت - زنگار

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی بنام اہل زبان	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						شکوہ گذشتیم وسوز وساز گذشت - ۱۲
گذشتن	پسند پڑنا	مستحسن و پسندیدہ افتادن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	تا نقیر بگیرے گزر سرگشتم از حق مگذر - این روشس از تو کجا بینش خدا بگذرد - ۱۲ ان بہار
ایضاً	منقضی و بسر ہونا	منقضی شدن و بسر آمدن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون شب گذشتن اوستاد شب حرفے از حکایت زلفش لبشب گذشت - چندان دراز شد سخنے او کہ شب گذشت ظہوری ز روز عہد تو صد کوتہی بکام رسید ہزار حیف چہ شبہاے مادراز گذشت - وچون روزگار گذشتن صائب روزگار طرب دنوبت غم مے گذرد - ماتم وسوز جہان زود زہم مے گذرد - وچون عمر گذشتن ولہ ہیچکس نیست کہ در فکر دل خود باشد - عمر مردم ہمہ در فکر شکم مے گذرد - ولہ اہل حق فارغ از اندیشۂ باطل باشند - عمر نادان بتمیز حق و باطل گذرد - تا نقیر بہجہ فکر کا ہنا کہ سے گرد و بوقت خواب جمیع - جمع اہل جہان بکسر بغفلت بگذرد - وچون وقت گذشتن ظہوری نماز صبح بشام سرشک جایز نیست - بلے بمذہب ما وقت این نماز گذشت - وچون ہنگام گذشتن - ولہ نگہ بغارت دل گو ممند ناز متاز بچشم کوسے کہ ہنگام ترکتاز گذشت - ۱۲
ایضاً	مذکور ہونا	مذکور شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون قصہ گذشتن صائب ہر کجا قصۂ آن طرۂ کاکل گذرد - موج آشفتگی از دامن سنبل گذرد - وچون سخن گذشتن ولہ تا ز عقیق او بہ بدخشان سخن گذشت - از سنگ لعل چون عرق از پیرہن گذشت - ۱۲ بہار
ایضاً	بگڑ جانا	متغیر گردیدن		ایضاً	ایضاً	چون میوہ گذشتن علی خراسانی دست از و طمع دار کہ این میوۂ لطیف - در شاخسار عمر بغایت گذشتہ است - وگذشتہ کنایہ از کہنہ ودیرینہ و بدبوے وازفرہ رفتہ سعید بلخی زاہا کہ ترشد وچو شراب گذشتہ است - در تلخی زبان چو کباب گذشتہ است - ہر چند چون کباب کند گریہ و سماع - از نشہ دور ہمچو شراب گذشتہ است مشکل بود مطالعہ روے نوخطان - غافل مشو ازین کہ کتاب گذشتہ است - ۱۲ بہار

مصادر افعال	معنی اردو	[illegible]	مصدر متعدی	حاصل مصدر	[illegible]	محاورہ و سند وغیرہ
گذشتن	مطالعہ میں لانا اور پڑھنا	بمطالعہ و درس آوردن		ایضاً	ایضاً	وبدین معنی بحجت بر مستعمل صائب دردل ہر نقطۂ خالش سواد اعظمی است - کیست بر مجموعۂ حسنش سراپا بگذرد - گداخت از ورق لالہ دیدہ ام صائب - کدام سوختہ یارب برین رسالہ گذشت - ۱۲
ایضاً	جانا	رفتن		ایضاً	ایضاً	چون گرم گذشتن وحشی کاشانی شب گزاری بدل بنجور خواہم کردی - اینچنان گرم گذشتی کہ کباہم کردی - و چون صاف گذشتن گویند از انجا صاف گذشتم اے بشتاب تمام رفتم - نظام دست غیب از دل بی کینہ ات تیغ او بگذشت صاف - موج ہرگز اینچنین از روے دریا نگذرد - ۱۲
ایضاً	زائل اور زوال پذیر ہونا	زوال پذیرفتن		ایضاً	ایضاً	بوستان چو مے بگذرد ملک و جاہ و سریر - نبرد از جہان دولت الا فقیر ظہوری بہر کہ خواہ نشین داستان نمی بندیم - سفینہ سازی طبع سخن طراز گذشت نماند در دم شمشیر غمزہ برانی - جگر شگافی مژگان وشنہ ساز گذشت - ۱۲
ایضاً	سبقت لیجانا	سبق بردن		ایضاً	ایضاً	گلستان آنکہ ناگاہ کسی گشت بچیزے نرسید - وین بتمکین و فضیلت بگذشت از ہمہ چیز - ۱۲
ایضاً	پار ہو جانا	ازین طرف بآن طرف رفتن		ایضاً	ایضاً	چون تیر از سد گذشتن صائب عبث آئینہ زرہ پوش زجوہر شدہ است - تیر مژگان تو از سد سکندر گذرد - و چون از دریا گذشتن و این معنی قریب بمعنی عبور کردن است کہ در خانۂ اول رقم یافت ۱۲
ایضاً	مرنا	مردن و انتقال کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	وحید نبود عجب مریض تو گر دیر بگذرد - کز روح کشتگان تو راہ گذار نیست - گوئی ہمیشہ مے گذرم از جہان وحید - چون بگذری ز خویش ترا چون گذشت نیست - ۱۲ ان بہار
ایضاً	واقع ہونا	واقع شدن		ایضاً	ایضاً	صائب مے خورد بادیگران مستانہ بر ما بگذرد - در فرہنگ این ظلم و این بیداد حاشا بگذرد - آے واقع شود -
ایضاً	تجاوز کرنا	تجاوز کردن ۱۲ سب		ایضاً	ایضاً	چون از حد گذشتن ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مصدر فارسی دیگر	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
گذاردن و گذرانیدن	گذرانا	م		ایضاً	ایضاً	چون گواهی گذراندن یوسف زلیخا گواهی بگذران بردعوے من ـ که هست این صدق من بیش تو روشن ـ ۱۲
ایضاً	لنگهانا نفایس ۱۲	ازین طرف بآنطرف سانیدن	اِجازة اِمرار	ایضاً	ایضاً	صائب خویش را گرز خورد وخواب توانی گذراند ـ کشتی خود سبک از آب توانے گذراند ـ ۱۲ کاتبی نیشاپوری ۵ تیر زد و چشمت طلبد این دل گستاخ ـ زما که ترنجند وازو درگذرانند ـ ۵ نظیری قاتلی وارد که امروز دیده مے گرد و سگان از کوی او گر بگذرانند استخوانش را ـ ۱۲
ایضاً	باهر لیجانا	بیرون بردن ۱۲ ان بهار			ایضاً	طالب آملی آن دل که لباس خودی از خویش نیفگند ـ زین دجله خون دامن خاکی گذرانید ـ ۱۲ ان بهار
ایضاً	چهڑانا	رهانیدن و جداگردانیدن			ایضاً	سندش در خانه دوم این مصدر گذشت ـ
ایضاً	بسر کرنا	بسر بردن			ایضاً	صائب نفس خویش یکے ساز بدریاے وجود ـ تا چو ماہے بتہ آب توانے گذراند ـ آن زمان رشته زنار تو تسبیح شود ـ که بچندین دل بیتاب توانے گذراند ۵ شبهاے هجر را گذراندیم و زنده ایم ـ مارا ازین گیاه ضعیف این گمان نبود ـ حضرت خسرو ماہے رود و من همه شب خواب ندانم ـ وه این چه حیاتست که من میگذرانم ـ ۱۲
گُرازیدن بالضم بروزن شماریدن ۱۲ ب ان	بناز وتکبر چلنا	خرامیدن و بناز وتکبر وغمزه براه رفتن ۱۲ ا ب ن	تمیّد تمیّس	گراز خرام ورفتار بناز ۱۲ ان وامر نیز	گرازد	مختاری چو باز پرواز اندر هواے دولت کن ـ چو کبک در چمن ملک بی زوال گراز فردوسی گرازان گرازان نداگاه زین ـ که بهتر نهاد است بر بور زین استاد لبیبی بروز نبرد آن هژبر دلیر ـ شتابد چو گرگ و گرازد چو شیر ـ حکیم سوزنی تازه گرازیدن و چمیدن گویند ـ در چمن خرمی سپچے و گرازی ـ و در فرهنگ جهانگیری است گراز با اوّل مضموم چهار معنی دارد اوّل خوک را نامند دوم رفتاری از روے ناز و تکبر و تبختر اثیر الدین اخسیکتی در صفت اسپ این دو معنی را بترتیب نظم نموده ۵ ببری زراف سینه وابری گراز گام ـ ببحر نهنگ قمه و کوہے صبا گراز ـ سیوم

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	باعتبار لازم و متعدی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	محاورہ وسند وغیرہ
							جبیلے بود کہ زمین رابدان کنند فردوسی بفرمود تا گرز گر با گراز- بیایند چندین زراہ دراز- بیاید یکے مرد یزدان پرست- چو باد و دمان و گرازی بدست حکیم قطران گراز مرد جوان بگذرد ز روے زمین- چنانکہ ناوک تو بگذرد ز روے گراز- چہارم بمعنی شجاع و دلاور خواجہ عمید لومکی دور سپہر مثل تو ہر گز نیاورد- از ہفت پشت پہلو شیر افگن گراز ولہ اے گرازی کہ از سر شیران- زخم گرزت برآوریدہ دمار- و صاحب برہان نگارد کہ گراز بروزن گداز بمعنی خرام و رفتاری کہ از روے ناز و تکبر و تبختر باشد و بعضی گویند بمعنی خرام و رفتاری از روے ناز و تکبر ہم ہست لیکن در میدان کارزار یعنی از روے تکبر و تبختر بیاید نہ از روے ترس و بیم و آمر باین معنی ہم و گرازان بمعنی جلوہ کنان و خرامان و جمع گراز ہم ۱۲
گرازانیدن	بناز و تکبر چلانا	متعدی گرازیدن ۱۲ ان					
گراشیدن	چھیلنا	بروزن و معنی خراشیدن ۱۲ ان ب		قشر	گراش بمعنی خراش پراگندہ و پریشان ہم ۱۲ ب	گراشند	
ایضاً	پریشان ہونا	پریشان شدن ۱۲ ب ان			ایضاً	ایضاً	
ایضاً	پریشان کرنا	پریشان کردن ۱۲ ب			ایضاً	ایضاً	
گرائیستن و گرائیدن	میل و رغبت اور قصد کرنا	میل و رغبت نمودن و قصد و آہنگ کردن ۱۲ ب ان		رغب و رغبۃ	گرائش و گرای میل	گرایہ	فردوسی گرائید شان دل بافسون خویش- امان دادشان از شب خون خویش- ابوالموید روز کجی ہاے درون صاف باش- راست گراے رہ انصاف باش-

مصدرہائے	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
				ورغبت و قصد و پسین امر نیز		حکیم اسدی بسوگند و پیمان ماکن گرای فرستادم اینک خط من گوای۔ فردوسی بہ یکسو گرائے از میان دو صف۔ چہ داری چنین بر لب آوردہ کف نظامی گہے دل برفتن گرایش کند۔ گہے خواب را سرستایش کند۔ وگوہر گرائے بمعنی حاصل کنندہ گوہر ۱۲ ان ولہ از ان کان گوہر گرائے آمدند۔ چو گیخسروان باز جائے آمدند ۱۲
گرایستن و گرائیدن	پکڑنا	گرفتن ۱۲ ن ج		ایضاً	ایضاً	فردوسی گرفتم کمربند اسفندیار۔ گرایندہ دست مرا دو اشت خوار انوری بر سر جمع بگویند کہ ای قدر ترا۔ آسمان پائے سپر گشت (ای گیرندہ سر ۱۲) زمین دست گرائے۔ ای دست گرفتہ ۱۲
ایضاً	حملہ کرنا	حملہ کردن ۱۲ ب ن ج		ایضاً	ایضاً	صاحب فرہنگ منظومہ ۵ حملہ بردن بود گرائیدن۔ کارزار است جنگ کوشیدن۔ ۱۲ ج
ایضاً	پھیرنا	پیچیدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	میگویند فلان سر گرائید اے سر پیچید و نافرمانی کرد و این شعر در برہان قاطع است ۵ شہنشاہا توان شاہی گرگردون۔ نیارد کز جنابت سر گراید۔ ۱۲
ایضاً متعدی ۱۲ ن	میل اور رغبت دینا اور متوجہ کرنا	میل و رغبت دادن		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی چو از فور فوران رہا کم کلاہ۔ سوئے خان و خاقان گرائم سپاہ۔ ۱۲
گردیدن	پھیرنا اور گردش کرنا	دور کردن و چرخ زدن ۱۲ ن بہا	طَوْف طَوَاف دَوْر دوران	گردش بروزن ورزش بمعنے دور و چرخ و بمعنی تغیر ہم ۱۲ ن و گردش تلفظ	گردد	ظہوری چرخ آخر بمراد دل ما میگردد۔ کار ما راست بتوفیق خدا می گردد۔ گرد بمعنی گردان ناصر خسرو ما ماندہ شدستیم گشتہ سودہ۔ تا ماندہ و نا سودہ چرخ گرد اعسجدی کسے کز خدمت دوری کند ہیچ۔ برو دشمن شود گردون گردا۔ و گردون بمعنی آسمان مرکب از گرد بمعنی گردش و ون کہ کلمہ نسبت است و گرد با اوّل مفتوح بتانی زدہ یازدہ معنی دارد اوّل معروف چنانچہ شیخ نظامی فرمودہ ۵ گرد بود خاک برانگیختہ۔ و بمعنی زمین نیز ولہ چنان زد برو تیغ زنگار خورد۔ کہ زنگی زمرکب درآمد بگرد۔ فردوسی چو من بر نشستم

کرد بالفتح و خاک محمودی و خاک را انگیختہ گویند و از اینجا گرد بہ خصوص و بعض محققین نوشتہ اند کہ فرق در میان خاک و گرد آنست کہ خاک را در حالت اجتماع اطلاق میتوان کرد و گرد را در وقت پراگندگی نظامی ۵ گرم کشتی و در کشتی در او فروغ بر خاک چو نادی و لیکن خوانی گرد شفتی پنداری چون حجی را بسوز آتشہ اجز اے را انفی کہ بجوار آجرد اندو سے باشد ... از آنجا گرد و میر سپید چون این اجزا ہم کسب در ہوا باشد فرود آیسے و بر امثال مستقر شود بیاید در آن وقت گرد ... ۱۲

خاک از ... بمعنی سر ... ۱۲ / ... معروف ... اول ... بمعنی ... ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات	مصدر عربی	حاصل مصدر	مصدر لازم	محاوره و سند وغیره
				وامر نیز ۱۲ ان		بروز نبرد سر مهر و ماه اندر آرم بگرد شیخ اوحدی بمعنی خاک گفته بطریق عموم ۵ تن بے روح چیست مشتی گرد. روح بے علم چیست بادی سرد. چون تال این سه بمعنی یکیست وازروسے ہم خاستہ بیک معنی نوشت دوم گردیدن وامر از گردیدن باشد زنده پیل احمد جام قدس سره استر نجز اشش می بگرد و صد گرد. تو نیز زیهر دوست گردی ورگرد. سوم بمعنی گردون وفلک فردوسی که تا این زمان هرچه رفت از نبرد. بکام دل ماہی گشت گرد. چهارم آمیست انا سامی نیر اعظم شیخ نظامی در صفت چشمه حیوان فرموده ۵ بلے چشمه را سایه خوشتر ز گرد. که این هست سوزنده وان هست سرد. پنجم بمعنی بوسے خوش استاد گل را چه گرد خیزد از ده گلاب زن. مه را چه داغ بندد از صد چراغدان. ششم بمعنی نفع وفائده شیخ اوحدی سفر این کسان چه گرد کنند. بجز از باد سر که درد کنند. ہفتم عکس باشد انوری گر خام نبسته است صبا رنگ ریاحین. از گرد چرا رنگ دہد آب روان را. ہشتم شاد وبمعنی شادی وبمعنی مولوی معنوی رحمه آن یکے مرد ست قوتش جمله درد. وآن یکے مردی میان جمله گرد. نہم غم واندوه شیخ نظامی جوانی که در گوش گرد آورد. نیوشنده را دل بدرد آورد. خواجه بصبر الهی عزلت نشین بود. که در کنش مسیحائی قرین بود. ز تنهائی نگردے بدل داشت. ز سوداے جنون دردی بدل داشت. وآین لغت در معنی ہشتم ونہم از اضداد است دہم بمعنی برق فردوسی چو خشه براسپ پی آن چو گرد. بیامد بدان چشمه لاجورد. یازدہم جنسی از ابریشم پیچیده وسره را خوانند گردان و گرداینده بروزن ارانینده ۱۲ اب نوعی از کباب بود وآنچنانست که گوشت مرغ یا گوسپند یا حیوان دیگر در آب بجوشانند بعد از ان آن را بر ازوہای گرم کرده کباب کنند وآنرا گرونا نیز گویند ومعرب آن گردناج است مسعود سلمان گردشمت ز ترس بر آرد چو مرغ بر. آخر چو مرغ گرده گردان وگردنا د صاحب بهار عجم نگارد گردش حاصل بالمصدر گردیدن چون گردش برق وگردش چشم ونظر و مژگان وگردش رنگ بمعنی شکستن رنگ وگردش قرعه کنایه از غلطیدن قرعه گردش بالین کنایه از تغیر دادن جاے بیمار وبعضی گردش

۵ و صاحب مؤید بمعنی بیت نامهٔ کرده گردش ... گرد و مال ... خاک از زمین برانگیزد موید ... فرهنگ جهانگیری ... استوار است ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						چشم بمعنی دیدن وبعضی قید بتوجہ نیز کردہ اند آب گردش آفتاب گردش ابر گردش پادشاہ گردش غلام گردش چشم گردش سال گردش تنہا چشم بیمار کسے ذوق عیادت دارد۔ گردش رنگ بود گردش بالین امشب۔ فیضی غافل مکناسے چشم پرنیرنگ ۔ بر گردش قدحہاسے نیرنگ دانش پامال زیک گردش مژگان تو گردم۔ میسند کہ محتاج بجولان تو گردم ملا قاسم مشہدے بیک کرشمہ جہانی اسیر ورونما ند۔ بگردش نظرا ورروزگار چہ سست ۔ محمد اسحاق شوکت زچرخ آتشین جولان شکستم زود سے آید۔ بجز من دانہ ام را گردش برق آسیا باشد۔ گردش بالین مبارکباد بیمار ترا۔ گردان تیر گردانی لب گردان بلاگردان پیالہ گردان دستگردان روگردان سبحہ گردان وبعضی نگارند گرداد از استعمال فردوسی معنی گردید معلوم مے شود ع چو پیروزگرد ادمان دستگاہ گنہگار شد رستہ با بیگناہ ۔۱۲
گردیدن	صاحب رونق ہونا	صاحب رونق وگرمی بازار شدن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون خانہ گردیدن شفیع اثر خانۂ صاحب دولت زسخا میگردد۔ این درازہ پاشند پاسے گدا میگردد۔ وچون حمام ومیخانہ گردیدن طغرا تا زحشمت ہر طرف میخانہا در گردش است۔ ترک نازت میخورد اینجا شراب آنجا شراب۔ ہمو در توحید گوید ع تخت سلطنت چون تختۂ نرد۔ از نقش شہان چون مہرہ در گرد۔ وچون دکان گردیدن صائب نمردہ عمر کسے جاودان نمی گردد۔ خراب تا نشود این دکان نمی گردد۔ گویند سلسلۂ فلان چیز بگرد آمدہ است یعنی رونقی بہم رسانیدہ است صائع ہروی جان حزین را گرفتہ در رو آمد است۔ سلسلۂ عشق ما باز بگرد آمد است۔ از گرد افتادن از رونق افتادن است۔ طغرا دستگاہ سینہ ریشان نیست غیر از نالہ۔ بے فغان از گرد می افتد دکان آسیا ۔ ۱۲ وارستہ وبہار
ایضاً	گزرنا	گذشتن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون گردیدن سال کنایہ گذشتن سال وآغاز شدن سال نو صائب بلبل عبث بحرزہ گل چشم دوختست۔ بر ہر زری کہ سال نگردد زکات نیست ۔۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	ہم معنی مصادر فارسی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
گردیدن	متغیر ہونا	شکستہ شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون رنگ گردیدن صائب من نیگویم رنگذارت کسی کلچیده است ـ رنگ آن سیب زنخدان اندکے گردیده است ؎ و چون حال گردیدن نعمت خان عالی ہمین بس است کہ گیر دزبان و حال نگردد ـ فصاحت سخن عشق نحو وصف ندارد ـ ۱۲ وارستہ
ایضاً	خوب مطالعہ کرنا	خوب مطالعہ نمودن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون گردیدن در کتاب ظهوری صحیح نسخہ روے ترا نہاد کسی ـ کہ در کتاب مہ و آفتاب گردید است ـ ولہ مصحح نشد فرصت این ندارم ـ کہ بر نسخہ صبر و آرام گردم ۱۲
ایضاً	ہونا اور ہوجانا	شدن		ایضاً	ایضاً	ظهوری زکوچہ گردے او در تفحص طفلان ـ چہ خانہ ہا کہ بہاری خراب گردید است ـ ناصر علی خاک گردیدیم و میر قصد ہنوز افغان ما ـ خم شکست اما نمیر زد مے جوشان ما صائب از در شاہ نجف روے مگردان صائب ـ ہر کہ گردید ازین در بخدا نزدیک است ؎ و چون گلاب گردیدن ظهوری پر است از گل روے تو پردہ ہاے نظر ـ ز تاب جگر اشکم گلاب گردید است ـ ۱۲
ایضاً	پلٹنا	واپس شدن		ایضاً	ایضاً	سکندر نامہ نگردید محروم زین بارگاہ ـ چہ روے سفید و چہ بخت سیاہ ـ ۱۲
ایضاً	واقع ہونا	واقع شدن		ایضاً	ایضاً	چون جواب گردیدن ظهوری در معاملہ باز است سوو من این لب ـ تغافلت نگہم را جواب گردید است ـ ۱۲
ایضاً	قربان اور صدقہ ہونا	قربان شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون سرت گردم اے صدقہ سرت شوم ۱۲ بہار سنجر دل سنجر نیازاری کہ از تست ـ سرت گردم دل آزردن ہنر نیست ۱۲ بہار
ایضاً	پھر جانا	تافتہ شدن		ایضاً	ایضاً	چون رو گردیدن
ایضاً	نکلنا	بر آمدن		ایضاً	ایضاً	چون خط گردیدن صائب ہر التشنہ جگر را آب خضر رساند ـ خطے کہ گرد لب لعل دلستان گردید ـ ۱۲
گرداندن و گردانیدن	پھرانا	گردش دادن	ادارہ تدویر		گرداند	ظهوری بجستجوے تو تا مردن این سبکروحی ـ کہ خویش را چو صبا در بدر بگردانم ـ صائب چو آفتاب مرا چند در بدر غم رزق ـ بزیر چشمہ نیلوفر بگرداند ـ ۱۲
ایضاً	بدلنا	تغیر دادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون رنگ و لباس گردانیدن صائب ندانم از چہ است کہ رخسار جانان رنگ گرداند کہ از تغیر رنگ ہر ساعت لباس رنگ گرداند ـ تا نظر وا داشت منصب آئینہ دارت ـ گرداندن لباس تو تغیر رنگ بود ـ

بفعل متعدی ۱۲

متعدی گردیدن ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف فارسی	مصدر عربی	حاصل بالمصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						ولہ گلشن جسن از بہار عشق خرم سے شود - اشک بلبل رنگ چون گرداند شبنم می شود وچون قبا گرداندن اشرف چون بگلشن سے رو و سرو من از تغیر رنگ - بہر تعظیمش گلستان در قبا گرداندن است - ۱۲ بہار وچون پردہ گرداندن صائب نواے زہرہ در اقصاے گردون مکرر شد - چہ خوش باشد کہ مطرب پردہ این راز گرداند - و چون آواز گرداندن ولہ سپندم یک نوای آتشین در زیر لب وارو - نیم بلبل کہ در ہر نالہ آواز گرداند وچون نیت گرداند ظہوری ہزار تیغ خطر و بنام ہر عمل است - درین مخاطرہ نیت مگر نگردانم - وچون عادت وخو گرداندن مشرقی ہمیگویم کہ آتش رنگ و گل بو بگرداند - الہی آن گل آتش طبیعت خو بگرداند ۱۲
ایضاً	رونق دینا	رونق دادن		ایضاً	ایضاً	چون دکان گرداندن شنائی تکلو نہادہ ام بہ بازارے کہ جنس دانش را - بہیچ نداگر صد دکان بگردانی - ۱۲ وارستہ
ایضاً	کرنا	کردن			ایضاً	چون تلخ گرداند سعدی زہر بنجت روے ترش کردہ پیش یار عزیز - مرو کہ عیش بروے نیز تلخ گردانی - ۱۲
گرداندن و گردانیدن	دور کرنا اور پلٹا دینا	دور کردن ۱۲ بہار			ایضاً	چون بلا گردانیدن خواجہ شیراز میسوزم از فراقت روا ز جفا بگردان - ہجران بلای من شد یارب بلا بگردان ظہوری بدرد عاقبت ایدل نمی توانی ساخت - ز نالہ تو بلائے اثر بگردانم - ۱۲
ایضاً	پھیرنا	تافتن			ایضاً	چون رو گرداندن صائب رخ تو روے نگاہ از بزے بگرداند - عنان دل ز بت آذری بگرداند - وچون نظر گرداندن ظہوری ز جور چند مشاطگی رو زاہد - اگر بدیدہ در آید نظر نگردانم - ۱۲
ایضاً	قربان اور صدقہ کرنا	صدقہ کردن			ایضاً	چون مرغ گرد سر گرداندہ اوستادی مدظلہ دالہ چشم تو ام طائر جان راشم مرغ گرداندہ بگرد سر بیماری دل - ۱۲
گرفتن بکسر تین لازم و متعدی ہر دو آمدہ ۱۲ ان بہار	لینا	مقابل گذاشتن ۱۲ ان بہار اعم از آنکہ برفق و	اخذ	گرفت بکسر تین و گیرش و گیر و گیرائی	گیرد	میر خسرو ار گر نبود کن مکن خیر دان - خانۂ مظلوم بگیر و عوان - باقر کاشی سر آن غمزہ بنازم کہ بیک گردش چشم گیرش از دست بگیر و روش از پا ببرد - ای قوت گرفتن ۱۲ وگرفت بمعنی مواخذہ و عزامت و اعتراض دناوان ظہوری آب حیوان گرفتی از ساغر -

۵۸ از نسخۂ جناب مولوی محمد حسن صاحب بلگرامی وغیرہ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
		ملاطفت بوویا بعنف واشتلم ۱۲				این گرفت از تو برسکندر ماند محمد قلی سلیم کسی گرفت نگیرد حدیث مستان را - نهان کشیده چه منصور را بدار عبث - ملا طغرا اگند ماه طنبور از آب وتاب - گرفت بجا برف آفتاب و صاحب فرهنگ جهانگیری نگاشته که گرفته و گرفت دو معنی دارد اول طعنه مولوی معنوی رح از گرفت من زجان اسپر کنند - گرچه اکنون هم گرفتار همند - حکیم سنائی هست فلک رالطبع خاصه بر اهل هنر - رسم گرفته زدن خوی وعادت نشتن ے زکه هم بکشش سوی نبگاه خویش - گرفته مزن بر گرفتار خویش - ۱۲ ج دوم بمعنی غرامت وتاوان عبید زاکانی ے بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال - نی بر ستاره دست ونه بر آسمان گرفت - ۱۲ انتهی و صاحب نوادر نگاشته که گرفته بمعنی طعنه و سرزنش و لاف و گزاف و آشفته و بیدماغ و خسیس و بخیل و اسیر و گرفتار و هر چیز که راه آن مسدود باشد و مزد واجرت ے از روے و موی دوست ظهوری چمن چمن - در بدل رنگ و بو گل و سنبل گرفته اند - ے بخیل و بمعنی ملول و ناخوش و دل گرفته بمعنی دل به تنگ آمده - و آتش گرفته و آرام گرفته پری گرفته چادر گرفته خون گرفته اجل گرفته رنگ گرفته رو گرفته رخ گرفته دلگرفته سرگرفته معروف میر خسرو حر باز آمده تا نمانے بسوزی - در شور بسیار این دل آرام گرفته گرفته لب کنایه از ساکت و خاموش خاقانی دید مرا گرفته لب آتش فارسی زتب - نطق من آب زبان برده نمکته ورے - و گرفتار بمعنی گرفتاری غزالی مشهدی کس بخوبان پریچهره گرفتار مباد - هیچ کس را بچنین قوم گرفتار مباد - و آئینه گرفته آئینه ناصاف و تیره و ناگرفت بمعنی ناگاه میر خسرو قاتش تیر است دل انبگاشتم و جایش کنم - ناگرفت آن تیر گر یکدو رشت افتدم - و گرفتن نمک بجزاے حرام نمکی گرفتار آمدن گیر او گیرنده اسم فاعل از گرفتن چون بشم گیرا و مژگان گیرا و جز آن صائب ے گر بود دست من از دامن قاتل کوتاه - خون گیرنده من دست درازی دارد - چگونه جان بر د صید از کمین چشم فتانش - که گیرا تر بود از خون ناحق تیغ مژگانش من این مژگان گیرای کزان ابروکمان دیدم - بچو لانگاه کثرت می کشد وحدت گزینان را چشم گیرا ی

مصدرات	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عکس	حاصل مصدر	صفت [illegible]	محاوره وسند وغیره
						کمند نخچیر را بدست و پاست - از کمند دام مستغنی بود صیاد ما - ہمہ تن شانہ صفت بنجہ گیر اشدہ ام - با امیدی کہ فتد زلف تو در چنگ مرا - گرچہ ہر گوشہ از کنج دہانش گیر است - بوسہ را چشم بجائیست کہ من میدانم - خال محتاج کمند زلف عنبر فام نیست - دانہ چون افتاد گیر احتیاج دام نیست ظہوری کرد خلاصش ز رنج و راحت مرہم - عمزہ گیر اکہ دل فگار بر آرد و بمعنی تاثیر کنندہ مجاز است چون دم گیرا - گیر کردن ناخن بمعنی بند شدن ناخن ملا طغرا ہیچ جا ناخن من گیر نکرد است چو گل - مگر از دست تو در سینہ من گیر کند و گیر و دار و گیر و بدار کنایہ از حکومت و فرمان دہے ملا سکین بخاری سر بلند نسازم ز نشہ چون منصور - در آن دیار کہ از عشق گیر و دار نیست - ۱۲ بہار
گرفتن	پکڑنا	م		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	نکالنا	برآوردن و کشیدن بصلہ از ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون روغن گرفتن ملا قاسم مشہدی گردش چشم تو آنرا کہ کند خاک چمن بتوان از گل او روغن بادام گرفت - و چون یوسف از چاہ گرفتن محسن تاثیر بشوقی بہر مضمون خامہ ام رو در دوات آرد - کہ بیدارے بہر دم یوسفی از چاہ سے گیرد - و چون گلاب گرفتن طالب آملی ز بس گریستہ ام گل فتادہ در چشم - کنون بحسرت از ان گل گلاب مے گیرم - سنجر کاشی گر چرو در چمن خلق تو زنبور عسل - چہ عجب گر ز گل شمع بگیرند گلاب - ۱۲
ایضاً	بندکرنا	بندکردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون سر چشمہ گرفتن شیخ شیراز سر چشمہ شاید گرفتن بہ بیل - چو پر شد نشاید گذشتن بہ پیل - و چون راہ گرفتن شیخ اوحدی دل سے برد امشب زمن آن ماہ بگیرید - ورد است و شب تیرہ بر دراہ بگیرید - حزین راہ از ہمہ سو بر خبر خویش گرفتیم - در سنگ فروغ شرر خویش گرفتیم - و چون چشم گرفتن محمد قلی سلیم خوشش آن مستی کہ چون گل در گلستان چہرہ بکشاید - در آیم غافل از دنبال چشم باغبان گیرم طاہر وحید در جہان ارباب ہمت نیز بے حاجت نیند - از متاع آفرینش چشم

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						سے گریم ما - وچون آواز گرفتن سلیم بگلشن دام زلف وسرمہ چشمش زصیادی سیکے بلبل گرفت ودیگرے آواز بلبل را - وچون خانہ وروزن گرفتن صائب گرفت خانہ خورشید را بدود چراغ - سیہ دلی کہ ترا خال بر عذار گرفت - تا گرد خانہ از رخ اور وشن آئینہ گیرد آفتاب بگل روزن آئینہ - ولہ باخموشی منع آہ گرم از دل چون کنم - کے توان با موم راہ روزن مجمر گرفت - وچون نفس گرفتن خواجہ شیراز میخواست گل کہ دم زند از رنگ وبوے یار - از غیرتش صبا نفس اندر دہان گرفت وچون سر راہ گرفتن حزین کسی راہ ہر قدر دل شہر باشد در جگر دارے - سرہ چون بآن بیگانہ خوے سر گران گیرد - ۱۲
گرفتن	بند ہونا	بند شدن بچیزے ودر چیزے		ایضاً	ایضاً	چون آواز گرفتن سلیم خروش سیل سرشک مرا علاجی نیست - زرنگ سرمہ کے آواز آب سے گیرد - ۱۲
ایضاً	اٹک جانا	م				چون استخوان در گلو یا در ناف گرفتن شیخ شیراز توان زخلق فرو بردن استخوان درشت - ولے شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف - حزین سخاوتمند را باشد گوارا سختئے عالم - ہمارا در گلو ہرگز ندیدم استخوان گیرد - وچون در نیام گرفتن تیغ - ۱۲
ایضاً	اُٹھانا	برداشتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون دل از چیزے گرفتن یحیی کاشی آرزوے سلطنت جا ودولت بیجا گرفت - گر دل از دنیا بگیرے میتوان دنیا گرفت - وچون خشت گرفتن صائب گرفت از سر خم خشت پیر بادہ فروش - چراغ عیش برون آمد از تہ سرپوش - وچون بار گرفتن میرمعزی نہاد نامہ شہرت زمانہ بر تارک - گرفت بار قبولت ستارہ بر گردن وچون کف دعا گرفتن اثر در راہ انتظار مراحل فقیہ شہر - وا ہم کف دعا چو ترازو گرفتہ است - وچون پردہ گرفتن از چیزی حزین از دیدہ دل پردۂ پندار گرفتیم - تار خصمت نظارہ ز دیدار گرفتیم - وچون خار گرفتن از راہ صائب سہل باشد گل بجیب دوستداران ریختن - از رہ دشمن بمژگان خار می باید گرفت - ۱۲
ایضاً	ملول ہونا	ملول شدن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	محمد قلی سلیم یا رب چہ گل شگفتہ ز مکتوب ما کہ باز - باد صبا ملول و کبوتر گرفتہ است -

[illegible]	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
						صائب با خاطر گرفتہ کدورت چہ مے کند۔ با کوہ در و سنگ ملامت چہ مے کند۔ اگر گرفتہ دلے از جہانیان صائب۔ زخویش خیمہ برون زن جہان دیگر باش۔ کمال خجند دارد گرہے زلف پیوستہ با برو۔ گوئی دولت از صحبت احباب گرفتہ است ۱۲
گرفتن	چپکنا	باہم چسپیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون یکدگر گرفتن ورق امیر خسرو دفتر غنچہ را کہ نم بگرفت ۔ ورقش یکدگر گرفت اینک ۔ ۱۲
ایضاً	خراشیدہ ہونا	خراشیدہ شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون آواز گرفتن کمال خجند بوے تو چون شنید گل عندلیب ہست ۔ چندان کشید نالہ کہ آواز او گرفت علی خراسانی سر حلقہ ماتم زدگان نالہ من بود ۔ از کثرت نالیدنم آواز گرفت است ۔ بابا فغانی بسکہ مے خوانند دلہا را بکوے ہر نفس ۔ بلبلان را در گلستانہا گرفت آوازہا ۔ ظفر اگر آواز عو گرفت از ملال ۔ علاجش مفرح بود از شمال ۔ ۱۲
ایضاً	منتقش اور نقش پذیر ہونا	منتقش شدن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	چون رقم گرفتن ملا شانی تکلو چو من بہر سبب زبانی سخن کنم تحریر ۔ زحیرتی سخن من رقم نمی گیرد ۔ ۱۲
ایضاً	شروع کرنا	شروع کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون آفرین گرفتن نظامی رحم گرفتند بر شہریار آفرین ۔ کہ یار تو باد اسپہر برین ۔ وچون ستایش گرفتن ولہ ستایندگان جملہ در بارگاہ ۔ ستایش گرفتند بر بزم شاہ ۔ وچون نفرین گرفتن فردوسی گرفتند نفرین بہ بہرام بر ۔ بران جام و آرندۂ جام بر ۔ وچون گلہ گرفتن مولوی معنوی شرح آن بگذارم و گیرم گلہ ۔ از جفاے آن نگار دہ دلہ ۔ وچون از سر گرفتن والہ ہروی دل وقت شد زغم فرہاد اشکبار را ۔ از سر گرفتہ ام دگر از گریہ کار دا ۔ ۱۲
ایضاً	جڑ پکڑنا اور جمنا	ریشہ دواندن و بیخ گرفتن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون گرفتن نہال درخت شفیع اثر تمنا در بہشت خاطرم مسکن نمیگیرد ۔ نہال آرزومندی درین گلشن نمیگیرد ۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
گرفتن	لانا	آوردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون ثمر گرفتن کشمیری سے صحبت رالیس از قطع صحبت لذتی باشد - کہ شاخ نخل پیوندی بیار اوّل ثمر گیرد - ۱۲ ان بہار حزین سہیل اشک من پروردہ آن سیب زنخدان را - خوردہ خونہا چمن پیرا نہالے تا ثمر گیرد - ۱۲
ایضاً	کھودنا اور لگانا	کندن وزدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون لقب گرفتن میر خسرو ۲ عالمے راقوت بخشد شاہ وہمکارش ہواست - قلعہ را لقب گیرد موش وہمنامش غراست - ۱۲ بہار
ایضاً	پہنچانا	رسانیدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون آب گرفتن مخلص کاشی چہ باک از میکشی ہنگام خط خوش نکویان را - کہ چون گلہ از گرد وسبزہ دہقان آب سے گیرد - ۱۲ بہار
ایضاً	پینا	خوردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون مے گرفتن باقر کاشی خون خوردہ ام نہ بادہ کہ زہرم نصیب باد - دور از لب توچون مے بیغش گرفتہ ام - حافظ ۲ بر برگ گل بخون شقائق نوشتہ اند - کان کس کہ پختہ شد مے چون ارغوان گرفت - ۲ وچون بادہ گرفتن مخلص کاشی ۲ وجہان را کند از گردش یک ساغر مست حشمت این بادہ ندانم زکجا مے گیرد - ۲ وچون آب گرفتن نہال کلیم در باغ دہر جز گل ثمر و گے ندادہ - گوئی نہال بخت من آب از تبر گرفت - ۱۲ ان بہار
ایضاً	کھانا	خوردن		ایضاً	ایضاً	چون زخم گرفتن صائب خضر چون آب ز عمر ابدی می گذرد - کہ ز شمشیر تو یک زخم نمایان گیرد - ۱۲ بہار
ایضاً	ترکرنا	ترکردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	صائب از دست ترکتاز حوادث کجا رویم - مارا میان بادیہ باران گرفتہ است - ۱۲ ان بہار
ایضاً	غرق کرنا	غرق کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	محمد اسلم سالم ہستی کہ مرگ خانہ خرابش گرفتہ است - یونان کہنہ الیست کہ آبش گرفتہ است - ۱۲ ان بہار
ایضاً	پوچھنا	پرسیدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون خبر گرفتن والہ ہروی جرم نگیرد وچون سے پئے عرض لب کشائیم - ز سوال پیش گوید چہ تو بیخبر ندارم - حزین اگر گرفت اشکے سیر تا دامن محشر - محالست از دل گم گشتۂ عاشق خبر گیرد - ۲ وچون احوال گرفتن سید حسن خالص توخودای

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر ہم معنی فارسی یا ما بہ الاشتقاق	مصدر مرکب	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						آفت دلہا چہ بگویم بگو - روز محشر اگر احوال دل از ما گیرند - و نیز خبر گرفتن باصطلاح لوطیان و شوخ طبعان ایران فعل بد را گویند طغرا تا گشته ام بے پا و سر از من نمیگیر و خبر - آن بت کہ بیشتم بہر زرنا خوانده صد بار آمده - ۱۲ ان بہار
گرفتن	ہونا	شدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون خون گرفتن دل میر خسرو گر بجوے شیر ورشد جوی خونش - دل کہ خون گرفت از بوے خونش - ۱۲
ایضاً	کاٹنا	قطع کردن و بریدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون سر گرفتن صائب خلوت عشق کجا نغمہ منصور کجا کیست این شمع پریشان شده را سر گیرد - و چون ناف گرفتن طاہر وحید در تعریف سپر گوید سہ بنوعی فنا واست عاشق مصاف - کہ گوے بجنگش گرفتند ناف - ۱۲ ان بہار و چون دست گرفتن مخلص کاشی کشکول فقر باد چو شد شاخ بے ثمر - دست ار دہند نیست سزایش گرفتن است - و چون ناخن گرفتن حاجی گیلانی ناکس زیاده سر چو شود دست از و مدار - ناخن چو شد بلند گرفتن سزاے اوست میر یحیی کاشانی سہ یاوری چکار کشاید ز دست کس - از ناخن گرفتہ گره وا نمی شود - ۱۲ بہار
ایضاً	پاک کرنا اور پونچھنا	چیدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون نم گرفتن شفیع اثر با آستین گرفت نم اشکم از جبین - با آب دیده شست ز رخساره ام غبار - ۱۲ ان بہار
ایضاً	کاٹ کھانا اور کاٹنا	گزیدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	مخلص کاشی رقیب دامن مخلص گرفت در کویش - سگ درنده ندیدم کہ آشنا گیرد - ۱۲ ان بہار و چون پشت دست بدندان گرفتن صائب یک عمر پشت دست بدندان گرفتہ ایم - تا بوسہ از ان لب خندان گرفتہ ایم - ۱۲
ایضاً	گھٹانا	کم کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون زور گرفتن صائب بتوان بآه کام دل از آسمان گرفت - زور کمان بگرمی آتش توان گرفت - ۱۲ ان بہار
ایضاً	پانا اور حاصل کرنا	یافتن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون جان گرفتن صائب از وصال ماه مصر آخر زلیخا جان گرفت - دست خود بوسید ہر کس دامن پاکان گرفت - و چون فیض گرفتن و لہ مخمور نقل و مے روشن نگرفتہ فیضی کہ از ان چشم چو با دام گرفت است - و چون کام گرفتن حزین اگر دست مرا

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا ترکی یا عربی	ماخذ یا امثال یا بحوالہ	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
							ساقی بیک رطل گران گیرد - الہی درجہان کام دل از بخت جوان گیرد - گداز شرم بکسر ژالہ سازد نرگستان را - نظر چون کام خاطر زان جبین خوے فشان گیرد - ۱۲
گرفتن	مسخر کرنا	تسخیر کردن ۱۲ ان بہار			ایضاً	ایضاً	سے عراق و پارس گرفتی بشعر خوش حافظ - بیا کہ نوبت بغداد وقت تبریز است - ۱۲ ان بہار ناطق آن شاعرم کہ شہرت شعرم جہان گرفت - چون صیت کام بخشی دستور شہ نشان - ۱۲
ایضاً	سیکھنا	آموختن ۱۲ ان بہار			ایضاً	ایضاً	چون مشق گرفتن از چیزے طالب آملی من چگونہ رسد پیچ وتاب موسے بر آتش - کہ من زموسے میان مشق پیچ وتاب گرفتم - وچون وحشت گرفتن صائب گرد باد از من طریق دشت پیمائی گرفت - وحشت از مجنون ما آہوے صحرائی گرفت - وچون درس گرفتن طالب آملی سگالے کہ درس تبسم زغنچہ تو گرفت - چہ خندہا ہی نمک ریز بر صبا کہ نکرد - ۱۲ بہاران
ایضاً	پڑھنا	خواندن			ایضاً	ایضاً	چون سبق گرفتن غنی بیوجہ مدان جاہلے ما کہ ز اوستاد - از ہمت عالی نگرفتیم سبق را - صائب طوطی من سبق از سینہ خود مے گیرد - پشت آئینہ مرا مانع گویائی نیست - ۱۲
ایضاً	اختیار کرنا	اختیار کردن ۱۲ ان بہار			ایضاً	ایضاً	چون شیوہ گرفتن سنجر کاشے چون سرو ہر کہ شیوۂ آزادگی گرفت - نے شکوۂ خزان ونہ شکر بہار کرد - وچون راہ گرفتن کمال خجند بفرست کمال این غزل تر سوی تبریز - چون خیل سر شک رہ سرخاب گرفت است - خسرو حرم میخوانداجل بر استانت - بوسے بزنیم وراہ گیریم - شیخ شیراز اگر یک سواری رہ خویش گیر وگر پاے بندی رضا پیش گیر - ۱۲ بہار
ایضاً	قبول کرنا	پذیرفتن ۱۲ بہار			ایضاً	ایضاً	چون غیرت گرفتن والہ ہروی ہیچکس عبرت نگیرد ز حال دیگران - ہر کہ آمد درجہان کور آمد و بینا گذشت - حزین کالاے کمالست کہ معیوب نظرہاست - عبرت بجہان از ہنر خویش گرفتیم - وچون نقش گرفتن صائب چنین کہ من زلباس تعلق آزادم - عجب کہ پہلوے من نقش بوریا گیرد - خاقانی دل نقشی از مراد چو موم از نگین گرفت

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر [illegible]	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						یک لحظه جفت بود همه عمر فرد ماند-۱۲ بهار
گرفتن	فرض کرنا	فرض کردن ۱۲ ن بهار وارسته		ایضاً	ایضاً	صائب من گرفتم که قمار از همه عالم بروی- دست آخر همه انداختنی می باید رفت- و صاحب بهار عجم نگاشته که بمعنی غیر از صیغه متکلم مستعمل نیست و نیز وی نگاشته که بعد آن کاف بیانیه ناگزیر است و مولف گوید که بر غلط بودن این کلیه گواه است این دو شعر استاد که خود مشارالیه بسند این معنی آورده صائب من گرفتم بر نیارد موج شمشیر از نیام- از هوای خود خطر وارد حباب زندگی میرزا ملک مشرقی وباغ صفر کشودن که می تواند کرد- در امید گرفتم کلید پیدا کرد- ۱۲ بهار و نیز صاحب بهار عجم نگاشته که گاهی اگر که حرف شرط است بعد از وی در آرند و این خیلی غریب است ملا وحشی گرفتم گر لبوی من فرستد نامه آن بدخو- کجا قاصد من بدنام را پیدا کند یارب ۱۲
ایضاً	رکهنا	داشتن ۱۲ ن بهار		ایضاً	ایضاً	چون روزه گرفتن اثر مکن ذخیره چو در رفتن است عمر عزیز- بنحو که روزه گرفتن حرام در سفر است- کلیم هلال ابرو بنما که چشم تو مست است- مگر بگیر وان بست بیچاره روزه یک ابروت نگرم روزه گیرم از پی وصل- بدین دگر ابر کنم قضا روزه شیخ نظامی رح چو خضر از چنین روزی روزه گیر- چو هست آب حیوان چه خرما چه شیر- و چون ماتم و عزا گرفتن صائب مزن دست تاسف بر هم از ترک حسد کاران- که خون مرده را هرگز کسی ماتم نمی گیرد- عرفی گر ماه و آفتاب بمیرد عزا مگیر- گر تیر و زهره کشته شود نوحه خوان مخواه- ۱۲
ایضاً	بازرکهنا	بازداشتن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون آب گرفتن از کسی ۱۲ بهار محسن تاثیر رخ ز عشاق طلبگار گرفتن ستم است- آب از تشنهٔ دیدار گرفتن ستم است- ۱۲ بهار
ایضاً	کرنا	کردن ۱۲ ن بهار		ایضاً	ایضاً	چون وضو گرفتن ملا فوقی دلهای پاک را ز ازل فیض داده اند- گوهر آب صافی طینت وضو گرفت- و چون ترک گرفتن مولوی معنوی رح ترک دنیا گیر تا سلطان شوی- ورنه همچون چرخ سرگردان شوی- حضرت خسرو رح بدنامی آوارگی ما چو ز دل بود- ترک دل آوارهٔ بدنام گرفتیم- ۱۲ بهار حزین همت نکشد درد سر

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی / با مصدر ان ہم معنی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						منت صندل - این بود کہ ماترک سر خویش گرفتیم - وچون گواہ گرفتن والہ ہروی زہر کہ ہر چہ رسد دل ورقبول کشاست - فراخ حوصلگی را گرفتہ ایم گواہ - وچون کار بر کسی تنگ گرفتن صائب آنکہ چندین قفس از نغمہ سرایان دارد - کار بر بلبل ما تنگ چرا سے گیرد - وچون الفت گرفتن میر رضی دانش بسکہ دل الفت بہ تنگ از شوق آن کاکل گرفت - داغ ما عادت ببوے خوش چو زخم گل گرفت - وچون خو گرفتن وعادت گرفتن خان آرزو ہر آدمی بوضع دگر خو گرفتہ است - ما دل گرفتہ دلبر ما رو گرفتہ است - وچون سبقت گرفتن مخلص کاشی زہمراہی نفس بجاست منعم - کہ من خویش از حرص سبقت گرفتم - ۱۲ ان ودرین شعر گرفتن بمعنے بردن بہتر ومانوس تر باشد ۱۲
گرفتن	کھولنا	کشادن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون فال گرفتن ظہوری فال دیدا چون گرفت کلیم - قرعہ از لختہا سے طور فگند - ۱۲ ان بہار صائب نا دلے از کف ارباب وفا می گیرد - بارہا فال زدیوان حبابے گیرد - ۱۲
ایضاً	چھپانا	پوشیدن		ایضاً	ایضاً	چون رو گرفتن تاثیر آخر گرفت از ما آرزوے دلکشا را - از ما گرفت رو را نگرفت روی ما را - کمال خجند خوبان ہمہ ز شرم گرفتند روے خویش - پیش تو از سخت مہ آستان گرفت طغرا دیدم بجا بنش ز حیا روے خود گرفت - راہ نگہ بہ نرگس جادوے خود گرفت - وچون پنجہ در آہن گرفتن ملا قاسم مشہدی بگو قاسم طبیبم را کہ گیرد پنجہ در آہن - کہ تندیہا سے نبضم نیشتر بر نشتر اندازد - ۱۲
ایضاً	پہننا	پوشیدن		ایضاً	ایضاً	چون طیلسان گرفتن حزین بدوشش نامیہ دیباے بہمنی فگند - زلالہ برہمن خاک طیلسان گیرد -
ایضاً	پہنانا	پوشانیدن ۱۲ ا بہار		ایضاً	ایضاً	فقرہ گلستان ودرختان را بخلعت نوروزی قباے سبز ورق در بر گرفتہ ۱۲
ایضاً	اندودہ کرنا	اندودن ع		ایضاً	ایضاً	چون درحنا گرفتن صائب بسکہ زدیدہ ریختیم خون دل خراب را - گریہ گرفت درحنا پنجہ

ع اندودن یعنی اندود کردن و پوشیدن چیزے بچیزے مثل چون دیوار را بگل می اندود

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						آفتاب را - درویش والہ ہروی غم گشت پرستار دولت ترک دو اگیر عید است سر انگشت سر شکی سجناگیر - وچون درزر و در گوہر گرفتن یوسف زلیخا چہ از اسپان زین در زر گرفتہ - زدم تا گوشش در گوہر گرفتہ - صائب چو رشتہ ہر کہ شد از پیچ و تاب من آگاہ - ز آب دیدہ خود در گہر گرفت مرا - وچون پستہ بشکر گرفتن ولہ بیخودان بوسہ ز لعل لب دلگیر گیرند - پستہ بی پوست چو گردید بشکر گیرند - وچون گوہر در گردیتیمی گرفتن حزین تا خیرہ ز نورشش نظر مہر نگردد - در گردیتیمی گہر خویش گرفتن - وچون در شکر گرفتن حزین شراب اشک تلخم چاشنی از نقل تر گیرد - گران شیرین پسر بادام چشم در شکر گیرد - ولہ لب خشک صدف ساز د حزین با مہر خاموشی - رگ ابر قلم چون صفحہ در آب گہر گیرد - ۱۲
گرفتن	گہن مین پڑنا	در خسوف و کسوف افتادن				چون گرفتن ماہ و آفتاب کہ عبارت است از در عقدہ راس و ذنب در آمدن ماہ و آفتاب ۱۲ بہار جمال الدین سلمان ز آفتاب رخت ماہتاب مے گیرد - ز ماہ طلعت تو آفتاب مے گیرد - طغرا مغنی وقت آفتاب طرب - کف نغمہ بارست سحاب طرب - بناشم چہ سان در مقام شگفت - کہ این آفتاب از سحابی گرفت -
ایضاً	تاثیر کرنا	تاثیر کردن و دور رفتن در جبہ بہ ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون گرفتن گریہ ؎ نگرفت در تو گریہ حافظ بہیچ رو - حیران آن دلم کہ کم از سنگ خارہ نیست - وچون حدیث گرفتن صائب حدیث عشق نگیرد بزاہدان ہرگز - وچون خمار گرفتن انوری خیز و راسے صبوح دولت کن - بین کہ ہم ترا خمار گرفت ۱۲ ان و درین شعر بمعنی لاحق شدن نیکوتر نماید ۱۲
ایضاً	پیدا کرنا	پیدا کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون بہا گرفتن مخلص کاشی ہاشیہ جنس ہنر رونق از غنا گیرد - گہر ز دست صدف چون رود بہا گیرد - ۱۲
ایضاً	رکھنا	نہادن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون پنبہ گرفتن بر جبین طغرا نگیرد چو آن پنبہ بر چشم خویش - کہ از کثرت گریہ گردید ریش - ۱۲ ن بہار
ایضاً	مواخذہ	مواخذہ و اعتراض		ایضاً	ایضاً	چون بر کے گرفتن ؎ حافظ از خصم خطا گفت نگیریم برو - در بحق گفت جدل با

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مرادف [illegible]	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
	اور اعتراض کرنا	کردن وعزامت وتاوان نمودن ۱۲ان				سخن حق نکنیم ۱۲
گرفتن	اوکھاڑنا	برکندن ۱۲ بہار وارستہ		ایضاً	ایضاً	چون گرفتن دندان شفیع اثر گرچہ از افتادن دندان نشود گفتار سست - چون تو دندان طمع گیرے سخن گوئی درست - ۱۲
ایضاً	تاننا	زدن		ایضاً	ایضاً	چون سایبان گرفتن حزین چو آفتاب زند خیمہ لالہ در ہامون - سحاب بر سر کہسار سایبان گیرد - ۱۲
ایضاً	مبتلا کرنا	مبتلا گردانیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون بخشک ریش گرفتن اے مبتلا گردانیدن بخشک ریش و آن خشکی است کہ بر روی جراحت بستہ شود ۱۲ بہار انوری گیرد فلک از بخشک ریشم - من در زندہم بخوی بشتن نم - ۱۲ بہار
ایضاً	قرار دینا	قرار دادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون بخویش گرفتن والہ ہروی بخواب بلبل و گل آن مدی مگر کہ گرفت - گریستن بخود آن وین بخویش خندیدن - ۱۲ بہار
ایضاً	گرنا	افتادن		ایضاً	ایضاً	چون آتش بجان گرفتن حزین بہ پیش شمع رویت منصب پروانگی دارم - تو چون عارض برافروزی مرا آتش بجان گیرد - صائب بیش ازین بے پردہ حرف عشق را صائب مگو - کز سخنہائے تو آتش در دل عالم گرفت - وچون شرار گرفتن ولہ عشق از خاکستر ما ریخت رنگ آسمان - این شرار از شوق اول در دل آدم گرفت - وچون پرتو گرفتن در جیب کسے ولہ خم می جلوہ فانوس تجلی دارد - پرتو روے تو تا در می گلفام گرفت - ۱۲
ایضاً	بنانا	ساختن		ایضاً	ایضا	چون آشیان گرفتن حزین حزین از بای شبنم براہ انتظار او - چو مجنون بر سر شوریدہ گر مرغ آشیان گیرد - ۱۲
ایضاً	باندھنا	بستن		ایضاً	ایضاً	چون احرام گرفتن صائب کرد یعقوب صفت جامہ نظارہ سفید - چشم نرگس بتماشاے تو احرام گرفت - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
گرفتن	پُر کرنا	پُر کردن		ایضاً	ایضاً	چون پیمانہ گرفتن از چیست حزین ساغر بستانیم حزین از کف ساقی - پیمانہ ز خون جگر خویش گرفتیم ۱۲
ایضاً	مزاحم اور طالب قصاص ہونا	مزاحم شدن وقصاص خواستن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون بخون گرفتن سے مزاحم شدن بعلت خون وقصاص خواستن ۱۲ بہار خواجہ جمال الدین سلمان فردا کہ کشندہ را شہیدان - گیرند بخون بدین بہانہ - من دامن آن نگار گیرم - وز ہر دو جہان کنار گیرم - وخون گرفتن بمعنی واجب القتل شدن وقصاص گرفتن ۱۲ ان بہار ؎ خورد خون من وازتنگی فرصت صائب - خون خود را نگرفتم ز لب یار دریغ - ؎ چو من در خراش کنم پا سے پیش - کرا خون گرفتہ است کاید بہ پیش - ۱۲ ان بہار
ایضاً	آڑ کر لینا	کشیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون سپر گرفتن بر رخ بیدل رح چو مضطرب شود جلوہ گرنا گہان - بکفت از نی و جنگ تیر و کمان - سپر بر رخ خویش گیر و زدفت - دل کیست کا بجا نگرود ہدفت - ۱۲
ایضاً	مرکوز اور منتقش کرنا	منتقش کردن		ایضاً	ایضاً	چون بدل گرفتن سے یاد داشتن ۱۲ وارستہ حسن بیگ عجب فلک بعمر خود از ہر کہ یافت آزاری - بدل گرفت و لیعہد تو انتقام کشید - ۱۲ وارستہ
ایضاً	دبانا	فشردن		ایضاً	ایضاً	چون انگشت گرفتن سنجر در معراج گوید ؎ چو پہلو آشنا شد باز مینش - گرفت انگشت پا روح الامینش - ۱۲
ایضاً	لاحق ہونا	لاحق شدن		ایضاً	ایضاً	چون تب یازہ گرفتن عضا بری چنان دشمن از بیم تیغ تو لرزد - کہ گوئی گرفت است تب یازہ او را - ۱۲
ایضاً	نامور اور مشہور ہونا	نامور ومشہور شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نام گرفتن اشرف درجہان با جملہ گمنامی گرفتن نام نیک - پیش ما مشکل تر از حل معما کردنست - ۱۲
گیراندن	مقید اور ماخوذ کرانا اور پکڑوا دینا	مقید گرداندن و در پای حساب آوردن و بسزا و لیے محصلان شدید			گیراند	طغرا اشنا سے کہ زمن را بر من گیرانده - دنبالہ چین را بختن گیرانده - زان پیش کہ یک خطا بہ بینداز ما - ما را بدو دیوارا ہزن گیرانده گیرانده بپاسے حساب آمده وقید شده بعلت مطالبہ زر سعید اشرف شمع شد و در حسنت پاسے بست شمعدان سے شرط باشد کنده بر پا عامل گیرنده را - وصاحب بہار عجم نگارد - گیراندن

مصادر فارسی	معنی اردو	مترادف الفاظ فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
		مبتلا ساختن ۱۲ ۱۲ وارستہ بہار				مقید گردانیدن و در پاے حساب آوردن لبنزاوے محصّلان شدید مبتلا ساختن و قید شدن براے اداے زر واجبی و در بعض جاہا بزور کسی را قید کردن و تاوان گرفتن و در نوادر نگار دگیراندن بزور کسے را قید فرمودن براے تحصیل زر و این را بتازے مصادره گویند ۱۲
گیراندن	روشن کرنا	افروختن			ایضاً	چون چراغ و شمع گیراندن تاثیر سے کند ادبار را اقبال روشن گوہرے شمع در ہنگام گیراندن بدولت مے میرسد۔ گرچہ از افسردگیہا چون چراغ کشتہ ام۔ می تواند یک نگاه گرم گیراندن مرا۔ ۱۲
ایضاً	روشن کرنا	افروزانیدن ۱۲ بہار وارستہ		ایضاً	ایضاً	چون چراغ گیراندن ۱۲ بہار وارستہ
گرویدن	ایمان لانا	ایمان آوردن ۱۲ ان	ایمان		گروو	صفی ازان بمن گرویدند طائران حرم۔ کہ ہر نوا کہ شنیدم شناختم زکجاست۔ ۱۲
ایضاً	مطیع ہونا	سر باطاعت نہادن ۱۲ اب				
ایضاً	قبول کرنا	پذیرفتن ۱۲ اب				
ایضاً	کسی کی اطاعت و محبت دل سے اختیار کرنا	بر دل محبت و اطاعت شخصی را گره بستن ۱۲ اب				
گریختن و گریغتن و گریزیدن	بھاگنا	رسیدن ۱۲ اب ن	فرّ ابود توحّش	گریخت و گریغ و گریز بمعنی وحشت	گریزد	سنائی مرد را گلشن است سایہ تیغ۔ ورنہ گیرد چو چیز راه گریغ فردوسی کس از داد یزدان نیابد گریغ۔ اگرچہ بہ پرّد برابر بمیغ۔ شیخ شیراز ؒ چو جنگ آوری باکسی در ستیز۔ کہ از وے گزیرت بود یا گریز۔ میر خسرو ؒ وز و بعہدت از و رفتہ خیز۔ کرده چو شیراز

ف وان در اصل بمعنی آوردن نیاورده ... تصدیق قلب و اذعان احکام دین کیا ... بمعنی ... [illegible] ۱۲ ان

اوّل ... [illegible] ... بہار

نقیض ... [illegible] ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
گریفتن و گرختن مخفف گریختن ۱۲ان و همه بالضم به کاف تازی نیز ۱۲ان				رمیدگی ۱۲ ان و گریز ام نیز		تف آتش گریز- دور خود گریختن بمعنی حواس جمع ساختن و بحال خود پرداختن و درکسی گریختن التجا بردن بکسی ۱۲ بهار شیخ شیراز رح غیر از تو ملاذ و ملجائم نیست- هم در تو گریزم ار گریزم گریز پا مطلق حیوان متوحش و رمنده هندی بهگوڑا و مجازاً هر چیز بے ثبات و ناپائدار اطلاق کنند سلیم گریز پاست نشاط جهان درین گلشن- ز دست خود نه گذاری نذر و مینا را ـه زلف و رخ تواے صنم دیدم و گفتمش که خوش سلسله بند ساختی حسن گریز پاے را- ظهوری گرچه خود را بآب خواهد داد- گوهر شنگ گریز پا گریز- گریزگاه جاے که گریخته پناه گیرند صائب راز دل عاشقان ز سینه عیانست- عرصه محشر گریزگاه ندارد- و گریخته خواب چشمے که خواب نتواند کرد- زلالی در قسمیه گوید ـه بدل طپیدن شب زنده دار مرده فراق- بچشم اشک پراگنده و گریخته خواب- ۱۲ بهار
گریختن	قطع تعلق کرنا	قطع تعلق کردن		ایضاً	ایضاً	سحرف از مستعن نظامی رح که بیشه و از بیشه بگریخته- بکار دگرس در آویخته- ۱۲
ایضاً	دور هونا	دور شدن		ایضاً	ایضاً	چون رنگ گریختن طاهر وحید مضطرب بودم چو عکسش میهمان دیده بود- نقد دلها برد چون از چهره رنگ من گریخت- ۱۲
ایضاً	پرهیز کرنا	اجتناب کردن		ایضاً	ایضاً	اے بشتاب و بخون ما آویز- وز خیالات بیهده بگریز- ظهوری عشق مے ورزد از هوا بگریز- درد میخواهی از دوا بگریز- ے صحبت اژدها بتر سم- از حریفان بیوفا بگریز- حیف باشد که هیچ باشی- هان ظهوری ز مدعا بگریز- ۱۲
ایضاً	نفرت کرنا	نفرت کردن		ایضاً	ایضاً	چنانکه گویند طبعم بگریخت ۱۲
گریستن و گرئیدن و گرستن مخفف آن ۱۲ان	رونا	اشک ریختن ۱۲ان بهار	بکاء ع	گریه و گری	گریه	وحید در گریه من گشت نهان جسم نزارم- صد شکر که گریه بم آخر بسر آمد باقر کاشی دریا و تو بگریستنی دیده بدل داشت- بگشادم از ین خانه دری چند بدریا انوری گرچند وآن بهر عمر یست گوید نهر خند- ور بگریم وآن بهر روز یست گوید خون گری ملا فوقی یزدی گر بگویم که درون دل من پنهان چیست- بگری زار و بدانی که غم هجران چیست-

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی مع تلفظ / نام اسمائے ماخذ	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						گریه معروف وگری مخفف آن سنائی جزاو وکس ندیده از بشری - در طلب گاه خنده گاه گری - آی گریه وبه گریه یعنی گریه کن غریب است ملا فوقی یزدی بگریه برچمن حسن خود که ریش چو ابر - سیاه خانه کشید و هوای باران شد - ۱۲ان گریه شمع معروف صائب ز سوز عشق بود خار خار گریه شمع - بدست شعله بود اختیار گریه شمع - گریه خامه کنایه از ریخته شدن نقوش از خامه گریه روحانی مراد از گریه باطنی که عبارت از غم و اندوه بسیار که در ظاهر بسبب آن چشم تر نشود و این حالت در وقت کمال غم و الم که حیرت از ان مستولی شود واقع می گردد گریه تاک و گریه رگ تاک کنایه از شراب انگور صائب تو فکر نامه خود کن که می پرستان را - سیاه نامه نخواهد گذاشت گریه تاک - گریه از سر مستی به تهید ستی خویش - چون رگ تاک نکردیم درین فصل بهار - گریه شیشه کنایه از ریخته شدن شراب در جام از شیشه گریه دولاب ریختن آب از کوزهای دولاب در وقت بر آوردن از چاه علی خراسانی چشم تر من بباد لعلت - درگریه بود بسان دولاب - گریه مستانه گریه که در حالت مستی شراب رو دهد انش مابذوق گریه مستی درین بزم آمدیم - می بده ساقی بقدر آنکه چشمی تر بود - ۱۲بهار
ایضاً	برسنا	بارش کردن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	چون گریستن هوا لطاهی منجبان مرا تا نجنی زجا - نخندد زمین تا نگرید هوا - ۱۲ وحید ؏ اگر برق خندد بگریدن ابر - من از گریه خود و چندان بخندم - ۱۲
ایضا	خون گرانا	خون ریختن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون گریستن تیغ خواجه جمال الدین سلمان هر کجا تیغت همی گرید همی خندد اجل - هر کجا کلکت همی بالد همی نالد سخا - ۱۲ان ؏ دهن مملکت نخندد خوش - تا سر تیغ تو نگرید زار - ۱۲
گزاردن و گزاریدن بروزن شماریدن ۱۲ ب	ادا کرنا	ادا کردن ۱۲ان ب وصاحب بهار عجم ونوادر المصادر	تادیه قضاء توفیه	گزاره و گزارش و گزارشن بنون در آخر	گزارد	چون خدمت ونماز گزاردن ودوام وجز آن سراج الدین راجی چون بود دولت ترا فرمان پذیر - چون بود همت ترا خدمتگزار - گوی با دولت که کام او بده - گوی با همت که وام او گزار - شیخ شیراز دانش مده آنکه بی نماز است - گرچه دهنش ز فاقه باز است ۱۲

بالضم زای فارسی منقوطه ۱۲ ان ب ج

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاوره و سند وغیره
		نگاشته که از کلام بعضی استادان که این لفظ را بمعنی گذاشتن و ادا کردن بطریق ایهام استعمال فرموده اند مستفاد می شود که بمعنی بذال معجمه است نه بزای هوز والصواب عند الله ۱۲ ان				کو فرض خدائی گزارد - از قرض تو نیز غم ندارد - گزاره و گزارش و گزارشن بنون در آخر سه معنی دارد اوّل بمعنی تعبیر خواب فردوسی تو این خوابها را بجز پیش او - مگوی و زنادان گزارش مجو - زر اتشت بهرام چو بشنید و غند و گزارشن خواب سوی خانه بگرفت راه شتاب - دوم بمعنی شرح و تفسیر نظامی رح گزارش چنین میکند جوهری - سخن را بیاقوت اسکندری - حکیم ناصر خسرو سخن حجت گزارش سخت زیبا - که در لفظ است منطق را گزاره - ۱۲ انج سیوم بمعنی گفتن آمده گزارشگر بمعنی مفسر و گزارنده و آورنده و پذیرنده و قبول کننده نیز نوشته اند سنائی چار گوهر بمعنی هفت اختر شده بیرنگ را گزارشگر - ای مفسر وگزارا بضم اوّل بروزن مدارا سخن گزار و ادا کننده سخن ۱۲ ب نظامی گزارای نقش گزارش پذیر - که نقش گزارش ندارد گزیر - و مخفی نماند صاحب بهار عجم در مصطلحات بهار عجم بیت هذا را بسند گذارا بذال معجمه و در نوادر المصادر بسند گزارا بزای هوز نگاشته وگزارا و در برهان هم بزای هوز مرقوم است لهذا بزای هوز صحیح تر می نماید - گزارشنامه و گزارشتی نامه و گزارنامه و گزاره نامه و گزرنامه کتاب تعبیر خواب و تفسیر و صاحب برهان قاطع نگارد گزارش بمعنی تعبیر خواب و بمعنی شرح و تفسیر عبارت هم و بمعنی گفتن و ادا کردن سخن و گزرانیدن بمعنی و گزارد و پیشکش نیز و گذشتن را نیز گویند و گزارنده بمعنی گذرانده و ادا کننده و گوینده و نگارنده یعنی نقش کننده و گزار بروزن خمار شتر حجام و فصاد و حکاک تصویر و بمعنی ادای قرض و نماز و جز آن و امر بمعنی هم ادا کننده نیز و بمعنی خواب هم بنظر آمده گزاریدن بروزن شماریدن بمعنی گذاردن و ادا کردن باشد اعم از قرض واپس دادن و نماز کردن و سخن گفتن و گذرانیدن بمعنی در گزار کردن و پیشکش کردن و طرح نمودن و نقش و نگار نمودن اوّل نقاشان باشد که باصطلاح ایشان آب رنگ گویند ۱۲ ب و صاحب جهانگیری گزار را بدو معنی نگاشته یکی ادا کردن قرض لیند این شعر سعدی رح خدا ترس باید امانت گزار - امین کز تو ترسد امینش مدار -

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی با حواله کتب	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						دوم بمعنی نقش کردن ۱۲
گزاردن	تعبیر خواب کی کہنا	تعبیر خواب گفتن ۱۲ ان			ایضاً	
ایضاً	شرح یا کی کرنا	تفسیر سخن کردن ۱۲ ان			ایضاً	
ایضاً	تصویر بنانا	نقش بستن ۱۲ ان			ایضاً	و از قول برہان بمعنی خاکہ تصویر ساختن مستفاد می شود چہ او نگارد کہ گزاردن بمعنی نقش وطرح کردن اول نقاشان وطراحان نیز باشد ۱۲
ایضاً	کہنا	گفتن ۱۲ ان ج			ایضاً	حکیم قطران گزارد نظم بار د لفظ او در نظیم - و ر نویسد نثر بارد کلک او دُر نثیر ۱۲ ج
گزردن و گزیدن و گزیردن ہر سہ بالضم	چارہ اور علاج کرنا	چارہ و علاج کردن ۱۲ ان ب		گزرد گزرو ۱۲ ب و گزیرد و گزیر و گزیرہ بمعنی چارہ وعلاج ۱۲ اب ن بُدّ	گزیرد گزرد	انوری برعادتے کہ باشد گفتیم کیست این گفت آنکہ نیست در غم وشادی ازو گزیر - نجیب الدین جربادقانی تراست سایہ جائے کہ خلق را امروز - زجان گزیرہ و از سایہ تو نیست گزیر - و ناگزیر و ناگزرد و ناگزران بمعنی ناچار ولاعلاج انوری شہ ناگزرانست چو جان در بدن ملک - یارب تو نگہدار این ناگزران را - باد ہمچون آفتاب وآسمان - در نظام کل وجودت ناگزرد - ناگزیر زمانہ باد سخاست - تا کہ از چارہ نہ سہ ناگزرست سنائی ہستم از ہر کہ ہست جملہ گزیر - ناگزیرم تو پیش در بپذیر ۱۲ ج ولہ از ہمہ چیز م گزیر از ہمہ جان و دل است - آن تو ئی کز کل عالم ناگزیری ناگزیر - و نگزیرد و نگزرد اسے چارہ نبود ناصر الدین عیش بار انگزرد از جام مے - آن مئی کش در دسر نبود زپی شیرازی ہمیشہ ناگزیرد بروزگار بہار - درخت را ز نسیم وگیاہ را ز میاہ - زداد و دانش تو تازہ باد دولت ودین - چو از نسیم درخت وچو از میاہ گیاہ - ۱۲
گزیدن بالفتح بروزن وزیدن ۱۲ اب ن بہار	کاٹ کہانا	نیش زدن ۱۲ ان وصبا برہان	عض ۱۲ کدم	گزایش	گزد گزاید ۱۲ ب	گلستان مردک سنگدل چنان بگزید - لب و دست کہ خون از و بچکید و صحاح و برہان و نگار - گزیدن بالفتح بریدن و بدندان گرفتن ونیش زدن - و ترسیدن و رنجیدن واین مجاز است

بمعنی اول چارہ و علاج باشد وناگزیر ناچار و لاعلاج را گویند و ناقص و ہم مصدر گزیدن ۱۲ ...گزیدن سوم بمعنی عفو گزیرہ و گزیدن ...

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاوره وسند وغیره
		نگاشتہ گزیدن	کھس			وگرا و گزا اسے امر و گزایان بمعنی گزنده دیرین قیاس گزد و گزاید خسرو شیرین
		بمعنی نیش زدن	کھش			سے یکے کم خورد کین جان سے گزاید۔ یکے پرخورد کین جان سے فزاید سعدی
		است خواہ بآلت	کسع			گرت زندگانی نبشت است دیر۔ نه مارت گزاید نه شمشیر و شیر فخری نخورد ہیچکسی
		باشد خواہ بزبان	نخبه			سے که روزگار نگفت یعنی که زود هر این سے خورند راگزا است عنصری حقا که
		و بدندان گرفتن	آزم			شکر زہر شود تلخ و گزایان۔ گرنام خلافش بنگاری بشکر بر شیخ نظامی رحمه چوش
		باشد گویند خواہ	نشتین			داستانی زد آن ہوشمند۔ که برنا گزاینده نابید گزند ۱۲ان گزیده دندان زده چون سگ
		انسان بگیرد خواہ	ضرس			گزیده و مار گزیده و کودک پستان گزیده واین استعاره است صائب از خوی
		حیوان ۱۲ افا فهم				خویش بگهر آزار میکشد۔ خون است شیر کودک پستان گزیده را۔ وگزا اسے بمعنی گزاینده
						چون زبان گزا اسے عمر گزا اسے جان گزا اسے مردم گزا اسے دشمن گزا اسے دولت
						گزا اسے عمر گزا اسے ۱۲ بہار ظہوری نام فراق سے برم زہر کام میچکد۔ راه میا و بر لب
						این حرف زبان گزا اسے را۔ وله زعمر برده وصالت گرو بشیرینی۔ فراق عمرگزایت ہمان قدر
						تلخ است۔ گزند بفتحتین بروزن کمند بمعنی آسیب و آفت و رنج وچشم زخم ۱۲ بہار سید و
						قیل بضم اول ہم ۱۲ان و گزک بروزن نمک آنچه در وقت خوردن شراب بدان نقل نمایند
						و تغیر ذائقه کنند چون کباب و پسته و بادام و سیب و انار و مانند آن ۱۲ان بہار و در برہان مطلق
						ہر چیز که تغیر ذائقه کنند و بمعنی سر مازده ہم و در بہار عجم است گزک ظاہر اعرب است
						از گزا زباب گزیدن بمعنی خوردن و کاف نسبت و این معنی در دخا ہر است کلیم گزک که تقدیر
						نباشد شراب غفلت را۔ دلت بر آتش حرص ای بقدر کباب چرا است۔ گاز بدندان
						گرفتن عضو او افزارے که طلا و نقره بدان ببرند و این مجاز است شیخ شیر از ز
						اگر خورده زر زد بدندان گاز۔ بیفتد بشمعش بجو بینه باز۔ و در برہان قاطع است گاز بمعنی
						دندان و بمعنی لب یا عضو دیگر را بدندان گرفتن و خائیدن و آلتی که بدان طلا و نقره و مس
						وغیره ببرند و مقراض نیز و بمعنی منقاشی که با آن سر شمع گیرند و موے چینه ہم و علف
						چارپا ہم و بمعنی اخذ وجر ہم و غار و مغاره و جائے و سوراخی که در کوه یا در زمین حصار کنند تا در وقت

معنی لغات	معنی اردو	معنی فارسی یا اصطلاحی [illegible]	مصدر عربی	مصدر [illegible]	مصدر [illegible]	محاوره وسند وغیره
						ضرورت آدمی یا گوسفند درانجا رود وصومعه که در سر کوه ساخته باشند وباین معنی بکاف تازی هم ۱۲ ب وصاحب فرهنگ جهانگیری نگارد گزیت ۵ و گزید ۵ با اول مفتوح وثانی مکسور دو معنی دارد اوّل زر را گویند که از رعایا بگیرند وآنرا بتازی خراج خوانند فردوسی همه پادشاهان شدند انجمن - زمین را بسنجید بر زورسن - گزیتی نهادند بر یکدرم - کرایدون که دهقان نگردد دژم - نهادیم روی زمین را خراج - درخت گزیت از پی تخت وتاج - نظامی رحم گزید با خوارکان چون دهم - بخود بر چنین خواری چون نهم خسرو گروهی از لقمه نخواهد گزید - معده ز دندان لبستانگزید دوم زر را گویند که از کفار ذمی بگیرند ومعرب آن جزیه است حکیم سوزنی کتاب خویش نخواهیم وعمل نکنیم - که تا گزید ستانند مان چو از اهل کتاب - وگز ۵ بمعنی گزنده وگزند رساننده را گویند شیخ سعدی تریاک در دهان رسول آفریدحق - احباب راچه غم بود از زهر جان گز ۱۲ - ۱۲ ج
گزیدن	دانتون سے پکڑنا	بدندان گرفتن ۱۲ ان بهار	عض ۵		ایضاً	خواه انسان بگیرد وخواه حیوان دیگر ۱۲ ب
ایضاً	ڈرنا	ترسیدن ۱۲ ن بهار ب			ایضاً	
ایضاً	آزرده ہونا	رنجیدن ۱۲ ن بهار			ایضاً	
ایضاً	کاٹنا	بریدن وقطع کردن ۱۲ ب ن بهار			ایضاً	
ایضاً	واہمہ کرنا	واہمہ نمودن ۱۲ ب			ایضاً	
ایضاً	ایذا دینا	ایذا رسانیدن			ایضاً	آیین معنی وبهم بعض معنی دیگر ازین غزل صائب توان دریافت ۵ خاطر آزرده را سیر گلستان

[illegible] ۵ ودر کلام فرشتة ودرجہ اول وفتحه ثالث [illegible] معرب آن جزیه باشد ۱۲ ارنگ ۵ گزیه بفتح اول یا اول زن وزنبور ماهی گزیدن است [illegible] عقرب وخواه مار وخواه کسی بدندان بگزد یا بخصی سخن درشتی بگوید وبمعنی جزیه وتحفه درآید سرگشته وباد وبال هم از رعایا هم سال بگیرند ودریم از کفار ذمی نیز بگیرند ۱۲ برهان ۵ عضوا علیها بالنواجذ ودر حدیث شریف وارد است ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						سے گزد - شور بلبل خندۂ گل بوسے ریحان میگزد - بوسی از شرم صفای ساعدین او - ہمچو طفلان آستین خود بدندان میگزد - ہر کسی راہست بر سیب زنخدان تو چشم - تا شکر خند قیامت لب بدندان سے گزد - برق سے خواہد بتعلیم بینائی وہد شعلہ شوق مرا تحریک دامان میگزد - تا زکف داداست صائب دامن وصل ترا - گاہ پشت دست گاہے لب بدندان میگزد - وگزیدن چشم کنایہ از چشم زخم رسانیدن است ۱۲ وارستہ بہار صائب چنانکہ تیل بود مانع پریدن چشم - سنجط رخ نتوان یافت از گزیدن چشم ۱۲ بہار
گزیدن بالضم ۱۲ ان	چن لینا	انتخاب کردن وخلاصہ چیز برآوردن ۱۲ ان وبرچیدن ۱۲ ب	التقاط	گزیت و گزینہ و گزین منتخب و خلاصہ و پسندیدہ و گزین امر نیز ۱۲ ان	گزیند	مجیر الدین بیلقانی در دست بر نظم ز دوران گزیدہ ام - گردون بصد قرن نماید قرینہ ام بستدیدہ ۱۲ ج کمال اسمٰعیل چو من گزین سخنہا بحاجت آوردم - مراز بہر چہ تشریف بہ گزین ندہند جمال الدین سلمان کردم غمش بجان گزین بادشش فدا صد جان ازین - جان گرچہ باشد نازنین ہرگز بجانان کے رسد - ودر ترکیب افادۂ معنی فاعل کند چون خلوت گزین و خواب گزین و سفر گزین و جراحت گزین و عزلت گزین و عشرت گزین و صاحب برہان نگارد و گزیت بالضم وکسر ثانی بمعنی انتخاب واختیار کردہ شدہ و پسندیدہ بود و گزید بالضم بمعنی اختیار کرد و پسندید و برچید و انتخاب نمود و بزرگ ساخت و پسندیدہ و گزین کردہ شدہ ہم یعنی مرادف گزیدہ و گزیدہ تفسیر مخصوص ہم باشد ۱۲ ب و گزینش بمعنی ر ا ے ودانش مولوی معنوی رح شہ بر آن عقل و گزینش کہ تراست ۱۲ ان و گزینش بضم اوّل وکسر رابع وسکون شین معجمہ بمعنی برگزیدگی و پسندیدگی و ترجمہ خاصیت ہم ہست و گزینہ بضم اوّل بمعنی گزیدہ و برچیدہ و انتخاب کردہ و ترجمہ خاصیت ہم ہست و گزینی بروزن دو بینی بمعنی خاصیت ۱۲ ب گزالیش بہر سہ حرکت واصح بالضم وقیل بکاف تازی بمعنی لائق ودر خور وا ین ظاہر امجاز است ۱۲ ان
ایضاً	پسند کرنا اور اختیار کرنا	پسندیدن و اختیار وقبول کردن ۱۲ ب	انتخاب اختیار انتخاب		ایضاً	مسعود شاہ تا دیدہ دید رویت سیلاب شوق راندہ - تا دل گزید مہرت از جان طمع بریدم - ۱۲ ج جامی رحمۃ زمانی باخودا سے این بیخودی چند - خردمندی گزین نا بخردی چند ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مصدر ہم معنی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
			انقاء تنقّی انتقاء اجتباء اصطفاء			
گساردن و گساریدن ہر دو بالضم ۱۲	پینا	خوردن			گسارد	و در برہان آوردہ کہ اصح بکاف تازی است و در جہانگیری بکاف فارسی بمعنی گذاشتن ۱۲ ن بہار شیخ نیشاپوری تا بسنگ اندازما سپہر بران سازد عیش - رطل سنگین خواہ وی بالعبث ہمین گسار - و این لفظ در اشعار ایشان بسیار واقع شدہ چون پیمانہ گسار بادہ گسار اندوہ گسار غمگسار ۱۲
ایضاً	کہنا	گذاردن ۱۲ ہے			ایضاً	چون مدیح گسار علی خراسانی زمن برسم ادب دوش عقل کل پرسید - کہ ز ثناہے کہ گشتی چنین مدیح گسار - و صاحب برہان نگارد کہ گساردن بروزن و معنی گذاردن باشد و بمعنی خوردن ہم ہست لیکن خوردن شراب و غم خوردن ۱۲
ایضاً	زایل ہونا اور زائل کرنا	شکستن ۱۲ بہار			ایضاً	ابو شکور ساقیا مرا از آن مے دہ - کہ غم من از و گسارہ شد - در سفینہ ثبت چون مرا و - در پیالہ مہ چہارہ دہ شد - ۱۲ و صاحب فرہنگ نگارد گسار بروزن دو چار جز ایست گزار است و زاو ہمین تبدیل یابند و افادہ معنی گذاشتن و خوردن کند چنانچہ غمگسار یعنی کسی یا چیزی کہ غم را بگذارند یا رفع کند و گسارہ یعنی گذشتہ و رفع شدہ و گساردن گذاشتن بود و می گسار یعنی می خوار و ساقی ہر دو استعمال شدہ ع بگوے گساران ایام را خرابا تیان مے آشام را - حکیم اسدی ع اگر راستی می داری در دے یار - بہست بود ہم بتا می گسار - ۱۲
گستردن و گستریدن و گسترانیدن	بچھانا	بہن کردن ۱۲ ان وصاحب برہان بمعنی پہن کردن	بسط تبسّط	گسترش بضم اوّل و فتح چہارم کہ	گسترد	نظامی رحمہ بارگاہے بدو نغو و بلند - گستر شہاے بارگاہ پسند - شیخ سعدی رحمہ باد در سایہ درختانش گسترانیدہ فرش بوقلمون - ع زنہار اگر بدانہ خالے نظر کنی - ساکن کہ دام زلف برآن گستریدہ اند - و گستران و گستر امر ع خوان اسید وصل ظہوری گستران

برہان بالضم ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی مع سند	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
		وفرو چیدن و توار کردن نگاشتہ و مال و اسباب		توان فرو چید و چون کرد از دام و بساط و فرش و اشیال آن است ۱۲ ب		معزی مگر و خمیرہ کنند استخوان من — اگر خواہی کہ باشی جاودانہ - بساط عدل گستر در زمانہ — ۱۲
گستردن وگستریدن	بیان کرنا اور تشریح و بسط کرنا	بیان کردن و بشرح و بسط گفتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون سخن گستردن نظامی — باندازہ باید سخن گسترید - گزاف سخن را نباید شنید - ۱۲ بہار و چون شکایت گستردن انوری — او نزاے گر گفت کین گلہ ہا را جمع کن - تا تر الازم شود چندین شکایت گستری - ۱۲ بہار
ایضاً	گانا	زدن		ایضاً	ایضاً	چون نوا گستردن امیر خسرو — و شازن مطرب نوا گستری - ابخمنے پر ز مہد مشتری - ۱۲ بہار
ایضاً	مشہور ہونا	شہرت گرفتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نام گستریدن فخری — بخوبی ز تو گستریاست نام - بہر جاے گاہ و بہر انجمن - ۱۲ بہار
ایضاً	نصب کرنا	نصب کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خیمہ گستردن سلمان — خیمہ ہا گستردہ اندازہ ہا بر اطراف دشت - برگ شان چون قامت الطاف فی تحفۃ الخیام — ۱۲
ایضاً	پھیلانا یعنی پیدا اور نمایاں اور ظاہر کرنا بکثرت و وسعت	پیدائی دادن یعنی آفریدن و بفعل آوردن و آراستن بکثرت و وسعت و فراخی ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون جفا گستردن شیخ شیراز — حکایت کنند از جفا گستری - کہ فرماندہی داشت بر کشوری - و چون جگر گستردن — طالب گل است کہ بہاری نفروزد - در دامن مژگان جگر گسترانیست - و چون شادی گستردن میر معزی — عشرت و شادی زیادت باد اندر روز عید - زانکہ طبعت عشرت افزاست و شادی گستر است - و چون ہنگامہ گستردن محسن تاثیر — بتمہید نگاہ دور پیکر - در آن گلشن شدم ہنگامہ گستر - و چون کرم گستردن شیخ شیراز — لطیف و کرم گستر و کارساز - کہ دارای خلق است و دانای راز - و چون سخا گستردن معزی — اے سخا گستر ہنرمندی کہ ہر کو ساعتی - با تو بنشیند

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						خردمندی سخن گستر شود - و چون ستم گستردن میر نجات در شانگ است عرق ریزد گرد ما - گل شبنم زده گردید ستم گستر ما - و همچنین داد گستر سایه گستر شکر گستر گهر گستر فیض گستر سحر گستر نور گستر عطر گستر هنر گستر سخن گستر و امثال اینها ۱۲
گسستن و گسیختن و گسلیدن	ٹوٹنا قسم تاگا کا حقیقتاً اور غیر تاگا کا مجازاً اور جدا ہونا اور قطع تعلق کرنا	ازہم جدا شدن ۱۲ ان سہار	انبتات انقطاع[1] انبتال تبتل[2] و تبتیل	ایضاً	گسلد	مخفی نماند که معنی این مصادر در زناره و زنجیر و رشته و امثال آن که درازی داشته باشد حقیقت است و در غیر آن استعاره و تشبیه ۵ سنجر ز رفیقان خردمند گسستم - ترسم که شبی مست بدست عسس افتم - صائب ز کلک تازه من شعر تر نمی گسلد - ز شاخ سدره طوبی ثمر نمی گسلد - اگرچه رشته تو هموار کرده خود را - ز جویبار تو آب گهر نمی گسلد ظهوری نگسلد آه چه در خواب و چه در بیداری - گره پیوند بانده رگ و ریشه ما - واله هروی نیر طبع از کسوف فسق در بیت الشرف - زین خجالت آه از لب نگسلد ظهیر فاریابی وقتی که کم شود ز سر کشان خرد - روزی که بگسلد ز تن بیدلان روان ملا شانی تکلو چو ز ابریشم آلی دلم گسسته شود - چو یک زدی ز بم خاطرم شکسته شود سعدی ازان زمین که بر و لشکری بود انبوه - نفر گسسته شود چون گسسته شد لشکر - کلیم خواهد گسیخت رشته طاقت ز پیچ و تاب - دیگر کلیم آرزوی آن میان بس است - حزین موج حیات ازان گل رخساره نگسلد - فیض مدام ازان لب میخواره نگسلد - حیرت مرا چو آئینه وصل مدام داد - از روی یار رشته نظاره نگسلد - شیخ شیراز چو دست از همه حیلتی در گسست - حلال است بردن بشمشیر دست - گسسته مهار و گسسته لجام و گسسته عنان کنایه از مردم ابله و مرکب بی قید و خلیع العذار که بهر طرف که خواهد راه رود عبد الله هاتفی فرستاده فوجی ز شیر افگنان - بدنبال خصم گسسته عنان - عرفی ز بانگ هیبت و از نعره صلابت اوست - فلک فگنده عنان و صبا گسسته لجام ظهیر فاریابی میان عالم و جاهل همین قدر فرق است - که او کشیده عنان است و این گسسته مهار - گسسته پی از صفات کمان ملا شیدای همدانی زبس کشیده نم از آب چشم بر خونم - سپهر حال کمان گسسته پی دارد - گسسته دل آزرده دل

[1] بریده شدن و گسستن (illegible marginal reference)

[2] بریدن محبت خدای تعالی قال الله تعالی و تبتل الیه تبتیلا

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی مع حوالہ	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						معزی وداع کن کہ ہم اکنون ہمی نخواہم رفت ـ گسستہ دل ز نشاپور و صحبت احباب گسستہ غوغا برطرف شدن شور و غوغا گسستہ آشیان طایرے کہ بسبب خراب شدن آشیان از آشیان خود بدر افتادہ باشد فیضی ما و تو دو نوا سیر جاییم ـ مرغان گسستہ آشیانیم ـ گسستہ دم بفتح دال آنکہ از بس دویدن ماندہ شدہ باشد و نفس گسستہ باشد ظہوری مگر کہ در پئے بوئیت دویدہ بود صبا ـ کہ وقت صبح دمش خوش گسستہ دم دیدم ـ و دُم گسستہ بضم دال سلمان مار را چون دم گسستی سر بباید کوفتن ـ کار ما رو م گسستہ نیست کار سرسری گُسَلہ بضم اول و کسر ثانی و فتح لام بمعنی گسیختہ شدہ باشد ۱۲ بہار گُسیل ؎ بضم اول و سکون آخر بمعنی وداع و رخصت و گسی مخفف گسیل ۱۲ ب اسدی سزا وار او ہر چہ بُد سر بسر ـ ہمیدا و گروش گُسی از پدر ۱۲ ان فردوسی گسی کردمش با دل شادمان ـ کہ دور باد او بد گمان ۱۲ ـ ج و سگستن و سگلیدہ بقلب نیز آمدہ ۱۲ ان و در ملحقات است گسیختن بمعنی بریدن و جدا کردن و شکست و سست گردانیدن و دفع نمودن ۱۲
گسیختن و گسستن و گسلیدن	جدا کرنا اور توڑنا قسم تار کا حقیقۃً اور غیر قسم تار کا مجازاً	از ہم جدا کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	؎ بندہا ے سست را صائب توان آسان گسیخت ـ سہل باشد گر نباشد منتظم دیباے من ـ دریا اگل کشادہ بساحل نہادہ روے ـ دیگر مدام سیل گسستہ است بند را ـ حزین حدیث آن لب نوشین در انجمن کردم ـ مگس کہ نہ ہوس از وصال قند گسست ـ ۱۲
ایضاً	اٹھا لینا	برداشتن و برگرفتن		ایضاً	ایضاً	چون دل گسستن از حبیب شیخ شیراز سودا زدہ گر ہمہ عالم تو بپیوست ـ دل نیک بباد دست کہ دل از دوست بگسستی ۱۲
ایضاً	ٹلجانا	بیجا شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون ناف گسیختن قدسی ز سہم کمان رنگ خورشید بریخت ـ ز بیم سنان ناف گردون گسیخت ـ ۱۲ بہار

؎ صاحب برہان نگارد کہ گسی و گسیل بمعنی وداع کردن و رخصت نمودن و روانہ ساختن و فرستادن کی بابت بیجا ہے ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره و سند وغیره
گسستن و گسیختن گسلیدن	گرانا اور نثار کرنا	نثار کردن و ریختن ۱۲ بهار ن		ایضاً	ایضاً	چون گوهر گسستن نظامی رح هوا بر سبزه اش گوهر گسسته - زمرد را مروارید بسته - ۱۲ بهار
ایضاً	زائل هونا	زائل شدن و پریدن		ایضاً	ایضاً	چون رنگ گسیختن محمد سعید اشرف تا دیده عقد گوهر غلطان گسیخته - رنگ عذار سبحه مرجان گسیخته تا بند از نقاب بت ما گسیخته - از شرم رنگ صورت دیبا گسیخته - ۱۲ بهار
ایضاً	ٹوٹنا	شکستن		ایضاً	ایضاً	حزین زنار و سبحه گو برود از کفم حزین - پیمان من ز زلف ستمگاره نگسلد ۱۲
ایضاً	توڑنا	ایضاً		ایضاً	ایضاً	ظهوری چه غم که عهد کس داروت کشاکش ناز - که هر گسیختنی صد هزار پیوند است - ۱۲
ایضاً	اوکھاڑنا	برکندن		ایضاً	ایضاً	گلستان و گر هیچبان روزگاری هلی - بگردونش از بیخ برگسلی - و گسسته بنیاد بمعنی مستاصل و برکنده میر خسرو گر ستانم بزور بیداد است - ورنه صبرم گسسته بنیاد است - ۱۲
گسلاندن و گسلانیدن		متعدی				فقره گلستان[۱] زمام از کفش در گسلاند ۱۲
گشتن و گردیدن	پهرنا اور سیر کرنا	سیر کردن ۱۲ ان	سیاحة[۲] سُیُوح سَیح سَیَحان تقلب[۳]	گشت[۴] بمعنی سیر و گردش ۱۲ ان ب بهار	گردد	عرفی جهان بگشتم و دردا بهیچ شهر و دیار - نیافتم که فروشند بخت در بازار حزین مشکین شد است رنگ تو از خط سبز فام - از بس در آفتاب رخ یار گشته - مولانا ثنائی بزندان غمم چون لاله در خون کی بود یارب - که چون نرگس قدح بر کف زنم گشت (سیر ۱۲) چمن با او - ۵ چون ظهوری میکنم گشت (سیر ۱۲) جنون - زحمت تحصیل حاصل میکشم - فردوسی نه گشت (گردش ۱۲) زمانه بفرسایدش - نه این رنج و تیمار بگزایدش مولوی جامی رح شنهه شده زره دشت باده - تا کشاید ز دولتش گشت گره - و گشت بمعنی تراشیدن و حک ساختن و محو و ناپدید کردن نیز شیخ اوحدی تا او نقش چهره خود پرده برگرفت تا نقش دیگران ز ورق سهل کم گشت (۱۲ ج - حک ۱۲) و گشته بمعنی منقلب و گردیده و احول لیکن بدینمعنی چشم گشته است نه تنها گفته عسجدی هجا کرد ست بهمان شاعران را - قریع آن

۱ از زنار مشهور ۱۲ ۲ رشته [illegible] ۱۲ ح [illegible] صاحب [illegible] ... بمعنی [illegible] و بمعنی [illegible] و بمعنی [illegible] ۱۲ ۳ [illegible] ۱۲ ۴ [illegible] یعنی گردیدن در شهرها و در [illegible] ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر ہم معنی فارسی و نام کتاب یا نام مؤلف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						کور ملعون چشم گشتہ ۔ و گشتہ سر قلب سرگشتہ میر خسرو رح گرچہ بسوز و دل حربا زتاب ۔ کے دہدش چشمہ خورشید آب ۔ لیک چو خورشید بود جلوہ گر ۔ ذرہ ناچار شود گشتہ سر ۔ ۱۲
گشتن	پھرنا یعنی منحرف ہونا	برگشتن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	مولانا روم رح چون ازو گشتی ہمہ چیز از تو گشت ۔ چون ازو گشتی ہمہ چیز از تو گشت ہ نظر کردن بخوبان دین سعدیست ۔ معاذ اللہ کسی از دین بگردد ۔ ۱۲
ایضاً	پلٹنا	ایضاً		ایضاً	ایضاً	چون از راہ گشتن ظہوری باید بقطرہ رہ زد از چشم خویش پیش ۔ شادم کہ سیل گریہ ام از راہ گشتہ است ۔ ۱۲
ایضاً	ہونا	شدن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	صائب ز بوے زلف تو باغ آنچنان معطر گشت ۔ کہ خاک مشک تر و داغ لالہ عنبر گشت ۔ ۱۲
ایضاً	گزرنا	گذشتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون سال گشتن
ایضاً	عبور کرنا	عبور کردن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون دیدہ گشتن بر چیزے صائب صائب از میوہ جنت بخورد آب حیات دیدہ ہر کہ بران چاہ زنخدان گشتست ۔ و چون بر مسایل گشتن عبد الرزاق گشتیم بر مسایل دانش تمام بود ۔ ہم نارسا دلایل و ہم ناتمام بحث ۔ و صاحب بہار عجم این بیت را در سند گشتن بمعنی مطالعہ کردن آوردہ ۱۲
ایضاً	مطالعہ کرنا	مطالعہ کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون ورق ورق گشتن مرزا امان اللہ امانی ہ کتاب خانۂ عالم ورق ورق گشتم خط تو دیدم و گفتم کہ مدعا اینجاست ۔ ۱۲
ایضاً	نکلنا	برآمدن		ایضاً	ایضاً	چون خط گشتن بگرد رخسار صائب ماہ از ہالہ خود سر بگریبان کردہ است ۔ تا خط سبز بگرد رخ جانان گشتست ۔ ۱۲
گاشتن	پھیرنا	گردانیدن ۱۲ ج ب ف	ادارۃ تدویر			فردوسی ترا پاک یزدان بران برگماشت ۔ بداد از ایران و توران بگاشت اسے گرفتش دُم اسپ و برجای داشت ۔ ز بالاے سر چون فلاخن بگاشت ۔ ۱۲ ج

مصدر فارسی	معنی اردو	متعدی یا لازم یا مترادف بامعنی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
گاشتن	پھرنا	برگشتن ۱۲ ن ف				ابوالموید بهنیش اگر گاه زر گاشتن - نه بینی ز دولت دگر گاشتن ۱۲ ان
گفتن بالضم	کہنا	م	قول نبس ۱	گفت و گفتار و گفتاره و گو و گو امر نیز و اضافت آن بطرف لب و زبان و چشم آمده ۱۲ بہار	گوید و گو مخفف آن مولوی معنوی ۱ ایمان گوید ور پیش اوان گر گوید پس رو - چون شیخ حقیقت جان سپردی پیش و پس باشد ۱۲ ان	صائب نیست با گفتار لب کیفیت گفتار چشم - خوشتر است از لعل گویا چشم گویائی مرا - کمال اسمعیل گل ز بلبل طیره شد زان جامه بر خود پاره کرد - زانکه این بر گوی و آنرا طاقت گفتار نیست - طغرا دمی بگذر در من سے پرست - که در هم نباشم چو گفتار مست ۲ - سخندان چون نه مخلص حدیث زلف کوته کن - که میگردد ز گفتار مسلسل لال رسوا تر - گفتگوی و گفت و شنو بمعنی هنگامه و پرخاش سه درای کاروان یوسف شناسان را بو جدا کرد - ز گفت و گوی مردم نسبت پروای خدا جو را - زلالی ز گفت و گوی بیکر ورد هانم - سخن بی مخرج آید بر زبانم صائب نی لب از گفتن خبر دارد نه گوش از استماع - در میان اهل دل گفت و شنودی دیگر است - گفت و شنو متصل مستعمل و منفصل نیز آید شعر ز سخن بر لب نطیری خوش - عشق در گفت و در شنو آمد ۱۲ گفت و قدم کنایه از قول و فعل و این ظاهرا اصطلاح قلندران ولایت است سنجات در و مندان ترا گفت و قدم سے باید - همه جا گفت و قدم همره هم سے باید گویا و گوینده حیوان ناطق که عبارت از مردم باشد و اطلاق گویا بر نظر مجاز است صائب مرد مک مهر خموشیست نظر بازان را - در حریمی که نباشد نظر گویائی - و گوینده بمعنی متکلم و رسنده و مطرب و سرود گو نیز آمده شیخ شیراز همین پنج بیتم خوش آمد بگوش - که سے گفت گوینده خوب روش - نظامی رح چو در خورد گوینده ناید جواب - سخن یاوه گفتن نباشد صواب فردوسی بدینگونه از جرم پویندگان - بپوشید بالای گویندگان و گوینده بمعنی زبان هم وله اگر شاه فرمان دهد بنده را - که بکشایم از بند گوینده را - ای زبان را و گوا فاده معنی قرض و خیال هم کند نظامی رح جوانی شد و زندگانی نماند - جهان گو ممان چون جوانی نماند - و گاهی کلمه که بدان ملحق کنند و گویند گو که چنین باشد و گوئی بدو تحتانی

۱ سخن گفتن در نفی استعمال کنند نقال بمعنی بکار ابی ما و بالکس الشعیر ز کرلک ۱۲ ص

۲ و گفتار در هم بمعنی نشان ناتمام و پاره در نشان ۱۲ بہار

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره وسند وغیره
						خطا بست از گفتن ومجاز بمعنی تشبیه وتشکیک آید وگاہے بالفظ مگر که ہم برائے تشکیک است جمع نمایند وافادهٔ معنی تاکید کنند باقر کاشی درہم شکسته بتو دل آبگینه ام - گوئی مگر که سد سکندر شکسته گیو بروزن زیور وبرہان نقل کننده وسخن کننده وقصه خوان وافسانه خوان وظاہرا در اصل گوے وبوده از عالم سخنور ودانشور وزبان آور۔ گیو بفتح اوّل بروزن عمو بمعنی گویا وزبان ہم ۱۲ ب فایده ضابطه فارسیان است که در بعض مواقع کلمه گفت را که بعد جمله ناچار باید آورد مقدر آورند ومقوله آنرا وظاہر متعلق ہمان جمله یا قبل سازند چنانچه گویند خندید یا گریست که اے فلان با من چنین مگوے بجاے خندید وگفت یا گریست وگفت اے فلان تا آخر وازین قبیل است درین بیت شیخ نظامی چو نگه کردشان سوے لشکرکشان - کردن بدعا رانباشد نشان - وہمچنین درین قطعه ؎ دردو دیده چون اژدہا وگوزن - بپچیے که دور افتد از سنگ وزن - که در من چه نرم آہنی دیده - که پولاد او را پسندیده - ۱۲
گفتن	روایت کرنا	روایت کردن	بروایة	ایضاً بالکسر صلة بعن	ایضاً	وبه بمعنی بحرف از مستعمل امیر شاہی بارو بتو از ہمن که گوید - با کو بتو از چمن که گوید - شمع مے گوید از رخت سخنی - سخنی جانگداز مے گوید - ۱۲ ن
ایضاً	خطاب کرنا یعنی کہنا کسی سے			ایضاً	ایضاً	وبه بمعنی بحرف را وبا مستعمل امیر شاہی سبزواری گفتی غم او مگوے باول این یا دل خویشتن گگوید ؎ اے بیخبر از درد دل وشور معانی - ما قصه خود با تو نگفتیم تو دانی ؎ اے دل چو عاشق کشته ناله مکن از آه خود - زین پیش مے گفتم ترا اینها که اکنون مے کنی سعدی نگفتم ترا تا یقینم نبود - ۱۲ ن
ایضاً	گانا	سرودن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	خواجه شیراز ؎ ساقی بنور باده بر افروز جام ما مطرب بگو که کار جہان شد بکام ما - ۱۲ ن بہار
ایضاً	لکھنا	نوشتن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون در صفحه گفتن ؎ در صفحه سلیم از توچه گوید که نگنجد - یک نکته ز وصف تو بجز و کل کاغذ - ۱۲

۵۷ باز گفتن سخن ونیز ازکسے ۱۲ ص

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	مصدر لازم	مصدر متعدی	محاوره وسند وغیره
گفتن	کرنا	کردن ۱۲ان بهار		ایضاً	ایضاً	چون ترک گفتن ــ حافظا ترک جهان گفتن دلیل خوشدلیست - تا نه پنداری که احوال جهانداران خوشست - ۱۲ان بهار و چون توبه گفتن کلیم توبه ــ گفتم ز بس تکلیف بیدردان وسلی - میکند صد توبه از میخانه ذوق باده ام - ۱۲
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ان بهار		ایضاً	ایضاً	چون نشان گفتن اسیر لاهیجی درد خود با هر که ــ کردم بیان - از هوائیش کس نمی گفتی نشان - یوسف زلیخا ولی چون گوهر اسرار سفتی - نشان از منبع انوار گفتی - ۱۲ بهار و درین اشعار گفتن بمعنی بیان کردن هم درست آید ۱۲
ایضاً	مزاحمت پهنچانا	مزاحمت رسانیدن ۱۲ان		ایضاً	ایضاً	چون چه ــ گوئی یعنی مزاحمت میرسانی طاهر وحید ز طرف دامن خود خوشم ــ که ــ شوئی - نه دست ماست که دورش کنی چه ــ گوئی - دل آن زمان که ز ما بود بود در خور رنج - کنون که مال تو شد بعد ازین چه ــ گوئی - ۱۲ بهار ان
ایضاً	بات کرنا	سخن کردن				گلستان ــ بگو ــ برادر بلطف و خوشی - ۱۲
گماشتن بالضم ۱۲ان و مضارع و مشتقات آن بر اینها آید ۱۲	مقرر کرنا	شخصی را بکاری گذاشتن ۱۲ان			گماره	رشید الدین وطواط باز گردان ز حرب لشکر خویش - بدل از لهو لشکری بگمار - ابو شعیب اگر دیده بگرودن برگمارد - ز سهمش پاره پاره گردد آرد - ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن		ایضاً	ایضاً	چون نیش گماشتن ظهوری غمزه از کنج کاوــ مژگان - نیش بر سینه های ریش گماشت -
ایضاً	ڈالنا	افگندن				و چون نظر گماشتن کمال اسمعیل چشم دارم که تو از گوشهٔ چشم - بر معاشر نظری بگمار ــ ظهیر فاریابی این زمان در تنعمت که چرخ - ــ مــ نیارد بر وگماشت نظر - ۱۲ بهار
گمانیدن	گمان کرنا	گمان داشتن	ظن ــ	گمان و گمانه بالضم ظن ۱۲ و فوقی...	گماند	فردوسی سپاهی که سکسار خوانند شان - پلنگان جنگی گمانند شان ولہ گمانند که از تیغ او در جهان - بلرزند کیسر کهان و مهان فرالاوی چون بناشد بنای خانه درست - می گمانم که زیر رشت آئی - ۱۲ان وحید ز شور بیخودی چون سیل می بینم جهانی را - تو ای بدخو گمانم فتنهٔ آخر زمان باشی - ۱۲ بهار

له گمان بردن بمعنی ظن ۱۲ان

مصدر لغات	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
گنجیدن بضم اوّل ۱۲	سمانا	درجای تنگ درآمدن ۱۲ ان	سَعَة	گنج و گنجاو گنجایش و گنجائی بدو تحتانی	گنجد	و این باب بکاف تازی نیز آمده ۱۲ کشف اللغات حزین در دیده من غیر رخ یار نگنجد در آئینه جز پرتو دیدار نگنجد - وله هروی گر بود کم از من کم بود از همت من - نیست از کثرت تشنه اندر دل من گنجائی انوری آسمان بیخ کمال از خاک عالم بر کشید - تو رنج مینزن که در من گنج نقصانی کجاست - و بعضی گمان برند که غنچه بجیم فارسی شهرت دارد و در اصل بجیم تازی و کاف فارسیست مشتق از همین ماده است که در دوست گلستان دلش گرچه در حال در نگنجد شد - دوا کرد و خوشبوی چون غنچه شد ۱۲ ان
ایضاً	لائق اور درست آنا	سزاوار شدن و راست آمدن ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	ظهوری نویسم گر شکایت نامه از یار مے گنجد (بجیم تازی ۱۲) - وگر بیچم نمی‌گنجم ز خود لیشتن چون مار می گنجد - ز حسرت سوختم در آفتاب رشک ناکامی - نگنجم گر آرزوے سایه دیوار مے گنجد - دهانم گشته پرواز گفتگوے شاهد و ساقی - زبانم گر نمی‌گردد با استغفار مے گنجد - چه مشتاقی کزان لبها شکر بر هر کس افشانی - نپاشی گر نمک بر سینهٔ افگار مے گنجد - لبالب گشته بیرون و درون از راحت درد - نگنجد گر اثر از ناله‌هاے زار مے گنجد - دکان دلربائی را بمصر حسن بکشائی - اگر یوسف بماند بر سر بازار مے گنجد - سے بر کرده از هر گوشه شاخ سنبل کاکل - بهم بندی گریبان آشفتگی دستار مے گنجد - بجنبشها ے مژگان صد حکایت در میان داری - اگر گاهے لبے بر هم زنند اظهار مے گنجد - بهر زخمی که تیغ اشک بر جان ظهوری زد - اگر گویم که مے گنجد هزار آزار مے گنجد - ۵ سهمست حزین از می منصوری عشقت - شوریده سر ش جز بسر دار نگنجد - ۱۲
گنجانیدن		متعدی گنجیدن			گنجاند	واله هروی زمستاقان خود روزے که لطفش یاد فرماید - چه باشد نام در و ویشے اگر در نامه گنجاید - آے گنجایش و بد ۱۲ ان ظهوری ۵ ظهوری شمه از حال زار خود چسان گوید - نگنجاند اگر در یک حکایت صد شکایت را - ۱۲
گواریدن بضم اوّل بر وزن شماریدن ۱۲	هضم هونا	هضم شدن ۱۲ ان ۱۲	انهضام هَن بلے مَرَاءَة ۵۲	گوار	گوارد ۱۲ اب	میر خسرو ره ز رکه بر نگست بر بگس لقمه بکن گو نگوارد بکس گوار و گوارا و گواران هر سه بالضم هر چیز خوش ذائقه و زود هضم صائب زخم از مرهم گوارا تر بود بر عارفان - رخنه در زندان بود از نقش این محبوس را - کلیم حال کلیم و عیش گوارا ے

گوارا شدن طعام و شراب ۱۲ ص ۵ گوارا شدن طعام ۱۲ ص

در لغت مجموعها ے محاوره زوده مجردیه شده ۱۲ انعم

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	معنی عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						او میپرسد گر آب خورد در گلویش استخوان گرفت میر خسرو وکسی را باشد این شعر گواران - که داند خوردن اندر روے یاران - ولہ مے تلخ است جور گلعذاران - که هر چند خوری باشد گواران - ۱۲ اج میر حسن دہلوی ازان میگون لبت جانا بده یکجرعه روزے - تو خوخم نوش کرده نوشش باد او گوارانت - ۱۲ بہار ناگو مخفف ناگوار ناصر خسرو در مجلس تو رہے را شکایتی است نشگرف - چو سال سفله پدید آید زبان ناگوار گوارش و گوارشت و گوارشن بنون آخر کسے که طعام را بگوارا بسحق اطعمه قرص لیموی و گوارشت لطیف و عنبر گل شکر باشد و گلقند و شراب وینار است که خورش را گوارش می افزون کند - تو دل درد و اندوه بیرون کند - ۱۲
گواریدن	ہضم کرنا	ہضم کردن ۱۲ ب	هضم	ایضاً	ایضاً	
گوالیدن بالضم وقیل بالفتحه ولام ۱۲	جمع کرنا	جمع کردن و اندوختن ۱۲ ان	جمع کلم [illegible]	گوال وامر نیز ۱۲ ان وگوالنده وگوالیده شده ۱۲ ان	گوالد	طیان مرغ عزیزگان گنج وسیم وزر گوالند - تو از آزادگی مرحوم گوالے - ۱۲ ان
ایضاً	بڑہنا	بالیدن ونمو کردن وافزودن اعم از نبات وحیوان ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	سیف الدین اسفرنگی اے ز سحاب کفت نخل امل برگوال - وی ز ہوائے تربیت گلشن جان خوشنما - ۱۲
گوزیدن بواو مجهول ۱۲	پادنا	باد از شکم فرو هشتن ۱۲ ان	ضرط ۱۲ ص	گوز باد شکم و امر نیز ضراط	گوزد	فوقی یزدی خوشا کو از غم دنیا شد آزاد - بریش نه فلک گوزید و جان داد - ۱۲

جمع آوردن ۱۲ ص ٥٥
تیز دادن ۱۲ ص

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره و سند وغیره
گوزانیدن نفایس	پدانا نفایس	متعدی گوزیدن	تضریط			
گلانیدن بالضم ۱۲ ب	جهاڑنا اور جهٹکنا	تکاندن و افشاندن و امثال آن ۱۲ ب ن ج و ف	نفض		گلاند	گلان بضم تکاننده و افشاننده زرتشت بهرام سحرگه باد برگ گل گلانست ـ نده و آن فغان بلبل است ـ ۱۲ ن ج در نوادر المصادر این مصدر را بکاف تازی آورده و نگاشته که بکاف فارسی هم آمده ۱۲
گالیستن	پهیرنا	برگردانیدن ۱۲ بهار				
گالیدن	دور هونا	دور شدن ۱۲ ج و کناره گرفتن	تباعد استبعاد	گال ۱۲ ج و امر نیز ۱۲ ج	گالد	حکیم سنائی در تعبیر خواب گوید طبیب باشد و گوید اندر خواب ـ آن یکی راحت آن دگر همه تاب ـ راحت آن نوع را که برگالد ـ محنت آن جنس را که برگالند مولوی مثنوی هر که او اسپ دواندی لبوست گمرهی ـ کند آن اسپ اکه کوب بگال از لگدش ـ ۱۲
ایضاً	فریاد بلند کرنا	فریاد بلند کردن ۱۲ ف		ایضاً فریاد ۱۲	ایضاً	شیخ عطار سلیمان چون ز مرغان قصه بشنید ـ بتندید و بجوشید و بگالید ـ ملک قمی مجهو پروانه بگرد تو پر و بال زنم ـ هر سحر گه بگرد تو گال زنم ۱۲ ف
ایضاً	لیٹنا	بپهلو غلطیدن ۱۲ ج		ایضاً	ایضاً	
گوهریدن	عوض اور بدل کرنا	عوض و بدل کردن ۱۲ ان	استبدال تبدل	گوهر عوض و بدل ۱۲		
گیمنوستن	چاهنا	خواستن ۱۲ ان	ابتغاء			وهم بکاف تازی گزشت ۱۲

گ
عوض کردن آن آن ۱۲
ن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی با مترادفات	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره وسند وغیره
گیهونستن	اوگنا	رستن و روئیدن ۱۲ ان	نبت انبات			وہم بکاف تازی گرشت ۱۲

باب لام

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی با مترادفات	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره وسند وغیره
لائیدن بہر دو تحتانی بروزن پائیدن ۱۲ ب	کہنا	گفتن ۱۲ ج		لای گفتن و امر نیز ۱۲ ب ف ولایه مرادف لای ۱۲ ف	لاید	چون ہرزہ لای بمعنی ہرزہ گوی جرباد قانی جائیکہ از سخاوت طبعت سخن رود - ہم بحر سفلہ باشد وہم ابر ہرزہ لاے - تاج بہا چند باشی چون تیرہ ہرزہ لای - ہمچونی در پردہ رو آہستہ لای - مولوی معنوی ملامتم مکنید ار دراز می لایم - بود کہ کشف شود حال بندہ پیش شما - کمال اسمٰعیل حقوق خدمت ادا انچہ از نظایر نیست - بشرح قاعدہ آن زبان بفرساید - شروع می نکنم اندران کہ تا لطفت - نگویدم کہ فلانی دلا میلاید - ۱۲ ج
ایضاً	چلانا اور شور کرنا	نالیدن ۱۲ ب	نیئت بکسر اثانی ص	ایضاً	لاید نالہ کند ۱۲ ب	شیخ شیراز گر پنجہ در صید بردہ ضیغم را - چہ تفاوت کند کہ سگ لاید - ۱۲
ایضاً	بیہودہ بکنا	ہرزہ گوے کردن ب ۱۲			لاید ہرزہ گوید ۱۲ ب	
لافیدن و لابیدن و لبیدن بباے موحدہ بروزن رسیدن ۱۲ ان	سخنان لاف و گزاف اور پانی حد سے بڑہکر کہنا یعنی تعلّی کرنا	سخنان لاف و گزاف و زیادہ از حد خویش گفتن ۱۲ ن ب	تجحیف ص	لاف و لابہ	لافد و لابد و لبد	میرخسرو فاختہ پوشیدہ در او راد بلبل آشکار - میلبد مست و سخن جز ہرزہ نارایدہمی - ولہ منکہ لشاخ ہنرم نیست بار - بہ نبود لافم از آب و نار - شیخ نظامی زن سیمتن بہ کہ روئین تن است - زمردے چہ لافد کہ آخر زن است - میرخسرو کار ز دست شد مرا دست بکار ور نشد - لابہ نمودمش بسی ہیچ بیار ور نشد و لاف

بمعنی یاوہ و بیہودہ بفتح مدہ و تخفیف ثالث ہرزہ ۱۲ ان

لاف لاغ و ستبر ۱۲ ص بفتح کردن بزیادت از مصدر نفش ۱۲ ص

لافیدن بزیادی ہمزہ ۱۲ ان

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی مع حوالہ کتب لغات	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						بروزن کاف بمعنی کلام فضول و عبارت گشادہ و خویشتن ستائی و خودنمائی باشد و ہیچ و ہیچیائی را نیز گویند ۱۲ ب و صاحب نوادر نگارد لاف سخن بے تہ دام و بمعنی و گوئندہ حرف بے تہ و لاف بمثلہ دور بہار عجم سخن زیادہ از حد و دعوی بے اصل نگاشتہ ۱۲ لابہ بروزن تابہ بمعنی سخن باشد و اظہار اخلاص با نیاز تمام گویند و بمعنی چرب زبانی و چاپلوسی و تملق و فروتنی و عجز و نیاز و خواہش ہم ہست و فریب و بازی دادن را ہم میگویند و فریب را نیز گویند کہ از سر تا پای پیچید ۱۲ ب و دُم لابہ عبارت از گردانیدن سگ دُم خود را پیش خداوند و آشنا ۱۲ ان بہار لابہ گر و لابہ پرداز بمعنی چاپلوس و چاپلوس شیخ فیضی خصمت چو زر و بہ صفتی لابہ گر آید - از سروی او تب شکند شمشیر اجمر ظہوری کند ورد اگر قصد ناسازی - کند نالہ ام لابہ پردازی ۱۲ بہار ن
لافیدن	بیہودہ اور فضول اور بہت بکنا	ہرزہ درائیدن ۱۲ ان و در برہان بمعنی بدگوئی و ہرزہ گوئی ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	واین قریب بمعنی اوّل است ۱۲
لاندن و لانیدن	ہلانا اور جھاڑنا	جنبانیدن و افشاندن ۱۲ ان س ج	تحریک نفض ہز		لاند	فخر گرگانی چو از زمین بارکش ابر کسے در مخزنم چون درخت بار وراز ہر کسی در لاندم - ست در افشاندم - طیان مرغزی بار فخر اشعار بر خواجہ شد مردی - من شعر ہمی خواندم و او ریش ہمی لاند - حکیم سنائی این چنین کن نماز و غرغ بدان - ورنہ بر جنبیہر ہرزہ ریش ملان - ۱۲ ان ج
لخشیدن	پھسلنا	بروزن و معنی لغزیدن کہ پای از پیش بدر رفتن و افتادن باشد ۱۲ ان س ج	تزلّل تزلّہ		لخشد	چنانکہ گویند از خردان لخشیدن و از بزرگان بخشیدن و درین مثل بمعنی خطا کردن نیک درست آید حکیم سنائی اے تو بخشودن است و لخشیدن - از من افتادن است لخشیدن لخشہ با اول مفتوح بثانی زدہ بمعنی دارد اوّل بمعنی لخچہ کہ اخگر باشد اوستادی آتش عشق از نہیب تو آب - آہ و شعلہ است و شعلہ بود لخشہ - دوم بمعنی

ملاحظہ چمنستان ... بالاستعمال ... ۱۲ ص

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی یا لغت اہل زبان	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						از آتش آرد باشد سوم بمعنی لغزیده آمده ۱۲ ان ج
لخشانیدن بروزن نخشانیدن نفالیس	پھسلانا نفالیس	لغزانیدن ۱۲	اِستزال اِدحاض اِزلاق		لخشاند	
لشتن بالفتح بروزن گشتن ۱۲ ان	سیر اور تماشا کرنا	تفرج و تماشا کردن ۱۲ ان ب ف	تنزہ تفرج			وصاحب مصطلحات بہار عجم در نوادر المصادر نگاشتہ لشتن بمعنی مشہور گشتن بکاف فارسی است ۱۲
لِشتن بکسر اول بروزن کشتن ۱۲ ب	چاٹنا	لیسیدن یعنی زبان بر چیزے مالیدن ۱۲ ب ن ج ف				حکیم سوزنی لشتند آستانت بزرگان و مهتران - چون یوز پیر گشته بلب کاسۂ پنیر - ۱۲ ج ن ف و بمعنی لیسین مہملہ نیز آمده ۱۲ ان ف
لیسیدن	چاٹنا	ایضاً	لحس لحسۃ لحسۃ لسب لعق	لیس و امر نیز ۱۲ ن		الوری صاعد و ہالطگرد ونش بو سند رکاب - اشہب وادہم گیتیش بلیسند لگام ۱۲ ان
لیسانیدن صف		متعدی لیسیدن			لیساند	
لغزیدن بروزن لرزیدن ۱۲ ب ن	پھسلنا	پای از پیش بدر رفتن ۱۲ ان بہار ب	دحض زلیل ۵۲	لغزش و لغز ولغزک لغز امر نیز	لغزد	صائب نگہ سے لغزد از روییت خروسے لرزد از مویت تکلف برطرف روا نچنان مو انچنین باید آقا اسمعیل کاشف در تعریف سرما گوید ـ بر روے زمین چو طفل در راه - لغزک سے خورد بر تو ماه - از دیده لبوسے طرف دامان - قلابه پیچ کشتی

لیسیدن بزبان ۱۲ ص ... ہمزبان بای درگل و زبان در سخن ۱۲ ص

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						است مژگان نظامی حرمی کز خودم پاسے لغزے دہد - چو صبحم دماغ دو مغزے دہد - ولایت ماوراء النہر لغزیدن بمعنی دوشیدن وآشامیدن باشد ۱۲
لغزیدن	لکنت کرنا	لکنت کردن		ایضاً	ایضاً	چون زبان لغزیدن سے مگر گویا ازان آئینہ رخسار شد صائب - کہ مے لغزد زبان درحالت گفتار طوطے را - ۱۲
ایضاً	خطا کرنا	خطا کردن		ایضاً	ایضاً	عرفی ہر گاہ کہ در مدح تو لغزم تو ببخشاے - کہ مدح ندانم من حیران شدہ ذم را - ۱۲
لغزانیدن صف		متعدی لغزیدن ۱۲	استنزال			
لنجیدن بفتح اول وجیم تازی بروزن رنجیدن ۱۲ اب ن ج	بناز وتبختر چلنا	خرامیدن و ازروی ناز وتبختر رفتن ۱۲ اب ان ج	خطرات، میلس، خنیزہائی، خنیزہائی	لنج ولنجہ بااول مفتوح بثانی زدہ بمعنی رفتار ازروے ناز وتبختر وغمزہ ورعنائی وخرام ۱۲ اب ن ج و لنج امر نیز ۱۲ اب ن	لنجد	شیخ فرید الدین عطار رح بصد لنجیدن ازکوہ کہسار - روان گشتہ سوے دشت سبزوار - چہ سان آسان شوی رویت برم تاز - کہ چون کبک دری می لنجی از ناز - بپالاہیچو سرو جویباری - بلنجیدن چو کبک کوہساری - حکیم نزاری قہستانی بخندہ گفتن شیرینش دیدید - بلنجہ رفتن رعنائش ببینید ۱۲ ان ج
ایضاً	نکالنا	بیرون کشیدن و بردن چیزی از جای بجای ۱۲ اب ج ف		ایضاً	ایضاً	طیان مرغ کسی کو بگیر دور تو لنج - تو بشگافش شکم سرگین برون لنج - شمس فخری چو ابلیس بود بعد ازین بود گرد - فلک مہر ومہ از گردان بلنج - وصاحب فرہنگ جہانگیری لنجیدن را بکسور اللام بمعنی آہیختن وکشیدن نگاشتہ و

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی مع نشان کتاب	حاصل مصدر	امر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						وبهر دو شعر مذکور را بسند می آورده وصاحب لو ازلنجیدن بکسور اللام را بمعنی آویختن نگاشته وصاحب برهان نگارد لنجیدن بفتح اول بروزن رنجیدن بمعنی بیرون کشیدن ولنج بفتح اول وسکون ثانی وجیم بمعنی خرام است وآن رفتاری باشد از روی ناز وغمزه وبمعنی بیرون کشیدن وبیرون بردن چیزی هم هست از جای بجای وبمعنی برکشیدن وآویختن هم هست وبا این معنی بکسر اول نیز درست وامر باین معنی هم هست یعنی بیرون کش وبیرون بر وبیاویز ۱۲
لندیدن بالضم بروزن جنبیدن مرادف ژکیدن ۱۲ اب ج	بڑبڑانا	سخن زیر لب گفتن از غایت خشم وغضب ۱۲ ان ج وخود بخود سخن گفتن از روی قهر وغضب وغصه ۱۲ ب		لند و امر حاضر نیز	لنده	مولوی معنوی گر رفت خضر گفت ای موسی بیا ـ آب وخاکی وآلتی بی انتظار ـ تا من این دیوار کج سازآورم ـ باصلاح آورمش باز آورم ـ بروفرمانش وسی لندش فزود ـ کین که ما کردیم کار هرزه بود ـ ۱۲ ان ج ف
ایضاً	لات مارنا	لات زدن ۱۲ ان ب		لند بمعنی لات دگر اوف ۱۲ اج ف	ایضاً	مولوی معنوی علیه الرحمة گرچه صرصر بس درختان می کند ـ برگیاه سبز احسان می کند ـ بر ضعیفی گیاه آن باد تند ـ رحم کرد ای دل تو از قوت ملند ـ ۱۲ ان ج
لُنیدن بالضم ۱۲ ان	کہنا	گفتن ۱۲ ان	قول	ایضاً	ایضاً	میر خسرو تا چند ازین سخن سخن آنست کو تماند ـ بهر تش دعا لنید و سخن مختصر کنید ـ وحی تواند که تحریت همان کنید نکات تازی بود ۱۲ ان
لنگیدن بفتحه ۱۲ ان بهار	لنگڑا کر چلنا	لنگان رفتن ۱۲ ان بهار	قزال	لنگ معروف ر امر نیز ۱۲	لنگد	سنجر کاشی طلب را بدم تیغ است ره در منزل اول ـ زهمراهی من لنگد خضر گر همسفر گردد ـ ۱۲ بهار سـ ۵ مثال کاهی از سنگلاخ وادی فقر ـ پلنگ وار بیابان برین طریق لنگ ۱۲ ان

واین مصدر بروزن ... المصادر باختلاف ... ۱۲ ... غلط باشد ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
لوسیدن بسین مہملہ بروزن بوسیدن ۱۲ اب ن	فریب دینا اور چاپلوسی کرنا	فریب دادن و فریفتن و چاپلوسی کردن ۱۲ اب ن ف	تَمَلُّق تَمْلَاق	لوس و لوسا و لوسانہ فریب و چاپلوسی ۱۲ ان	لوسد	لوس دو معنی دارد اوّل بمعنی فریفتن و تملق و چرب زبانی شیخ سعدی رح چو دستے نیابی گزیدن ببوس - کہ با غالبان چارہ رزق است و لوس حکیم سوزنی گر بودم سیم کار گرد چون زر - ورنہ بو و سیم و زر لوس و لابہ امیر خسرو رح آمد و با ہزار لابہ و لوس - داد بر دست و پاے بر نا بوس - دوم غشی را گویند کہ بکافور مخلوط سازند چنانچہ غشی کہ در مشک سازند ناک سے نامند استاد کسائی کافور تو با لوس بود مشک تو با ناک - با لوس تو کافور کنی دایم مغشوش - ۱۲ اج ف
لوغیدن بغین معجمہ ۱۲	دوہنا	بروزن و معنی دوشیدن ۱۲ اب ن ج	حَلْب حِلَاب اِحْتِلَاب	لوغ	لوغد	
ایضاً	پینا	آشامیدن ۱۲ اب ن ج		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	بیٹنا	ریختن ۱۲ اب ن		ایضاً ریختہ شدہ ۱۲ ان	ایضاً	منجیک من زہجای تو بازگشت بخویم - تا تت فلک خوان خواستہ نکند لوغ ۱۲ ف ن
لوکیدن بکاف تازی بروزن کوشیدن ۱۲ اب ن	گہسلنا یعنی سرین کے بہل چلنا	بزور سرین راہ رفتن چنانکہ اطفال روند	حَبْو	لوک	لوکد	لوک صاحب رفتار مذکور مولوی معنوی لنگ و لوک و خفتہ شکل و بی ادب - سوے او می غیژ و او را مے طلب - ۱۲ ان و صاحب برہان قاطع نگارد کہ لوکیدن بروزن کوشیدن درشت و ناہموار براہ رفتن باشد و بازا نو و کف دست و نشستہ براہ رفتن طفلان را نیز گویند ۱۲
لیزیدن بروزن پیچیدن ۱۲ اب ان	پہسلنا	لغزیدن ۱۲ اب ن	نَزَلّ	لیز و لیزہ	لیزد	لیز بروزن خیز و لیزہ بروزن ریزہ زمین لغزندہ و نرم باشد و بمعنی آمیختہ و دست افراز کشیدن بر جیزے نیز ہست و ہر جیز کہ با او لغزیدگی و نرمی باشد ۱۲ اب
ایضاً	ملنا اور ملانا	آمیختن ۱۲ ن ج		ایضاً	ایضاً	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
لیسیدن بروزن کشیدن ۱۲ ابان	چبانا	خائیدن و جاویدن ۱۲ بان ج	مَضغ			وبرین قیاس لیسیده ولیسی ۵ مسعود سعد چند لیسی ژاژ چه فایده ز ژاژ لیسیدن - ۱۲ ان ج
لرزیدن بروزن تپیدن ۱۲ بهار	کانپنا	م	اِرتعاد رَجف رَجَفان رُجوف رَجیف رُقوف	لرزش و لرز و لرزه ۱۲ بهار	لرزد	ظهوری ز رشک قامتی در بوستان شمشاد می لرزد - ندارد دست بر طرف نقابی بادمی لرزد صائب عندلیبی بسر شاخ گلی می لرزید جنبش بر کلاه تو بیاد م آمد جمال الدین سلمان لرز تو چو سودا بسر خصم در افتاد - رحمت بدلش راست چو اندیشه در آید عرفی خامه هنگام ثبت هیبت او - لرزه در نقش مسطر اندازد - و زمین لرزه و زمین لرزش لرزهٔ زمین که ترجمه زلزال است اشرف شد غم آبادم خراب از دل طپیدن عاقبت - زین زمین لرزش شکست افتاد در طاق دلم - نظامی ز حر زمین لرزهٔ مقرعه در دماغ - زده آتشین مقرعه چون چراغ - و تپ لرزه معروف و له چنان زد به تندی برو گرز را - که تپ لرزه افتاد البرز را -
ایضاً	غم کھانا کسی چیز کا	غم چیزی خوردن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	صائب ز انقلاب چرخ می لرزم بآب روی خویش - جام لبریزم بدست رعشه دار افتاده ام - ۱۲ بهار
ایضاً	رحم کرنا اور ڈرنا	رحم آوردن بر چیزی و باک داشتن از چیزی ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون لرزیدن بر چیزی شیخ شیراز چو بید بر سر ایمان خویش می لرزم - که دل بدست کمان ابروییست کافر کیش - صائب وله بپاکی دامان غنچه می لرزد - که بلبلان همه مستند و باغبان تنها - وله بدور خط از ان چاه زنخدان بیش می لرزم ز آسیب چه خس پوش بر جان بیش می لرزم - ۱۲ بهار
لوخیدن مص ۱۲ سند طلب	خم ہونا	خمیدن	اِنحناء اِنعطاف	لوخ	لوخد	در جهانگیریست لوخ دو معنی دارد اوّل گیاهی باشد که در آب روید و ازان بوریا و حصیر بافند و آنرا دوخ هم گویند دوم معنی کوز باشد زرتشت بهرام شود رخ زرد و پشت لوخ گردد - تنت باریک همچون دوخ گردد - ۱۲ ج

باب المیم

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	صیغه امر	محاوره وسند وغیره
ماچیدن بجیم فارسی ۱۲ بہار	چوسنا	بوسیدن	لَثم تَقبیل بُوس ۱۲ ل	ماچ بوسه ۱۲ ج ب ن	ماچد	۵ فوقیا میماچمت لبها که غیر از تو کرا - در مزخرف نسخه صاف حقیقت داده اند ۱۲
مالیدن	ملنا	م	فَرک ۱۲ ص دَلک ۱۲ ص	مالش و مال شله و امر نیز ۱۲	مالد	چون روغن مالیدن و مالش بمعنی تنبیه وگوشمال خواجه نظامی چنانست و هم مالش از تیغ تیز - که یا مرگ خواهی ز من یا گریز ملا منیر در تعریف فیل گوید ۵ بود دل بسته پیچیده مویان - خورد مالش ز دست خوبرویان - مالہ پنج معنی دارد اوّل چوبے باشد که بر زمین شیار کرده بکشند تا کلوخها شکسته شود و زمین هموار گردد حکیم سنائی بزرگرفت و نان و دوغ ببرد - مالہ و جفت و داس و توغ ببرد ابوالفرج رونی تا ماله زند هیچ زمین هیچ کشاورز - تا سجده برد هیچ شمن هیچ صنم را انگیخته از خانه او خواهم شادی - آویخته باد شمن او خواهم غم را - مسیح کاشی گر روی وصل تو شد وگرنه چرا - بگردن فلک از کهکشان بود ماله - و نزد مولف درین شعر معنی مقصود صورت نه بندد ۱۲ فافهم دوم افزار جولاهگان که از خس سازند و بدان تانه را آهار دهند در صفت شتر اثیر الدین اخستگی گوید ۵ چون عنکبوت جوله چالاک و تیز پاے - پس بر مثال ماله و کف همچو ریسمان سوم بمعنی پُر و مالامال بود حکیم سوزنی سبکی وه بخانه وام شده است - پنج از جوله پنج از و ماله - چهارم بمعنی مالش ادیب صابر بیرون از و کشیدم و گفتم کس ترا - بر گوکه تا بکیفر داد است ماله - پنجم افزاریست که بنایان بدان کاهگل و گچ و آهک بر دیوار مالند - ۱۲ ج ف
مالیدن	لگانا	بستن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون حنا مالیدن مخلص کاشی چون بخون رنگین نباشد پنجه مژگان من - غیر آن دست نگارین را حنا مالیده است - ۱۲ ان

۵ مهره بسته چنانکه صاحب قاموس گفته ۱۲
۵ مالیدن خوشه و چاهار و پیش ۱۲ ان
۵ مالیدن بدن ۱۲ ان
۵ خود بمعنی فاعل ۱۲ ن

مصادر	معنی اردو	مترادفات فارسی یا عربی	مصدر متضاد	حاصل مصدر	معمول	محاوره و سند وغیره
مالیدن	کھینچنا	کشیدن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون کمان مالیدن فردوسی کمان را بمالید رستم بجنگ - نگر گوید تیر و پیکر خدنگ ۱۲ بهار
ایضاً	چلانا	راندن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون خنجر مالیدن جمال الدین سلمان بهر قربان شحنۀ بخنجر که ترک انجم است - برگلوی بره می مالید هر دم خنجرے - ۱۲ شیخ سعدی رحمۃ الله علیه تا نگه کارد بر حلقش بمالید - ۱۲
ایضاً	ملامت کرنا	سرزنش کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	وحید جبینش از آن سرخ گردیده است - که مالیده گل را سقرلات او - ۱۲ ان
ایضاً	تنبیہ کرنا	تنبیه و گوشمال دادن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چنانکه گویند او را بسیار مالیدم ۱۲ بهار و سر زخم کسی مالیدن اسے گوشمال دادن گویند سر زخمش بمالیدیم یعنی از بلند پروازی که داشت بازش آوردیم بنوعی که حد خویش را بشناخت و حسابی از من برگرفت افضل ثابت سر زخم قلم کسے نمالید - عمرش بهوای تو خطاں رفت ۱۲ بهار
ایضاً	مڑورنا	تافتن و پیچیدن	فتل	ایضاً	ایضاً	چون گوش مالیدن نظامی علیه الرحمۃ بآتش کشی باز مالید گوش - چو پروانه کاید بشں خون بجوش - ۱۲ بهار
مچیدن بفتح اول و جیم فارسی و کسر ثالث ۱۲ ب	بناز و زیبائی چلنا	بوزن و معنی چمیدن ۱۲ ب ان ج ف	خطران			واین ظاهر اقلب چمیدن است
ایضاً	دیکھنا	دیدن ۱۲ ب				صاحب نوادر بمعنی بالکسر نگاشته ۱۲
محنیدن بالفتح و خائے معجمه بروزن رسیدن ۱۲ ب ن	لپٹنا	چسپیدن ۱۲ ب ن ف	لصوق			ع محنده بمعنی چسپنده و خزنده و مجازاً پیش را نیز گویند و مچخ مشتق و امر بمعنی نیز ناصر خسرو دانش آموز و چو نادان پیش میر مخ - تو چو نادان شوی انگه دگران در تو محنند شمس فخری از دل بدخواه او غم نتوان وا گرفت - زانکه زبد و از ازل سخت بدو در محنید - ۱۲ ان
ایضاً	پھسلنا	لغزیدن ۱۲ ب ن				
ایضاً	گھسنا	خزیدن ۱۲ ب ان				

ع دو رجهان مالیده ... [illegible] ابوطالب کلیم ... [illegible]

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا لغت عربی یا ترکی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
مخیدن	ہلنا اور حرکت کرنا	جنبیدن و حرکت کردن ۱۲ ب ن				
ایضاً	عاق و عاصی ہونا	عاق و عاصی شدن ۱۲ ب				
ایضاً	نا فرمانی کرنا	نافرمانی کردن ۱۲ ب ن				
مُردن بالضم ۱۲	مرنا ذی روح و خواه غیر ذی روح کا	مقابل زیستن ۱۲ ن	مَوت قال الله تعالی ان مات الانسان بالمرض لثلاثة یقولون افراح وان مات بالمرض یقولون فاضت نفسه وان مات فجاءة یقولون فاظت نفسه و		میرد و مُرد	مَرد و مرند و مرم مخفف میرد و میرند و میرم میر خسرو رح عالم از لنگ و گر … بود محترم است - جاہلا از چو فرو ماند جوارح بمرند - زنده باقی که جهان آفرید - کے مُرد آن زنده که جان آفرید - ۱۲ ن مُرده معروف و در آرزوے مرده - و امید مرده و نظاره مرده - و معنی مرده - و دل مرده - و زمین مرده - و آب مرده - و خاک مرده - و خون مرده - و سیماب مرده - و مرده خاکستر - و مرده ذوق - استعاره است واله ہروی مرقد نظاره ہاے مرده شد دور از تو چشم - بی تو عمرے گرد سجده میکند اکنون بری - ظهوری امید مرده زنده بدشنام می شود - آه از دعاے من که مرگ اثر نشست داشتم صد آرزوے مرده بیش - از نگاہے جمله را جان در تن است - صائب اخگر افسرده من مرده خاکستر است - ورنه من بر آتش خود دامن محشر زدم - کدام روز شوی کشته نگار مسیح - بگو سے راست که ما مرده ہمان روزیم - زلالی سخن بے مدحش از لب پاک کردم - بمیدان دہن در خاک کردم - شهیدان سخن را یادگاری - ز ہر دندان من لوح مزاری - منیر در ایراد این دو بیت نوشته که از الفاظش بوے معنی مرده می آید شایسته آنست که کنایه لوح مزار او گردد و حال آنکه معنی مرده استعاره الیست افسرده که گوشش زنده ولان محاوره آزرده و آتش و چراغ مرده کنایه از چراغ و آتش خاموش و زمین مرده کنایه از زمینے که در و رستنی نباشد و خون مرده خونی که بسبب ضربتی در بدن جمع شود و جاری نباشد مرده ذوق آنکه حسن ذوق

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از فرہنگ	باہم تبادلہ	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
				ان مات من غير مرض يقولون فطس و ان مات شابا يقولون مات عبطة و احتضر و ان مات من غير قتل يقولون مات حتف انفه و اول من تكلم به هو رسول الله صلى الله عليه و اله وسلم و ان مات بعد الشيب يقولون قضى			او باطل شده باشد ظهوری ترسم که مرده ذوق شمارند خضر را - جان داد فی رشوق تو روز سے ہوس نکرد مردهٔ فلاخیز اے عاشق فلاخیز از عالم گشته فلاخیز سالک قزوینی زان لب که مرده نفسش آب زندگیست - دشنام خشک ہم بدعاگو نمی رسد - مرده رنگ کسی که رنگش مثل رنگ مرده باشد از غایت خوف یا افراط غم سلیم ہرزه گوئی چند ہمچون سر خوشان انجمن - مرده رنگی چند ہمچون کشتگان بادیه مرده فیروزه عبارت از بدرنگ باشد شوکت بمرون ہم نیفتد از بلندی رتبه نامم برنگ مرده فیروزه تا بوت از نگین دارم - ۱۲ بہار

محاورہ وسند وغیرہ	نفس الامر	حاصل مصدر	مصدر عربی	[illegible]	معنی فارسی [illegible]	مصدر اردو	مصدر فارسی
			تخبر ولو مات فی السفر یقولون مزکب ترجمه و ان جری منه الدم حتی مات یقولون صفرت وطابه و ان مات الانسان یقولون مات الانسان و ازمات الحمار یقولون نفق الحمار وازمات الفرس یقولون طفس و ازمات البعیر				

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
			یقولون تکبّل البعیر واوردہ فی القاموس بمعنی مطلق الموت سوآء کان انسانا او حیوانا وقال تنبل مات واتنبل مات وقبل ضد			
مُردن	قربان و فدا ہونا	قربان و فدا شدن ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	چون پروانہ مردن حکیم زلالی بمیرم بر سراپاے ہوس شان۔ کہ آرد بوی مشتاقی نفس شان۔ ۱۲ ن
ایضاً	مٹ جانا	محو و ناپدید شدن		ایضاً	ایضاً	چون نام مردن شیخ شیرازی رحمہ بمرد آخر و نیکنامی بیرو۔ زہے زندگانی کہ نامش نمرد۔ ۱۲ بہار و چون تقلید مردن ظہوری خشم پس سر نمود صلح بغل باز کرد جہل بجاتم نشست شک کہ تقلید مرد۔ ۱۲
ایضاً	بجھنا	خاموش شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون آتش مردن طالب آملی گرمی عجب زخوی تو بنود کہ در جہان۔ ہر آتشی کہ مرد بجوی تو جان سپرد۔ وحید گر بکشد حفظ تو از رخ نقاب۔ آتش سوزندہ میرد ز آب۔ و چون چراغ مردن صائب بگرد دیر و حرم دل بدست میگردیم۔ چراغ مردہ ما تا کجا شود روشن۔ ۱۲
میراندن	مارنا	متعدی مردن ۱۲ ان بہار	إماتة			سکندرنامہ پدید آور خلق عالم توئی۔ تو میرانی و زندہ کن ہم توئی۔ مخلص کاشی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی مع حوالہ کتب	مصدر عربی	امر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						مبادا ازدست پیر عقل گیرند اختیار دل - بمرگ خود بمیران آرزوہاے جوانم را - ۱۲ ان بہار
مروسیدن بواو معروف وسین مہملہ وقیل بمعجمہ ۱۲ ان و	عادت کرنا [illegible]	عادت کردن بجہیری ۱۲ ب ن	مراس ممارسة مرسا			
ایضاً	محنت و مشقت کرنا	رنج بردن بکاری ۱۲ ان				وصاحب برہان قاطع وفرہنگ جہانگیری مروسیدن را بمعنی رنج بردن بکاری بوقت مفلسی وبیچیدگی نگاشتہ اند ۱۲
مزیدن بزاے ہوز بروزن رسیدن ۱۲	چوسنا	بروزن ومعنی مکیدن ۱۲ ب ن ج	مص امتصاص	مز وامر نیز ۱۲ ودر عربی بمعنی میخوش کہ ترش وشیرین باشد وصاحب قاموس بتشدید زوم چشیدن و اندک اندک خوردن مایع نگاشتہ و درین صورت گویا معرب آنست ۱۲ ان		شیخ شیراز وقت است بدندان لب مقصود مزیدن - کان شد کہ بحسرت سر انگشت مزیدم - شیخ نظامی علیہ الرحمۃ زبی شیرے انگشت خود میمزید - بسا دیرا انگشت خود می گزید - ۱۲ ان

۵۱ عادت کردن بابیدہ ۱۲ ص

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف یعنی ہم معنی مصادر فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
مزیدن	پینا اور کھانا	خوردن ۱۲ ان		ایضاً		حکیم سوزنی تا بوو نازو کامرانی خوشش - بادۂ ناز کامرا سنے مز - وہ مزندہ و اطلاق آن برکوزہ ابخور سے مجاز است ۱۲ ان و چون بوسہ مزیدن حکیم سوزنی در رخ چون جنتش کردم نگاہے درزمان - از لب چون کوثرش بوسہ مزیدم چون شکر - وصاحب فرہنگ جہانگیری شعر ہذا را مزیدن بمعنی مکیدن آوردہ ۱۲
مشتن بالضم بروزن کشتن ۱۲ ا	ملنا	مالیدن ۱۲ ا ج	عَصْر و دشتا			لیسحق اطعمہ افسوس از ان دنبہ پرواز کہ بگداخت - در روغن آن یاد وسہ چنگال بمشتم - ۱۲ ج وصاحب برہان نگارد کہ مشتن بمعنی مالیدن اعم از انکہ دست درچیزی بمالند یا چیزی را درچیزی دیگر ۱۲ وصاحب نوادر نگارد مشتن بسہ حرکت شستن و خمیر کردن دا قوی بالضم چرا کہ ماخوذ است از مشت بمعنی گرد کردن نیچہ لیسحق اطعمہ گرمالم بپاسے دنبہ دستی - غرض از مشتن چنگالم این است - ۱۲
مکیدن	چوسنا	بروزن ومعنی مزیدن ۱۲ بہار ن	مَصّ	مک وامر نیز ۱۲ ن	مکد کہ	حکیم سوزنی یا بدز تو جواب نعم سایل نعم - از پیر سالخوردہ تا طفل شیر مک - ۱۲ ن ولہ کشتہ زر بتجوری تن از گناہ - باکتر از شیر لب و شیر مک - شیر مک و پیر و جوان از غمش - نالہ بفیر است اندازہ فلاک - ۱۲ ج و مکیدن دہان ولب ہر دو صحیح حضرت شیخ تا نام شب وصل تو آید بزبانم - چون شمع دہن می مکد از ذوق دہن را - طالب آملی چو نام او بزبانم از ذوق می بکام - بجز لب و دہن خویشتن مکیدن نیست - ۱۲ بہار
ایضاً	لینا	گرفتن		ایضاً	ایضاً	چون بوسہ مکیدن قدسی ہر بری چہ نسبت است بر وبوس لب مکیدن را - گلاب گل نبود چون گلاب غنچہ گل - ۱۲ بہار
مکانیدن صف		متعدی مکیدن	اِمْصَاص			
ماندن	رہنا	بودن	کَوْن		ماند	چون خالی ماندن سے نخواہد این چمن از سرو ولالہ خالی ماند - یکی ہمیرد و دیگری ہمی آید صائب کدام ابر تنک خورشید را مستوری سازد - صفائی آن بدن پوشیدہ چون زیر قبا ماند - ظہوری گاہے از عشق سخت می ترسم - شیخ دین چندگاہ ترسا ماند - ومان امر بمعنی خاقانی رح کلاک تو چون نام تو اقلیم گیر - عمر تو چون عقل تو جاویدان

۱۵ مالیدن و سودن ... ۱۲ ص

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر [illegible]	ماضی	مضارع	محاوره و سند وغیره
						۱۲ ان **نظامی** رح سکندر شه هفت کشور نماند۔ نماند کسی چون سکندر نماند ۔ ۱۲ ابهار
ماندن	ٹھہرنا	پائیدن		ایضاً	ایضاً	**صائب** شوق دل را از حریم چشم تر بیرون کشید۔ کشتی باز سبکباری درین دریا نماند۔ **وله** سخن غریب چو شد در وطن نمی ماند۔ عزیز مصر به بیت الحزن نمی ماند۔ گلوے خویش عبث پاره میکند بلبل۔ چو گل شگفته شود در چمن نمی ماند ۔ ۱۲
ایضاً	باقی رہنا	باقی ماندن		ایضاً	ایضاً	**صائب** از هجوم اشک دل در چشم چون بالا نماند۔ در قفس از جوش گل از بهر بلبل جا نماند۔ از تماشای پیرهن بجلوهٔ یوسف چه ذوق۔ شیشهٔ خالی بزن بر سنگ چون صهبا نماند۔ **ه** شوق لیلی بر دمارا صایب از عالم برون۔ حسرت دیوانهٔ ما در دل اطفال ماند۔ **ه** در آن حریم که صائب چراغ کلک افروخت۔ ز پر فشانی پروانه یک چراغ نماند ۔ ۱۲
ایضاً	ہونا	گردیدن				**صائب** مکش دست طلب از دامن صدق طلب صائب ۔ که گمره می شود آنکس که از رهبر جدا ماند ۔ ۱۲
ایضاً	پوشیده رہنا	پوشیده ماندن		ایضاً	ایضاً	چون در پردهٔ چیست ماندن **صائب** ناخنی بر دل نزد ما را درین عالم کسی۔ نغمهٔ محبوب ما در پردهٔ این ساز ماند ۔ ۱۲
ایضاً	مقید رہنا	اسیر ماندن		ایضاً	ایضاً	چون در قفس ماندن **صائب** خامشی صائب کلید بستگیهای دل است۔ بلبل ما در قفس از شعلهٔ آواز ماند ۔ ۱۲
ایضاً	گھٹ جانا مرتبه میں	پای کم آوردن ۱۲ ابهارن		ایضاً	ایضاً	**وحید** دل و دین در تماشایش دگر با من نمی ماند۔ هلاک دوستی گردم که از دشمن نمی ماند ۔ ۱۲
ایضاً	عاجز رہنا اور تھک جانا	عاجز بودن و درماندن		ایضاً	ایضاً	**بوستان** بگفتا فراتر مجالم نماند۔ بماندم که نیروی بالم نماند۔ **صائب** حجاب عشق گر چشم مرا بندد دم کشتن۔ چنان نالم که دست و تیغ قاتل در دغا ماند ۔ ۱۲
ایضاً	باز آنا اور جدا ہونا	باز آمدن و جدا گشتن		ایضاً	ایضاً	چون از گردش ماندن **صائب** ز شوق جستجوے یار از گردش نمی ماند۔ اگر دو سنگ با هم همچو سنگ آسیا ماند ۔ ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل المصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ماندن	چھوڑنا	گزاشتن و رہا کردن ۱۲ بہار وارستہ		ایضاً	ایضاً	سکندر نامہ زچندین عروسان کہ دیدی بہاے - نماند یک نازنین را بجاے میر خسرو ازین پس من خون خصمان شاہ - گزایشان نہ سرمانم و نی کلاہ - ۱۲ ان بہار عجم و فقیہ شرک و انکار را بتر سامان گزار ۱۲ - تا شود کار دینت با سامان - و صاحب نوادر نگار و کہ بمعنی لازم و متعدی ہر دو آمدہ ۱۲۵
ایضاً	ہمیشہ رہنا	جاوید و ہمیشہ بودن		ایضاً	ایضاً	سه با ناوان دوست کو دوستان را - غذاے دل و راحت جان فرستد سه جهان اے برادر نماند بکس - دل اندر جهان آفرین بند و بس - ۱۲
ماییدن بروزن بالیدن ۱۲	مشابہ ہونا اور مشابہت رکھنا	مثل و مانند و شبیہ چیزے شدن ۱۲ ب و مانند شدن بچیزے ۱۲ ان	مثل له صلته بالباء اشتباہ مشابهة تشابه تشبّه حکایة محاکاة			ماتید بروزن جاوید یعنی گزاشت و نہاد و رہا کرد و چون کسی را کارے کہ باید کرد و نکند و سخنی کہ باید گفت نگوید گویند ماتید یعنی وانہاد و بمعنی جرم و گناہ و تقصیر ہم چنانکہ کسی کار کردنی و سخن گفتنی را نگوید و نکند گویند ماتید او را باشد یعنی گناہ از دست و گناہگار اوست ۱۲ ب و ہر کہ شطرنج بازد گویند ماتید ای بپاے داد شمس فخری خرد شطرنج دانش بانت باشاہ - وسے حاصل نخستین دست ماتید - ۱۲
ایضاً	چھوڑنا	گزاشتن و رہا کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
مانستن	مشابہ ہونا	مانند شدن بچیزے ۱۲ ن		مانا شبیہ و نظیر و مثل و مانند ۱۲ ب و مانا نسلہ ۱۲ ب ن	ماند	میر خسرو نبود از لبکہ بر رو ہیچ مویش - کدوے تلخ می مانست رویش - حزین سلوکم در طریق عشق با یاران بآن ماند - کہ مورے لنگ ہمراہی کند چابک سواران را ظہوری تموز ہجر شد دل غنچہ پژمردہ را ماند - ز جان خون میچکد صید شکار خوردہ را ماند - و مانا بمعنی ہمانا و پنداری و گوئی نیز اثیر الدین اخسیکتی مانا کہ خلد پردہ زر خسار بر گرفت - با سادہ گشت ریشو رہ ہرو اغدار - و مانا بہ لغت ژند و

ماندن بمعنی ... ۱۲ ص ... صاحب نوادر بمعنی البعارت ... [illegible] ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی اور حوالہ کتب	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						پاژند نام باریتعالی است واین گویا ترجمہ باقی است مانندہ[1] مانندہ وبمانند وبمانندہ بفتح نون اسم است وافادہ معنی تشبیہ کند قاسم مشہدی روی تو خورشید فتاد از نظر من - مانندہ سیبی کہ یکطرف رنگ برآوردہ - لاف از نسب مزن کہ بمانند آئینہ - آدم نمی شود کسی از روی دیگران میرخسرو چرا شد پدر هفت مادر چهار - چگونہ سہ فرزند شد آشکار - چو این ہر سہ ہم زین پدر مادرند - چرا نہ بمانند یک دیگر اند - ۱۲ بہار
ملنجیدن بکسرتین ۱۲ ان	نکالنا	برکشیدن ۱۲ ب ن ف	اِخراج اِظْہار اِبْراز			
ایضاً	لٹکنا اور لٹکانا	آویختن ۱۲ ا ب ن				
منکیدن بفتح اول بروزن رنجیدن ۱۲ ان و بضم و قیل بفتح ۱۲ ن	بُڑبُڑانا	مرادف لندیدن یعنی از قہر و غضب در زیر لب آہستہ آہستہ سخن گفتن ۱۲ ا ب ن ج ف				مولوی معنوی پس ہمی منکید با خود زیر لب - در جواب فکرتم آن بوالعجب ولہ این منکیدند در زیر زبان - آن اسیران با ہم اندر بحث شان - ۱۲ ج ف
ایضاً	بھنبھنانا نفاس	سخن بہ بینی گفتن ۱۲ ا ب ن	خَنْخَنَہ غُنّاء اِغْنان			
مولیدن بواو معروف بروزن خوشیدن ۱۲ ا ب ن ر	دیر کرنا	تاخیر و درنگ کردن ۱۲ ا ب ن	تَرَیُّث بُطْء اِبْطاء	مولش بمعنی تاخیر و درنگ و مول	مولد	فردوسی چو با پہلوان گفتی این داستان - مکن مول و بازآی اندر زمان - بدو گفت کاموس کین رای نیست - بدین مولش اندر مرا پای نیست - مول مول و مولا مول بمعنی درنگ و تاخیر ہم جمال الدین عبدالرزاق چنین

[1] لہ محمد بندہ بخش ومانند - ضد از اینده ومانا ضد آن ۱۲ سلہ آواز وشور کردن مگسان ۱۲ ل

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی لغوی یا اصطلاحی / بیان اشتقاق یا زائد یا حرف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
				مثله وامر نیز ۱۲ ن		بوعدہ ہمیکرد چرخ مولا مول - کہ شد زخون دلم طشت چرخ مالامال - مولوی معنوی زدل بنہ گردن بپیچان چپ و راست - ہین روا باش و رہا کن مول مول - ۱۲ ن سعدی نرمیان بشد شاد گفتا مول ۱۲ ف
مولیدن	لوٹنا	بازگردیدن ۱۲ ب ن		ایضاً بازگشت ۱۲ ف	ایضاً	
ایضاً	لوٹانا	بازگردانیدن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	گھسنا	خزیدن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	پھسلنا	لغزیدن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	
موئیدن بواو مجہول و ہر دو تحتانی بروزن روئیدن ۱۲ ب ن بہار	نوحہ اور شیون کرنا	نوحہ و شیون کردن ۱۲ ب ن وصاحب برہان نگارد گریہ و نوحہ کردن وگریستن باشد	نَوح ۱۲ ص نیاح	موییہ بمعنی نوحہ وشیون و موی مثلہ وامر نیز ۱۲ ن بہار	موید	ابوالموید زنالیدنش کوہ شد بی سکون - زموییدنش شد دل سنگ خون - مسعود سعد سلمان چہ کنم بوفا داشتن من از قمری - کہ از فراق بگاہ سحر بموید زار - میر خسرو با وبودم شبی افسانہ آن شب بگوییدم - وگریم تعظیم سگان او بموییدم ظہوری بردل افسردہ بمویاد مرگ - نیست زداغ تو جگر را گزیر - ۱۲ ن بہار موییہ گر بمعنی نوحہ گر وصاحب بہار عجم نگارد بمعنی پیرزنی کہ در زنان یکیک صفات میت را بشمارد و نوحہ کند تا بمتابعت آن زنان دیگر نیز نوحہ کنند کذا قیل لیکن این تخصیص بیجا بلکہ ہر آدمی کہ نوحہ وزاری کند و مرثیہ بخواند یا نخواند آن را موییہ گر گویند بابا فغانی برخیز موییہ گر کہ نزاری دم مسیح - این صوت جانگداز کشیدن چہ فائدہ - ۱۲ بہار انوری موییہ گر گشتہ زہرہ مطرب - برجہان وجہانیان مویان ۱۲ ن
میختن و	موتنا	شاشیدن و	بَوْل	میخ ومیزک	میزد	پور بہای جامی برخویشتن بمیزی از بیم ہجو موشش - ہر گہ کہ چون پلنگ درآیم بجز خزہ

له پوچ کردن در دم ۱۲ ص

بروزن ریختن ۱۲ ص ان یای مجہول ۱۲

مصدر لغات	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
میزیدن بیای مجهول بروزن پیچیدن ۱۲ ب ن		بول کردن ۱۲ ن ب ج ف		شاشتن و بول ومیز اسم و امر نیز ۱۲ ن		فرخی کسی کز مرگ نندیشد وی از کشتن بوی بمیزد ـ ز بیم هیبت شمشیر او بر اسپ خود میزد و ناصر خسرو گرکند هیچگاه قصد گریز ـ خیزد و ناگه بگوشش اندر میز ـ خواجه عمید لونکی پلنگ هجر چون زد پنجه بر من ـ چو موش از بام ریمن بیخت ایام ـ ۱۲ ن ج ف
میدن بکسر اول بیای معروف بروزن دیدن ۱۲ ب ن ف	نیا ہونا	تجدد و نو بودن که در مقابل کهنه و کهنگی باشد ۱۲ ن ب ف	تجدّد ۵			
ماسیدن بروزن چسپیدن ۱۲ ب ن	دہی جمانا	شیر را ماست کردن ۱۲ ب ن ف	تَرْدِیب اِرْآب	ماست		ماست جغرات و بعضی قید چکیده کرده اند و بعضی بمعنی مایه که بشیر زنند آورده و از بعض زباندانان شنیده شد که ماست زبان عراق است و جغرات زبان مردم دیگر ۱۲ ان
ایضاً	جمانا کسی چیز کا	بسته و منجمد شدن چیزی ۱۲ ان سیاث	جُمد جُمُود			
مارمونتن	ڈرنا	ترسیدن ۱۲ ب ن	تَفَرُّق شَفَق اِشْفاق			مارموخم یعنی بترسم و مارمونید یعنی بترسید ۱۲
ایضاً	واہمہ کرنا	واہمہ کردن ۱۲ ب				مارمونمی واہمہ کنم مارمونید واہمہ کنید ۱۲
ایضاً	پہنچنا	رسیدن ۱۲ ب				مارمونمی رسم و مارمونید رسید ۱۲
مکرونتن	قبول کرنا	پذیرفتن و قبول کردن ۱۲ ب ن	قَبُول تَقَبُّل			

[illegible]

نقیض [illegible] ۱۲ ص

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی	نام مصدر عربی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
موزودوختن	بیچنا	فروختن ۱۲ ب ن	بیع				
سوی توختن	گننا	شمردن ۱۲ ب ن	عدّ				وصاحب برہان نگارد شمردن زر و چیزے دیگر
مشترونتن	چننا	چیدن ۱۲ ب ن	اِلتقاط				مشترونمی یعنی چینم و تشرنید یعنی بچیند ۱۲
مرسیدن صف	سلانا						سند طلب

باب النون

نازیدن بزا و ہوز ۱۲	فخر اور ناز کرنا	فخر و مباہات کردن ۱۲ ان	فَخر بالسکون و الحرکة افتخار فخور	نازش فخر و استغناو بیدماغی مقابل نیاز وحرکات خوش آیندہ که معشوقان بر عاشقان کنند ناز مثله و امر نیز ۱۲ ان بہار		نازد	ظهوری زحرف شکری برداستان شوری پراگندم - نمک در چشم خواب انباشتم افسانه را نازم - وله سایهٔ کعبه زمغزم تف هجران برچید - عشق شد راہبرم خضر بیابان نازم - طالب کلیم تیغ نازش بستم جان نستاند زکلیم - زخم او جان زتنش ربودی مے گیرد - عرفی چکنی زتوبه نازش - هشدار که شد خراب توبه - و سر و ناز نوعی از سرو که کشیده می باشد گویا صاحب استغناست و لفظ نازک که بضم زا مشهور وارد ظاهرا ماخوذ ازین ماده است و نزاکت موضوع زباندانان معرب بر قیاس پادشاهت و فلاکت و نازنین و نازگر بسکون زا صاحب ناز و در کشف اللغة نازنین بضم زا و این محل تامل میرزا معزی گر عذر خواهد آن بت و گر نازگر شود - عذرش بدل پذیرم و نازش بجان کشم - و صاحب بهار عجم نگارد نازگر عبارت از ایجاد کنند ناز و یا عرض دهنده آن از عالم عشوه گر و غمزه گر وله نازگری خوش زبان پاک بری شوخ چشم - عشوه دهی دلفریب بلعجبی اوستاد - نازبو نوعی از ریحان میر خسرو و حر برسر خوانی که بود نازبو - زینت آن خوان دهد از رنگ و بو - ناز بالش و نازبالین نوعی از بالش ملا طغرا در تعریف آتش گوید اگر نازبالین او خکرا ست

مصدر فارسی	مصدر اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						ولہ سند او زخاکستر است صائب درخاک وخون کشید مراترک زادۂ ـ مژگان بناز بالش دل تکیہ دادۂ ـ ناز آفرین بمعنی آفرینندہ نازو آفریدہ شدہ از ناز ہردو صحیح ولہ زان قدنازآفرین درہر دلی اندیشہ است ـ این نہال شوخ را در ہر زمینے ریشہ است ـ ۱۲
نالیدن	نالہ کرنا	نالہ کردن ۱۲ ان	اَنِیْنْ ـ ہَنِیْنْ ۱۲ ص	نالش و نالہ ونال مثلہ وامر نیز	نالد	نالہ ونالش آواز بلند کہ از سوز دل برآید ۱۲ بہار و نال مرادف نالہ ونالش فردوسی ہمی بد بزندان درون ہفت سال ـ ہمی بود با درد با رنج ونال حکیم سوزنی نالہ وگریہ است بدسگال تراکار ـ تابزید گوہمی گری وہمی نال ـ ۱۲ ان
نامیدن	نام رکھنا	نام نہادن ۱۲ ان	تسمیہ		نامد	وآین محاورہ عوام است ۱۲ ان
ناویدن بروزن جاویدن ۱۲ اب ن	جھومنا نفائس ۱۲	خمیدن از مستی وازخواب وجز آن ۱۲ نفائس	تَرَنُّح اِرْتِیَاح تمایل مَیْد اِهْتِزَاز		ناود	صاحب نوادر نگارد ناویدن بواو خم شدن وجنبیدن وسر جنبانیدن وپینکی خوردن مجاز است وبمعنی ماندہ شدن نیز و براین قیاس ناوی وناوان وناوناوان سرخم کنان وسرجنبانان چنانکہ شیوۂ معشوقان است واطفال کہ ہنگام خواندن سبق ومردمی کہ وقت خواندن ادعیہ یا در محل فکر وخیال واندوہ برخود جنبند حکیم سوزنی خمخانہ چوساخت باعلم کاویدن ـ ازبس ہوس شعر بسر ناویدن ـ ۱۲ ان
ایضاً	اونگھنا نفائس	پینکی خوردن ۱۲ ان ب ج ث			ایضاً	مولوی معنوی رحمہ چو ست ہر طرفی میفتی ومیناوے ـ چو شب گذشت کنون نوبت دعاست مخسپ ـ ۱۲ ان ج
ایضاً	ماندہ ہونا	ماندہ شدن ۱۲ ان ب			ایضاً	
ایضاً	نالہ کرنا	نالیدن ۱۲ اب ث ج			ایضاً	

نالیدن گریستن
۱۲ ص

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی بالفاظ دیگر	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت ا ع	محاورہ و سند وغیرہ
ناویدن	بناز چلنا	خرامیدن و بناز رفتن ۱۲ ب ف ج				
ناوائیدن بدو تحتانی ۱۲		متعدی ناویدن ۱۲ ن				
نتاسیدن بکسر اوّل و سین مہملہ ۱۲	بفراغت وخوشحالی گزرانا	فراغت کردن وخوشحال بودن وعمر را بفراغت گذراندن ۱۲ ب ف ن	اِیْسَاعٌ	نتاس		نتاس بر وزن قیاس بمعنی خوش وخرم وخوشحال وبی تشویش وبافراغت باشد چنانچہ ہرگاہ گویند کہ نتاسیدم معنی این باشد کہ خوشحال شدم وعمر را بفراغت گذرانیدم ۱۲ ب
نسیدن و نشیدن	رکھنا اور چھوڑنا	نہادن وگذاشتن ۱۲ ن ب	وَضْعٌ موضِع موضوع			وبدین معنی نہیدن بہ ہاے ہوز نیز نوشتہ اند کہ بیاید ۱۲ ن
نزیدن و نژیدن بزای فارسی بروزن وزیدن ۱۲ ب ق	نکالنا	بیرون کشیدن ۱۲ ن	اِخْرَاج	نژ وامر نیز		وصاحب جہانگیری نژیدن بزاے فارسی بمعنی کشیدن نگاشتہ ۱۲ ف وصاحب برہان قاطع نزیدن بزاے تازی بمعنی بیرون کشیدن وبزاے فارسی بمعنی کشیدن نگاشتہ ۱۲ واللہ اعلم
نشستن و نشتن و نستن و بنشستن بتصدیر موحدہ ۱۲ ن	بیٹھنا	مقابل خاستن ۱۲ ن بہار	قعود جُلُوس نُہُوض بُرُوک	نشست وماضی نیز ۱۲	نشنیدو شنید	والہ ہروی ہمہ جا میرود امانرود از دل من - ہم آمیختہ نشستن وگردیدن او - میر خسرو رح سواد شام دربیش مہ نو چو لیلی نشستہ درپہلوی مجنون شیخ نظامی رح کمر بند و بیداری بخت بین - کلہداری کن سر تخت نشین - آسے بنشین ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از بہار عجم و آنندراج	مصدر عربی	ماضی مضارع	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
			استنافہ اِقْعاء[5] جُثوم[5]			
نشستن	صحبت رکہنا	صحبت داشتن ۱۲ ان بصلہ با ند تنہا		ایضاً بمعنی صحبت ۱۲ بہار	ایضاً	گلستان بگفتا من گل ناچیز بودم - ولیکن مدتی با گل نشستم نظامی رح چو با دیو وارد سلیمان نشست - کند یاوہ انگشتری را زدست میر خسرو رح ۱۲ وزپس اسپان صف پیلان مست - ابر و ہوا گردہ بصحرا نشست - ۱۲
ایضاً	رہنا	ماندن وبودن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چنانکہ گویند ما در اصفہان در فلان محلہ می نشستیم اسے می ماندیم سہ آنکس کہ چو یوسف بودش چشم عزیزی - شرطیست کہ یکچند بزندان بنشیند - ہر کس چو تو صاحب بتکلف نکند زیست - پیوستہ چو گل خرم وخندان بنشیند - ولہذا نشستگاہ ماوا ومقام را گویند ونشیندہ باشندہ ومقیم خواجہ نظامی نشستنگہی زانطرف باز جست کہ دارد نشیندہ را تندرست - نشستگہی دید زآب وگیاہ - بگوہر گرامی تر از کیمیا ونشیمنہ جای نشستن جانوران سالک یزدی سہ کہ بدام وقفس نیست شاہباز ان را - بدست شاہ نظر کن مبین نشیمن ما - ۱۲ ان
ایضاً	سوار ہونا	سوار شدن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	چون بر فرس نشستن ملا فوقی یزدی در صفت نیزہ خود گوید سہ گہی بر فرس گاہ بر کو نشیند - بدستش فتد چون عنان مرکب - ۱۲
ایضاً	متمکن ہونا اور جمنا	متمکن شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون نشستن نگین بر انگشتری صائب دلم بحلقۂ زلف تو تا نظر انداخت - دگر بہیچ نگینخانہ چون نگین ننشست - ۱۲ و چون غبار نشستن کلیم سہ از من غبار بسکہ بدلہا نشستہ است - یر روسے عکس من در آئینہ بستہ است - ۱۲
ایضاً	خراشیدہ ہونا	خراشیدہ شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نشستن آواز وصاحب بہار عجم در جاسے دیگر سے نگارد کہ نشستن آواز بمعنی بند شدن آواز وبستن آن این شعر مخلص کاشی نگاشتہ سہ سخنور بے درآمد چون شد از گفتار سے ماند - کہ چون آواز بنشیند زبان از کار سے ماند - ۱۲

لہ نشستن از [illegible]
سہ نشستن از [illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
نشستن	گر پڑنا	فرو افتادن ۱۲ بہارن		ایضاً	ایضاً	چون نشستن خانۂ و بنا حسین ثنائی برکوہ ابر حلم تو گر سایہ افگند ہمچو بنائے تازہ کند درزمان نشست محمد سعید اشرف از نشینندگان کسی چو نماند۔ عاقبت خود نشست خانۂ ما۔ علی خراسانی ازبسکہ نم گرفت تن ما زسیل اشک۔ ہمچون نشست خانۂ نو شد نشست ما۔ ۱۲
ایضاً	الگ ہونا اور باز آنا	جدا شدن و باز آمدن		ایضاً	ایضاً	چون از جوش نشستن احولی سیستانی من خون شہیدان شہادتگہ عشقم۔ تا حشر محال است کہ از جوش نشینم۔ صائب خم برمی بخشت از جوش ہیہات است بنشیند۔ نگرد و خامشی مہر لب اظہار عاشق را۔ ۱۲
ایضاً	زایل اور دور ہونا	زائل شدن ۱۲ ان بہار وارستہ		ایضاً	ایضاً	چون نشستن تب تاثیر از وصل لبت شوق دل از بانہ نشیند این تب بمداوای مسیحا نشیند۔ و چون رنج نشستن قاسم خان ہمدایان جہانگیر بادشاہ آزردہ ہجرت نشد از نامہ تسلی چون رنج خماری کہ با فیون نشیند۔ ۱۲ بہارن و چون غوغا نشستن جمال الدین سلمان خاست غوغای قدش اندر میان عاشقان در میان ما نخواہد ہرگز این غوغا نشست۔ و چون فتنہ نشستن ۱۲
ایضاً	چُھٹنا			ایضاً	ایضاً	چون نشستن آماس ۱۲
ایضاً	چبھنا	خلیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نشستن خار حسین ثنائی زین پیش گرچہ از ستم چرخ واژگون۔ خاری ترا بپای دل از دشمنان نشست۔ ۱۲
ایضاً	عاجز ہونا تکلم سے	ماندہ شدن از تکلم ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون نشستن زبان حسین ثنائی در شرح حلم تو زگرانباری سخن۔ صدرہ زبان بوقت بیان در دہان نشست۔ ۱۲
ایضاً	غروب ہونا	فرو شدن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون نشستن آفتاب وحید برخیز ساقیا کہ بنور تو زندہ ایم۔ عالم شود سیاہ چو بنشیند آفتاب۔ و چون نشستن ماہ زلالی چو شد کاشانہ را آشوب درگاہ نشست از پای چون بنشستن ماہ۔ ۱۲ ن
ایضاً	اٹک جانا	بند شدن ۱۲ بہارن		ایضاً	ایضاً	چون آب در حلق نشستن حسین ثنائی در بزم عیش جام طرب نوش کآب خوش۔ در حلق بدسگال تو چون استخوان نشست۔ ۱۲

الخ دیا صاحب بہار عجم … نشستن … [illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات باحوالہ نام کتاب	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
نشستن	مشغول ہونا	مشغول شدن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون درماتم نشستن صائب گر خضر به بیند لب جان پرور اورا - در ماتم سر چشمه حیوان بنشیند - و چون پس کاری نشستن شفائی گر ندیده کس از خواجه چون مرخص شد - رساند نیک و بلند و نشست در پس کار میرم سپاه میرم که بود خفته زدن کار او مدام - کس را طلاق داد و پس کار خود نشست - ۱۲ وارسته
ایضاً	غافل بیٹھنا	غافل نشستن ۱۲		ایضاً	ایضاً	سعدی غافل چه نشسته که یاران رفتند - ماندی تو پیاده شهسواران رفتند - ۱۲
ایضاً	پہنچنا	رسیدن ۱۲ بہار ن		ایضاً	ایضاً	چون نشستن تیغ بر فسان حسین ثنائی با این سپهر مصلحتی داشت زانکه تیغ برنده شود چو بسنگ فسان نشست - ۱۲ بہار
ایضاً	درستی پانا	نظام و صلاح یافتن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون نشستن صورت کار ۱۲ بہار
ایضاً	بجھنا	خاموش شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نشستن چراغ شانی تکلو از دم سرد دلم سوز جگر نشنید - این چراغیست که از باد سحر ننشیند - و چون نشستن آتش صائب از طعنه جانان نشود کند طبیعت - کی آتش شوریده بدامان بنشیند - ۱۲
ایضاً		بریدن تیغ و در آمدن آن در زخم ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون تیغ نشستن سلیم کدام روز مرا سایه بسر انداخت - که همچو تیغ بفرقم پر هما نشست و چون تیشه نشستن ۱۲ بہار
ایضاً	غرق ہونا	غرق شدن		ایضاً	ایضاً	چون در آب نشستن صائب چون شبنم می بر رخ جانان بنشیند - در آب غرق چشمه حیوان بنشیند -
ایضاً	بیجوش ہوجانا	از جوش افتادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نشستن شراب سلطان علی بیگ رہی تو چون بجوش در آئی شراب بنشیند - تو چون سوار شوی آفتاب بنشیند ۱۲ بہار وارستہ
ایضاً	موافقت ہونا	کوک شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضا	چون صحبت نشستن رہی شاپور ز الفت دل و پیکان یار در شکم - که صحبت من و ادهر گز این چنین بنشست - ۱۲ بہار
ایضاً	دھس جانا	فرو رفتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نشستن زمین ظہوری عالی همت بنای پستی نکند - این طرح بجز در از دستی نکند

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	ماضی	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
						برخاستاند گاوماہی لبفغان بسنگین ست بازمین نشستی نکند - ۱۲ بہار
نشستن	مٹ جانا	محو ونا پدید شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون آوازہ نشستن میر خسرو و ابر نیسان گر گرم آوازہ در عالم فگند - آن ہمہ آوازہ ابر نیسانی نشست - سعید اشرف خط دمید از رخ و آوازہ خوبیت نشست - گشت سودا چو جبینی ز صدا می افتد - ۱۲ بہار
نشاختن و نشاخیدن و نشاخیدن و نشاستن و نشانستن و نشاندن و نشیدن و نشاندن و بنشاختن و بنشاندن و بنشاستن	بٹھانا	سعدی نشستن ۱۲ ا ب ان ج ن			نشاند	مولوی معنوی کنون کہ بدانستم جنابانکہ توانستم - مہر تو نشانستم از ذات سلام اللہ - اسدی ہم از تخم شہ پادشاہی نشاست - برو رسم بار آنچہ بدکرد راست - استاد لبیبی چو باز آمد از حملہ و تاختن - بفرمودش از پای بنشاختن - فردوسی باکرام شاہانہ بنواختش - بر خویش بر تخت بنشاختش حکیم قطران با چنگ و بربط ساختہ از درد و غم پرداختہ - اندر میان بنشاختہ یار لطیف غمگسار - حکیم سوزنی ز دوستی بدل و دو دیدہ در نشاختمش - بدانکہ زین دو پسندیدہ تر نبود وطن - فردوسی سر ہفتہ شہ خواند و بنشاستش - سزا خلعت و بارہ آراستش - ناصر خسرو گر بنشانستی کہ دین را گستریدی بر خسی - کردگار اندر جہان پیغمبرے ننشاستی - ۱۲ ن ج میر خسرو وشست صراحی بدو زانو بہ پیش - دختر رز نشاند بزانوے خویش وصاحب نوادر معنی این مصادر نشاردن ہم برای بیش معانی زوال نگاشتہ بسند این شعر حکیم سنائی ہ تاج بر سر نہادہ بدکردار - کہ ازین تاج خوبتر ننشار ۱۲ واللہ اعلم
ایضاً	جڑنا نقالیں	استوار و پیوستہ گردانیدن چیزے را در چیزے ۱۲ ان				چون آئینہ برانگشتری نشاندن داراب بیگ جویا می نماید عارضش از حلقہ زلف سیاہ - یا نشاندہ است برانگشتری آئینہ را - و چون نگینہ در انگشتری نشاندن میرمعزی بشکل حلقہ انگشتری است چنبر چرخ - زبخت اوست در انگشتری نشاندہ نگین میر خسرو یکے شان گفت مانند نگینی - کہ بنشاند برانگشتری ۱۲ بہار
ایضاً	تعین کرنا	تعین کردن کہ				وصاحب نوادر المصادر نگادر کہ درین بیت بمعنی تعین کردن ہم محتمل است فردوسی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	[illegible]	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
		خبر دادن و آشکارا ساختن وخاص گردانیدن باشد ۱۲ ب					ہمی شاہ را تخت فیروزہ ساخت ہمی تاج را گوہر اندر نشاخت ۔ ۱۲
نشاندن	بونا	کاشتن ۱۲ ف					چون گل نشاندن **باقر کاشی** من آن ستم گر گل می نشانم تا کسے رویدہ زتاکم برگ ہم با سینۂ صد چاک میروید **نظامی** عمارت ہمیکرد و زر می فشاند ۔ ہمہ خار می کند وگل می نشاند ۔ وچون نوک نشاندن **حکیم سنائی** بلکہ اندر عشق جانان شرط مردان آن بود ۔ بر در دل بودن وجان پیش فرمان داشتن ۔ نوک پیکانہای جانان نشاندن اندر جان خویش ۔ تا نشان پیکان سلطانی بہ پیکان داشتن ۔ ۱۲ ف وچون نہال نشاندن ۱۲
ایضاً	مٹانا	محو ونا پدید کردن					چون آوازہ نشاندن **ظہوری** خوناب جگر سر شک کردیم ۔ آوازۂ ارغوان نشاندیم ۱۲
ایضاً	رکھنا	نہادن ۱۲ ب					**کلیم** چون شمع بہر جا کہ نشانند نشینم ۔ با ہیچ کسم گفت وشنو بر سر جانیست ۔ ۱۲
ایضاً	بجھانا	خاموش کردن	اطفاء				چون شعلہ نشاندن **بیدل** موج آب گوہر کم نگردد گرمی آتش ۔ عرق کی شعلۂ آن روی آتشناک بنشاند ۱۲
ایضاً	متمکن کرنا اور جما دینا	متمکن کردن ۱۲					چون گرد نشاندن بر چیزی **نظامی** بہر جان زپیروزہ بنشاند گرد ۔ طلای زر افگند بر لاجورد ۔ ۱۲
ایضاً	زائل اور دور کرنا	زائل و دور کردن					چون گرد نشاندن **ظہوری** زبیکسی نرسد شکوہ خاکساران را ۔ کہ گرد چہرہ شمال وصبا نشانندش ۔ **کلیم** چو آتش گرم سازی بادپای برق سیر انگہ ۔ بآب تیغ گرد فتنہ وآشوب بنشانی ۔ وچون فتنہ نشاندن **عرفی** برخیز کہ شور حشر برخاست اے فتنہ نشان آفرینش ۔ ۱۲
نشکنجیدن و نشکنجیدن	چٹکی لینا	گرفتن اعضا بدو سر ناخن بنوعیکہ درد کند ۱۲ ب ن	قرص	نشکنج ہندی چٹکی			وگاہی بانگشت نیز ہمین عمل کنند واین را بعربی قرص دبتر کی چمدک گویند وچون دو سر وری بناخن بدن کسی را کندن **عنصری** آن صنم راز کار واز نشکنج ۔ تن بنفشہ شدہ است ولب نارنج ۱۲ ان **فردوسی** بہر چون گرفتش یل نامدار ۔ بنشکنج اندام او شد فگار ۔ ۱۲ ف

[illegible] ۱۲

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی یا نظائر آن	مضارع	حاصل مصدر	اسم فاعل	محاوره وسند وغیره
نشلیدن ۱۲ ف		بروزن ومعنی بشلیدن بموحده که گذشت وغلب که تصحیف آن باشد ۱۲ ان				
نغوشاکیدن بغین معجمه بالفتح والکسر وواو معروف وقیل مجهول ۱۲ ان	دین بدلنا	از دینی بدینی شدن واختیار دین دیگر کردن ۱۲ ب ان	صب ۶ ۵ صُبوء ۶			نغوشاک ونغوشا بدون کاف تازی ونغوک بدون غین والف آنکه از دینی بدینی بگرود وبمعنی آتش پرست وگبر وجهود ۱۲ ب ج آبوشاکور سخنگو ـــ گشتی سلیمانت کرد نغوشاک بودی مسلمانت کرد ـ شمس فخری ـــ ازبسکه گبر وکافر در راه حق بگشتی ـ درهند وروم وارمن منسوخ شد نغوشا ـ حکیم سوزنی بیرون زیک ـــ پدرتو نغوشاک زاده ـ من تا بسی پدر همه دین دار ودین درم ـ وله ـــ ای نظامی بکلی بے سر وسامانی بنغوشاک جهود دمع وترسانی ـ ۱۲ ج ف
نفریدن بالکسر ۱۲ ان ب	نفرین اور دعای بد کرنا اور کوسنا	دعای بد کردن ونفرین کردن ۱۲ ان		نفرین و نفری بالکسر ۱۲ دعای بد ۱۲		فردوسی در یوسف زلیخا گوید ـــ زدرد دل وجان بنالید سخت ـ بنفرید بسیار بر شور بخت ـ ابوعلی چاچی نفریده بدشمنان جاهت ـ اجرام فلک چو خلق عالم ـ ۱۲ ان ـــ ببار یدخون زنکه شاوران ـ بنفرید بر شاه ها وران ـ ۱۲ ف
نکوهیدن باوّل مکسور وثانی مضموم وواو مجهول ۱۲ ج ب ان ودختا بر هان بفتحه اوّل هم	ملامت کرنا	سرزنش کردن ۱۲ ب ان ج	کوهم کوهته	نکوهش سرزنش وعیب گوئی ومذمت باشد وعیب گفتن ومذمت کردن ۱۲ ب ج	نکوهد	نکوه فاعل نکوهش باشد که بمعنی عیب جوینده وبدگوینده وامر باینمعنی هم هست ۱۲ ان ب انوری ـــ ای ضمیر ذلت بخیل نکوه ـ وی صریر درت دخیل ستای ـ در نکوهیدن کسان دارد ـ صد زبان وبعیب خود اخرس ـ نکوهیده ملامت کرده شده وبمعنی بد مجاز است وقابل سرزنش وملامت را نیز گویند ۱۲ ب شیخ شیراز بزرگی هنرمند آفاق بود ـ غلامش نکوهیده اخلاق بود ـ استاد لبیبی کندکم درین رشته دیر پای ـ نکوهنده لاف وفروهنده رای ـ فریدالدین نکوهیدازان حرف اوراسے ـ پس آنگاه گفتش مگو باکسے ـ کسائی به نکوهش مکن در وبهارش ـ خویشتن را نکوه از همه بیش

مصادر فارسی	معنی اردو	مصادر ہم معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت و اسم فاعل	محاورہ وسند وغیرہ
نگاشتہ بروزن صبوحیدن ۱۲						**فردوسی** زچیزے کہ گردد نکوہیدہ شاہ - نکوہش بود نیز تاج وکلاہ **اسکندر** گر از خواستہ ناصبوری ملات - بدہی نکوہش بجز ریگزاف - **ابوشکور** اگر روزی از تو پژوہش کنند ہمہ مردمانت نکوہش کنند - و **نکوہیدہ** راے آنکہ راے او مستحق ملامت بود **شیخ شیراز** رحم ملک را اول رفتہ آمد بجاے سخن دید وگفت اسے نکوہیدہ راے ۱۲ بہار
نگاریدن و نگاشتن ہر دو بالکسر و بگاف فارسی ۱۲ ب	لکھنا	نوشتن ۱۲ ان ب	کتابت رقم ترقیم	نگارش ۱۲ ف و نگار منشلہ و امر بدین معنی	نگارو	
ایضاً	نقش کرنا	نقش و نگار و نقاشی کردن ۱۲ ب و در نوادر بمعنی نقش کردن ۱۲		ایضاً	ایضاً	**کمال خجند** گر نقش کف پایش بر آب توان بستن - حیف است بخاک رہ در دیدہ نگارندش **میر معزی** ای آنکہ چو تو بیت ننگارید در بہار - وے آنکہ چو تو سرو نبالید در چمن - زین بیش جان من بفراق اندرون مسوز - زین بیش وصل من بفراق اندرون مزن - نگار بالکسر بمعنی نقش و بمعنی معشوق و بت مجاز است و رنگی کہ زنان از حنا و نیل سازند و دستہا را بدان نقش کنند و در عرف حال بمعنی مطلق حنا مستعمل و مجد الدین علی قوسی گوید در رسم ظرفہ اصطلاحیست کہ پسران لوند را و لبر و زنان قحبہ را نگار خوانند و این دو لفظ را از معنی وضعی مہجور الاستعمال ساختہ اند - **صائب** بروے آب بود نقش لعل در آتش - چسان بدست بلورین نگار ست حیید - **کلیم** چو سایہ در قدم شاہدان بستان باش - کہ برگ زیر پاے ہمہ نگار گذاشت **میر معزی** ہیست بستہ ز سنبل بر دو ہزار گرہ - گلیست کردہ ز عنبر بر دو ہزارہ نگار - ۱۲ و **نگارستان** مرادف صنم خانہ **کلیم** در تماشاے پریرویان اقلیم خیال - دیدہ گر یہ ہم نہی جنت نگارستان شود - نگار گر نقاش **میر معزی** باد صبا نگار گر بوستان شد است - در بوستان چگونہ توان بود بی نگار نگار دیدہ بمعنی حنا مالیدہ چون دست

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						نگار دیده صائب چشم از فسانهٔ ناز در خواب صبحگاهی - مژگان ز دل فشاری دست نگار دیده - ۱۲ بهار
نگریدن و نگرستن و نگرستن ۱۲ بکسر میم و جیل بفتحه و دوم ۱۲ ان ودر برهان بکسر اوّل و فتحه ثانی ۱۲	دیکھنا	دیدن و نگاه کردن ۱۲ اب ن	رُؤیة ۵۱ نظر ۹۲ نظران ابصار	نگرش ۱۲ اب ن ت	نگرد	نگران بمعنی بیننده و تامل کننده و منتظر و چشم براه و این مجاز است انوری گر جهان جمله بید گفتن من بر خیزند من و این کنج بعبرت بجهان در نگران ضیاالدین فارسی منگر در بتان که آخر کار - نگرستن گرستن آرد بار - کمال اسمعیل عمر رخ یکدیگر ندیدیم بچشم - وامروز که در هم نگریدیم بچشم - مایکدگر احوال خود از هیچ رقیب گفتیم بابروی و شنیدیم بچشم ۱۲
نکندن	سینا اور بخیہ کرنا	آجیدن و بخیه زدن ۱۲ ان ب	خیاطة ۹۳			نکنده بروزن فگنده بمعنی بخیه و اجیده و جامهٔ سوزنی را نیز گویند ۱۲ اب ن
نمودن بضمتین ۱۲ ن بهار	دکھنا زبان دکن ۱۲	دیده شدن ۱۲ ن	تَرائی ۹۴	نمود و نمایش و نمون نما نشئله و اهر نیز ۱۲	نماید	ناطق در غم موی میان تو زلیس کاسته ایم - مے نماید بنظر چون رگ جان پیکر ما نماد بمعنی نمود ۱۲ ان و صاحب برهان نگار دنماد بروزن سواد بمعنی نمود باشد که ماضی نمودن است یعنی ظاهر شد و نمایان گردید و بمعنی فاعل هم آمده که ظاهر کننده باشد و بمعنی ظاهر کرده و نمایان گردانید هم هست و نمودار و نمونش و نمونه مثال باصطلاح اهل تنجیم انست که چون از مولودی طالع وقت ولادت تنجیم معلوم نشود و خواهند که آنرا بنوعی معلوم کنند که اقرب بتحقیق بود برای آن حیلتی سازند و آنرا نمودار نام شد میر خسرو هر روز صد نقش ظفر گردون پدید آورد - تا نشه کدا مین خوش کند پیشش نمودار آورد - شیخ نظامی رح نمودار گیتی کشائی تراست - خلل خصم را مومیائی تراست چو پیروز بود آن نمونش بفال - درین هم توان بود پیروز حال - چنانم نماید دل کامیاب که می بینم این کام دل را بخواب - و نمونه معروف مرکب از نمون حاصل مصدر نمودن و های نسبت و سے تواند که نون دوم عوض دال بود - چرا که در اصل نمود بوده ۱۲ بهار و صاحب برهان نگارد نمونه بفتح اوّل بمعنی ناتمام و ناقص و بکار نیامده و زشت و باژگونه و شبه و مانند باشد و بکسر اوّل هم بنظر آمده میر خسرو و آنکه نسبت این نمونه بر گل نو

[illegible] ۱۲ ان [illegible]

[illegible] نگرستن [illegible] ۱۲ ان [illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						کردجانم بدست فتنہ گرد۔ نمون بمعنی نماینده علی خراسانی حال خود غیر زر و لیش نتواند دیدن۔ نشنو د آئینہ حسن نمون ہمہ کس نمایان بسیار واضح و آشکارا چون ظلم نمایان و فتح نمایان و خطر نمایان و بمعنی دراز و عمیق چون زخم نمایان و این نیز راجع بمعنی اوّل است صائب چون شگاف صبح صدر زخم نمایان خفتہ است۔ ور جگرگاہ فلک از تیغ یک پہلوے آہ۔ عجب دارم خدا بردارد این ظلم نمایان را۔ کہ پیش چشم من آئینہ زان رخسار گل چیند۔ بچشم پاک کرد آئینہ تسخیر آن پریرو را۔ چنین فتح نمایانی ز اسکندر نمی آید۔ اگر افتادن ما خاستنی خواہد داشت سقف افلاک خطرہاے نمایان دارد و نمودار سہ معنی دارد اوّل بمعنی نمایان و مرئی نور گیلان در ہر چہ پیکر تو نمودار بودہ۔ اے کم نمودہ رخ توجہ بسیار بودہ۔ دوم دلیل و برہان سوم شبہ و مانند ۱۲ ب ج و در بہار عجم و نوادر بمعنی دیدن ہم مرقوم است ۱۲ و اللہ اعلم
نمودن	دکھانا	بنظر در آوردن		ایضاً	ایضاً	جامی رح گلے از روضہ جاوید بنما۔ ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	
نمشیدن شین معجمہ بروزن کم دیدن ۱۲ ب ن	کامیاب ہونا اور مراد کو پہنچنا	کام یافتن و بمراد رسیدن ۱۲ ب ن	فوز ۵۱			و نا نمشیدن مصدر منفی و نا نمش چیز نادیدہ و بمعنی بیراہی کردن ہم ۱۲ ب ن
نمیدن بفتحہ اوّل بروزن خمیدن ۱۲ ب ن	رغبت اور توجہ کرنا	میل کردن و توجہ کردن ۱۲ ب ن ج	رکون ۵۲ التفات ۵۳			و بر این قیاس نمیدہ و نمید و نمیدی و نمی مولوی معنوی رح وقت مرگ و درد آن سو می نمی۔ چونکہ در دست رفت لس چون انجمی۔ و نمیدہ بمعنی نم دیدہ ہم حکیم نزاری قہستانی پی رم برگرفت آن دل رمیدہ۔ نسیمی بردہ از خاک نمیدہ ۱۲ ج ن
نُمیدن بالضم ۱۲ ب	ناامید ہونا	ناامید شدن ۱۲ ب	یأس استیاس اِتّئاس			نُمید با اوّل مضموم و یای مجہول مخفف ناامید و ناامیدی بود حکیم سنائی اے جوانمرد نکتہ بشنو۔ از خدائی عطا نمید مشو۔ مہر شش ادریس را بداد و نوید لطفش ابلیس را نکرد نمید۔ ۱۲ ج

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
نوائیدن و نوالیدن و نوانیدن و نویدن و ناویدن کہ گذشت ۱۲	نالہ وزاری اور فریاد کرنا	نالیدن وفریاد کردن ۱۲ ب ان وزاری کردن وبانگ برآوردن ۱۲ ب	ضجّ ۵۵ صجیج	نو نالہ وزاری وامر نیز ۱۲ آ	نود ونوید نالد ۱۲ اج	مولوی معنوی رح کسی کہ شان عسل شد چرا ترش باشد۔ کسی کہ مرده ندارد بگو چرا نوید۔ استاد لبیبی زدرد دل آن شب بدانسان نوید کہ از نالہ اش ہیچکس نغنوید۔ ابو المؤید ز کہنگی و نوے نانوے وشاد شوی۔ رسد زمان کہ بدست وجود باد شوی۔ فردوسی کنون زود بیرایہ بگشاے درد۔ بہ پیش پدر پس بزاری بنو۔ شہید ابری کز و گوہر دد بادست ابر خود نود۔ باشد خجل گرچہ بود ہر دد جہانش یک عطا۔ فردوسی درخشیدن تیغہاے سران۔ نوائیدن گرزہای آواز کردن ۱۲ اج گران۔ ونوان شش معنی دارد اوّل خرامان ونوائیدن مصدر آنست وسندش بیاید ۵۳ دوم معنی جنبان انوری بلبل ز نوا ہیچ ہمی کم نزند دم۔ زان حال ہمی کم نشود سرو نوان را۔ سوم معنی نالہ وفریاد کنان خاقانی آن کوس عیدی بین نوان بر درگہ شاه جہان۔ مانند طفل نوحہ خوان در درس وتکرار آمده۔ ولہ ایدل بنواے جان چہ باشی۔ بے برگ ونوا نوان چہ باشی۔ چہارم معنی خمیده وخمان باشد رودکی منم غلام خداوند زلف غالیہ گون۔ تنم شده چو سر زلف او نوان ونگون۔ پنجم معنی کہنہ وششم معنی آگاه باشد ۱۲ اج ف ونوان نوان بتکرار عثمان مختاری نفساً لذاک یومی کا نماه روے دوست۔ آمد نوان نوان ورخ از می معصفر ۱۲ ان وصاحب فرہنگ جہانگیرے نوا را یازده معنی نگاشتہ اول ہر نغمہ وآوازے را گویند عموماً نظامی رح نواے بلبل وآواے دُراج۔ شکیب عاشقان را کرد تاراج۔ دوم نام مقامی است از جملہ دوازده مقام موسیقی چنانچہ شاعر در مقامات شعبہ ہاے نظم آورده ۵ نوا آمد بنغمہ گشت مشہور۔ زروے نور وزخارا ہست مامور۔ سوم جمعیت وسامان وسرانجام وتوانگری بود۔ فردوسی لاخیر دان نہاد جہان ورسوم او۔ لاشی شناس برگ سپہر ونواے خاک۔ چہارم خوراک وروزی بود وآنرا بتازی قوت گویند حکیم سنائی جان بعلم بے نوا باشد۔ مرغ بے پر نہ برہوا باشد۔ پنجم سپاه ولشکر را گویند خاقانی چنان چون نماید بسازی نوا۔

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی بزبان فارسی با علامت ماخذ	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره	
						مگر بیشترن از بندگر دورها - ششم گرو را گویند و آنرا بتازی رہن خوانند خفاف بنوانیست ہیچ کامرا - تا دلم از زلف تو بنوا است - ہفتم نبیره را گویند که بمعنی فرزند زاده است و آنرا نوه نیز خوانند ہشتم پیشکش بود که بسلاطین فرستند تا از تاختن و غارت ایمن باشند حافظ رح تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب - جان عزیز خود بنوا مے فرستمت - نہم اسمی است مغولانرا و در بعضے از فرہنگہا اسم بمعنی مرقوم است دہم توشہ یازدہم بزرگ و بہترین ہر چیز و صاحب برہان چند معنی دیگر ہم نگاشته یکے گرفتار و پابند شده باشد دوم ساز و سر انجام و ساختن کارہا باشد سوم ستا لنگ و برجستن و فرو جستن شاطران باشد و در عربی خسته و دانه خرما را گویند ۱۲ و بمعنی جدائی ناآگاہی ہم ہست ۱۲ ب و نیوه اماله نوا بمعنی ناله و افغان و خروش و گریه و نوحه باشد ۱۲	
نوانیدن بر دلون بروزن دوانیدن ۱۲ ب	بناز چلنا	خرامیدن ۱۲ ج		الیضاً	الیضاً	مولوی معنوی فرازانه نوانید بمیدان وصال - ہمه شاہید چو بگزیده آن دلدارید - ۱۲ ج	۱۰ [illegible]
الیضاً	ہلانا	جنبانیدن ۱۲ ب ن		الیضاً	الیضاً		
الیضاً	ہلنا	جنبیدن ۱۲ ب		الیضاً	الیضاً		
الیضاً	آگاه ہونا	آگاه شدن ۱۲ ن ب		الیضاً	الیضاً		
الیضاً	آگاه کرنا	آگاہانیدن ۱۲ ن ب		الیضاً	الیضاً		
الیضاً	ناله کرانا	بناله در آوردن ۱۲ ب ن		الیضاً	الیضاً		
نویدن	کانپنا	لرزیدن ۱۲ ب ن	ارتعاد			تاج بہا چو در دشت سیہ بہر سود دو - دل شیر از ہیبت او نود - ۱۲ ن	

محاوره و سند وغیره	مضارع	حاصل بالمصدر	مصدر عربی	معنی فارسی یا مترادف فارسی	مصدر اردو	مصدر فارسی
و صاحب نوادر بمعنی خم شدن هم نگاشته و گفته که بدین معنی بالضم و یاے مجهول نیز آورده اند ۱۲				جنبیدن ۱۲ اب ن	ہلنا	نویدن
			تحرُّك میں	جنبیدن ۱۲ اب	ہلنا	نوالیدن
			عَطْف ثَنْی إمالة حَنْی حَنْو	خم دادن و خم کردن ۱۲ اب	خم کرنا	ناوانیدن
				مانده گردانیدن ۱۲ اب	مانده کرنا	ایضاً
میر خسرو چه هرکی را بصد نواز و نواخت - ساخت برگی چنانکه باید ساخت - و نواخت بمعنی موافق هم میر صیدی اے خواجه عیش ما و تو باهم نواخت نیست - دنیا که نوعروس تو باشد عجوز ماست طغرا در معراج گوید ؎ فلک گشت بانعل او چون نواخت - اجابت بجسن طلب عشق باخت - و در تعریف گل داودی گوید ؎ چو با معجز نازکی شد نواخت - ز شبنم زره بر تن خویش ساخت نوازان بمعنی نوازش کنان و نوازنده بمعنی نوازنده و خواننده هم و امر بدین معنی یعنی بنواز و بخوان و دلجوئی کن ۱۲ اب ن نواخته بمعنی خیرات و تکلفات و انعامات ۱۲ ب ج نوازشگری متصف بودن بصفت نوازشگر ۱۲ بهار	نوازد	نواخت و نوازش و نوازشنامه و امر بدین معنی		نوازش نمودن و بمراد رسانیدن و خوش کردن ۱۲ اب ن و در نوادر المصادر بمعنی انعام و بخشش کردن ۱۲	نوازنا	نواختن و نوازیدن بروزن سرائیدن ۱۲ اب ن
چون چنگ و رباب و مانند آن نواختن ۱۲ ن	ایضاً	ایضاً		نواختن ساز ۱۲ اب ن	بجانا باجے کا	ایضاً
چون نغمه نواختن ۱۲	ایضاً	ایضاً		سرائیدن	گانا	ایضاً

نفی اول ۱۲ اب

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر [illegible]	حاصل مصدر	[illegible]	محاوره وسند وغیره
		بانگ زدن ۱۲ اب ف				
نوازیدن بروزن طرازیدن ۱۲ ف	نگلجانا بیچیائی ہوئی	تاجاویده فروبردن ۱۲ اب ن ف ج			نوارد	زر انشت بهرام گرفته بچنگال میداردش ـ بدان تا بیکبار بنواردش ۱۲ ا ج ن ف وصاحب نوادر بمعنی خائیدن هم نگاشته ۱۲
نوردیدن و نوردن و نوشتن و درنوردیدن و درنوشتن	لپیٹنا	پیچیدن ۱۲ اب ن	کچی کٹ	نورد وامر نیز	نوردو	شیخ نظامی رح سپهران بساط کهن درنوشت ـ بساطی دگر ملک را تازه گشت شیخ شیراز کسی را که درج طمع درنوشت ـ بناید بکس عبد وخادم نوشت ولہ وگرچشم گیر وبکبر ادرنشت ـ چو باز آمدی ماجرا درنوشت ۱۲ ف طالب آملی بساط عیش یاران درنوردید ـ طرب درخانهٔ ما بدشگون است ـ نظامی رح کمان نشکنی پر ریزست زنبیر ـ زره درنوردی بپوشی حریر ـ نورد بفتحتین شش معنی دارد اوّل پیچ وشکن شیخ شیراز رح هر نوردی که زطومار غمم باز کنی ـ حرفها بینی آلوده بخون جگرم ـ شیخ چو بر تران شنو و نامه هاسوی مرد ـ من آن نامه را برگشایم نورد دوم بمعنی برابر وشبیه ومانند باشد شیخ نظامی رح بسا رعنا زنی کو شیر مردست ـ بسا مردان که با زن در نوردست ـ سیوم چوبی باشد مدور که پارچه را هر قدر که می بافته باشند بران چوب به پیچند خاقانی همه آفاق آگه اند که باز ـ کار خاقانی از نورد گذشت ـ وصاحب برهان نوردن راهم بدین معنی نگاشته چهارم بمعنی جنگ وخصومت وآزار نادر ونیز گویند پنجم بمعنی پسندیده ششم بمعنی اندوخته وجمع باشد شیخ نظامی رح درا نبار آگنده خوردی نماند ـ همان در خزانه نوردی نماند ـ ۱۲ ج ودر نورد نهادن ودر نورد کردن بمعنی درهم پیچیدن وپنهان کردن ودر سوراخ نهادن و بی نام ونشان کردن نظامی گرم نشکنی ور نهی در نورد ـ کفی خاک خواهی زمین خواه گرد ـ نورده بفتحتین دو معنی دارد اوّل پیراهن دوم قباله وسجل ۱۲ ج

بروزن غنودن

بفتحتین اول وثانی ۱۲ اب [illegible] ۱۲ ن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	طے کرنا	طے کردن		ایضاً	ایضاً	چون راہ نوشتن وراہ نوردیدن خاقانی وستے کہ گرفتی سرآن زلف چو شست پاے کہ رہ وصل نوشتے بپوست - ابوالفرج رونی جہان کشاے بران داغ کامگاری نہ - زمین نوردو درآن تخم نیکنامی کار - شیخ مشیر از من وچند صعلوک صحرا نورد - برفتیم قاصد بدیدار مرد - نظامی وہم تہی پاے لبی رہ نوشت - ہم زدرش دست تہی بازگشت - ۱۲
نوردیدن	بے نام و نشان کرنا	بی نام و نشان ساختن ۱۲ اب				
ایضاً	چھوڑنا	گذاشتن ۱۲ اب				
ایضاً	تہ کرنا	تہ کردن ۱۲ اب				
نوشتن و نبشتن	لکھنا	کتابت کردن ۱۲ اب ن	کتابۃ نسخ	نوشت	نویسد	نوشتہ مرقوم وبمعنی نامہ وکتابت مجاز است طغرا خواہش نگر بجانب آن نادمیدہ خط - ہرگز نرفتہ مرغ نگہ بے نوشتہ - ۱۲ بہار
ایضاً	قرار دینا	قرار دادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون بنجویش نوشتن سے بنجو قرار دادن وخاص دانستن خود کاشی سے بیار حال دل پارہ پارہ کردم عرض - نوشتہ است بنجو نامہ ام دریدن را - ۱۲ بہار
نویسانیدن	لکھانا	متعدی نوشتن ۱۲				
نوشیدن و نوشتن رد زدن و دوختن ۱۲ اب	پینا	خوردن و آشامیدن ۱۲ اب ن	شرب حسو	نوش مرغوب و خوش آیندہ چون شہد وشراب وآبحیات و مانند آن و امر نیز و نوشانیدہ	نوشد	نوشت مزید علیہ نوش مولوی معنوی گاہی اسیر صومعہ وگاہی اسیر تنگیدہ - گرند دُردی نوشم وگہ شیخ وگاہی صوفی ام - کسی کو در شکر خانہ شکر نوشد بہ پیمانہ - بدین سرکای نہ سالش نباید کرد خرسندی طاہر وحید مرشد عشق خوش خطا پوش است - دردجان را عجب دوا نوش است - نوشا نوش و نوش نوش پیاپی نوشیدن سنجر کاشی چو بیدارم کنند از خواب مستی چشم اندازم - کہ ہمسنگ اذان گیرند بانگ نوش نوشم را - نشنید در نقاب بارگاہ مغفرت فردا - ز نوشانوش مستان منفعل بانگ اذان ما - نوش ونوشین ونوشینہ بواو مجہول چیز خوش مزہ وخوشگوار واطلاق نوشین بر حیات وباز ہر وخواب ونگاہ وتریاق وعسل وشراب ومانند آن نیز آمدہ وبالفظ کردن وخوردن مستعمل ۱۲ بہار

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی مجازی اور حقیقی / نام مصدر عربی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
				ونوشنده چون دوا نوشش طبیب که دوا را بنوشاند ۱۲		طالب آملی ع ہرچہ کنم نوش وبال است مرا۔ می اگر خون فرشتہ است حلال است مرا۔ عبد الواسع گر ز تلخی قدح سے مثل زہر شود۔ ما بدیدار خداوند جہان نوشش کنیم۔ ونوشین مخفف نوشینہ ہم ہست کہ گوش کردنی وشنیدنی باشد ۱۲ اب وخواب نوشین ولنوشینہ می شیخ شیراز رح ۵ خواب نوشین بامداد رحیل۔ بازدارد پیادہ را ز سبیل میر معزی یکی زبیخمار نباشد دو چشم او۔ گوئی کہ ہر شبے می نوشین کشیدہ ہی۔ نظیری نیشاپوری نیش بیہم گرچہ بنود آن صف مژگان۔ نوشین نگہی از عقب نیش برآرد۔ تنجالہ نوش و دردی نوش و دردی نوشت و دریا نوش و دوانوش و زہر نوش ۱۲ بہار وصاحب فرہنگ جہانگیری نوشش را سہ معنی نگاشتہ اوّل آشامیدن بود دوم معنی تریاک شیخ سعدی احتمال نیش کردن واجب است از بہر نوش۔ حمل کوہ بیستون بر یاد شیرین بار نیست۔ سوم بمعنی نیوشیدن وشنیدن آمدہ مولوی اے چشم نمی بینی این لشکر سلطان را۔ وے گوش نمی نوشی این نوبت سلطانی۔ ۱۲ ج ف
نوشانیدن	پلانا	خورانیدن ۱۲ ان			نوشاند	
نوفیدن بواو معروف بروزن کوشیدن ۱۲ بان	صدا و آواز کرنا	صدا و آواز کردن ۱۲ ان			نوفد	ولہذا چون سگ فریاد میکند میگویند کہ مے نوفد ومصدر ہذا بالفوقانی نیز گذشت وتحقیق کہ در احدہما تصحیف باشد۔ نوف آواز بلند وصدا کہ از عمارت عالیہ وکوہ برگردد کسائی از تگ اسپ وبانگ نعرہ مرد۔ کوہ پر نوف شد ہوا پر گرد۔ ودر برہان قاطع است بمعنی غریدن وبرہم خوردن وشوریدن مردم را نیز گویند وبمعنی صدا کردن عموماً وصدائے کہ از بسیاری مردم وجانوران دیگر بہم رسد خصوصاً وبعربی ہزاہز خوانند وجنبیدن ہم ۱۲
نہاریدن بفتح اوّل ۱۲ بان	ناشتا کرنا	ناشتا کردن ۱۲ بان	تغذّی تلہّن	نہار ونہار [illegible] ۱۲ ان		نہار نہاری بالفتح طعامی کہ بدان ناشتا کنند حفاف وصال تو تا باشدم میہمانی۔ سزد کز تو سر بوسہ خواہم نہاری مخلص کاشی گر ہمچو صبح صاف بود

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						اشتہاے تو - باقرص آفتاب توانی نہار کرد فخر لشکری ببینم سرگشته و آسیمه شده چشمها پرنم وو حسرت و غم کرده نہار - من دوش بکف داشتم آن زلف همه شب - وز دولت او کرده ام امروز نہاری - ۱۲ بہار
نہاریدن و نناریدن بزای تازی ۱۲ ان ب ج	ڈرنا	ترسیدن و واہمہ کردن ۱۲ ن ب ج	اِشفاق و تفرّق	نہار ترس و بیم ۱۲ ن ج ف	نہارد و نہارد	استاد بخاری زلف گوئی زلب نہاریست - بلکه سوے چشم رفتنے شمس فخری رخ میریخ زرد از چیست گوئی - مگر ز انتقامش نہارید - فرخی نہنگ از و بحر و بشش است و دیو از و بفغان - پلنگ از و بہ نہیب است و شیر از و بنہار - ۱۲ ج ن ف
نہاریدن بالکسر و بالفتح ہم درست ۱۲ ب	گلنا اور گھسنا	گداختن و کاستن بدن ۱۲ ان ج		نہار کاہش و گدازش ۱۲ ج ف		فخر بخت شاه و عمر شاه هر دو برفزون - و ایم مخالفان بد اندیش در نہار - ۱۲ ف ج
نہادن بالکسر ۱۲ ان	رکھنا	م	وَضع	نہاد خلقت و سرشت ۱۲ ن	نہد	میر خسرو گر رفت پنہان بباغ زود از ود - خام نہاد و پخته را بربود ظہوری لاله از شرم چہره رنگ نہاد - شکر از شور خنده تنگ نہاد - ۱۲ بہار ن ظہوری گسترانم بہر طاقت بستر بیتابی - بالش بجای زیر سر صحت نہم - و نہادگی جامه که در عید و جشن پوشند و در غیر این ایام بسته دارند ۱۲ بہار
ایضاً	چھوڑنا	گذاشتن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	وضع کرنا	وضع کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون آئین نہادن و رسم نہادن و قاعده نہادن ابوالفرح رونی ۵ آئین ملک و رسم بزرگی و عدل و داد - عبدالحمید احمد عبدالصمد نہاد - ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن ۱۲ ان بہار				چون شمشیر نہادن در جبین ملا عبدالله ہاتفی و لا و ر دلیران شمشیر زن - نہادند شمشیر در مرد و زن - ۱۲ ن بہار
ایضاً	چلانا	راندن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون اره نہادن بر جبین صائب سرو اگر جلوه کند پیش قد رعنا لش - قمری از شہپر خود اره نہد بر بالش - ۱۲ ان

بالکسر ۱۲ ان و بفتح ہا و صحیح اول ۱۲ ب

مصدر فارسی	مصدر اردو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاوره وسند وغیره
نهادن	جماع کرنا	جماع کردن ۱۲ ن بهار		ایضاً	ایضاً	اشرف دنیا و فا ندارد لولی وش است این زن - گر دگر کند و گر پشت می بایدش نهادن ملا فوقی یزدی بچه را این قوم از یک بیڑه پان راضی کنند - مغلان هند خوبان را بزنگی سے نهند - ۱۲
ایضاً	ملنا	مالیدن ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	چون نوره نهادن شفائی روزی صد بار سے نهم نوره و لے - نا انصافان نمی نهندش چسکم - ۱۲
ایضاً	روشن کرنا	روشن کردن ۱۲ ن بهار		ایضاً	ایضاً	چون شمع نهادن صاحب مثنوی ستور بهت در جشن طوی کامروپ با کام لتا گوید ؎ سهر جا شمع کافوری نهادند - بشمع ماه پرتو وام دادند گلستان ابلهی کو روز روشن شمع کافوری نهد - زود بینی کش بشب روغن نباشد در چراغ - ۱۲
ایضاً	قرار دینا	قرار دادن ۱۲ ن بهار		ایضاً	ایضاً	حافظا حرّ المنة الله که چو من بیدل و دین شد آنکه نقش عاقل و فرزانه نهادم ؎ عشوه پرکار درکار ظهوری سے کنی - ساده لوحست اندکی بسیار نادانش منه - گلستان سحبان وائل را در فصاحت بے نظیر نهاده اند؛ و چون پخته نهادن وحشی اگر باشد ز خنجر خار آن راه - نهم بر خویشتن آزار آن راه -
ایضاً	مقرر کرنا	مقرر ساختن ۱۲ ن بهار		ایضاً	ایضاً	چون خراج نهادن بر کسی میر خسرو رح لشکر کشید عارضت از سبزه بر سمن - زین پس خراج بر گل و بر یاسمین نهد - ۱۲
ایضاً	قبول کرنا	قبول ساختن ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	چون عذر نهادن ؎ عذر هم نهد کز آن نکنم شیوه روز حشر - واله چنان شناخته آن تندخو مرا ۱۲
ایضاً	جدا کرنا	جدا کردن ۱۲ ن بهار		ایضاً	ایضاً	چون بند از جیب نهادن میر معزی فلک زبای سعادت نهاد بند بلا - قضا ز دامن دولت گسست دست ستم و چون لباس نهادن کاتبی لباس کاتبی اندوهگین ز کسوت فقر - که اهل خرقه نشد هر که این لباس نهاد - ۱۲
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	چون خایه نهادن شیخ نظامی علیه الرحمة زمانه دگرگونه آئین نهاد - شد آن مرغ کو خایه زرین نهاد - و چون تفضیل نهادن میر معزی یگانه بار خدا سے که از فضایل او - همی نهند زمین را بر آسمان تفضیل و چون ترجیح نهادن ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا متقابل	مصدر [illegible]	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
نہادن	پیدا کرنا	آفریدن و بنیاد کردن		ایضاً	ایضاً	چون داغ نہادن عرفی بی برگی من داغ نہد بر دل سامان - بیمہری من زرد کند روے درم را - محسبد ہمگر یاران نگار بر رخ دینی نہادہ اند - کز رشک داغ بر دل مانی نہادہ اند - ۱۲
ایضاً	برپا کرنا	برپا و قایم کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون ترازو نہادن نظامی رح بزرگان ایران بفرہنگ او - ترازو نہادند بر سنگ او - ازآے ترازو نصب گردند بر امید سنگ و وقراو یعنی خواستند کہ موازن و متقلد او شوند وعقل وفراستی کہ او دارد ایشان راہم حاصل باشد یا آنکہ ترازو وسے امتحان در دست داشتند و سنگ خرد ہر یکے را امتحان سے کردند چون نوبت بعقل وی رسید وآنرا زبر دست جزوہاے خویش یافتند و دانستند کہ ترازو وسے قیاس ما تحمل آن نمی تواند کرد و خواہد شکست ترازو از دست افگندند و ازان اندیشہ باز آمدند و چون سد نہادن والہ ہروی بنہاد کرامست وسے از نشان - سدی بر قیاس و برہان - وچون بنائی نہادن سے ازازل لبست است مخلص دل بآن شمشاد قد - عشق جز بر راستی ننہد بنائی خویش را - شیخ نظامی رح بنا بر اساسی نہادم نخست - کہ دیوار آن خانہ باشد درست - ۱۲ بہار
ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	چون قسمت نہادن شیخ شیراز برفت آن زمین را دو قسمت نہاد - بہر یک پسر زان نصیبی بداد عرفی گر عشق نہد قسمت من خواری وآفت - خواری بجمیت بکشم نی بلطافت - وچون نظر نہادن در چیزے امیر خسرو نظر در نیکوان چنہان نہادم - کہ شد ناگہ دل زارم گرفتار - ودرین شعر کردن بمعنی افگندن ہم درست آید وچون شانہ نہادن طغرا صبا چون بزلفش نہد شانہ - درآید بزنجیر دیوانہ - ۱۲ بہار
ایضاً	باندھنا	بستن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون تہمت وجرم نہادن نظیری نیشاپوری از کبر بمراد دل کس نبودہ - تہمت بنجبت وجرم بر اختر نہادہ - وچون عماری نہادن میر خسرو رح بزرگی نہ زیباست بر بد نژاد - کہ بر گاو نتوان عماری نہاد - وچون لبادہ نہادن کمال اسمعیل

لہ نہادن بادہ بمعنی [illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادفات فارسی / مصدر دیگر	مصدر عربی	فعل لازم	مستعمل	محاوره و سند وغیره
						آتش خشم تو چون زبانه برآرد ـ شیر فلک برنهد بگاو لباده ـ وچون دل نهادن خواجه شیرازؒ هم جان بدان دو نرگس جادو سپرده ایم ـ هم دل بدان دو سنبل هندو نهاده ایم ـ ۱۲
نهادن	حاضر کرنا	حاضر کردن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون می نهادن نظامیؒ می شادی[۵۱] آور بشادی نهیم ـ زشادی ستانده بشادی دهیم ـ ۱۲ بهار
ایضاً	کھینچنا	کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون نقش نهادن نجیب الدین جربادقانی شکسته همچو نگارم زنوک خامهٔ فکر که بر صحیفهٔ دل نقش آن نگار نهند ـ ۱۲
ایضاً	بنانا	بناکردن		ایضاً	ایضاً	چون گور نهادن مولوی معنویؒ کین مدار آنها که از کین گم رهند ـ گورشان پهلوے گمراهان نهند ـ ۱۲
ایضاً	ڈالنا	انداختن		ایضاً	ایضاً	چون قفل نهادن واله هروی قفلی بدر آئینه از زنگ نهادم ـ تا شوخی حسنت نه بهر جلوه بهر جا ـ وچون زنجیر نهادن کمال خجند سرو دیوانه شده از هوس بالایش میرود آب که زنجیر نهد بر پایش ـ وچون شورش نهادن اسیری لاهجی چون جمال دوست خود را جلوه داد ـ شورشے در جان مشتاقان نهاد ـ وچون زحمت نهادن بر کسی نظیری نیشاپوری حسن تو زیور تو بس است این قدر چرا ـ بر گوش و سینه زحمت زیور نهاده ـ وبعضی درین شعر بمعنی روا داشتن نگاشته اند ۱۲
ایضاً	ترک کرنا	ترک کردن		ایضاً	ایضاً	چون شرم نهادن انوری چند بے برگ و نوا صبر کنی شرم بنه ـ عاقلان حامل اندیشه نباشند برائے ـ ۱۲
ایضاً	لینا	گرفتن		ایضاً	ایضاً	چون شگون نهادن بابا فغانی فال زدم که از هوس کشته شوم بیک نفس ـ هم ز لب تو این سخن به که شگون نهد کسی ـ ۱۲
ایضاً	ترتیب دینا	ترتیب دادن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون بزم نهادن امیر شاهی سبزواری وقت گل خوبان چو بزم عیش صحرا نهند ـ عاشقان را تازه داغی بر دل شیدا نهند ـ وچون بازار نهادن سعدیؒ

[۵۱] ای بی رشادی آورد را بشادی صاحب کرم ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						قیامت که بازار مینو نهند - منازل باعمال نیکو نهند - ۱۲
نهیدن بروزن رسیدن ۱۲ ب ن	اندیشه کرنا	اندیشه کردن ۱۲ ب ن	تفکّر افکار تفکیر			
ایضاً	غم کہانا	غم خوردن ۱۲ ب ن				
ایضاً	وضع کرنا	وضع کردن ۱۲ ن				نهید و نهنده موضوع ۱۲ ن
ایضاً	چہوڑنا	گزاشتن ۱۲ ب				
ایضاً	رکہنا	نهادن ۱۲ ب				
نهفتن بکسر اوّل و ضم دوم ۱۲ ن	چہپانا	پنهان کردن ۱۲ ن ج	کتم کتمان اِخباء اِخفاء سَتر	نهفت بمعنی نهفتن و پوشیده و پنهان ۱۲		نهفته معروف و بمعنی خلوتخانه مجاز است فردوسی کنون دختران تو جفت و نیاید بآرام اندر نهفت و نید - اسدی دو بیجاده گفتی که جادو نهفت - میانش بالماس اندیشه سفت - ۱۲ ن ج
ایضاً	چہپنا	پنهان شدن ۱۲ ن	استتار تَسَتُّر اِختباء	ایضاً		شیخ شیراز شنیدم که خسرو بشیرویه گفت - در آندم که چشمش ز دیدن نهفت ۱۲
نیازیدن بالکسر ۱۲ ن	حاجت چاہنا	حاجت خواستن ۱۲ ن		نیاز حاجت و آرزومندی و هدیه و تحفه ۱۲ ن و حاجتمند	نیازد ۵	ملا طغرا در تعریف کربلا گوید ۵ نیاز آورد بر در شاه دین - زر اختران را سپهر برین - و له چو عذرا سے شمشاد خیزد بناز - زند و امق نارون صد نیاز - شیخ اوحدی رخ بپوشان که بدیدار تو داریم نیاز - نیازمند و نیاز و مند و نیازی بمعنی محتاج الوری ای چشم نیازیان ز جود تو - چون بخت مخالفان بخوشش خوانی - منوچهری من نیازمند رویت گشتم و هردوم چو من -

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی انگریزی	معنی فارسی مع حوالہ	مصدر عربی	حاصل بالمصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
					محتاج وآرزومند و میل وخواہش و اظہار محبت و تحفہ درویشان نیز ۱۲ اب		عاشقی یاری برو آیدش صدگونہ نیاز ۔ ۱۲ بہار ن و نیازی بمعنی معشوق ہم کہ عاشقان رانیاز بدوست نظامی رح چون ابن سلام زان نیازی ۔ شد نامزد شکیب سازی مختاری دلم خستہ تست ای بی نیازی ۔ کہ روزی نیا سائی از ناز و نازی ۔ حکیم سوزنی نیست خزانت نیاز کاہل نیازی ۔ یابی ما وارثیش چون جان نیازی ۱۲ ج و نیازش مزید علیہ نیاز فخری جرجانی سروشان را بنام نیک بستود ۔ نیاز شہاے بی اندازہ بنمود ۔ ۱۲
نیائیدن بالکسر و ہمزہ و تحتانی ۱۲ ن	زاری کرنا		زاری کردن ۱۲ ن کشف اللغت	تضرع بکسر راء	نیایش بالکسر آفرین و دعا کردن از روی تضرع و زاری ۱۲ ج و نیایشگری مثلہ	نیاید	امیر خسرو رح در صفت خلوۃ فرمودہ گشتم از اندیشۂ عالم بری ۔ روی نہادم بہ نیایشگری ۔ فردوسی بہ پیروزی اندر نیایش کنم ۔ جہان آفرین را ستایش کنم ۔ ۱۲ ج بہار
نیوشیدن بالکسر و واو مجہول بروزن نکوہیدن ۱۲ سب ج ن	سننا		شنیدن ۱۲ اب ج و در نوادر المصادر بمعنی گوش فرا داشتن ہم ۱۲	سَمْع اِسْتِمَاع	نیوشہ و نوشہ مخفف و نوش مثلہ و نغوشہ بغین معجمہ مصحف آن ۱۲ ن	نیوشد	ابن یمین سخن ابن یمین گوش تو گر نیوشد شود اگر ۔ رفت واز بد رنظوم ۔ حکیم سوزنی لفظ شیرین را کہ نیوشند عجب آنکہ ۔ تلخی گو اندر فگندہ ۱۲ ج و نیوشہ بکسر اول و فتح شین معجمہ بمعنی گوش فرا داشتن بجاریشی دار الوینارکہ چون دو شخصی باہم آہستہ حرف زنند او بجہت شنیدن گوش خود را دراز کند یا از پس دیوار و از پس پردہ و امثال آن گوش اندازد تا سخن ایشان بشنود و بجاے کہ نباید گفت بگوید و اینمعنی را بالعربی استراق سمع گویند ۱۲ اب رودکی ہمہ نیوشہ خواجہ بہ نیکوئی و بصلح است ۔ ہمہ نیوشہ نادان بجنگ و فتنہ و غوغاست طاہر فضل اشک بارید و بس نیوشہ گرفت ۔ باز بفزود و از نیوش امر بشنیدن

مصدرہائے	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مصدر فارسی بالمعنی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						ونیوشان ونیوشا مرادف شنوندہ فردوسی بهر کار گوشا بباید شدن ـ بدانش نیوشا بباید شدن خواجہ شیرازؒ بادوستان مضایقہ در جان ومال نیست صد جان فدای یار نصیحت نیوش کن ـ نانیوشان جمع نانیوش نمی نوشی مخفف نمی نیوشی وسند در خانہ کیفیت مصدر نوشیدن گزشت ونوشم مخفف نینوشم مولوی ؒ تا ننوشم وسوسہ کس بعد ازین ـ عهد کردم نذر کردم ای معین ۱۲ ف نیوشیدہ بمعنی شنیدہ شیخ شیرازؒ ملک در دل این راز پوشیدہ داشت کہ قول حکیمان نیوشیدہ داشت ـ نیوشند بلغت ژند وپاژند بمعنی آموزد ویاد گیرد وازین مستفاد می شود کہ در احدی المعنیین مجاز است ۱۲
نیوشیدن	طلب اور تجسس کرنا	جستن وطلبیدن وتفحص وتجسس نمودن ۱۲ ب ج		ایضاً	ایضاً	مسجد ہمگراہی دل آسایش ازین کلبہ احزان مطلب ـ گوہر خوشدلی از کیسۂ دوران مطلب ناف آہوزدہ سوزہ بجیب سحری نوش ـ نوشدارو زدم افعی وثعبان مطلب ـ ۱۲ ج
ناخوستن	روندنا	چیزی را بپای کوفتن ۱۲ ب	ضَهْت وَطْء دَوْس دیاس دِیَاسَة			
نائیدن بروزن زائیدن	فخر کرنا	فخر ومباہات نمودن ۱۲ ب	فَخْر افتخار			
نهستن و نهشتن باشین معجمہ	رکھنا	نهادن ۱۲ ب ق	وَضْع			
ایضاً	چھوڑنا	گزاشتن ۱۲ ب ق				

بمعنی چلو ۱۲ ب ۔ بروزن گزشتن ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت با علامت اسم کتاب	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
نسہانتن	پکانا	پخنتن ۱۲ اب ن	انضاج طبخ			نسہانمی بمعنی بپزم نسہانید بپزید ۱۲
نکوستن بروزن تیلوستن	مارڈالنا	کشتن ۱۲ ن	قتل			

باب الواو

وابردن بفتح اول بروزن واکردن ۱۲ ب ن	پھیلانا آٹے کا واسطے بنانے اور پکانے روٹی کے	پہن کردن خمیر برای نان ۱۲ ان ودر برہان پہن کردن خمیر نان براے نواش یعنی چپاتی پختن ۱۲				صاحب نوادر المصادر وا بردن را مرادف وابرون نگاشته وہم بمعنی چوبی کہ بدان خمیر پہن کنند بہندی بیلن وصاحب برہان تنہا بمعنی بیلن نگاشته و وردنه مثله وہم بمعنی چوبے کہ چرخ دلو بران گردد وآنرا بعربے محور گویند ۱۲ ان ب ہندی گری ۱۲
وابوسیدن واپیچیدن واسرنگیدن واسوختن	بیزار ہونا اور اعراض اور انحراف کرنا اور روٹھنا	اعراض کردن ورو برتافتن ۱۲ ان ودر بہار عجم اعراض کردن وبیدماغ شدن دست از کار باز داشتن ۱۲	تغیّر ۱۲			محمد حسین اشرف زدم ہم بر سرتاسید چون ناسازیش دیدم - چوازمن تاملنگی کردمن ہم واسرنگیدم ظہوری من از وصل ابد بر خویش از ہجران چرا پیچم پروپیچیدہ ام خود را محال است اینکه واپیچم - محسن تاثیر زدود واسوز ز عشق آتشین رخسار گل - بلبل ازین گونه نازباغبان خواہد کشید - قزوینی رخت گرم است از گلہا بسوزد بہار از کردہ خود واسوزد - امیر خان حسنوی گویند داغ سوز کہ واسوزی از غمش - خود را تمام سوختم وواسوختم ۱۲ یحیی شیرازی یحیی گل بوس از آن دہان تا چیدم - در باغ جہان غنچه بہ بو دیدم باابن ہمہ آرزو لب لعلش را - یکمرتبہ بوسیدم وو ابوسیدم - اشرف از بوسہ ام دلشاد کن زانجام حسنت یاد کن -

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی	مصدر عربی	[illegible]	ماضی	محاورہ و سند وغیرہ
						کز بوسہ گاہت رستہ خط در عشق وا بوسیدہ من - ۱۲
واچیدن باجیم فارسی بروزن باشیدن ۱۲ ب ن	چین دور کرنا چہرہ سے	چین از روی دور کردن ۱۲ ب ن			واچیند	
ایضاً	بساط شطرنج بچھانا	بساط شطرنج رنجیدن ۱۲ ان			ایضاً	
ایضاً	دانہ چگنا	دانہ بمنقار چیدن مرغ ۱۲ ان ب			ایضاً	
ایضاً	ہاتھ سے اٹھانا کسی چیز کا	بدست برچیدن چیزی را ۱۲ ان ب			ایضاً	والہ ہروی نقش اگر نشست چنای نوعی از ہر دست بُرد - مہر از نرد حریفان دغا واچیدنی ۱۲ ان
واخیدن و واشیدن بشین معجمہ ۱۲ ن ب	دھنکنا	پنبہ و پشم برزدن وحلاجی کردن ۱۲ ان ب ف	نَدْف نَفْش		واخرد و واشد	وصاحب برہان نگار دو واخیدن بمعنی از ہم جدا کردن وجدائی نمودن و واخیدہ بمعنی پشم وپنبہ حلاجی کردہ وبمعنی از ہم جدا کردہ ہم آمدہ و واشیدہ مخفف واشیدہ بمعنی پشم وپنبہ بر زدہ و از ہم جدا کردہ ۱۲
ایضاً	جدا کرنا ایک دوسرے سے	از ہم جدا کردن وجدائی نمودن ۱۲ ان	مُفَاصَلہ		ایضاً	
واخوردن	باہم دگر ملاقات کرنا	ہمدیگر را دیدن و دریافتن ۱۲ ن	لِقَا لُقَےٰ لُقیان		واخورد	
ایضاً	گھٹ جانا مرتبہ میں	پای کم آوردن ۱۲ ان				۵ وانی بایست خورد از روزگار - زظہوری سخت محکم خوردہ ام - ۱۲

۵ جدا کردن دو چیز ... ۱۲ ص

بمعنی پنبہ و پشم بر زدن و ... ۱۲ ب ان

مصادر	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
وادادن	بھرنا	برگشتن ۱۲ بہار		واداد برگشتگی ۱۲	وادہد	اسیری لاہجی زاہد ار منعت کند از عاشقی - گو طریق عشق را واداد و نیست - برگشتگی ۱۲ ولہ کی بہر بروز عاشقانت - زاہد کہ کند ز عشق واداد - ۱۲ بہار
ایضاً	پھیر دینا اور واپس دینا	بازدادن ۱۲ ان بہار		ایضاً		مسیح کاشی اسے نوخطی کہ شوخ تری از ہزار طفل - از طفلکے کہ بوسہ خوری بوسہ وامدہ - ۱۲ بہار
ایضاً	بھولجانا سبق کا	فراموش کردن سبق ۱۲ بہار ن				خواجہ آصفی روز پسین بمکتب عشق تو پیش من - مجنون و کوہکن سبق خوانده وادہند - ۱۲ ان
وارفتن	مضمحل و گداختہ اور خود رفتہ ہونا	مضمحل و گداز شدن و از خود رفتن ۱۲ ن بہار	اِضمحلال (بمعنی گداختن و رفتن ۱۲ ص)			اشرف ہمچو من والہ و وارفتہ فراوان دارد - چہرہ ات سخت بماہ رمضان مے ماند - میر نجات کلہ قند بوارفتگی خود نیکوست - کلہ کوب ہمہ کس کلہ مردانہ اوست - ۱۲
وازدن	پھیر دینا اور واپس کرنا	بازگرداندن ۱۲ ان بہار	ترد		وازند	نادم گیلانی صبا ز نکہت حسنت کجا خبر دارد - تو بوی پیرہن از باد مصر وازدۂ - طالب آملی گر عنان وازند این ابلق آتش پی را - رگ شوخیش پر از خون تکاہل گردد - ۱۲ ان بہار
ایضاً	سستا ہونا	از گرانی بارزانی برگردیدن متاع ۱۲ بہار				چون وازدن متاع فریدون سابق توان خرید بصد جان ز یار نیم نگاہ متاع نازورین چندروز وازدہ است - ۱۲
واشدن	شگفتہ اور بی تکلف و بیحجاب ہونا اور موافق ہونا	شگفتہ و بی تکلف شدن و از حجاب برآمدن و موافق شدن ۱۲ ان بہار				یحیی شیرازی بی ضیافت تملق وانشود نیش ناخوردہ آشنا نشود - صاحب صد خندۂ بلبل از گل تصویر واکشید - آن غنچہ لب ہنوز زمن وانمی شود - یکتا ہرگز بکس نگاہ مکن آشنا مشو - اے چشم من بمردم بیگانہ وامشو - و نیز بمعنی از ہم واشدن تاثیر آنچہ دولت خوانیش برق نگاہی بیش نیست - اعتبارات جہان تا دیدہ واسے شود - ۱۲ بہار
واکردن	بیحجاب اور	متعدی واشدن ۱۲ ن				

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی ترجمہ با حوالہ از کتب لغت	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
	بی تکلف اور موافق کرنا					
واکردن	بے نیاز اور فارغ البال کرنا	بی نیاز و فارغ البال گردانیدن ۱۲ ن بہار				سعیدای ہروی دل غیر تو بر ہر چہ نظر داشت رہا کرد چون غنچہ ہوای تو مرا از ہمہ واکرد ۔ و ظاہر اور اصل بمعنی جدا کردن است محمد حسن شہرت سیر دود چرخ فرزند از پدر وا میکند ۔ آب گردش طفل اشک از چشم تر وا میکند ۔ ۱۲
واگردیدن و واگشتن	لوٹنا اور پھرنا	بازگردیدن ۱۲ ن بہار	رُجُوع اِنصراف مُنصَرَف			۵ چسان زمیکده مخمور نگذرم صائب ۔ نمی توان ز لب بحر تشنہ واگردید ۔ دل وحشت زده از سینہ کجا یاد کند ۔ چہ خیالست کہ گوہر بصدف واگردد ۔ ۱۲
واکشیدن و وافتادن و والمیدن بلام و میم ۱۲ ن بہار	لیٹنا	دراز کشیدن ۱۲ ن بہار	تَمَدُّد اِضْطِجاع			صائب سرو تر از سایہ چکد آب زندگی ۔ گردید خضر ہر کہ درین سایہ واکشید ۔ ۵ آصفی مرغ سحر نعره زنانست و ہنوز ۔ گل بصد ناز قبا کنده و وا افتاده است ۔ ۱۲
ایضاً	لطایف الحیل سے یا بسختی کوئی چیز حاصل کرنا	بلطایف الحیل یا بعنف چیزی بدست آوردن ۱۲ ان بہار لیکن درین حالت صلہ آن اکثر حرف از واقع شود گاہی نہ ۱۲ دار ستہ				چنانکہ گوینداز و سخنی واکشیدم میر یحیی شیراز چون گل صبحش مثل در ہر زه خندی نیستم ۔ چرخ خونہا خورد تا یک خنده از من واکشید ۔ صائب ہرگز نشد کہ بر سر حرف آورم ترا ۔ من کز دہان غنچہ سخن واکشیده ام ۔ رضی دانش غنچہ شود گر گوشہ شاید نگاہی واکشی ۔ در کمین چشم شرم آلود صیادانہ باش ۔ ۱۲ بہار

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی مع تحقیق و سند	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
واغلطیدن	لوٹنا	از پہلوی بپہلوی غلطیدن ۱۲ ن	تقلّب[1]			سند در کیفیت خانہ غلطیدن گذشت ۱۲
والوجانیدن بالام و جیم فارسی بروزن واسوزانیدن ۱۲ اب ن	چڑہانا	تقلید کسی کردن در حرکات و سکنات وی ۱۲ ان ب	اختلاج[2]			
واچریدن	دست بردار ہونا	دست بر داشتن از چیزی ۱۲ بہار				
وائیدن ۱۲ ان	لازم ہونا	لازم شدن ملحقات		وای لازم ۱۲ ان		
ورتسیدن بفتحۂ اول و فوقانی و سین مہملہ ۱۲ ن بہار	بیٹھنا	نشستن ۱۲ ن بہار	قعود			ملا فوقی یزدی زر اگر داری بر دورتس ببالای ہمہ - ورنہ چندین عزو کوزت چلیست اے ابلہ مآب ہ چون ورتسد بمسند شیرین تکلمی - کے گو ز نطق من بہائی شکر دہد ہ تا کہ بر تخت جنون مغزم مربع ورتسید - تختہ دیوانگی بر فرق مجنون میزند - ۱۲ ان بہار
ورخوردن		مبدل برخوردن کہ گذشت ۱۲ ن				
ورمالیدن		مبدل برمالیدن کہ گذشت ۱۲ ن ب				
ورزیدن	مشق کرنا	استعمال کردن بطریق دوام ۱۲ ن	ممارسة مواظبه	ورزش و ورزش ۱۲ منتخب ورزہ معنی	ورزد	برزیدن بموحدہ نیز گذشت ورزش ملکہ کردن و ورزیدن باشد ۱۲ اج ب شیخ اوحدی ہر چہ بر چشم درد و داغ آمد - روح را روغن چراغ آمد - با بلاہا اے دوست ورزش کن - خویشتن را بلند ورزش کن - تا ترا از شبیہ در باراست - از توکی دوست

[1] قوله تقلّب ظهر البطن ۱۲ ان
[2] در نفائس گفته در حدیث عبدالرحمن است ان حکم بن امیہ با مروان کان یجلس خلف النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فاذا تکلم اختلج بوجہہ فرآہ فقال کن کذالک فلم یزل یختلج حتی مات یعنی بازی خاندیدہ و زبان بازی ابو جانیدن گرفتہ ۱۲

مصدر فارسی	مصدر اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
				حاصل و کسب ۱۲ ف ورزشله وام نیز ۱۲		راه بسیار است ۱۲ ج و ورزه بمعنی زراعت مجاز است وهمچنین ورزی و ورزه و رزه گر ورزه گار مزارع فردوسی کمان شد تن ورزی و تخم کار - دران تخم پیکان و دل کشت زار ازان تخم برگشت کامد درست - زخون خورد آب و برش برگ رست - ۱۲ ج و ورزا و ورزکا و کاوے که زمین را بدان شیار کنند و رزیده استعمال کرده شده و بدست آورده شده باشد ۱۲ ن
ورزیدن	کرنا	کردن				چون اشتباه ورزیدن عرفی بسکه دست رحمت آرایش هر چهره کرد - عشق می ورزد بحسن یاس و امید اشتباه - ۱۲
ایضاً	حاصل کرنا	حاصل کردن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	و این مجاز است چراکه چیز بورزیدن حاصل شود ۱۲ ن
ورساخیدن بفتح اول و سین مهمله و خای معجمه بروزن ترسانیدن ۱۲ ب ن	چاٹنا	لیسیدن و زبان بر چیزے مالیدن ۱۲ ب ن	لحس لعق			
ورشتن بفتحتین و شین معجمه بروزن قلمزن ۱۲ ب ن	دهونا	شستن و شست و شو دادن ۱۲ ب ان ج	غسل ملق			
وزیدن	چلنا ہوا کا	همان بزیدن که بجای موحده گذشت ۱۲ ان				
ایضاً	پهیلنا	پراگنده شدن ۱۲ بهار				چون وزیدن بوسنجر کاشی همه وسواس تمنا همه سودای وصال - می وزد بوی

[illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						جنون از گل اندیشہ ما - ۱۲ بہار
وزیدن	پہنچنا	رسیدن ۱۲ بہار				چون شعلہ وزیدن علی خراسانی دشت مجنون نہ ہمین پی سپر نالہ ماست - می وزد شعلہ این برق بصحرای دگر - ۱۲ بہار
وژولیدن		ہمان اوژولیدن است کہ گزشت				
وشکولیدن و شکوریدن		ہمان شکولیدن کہ بباۓ تازی مع دیگر مشتقات گزشت ۱۲ ان				
وشتن	ناچنا	رقصیدن ۱۲ اب ن	رَقص رَقَصن	وشت رقص ۱۲ و بمعنی شتابی ہم ۱۲ ف		وشتہ بمعنی رقصیدہ قاسم انوار یارم زودر آمد وشتن کنید وشتن - این خانہ را زروپیش گلشن کنید گلشن - ۱۲ ان ف
ایضاً	جست و خیز کرنا	جست و خیز کردن ۱۲ ان		ایضاً جست و خیز ۱۲ ف		
وغستن	ظاہر اور آشکارا کرنا	ظاہر و آشکارا کردن ۱۲ ان ب ف	اِظہار ۱۲	وغست بروزن الست ظاہر و آشکارا ۱۲ اب ان ف		
ویدیدن و ویدن بروزن دیدن و بالفتح ہم آمدہ ۱۲ اب	چارہ و علاج ڈھونڈنا	چارہ و علاج جستن ۱۲ ن ف ب		وید بروزن دید و بفتح اول ہم		گویند کہ چہ ویدکنم یعنی چہ چارہ کنم ۱۲ اب ن و ویدیدہ و وییدہ بمعنی چارہ و علاج جستہ و ویدہ بمعنی چارہ و علاج ہم و صاحب برہان قاطع نگارد و ویدہ بروزن میدہ چارہ جستہ و چارہ جوئندہ ہم باشد و بکسر اول ہم آمدہ و وید بکسر اول و سکون ثانی و دال بمعنی کم کہ

بالضم و زای فارسی بروزن خروشیدن ۱۲ اب ن

بفتح اول و [illegible] بروزن کشتن ۱۲ اب ن

بفتح اول و سکون غین معجمہ [illegible] ۱۲ ان

بالفتح بروزن گرویدن ۱۲ ب ن

لطہ پیدا کردن ۱۲ ص

محاوره وسند وغیره	مضارع	حاصل مصدر	مصدر عربی	معنی فارسی [illegible]	معنی اردو	مصادر
درمقابل بسیار است و بمعنی گم که درمقابل پیدا هم هست و بهر چیز عقص مانند مازو و پوست انار و امثال آن و بمعنی چاره وعلاج هم و باین معانی بفتح اوّل هم آمده و ویدا بکسر اوّل بروزن بیجا بمعنی ویداست که گم و ناپیدو ناپدید گشته و کم و ناقص و دور انداخته و بمعنی پیدا و هویدا و ظاهر هم آمده و دور و دام و آزار را نیز گویند و باین معنی بفتح اوّل هم گفته اند و صحیح انیست ۱۲ ب		بمعنی چاره وعلاج ۱۲ اب و ویدا بالفتح مثله ۱۲ ان				
				گم شدن وناپدید گشتن ۱۲ ب	گم هونا	ویدیدن و ویدن
				نقصان کردن ۱۲ ب	نقصان کرنا	ایضاً
سنجر کاشی نی و هد از تیر بار غنیم - بود سح مژگان عصاے کلیم - همت اگر وهم ترا بشکند - این همه دشوار توآسان کند - ۱۲ بهار	وهد	وهم	وهم [illegible]	وهم کردن ۱۲ بهار	وهم کرنا	وهمیدن
شفائی سخنی که خود نمائی نشود که وا نگوید - بزبان کم سفارش که بهیچ جا نگوید - واگو مرادف بازگوی باصطلاح موسیقیان جماعه خوانندگان چون حاضر شوند نقشی را که جماعه اوّل تمام کنند همان نقش جماعه دوم سر کنند لهذا حرف شنیده را کرر دم باهم گویند و در عرف هند آنرا چرچا بهر دو جیم فارسی خوانند و واگویه گویند و بمعنی بازدادن جواب از گنبد و حمام نیز آمده **زلالی** درین گلخن برآید از در و بام - صدای کوک دو واگوی حمام - و نیز واگوی حرف گفته را مکرر گفتن چنانکه گویند واگوی بگذار اے مکرر گوئی را ترک کن و اغلب که همان واگویه است یعنی سخن باز گفتن و آن را در عرف چوا و بفتح جیم فارسی و هردو واو خوانند ۱۲ بهار	واگوید	واگوی واگویه	تذکرہ	شنیده را باز گفتن ۱۲ نفایس	چرچا کرنا	واگفتن نفایس
وقائع نعمت خان عالی اوّل رهرو راحل در رسید و وانمود که کلید قلعه بدست آورند و وانمود بمعنی عرض و اظهار **اشرف** از دست تو دل بگریه خواهد افتاد - غمهای تو وانمود خواهم کردن ۱۲ بهار	وانماید	وانمود	بیان [illegible]	بیان کردن	بیان کرنا	وانمودن
سنجر کاشی آنکه سوے او ز جور هجر پیغامیم هست - وانگیرم باز و تا قوت	واگیرد			باز داشتن	باز رکھنا	واگرفتن

ده دفتر دل [illegible] چه از سبک [illegible] نقصان ۱۲ ص [illegible] بمعنی پیداو [illegible] گفتن ۱۲ ص

مصدر ژند و پاژند	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره و سند وغیره
						گامیم هست ـ ۱۲ بهار
وانکوئتن	پکڑنا اور لینا	گرفتن ۱۲ ابان	اَخذ			
ورزانتن	جانا	رفتن ۱۲ اب	مَشی تَمَشِّید			
وشموئتن	پینا اور کھانا	خوردن و آشامیدن ۱۲ ابان	اَکل شرب			
وشادن	کھولنا	گشادن ۱۲ بان	فَتح			
وشموئتن	سننا	شنیدن و گوش کردن ۱۲ ابان	سَمع اِستماع			
ویغلانیدن صف	بھکانا	برانگیختن	اِغوا اِستغواء			سند طلب
واجیدن مص	کہنا	گفتن ۱۲	قول			سند طلب و صاحب فرہنگ نگارد واج بمعنی پرسش باشد ابی واجی یعنی از من می پرسی بابا طاہر ابی واجی چرا بے نام و ننگی ـ کسی کش عاشقہ چش نام و چش ننگ ـ و بمعنی گوینده نیز آمده ۱۲ منه

باب ہای ہوز

ہاژویدن برای فارسی و ہر دو تحتانی ۱۲ ابان	عاجز اور حیران ہونا	فروماندن و حیران شدن ۱۲ ابان	حَیر حَیرة تَحَیُّر	ہاژد ہاژود ہاژه بمعنی حیران		ابو شکور ہمہ دعوی کنی و خالی ز ژاژ ـ در ہمہ کار ہا حقیر و ہاژ ـ ۱۲

محاوره وسند وغیره	مضارع	ماضی	مصدر عربی	معنی فارسی اور اس کی تفصیل	معنی اردو	مصدر فارسی
		فرومانده و زبون و زشت و بدو خاموش و واله و سرگشته و حقیر و محقر ۱۲ ب ف و بیکجائی فرومانده هم ۱۲ ف				[illegible]
	هاروند	هارون یعنی فرومانده و حیرت ۱۲ ب		فروماندن و حیران شدن ۱۲ ب	عاجز اور حیران رہنا	هارونیدن و هاروندن بدون تحتانی ۱۲ ق
			اِبصار نظر	دیدن و نگریستن ۱۲ ان ب ف	دیکھنا	هاڑیدن
				گریستن و گریه کردن ۱۲ ب ن ف	رونا	ایضاً
				حیران بودن ۱۲ ف	حیران ہونا	ایضاً
شیخ نظامی علیه الرحمة چو گردن برآرم بگردون کشی ـ نه زابی هراسم نه از آتشی ـ هراسید ازان دشمن بیهراس ـ دل خصم را گرد از اجا قیاس ـ خاقانی نادیده بساط شاه بیهراس ـ پی کم کن و پایگاه بشناس ـ دهر اسه صورتیست که بزرگان در گشته ابرای رماندن طیور	هراسد	هراس بالکسر یعنی ترس و بیم و وهم	خوف	ترسیدن و واهمه کردن ۱۲ ب ان	ڈرنا	هراسیدن

لغات فرس ... ۱۲ ف

هارای فارسی ... ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	معنی عربی	ماضی	مضارع	محاوره و سند وغیره
						سازند علا طغرا در هجو پوچی آورده فقره وقت چوگان بازی چوگان در زیر بغل زدن واز بیوقوفی تا آخر انتظار قابو کشیدن بدست خود هر اسه پالیز شد نست ۱۲ او راسته بهار
هشتن ۱۲ ب ن و هشیدن ۱۲ ب و سروری و هلیدن و هلیدن باشباع ۱۲ سروری	چھوڑنا	فروگذاشتن و رها کردن ۱۲ ان ب	ترک و اطلاق		هلد	صائب باگرم روی چون جرس از ناله شبگیر یک خفته در ین بادیه بر جای نهشتیم ـ حکیم سوزنی ـ اے خصلت تو هشتن آخر چه خصالت این ـ وی فعل تو برگشتن آخر چه فعال است این ـ مولوی معنوی رح ـ همچو فرعونی که موسی هشته بود ـ طفلگان خلق را سر میبرید ـ علت آید تا بدن را بگسلد ـ تا عناصر همدگر را وا هلد ـ شیخ نظامی نه در غار و کوه اژدهائی هلم ـ نه از بهر دار و گیاهی هلم ـ شیخ شیراز رح ـ وگر همچنان روزگاری هلی ـ بگردونش از بیخ بر نگسلی ـ استاد لبیبی چو گرگ ستمگر بدست فتد ـ هلیدن نباشد ز رای و خرد ـ و در ین شعر حکیم سنائی بل بوصده آمد که بدین معنی بصیغه امر ظاهر مخفف هل است یا تحریف بل ـ ه بل تا کف پای تو ببوسم ـ انگار کنه بهر الکاینهم ۱۲ یا انداز دون
هشیدن و هشتن	لٹکنا لٹکانا	آویختن ۱۲ ب	تعلق تدلی تعلیق			
هنجیدن باجیم تازی بروزن رنجیدن ۱۲ ب ن	کھینچنا اور نکالنا	مخفف آهنجیدن که بمعنی کشیدن و برآوردن باشد ۱۲ ب ن	جذب			لبیبی ـه کند عدو هنج از بهر کین ـ فرو هشته چون اژدهائی ز زین ـ ۱۲ هنجم و هنجید بلغت ژند و پاژند بمعنی سید هم و بدهید ۱۲ ان و هنکار بالفتح بمعنی تندی و تیزی و هنگار و تندی و تیزی می کند ۱۲ ان ب
هوختن و هوخیدن بروزن کوشیدن ۱۲ ب ن	باهر نکالنا	برکشیدن و بیرون کشیدن ۱۲ ب ن	اخراج			
ایضاً	آنا اور پیدا هونا	آمدن و پیدا شدن ۱۲ ب				

۵۷ کشیدن ۱۲ ص

مصادر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصادر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
هوشازیدن بزای تازی بروزن جوشانیدن ۱۲ ابن	نهایت پیاسا هونا جانورونکا	بغایت تشنه شدن اسپ و شتر و سایر حیوانات ۱۲ ان جا		هوشازه و هوشازه بغایت تشنگی حیوانات ۱۲ ابن		**هوشازده** دابه و بهیمه بغایت تشنه و ستوری گوید بدین معنی برای مهمله هم بنظر آمده ۱۲ ان
هوشیدن بروزن جوشیدن ۱۲ اب	معلوم کرنا	تعقل کردن ۱۲ ب	تعقّل[له]		هوشد	**هوش** با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اوّل خرد و زیرکی دوم روح و دل و جان را گویند **مولوی معنوی** ؎ سر مکش اندر گلیم و در دو هوش — کین جهان حبسی است سرگردان تو هوش. **نظامی** ؎ بفرمود تا طوطیانوشش را — کشند و برندازتنش هوشش را. سوم[۹۲] بمعنی مرگ و هلاکت و این لغت از اضداد است **فردوسی** وراهوشش در زابلستان بود — بدستم هم بوروستان بود. چهارم زهر قاتل را نامند **فخر گرگانی** چرا با من بتانجی همچو هوشی — که با هر کس بشیرینی چو نوشی. ۱۲ ف ج
هیجن لغت ژندو پاژند ۱۲ ان	دینا	داون	اِعطاء انطاء[۹۳]			**هیجمی** دهم هیجید و هیسید و بعضی هیجم و هنجید بزیادت نون بعد ها نوشته اند و صاحب برهان نگاشته که هنجم بفتح اوّل و نون بروزن مرهم بزبان ژند و پاژند بمعنی میدهم باشد که از دادن است و هیجید بروزن کشید بمعنی بدهید که امر از دادن است ۱۲ اب

باب یای تحتانی

مصادر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصادر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
یاختن	باهر کهینچنا	بیرون کشیدن مطلقاً و برآوردن تیغ از غلاف ۱۲ ا ب	نَزْع[۹۴] و سَلّ و استلال[۹۵]			

[له] در نسخهٔ اوداوده ن ۱۲ ص ۹۱ صاحب برهان هوش را بمعنی لغت پهلوی گفته ۱۲ ص ۹۲ بمعنی زوال الاعطاء ۱۲ ص ۹۳ ... کشیدن چیزی از جای خود ۱۲ ص ۹۴ کشیدن شمشیر و کارد وغیره ۱۲ ص

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
		و در جہانگیری بمعنی آختن ۱۲ ج و در نوادر مبدل آختن ۱۲ و مآل ہر سہ یکی است ۱۲	اِصلات [۵۱]			
یاختن	دراز کرنا	دراز کردن ۱۲ ف				حکیم فردوسی زبان تا زمان دست بریاختی۔ سر کشکش زمژگان برانداختی۔
ایضاً	مارنا	زدن ۱۲ ب و سروری ن				
ایضاً	ظاہر کرنا	آشکارا کردن ۱۲ ب و سروری ن				
ایضاً	ڈالنا اور پھینکنا	انداختن ۱۲ ب و سروری ن				
ایضاً	پوچھنا	پرسیدن و سوال نمودن ۱۲ ب و سروری ن				مخفی نماند کہ صاحب بہار عجم در نوادر المصادر این چہار معنی را از سروری نگاشتہ و نگاشتہ کہ ہر کدام سندے خواہد ۱۲
یازیدن و یازدن مخفف آن ۱۲	جنبش دینا	جنبش دادن ۱۲ ن	تحریک [۵۲]	یازش و یازہ حرکت و جنبش و [۵۳] یازشلہ ۱۲ وامر نیز	یازد	صاحب بہار عجم در نوادر المصادر نگارد کہ تحقیق آنست کہ یاختن و یازیدن بمعنی مطلق حرکت دادن و حرکت گرفتن است و لہذا بمعنی برکشیدن و آہنگ کردن و نشو و نما نیز می آید و این ہمہ مجاز است و مولف گوید کہ این معانی یعنی حرکت دادن و حرکت گرفتن در فرہنگ جہانگیری و برہان قاطع وغیرہ لغات موجود نیست البتہ اینقدر ہست کہ قریب بمعنی دراز کردن و قصد کردن است سراج الدین قمری قدح ز اشتیاق تو بگریست خون۔ کہ دست سوی او نیازید۔ حکیم نزاری قہستانی بمیدان فلک گر یاز کردی۔ کمر شمشیر جوزا باز کردی۔ ۱۲ و شب دیریاز شب بطی الحرکت

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
						کہ عبارت از ممتد و دراز است و شب یازہ شبیرک کہ در شب حرکت کند و شب یازہ حرکتی کہ بسبب تب پدید آید و آن لرزہ است و خمیازہ در اصل کشادن دستہا و بہم پیوستن پنجہاست بسبب کاہلی و ماندگی و بمعنی فازہ و دہن درہ مجاز است کہ شہرت گرفتہ ۱۲ ن و صاحب برہان نگارد کہ نیازیدن بفتح اوّل و دال و سکون نون بمعنی قصد و آہنگ نکردن و دست بطرف چیزی دراز نمودن باشد و بمعنی نیفگندن و نینداختن و نالہ نکردن و نالیدن ہم آمدہ است ۱۲ اب
یازیدن	جنبش کرنا	حرکت گرفتن ۱۲ ان		ایضاً		کمال اسمٰعیل ہر فرد مایہ کہ او سوی بلندی یازد۔ زود برگرد و سر زیر شود ہمچو بخار — ابن یمین ہر سعادت کز وجود سعد اکبر فایز است۔ سوی ذات او چو جان سوی خرد یازندہ باد و یازان بمعنی یازندہ شہرہ آفاق از ہمہ خوبان سوی تو زان یازم کہ ہمہ خوبی سوی تو ہمی یازانست فردوسی کنون از گزشتہ مکن ہیچ یاد۔ سوی آشتی یاز با کیقباد۔ در حسب تحریر برہان یازیدن درین اشعار بمعنی قصد کردن مفہوم می شود ۱۲
ایضاً	دراز کرنا	دراز کردن ۱۲ اب				سند در خانہ صدر گزشت ۱۲
ایضاً	قصد کرنا	قصد و آہنگ کردن ۱۲ اب ان				
ایضاً	ٹرہنا	بالیدن و نمو کردن ۱۲ اب ان				
ایضاً	بلند ہونا	بلند شدن ۱۲ آ				
یافتن و یابیدن	پانا	مقابل گم کردن ۱۲	دیکھو ان ۵۱ مصادفہ ۵۲	یافت	یابد و یاد ۱۲ اب ج	مولوی معنوی ہر کہ بنمودی او نیابیدی فلک — گردش و نور و مکانی و ملک گر بنمودی او نیابیدی زمین۔ در درونہ گنج و بیرون یاسمین — حکیم نزاری قہستانی ۱۲ ان ج بیک غمزہ رگ جانش بگاود۔ شود گم در وی و خود را نیاود۔ یافتہ قبض الوصول خواجہ جمال الدین سلمان دست ارزاق خلائق برطریق تقدمہ۔ داد و بستد تا بروز حشر از ایشان یافتہ ۱۲ ان ج دیاب امر بمعنی و بمعنی چیزی کہ یافتہ شود

او باکسرہ گرفتہ یافتن
در ص ۵۲ یافتن
در ص

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مصدر سماعی	محاوره و سند وغیره
						وفی ترکیب فاعلی معنی فاعل وهدچون نایاب ای چیز دست ندهنده کلیم جنس نایابی باین خواری بعالم کس ندید۔ درچنین قحط وفا ارزان نشد۔ و صاحب برهان قاطع نگارد یاب بسکون بای ابجد بمعنی نابود و هرزه ولی معنی وجها حصل وبمعنی ضایع وبکار نیامدنی باشد و پیدا کننده و یابنده را هم گفته اند وامر باینمعنی هم و یا و نابر وزن و معنی یابند چه در فارسی بای ابجد بواو و برعکس تبدیل مے یابند و یابنده را نیز گویند یعنی شخصی که چیزی یافته باشد و پادشاه را نیز گفته اند ۱۲ ب
یافتن	جاننا	دانستن ۱۲ ان که از افعال قلوب است ۱۲		ایضاً	ایضاً	چنانکه گویند که فلان را جوانمرد یا بخیل یافتم ۱۲ ان
ایضاً	دیکھنا	دیدن		ایضاً	ایضاً	عرفی جهان بگشتم و دردا بهیچ شهر و دیار۔ نیافتم که فروشند بخت در بازار ۱۲
یارستن	سکنا	مبدل آرستن که بمعنی توانستن باشد ۱۲ ان ب	اِستِطاعة قُدرَة بالضم مقدرة تثلاث لغات		یارد	معروفی ز تو یارستن این کار درو راست۔ نه اندک دو رلی بسیار درو راست۔ ابن یمین کلک او یارد که سازد در شهوار از شبه۔ گر بسیه سر آمده اینجا تصور آوری۔ و یارا و یارگی قوت و توانائی و فرصت و مجال و این مجاز است شیخ نظامی خواجه کان دید جای صبر نبود۔ یاری و یارگی نداشت چه سود۔ کسی را که دولت کند یاوری۔ که یارد که بادی کند داوری ابو الخطیر بهرام که هست ترک خونریز۔ نارد که درو نگه کند تیز ۱۲ ان و در فرهنگ انجمن آرای ناصری آراستن بمعنی توانستن آمده ۱۲
ایضاً	دست درازی کرنا	دست درازی کردن ۱۲ اب			ایضاً	
یوزیدن و یوسیدن بسین مهمله ۱۲ ان	ڈھونڈھنا	جستن و طلب کردن و تفحص نمودن ۱۲ اب ان ج ف	تَفَحُّص تَفَحُّص افتحاص صلة لغت	یوزد یوس و امر نیز و جوینده چون رزم یوز ۱۲		فردوسی ز بهر طلایه یکی نیکپی توز۔ فرستاد با لشکر رزم یوز۔ و صاحب جهانگیری یوز را چهار معنی نگاشته اول جستن و تفحص کردن شمس فخری ز هفت حصن فلک پیچ یوز و بحال۔ چو شه بمیدان رو آرد بمبارز یوز۔ دوم نام جانوری است شکاری کوچک تر از پلنگ ... تو له شکاری بود که جستجوی نموده جانوران را از زیر بوتهٔ بیرون کند سیم ... چهارم بت و غیر کردن و یوزه و یوزک بفتح زای نقطه دار هندی ... ۱۲

مضارع	حاصل مصدر	مصدر عربی	[illegible]	معنی فارسی یا عربی	معنی اردو	مصدر لغات
محاورہ و سند وغیرہ						
بروزن خوبک مصغر یوز است و جانوری باشد شبیہ بہ پلنگ و بمعنی غلطیدن و مراغہ کردن جانوران ہم ہست و سگ تولہ شکاری را نیز گویند ۱۲ ب و دریوزہ گدائی وگدیہ و درویزہ قلب آن و بمعنی گدا مجاز است و بعضی ازین مستفاد می کنند درویش و دریوش در اصل بسین مہملہ بودہ کہ بکثرت استعمال معجمہ شدہ است حکیم سنائی؎ از پی آب و نان ہر روزہ۔ طوف ہر یوزہ بہر دریوزہ ۱۲ ن						یوزیدن [illegible]
یزہانمی یعنی زمزمہ میکنم از برائے طعام و یزہانستند زمزمہ کنند و زمزمہ کرد بطعام ۱۲ ب و یزہاینید زمزمہ کنید بر طعام ۱۲ ن				زمزمہ کردن مغان بوقت خوردن طعام ۱۲ ب ن	گانا وقت کھانیکے مغنیوں کا	یزہانتن
وآن عبادتی است مغان را در وقت طعام خوردن ۱۲ ب				زمزمہ کردن و چیزے خواندن بر طعام ۱۲ ب	گانا اور کچھ پڑھنا کھانے پر	یشتن ن بشین معجمہ بروزن گشتن لغت زند و پازند ۱۲ ب

[illegible]

تمت بالخیر

تشبیہات سراپا

تشبیہات زلف و کاکل

سلاسل[1]	رگ جان[2]	دام[3]	شام غریبان	شب یلدا	زنار[4]	شیرازۂ دلہا[5]	لیلۃ القدر
روز سیاہ عاشق	آشیان طائر دلہا	دود آہ عاشقان	ریشۂ سودا[6]	فردوس رخ جاروب	سیاہ زنگ	زندان دل	طومار
دو سطر از کتاب روزگار عاشق[8]	عنان اختیار عاشق	بلائے عالم بالا	بحر طویل	مصرعۂ پیچیدہ[7]	تسلسل	عمر خضر	طول امل
عالم بے منتہا	مد حیات[8] جاودان	پیراہن کعبہ	کافرستان	فیل بست	شیطان[9]	دامان حشر	مد بسم اللہ[10]
دود شمع عارض	دفتر سودای عاشق	خواب پریشان	داستان شکوۂ عاشق	واللیل	طغرا	ظلمات	عرصۂ فردا
سنبل باغ رخ	شیرازۂ دیوان حشر	شاخ طوبی قد	طناب خیمۂ حسن	کندیل	تاتار	سر ہند	شام شریف
طاؤس باغ خلد[11]	شہباز صید انداز دل	فلاخن	شب ماہ رخ	شب چک	تازیانہ	زرہ	کمند[12]
شہپر شہباز حسن	روزگار پریشان عاشق	شب گل[13]	چوگان حسن	سیمرغ	رسن	زاغ	رسن باز
بال شکستہ عاشق	تفسیر واللیل اذا یغشی	خط شکستہ	تار و پود جامۂ کعبہ[14]	معراج حسن	زنگی برنا	بال پری	پیچ و تاب عاشق
بخت تیرہ عاشق	چتر سلطان رخ	ریشۂ والا نام درخت ۱۲	نامۂ اعمال ما	طرۂ شمشاد قد	مطول	علم	رشتۂ عمر ابد[15]
مد احسان	راہ خوابیدہ	سائبان عارض	دیوان سودا	تاج مشکین	پرند مشکین	ظل ہمای قامت	شب معراج
شام اودھ	بتخانۂ چین	گل شوی تمر	چین	چرخ	ہندو	جادو	ہندوستان
شرح پریشانی عاشق	پشتیبان روز رستخیز	رود نیل	صفاہان	عقرب[16]	قلاب[17]	برگستہ ہندی اریجا ۱۲	گلیم
نیلوفرستان	مشک تبت	جامہ یوسف	شبخون	خاقان چین	تار جادو	میم	سمن[18]
لام	عطر سمن	کلید جنت	دامن شمع عارض	شب احیا[19]	قیر بر کافور	بنفشہ	عبیر
ابریشم	شب سرما	دوار المسک	مار سیہ در چشمۂ خورشید	دکان مشک	حبش	سوسن بویا	دستۂ ریحان
کجی	ابر رحمت	حلقۂ جیم[20]	نردبان[21]	گدا[22]	گل مخمل[23]	زنجیر عدل[24]	

اژدر و مہار

تشبیہات حلقۂ زلف

چشم آہو	حلقۂ دام بلا	چشم ہزبر	طوق گلوی عاشق	عینک حسن	دہان مار گیسو	گرداب	

تشبیہات گرہ زلف

قلب کافر	عقدۂ دلہا	کار وابستۂ عاشق	دانۂ دام بلا	کوتاہ عمر عاشق گرہ اند	نافۂ مشک		

تشبیہات شانہ

ماہی آب خضر	درہ شبستانی سینہ شانہ نیز می برد	ارہ	سینہ صد چاک عاشق	تختہ مشق پریشانی عاشق	ماہ نو	خار خار عاشق	دندان مار

تشبیہات جعد

سنبل تر	شب سرما	دشت چین	دزد سیاہ	شیرازۂ جمعیت دلہا	بنفشہ	نامۂ اعمال	کمند ہوش
مار سیاہ	تازیانہ	طاؤس	زنجیر	رشتۂ سودا			

تشبیہات سر

مایۂ سودای عاشق	خیمۂ لیلی	گوی خوبی	کعبۂ علیا	طبلۂ مشک	چین	حبش	ظلمات
ہند	آسمان حسن	بسم اللہ قرآن رخ	دکان مشک	پادشاۂ زنگ	گلدستۂ نیلوفری	حباب بحر مشکین	سر ہند
رینا	دل شب	شب					

تشبیہات فرق مو

گنگ در ہندوستان	بمشک خط کافوری	برق در ابر سیاہ تا نیم شب	سیف قتال جہان	نافۂ شوق شد از میان	خیابان جنان	کہکشان	جدول زر
شہاب درخشان در دل شب	رشتۂ تسخیر	شب در تبسم آمدہ	راہ خضر بظلمات یلدا	خط زرین یا نقرہ بر محک	ماہ نو در شبستان	راہ نیکی در خطا	خط شعاع آفتاب سیما
خط استوا	راہ تاتار	مار سپید	خط صبح کاذب	جوی آب زندگی در شبستانی روان	صراط مستقیم	خط آفتاب رخ	تار زنار سلیمانی
موج آب زندگی	راہ بہشت	عصا شمشیر	شاہراۂ عالم بالا	دل شب دو نیم شد	امید از نا امیدی نمودار		

تشبیہات پیشانی

لوح الماس	آئینۂ دل	صبح گلشن	بدر درخشان	آفتاب حشر	صبح شب مو	والشمس	جام آب زندگی

سیم	لوح محفوظ	صبح قیامت	فروغ طور	شعاع آفتاب حشر	سورهٔ نور	سرلوح قرآن مجید	قمر
حوض کوثر	فضای گلشن خلد	کاغذ زر	زهره	فروغ نیمروز	سینهٔ صافی دلان	شمع حرم	گلدسته
سمن	مشتری	ورد	چشمهٔ آب حیات	نوروز	جام جم	هلال از مخزن الفواید ۱۲	سهیل از مخزن
موج سیمین[۱]	سجنجل	سطح نور	ید بیضا				

تشبیهات جبین پیشانی

کمند جذبهٔ دلها	دام دل	سدراه مدعای عاشق	آیهٔ فتح مبین	جوهر شمشیر کین	سرنوشت عاشق	موج آب آتشین	آبشار گوهرین
موجهای چشمهٔ خورشید	سطور سورهٔ نور رخ	سین بسم الله	بسم الله قرآن رخ	شیرازهٔ دلها	عقد پروین	قفل درد لها	جادهای باغ رخ
سلک گوهر	موج آب خضر[۹۲]	نگارستان جبین	نقش امید عاشق	اره	هلال عید	غنچه‌های باغ رخ	نقش مسطر زیب قرآن

تشبیهات قشقه

جادهٔ بر دفتر حسن	قوس قزح	ماه نو	کمان				

تشبیهات ابرو

بچه مار گیسو	رگ سودا	کمان	قوس قزح	ذوالفقار	دو مد دفتر حسن	مد آهو	فلاخن
آیه‌های سجده	کمند	کلید	سحر	نون قوسی	هلال	ترازوی قیامت	دو ماهی سیاه در چشمهٔ آفتاب
جادو	نون خط نسخ[۹۳]	بیت الصنم	نیش	کشتی طوفان نما	طاق حرم	قوس	تیغ دو دم
بال شاهین مژه یا نظر[۹۴]	ناخن شیر نگاه	دشنه	مطلع سودا	دام	هندو	ابر سیاه	مد آئینه
چتر سلطان نگاه	مد بسم الله	بال هما	شاه بیت	شاخ آهوی نگه	نامهٔ زیبا	طاق بندی[۹۵]	شب طاق[۹۶]
مد احسان	بال پری	طغرا	دو طاق میکده	بیت الغزل	محراب	سورهٔ یونس	موج ینبوع ملاحت
کعبهٔ علیا	مصرع[۹۷]	خنجر	کمانخانه[۹۸]	طاق آتشکدهٔ عارض[۹۹]	بال ملک		

تشبیهات وسمهٔ ابرو

زنگ تیغ ابرو	پشت تیغ ابرو	زهر تیغ ابرو	ماه نو بر ماه نو	قوس قزح	خنجر بار تیغها نهاده	تیغ بر تیغ	غلاف سبز تیغ ابرو

کمان	خانۂ قوس ابرو	طوطی ناز	دو برگ سبز طوبی قد				

تشبیہات دنبالۂ ابرو

نیش عقرب	نیشتر	سر تیغ ستم	رمح				

تشبیہات چین ابرو

شمشیر استغنا	ضربت تیغ ادا	جوہر شمشیر	برات عاشقان	موج می غنج و دلال	آیت تعذیت		

تشبیہات چشم

بادام[1]	پری در شیشہ	شیشۂ صہبا	صاد	کشتی صہبا	دام دل	جام جم[2]	سیاہ مست (حبشی ۱۲)
صیاد	دار الفساد	غرفہ خلد رخ	ترک سفاک	زنگی شمشیر زن	زہر دان	دار الشفا	ساغر صہبا
ہندو کافر ادا	غازی لشکر شکن	ظالم مسکین نما[3]	عیسی اعجاز نما	شعلۂ نیلوفری	آہوی دشت حیا	چشمۂ آب بقا	سامری
سحر گر	رہزن دلہا	خانۂ چینی نما	دوربین	آسمان[4]	فتنۂ فردا	گوی ساحری	شاہباز بیخطر
ابر کرم	بلا	شیر نر[5]	عین الیقین	حجلۂ حسن و ادا	مہر فرمان قضا	سرمہ دان	حکمۃ العین
محمل لیلی	رود نیل	بیت الحرم	اصفہان	تیغ سیہ تاب	نرگس باغ ارم	دو قندیل حرم	کمند[6]
فرعون کافر ماجرا	بیت القمار	بتخانہ	میخانہ	خیمۂ لیلی	گل طوبی	موج آب زندگی	نمکدان قیامت
ہاروت	حلقۂ دام نگاہ	گلدستۂ نیلوفری	بابل	گوہر شب تاب	زہرہ	طاق قصر فردوس رخ	خانۂ صیاد
دزد سیاہ	گل رعنا	موج شراب	کافر حربی	جمشید	شداد	غزال[7]	طبیب حاذق دلہا
دریا	برق[8]	شاہین[9]	بیمار[10]	سرا[11]			

تشبیہات گردش چشم

دور جام بادہ	دشنہ ہا	ضربہای تیغ چشم	بیتابی دلہا	دام نگاہ عاشق	گرداب طوفان زا	عالم تہ و بالا	ساحری
گردش لیل و نہار	اختر عاشق در گردش	پرکار گردان	آشوب دہر	پری وقت رقصیدن	دور چرخ دلبری	آسیای سایندۂ دل	دل شب روشن از ناوک روز
فتنہ	کمند[12]	فلاخن[13]					

تشبیهات مردمک

گرداب طوفان زا	سنگ اسود	غزال	بیت الحرم	نافهٔ آهوی چشم	آهوی مردم شکار	سویدای دل عاشق	هندو
سجاده کنار مریم	مرکز پرکار چشم	عکس داغ عاشق	مهر خاموشی عاشق				

تشبیهات سرمهٔ چشم

رگ سودا	مد حیا	تیغ سیه تاب	مد آه عاشق	سیه مستی چشم	مد عیش	روز سیاه عاشق	نیل چشم زخم
دل سوزان عاشق	گرد سیاه لشکر مژگان						

تشبیهات خواب

فتنهٔ خوابیده	بخت خوابیدهٔ عاشق	فسان تیغ ابرو	دولت بیدار	وادی بیهوشی عاشق	دم تیغ تغافل	ابر رحمت	مهر خموشی دل شیدا
کمین گاه ستم	مرگ دل	تدبیر قتل عاشق	بهر شورهٔ قتل عاشق چشم محبوب بخلوت رفته				

تشبیهات دنبالهٔ چشم

سیف	نیزهٔ خطی ۱۲	عصا در دست بیمار	سر شمشیر استغنا	مد آه بیدلان	تیر	کناره زهدی کنار ۱۲	ریشهٔ سودا
انگشت اشارت بهر قاتل عاشق برخاست	دشنه	برگ عیش	شاخ آهو	زبان آهو از گرمی حسنش بیرون آمده			

تشبیهات نگاه

آهوی شیر افگن	رهزن دلها	بادهٔ مرد افگن	نشئهٔ صهبا	موج صهبا	برق	ناوک	دام دل
شرر	شاهباز بی خطر	سنان	صاف جام معرفت	زه کمان ابرو	کمند عقل و هوش	نشتر	میفروش
سیف	جذبهٔ مهر بتان	عنان اختیار عاشق	رشتهٔ جذب	سایهٔ بال پری	سر لشکر جور و ستم	مد خوبی مژه	ساحر
تیر حکمی	کلید میکده	ترک مے پیما	خانهٔ صهبا	ساغر صهبا	پاسبان میکده	رشتهٔ افسونگری	بال هما

سامری	مصرع برجسته	دم تیغ غمزه	کیمیا	عنقا	رخش	رشتهٔ بجا نہا	فتنه
فتراک	بلا	غزال	تیر ہوائی	پری	تیغ لشکردار		

تشبیہات مژگان

تیغہای ہند	پیکان	مستزاد بیت ابرو	پر تیر نگاه	خنجر	پنجه الماس	فتنه ہا	فوج شاه حسن
ترکش تیر نگاه	تیر ناوک	سوزن عیسی	نیش کژدم	پر جبرئیل	حاجیان کعبه رخ	زبان مار	پنجه شیر نگاه
سنان	چنگ شاہین قضا	سیخ	مورچال فتنه	نیام تیغ چشم	دار	مثقب	برمه
زوبین ہند	عصای شمشیر	رگ الماس	دشنه	خار دامنگیر دل	کلک نال حسن	نشتر	خامهٔ خارا
نیش زنبور سیاه	برقع آزرم بمعنی حیا ۱۲	تیر حکمی	مضراب ساز دلبری	ابر سیاه	سیاه زنگ	خاربند گلشن حسن	ریشهٔ سودا
دیوان حشر	دشنه دوباره	تیر قضا	فلاخن	شرح حکمة العین	جوہر آئینهٔ جان	بالش بیمار چشم	جنگ شہباز نگاه
دست دعا							

تشبیہات غمزه

سحر بابل	دام عقل	مرگ دل	خناس	چاقو	الماس	صیاد دل	نمک زخم عاشق
شمشیر	دشنه	تیر	نیزه	تیغ	جادو	خنجر	

تشبیہات بینی

عصای حضرت موسی	سیف	انگشت اعجاز نبی	سیمین الف یا کافوری	زہرهٔ زنبق	شمع محفل	کلید جنت	مصرع برجسته
اوج قصر دلبری	موج چشمه بقا	خط استوا	لاله پیکانی	خنجر رومی	عصای شمشیر	شاخ طوبی قد	پل بحر جمال
انگشت شہادت	منبر کعبهٔ رخ	موج صہبای رخ	ستون کعبه رو	شاخ مرجان	کلک قضا	سبوسه زر ریزه ۱۲	مثلث در ثنای شاه حسن
لعل پیکانی	شاخ ارغوان	شعلهٔ شمع رخ	موج چشمهٔ خورشید	پیکان سیم	چراغ کعبه	رضوان بر فردوس	شہاب ثاقب
ماہی آب بقا	دستهٔ گل	بالش بیمار چشم	شاخ نرگس چشم	خرما	ستون سیمین		

تشبیہات حلقهٔ بینی

گرداب چشمهٔ خورشید	ہاله گرد ماه	طوق گلوی عاشق					

تشبیهات منخرین

		تفنگ دونالی	دو گل	نای دو چشمی	دو گلجام		

تشبیهات عارض

سحر	ماه	مهر	دروبستان جنان	آتش موسی	سجنجل	ید بیضا	جنت
نوبهار خلد	مصحف	چراغ کعبه	لعل سفید	شفق	لولوی لاله	گلزار ابراهیم	شمع حرم
گلستان ارم	روز عید عاشق	لالهٔ بی داغ	آتش بیدود	چمن	کاغذ زر	سمن	شعله
	مشعل نور	برق خرمن آسایش دلها	کف دست سلیمان				

تشبیهات عرق عارض

	شبنم برخ خورشید	چراغان حرم	کواکب	ثریا برقمر	شبنم برگل	سیماب قایم النار	

تشبیهات لب

یاقوت	لعل	توت دل	می گلرنگ	برگ عیش	عیسی	ساغر صهبا	گلبرگ
قند	طبلهٔ یاقوت	خرما	رگ گل	رشتهٔ جان مسیحا	خاتم دست سلیمان	رگ یاقوت	عقیق
بدخشان	شنجرف	شان عسل	رشتهٔ قند	مصر	طوطی شکرشکن	لاله مقراضی	نمکدان
کلید سیم	نیشکر	یاقوت بویا	موج تسنیم	دُر نجف	انگشتری یاقوت	قفل شکر	شکرپاره
شاخ نبات	حلقچی	صدف	حلوای مشهدی	چشمهٔ آب بقا	آتش بی زینهار	دو موج شراب	چشمهٔ نوش
شکرستان	شقایق	شکرتیغال	یمن	انگبین	نوشدارو	طبرزد	نبات
مویزه تازه	عناب	پسته	حلوای بیدود	شاخ شکر	کشمش تر	شکر بادام	خط جوهری
گیاه زرین	خط شهابی	گل حلوا	خط الماسی	حلوای مقراضی	بامی سیمین	جان شیرین عاشق	مه نو
		خط جام شراب	ریشهٔ کلک قضا	برق			

تشبیہات مسی

مشک تبت در چین	سوسن بویا	سطر قرآن رخ	داروی درد دل	شربت نیلوفر	نیل	ابر بہار	درد بادہ لب
		دود از نہاد عاشق برآمدہ	قیمت بوسہ لب	دود از آتش لعل برخاستہ			

تشبیہات دہن

پستہ	تنگ شکر	حقہ حلوا	غالیہ دان	درج گوہر	شبکہ دُر	صدف	عقیق سفتہ
قطرہ صہبا	مہر سیمین	چشم بخیل	دل مور	چشمۂ سوزن	میم ماہ رخ	غنچہ باغ رخ	شق کلک گوہرین
نقطہ جیم جمال	نکتہ شیرین	شان عسل	شیشۂ سربستہ می	نقطہ موہوم	راہ عدم	چشم مور	معما
جوہر فرد	صفر عدم	وہم	روزن خلد رخ	حقۂ لعل	کوثر	غنچۂ تصویر	مخزن الاسرار
گنج خوبی	حب النبات	نقل می لب	در دکان محشر	ترجمۂ لن ترانی	چشمۂ آب حیات	نمکدان	گوی خوبی
		خم لبریز قند	دوات	سر مو	نقطۂ سر نشان		

تشبیہات دندان

سین سیمین	روشنان	کہکشان	دو خط نقرہ	دو موج چشمۂ خورشید	ارہ سیم	برق	سلک گوہر
دیوار سیم	صبح صفا	حب مروارید	الماس	مسمار سیم	سبحہ بلورین	شانہ عاج	ژالہ
		عقد پروین	شبنمستان	جوی شیر	نشترہا		

تشبیہات زبان

رشتہ جان سخن	طوطی شکرخا	شمع حرم	شعلہ سینا	زبانہ	دستہ گلہا	بلبل	شاخ مرجان
شکر برگ	گلبرگ تر	برگ لالہ	برگ عیش	فسونگر	پارۂ لعل	تیغ بُرّان	برق
کلید جنت	مغز پستہ	ماہی آب بقا	پارۂ الماس	موج می لب	برگ نخل طور	قناد مصری	برگ طوطی قند
			چراغ				

تشبیهات خنده

کشود عقدهٔ دل	قلقل مینا	کلید قفل دل	تاثیر گریهٔ عشاق	صبح بهار	غمزهٔ گلها	جوش بهار	چهچههٔ کبک دری
نمک [illegible] لبها	خندهٔ می	شکرستان	دکان قند مصر	آتش دلسوز	موج می لب	شکر	شور نمکدان قیامت
			جوش شراب	گزک بهر بادهٔ لب			

تشبیهات کلام

معجز عیسی	شکر چینی	حلوای مصری	ریزه های قند	درها	فرتاب معنی کرامت ۱۲	گلها	نکهت فردوس
		افسون بابل	نغمهٔ تر	نسیم جنت			

تشبیهات آواز

		لحن داود	قوت جان	نغمهٔ طوطی شکرخا			

تشبیهات لکنت

			سخن گردناده گرد خنبی لب	سخن ابجر لب مسیح خامد			

تشبیهات بوسه

عسل	حلوای مشهدی	شراب الصالحین	میوهٔ طوبی	شکر	شیر خرما	آب بقا	قند
حلوای آتشی	سنبوسه	نقل می لب	من و سلوا	بهای جان عاشق	زکوهٔ حسن	شفتالو	جرعهٔ شربت قند لب
لعل شیرهٔ عناب	مهر خموشی	شراب لیست وار بمعنی خنده ۱۲	چهچههٔ مرغ جان	حلوای بیدود	داروی جان	لقمهٔ نوش	تنخواه عاشق
			تریاق مسمومان عشق				

تشبیهات ذقن

در غلطان	حباب کوثر لب	شیشهٔ صهبا	سیب ولیلی	سیب سکان	سیب بخور	ماه نخشب	دوات سیم
نمکدان	دولاب ماه	شعله	دستنبو	سیم ساده	عنب	گوی خوبی	دستهٔ گل

	نارنج	ساغر سیم	بیضۂ زر	سیب خلد چہرہ	ترنج	سیب آرایش	

تشبیہات چاہ ذقن

		حلقۂ سیمین ہا	چشمہ آب بقا	چاہ زمزم			

تشبیہات غبغب

آبی باغ بہی	گوہراہی	موج می	ہالۂ ماہ رخ	دستنبو	رشحۂ آب بقا	سیب	نارنج تر
		ترنج	ہلال عید	طوق گلوی عاشق			

تشبیہات گوش

گوشۂ عافیت دلہا	گوشۂ باغ جنان	کشتی صہبا	غرفۂ قصر جنان	گلدستہ	جام بلور	لالۂ طور	چشمۂ نیشاپور
ینبوع شیر	مہر تابان	لالۂ باغ رخ	درج گوہر	قبۂ زر	گوہر درخشندہ	نسترن	قمر
صبح صادق	چراغ کعبہ	صدف	آتش شعلہ رخسار	جام صہبا	کشتی عاج	گل	صفۂ فردوس
شمعدان شمع رخ	آئینۂ دل	برج شرف	حوض باغ فردوس رخ	برکۂ سیماب	شب چراغ	جوی خضر	سوراخ مار کاکل

تشبیہات نرمۂ گوش

نجم یمانی	قطرۂ می	صبح شب مہ‌ہا	شعلہ	آئینہ	شمع حرم	پری	زہرہ
		سمن	دریتیم	گل			

تشبیہات آویزۂ گوش

	اقتران ماہ و اختر	مہرہ افعی گیسو	گہر زیب صدف	سہا در جنب خور	شبنم تہ گل		

تشبیہات چہرہ

صبح وطن	چشمۂ بیضا	سیل آتش	خرمن گل	شمع	شعلہ	قمر	طبق سیمین
تجلی زار ایمن	آیۃ الکرسی	ارغوان زار	روز سپید	صبح گلشن	روز خون	باغ ارم	گلدستہ
ایاغ بادہ حمرا	کورۂ کافور	دیباچۂ دیوان حسن	سورۂ اخلاص	فرد اول	سورۂ یوسف	بہشت	بیت المقدس
سورۂ نور	گل سر شاخ باغ جنت	نور ایمان	مصحف والا	کتاب عیسی	شمس اللغات	نور چشم پاکبازان	صبح نشاپور
ملک سلیمان	کعبۂ علیا	احمر الموت	گلدام	مشعل میدہ	فصل بہار	گل آتشی	سجنجل
صورت چین	سیب مادر	خرمن حسن	چشمۂ آب بقا	گوہر ابہی	لالۂ حمرا	برق خاطف	روز قیامت
	چشمۂ نور	آفاق عیش	سمن زار	گلنار	چراغ عالم بالا		

تشبیہات عرق چہرہ

		قطرہ ہای بادۂ ناب	غنچہ ہای باغ رخ	سیلاب عقل			

تشبیہات داغ چیچک

	روی گل لبریز شبنم	اختر ہای نگاہ عاشقان	دریا	زرافشان بر سر قرطاس سیم	ریزہ ہای لعل	روشنان	

تشبیہات خال

سہم السعادت	تخم امید عاشق	دریکتا	مہر خرمن حسن جمال	نقطہ بسم اللہ	نافۂ مشک	سپہر مشکین	ہندو
جادو	مشک دانہ	گوی خوبی	سویدای دل شیدا	زاغ سیاہ	عکس داغ عاشق	شبخون	زنگی
نقطۂ مشک	مرکز پرکار	اختر بخت سیاہ عاشق	مہر زمان قضا	دزد سیاہ	حبۃ السودا	آہوی چین	نگین نیلم
حب افیون	فلفل تر	زنبور سیاہ	مردم چشم پری	رہزن دل	زہرہ	دل سوختۂ عاشق	داغ دل شیدا
		زحل	اسپند	کبک دری			

تشبیہات خال رخ و رخسار

باغبان باغ رخ	سنگ اسود حرم	قیر در کافور	کوکب گل	گل نیلوفر	مہرۂ افعی زلف	سُہا بروی خور	داغ بروی لالہ
سہیل اوج حسن	نشان بوسہ گاہ عاشق	جلالہ بر سر مصحف	رضوان بباغ جنت	قطب اوج دلبری	حافظ قرآن رخ[91]	قطرۂ شبنم بروے آتش گل سوختہ	بلال اندر بہشت
		سویدای دل حسن[92]	مگس بر سر آتش[93]	سحر چشم سیاہ[94]			

تشبیہات خال ابرو

		اختر زدہ ہلال	نشان انتخاب بیت ابرو	تصویر زاغ بر کمان	ناخدا بر کشتی		

تشبیہات خال دہن

		مور بر تنگ شکر	مگس بر سفرۂ خوبی	تخم سیب غبغب			

تشبیہات گردن

مشعل وادی ایمن	آئینہ	جنت خوبہا	قطعہ یاقوت	صبح مراد	بیاض سادہ	شمع	ید بیضا
		دستۂ عاج	صراحی	فوارۂ آب حیات	دستۂ گل		

تشبیہات گلو

		دستۂ الماس	گیلاس زر	نشا ہنائے	گلوی شیشۂ صہبا		

تشبیہات دوش

کوس سیمین	برج قلعہ حسن و جمال	گلدستہ	شیشۂ مے	گوہر غلطان	سیب مدور	بیضۂ زر	ترنج جنت

تشبیہات آغوش و بغل

جوی آب زندگی	منفذ دست امید عاشق	زندان دلہا	گوشۂ خلد	غنچۂ گل	غالیہ دان	عطر دان	چشمۂ کافور

		طبلۂ عود	نافہ	دکان عنبر	سمن		

تشبیہات بازو

شہپر شہباز خوبی	شاخ نخل طور	شاخ طوبی قد	شاخ نبات	شاخ گل	گنج سیمین	ستون سیم ناب	سقنقور
		پہلوان روم	دو کشتی گیر	شاخ مراد			

تشبیہات ساعد

موج چشمۂ خورشید	نیشکر	شاخ گل	گلدستہ	رگ جان	شاخ نخل طور[۹۱]	ید بیضا[۹۲]	آئینۂ دل
شعاع مہر	پیکان سیمین	مار سپید	موج آب زندگی	صبح امید عاشق	ماہی بیچارہ	دستۂ عاج	شمع[۹۳]
شاخ شکر	دستۂ بلور	مشعل بیدود	فوارۂ نور	شاخ طوبی	شاخ ریباس (نام درخت)	شہاب	شاخ زیتون
		سمن	شاخ چشمۂ کافور[۹۴]	تیغ بی غلاف[۹۵]			

تشبیہات دست

دست آئینۂ یکتائی	لوح سیمین	ید بیضا	دریا	برگ چنار	سمن	آئینہ	مہر
			بدر	ابر			

تشبیہات کف دست

کف الخضیب	مرہم کافور	لالۂ تر	دستنبو	آئینہ	گلبرگ	گل[۹۶]	صدف [illegible]

تشبیہات انگشت

شاخ نسرین	شمع کافور[۹۸]	~~مار~~	رشتۂ حلوا	بال ہما	تیر	عناب	پیکان سیم
کلید جنت	پنجۂ مرجان		رگ جان	دم برزم قاقم[۹۹]	خدنگ	الف	پشت خار
		مخمس در ثنائے شاہ حسن	غنچہ	دستۂ سوفار[۱۰۰]			

تشبیہات ناخن

شمشیر زہرآما	کلید جنت	چنگل شہباز	نیشتر	پارۂ الماس	کمان سیمین	ماہ نو	

تشبیہات ناخن حنائی

		تیغ آلودہ بخون عاشق شیدا [۵۱]	کمان آلودہ بخون دلہا	ہلال شفق	ستارۂ از شفق در خون نشستہ [۵۲]		

تشبیہات حلقہ انگشت

		ہالہ گرد ماہ	جوی آب بر گرد گلبن	پیچیدہ آہ عاشق	موج حباب دریا [۵۳]		

تشبیہات پنجہ حنائے

			اسم ذات پاک از شنجرف نوشتہ [۵۴]	خمسہ رنگین			

تشبیہات چوڑی

مار بر شاخ گل یا صندل پیچیدہ [۵۵]	کمند مشکین	پیچیدہ آہ عاشق	ہالہ گرد ماہ	شعلہ جوالہ [۵۶]	رشتہ بر دستہ گل	حلقہ دام بلا [۵۷]	کمند چینی [۵۸]
			تار سنبل [۵۹]				

تشبیہات سینہ

چشمۂ بیضا	قمر	صدر گاہ حسن	آئینۂ دل	چشمۂ آب خضر	ورق سیمین	لوح زر	مخمل
تختۂ قاقم	چمن	سمن	صبح وطن	خرمن گل	صفحۂ صدق و صفا	خیمۂ سلطان حسن	لوح گنج دلبری
			لالہ زار جنت				

تشبیہات صفائی گلو

			موج می گلرنگ از مینا عیان				

تشبیہات دل

	آہن سرد	کوہ	بیضۂ فولاد	جلاد	خارا		

تشبیہات قد

نخل باغ قدس	شمشاد	نہال طور	رایت عالی اقبال	تیغ دودم	طوبی	شعلہ	سرو
شاخ گل	شاخ صندل	ہمت اہل کرم	علم	تیر ناوک	عصای سیم	عمود سیمین	سنان
مد احسان	ہما	بلای عالم بالا	ستون کعبہ	مصرع برجستہ	نارون	تیغ کشیدہ	کبک باغ جنت
شمع	فتنہ	الف بالا	عمر ابد	فوارۂ آبحیات	طبع موزون	قیامت	

تشبیہات خرام

فتنۂ روز قیامت	سحر	اعجاز	سیلاب عشق	برق خاطف	جوش بہار	نسیم خلد	بلا
		باد شرط	روان آبحیات	جلوہ سینا	خرام کبک		

تشبیہات بدن

جان صفا	سیم مغشوش	عالم نور	صبح بہار	برف	سمن	پنبہ	دریا
سیماب	صہبا	قاقم	ابریشم	طباشیر سپید	آئینہ	خرمن گل	ماہ
			مہر	کافور			

تشبیہات رگ بدن

		رشتۂ عقد در گوہر	موج در مینای می	جوہر آئینہ اندام			

تشبیهات ثدی

سیب تر	کوزهٔ کافور	مینا	درج معجون مبهی	حباب نهر شیر	سیم ساده	حقهٔ مرهم زخم عاشق	بیضهٔ زر
کدوها بهر عوارض	گوی خوبی	نار شیرین	ترنج جنت	قبهٔ نور	فرقدین	بیضا	ماه
گوهر غلطان	لغزک	مایهٔ آرام دست عاشق	خربزه	امرود	جوی شیر	سیر فرش	

تشبیهات حلمه

نافهٔ مشک چین	غنچهٔ سوسن	داغهای عاشق	نیل چشم زخم حسن	کلف بر روی ماه	قرة العین پری	قیر در کافور	دُر
		خال بروی سحر	فیروزهٔ زنده	مهر عشق	عکس چشم محبوب		

تشبیهات شکم

چرخ اطلس	بستر گل	لوح زر	تختهٔ الماس	چرخ تنزیه	آئینهٔ دل	تختهٔ قاقم	دریا
ساغر صهبا	گردهٔ سیماب	خورشید	برج حمل	چشمهٔ کافور	خمیر لیسته	شال سپید	قرص سیم ساده
	صبح مراد عاشق	قلزم سیماب	مهتاب	ینبوع شیر	سیل آتش	دستهٔ گلها	

تشبیهات ناف

مهر سلیمان	روزن باغ ارم	نافهٔ بویا	آفتابی دایره	عین الیقین	مهر زر	آئینه	در یکتا
ساغر صهبا	غرفهٔ عشرت محل	حلقهٔ جیم جمال	عکس چاه غبغب	ماه بی کلف	گرداب آب زندگی	تکمهٔ پیراهن حسن	دیدهٔ بی مروت بینا
		گل خندان	اختر برج شرف	عکس خندهٔ دلها	نشان عقدهٔ شلوار بند		

تشبیهات کمر

نیم موی	نکته	ایما	ترجمهٔ لفظ لاشئ	گمان	خط جوهری	خط پیمانهٔ صهبا	شیرازهٔ دلها
راز مخفی	شبهه	عدم	معنی باریک	عنقا	رشتهٔ حب	رگ لعل	طلسم
تار نظر	تار زر	دام دل	تار جادو	رشتهٔ جان	فرض محال	رمز پنهان	روح

موج سراب	عکس مو	رگ جان	تهمت هستی	معما	معنی بکر	وهم	موی چینی
		گلبرگ	تار شعاع	سایهٔ موی از گیسو	ربطی است از بهر سرین		

تشبیهات پشت

ارغوان زار	عرصهٔ فردا	روی خور	معدن سیماب	آئینه	دریا	دیوار باغ ارم	لوح زرین
		تختهٔ بلورین	سطح برف	چشمهٔ شاپور	پشت پناه حسن عاشق		

			تشبیهات سرین				
پنبه زار کشمیر داغهای عاشق	کوزهٔ کافور	مینا	قبهٔ زر	دستهٔ گل	کوه سیم	گوی خوبی	شمسین محشر زا
پشتهٔ دیوار خلد	سبوی سیم	خرمن شاداب نسرین	نارنج	کنج سیم	دو گوی ساحری	درج گوهر	بالش بزم شاه حسن
		دو قندیل جنان	خرمن گل				

			تشبیهات زهار				
		تختهٔ صندل بروی چاه شیرین	لوح بلورین	صبح امید عاشق			

			تشبیهات اندام نهانی				
رطب	غنچهٔ بویا	سحر	دو مغز بادام	چشم سوزن	مقراض	درج گوهر	گل بیخار
سرمه‌دان عاج	لیلتاگاه صبر و قرار عاشق	چشمهٔ بالغز باد	نمکدان	درّ ناسفته	حصار زرین	طغرا	عکس چاه غبغب
ضمدت	حلقهٔ دام سحر	قفل سیمین	چراغ خانهٔ دل	زخم درون عاشق	گندم آدم فریب	تنور گرم	برگ گل ... سم آهو
یخنی ناخورده	نقش مراد عاشق	چاه بابل	قمر شق گشته	چشم بخیل	سینهٔ باز	لام الف	شق گشته سینهٔ عاشق
		کنج عصمت	دو ماه نو بهم یکجا	عکس زخم عاشق	درِ بی مفتاح ناپیدا		

تشبیہات ران

میل بہر پہلوان ناز	دستۂ عاج	ستون سیمین	آئینہ	گردن حور	شاخ ارغوان	گنج زر	پرنیان	شمع

تشبیہات شلوار

		خانۂ آئینۂ ران	دام دل	فانوس شمع ساقہا	پردہ ہای چشم عقل		

تشبیہات شلوار بند

کمند	تازیانہ	رستۂ گلدستہ	پیچیدہ آہ عاشق	سررشتۂ عشق	دام	مار پیچان	رگ جان

تشبیہات زانو

جواب انار پستان	مہر فرش گوہرین	ساغر صہبا	حباب چشمۂ آبحیات	قبۂ بلورین	شیشۂ صہبا	کاسۂ الماس	آئینہ ۱۷
سیب	نارنج	دستۂ گل	خورشید	ماہ	گوہر غلطان	جام جم	فرقدان
			درج گوہر				

تشبیہات ساق

ستون سیمین	دستۂ بلورین	دستۂ گل	ماہی آب بقا	شمع محفل	شاخ نسرین	رگ جان	دستۂ الماس
مشعل نور	شاخ گل	شاخ صندل	شاخ طوبیٰ	شاخ مرجان	کلک قضا	شیر ماہی	سرو سہی

تشبیہات کعبتین

		قطبین	شمس و قمر	نارنج	دُرہا		

تشبیہات پا

	موج آب آتشین	موج آب زندگی	موج چشمۂ بیضا	لالۂ سُراب	تدرو باغ خلد	دل خونگشتۂ عاشق	

تشبیهات کفش

گلدسته	درج در	بستر روح روان عاشق	تاج سر عاشق	

تشبیهات خلخال

هالهٔ گرد ماه	حلقهٔ فتراک	طوق گلوی عشاق	حلقهٔ دام بلا	دو ماه نو سرپای محبوب	شعلهٔ جواله	

تشبیهات کف پا

آئینه	برگ گل	برگ نسرین	کف بیضا	برگ عیش عاشق	

تشبیهات خط

مشک	عکس بخت عاشق	طغرا	آخرین فتنهٔ زمان حسن	کان نمک	پیچ و تاب عاشق	نیل چشم زخم حسن	رگ سودا
اکسیر	گرد یتیمی	خزان	سر خط مشق جنون	غبار غم عاشق	جادهٔ کعبه	دکان مشک	شب اندر روز
روز سیاه عاشقان	قلاب	کان زمرد	محک	حریم باغ رخ	سد راه عاشق	خضر	ظلمات
ظل پری	جدول مشک	تیغ استغنا	ہندو	حوض گنهکاران عشق	خاک دامنگیر دل	سرنوشت عاشق	دود آتش رخسار
زره	ابروی حسن مطلع بیت	شام غریبان	کسوف مهر حسن	هالهٔ گرد ماه	شب احیا	سد سکندر	کمینگاه ستم
شب آدینه	شیرازهٔ دلها	خاد حسن گلزار روی	هلال	بهار هجران	خانهٔ آئینهٔ رخسار	اسم اعظم	دعای مستجاب عاشق
جوهر آئینهٔ رخسار	حجاب مشکین	دام	زنگی تشنه خون ما	سورهٔ واللیل	تفسیر قرآن رخ	موج دریای ملاحت	غلاف مصحف رخسار
قفل زنگ آلود	سوهان روح عاشق	نیلوفرستان	بنفشه	سمن	سبزه	ریحان تر	عنبر
استحالت نامهٔ حسن[۹۱]	حاشیه بر سورهٔ نور عذار	غراب	زحل قران رخ	داروی بیهوشی دلها	لیلة القدر	دیو سیاه	خط ریحان
خط غبار	قوت روان عاشقان	ابر رحمت	سیاههٔ ازلی تنخواه بوسه	تنگ	دردی لبها	دفتر انصاف	موج شراب
خمار بادهٔ لب	ابجد ما بیدلان[۹۳]	مداد	جوشن داودی	حی عالم	آزادنامهٔ مهر عاشق	ابریشم	صحبت ناصح
کافرستان	دود آه عاشق	حاشیهٔ گرد قرآن	مد احسان	جواب بیت ابرو	خار بست باغ رخ	هجوم مور گرد شکر لب	فیروزه
طوطی	ملک حبش	خط مندل	شبخون	غبار خاطر شیدا	زر ورد رخ	زنگ بر آئینهٔ رخسار	سر شیر

ہلاہل	خط امان	پروانۂ خونریز عاشق	خط یاقوت	کاروان زنگ و روم	خط پاکی	خط کردار	عکس گیسو از آئینہ رخسار پیدا

تشبیہات خاتم انگشتان دست

	چشمۂ آب در پاے نہال ۵۱	عکس داغ دل حزین ۵۲	مہر خموشی بر لب جم ۵۳				

تشبیہات آستین و چین آن و بازوبند

فانوس ۵۴	غلاف تیغ بازو ۵۵	موج خندۂ صبح ۵۶	موج چین آستین ۵۷	فوارۂ نور ۵۸	ماہ نو ۵۹ تشبیہ بازوبند ۱۲		

تشبیہات پشت دست

	روی آفتاب ۶۰	کف بر آبحیات آمدہ ۶۱	چشمۂ آئینہ ۶۲				

تشبیہات شاماکچہ

	گلنار	حباب دریای حسن موج زن است	پادشاہ حسن خیمہ برپا کردہ				

تمت بالخیر

سے پشت دست نور بخش سینہا است - آب از در چشمہ آئینہا است ۱۲

لغات

باب الالف

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
آباد بروزن آگاد ۱۲	آفرین و ستایش و درود و ثنا و خوش و خوب و نام پیغمبری از عجم و نام خانهٔ کعبه و ضد ویران ۱۲ اب	آب باز	شناور	آب گردش	تاثیر زبونی آب و هوا	آبدست	وضو
آبخانه	مستراح	آبافت بروزن نایافت ۱۲	پارچهٔ گنده و سطبر بهندی گاڑها ۱۲	آبار بروزن بازار ۱۲	سرب سوخته بهندی سیسا ۱۲	آبمند	سردار و صاحب جاه و صاحب دولت و منزلت ۱۲
آب چین بروزن آستین ۱۲	پارچهٔ جامه را گویند که بعد از دادن غسل مرده بدان خشک سازند ۱۲ اب ج	آبی کردن	تباه کردن	آبادچه	هندی بستی ۱۲	آبله رو و آبادار	چیچک رو ۱۲
آبی دارد	رونقی دارد	آذر بضم ذال منقوطه ۱۲ ج ب	آتش و نام ماه شمسی و نام فرشته موکل آفتاب ۱۲	آب چرا بفتح جیم فارسی	نهار شکن یعنی قدری غذا که جهت آبخوردن خورند ۱۲	آذرگشسپ بفتح کاف فارسی و فتح سین معجمه و بای فارسی ۱۲	برق و نام آتشکده و نام موکل آتش ۱۲
آذریون	بروزن و معنی آذرگون که شقایق و گل همیشه بهار و نام نباتی که شگوفه او سرخ می باشند ۱۲	آذین	بروزن و معنی آئین زیب و زینت و رسم و قاعده و قانون و آرایش باشند و نیز آلتی که میدان سخن و	آرون بروزن قارون ۱۲	صفتهای خوب و نیک ۱۲	آروین بروزن باک دین ۱۲	تجربه و امتحان و آزمایش ۱۲ ب

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
			از دوغ جدا می کنند ۱۲ اب				
آروند بفتح واو وسکون نون و دال ابجد ۱۲	شان وشوکت وفرو شکوه ۱۲ اب	آرش بفتح ممدوده وکسر راو سکون سین معجمه ۱۲	معنی ۱۲ اب مقابل لفظ	آرامش داد	انتظام	آزور بزای هوز بروزن ساطور ونیز بروزن دادگر ۱۲	حریص ۱۲ اب
آسمانه بروزن آستانه	جهت ۱۲ اب	آمیغ بالف ممدوده ویای مجهول ۱۲	حقیقت آمیزش دو چیز باهم ومباشرت ومجامعت راهم گویند ۱۲	آمیغی بکسر غین معجمه وسکون تحتانی ۱۲	حقیقی مقابل مجازی ۱۲ اب	آونار بروزن یا بندار ۱۲ اب	حجت ودلیل واول نشست ومسند وشطرنج وبمعنی سایه ظرف تهی چو کاسه وکوزه وغیره ۱۲
آبکش برگ	رگ اوراق نباتات ۱۲ وارسته	آب روشن	رونق وبهار وارسته	آب فسرده	آب غیر جاری افسرده ۱۲ وارسته	آب جاویدان	آبحیات ۱۲ وارسته
آرشتی بفتح ممدوده وکسر ثالث ورابع وسکون تحتانی ۱۲	معنوی که مقابل لفظی است ۱۲ آ	آچل بروزن کاکل ۱۲ وبفتح ثالث هم آمده ۱۲	هندی چکار ۱۲ اب	آژنگ بفتح زا فارسی وسکون رابع وکاف فارسی ۱۲	شکنی که بروی افتد یا از پری یا از روی قهر وغضب هندی جهری ۱۲	آونگ بسکون نون وکاف فارسی بروزن آژنگ ۱۲	ریسمانی که رخت بران اندازند هندی الگنی وخوشهای انگور نیز از آن آویزند وهر چیز آویخته را نیز گویند ۱۲
آغخ بفتح ثالث وسکون خاء معجمه ۱۲	بروزن ومعنی آج هندی مسا ۱۲	آوخ وآوخ	افسوس وتاسف وقسمت ونصیب را نیز گویند ۱۲	آلتمغا	مهر نگین پادشاهان ۱۲ وارسته	آداش بادال ابجد بروزن پاداش ۱۲	دو شخص که یک نام داشته باشند ۱۲ اب
آداک بادال ابجد بروزن خاشاک ۱۲	خشکی وجزیره میان دریا ۱۲ اب	آسا صیغه امر از آسودن ۱۲	تمکین ووقار ومانند وفازه ۱۲	آوری بروزن یاوری ۱۲	صاحب یقین وتحقیق چه آور بمعنی تحقیق ویقین ۱۲	آفندک بکسر ثالث وسکون نون وکاف تازی ۱۲	قوس قزح ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
آدرنگ بادال ابجد وبفتح رابع وسکون ثالث ونون وکاف فارسی ۱۲	هلاکت وغم ومحنت ۱۲	**آکس** بروزن ناخن ۱۲	قلم آهنی سنگ تراشان ۱۲	**آبید** بروزن ناهید ۱۲	شراره وسرشک آتش ۱۲	**آخال** بروزن پامال ۱۲	چیزهای افگندنی وبیکار وسقط وبعربی حشو گویند ۱۲
آدر بروزن خاطر ۱۲	نشتر فصاد ۱۲	**آدرخش** بروزن تاج بخش	سرما وصاعقه ورعد وبرق ۱۲ اب	**آده** ـه بروزن ساده ۱۲	هندی اڈه	**آشناه** بروزن بادشاه ۱۲	شنا کردن وشنا کننده راینز گویند ۱۲
آگون بروزن ومعنی واژون ونگون باشد ۱۲	واژون ونگون ۱۲	**آبخورد** ـه ۱۲	توقف ومقام کردن ونصیب وقسمت آ ۱۲	**آهون** بروزن قارون ۱۲	رخنه ونقب ۱۲	**آژیر** بزای فارسی بروزن ناهید آژیر که بزیادت کاف تازی هم ۱۲	شراره آتش ۱۲
آیفت بکسر ثالث وسکون فا وتای قرشت ۱۲	حاجت ۱۲	**آین**	بروزن ومعنی آهن	**آندون** بروزن ناگون ۱۲	آنجا وآنجان وآنگاه وآنزمان ۱۲	**آوره** بفتح رابع وسکون ها ۱۲	رهگذر آب ۱۲
آوردگاه	جنگ گاه ۱۲	**آسیون** بروزن آگون ۱۲	اندیشه وحیران ۱۲	**آداس** سین مهمله ۱۲ بروزن آواز ۱۲	زگال وانگشت ۱۲	**آبدسران** الف ممدوده بادال ابجد ۱۲	بروزن ومعنی آب دستان که آفتابه وابریق باشد ۱۲
آریغ بکسر ثالث وسکون تحتانی ۱۲ وغین معجمه بازای هوز هم آمده ۱۲ بروزن تاریخ ۱۲	کینه وعداوت وبمعنی سیر دلی ونفرتی که از شخصی وبدل کسی جا کند ۱۲	**آسال** بروزن پامال ۱۲	آساس وبنیاد ۱۲	**آف** بروزن کاف ۱۲	شمس وآهوی مشک راینز گویند ۱۲	**آک** ـه بروزن چاک ۱۲	عیب وعار بود وبمعنی آفت وآسیب ۱۲
آلک بفتح ثالث بروزن آمد ۱۲	سنبل الطیب ۱۲	**آلوس** بروزن ناموس ۱۲	نگاه کردن بگوشه چشم از روی خشم وناز ۱۲	**آکو** بضم کاف تازی وسکون واو ۱۲ بروزن آلو ۱۲	بوم چغد	**آذرنگ** بذال معجمه بفتح ثالث لاله رنگ ۱۲	روشن ونورانی وآتش وبمعنی رنج ومحنت وصعب وغم ومحنت وهلاکت ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
آذرشین بکسر شین معجمه وسکون تحتانی ونون ۱۲	سمندر جانوریست آتشی معروف ۱۲	آبو بضم ثالث وسکون واو بروزن قابو ۱۲	گل نیلوفر ۱۲	آب ورز بفتح واو وسکون ثالث ورای مهمله وزای معجمه ۱۲	شناور وشناکننده ۱۲	آچاک باجیم فارسی بروزن ناپاک ۱۲	خاک ۱۲
آدینده بفتح تحتانی ودال ابجد وسکون ثالث ونون ۱۲	قوس قزح ۱۲	آرسون بروزن وارگون وارسون بروزن گردون ۱۲	زری را گویند که پیش از کار کردن بمزد ور دهند ۱۲	آرنگ باکاف فارسی ۱۲	بروزن ومعنی آرنج که در عربی مرفق گویند ورنگ ولون ومعنی همانا وپنداری وگمان بری ورنج ومحنت ومکر وگوشه وروش وطرز ونام میوه وحاکم ملک ۱۲	آلکی ۵۱	قسمی از بالکی که آنرا در عرف نالکی گویند ۱۲
آمرغ بضم ثالث وسکون رای مهمله وغین معجمه وبفتح ثالث هم درست ۱۲	نفع وفائده وذخیره ومایه ومعنی قدر وشان وقیمت ومرتبه ومعنی حصه وجیب کثر اندک واصل وزبده وخلاصه هر چیز ۱۲	ارگ بفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی ۱۲	قلعه کوچک که در میان قلعه بزرگ سازند ۱۲	ارزانش بروزن بخشایش ۱۲	خیرات ۱۲	ازلاو	هرگز
اژره بفتح الف مقصوره وزای فارسی مفتوحه ۱۲	چونا ۱۲ ب	اشتلم بضم اوّل وثالث ولام وسکون ثانی ومیم ۱۲	شدت وتندی وغلبه ۱۲ ب	افراه بروزن همراه ۱۲	طعامی که برای محبوسان پزند ۱۲	انگاره بروزن هموار ۱۲	هر چیز ناتمام وسرگذشت وافسانه ۱۲
انبله بفتح اوّل وثالث بروزن حنظله ۱۲	هندی املی ۱۲ ب	اودر بفتح اوّل وسکون ثانی وکسر ثالث ورای مهمله ساکن ۱۲	چچا ۱۲	ایوار ۵۲ بایای مجهول بروزن دیوار ۱۲	وقت عصر ۱۲	استینه باسین مهمله بروزن دستینه ۱۲	تخم مرغ ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
اشکوب بروزن سرکوب ۱۲	عبارت از وجه عمارت ۱۲ ب	**امشاسپند** باشین قرشت و سین مهمله و بای فارسی بروزن سیلاب کنند و بجای بای فارسی و فا هم آمده ۱۲	فرشته و ملک ۱۲ ب	**اسپهبد و سپهبد** بفتح بای ابجد و بضم بای ابجد هم گفته ۱۲	سردار سپاه و مجازاً نفس ناطقه ۱۲	**ادرگ** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف بروزن زورق ۱۲	هندی جهولا ۱۲
اگدش بکسر اول و دال ابجد بروزن کشمش ۱۲	دو تخمه را گویند هندی دوغله ۱۲	**ابناغ** باغین معجمه ۱۲	دو زن که یک شوهر داشته باشد هندی سوت و سوکن ۱۲ ب	**انگیر** بروزن زنجیر ۱۲	انگور ۱۲ ب	**اندروا** بروزن صندل سا ۱۲	سرگشته و حیران و آرزومند و حاجتمند و سرنگون و آویخته ۱۲
ایسان بروزن یکسان ۱۲	سنگ فسان ۱۲	**اخدر** بروزن صفدر ۱۲	برادرزاده و خواهرزاده ۱۲	**اخریان** بروزن پرنیان ۲	قماش و متاع و اسباب دکانهای ریزه ریزه ۱۲	**اخش** بفتح اول و سکون ثانی و شین معجمه ۱۲	قیمت و بها و ارزش ۱۲
اراوند بروزن دماوند ۱۲	حسرت و آرزو و بمعنی فر و شان و شوکت و دجله بغداد و نام کوهی نیز ۱۲	**اربو** بروزن مهرو ۱۲	امرود ۱۲	**ارتیشدار** باتحتانی مجهول و شین قرشت و دال ابجد بروزن پرهیزگار ۱۲	لشکری و سپاهی نام رودخانه ایست بسیار بزرگ در حد قبچاق ۱۲	**اردب** بروزن هرسب ۱۲	جنگ و جدال ۱۲
ارسن بروزن مسکن ۱۲	مجمع و مجلس و محفل ۱۲	**اُستام** باسین مهمله بروزن دشنام ۱۲	ساخت زین یراق اسپ که از طلا و نقره باشد و بمعنی معتمد و اعتماد ۱۲	**استرون** بفتح دال بروزن خشک زن ۱۲	عقیمه ۱۲	**اشتیم** بشین معجمه بروزن تسلیم ۱۲	چرک زمینی که بناد که در جراحت باشد ۱۲
اشترک بشین معجمه و بفتح رابع و سکون کاف ۱۲	موجه خواه دریا خواه موجه تالاب و رود خانه و مانند آن ۱۲	**اسیرک** سین مهمله و رای قرشت بروزن کنیزک ۱۲	پاره خربزه ۱۲ هندی خربوزه کی بیل ۱۲	**اشغوشه** باشین معجمه بکسر اول بروزن سبے توشه ۱۲	عطسه ۱۲	**اُلام** بروزن غلام ۱۲	پیغام و نوشته را گویند که زبان بزبان و دست بدست برسانند و پیغام رسانند نیز ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
امیله بروزن هلیله ۱۲	آمله ۱۲	**انب** بفتح اوّل وثانی و سکون بای ابجد بروزن جنب ۱۲	بادنجان ۱۲	**الفت** بروزن رحمت ۱۲	نقصان وخسارت و زیان ۱۲	**الفست** بروزن بدمست ۱۲	پرده وتنیده عنکبوت ۱۲ ب
انوشا بانالث مجهول وشین نقطه دار بالف کشیده ۱۲	مذهب وکیش گراون شادی وخرمی وعدالت ۱۲	**اوارین** بروزن شیاطین ۱۲	زشت وبد ۱۲	**اودست** بروزن بدست ۱۲	بمعنی اودس که وجب وبدست وشبر باشد ۱۲	**اوکنج** بروزن شطرنج ۱۲	ندامت وپشیمانی ۱۲
اوقنوت ۱۲ ب	صبح کاذب ۱۲	**اُدنج** بضم اوّل وفتح ثانی وسکون نون وجیم بروزن ترنج ۱۲	الفت وموانست ۱۲	**اهور** بروزن رهبر ۱۲	معشوق ومطلوب ۱۲	**ایتوک** بکسر اوّل وضم تای قرشت وسکون واو وکاف ۱۲	نوید ومژده ۱۲
اییک باثانی مجهول بروزن زیرک ۱۲	بُت	**ایدر** بروزن دیگر ۱۲	اینجا واکنون واینک ۱۲	**ایدی** بفتح اوّل وسکون ثانی وکسر ثالث و سکون تحتانی ۱۲	نیز	**ایرا**	بروزن ومعنی زیرا و ازبرای دازینجهت باشد ۱۲
ایم بروزن جیم ۱۲	مردی راگویند که زنش مرده باشد ۱۲	**اینفت** بفتح ثالث بروزن میرفت ۱۲	حاجت ازکسی خواستن واستدعای مطلبی نمودن ۱۲	**ایمه** بفتح اول بروزن خیمه ۱۲	اکنون واین زمان واین دم وهمزه ویاوه رانیز گویند ۱۲	**ایمه** بکسر اوّل بروزن نمیه ۱۲	اینچنین وهمچنین ۱۲
اهلیوب بفتح اوّل وسکون ثانی وفتح لام وبای ابجد مضموم وبای دیگر زده لغت ژند وپاژند ۱۲ ب	بهشتی	**اهوار** بروزن رهوار ۱۲	حیران وواله وشیفته ۱۲	**اویژه** بازای فارسی بروزن همیشه وبزار هوزهم ۱۲	خالص وخاصه وپاک وپاکیزه ونیز بمعنی ثمرانار وانگور ۱۲	**اهزون** بروزن محزون بفتح اوّل ۱۲	این زمان واین ساعت ۱۲ وبضم اوّل ناز انیده و عصیمه را گویند ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
اهنامه بروزن شهنامه ۱۲	گرد و فر و خود آرائی و خود نمائی دولت و عشق و رسوائی باشد و هر چیز را نیز گویند که زود از دست برود و از انتفاع باز ماند و شکسته شود ۱۲	اهمه بفتح اوّل و ثانی و ثالث مشدد ۱۲	پاره شده و ناقص ۱۲	ایازی بروزن نمازی و ایاسی باسین مهمله بروزن خلاصی ۱۲	نوعی از برقع سیاه که زنان بر روی نماز نهند ۱۲	انبوب بروزن مرغوب ۱۲	فرش و بساط و گستردنی ۱۲
انبوذن باذال معجمه بروزن اندودن ۱۲	اصل کائنات و آفرینش ۱۲	ابنر بفتح اوّل و ضم ثالث و سکون ثانی و را قرشت ۱۲	آلتی باشد از آهن که زرگران و مسگران طلا و مس تفته را بدان گیرند و بعربی کلبتین گویند هندی سنگسی ۱۲	الکا بضم اوّل و سکون ثانی و کاف بالف کشیده ۱۲	ملک و بوم و زمین ۱۲	الم بضم اوّل و ثانی و سکون میم ۱۲	فوج و گروه ۱۲
النگه بفتح اوّل و ثانی و سکون ثالث و فتح کاف ۱۲	شعلهٔ آتش ۱۲	النغنجار بضم ثالث و جیم بروزن گندم زار ۱۲	خشم و اعراضی که خوبان از روی ناز و عشوه کنند ۱۲ و آلو گروه را گویند و آن میوه ایست شبیه بزردآلو و رنگ آن زرد و بنفش و سبز و رنگهای دیگر می باشد و طعمش میخوش بود	انگزک بامی هوز و کاف تازی بروزن مردک و بزای فارسی هم آمده ۱۲ و انگژ بفتح اوّل و ضم ثالث و سکون ثانی و فتح زای فارسی ۱۲	کجک فیل ۱۲	انیسان بروزن خیسان ۱۲	بیهوده و خلاف و کذب و دروغ و مخالفت ۱۲
اوزار	بروزن و معنی افزار که آلات پیشه وران باشد و نام داروئی ۱۲	ایواز باثانی مجهول بروزن شیراز ۱۲	آراسته و پیراسته ۱۲	انگشتال بکسر ثالث و فوقانی بالف کشیده و لام ساکن ۱۲	مردم ضعیف و نحیف و علیل و صاحب آفات ۱۲	انگل بروزن جنگل ۱۲	کسی که صحبت او مکروه طبیعت باشد و بمعنی حلقه که گوی گریبان را

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
							در آن اندازند و بمعنی تکمه گوی گریبان هم ۱۲
اسفرسفت بروزن آهنگر ۱۲	بروزن و بمعنی اسفرسب که میدان و عرصه و فضا باشد ۱۲	اسفنجه باسین مهمله بروزن اشکنجه ۱۲	بمعنی اسفنج که ابر مرده باشد ۱۲	اژهان بروزن وربان ۱۲ داژهمن بروزن الگن ۱۲	مردم کاهل و باطل و مهمل ۱۲	اژیر بروزن وزیر ۱۲	هوشمند و زیرک و عاقل و مردم پرهیزگار ۱۲
اژکن باکاف بروزن بهمن ۱۲	دری شبکه دار که از پس آن نگاه توان کرد ۱۲	ارغژ بازای فارسی بروزن صندل ۱۲	بروزن و بمعنی ارغنج که عشق پیچان باشد ۱۲	ابرش بفتح اول و ثالث بروزن مهوش ۱۲	رنگ سرخ و سفید درهم آمیخته و اسپی که نقطهای مخالف بر او باشد ۱۲	اسیرلوس بالام و سین مهمله و واو مجهول بروزن کسور سوز ۱۲	خانه و سرای پادشاهان و سلاطین و حکام ۱۲
اسپ لس بسین مهمله و بکسر اول و سین دوم معجمه هم ۱۲	بروزن و بمعنی اسپریز که میدان و عرصه اسپ دوانیدن	استاک بکسر اول بروزن مسواک ۱۲	شاخی را گویند که تازه از درخت تاک رسیده باشد ۱۲	ارغنده بروزن شرمنده ۱۲	حریص و غضبناک ۱۲	اسنوخوشی بفتح اول و سکون ثانی و ضم نون ۱۲	اہل حرفت و پیشه ۱۲
اندام بروزن انجام ۱۲	هر کاری را گویند که آراسته و بنظام و باصول بود و بمعنی زیبا و زیبائی و ادب و قاعده و فضای خانه ۱۲	اند	بروزن و بمعنی چند و بمعنی چندان و چندین و اندک تصغیر اند است ۱۲	اندرخور	لائق و سزاوار ۱۲	اپشک ببای فارسی و شین قرشت بروزن ادرک ۱۲	شبنم ۱۲
اتیگین بروزن پیش بین ۱۲	صاحب و خداوند خانه و خانه دار ۱۲	ابرکار باکاف بروزن اشکبار ۱۲	متحیر و حیران و سرگردان ۱۲	ابلوک بروزن مفلوک ۱۲	مردم منافق و دورنگ و فضول ۱۲	ادمن بفتح اول و میم و سکون ثانی و نون بروزن جوهر ۱۲	مشک خالص ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
اشکیود بفتح اوّل وسکون ثانی وثالث ویای حطی بواو رسیده ویدال زده بروزن مرزبوم ۱۲	مرکب را گویند که درمقابل مفرد است	افنچه بضم بروزن اتچه ۱۲ وبفتحه اوّل هم ۱۲	علامتی که در غله زار و کشت وزراعت بجهت رسیدن مرغان سازند ۱۲	افرا بروزن صفرا ۱۲	آفرین وتحسین ۱۲	افراس بروزن کرباس ۱۲	خیمه وقناعت ۱۲
الماک و الکمال بامیم بروزن افلاک ویدحال ۱۲	قی وشکوفه واستفراغ ۱۲	ابچخت بفتح اوّل وجیم فارسی بروزن بدبخت ۱۲ بکسر وضم هم آمده ۱۲	طمع وحاجت وامید وچشمداشت ۱۲	اپام بروزن سلام ۱۲	وام وقرض ۱۲	ایدان بروزن افغان و درموید الفضلا بذال معجمه هم نوشته ۱۲	دودمان وخاندان وبمعنی سزاوار ومستحق ۱۲
ابدام بدال ابجد بروزن بدنام ۱۲	جسم که درمقابل جوهر است ۱۲	ارچین باجیم فارسی بروزن خرچین ۱۲	زینه وپایه ونردبان ۱۲	انجوغ بروزن مجبور ۱۲	چوب عود ۱۲	انداچه بروزن دریاچه لغت ژندوپاژند ۱۲	فکر واندیشه ۱۲
اسکنج بانون وجیم وحرکت غیر معلوم ۱۲	بوی دهن ۱۲	اجماج بضم اول بروزن وراج ۱۲	بهشت ۱۲	اخکوژنه بفتح زا فارسی ونون بروزن یکسوزنه ۱۲	تکمه کلاه وجامه وگوی گریبان وامثال آن ۱۲	اوچیزی بازای هوز بروزن موسیقی ۱۲	ماهیت وچگونگی چیزی ۱۲
اوبس بضم اوّل وکسر ثالث بروزن مونس ۱۲	خویش وپیوند و قرابت ۱۲						

ب

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
بابزن ۱۲	درن ۱۲	بارن بروزن بادزن ۱۲	سیخ کباب مطلقاً خواه آهنی خواه چوبی باشد ۱۲	باخویش بکسر ثالث و سکون واو معدوله و تحتانی و شین قرشت ۱۲	بمعنی غوطه خوردن و فرو بردن تنهائی هم ۱۲	باختر بتای قرشت بروزن کاشغر ۱۲	مغرب و بمعنی مشرق هم ۱۲
باتنگان باکاف فارسی ۱۲	بروزن و معنی بادنجان هندی بیگن	بادپیچ بروزن بارپیچ ۱۲	هندی جهولا ۱۲	بادرس بروزن وادرس ۱۲	خانه را گویند که از هر چهار طرف آن باد آید ۱۲	بادُرم بضم رای قرشت و سکون میم ۱۲ و بفتح رای قرشت هم آمده بروزن خارین ۱۲	بیهوده و تباه از کار بازمانده و کارهای بیهوده و عبث و مردم زشت ۱۲
باداشن بروزن کاواک ۱۲	مکافات و جزای نیکی ۱۲	بادغر بروزن کاشغر	بادگیر و خانه تابستانی	بارو بروزن دارو ۱۲	حصار و قلعه ۱۲	بارانی	نام کلاهی است که در روزهای باران بر سر گذارند و هر چیز که بجهت منع باران [illegible] باشند
بارجا بروزن پارسا ۱۲	بارگاه که محل بار ملوک و سلاطین باشد ۱۲	بارزمان بامیم بروزن آب روان ۱۲	حوادث و جفاهای روزگار و زمانه ۱۲	بازگونه بازای فارسی ۱۲	بروزن و معنی وخس و نار	بیارن ری وشین [illegible] بروزن ادرک ۱۲	
باشامه و باشومه بفتح میم ۱۲	چادر و معجر ۱۲	باغدم بسکون فا و فتح دال ابجد و میم ساکن ۱۲ و بضم دال هم آمده ۱۲	عاقبت و انجام و پایان کار	باستی بروزن راستی ۱۲	اُفتادگی و فروتنی زنگ ۱۱	ادمن بفتح اوّل و میم سکون ثانی و نون بروزن جوهر ۱۲	مشک خالص ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
باسک بضم ثالث وسکون کاف	خمیازه و دهان دره ۱۲	بادکانه بفتح نون ۱۲	دریچه شبکه دار ۱۲	بادنج بکسر دال وسکون نون وجیم ۱۲	نارگیل که آنرا جوز هندی نیز گویند ۱۲	بادرین بکسر ثالث ۱۲	باد صبا و آن از مابین مشرق و شمال وزد و بعضی گویند از مابین مغرب و جنوب وزد چنانکه شمس فخری گفته ۵ بزیر چرخ برین بی مثال زمانت زسوی غرب نیارد وزید بادرین ۱۲
بارنامه بروزن کارنامه ۱۲ [illegible]نج بانون وجیم وحرکت غیر معلوم ۱۲	اسباب تجمل وحشمت ومنت نهادن کبری وپروانه وفرمان و رضا و رخصت و اذن دخول خانه [illegible] ۱۲ دراج	باژ بازاء فارسی ۱۲	بروزن ومعنی باج ۱۲	بتاوار بروزن سزاوار ۱۲	عاقبت و انجام و آخر کار ۱۲	بتیا بفتح اول وسکون ثانی وتحتانی بالف کشیده ۱۲	سینه ۱۲
اوس بضم اول وکسر ثالث بروزن مونس ۱۲	خویش وپیوند و قرابت ۱۲	تبک بکسر اول وثانی وسکون کاف ۱۲	نامه وکتاب ۱۲	تبکیش بروزن درویش ۱۲	ترکش ۱۲	بجال باجیم تازی ۱۲	بروزن ومعنی زغال وبمعنی اخگر و انگشت افروخته نیز هست ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
بتیار بکسر اوّل بروزن بسیار ۱۲	مشقت و رنج و محنت و بمعنی شیشه و قاروره بیمار را گویند ۱۲	بختو و بختور بروزن مزدور ۱۲ بضم اول و سکون ثانی ۱۲	رعد و بمعنی هر چیز غرنده را گویند ۱۲	بخنوه بضم اوّل و ثالث و سکون ثانی و واو و ها و بفتح اوّل و ثالث و رابع هم آمده ۱۲	برق ۱۲	بداق بکسر اوّل بروزن عراق ۱۲	پارچه بنیان و ازار و شلوار ۱۲
بداک بروزن ہلاک ۱۲	بد اندیش و خشم آلوده ۱۲	بدخش	مخفف بدخشان ۱۲	بدرود بروزن بهبود ۱۲	سالم و سلامت و بمعنی وداع و ترک ۱۲	بَرّاغ بالتشدید بروزن صراف	فصّاد و فصد کننده ۱۲
بدیه بکسر اوّل بروزن بسیه ۱۲	آرزومندی ۱۲	بذیون بذال معجمه بروزن افیون ۱۲	قماش نفیس ۱۲	بربار بباء ابجد بروزن سردار ۱۲	بالاخانه و حجره که بربالای حجره دیگر سازند ۱۲	برپروشان بباء فارسی بروزن پرده پوشان ۱۲	مطلق است را گویند ۱۲
برنسبت بروزن بدست ۱۲	طرز و روش و قاعده و قانون ۱۲	برتنی بروزن کردنی ۱۲	غرور و تکبر و تحیر ۱۲	برجاس بضم اوّل و سکون ثانی و جیم بالف کشیده بسین مهمله ۱۲	آماجگاه و نشانه ۱۲	برچخ باجیم فارسی بروزن اعوج ۱۲ بفتح اوّل و ثانی هم آمده ۱۲	نیزه متوسط یعنی نه کوتاه و نه دراز ۱۲
برچخ باجیم فارسی بروزن اعوج ۱۲ بفتح اوّل و ثانی هم آمده ۱۲	زشت و نازیبا و زبون ۱۲	برخفج بفتح اوّل و سکون ثانی و ثالث مفتوح بفا و جیم فارسی زده بروزن هرزنست ۱۲	گرانی که در خواب بر مردم افتد و بعضی آنرا از شیاطین می دانند ۱۲	برخفچی باجیم فارسی بروزن سردستی ۱۲	درشتی و ستیزه کاری ۱۲	برخور باواو معدوله بروزن صفدر ۱۲	شریک و انباز ۱۲
برخسه بروزن چرخه ۱۲	پاره و بهره و حصه و جزوی از کل ۱۲	بردال	بروزن و معنی پرگال که پرگار باشد ۱۲	برشان باشین معجمه بروزن افشان ۱۲	است مطلقاً گماز هر پیغمبر که باشد ۱۲	برغمان بامیم بروزن همزبان ۱۲	مار بزرگ و اژدها ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
برقاک باقاف بروزن زردک ۱۲	طلق و زر و رق ۱۲ هندی ابرک ۱۲	برفرو برفره بروزن صرصر و شهتره	شان و شوکت و عظمت و علو قدر و منزلت ۱۲	برکسه باکاف فارسی بروزن مدرسه ۱۲	پوست سپید و پنهان ۱۲	برناس بروزن کرباس ۱۲	غافل و نادان و غافلی و نادانی ۱۲
برناک بروزن غمناک و بضم اوّل هم آمده ۱۲	جوان و نوجه اوّل عمر و بمعنی حنای دست و پا ۱۲	برنامه	بروزن و بمعنی سرنامه ۱۲	برنالیشتی بکسر یای حطی و سکون شین معجمه و فوقانی بتحتانی رسیده ۱۲	پشتی و تعصب چه برنالیشتی کردن و تعصب نمودن است ۱۲	برنده بروزن رونده ۱۲	پروانه و آن جانوری باشد که شبها خود را بشمع زند ۱۲
برنک بروزن خدنگ ۱۲	جرس و درای و غلق درخانه و بمعنی کالید هم ۱۲	برور بروزن صفدر ۱۲	فراویز و سنجاب جامه و دامن و سرهای آستین پوستین ۱۲	بروشنک بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فتح شین معجمه و کاف ساکن ۱۲	خاک ۱۲	برو فرود بفتح اول و کسر فا ۱۲	فراز و نشیب ۱۲
بروفه بضم اوّل و ثانی و سکون واو و فتح ۱۲	سندیل و کمربند ۱۲	برون بکسر اوّل بروزن فسون معروف ۱۲	برای و جهت چنانکه گویند برون توای برای تو ۱۲	برونوس بروزن گلوسوز ۱۲	لشکر و لشکری و نام سردار لشکر ۱۲	برهمن و برهمه بروزن سمرقند و طبقچه ۱۲	برهمن که پیر و مرشد هنود باشد ۱۲
برهوه باهای هوز ۱۲ بروزن انبوه ۱۲	صابون ۱۲	بزداغ بکسر اوّل و سکون ثانی و ذال معجمه ۱۲	مصقله ۱۲ و فتح اوّل و بضم ثانی و بابای فارسی آمده ۱۲	بزشک بکسر اوّل بروزن سرشک ۱۲	حکیم و طبیب و جراح ۱۲ و بابای فارسی هم آمده ۱۲	بزهش بضم اوّل و کسر ها بروزن پرسش ۱۲	مقابله که در برابر قرارنه است ۱۲
بژ بفتح اوّل و سکون زای فارسی ۱۲	برف و دمه و سرما ریزه ۱۲	بژکم بفتح با و کاف و سکون و سکون سین و میم ۱۲	باز داشتن و منع ۱۲	بژکول بفتح اول بروزن کشکول ۱۲ و بکسر اوّل هم آمده ۱۲	شخص قوی هیکل و جلد و پنج کش و حریص درکارها ۱۲	بژم بفتح اوّل و سکون ثانی و میم ۱۲ بروزن رزم ۱۲	شبنم ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
بژمان بفتح اوّل بروزن افغان وبضم اوّل ہم آمده ۱۲	غمگین وغمخور وافسرده ۱۲	بژمژه بوزن خمکده ۱۲	آفتاب پرست ہندی گرگٹ ۱۲	بژندی بروزن بوندی ۱۲	نامرادی و دردمندی وبیچارگی وتنگی معیشت	بژنگ بروزن فرنگ ۱۲	کلید ۱۲
بژوال بروزن احوال ۱۲	صدائی که برگردد وماتند صدای کوه وگنبد وماتند آن	بروج بروزن لجوج ۱۲	پیدا کردن وبہم رسانیدن ۱۲	بژہان بضم اوّل بروزن برہان ۱۲	بمعنی غبطه دان صفتی است در آدمی که چون چیزی پیش کسی بیند آرزو کند که مثل آن چیز او را باشد بی آنکه از آن شخص زایل شود به خلاف حسد چه حسود خواہد که آن چیز او را باشد و آن شخص محروم ماند ۱۲	بساره بفتح اوّل بروزن ہزاره ۱۲ وبکسر اوّل ہم آمده ۱۲	ایوان وصفه ۱۲
بسپاس بروزن کرباس ۱۲	ہرزه وبی معنی ۱۲	بستاخ	بروزن ومعنی گستاخ	بستار بکسر اوّل وسکون رای قرشت ۱۲	سست وناستوار ۱۲	بستام بکسر اوّل بروزن اسلام ۱۲	مرجان
بستر سمندر	آتش ۱۲	بسنج و بشنج بکسر اوّل بروزن شکنج ۱۲	کلفت ۱۲	بسُوته بضم اوّل وثانی و واو مجہول وفوقانی مفتوح ۱۲ وبکسر اوّل ہم آمده ۱۲	زلف ۱۲	بشیون بروزن افیون ۱۲ وبشبیون بروزن اندرون ۱۲	فربه که نقیض لاغر است ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
بشتر بفتح اوّل بروزن اختر ۱۲	نام میکائیل ونام موکل باران ونباتات ۱۲	**بشخشتم** بکسر اوّل وفتح ثانی وسکون ثالث وشین معجمه بمیم زده ۱۲	لغزیدن	**بشغره** باغین معجمه بروزن مسخره ۱۲	ساخته وپرداخته شده ۱۲	**بشک** بفتح اوّل وسکون ثانی وکاف بروزن رشک ۱۲	عشوه وغمزه راگویند وبمعنی شبنم هم وبرق وتگرگ را نیز گویند وپرده که بر درخانه آویزند ونام درختی هم هست ۱۲
بشکله بکسر اوّل بروزن مصقله ۱۲	کلید ۱۲	**بشم** بفتح اوّل وثانی وسکون میم بروزن پشم ۱۲	سوگوار وملول وناگوار ۱۲	**بشن** بفتح اوّل وثانی وسکون نون بروزن رسن ۱۲	قد وبالا وبدن وسرین واطراف هرچیز ۱۲	**بشنج** بفتح اوّل بروزن مرنج ۱۲	تابش وطراوت رخسار وابرو ۱۲
بشوتن بکسر اوّل وفتح فوقانی بروزن فرزدن وبفتح اوّل هم ۱۲	بوزینه یعنی میمون ونام برادر اسفندیار هم هست ۱۲	**بشین** بکسر اوّل وثانی وسکون تحتانی ونون ۱۲	ذات مطلقاً اعم از ذات واجب وذات ممکن ۱۲	**بغش** بروزن کفش ۱۲	عظمت وشکوه وکرّ وفر ۱۲	**بغم** بفتح اوّل وسکون ثانی ومیم وبفتح ثانی هم آمده ۱۲	اندوه ودلگیری واندوهگین وفرومانده ۱۲
بکران بهشت بکسر اوّل ۱۲	حوران بهشت ۱۲	**بکران چنبر چرخ** بکسر اوّل	ستارهای آسمان ۱۲	**بکوک** بفتح اوّل وثانی بواو رسیده وبکاف زده ۱۲	نشانه تیر وبمعنی ظرف وجام شراب هم ۱۲	**بکیاسا** بکسر اوّل وسکون ثانی وتحتانی وسین مهمله بالف کشیده ۱۲	سرباری وآن بسته کوچکی است که بربالای بار بندند ۱۲
بگند بفتح اوّل وثانی وسکون نون ودال ابجد ۱۲	آشیان	**بلاده** بفتح اوّل بروزن کباده وباین معنی بکسر هم آمده ۱۲	بدکاره وفاسق وبمعنی مفسد ومفتن ۱۲	**بلاژ** بکسر اوّل وسکون زای فارسی ۱۲ بروزن شعار ۱۲	بی سبب وبی جهت وبی تقریب ۱۲	**بلالک** بالام ۱۲	بروزن وبمعنی پلارک که نوعی از فولاد جوهردار باشد وتیغ هندی نیز ۱۲
بلایه بفتح اوّل بروزن طلایه	نابکار وتباهکار عموماً وبمعنی زن فاحشه و	**بلبل گنج** بکسر لام وفتح کاف	بوم یعنی جغد ۱۲	**بلبله** بفتح اوّل وثالث	کوزه لوله دار وبمعنی صدا وآواز صراحی هم وبمعنی	**بلخم** باخای معجمه بروزن بلغم	فلاخن ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
	فحاشی هم ۱۲	فارسی و سکون نون و جیم ۱۲		و لام و سکون ثانی ۱۲ بروزن ولوله ۱۲	اندوه و گرفتگی دل نیز ۱۲		
بُلغاک و بُلغاق هر دو بروزن مشتاق ۱۲	فتنه و آشوب و شور و غوغا ۱۲	بُلغونه	بروزن و معنی گلگونه ۱۲	بُلقدر باقاف و دال ابجد بروزن محضر ۱۲	ملحد و بی دین و بی دیانت ۱۲	بُلکامه بضم اوّل و سکون ثانی و کاف بالف کشیده و فتح میم ۱۲	پُر آرزو و بسیار کام ۱۲
بلنج بکسر اوّل و ثانی بروزن برنج و بفتح اوّل و ثانی نیز گفته اند ۱۲	قدر و مقدار و اندازه هر چیز ۱۲	بلّوس بفتح اوّل بروزن عروس و بضم اوّل هم آمده ۱۲	فریب و خدعه و شخصی را نیز گویند که بچرب زبانی و فریبندگی مردم را از راه ببرد و بمعنی فروتنی ۱۲	بناسه بفتح اوّل و بای ابجد و ثانی بالف کشیده ۱۲	نوبت چنانکه گویند بناسه ماست ای نوبت ماست ۱۲	بندخت بضم اوّل و ثالث و سکون ثانی و خای معجمه و فوقانی ۱۲	چهره و روی ۱۲
بُندو بضم اوّل بروزن گنبد ۱۲	اصل و بنیاد هر چیز ۱۲	بندمه بفتح اوّل و میم و کسر ثالث ۱۲	تکمه و گوی گریبان ۱۲	بندیشه	بروزن و بمعنی اندیشه ۱۲	بنساله بضم اوّل و سین مهمله بروزن دنباله ۱۲	سالخورده و کهن ۱۲
بُنلاد بالام بروزن بنیاد ۱۲	بنای عمارت و دیوار و پشتیبان هم ۱۲	بُنوسرخ بضم اوّل و ثانی و سکون ثالث و ضم سین مهمله و سکون رای قرشت و خای معجمه ۱۲	عدس ۱۲	بوب بروزن خوب ۱۲	فرش و بساط خانه ۱۲	بوخت بروزن سوخت ۱۲	پسر که مقابل دختر است ۱۲
بُنو بفتح اوّل و ضم ثانی و سکون واو ۱۲	خرمن هر چیز اعم از گندم و جو و کاه وغیره	بنیز بکسر اوّل بروزن ستیز ۱۲	هرگز و حاشا و بمعنی تعجیل و برو و هم و بمعنی نیز هم آمده ۱۲	بوارد بکسر اوّل و ثانی بالف کشیده براو دال مهمله ۱۲	ترشی که مقابل شیرینی است ۱۲	بواس بفتح اوّل و سین مهمله در آخر بروزن خراس ۱۲	محنت و آزار و رنج و سختی ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
بواکلنجک بکسر کاف فارسی وسکون نون وفتح جیم وکاف ساکن ۱۲	هر چیز عجیب وغریب وطرفه ودیدنی خنده آرد ۱۲	**بوباشش** بسکون شین قرشت ۱۲	قدیم وجاوید وهمیشه وسرمد ۱۲	**بوبرد** بضم اوّل وثالث وسکون ثانی وراو دال مهمله ۱۲	بلبل که بعربی عندلیب گویند ۱۲	**بوبک** باثانی مجهول بروزن خوبک ۱۲	دختر بکر ودوشیزه ومعنی هدهد هم هست ۱۲
بودش بکسر دال ابجد بروزن سوزش ۱۲	هستی ۱۲	**بوز** بفتح اوّل وسکون وزای هوز ۱۲	سبزی که بسبب رطوبت بر روی نان وجامه وگلیم وپلاس ومانند آن بهم رسد وبمعنی زنبور سیاه هم وتنه درخت هم ۱۲	**بوژ** بضم اوّل وسکون ثانی وزای فارسی ۱۲	گرانی وسنگینی وتب وحرارت ۱۲	**بوژنه** بضم اوّل وزای فارسی وفتح نون ۱۲	غنچه وشگوفه وبهار درخت که هنوز نشگفته باشد ۱۲
بوشش بفتح اوّل وکسر ثانی وسکون شین قرشت ۱۲	تقدیر که قدرت داشتن است ۱۲	**بوگان** باکاف فارسی بروزن خوبان ۱۲	بچه‌دان وزهدان وبمعنی گلزار هم ۱۲	**بوف** بروزن صوت	بوم یعنی چغد ۱۲	**بوجهین** بروزن خوشه‌چین ۱۲	مبی[illegible]ن که زلزله در زمین لر[illegible] اشد ۱۲
بوند بضم اوّل وثانی وسکون ثالث ودال ابجد ۱۲	آهستگی ۱۲	**بوبچه** بروزن بوقچه ۱۲	عشق پیچان ۱۲	**بهاگیر** و **بهاور** بروزن تباشیر وتناگر ۱۲	هر چیز که بسیار قیمت وپربها باشد ۱۲	**بهامین** بامیم بروزن معاجین ۱۲	فصل بهار ۱۲
بهرمن بروزن اهرمن ۱۲	بتخانه وبمعنی یاقوت سرخ هم ۱۲	**بهسم** بکسر اوّل بروزن شکم ۱۲	ترجمه نعم ۱۲	**بیارش** بفتح اوّل وکسر راے مهمله بروزن فواحش ۱۲	تدبیر وعلاج وچاره ۱۲	**بیاوار** بفتح اول بروزن سزاوار	شغل وکار وعمل ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
بیتانه بافوقانی ۱۲ لغت ژند و پاژند ۱۲ اب	بروزن و معنی بیگانه ۱۲	بیرانه	بروزن و معنی ویرانه ۱۲	بیغال بکسر اوّل بروزن قیقال ۱۲	نیزه ۱۲	بیگم بفتح اوّل و کاف تازی و سکون ثانی و میم ۱۲	صفه و ایوان ۱۲
بیاد بکسر اول بروزن زیاد ۱۲	بیداری و هشیاری ۱۲	بیناب بروزن سیماب ۱۲	چیزی که دم را در مکاشفه دیده شود و بعربی آنرا معاینه خوانند ۱۲	بتیاره	بهوت ۱۲	برنهاد	قاعده ۱۲
برش دید	قطع نظر ۱۲	برنی	علوی ۱۲	برنیان	علویان ۱۲	برایه	سبب ۱۲
بدرغان وربان	در علاج عاجز ۱۲	برآورد	تجربه ۱۲	بدا	بسیار بد ۱۲	بپشو	ترجمه کن ۱۲
بهرام روز	شنبه ۱۲	بیرنگ	خاکا ۱۲	بیل	بهاوڑا ۱۲	بی مهر	بیحیا ۱۲
بادفراه بادفر	هندی بهرکی ۱۲	بیاره	هندی بیل بپای کسو ۱۲	بالکانه	تابدان ۱۲	بست بفتح با معروف ۱۲	اسم طنابی در اصطبل خسروان ایران بند و هر گنهگار خود را بوی رساند از انتقام ایمن باشد ۱۲

باب الباء فارسی

پاداشن بفتح شین معجمه و سکون نون ۱۲	بمعنی پاداشت که جزای نیکی باشد ۱۲	پادست بفتح ثالث بروزن پاوست ۱۲	نسیه هندی ادهار ۱۲	پاره کار با کاف تازی بروزن لاله زار ۱۲	محبوب شوخ و شنگ ۱۲	پاز بسکون زای معجمه بروزن آز ۱۲	بیغش و نازک و لطیف ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
پازاچ بازای ہوز و جیم فارسی بروزن تاراج ۱۲	دایۂ شیر دہندہ و ماماچہ کہ بعربی قابلہ و مرضعہ گویند ۱۲	**پاچیلہ** بروزن پاتیلہ ۱۲	کفش و پا افزار ۱۲	**پاخرہ** بفتح خای معجمہ و رای مہملہ ۱۲ و بکسر خای معجمہ و بسکون آن ہم ۱۲	صفہ و نشیمن کہ در پیش خانہ بسازند ۱۲	**پادہ بان** بروزن ساہبان و نگاہبان ۱۲	گلہ بان و چوپان و پاسبان و نگاہبان ۱۲
پادکانہ بکسر ثالث بروزن شادیانہ و بسکون ثالث ہم آمدہ ۱۲	بام بلند و دریچہ ۱۲	**پاشیب** بروزن آسیب ۱۲	نردبان و زینہ پایہ	**پاغوش** بروزن آغوش ۱۲	غوطہ کہ سر بآب برند است ۱۲	**پاکند** بروزن پاژند ۱۲	مطلق یاقوت اعم زرد و سفید و سرخ باشد ۱۲
پاکی بروزن خاکی ۱۲	استرہ سرتراشی راگویند و بمعنی تمام شدن و صفا و طہارت ہم ۱۲	**پاہم**	بروزن و معنی وام یعنی قرض و بمعنی شبیہ و نظیر مانند رنگ و لون ہم ۱۲	**پاوبر** بفتح بای فارسی بروزن دادگر ۱۲	قدرت و توانائی و تاب و طاقت ۱۲	**پالواسہ** بروزن شاہکاسہ ۱۲	غم و اندوہ و بیقراری ۱۲
پاہک بروزن آہک ۱۲	شکنجہ کہ آن آزار باشد ۱۲	**پایون** بروزن قانون ۱۲	پیرایہ و زیور و آرایش ۱۲	**پاس** بروزن ناکس ۱۲	پای بند یعنی شخصی کہ در شہر خود یا جای دیگر بسبب امری گرفتار شود و نتواند بطرف دیگر رفت و در آنجا نیز نتواند بود ۱۲	**پایدارہ** بفتح رای قرشت ۱۲	پایمرد کہ مددگار و یاری دہندہ باشد ۱۲
پاشک بروزن ناوک ۱۲	خمیازہ و دہن درہ ۱۲	**پاییز** بروزن خالیز ۱۲ و بزای فارسی ہم آمدہ ۱۲	خزان و کنایہ از ایام پیری ہم است ۱۲	**پاکار** باکاف بروزن ناچار ۱۲	خاکروب و مطلق خدمتگار و شخصی کہ چون تحصیلداری بجای بیاید او زر از مردم	**پای لغز** بروزن چارمغز بالام ۱۲	گناہ و جرم و خطا ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
					تحصیل کند و به تحصیل آید ۱۲		
پتت بروزن صفت ۱۲ و **پتفت** بفتح اوّل و ثانی و سکون فا و فوقانی ۱۲	توبه و استغفار ۱۲	**پلنگ** بروزن درنگ ۱۲	روشندان و دریچه ۱۲	**پتفوز** بافا بروزن سردوز ۱۲	گرداگرد دهان و منقار مرغان و گرداگرد کلاه را هم گویند ۱۲	**پتیره** بروزن کتیره ۱۲	هر چیز که مکروه طبیعت باشد ۱۲
پچکم بکسر اوّل بروزن اشکم و بفتح اوّل هم ۱۲	بارگاه و ایوان و صفه بمعنی خانه شبکه دار و رگ را هم گویند ۱۲	**پخشا** بفتح اوّل و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده ۱۲	مضایقه و دریغ و مضایقه نمودن و دریغ داشتن هم ۱۲	**پچواک** با واو بروزن افلاک ۱۲	ترجمان یعنی شخصی که لغت زبانی را بزبانی دیگر بیان کند و بعضی گویند بمعنی ترجمه نه ترجمان ۱۲	**پدرخته** بسکون خای معجمه بروزن برجسته ۱۲	غمگین و اندوهناک ۱۲
پدرود بروزن فرسود ۱۲	سلامت و بمعنی وداع هم ۱۲	**پدمه** بروزن صدمه ۱۲	حصه و بهره و زله هر چیز که در لنگی و رومال بسته باشد ۱۲	**پدرام** بارای قرشت بروزن اسلام ۱۲	آراسته و نیکو و خوش و خرم و جای خوب و آرام و بمعنی همیشه و دایم هم ۱۲	**پذیره** بروزن کبیره ۱۲	پیشواز و استقبال کسی یا چیزیکه از جائی باشد و بمعنی قبول کردن و فرمان برداری و پیش کسی رفتن و امر کسی قبول کننده و راهگذر هم ۱۲
پرالک بفتح اوّل و لام و سکون کاف ۱۲	فولاد جوهردار عموماً و تیغ و شمشیر خصوصاً ۱۲	**پربار** بروزن سربار ۱۲ و **پرباره** بروزن انگاره ۱۲	خانه تابستانی ۱۲	**پربرناوش** بابای ابجد و رای قرشت و نون بالف کشیده و واو و شین معجمه	آسمان و فلک ۱۲	**پرتاد** بروزن فرهاد ۱۲	عیب و سخن چینی ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
				وحرکت نامعلوم ۱۲			
پرخیده بروزن فهمیده ۱۲	رمز وایما واشارت ۱۲	پردا	بروزن ومعنی فردا که بعربی غد گویند ۱۲	پردال	بروزن ومعنی پرگال که آله دایره کشیدن یعنی پرکار باشد ۱۲	پروک بروزن مردک ۱۲	لغز وچیستان ۱۲
پژرک بازای فارسی بروزن مردک ۱۲	گریستن وگریه نمودن ۱۲	پرسیان بفتح ثالث بروزن پهلوان	گیاهی است که بر درخت پیچد بعربی عشقه خوانند ۱۲	پرغوشه بروزن خمدوشه ۱۲	هر چیز که زشت و نازیبا باشد ۱۲	پرکاس باکاف فارسی بروزن کرپاس ۱۲	درهم آویختن وتلاش کردن ۱۲
پرکال بالام ۱۲	بروزن ومعنی پرکار وبمعنی سامان وجمعیت واشیای عالم هم ۱۲	پرکام باکاف تازی بروزن بدنام ۱۲	زهدان وبچه‌دان ۱۲	پرکان بفتح اوّل بروزن ارکان ۱۲	جهل که دربرابر علم است وآن ساکت بودن ازجواب است بسبب عدم معرفت ۱۲	پرکر بفتح اوّل وکاف تازی وسکون ثانی ورای قرشت بروزن زرگر ۱۲	انتظار ومنتظر ۱۲
پرمر و پرمور و پرمو بروزن مرمر وفغفور و بدخو ۱۲	انتظار وامید وزنبور عسل را هم گویند ۱۲	پرماه بروزن درگاه ۱۲	آنکه سکاکان ودروگران که بدان مروارید وجواهر وچوب وتخته سوراخ کنند بعربی مثقب خوانند ۱۲	پرگنه بفتح اوّل وکاف فارسی ونون وسکون ثانی ۱۲	زمینی که ازان مال وخراج بگیرند ومرکب عطریات هندی اگجه گویند	پرموته بفتح اوّل وتای قرشت بروزن فرموده ۱۲	چیزی که بعربی شی گویند چنانچه چه پرموته خواهد یعنی چه چیز می خواهد ۱۲
پرمون بروزن گردون	زینت وآرایش ۱۲	پرنا بروزن رعنا ۱۲	دیبای منقش لطیف ونازک ۱۲	پرناک بضم اوّل وسکون ثانی ونون بالف کشیده وبکاف زده ۱۲	آدم جوان واول عمر ونام طایفه است از ترکان ۱۲	پرندوار بفتح اوّل وثانی وسکون ثالث ورابع وواو بالف کشیده ورای مهمله ۱۲	پریشب یعنی شب روز گذشته ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
پرور بفتح اوّل وضم ثانی وسکون ثالث و [illegible] سای قرشت [illegible] بروزن [illegible] در رد و بروزن زرگر هم ۱۲	پیوند مطلقاً خواه پیوند انسان با انسان خواه پیوند درخت با درخت وبمعنی فراویز وسنجاب جامه هم ۱۲	**پژوه** بفتح اوّل وثالث بروزن مروه ۱۲	هر چیز که در تاخت وتاراج وجنگ از دشمن بدست آید وبمعنی چادر شب و پروین هم ۱۲	**پرنگ** بکسر اوّل وفتح ثانی وسکون نون وکاف فارسی ۱۲	فروغ وبرق شمشیر و تیغ جوهر دار ۱۲	**پروهان** با های هوز بروزن خرکمان ۱۲	ظاهر وآشکارا ۱۲
پرویش بایای مجهول بروزن درویش ۱۲	تقصیر وکاهلی در کارها ۱۲	**پرهون** بروزن مجنون ۱۲	دایره وهر چیز میان خالی چون چنبر وطوق وهاله ماه ومانند آن	**پژواک** بزای فارسی بروزن غمناک ۱۲	چون در کوه وگنبد [illegible] آواز بلند [illegible] چیزی [illegible] جواب بهمان آواز بشنوند ۱۲	**پژن** بزای فارسی ۱۲	بروزن ومعنی زغن ۱۲
پژوم بالفتح اوّل بروزن سموم ۱۲	فقیر ودرویش وگدا وخوار وبی اعتبار ۱۲	**پژوین** بزای فارسی بروزن فروین ۱۲	کثیف وچرکن و بمعنی کثیف شدن وچرکن داشتن هم ۱۲	**پساوند** بروزن دماوند ۱۲	قافیه شعر ۱۲	**پس شام** باشین معجمه بروزن بدنام ۱۲	سحور که در ایام رمضان نزدیک بصبح خورند ۱۲
پژم بفتح اوّل وسکون وسیم بروزن بزم ۱۲	کوه که بعربی جبل خوانند وبکسر اوّل هم آمده ۱۲	**پژمان** بکسر اوّل بروزن کرمان ۱۲ وبفتح اوّل وضم اوّل هر دو آمده ۱۲	افسرده وبی رونق وغمناک ومخمور و اندوهگین ۱۲	**پسناک** بفتح اوّل وثانی وکاف فارسی و سکون ثالث وکاف ۱۲	هندی اولا ۱۲	**پشام** بروزن سلام ۱۲	هر چیز تیره رنگ ۱۲
پشنک بفتح اوّل وثانی وسکون کاف ۱۲	شبنم ۱۲	**پشکم** بکسر اوّل بروزن اشکم وبفتح اوّل هم ۱۲	بمعنی ایوان وبارگاه ۱۲	**پشورو پشول** بروزن قصور و اصول ۱۲	نفرین ودعای بد ۱۲	**پغار** بضم اوّل بروزن دچار ۱۲	عجب وتکبر وخودستائی ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
پغنه بفتح اوّل و نون و سکون ثانی ۱۲	پله و پایه زینه و نردبان ۱۲	پکنه بفتح اوّل و نون و سکون ثانی ۱۲	مردم فربه کوتاه بالا ۱۲	پلارک بروزن تبارک ۱۲	جنسی از فولاد جوهردار و بمعنی شمشیر و جوهر شمشیر هم ۱۲	پلاسک بروزن تبارک ۱۲	فلاکت و نکبت ۱۲
پلخ بفتح اوّل و ثانی و سکون خای معجمه ۱۲	حلق و گلو ۱۲	پلپچی بضم اوّل و سکون ثانی و جیم فارسی بیای تحتانی کشیده ۱۲	خرمهره ۱۲ و پلپچی فروش خرمهره فروش ۱۲	پلشت بفتح اوّل و ثانی و سکون شین معجمه و تای قرشت ۱۲	پلید و مردار و چرکن و نکبت را گویند ۱۲	پلم بفتح اوّل و سکون ثانی و میم ۱۲	خاک بعربی تراب گویند ۱۲
پلکه بضم اوّل و ثانی و فتح کاف ۱۲ و پلکن بنون هم آمده ۱۲	طعنه و سرزنش سخنان درشت ناشنیده گفتن و سخنان کنایه آمیز که استنباط معانی بدان توان کرد ۱۲	پن بفتح اوّل و سکون ثانی هم ۱۲	لیکن و امّا ۱۲	پناغ بکسر اوّل بروزن چراغ	منشی و دبیر و نویسنده و بمعنی تار ابریشم و بمعنی مانندی باشد از ریسمان خام که در دوک پیچیده شود و ماشوره را نیز گویند ۱۲	پنجپایه بفتح یای حطی ۱۲	سرطان و نیز بام برج چهارم از فلک ۱۲
پنجم بضم اوّل و با جیم فارسی بروزن غنچه ۱۲	پیشانی و بمعنی موی نیز که از سر زلف ببرند و آنرا پیچ و خم داده بر پیشانی گزارند	پوزمند با میم بروزن هوشمند ۱۲	صاحب فرزند و عیالمند ۱۲	پوس بروزن طوس ۱۲	چرب زبانی و فریب و فروتنی ۱۲	پلوچه بفتح اوّل بروزن دریچه ۱۲	عشقه و آن گیاهی است که بر درخت پیچد ۱۲
پهیاب بروزن سراب ۱۲	بمعنی پایاب که بن حوض و ته دریا و نهانست و هر چیز و بمعنی تاب و طاقت هم ۱۲	پیتک با تای قرشت بروزن میخک ۱۲	کرمی است که جامهای ابریشمی را خورد و ضایع کند ۱۲	پیچند بروزن ریوند ۱۲	عصابه و پیشانی بند زنان ۱۲	پیخ بکسر اوّل و سکون ثانی و خای معجمه ۱۲	چرک گوشهای چشم و آبی که از چشم بر آید و مژگان را بهم چسپاند ۱۲
پیداد بروزن بغداد ۱۲	بیدار و ظاهر ۱۲	پیشگوی با کاف فارسی بروزن	شخصی که مطالب کسی را بعرض سلاطین رساند ۱۲	پیغاله بروزن بنگاله ۱۲	قدح و کاسه شراب ۱۲	پیغان بکسر اوّل و ثانی	شرط و عهد و پیمان و بمعنی سبزه هم آمده ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
		نیکخوی ۱۲				مجهول بروزن ایمان و پیغون بروزن میمون ۱۲	
پیغور بفتح اوّل وضم ثالث بروزن طیفور و بکسر اوّل هم درست ۱۲	دهان تنگ و مرطبان کوچک و امثال آن ۱۲	**پیلسته** بروزن بیدسته ۱۲	رخساره وروی بمعنی ساعد دست و انگشت دست وعاج راهم گویند ۱۲	**پیلو** بروزن زیلو ۱۲	چوبی که بدان مسواک کنند و بار درخت اراک راهم گویند ۱۲	**پیلوا** بفتح ثالث بروزن بینوا ۱۲	دارو فروش و عطار ۱۲
پیوازه بروزن شیرازه ۱۲	شپره ۱۲	**پیو** بفتح اوّل و ثانی بواو کشیده ۱۲	کلوخ پارچهای گل خشک شده باشد هندی ڈهلی ۱۲	**پیواسته** بروزن پیراسته ۱۲	برج قلعه و حصار و فصیل ۱۲	**پیوس** بکسر اوّل و واو مجهول بروزن فسوس ۱۲	انتظار و طمع و توقع ۱۲
پیوگ بفتح اوّل و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی ۱۲ و بضم ثالث هم آمده ۱۲	عروس ۱۲	**پاساد** بروزن آزاد ۱۲	حفظ وضع یعنی محافظت کردن است خود را از سخنان هزل و افعال شنیعه ۱۲	**پاسخوان** باواو معدوله بروزن آسمان ۱۲	ترجمه لغتی است از زبانی بزبانی دیگر ۱۲	**پارچین** بروزن پروین	حصاری که از خار و خلاشه بردور باغ و فالیز وغیره سازند و چوبهای سرتیز و خار را نیز گویند که بر سر دیوارها نصب کنند و محکم کردن چیزے باشد در چیزی مانند میخی که بر تخته زند و دنباله آنرا از جانب دیگر خم دهند و محکم کنند ۱۲ ب
پیوند بروزن فرزند ۱۲	متصل و اتصال و خویش و تبار و بمعنی ترکیب هم ۱۲	**پاسبز**	دلیل و رهنما ۱۲	**پاهنگ** بروزن و معنی پاسنگ ۱۲	آن چیزی باشد که در یک پله ترازو باشد آویزند تا پله دیگر برابر	**پاهنگه** بفتح کاف فارسی بروزن آینده ۱۲	کفش و پای افزار و بمعنی خلخال و پابرنجن هم ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
				شود و بمعنی خلخال و دریچه هم ۱۲			
پارياب بروزن تارياب ۱۲	زراعتی که با آب رود خانه و امثال آن مزروع شود ۱۲	**پله** بفتح اول و ثانی مخفف ۱۲	بروزن و معنی قله که شیر حیوان نوزاییده باشد بهندی پیوسی ۱۲	**پاپا** با تحتانی بالف کشیده ۱۲	قایم چنانکه گویند عرض پاپا بجسم است یعنی عرض قایم بجسم است ۱۲	**پست** بکسر اول ۱۲	اروی را گویند عموماً و داروی که گندم و جو و نخود از زیر پا نکرده باشند خصوصاً بهندی ستوه ۱۲
پریشن بروزن کشیدن ۱۲	مخفف پریشان و بمعنی افشاندن و پریشان کردن هم ۱۲	**پژوی** بفتح اول و سکون ثانی و واو تحتانی کشیده ۱۲ بفتح اول و ثانی هم ۱۲	فرومایه ترین مردمان را گویند ۱۲	**پشیم** باشین معجمه بروزن نسیم ۱۲	مخفف پشیمان و بمعنی پراگندگی و جدائی هم ۱۲	**پلوب** باواو مجهول بروزن خوب ۱۲	کاکل مرغان و آن پری چند است بر سرهای ایشان که از پرهای مقرری درازتر و بیشتر می باشد ۱۲

باب التاء فوقانی

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
تاپاک باپای فارسی بروزن خاشاک ۱۲	طپیدن و اضطراب و بیقراری ۱۲	**تالسه** بفتح ثالث و سین مهمله ۱۲	چراگاه پر آب و علف ۱۲	**تابوک** بواو کشیده بکاف زده بروزن سالوت ۱۲	مخارجه عمارت ۱۲	**تاتا** هر دو تا بتاء قرشت بروزن کاکا ۱۲	گرفتگی و لکنت زبان ۱۲
تاتلی بکسر ثالث بروزن غافلی ۱۲	سفره و دستر خوان ۱۲	**تاجُران** بضم جیم تازی و راء قرشت بالف کشیده و بنون زده ۱۲	ترجمه کننده یعنی لغتی را بلغت دیگر فهماند ۱۲	**تارا** بروزن خارا ۱۲	ستاره ۱۲	**تاراس** بسکون سین مهمله بروزن بارات ۱۲	زیردست و تابع خود ساختن و رام گردانیدن انسان یا حیوان دیگر ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
تاخیره بخای معجمه بروزن پاکیزه ۱۲	بخت و طالع و سرنوشت و بمعنی نصیب و قسمت و آنچه بران زاینده برآیند هم هست ۱۲	تارتنک بفتح تا و نون و سکون کاف بروزن خارخسک ۱۲	عنکبوت ۱۲	تاتار با تای قرشت بروزن کارزار ۱۲	پاره پاره و ریزه ریزه و ذره ذره ۱۲	تاران بروزن باران بسکون نون ۱۲ و تارون بروزن قارون ۱۲	تیره و تاریک ۱۲
تارو تور با تای قرشت بروزن مار و سور	بسیار تیره و تاریک و ریزه ریزه و ذره ذره را هم گویند ۱۲	تارومار با میم بروزن کار و بار ۱۲	پراگنده و از هم پاشیده و ریز ریزه شده و بسیار پریشان و ناچیز و نابود گردیده ۱۲	تاژ بسکون زای فارسی بروزن باز ۱۲	خیمه و بمعنی نازک و لطیف هم ۱۲	تازیک بزای هوز و بزای فارسی هم بروزن باریک ۱۲	غیر عرب و ترک و فرزند عرب در عجم زاییده شده و برآمده هم ۱۲
تاسا با سین مهمله بروزن آسا ۱۲	اندوه و ملالت ۱۲	تاشکل بکسر کاف و سکون لام ۱۲	هندی سشا ۱۲	تام بروزن جام ۱۲	بسیار کم و بغایت اندک ۱۲	تانکو با کاف فارسی بروزن کام جو و بفتح ثانی بروزن بهمن بوهم آمده ۱۲	حجام و سرتراش ۱۲
تاو اتاو با ثالث و فوقانی بالف کشیده و بواو زده ۱۲	قدرت و قوت و توانائی ۱۲	تاور بروزن خاور ۱۲	عرض که مقابل جوهر است ۱۲	تاول بکسر ثالث بروزن قاتل ۱۲	آبله که بسبب سوختن یا کار کردن بر اعضا و دست و پا بهم رسد ۱۲	تاهو بروزن کاهو ۱۲	شراب ۱۲
تباه بفتح اول بروزن فراه ۱۲	قسمت کننده و قسام و بمعنی ضایع شده و نابود گردیده و باطل و بیکار ۱۲	تبرک بفتح اول و ثالث بروزن ادرک ۱۲	هر حصار و قلعه عموماً و قلعه صفهان خصوصاً ۱۲	تبستغ بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و ضم فوقانی و غین معجمه ساکن بروزن تساهل ۱۲	مردم فصیح و تیز زبان ۱۲	تبلند بروزن کمند ۱۲	مکر و حیله و مکار و محیل ۱۲

که چنانکه گویند تاسای ... و بمعنی طالع نیز ... چنین بود در ایران زاری ... در آمدی ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
تتربو بروزن لبلبو بروزن عرض گوهم و تتربوه باهای هوز ۱۲	ظرافت و لاغ و مسخرگی ۱۲	تخشا بفتح اوّل بروزن احشا ۱۲	سعی کننده و کوشنده ۱۲	تراب بروزن شراب ۱۲	ترشح و تراویدن و کم کم چکیدن آب شراب و روغن و مانند آن از کوزه و سبو و مشک و امثال آن و بمعنی حیله و زبان آوری هم ۱۲	تربسه باهای ابجد بروزن مدرسه ۱۲	قوس و قزح ۱۲
تراج	بروزن و معنی دراج ۱۲	ترت و مرت باتای قرشت بروزن هرج و مرج ۱۲	بمعنی تاخت و تاراج زیروزبر و پراگنده و پریشان و زیان رفته و از هم افتاده ۱۲ اسب	ترده بروزن پرده ۱۲	قباله باغ و خانه و امثال آن و بمعنی اجرت و آسیا کردن گندم و آسیا تیز کردن هم ۱۲	ترزفان	بروزن و معنی ترجمان که ترجمه کننده باشد و بمعنی تر زبان هم که سخنهای تر و تازه نقل کنند ۱۲
ترغازه بروزن اندازه ۱۲	غالب و صاحب حکم و سرکش و کسی که حکمها از روی سرکشی کند و سرکشی کردن را هم گویند ۱۲	ترفنج بروزن شطرنج ۱۲	راه باریک و دشوار ۱۲	ترفنشت بفتح ثالث بروزن سرنوشت ۱۲	بدکردار ۱۲	ترن برای مهمله بروزن چمن ۱۲	گل نسرین و نسترن بمعنی دشت و بیابان هم ۱۲
تسلیخ سین مهمله و لام بروزن زرنیخ ۱۲ و بشین معجمه هم ۱۲	سجاده و جانماز ۱۲	تس بفتح اوّل و سکون ثانی بروزن لیس ۱۲	طلبانچه و سیلی ۱۲	تفنش بروزن کفش ۱۲ تفنشل بروزن مشعل ۱۲	طعنه و سرزنش ۱۲	تقاغ بکسر اوّل بروزن چراغ ۱۲	پیمانه و قدح شراب ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
تمفور بروزن تنور برای معجمه هم آمده ۱۲	گل هندی مٹّی ۱۲	**تکمند** بروزن کمند وبکسر اول هم آمده ۱۲	آشیان مرغان ونیز جای مرغ خانگی ۱۲	**تگاب** بکاف فارسی بروزن سراب ۱۲	قیف که شراب وغیره ازان در شیشه کنند ۱۲ وبمعنی زمین نشیب پر سبزه و نام روشنائی از ولایت گنجه وجنگ و خصومت ۱۲ ونام پرده از موسیقی هم ۱۲	**تلاتوف** بفتح اول وثانی بالف کشیده وفوقانی بواو رسیده بفا زده ۱۲	شور وغوغا وکسی که از کثافت ونجاست پرهیز نکند ومردم از و نفرت کنند ۱۲
تلاج بفتح اول بروزن طلاق وبروزن خراج ۱۲	بانگ ومشغله وشور و غوغا وغلغله ۱۲	**تُلنه** بضم اول وسکون ثانی وفتح نون ۱۲	حاجت وخواهش دینار وضرورت ۱۲	**تمغا** غین معجمه ۱۲	باج ومحصول که از تجار گیرند بردرهای بلاد ومعابر بحار ۱۲	**تنانی** بروزن امانی ۱۲	جسمانی ۱۲
تندر بضم اول وفتح ثالث وسکون ثانی ورار قرشت وبضم ثالث هم آمده ۱۲	غرنده عموماً ورعد خصوصاً وبمعنی بلبل وعندلیب هم ۱۲	**تندو** بروزن بدرو ۱۲	عنکبوت ۱۲	**تندور** بضم اول وثالث بروزن پرزور ۱۲ وبفتح ثالث هم ۱۲	رعد وبلبل ۱۲	**تنسخ** بضم سین مهمله بروزن مدرخ ۱۲	هر چیز که بسیار نادر و کمیاب وبی مانند و در نهایت نفاست باشد ۱۲
تنوتاس بافوقانی بالف و سین مهمله ۱۲	صاحب علم وعمل ۱۲	**تنوز** باواو مجهول بروزن تموز ۱۲	چاک وشگافت ۱۲	**تو** بفتح اول وسکون ثانی ۱۲	تابش آفتاب و مانند آن ۱۲ وجای را نیز گویند در صحرا که آب در آن ایستاده باشد ولهجه غدیر خوانند ۱۲	**توا** بروزن هوا ۱۲	ضایع وخراب وتلف ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
تواسی بکسر اوّل وثانی بالف کشیده وسین مهمله بتحتانی رسیده ۱۲	فرش منقش مانند قالی وگلیم انواع ۱۲	**توبه** بضم اوّل وسکون ثانی وفتح بای ابجد ۱۲	قوس قزح ۱۲	**توجیه** بفتح جیم فارسی وبای ابجد بروزن موضّده ۱۲	سیلابه ومعنی ترشّح هم آمده ۱۲	**تیناب** بروزن سیماب	آنچه درخواب دیده می شود بعبری رویا خوانند ۱۲ ب
توش باتای مجهول بروزن گوش ۱۲	تاب وطاقت و توانائی وتن وبدن ومعنی ترکیب هم نوشته وقوت وقدرت خوراک بقدر حاجت که قوت لایموت باشد ۱۲	**توشی وتوزی** بزای فارسی بروزن روزی ۱۲	دانگانه هندی گوٹ واوآنست که اطفال هرکدام چیزی بیاورند وطعامی بپزند ویکدیگر را ضیافت کنند وآن را بالعربی توزیع خوانند ۱۲ ب	**توله** بروزن موله ۱۲	سگی باشد که آن را بابان کلاغ وخبازسی گویند وبچه سگ ونوعی از سگ شکاری که جانور را ببوی وقوت شامه پیدا کند ۱۲	**تونک** بضم اوّل بروزن خونک ۱۲ وبفتح اوّل هم آمده ۱۲	گنجینه ومخزن ۱۲
تونی بروزن خونی ۱۲	دزد وعیار وراهزن ومنسوب بتون که ولایتی باشد ۱۲	**تووه** بروزن عوره ۱۲	جفت که بعربی زوج گویند ۱۲	**تهال** بفتح اول بروزن مجال ۱۲	غار ومغاره کوه ۱۲	**تهک** بروزن نمک ۱۲	خاک ومعنی تهی وخالی وبرهنه وعریان هم ۱۲
تهم بفتح اوّل وثانی وسکون میم ۱۲	کسی که در بزرگی جثه وترکیب وقد وقامت وشجاعت ومردی ودلیری ودلاوری بینظیر وعدیل باشد ۱۲	**تیب** باتای مجهول بروزن سیب ۱۲	بروزن ومعنی سیب ومعنی گشته وشوریده وبیقرار وشتابنده ۱۲	**تیباش** بسکون شین معجمه ۱۲	غمزه وعشوه وفریب ۱۲ ب	**تیتال**	فریب وچاپلوسی ۱۲
تیرازه بازای فارسی بروزن شیرازه ۱۲	قوس قزح ۱۲	**تیل** بروزن فیل ۱۲	نقطه ومعنی خال هم ۱۲	**تیما** بروزن سیما ۱۲	دشت وبیابان ۱۲	**تیماس** بروزن ریواس ۱۲	بیشه ونیستان وجنگل ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
تیمسار باسین مهمله بروزن پیشکار ۱۲	کلمه ایست که آنرا بعربی حضرت گویند ۱۲	تیمناک بانون بالف کشیده بکاف زده بروزن بیمناک ۱۲	مواسات یعنی معاونت یاران و دوستان و مستحقین کردن ۱۲	تیموک با اوّل بثانی رسیده وثالث بواو کشیده و بکاف زده ۱۲	عبوس که ترشروی کردن باشد ۱۲	تیورک بکسر اوّل بروزن پیرسک ۱۲	رشک و حسد ۱۲
تیوسول باسین مهمله بروزن پیرغول ۱۲	شماتت ۱۲	تیواهی بروزن سیاهی ۱۲	تهور ۱۲	تیراست بکسر اوّل و خفای همزه بروزن می بست ۱۲	عدد سیصد و در موید الفضلا عدد وه که عشره و عدد صد که مایه باشد نوشته اند بزبان پهلوی ۱۲	تیب و شیب بکسر اوّل و شین معجمه ۱۲	سرگشته و مدهوش و بیقرار و حیران و شتاب زده ۱۲

باب الجیم

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
جادی بروزن بادی ۱۲	زعفران ۱۲	جاف جاف باجیم بروزن شکافاف ۱۲	زن فاحشه و قحبه	جالش بروزن مالش ۱۲	مباشرت و جماع و کسی را نیز گویند که در مباشرت حریص باشد ۱۲	جامغول باغین معجمه بروزن راعنول ۱۲	حرامزاده ۱۲
جاور بروزن باور ۱۲	حال چنانکه گویند چه جاورداری ای حال داری ۱۲	جبا بکسر اوّل و ثانی بالف کشیده ۱۲	باج و خراج ۱۲	جدادی بفتح اوّل بروزن مدوی ۱۲	علوفه و مرسوم ملازم و نوکر ۱۲	جدگاره بکاف فارسی بروزن گهواره ۱۲	راهها و تدبیرها و روشهای مختلف
جرشفت باسین قرشت بروزن زربفت ۱۲	هجو و مذمت یعنی شعری که در مذمت گفته شود ۱۲	جرهزه بفتح اوّل وضم میم بروزن خربزه ۱۲	سفر و مسافرت ۱۲	جروند بروزن فرزند ۱۲	چراغ ۱۲	جستاد بروزن فتاد ۱۲	زعفران ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
جسک بفتح اوّل وسکون ثانی وکاف ۱۲	محنت ورنج وبلا ۱۲	جشان بفتح اوّل وثانی بالف کشیده وبنون زده ۱۲	گز استادان خیاط وبنا که بدان زمین وامثال آن پیمایند ۱۲	جشن بفتح اوّل وثانی وسکون نون ۱۲	حرارت تپ ۱۲	جغبت بروزن رغبت ۱۲	پنبه وپشمی که درنهالی وتوشک ولحاف وامثال نهند ۱۲
جامگی خوار	مردم علوفه دار وپرستار وخدمتگار هم وکنایه از شرابخوار هم ۱۲	جُغرد بضم اوّل وفتح ثانی وسکون را ودال مهمله ۱۲	سبزه مرغزار ۱۲	جلبوب بروزن سطلوب ۱۲	عشق پیچه که گیاهی است که بر درخت پیچد ۱۲	جفته بالضم اوّل بروزن خفته ۱۲	سرین وکفل مردم واسپ وغیره ولگدی که اسپ و شتر وغیره اندازند وگره ریسمان هم ۱۲
جَلو بفتح اوّل وضم ثانی بروزن زلو ۱۲	مردم شوخ وشنگ ومطلق سیخ کباب هم چه اگر از چوب باشد جلو چوب و اگر از آهن باشد جلو آهن خوانند ۱۲	جلواد بروزن بغداد ۱۲	سرشت وخوی بد ۱۲	جلونک بانون بروزن عروسک ۱۲	بیاره وبیخ خربزه دهندوانه وخیار و امثال آن بهندی بیل ۱۲	جلیل بضم اوّل بروزن سهیل ۱۲	پرده وچادر وکجاده پوش وجل اسپ را هم گویند ونام شخصی که گریه بسیاری نگاه داشته ۱۲
جلیز بروزن مویز ۱۲	کمند وبمعنی مفسد وغماز هم آمده ۱۲	جمانی بروزن یمانی ۱۲	ساقی ۱۲	جمدر بادال ابجد بروزن خنجر ۱۲	هندی کتار ۱۲	جمس بروزن لمس ۱۲	یخ که آب منجمد است ۱۲
جمشاسپ و جمشیدون بروزن افریدون علی هذا القیاس جمشاسپ باشین معجمه بروزن طهماسپ ۱۲	سلیمان علیه السلام ۱۲	جمشاک بروزن غمناک ۱۲	کفش وپای افزار ۱۲	جناب بفتح اول بروزن خواب وبضم اوّل هم آمده ۱۲	شرط وگروی که دو کس باهم بندند وبمعنی دامنه زین وتسمه رکاب ۱۲	جنانه بضم اوّل وثانی بالف کشیده وفتح بای ابجد ۱۲	دو کودک که بیکبار از مادر متولد شده باشند بهندی جڑیلا ۱۲

[illegible]

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
جوتره بفتح اوّل و تا و را و قرشت ۱۲	ستاره ۱۲	جوخ بفتح اوّل و سکون ثانی و خاء معجمه ۱۲	گروه و فوج مردم و حیوانات ۱۲	جوشاک بروزن پوشاک ۱۲	جوشیدن ۱۲	جهش بفتح اوّل و کسر ثانی بروزن طپش ۱۲	سرشت و خلقت و طبیعت ۱۲
جهمرز بکسر اوّل و سکون ثانی و میم مفتوح براء مهمله و زاء معجمه زده ۱۲	مباشرت و جماع با فاحشه کردن چه بمعنی فاحشه و مرز بمعنی جماع ۱۲	جهن بکسر اوّل و فتح ثانی و سکون نون ۱۲	مخفف جهان ۱۲	جیبا بروزن زیبا و بای فارسی هم ۱۲	همه و هیزم ۱۲	جیبر بکسر اوّل و فتح با و را ابجد بروزن دیگر ۱۲	بوستان و بهشت ۱۲
جیره بروزن زیره ۱۲	روزیانه از گندم و آرد و نان و امثال آن بجهت غلام و نوکر مقرر کنند ۱۲	جیناک با نون بروزن بیباک ۱۲	جای و مکان و مقام ۱۲	جینه ور بروزن کینه ور ۱۲	پل صراط ۱۲	جیواد بروزن فرهاد ۱۲	ورع و پرهیزگاری و کسر شهوت ۱۲
جیوه بروزن میوه ۱۲	سیماب هندی پاره ۱۲	جیغوت با غین معجمه بروزن فرتوت ۱۲	توبره و سبد که از لیف خرما سازند ۱۲	جین بروزن کین ۱۲	صفات زشت را گویند و صوفیه تعبیر از آن نفس کنند ۱۲	جیداشناس	تفرقه ۱۲
			جاورگردش	انقلاب ۱۲			

باب الجیم فارسی

چابوک بضم ثالث و سکون واو و کاف تازی ۱۲	چست و چالاک و جلد ۱۲	چاتو با تای قرشت بواو کشیده ۱۲	ریسمانی که بدان وزن را از حلق آویزند هندی پهانسی ۱۲	چاچله بفتح جیم فارسی و لام ۱۲	کفش و پای افزار چرمی ۱۲	چارطاق با طاء حطی بالف کشیده و بقاف زده ۱۲	هندی راوٹی و خیمه مطبخ را گویند و کنایه از عناصر اربعه هم ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
چارک بفتح ثالث وسکون کاف ۱۲	چاووش ونقیب وقافله ۱۲	چارگامه باکاف فارسی بروزن کارنامه ۱۲	اسپ رهوار خوش رفتار وکنایه از گرم کردن هنگامه عشرت هم ۱۲	چاروچدر بفتح جیم فارسی ودال ابجد بروزن شام وسحر ۱۲	علاج وچاره وتدبیر ۱۲	چاریک بفتح یای حطی ۱۲	یک حصه از چهار حصه هر چیز ونام قصبه ایست از توابع کابل ۱۲
چاکاچاک باجیم فارسی بروزن باکاپاک ۱۲	طراق طراق وبمعنی تراک وشگاف لباس ۱۲	چاشنی گیر	حاکم مطبخ وطعام قسمت کننده را هم گویند ۱۲	چاکوچ بواو مجهول وجیم فارسی بروزن پاپوش ۱۲	تنک وپتک سنگران وآهنگران ۱۲	چاپلوس بابای فارسی [illegible] مجهول بروزن [illegible] ۱۲	چاپلوس وفریب دهنده ۱۲
چام چام باجیم فارسی بروزن شادکام ۱۲	دره‌های کوه وراه‌های پرپیچ وتاب ۱۲	چامه بروزن نامه ۱۲	شعر عموماً وغزل خصوصاً وبمعنی سخن هم آمده چه چامه دان سلسله بمعنی سخن دان باشد ۱۲	چامه گوی بروزن چاره جوی ۱۲	شاعر وسخنگو وکسی را نیز گویند که غزلی را بآواز خوش بخوانند ۱۲	چپات بفتح اوّل بروزن نبات وباتشدید ثانی هم آمده ۱۲	طپانچه ۱۲
چپ چاپ باجیم فارسی بروزن کشکاب ۱۲	صدا وآواز بوسه ۱۲	چتوک بضم اوّل باتا قرشت ۱۲	گنجشک که بعربی عصفور گویند ۱۲	چچک بفتح اوّل وثانی وسکون کاف ۱۲	گل که بعربی ورد گویند ۱۲ وبمعنی رخساره وخال هم ۱۲	چچر بفتح اوّل بروزن گر ۱۲	نغمه یعنی چیزی که بسازند وبمعنی خواننده ۱۲
چرابه بروزن قرابه	تیماق که بر روی شیر بندد ۱۲	چراخ باخاء معجمه ۱۲	بروزن وبمعنی چراغ ۱۲	چراغ پرهیز بفتح بای فارسی وسکون رای مهمله وهای تحتانی رسیده وبزای معجمه ۱۲	فانوس چیزی که محافظت چراغ از باد کنند ۱۲	چراغله بکسر اوّل وثانی بالف کشیده وسکون غین معجمه وفتح لام ۱۲	کرم شب تاب بهندی جگنون ۱۲
چراغ واره بارای قرشت بروزن چراغپایه ۱۲	قندیل وظرفی که در آن چراغ روشن کنند تا باد نکشد ۱۲	چرام بروزن عوام ۱۲	چراگاه حیوانات وعلف زار باشد ۱۲	چرب قاست	کنایه بلند قامت وخوش قد ۱۲	چربه بروزن حربه ۱۲	کاغذی چرب وتنک نقاشان ومصوران بر روی صفحه تصویر طرح ونقش گزارند وباقلم

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
							موی صورت ونقش آنرا بر دارند و بمعنی قیماق هم ۱۲
چترته باتای قرشت بروزن شترطه ۱۲	رنگ ولون ۱۲	چترغان بفتح اول بروزن فرمان ۱۲	مهری وطغرای که بر فرمانها کنند ۱۲	چترمک بضم اول بروزن اردک ۱۲	نغز وچیستان ۱۲	چترگر بضم اول ۱۲	رسول وپیغمبر وبمعنی مفتی وپیش نماز هم ۱۲
چتریک بروزن شتریک ۱۲	لشکری که از ولایتهای دیگر بمدد لشکری بفرستند ۱۲	چشنگ بکسر اول وسکون ثانی وکاف ۱۲	افزون وغالب و زیادتی افزونی وغالب شدن وغلبه ۱۲	چغاز بروزن نماز ۱۲	زن دشنام ده و بیحیا وسلیطه ۱۲	چغاله بروزن حواله ۱۲	میوه نارس ۱۲
چغامه بفتح اول وکاف تازی بروزن لغامه وچکامه بکاف فارسی هم آمده بروزن شمامه ۱۲	قصیده ۱۲	چغلباغ بفتح اول وسکون ثانی وضم ثالث ولام وغین معجمه ساکن ۱۲	نعره وفریادی که از روی اضطراب وبی آرامی کنند ۱۲	چکاک بروزن هلاک ۱۲	پیشانی وبمعنی قباله نویس ودستورنویس هم وآنرا نیز گویند که دُرّ وگوهر سوراخ کند ۱۲	چکره بفتح اول وکاف تازی بروزن قطره ۱۲	مطلق انچه از چیزی بچکد ونیز قطره ریزهای آب که بوقت ریختن آب از جای آنها بر اطراف بجهند بعربی رشحه گویند ۱۲ ان
چکله بفتح اول ولام و سکون ثانی ۱۲	قطره وچکیدن هم ومطلق انچه از جایی بچکد ۱۲	چلپ با بای فارسی بروزن حلب ۱۲	هندی جهانجهه وبمعنی شور وغوغا وفتنه هم ۱۲	چلبله بضم اول وبای ابجد بروزن سنبله ۱۲	شتاب واضطراب وبمعنی چیزی که بطریق انعام یا صله شعر وجلدو وبکسی دهند ۱۲	چلمله بفتح اول ومیم بروزن مزبله ۱۲	مفت ورایگان ۱۲
چماچم بفتح اول وجیم فارسی بروزن دمادم ۱۲ وبضم اول ورای هم آمده ۱۲	پیشانی ببر ناصیه گویند ۱۲	چمراس با رای مهمله بروزن الماس ۱۲	آیت	چمش بفتح اول وسکون ثانی وشین قرشت ۱۲	چشم بمعنی خرام از روی ناز هم ودانه سیاهی که هم در داروی چشم بکار برند ۱۲	چمشه با شین قرشت بروزن چمچه ۱۲	چشمه ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
چمک بروزن نمک ۱۲	قوّت وقدرت وبیشی وافزونی وبیشه‌ستی وفربهی وشان وشوکت ۱۲	چنبل بروزن بلبل ۱۲	گدا وگدائی کننده ۱۲	چنبلی بروزن بلبلی	حاجتمندی وگدائی	چنبور بروزن برزور ۱۲	پالهنگ آن طنابی باشد که بر گوشه لجام اسپ وافسار فستر بندند ۱۲
چنانهن بفتح اوّل وثانے بالف کشیده ونون زده وهای مفتوح ونون دیگر ساکن و بحذف نون ثانے هم آمده که چناهن باشد ۱۲	کلمهٔ تحسین یعنی آفرین وبارک الله که بهندی شگیا ودرضمن آن هست یعنی وصف نتوان کرد از غایت نکوئی ۱۲	چند فند بفتح فا بروزن چشم بند ۱۲	ترس وبیم ونهیب ۱۲	چونان بروزن یونان ۱۲	چنان وهمچنان و همچوان باشد	چوناه بروزن کوتاه ۱۲	همچنین وهمچواین ۱۲
چونین بروزن زوبین ۱۲	چنین ۱۲	چور بروزن مور وبزای عجمیه هم ۱۲	تدرو ۱۲	چهار ارکان	خیمهٔ هندی اوٹی و چهار حد عالم ۱۲	چیزلیز بازار هوز بروزن بیش خیز ۱۲	چیزی کم واندک بعربی بضاعت مزجات خوانند ۱۲
چهاو بروزن سواو ۱۲	سرکوه ویعنی پیشانی ۱۲	چپنک بضم اوّل بروزن اروک ۱۲	خیر کردن وسستی ویعنی سنگ آهن ربا هم آمده ۱۲	چمی بفتح اوّل بروزن کمی ۱۲	معنوی چه چیم یعنی معنی ۱۲	چمیان	معنویان ۱۲
چمند بروزن سمند ۱۲	اسپ کُند رفتار وکاهل ویعنی مردم کاهل و تنبل وهیچکاره هم ۱۲	چمچاخ باجیم فارسی بروزن جمجاخ ۱۲	متحنی وخمیده ۱۲	چمر بفتح اوّل بروزن صبر ۱۲	التفات نمودن و پرسیدن احوال کسی ویعنی ترس وبیم وترسیدن وپس سر نگریستن هم ۱۲	چنداوّل بفتح اوّل وثالث بالف کشیده وواو مضموم بلام زده ۱۲	گروهی وجماعتی که از پس لشکر راه روند و راننده لشکر باشند ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
چغنک بضم اوّل وثانی وسکون کاف تازی ۱۲	گنجشک که بعربی عصفور خوانند ۱۲	چشم پیام بانون بروزن خرش پیام ۱۲	دعا و تعویذی که جهت دفع چشم زخم نویسند ۱۲	چشتپر و چشتفر بافا بروزن ششتش بروزن شستدر ۱۲	نشان پا عموماً و نشان پای سباع خصوصاً ۱۲	چرزه بروزن هرزه ۱۲	پوست روی بدن آدمی ۱۲
چرک بفتح اوّل وثانی بروزن نمک ۱۲	مطلق زخم اعم از زخم کارد و شمشیر وغیره ۱۲	چپیره بفتح اوّل وثانی باشد ۱۲	کسی که همیشه کارها بدست چپ کند ۱۲	چپچش بفتح اوّل بروزن کشمش ۱۲	بزغاله یکساله ۱۲	چالیک بروزن باریک ۱۲	نام بازیچه هندی گلی ڈنڈہ ۱۲
چکسه بروزن عطسه ۱۲	کاغذی نورد پیچیده هندی پوڑیا و بمعنی نشیمن باز و باشه و هر چیز که آن خورد و کوچک باشد هم ۱۲	چشم روشنی	تهنیت ۱۲ دستنبو	چنبر دوار گونه	آسمان ۱۲ دستنبو ۱۲	چلاس بفتح اوّل بروزن پلاس ۱۲	کسی که پیش از اندخلق سفره از هر دیگ یا هر طبق لقمه چند بخورد و او را لیسے نواس خوانند بتشدید واو ۱۲
چلوج بضم اوّل وسکون جیم فارسی بروزن خروج ۱۲ بفتح اوّل ایضاً ۱۲	افزاری که آسیابانان آسیا را بدان تیز کنند ۱۲	چلپخو باجیم فارسی بروزن سمن بو ۱۲	کسی که لباس رعونت خود را از دور چرکن و ملوث گرداند ۱۲	چماسنجی بفتح اوّل وثانی بالف کشیده وسکون نون وجیم فارسی بتحتانی رسیده ۱۲	کوزه سرتنگ شکم فراخ پر شراب ۱۲	چلچله بکسر اوّل وجیم فارسی بروزن سلسله	لاک پشت و سنگ پشت و بمعنی غلیواج هم آمده ۱۲
		چلوک بفتح اوّل وثانی وسکون واو و کاف ۱۲	ریسمانی که برگردن اسپان بندند ۱۲	چمانی بروزن روانی	خرامان و ساقی را هم گویند ۱۲		

باب خاء معجمه

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
		خنبک بضم اوّل وفتح	منقار مرغان هندی چونچ ۱۲	خالوله بروزن تالوله ۱۲	مکر و حیله و دغا کردن و دو دل و دو بینی بودن ۱۲		

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
		ثانی وسکون کاف تازی ۱۲					
خاربست	آنچه در زراعت و سرهای دیوار باغ از خار وخلاشه بندند ۱۲	خارغان بازار فارسی وغین معجمه بروزن آشیان	دیگ وپاتیل و امثال آن بعربی مرجل خوانند ۱۲	خاسپ بکسر سین مهمله وسکون بار فارسی ۱۲	سیب که میوه باشد ۱۲	خازنه بفتح زا و هاوز ونون ۱۲	خواهر زن ۱۲
خاش وخش باشین قرشت ۱۲	بروزن ومعنی خار و خس وقماش ریزها که از دم مقراض استادان خیاط و پوستین دوز و از دم تیشه درودگران بریزد ۱۲	خاک رند بارای قرشت بروزن آبکند ۱۲	گرد وغبار ۱۲	خالُم بضم لام وسکون میم ۱۲	هندی سانپ ۱۲	خامس بروزن نامه معروف ۱۲	دهر توده عموماً وتوده ریگ خصوصاً ۱۲
خامه زن بازا وهوز بروزن جامه کن ۱۲	قطازن ۱۲	خامیازه و خامیازه ۱۲	هندی انگرائی ۱۲	خانچه بروزن بازیچه ۱۲	حوض کوچک وچشمه کوچک ۱۲	خاور بروزن داور ۱۲	مشرق ومغرب ۱۲
خباره بابای ابجد بروزن هزاره ۱۲	چست وچالاک و جلد وهشیار در کارها ۱۲	خبجه بفتح اول وسکون بار ابجد وجیم مفتوح ۱۲	تمر هندی وخرمای هندی ۱۲	خبوک بفتح اول بروزن ملوک ۱۲	محکم واستوار ۱۲	خپ بفتح اول وسکون بار فارسی ۱۲	خار وخس ودامن نیز [illegible] ۱۲
ختار بفتح اول تا قرشت بروزن قطار وبضم اول هم ۱۲	پاک کردن باغ و کشت زار از گیاه خودرو وخار وخلاشه ۱۲	ختنبر بانا قرشت وبابار ابجد بروزن قلندر ۱۲	مفلسی را گویند که لاف توانگری زند وخود را مالدار ۱۲	ختوانه بانا قرشت بروزن پروانه ۱۲	جامه ولباس پشمینه درویشان وفقیران ۱۲	خجاره بضم اول وجیم تازی بروزن خماره وبفتح ۱۲	اندک وکم وقلیل بمعنی تمسخر ومسخرگی هم ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
			وانماید و برعکس هم یعنی توانگری که شکوه بفلسی کند ۱۲			اوّل هم آمده ۱۲	
خجاو بضم اوّل و جیم تازی بالف کشیده و بواو زده ۱۲	آواز و صدای هر چیز ۱۲	خجخش بفتح اوّل بروزن کفش ۱۲	آماس و گرهی که در گردن و گلوی مردم بهم رسد و درد کنند و هر چند بماند بزرگ تر شود ۱۲	خجک بفتح اوّل بروزن کجک ۱۲	بمعنی نقطه باشد و نشان که باسر خوب یا با انگشت دست در زمین گذارند و نقطه و خال سفید که در چشم افتند هندی چیط ۱۲	خجیر بکسر اوّل و جیم تازی به تحتانی رسیده و برای قرشت زده و بضم اوّل هم آمده است ۱۲	خوب و زیبا و جمیل و خوش صورت و صاحب حسن ۱۲
خدک بفتح اول و دال ابجد بروزن کجک ۱۲	مطلق پل خواه با سنگ و خشت و گچ بر رود و خانه بندند و خواه با چوب و خاک بر جوی بندند ۱۲	خدوک با دال ابجد بروزن سلوک و بفتح اوّل هم آمده ۱۲	پراکنده و پریشان شدن طبیعت از امور ناملایم و بمعنی رشک و حسد و قهر و خشم و خجالت و بمعنی آزردگی و غصه بیجا خوردن هم ۱۲	خدیش بضم اوّل و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و شین قرشت و بفتح اوّل هم آمده است ۱۲	پادشاه و کدخدای بزرگ و خداوند خانه و کدبانوی خانه را هم گویند ۱۲	خدیو بفتح اوّل و دال ابجد بروزن وزیر ۱۲	خوب و خوبی و خوشدلی و خوش خلقی ۱۲
خدیه بکسر اوّل و سکون ثانی و فتح تحتانی ۱۲	مضاف که در مقابل مطلق باشد ۱۲	خرخر بکسر اوّل و راء قرشت بزبان پهلوی	خوشی و خوشحالی ۱۲	خرّان بکسر اوّل و راء قرشت مشدد و ثانی مخفف هم آمده ۱۲	مطیع و رام و فرمان بردار ۱۲	خرلیواز بکسر ثالث بروزن سرو ناز ۱۲	شپره بزرگ و آن به بزرگی غلیواج میشود و پیوسته خود را سرنگون از درخت بیاویزد هندی بڑباگل ۱۲
خرخسه بروزن مدرسه ۱۲	جانوری را گویند که صیادان بر کشبایه دام بندند تا جانوران	خرخسته بکسر اوّل و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی ۱۲	هندی جونک ۱۲	خرشا بضم اوّل و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده	یکی از نام‌های خورشید است ۱۲	خرشته بفتح اوّل و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی ۱۲	خرام و خرامیدن ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
	دیگرا و را دیدہ فریب خورند و در دام افتند بعضے ملواح خوانند ۱۲			وخرشاد بضم بروزن بنیاد ۱۲			
خرگر بکاف فارسی بروزن زرگر ۱۲	خرمن دہالہ ماہ ۱۲	خرمگاہ بانشدید ثانی و بے تشدید ثانی ہم درست ۱۲	خیمہ بزرگ و ممدد ۱۲	خروہک باہا بروزن خروسک ۱۲	مرجان ہندی مونگا ۱۲	خرویلہ بانحتانی مجہول بروزن غربیلہ ۱۲	صدا و آواز گریہ بسیار بلند و بمعنی آواز بسیار بلند ور سا ہم ۱۲
خزیر بازا ہوز بروزن وزیر ۱۲	خاکستر سوزندہ کہ در آن آتش ہم باشد و بمعنی خاکستر گرم و آتش انگیز گفتہ اند ۱۲	خسپی بضم اوّل و سکون سین مہملہ و بار فارسی بہ تحتانی کشیدہ ۱۲	ستارۂ مشتری ۱۲	خستر بروزن کندر ۱۲	حشرات الارض ہمچو مور و مار و امثال آن ۱۲	خستوان بضم اوّل بروزن استخوان ۱۲	اقرار کنندگان و معترف شدگان ۱۲
خسر بفتح و ثانی سین مہملہ بروزن شرر ۱۲	یخ و آن آبی است کہ در زمستان مانند شیشہ بندد ۱۲	خسف بروزن علف ۱۲	گردگان کہ از اجوز ہم گویند بہندی اخروٹ ۱۲	خسکانان باکاف بروزن افغانان ۱۲	تفحص و تجسس بجد و تفتیش و جستجوی بلیغ و بعضے باستقصا خوانند ۱۲	خسم بکسر اوّل سکون ثانی و میم ۱۲	جراحت ۱۲
خشامی بضم و شین معجمہ بروزن ہمامے ۱۲	خوش کنندہ و خوش آیندہ ۱۲	خشتامن بفتح اوّل بروزن تردامن و بضم اوّل ہم درست ۱۲	مادر زن ۱۲	خشتوک بفتح اوّل بروزن مشنوک و بضم اوّل ہم آمدہ ۱۲	حرامزادہ ۱۲	خشتہ بفتح اوّل و فوقانی و سکون ثانی ۱۲	مردم مفلس و بے برگ و نوا ۱۲
خشجان باجیم بروزن افشان ۱۲	عناصر اربعہ ۱۲	خشکاب بفتح اوّل بروزن کشکاب ۱۲	مانع و منع کنندہ ۱۲	خشک امار بفتح ہمزہ و میم بالف کشیدہ و بار	مرضی است کہ بعربی استسقا گویند ۱۲	خشخمن بکسر اوّل و میم بروزن چرکن ۱۲	خشمناک ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
				قرشت زده ۱۲			
خشنان بضم اوّل بروزن برهان ۱۲	فرخنده وخجسته ومبارک ۱۲	**خُشنی** بضم اوّل وکسر ثالث بروزن معطی ۱۲	زن فاحشه ۱۲	**خشیج** بفتح اوّل وکسر ثانی وسکون تحتانی وجیم ۱۲	نقیض وضد باشد ومخفف اخشیج که بمعنی عنصر باشد ۱۲	**خشیش** بروزن کشیش ۱۲	غلبه وزیادتی ۱۲
خفنج بفتح اوّل وثانی وسکون نون وجیم ابجد ۱۲	نفع وفائده وعیش وطرب وناز وغمزه ۱۲	**خُلاب** بروزن سراب ۱۲	گل ولای وآب که بهم آمیخته شده باشد وزمین گل ناکی که پای آدمی وچارپا در آن بماند ۱۲	**خلالوش** بالام بروزن خطاپوش ۱۲	فتنه وآشوب وشور وغوغا ومشغله وغلغله ۱۲	**خلاوه** بفتح اوّل و واو ثانی بالف کشیده وبکسر اوّل هم آمده ۱۲	سرگشته وحیران وسراسیمه ودنگ وبانگ ومشغله هم ۱۲
خلچوب بفتح اوّل بروزن آلهچوب ۱۲	چوبی که ملاحان بدان کشتی رانند ۱۲	**خلیش** بفتح اوّل وثانی به تحتانی رسیده وبشین قرشت زده ۱۲	گل ولای درهم آمیخته چسپنده که پای از آنجا بدشواری جدا شود وبمعنی شور وآشوب ومشغله هم ۱۲	**خمینه** بروزن کمینه ۱۲	باران تند بی وقت غیر موسم ۱۲	**خماشش** بفتح اوّل بروزن نوازش ۱۲	هر چیز بیکاره وافگندنی باشد همچو ریزهای دم مقراض وتیشه وآره وخار وخاشه ۱۲
خنبور بفتح اوّل وضم بای فارسی بروزن طنبور وبضم اوّل هم درست ۱۲	پل صراط وقیامت وزراعت کننده ۱۲	**خنج** بفتح اوّل بروزن رنج ۱۲	باطل وضایع وناز وکرشمه وبمعنی شادی وعیش وحاصل ونفع وسود وآوازی که بوقت جماع از بینی ودماغ آدمی می‌آید ۱۲	**خندروستار** بفتح اوّل وتای قرشت ۱۲	ترت ومرت وزیر وزبر وتاخت وتاراج وپراگنده وپریشان ویران آمده ونقصان رسیده باشد ۱۲	**خنستان** بروزن گلستان ۱۲	مبارک ومیمون وفرخنده وخجسته ۱۲
خنشان بنون وشین قرشت بروزن برهان وبکسر	فرخنده ومبارک ومیمون ۱۲	**خُنکا** باکاف بالف کشیده ۱۲	خوشا چه خنک یعنی خوش آمده ۱۲	**خوالستان** باثانی معدوله بروزن تالبستان ۱۲	بمعنی خوالسته که دوات سیاهی باشد ۱۲	**خوش خواهش**	شوق واشتیاق تمام ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
اوّل ہم و خُنشا بضم اوّل ۱۲							
خوشہ بروزن توشہ ۱۲	معروف کہ خوشہ گندم وغیرہ باشد و نام مرغ و کنایہ از برج سنبلہ ہم ۱۲	خویسہ باثالث مجہول بروزن ہرلیسہ ۱۲	مباحثہ و منافتشہ ۱۲	خوشپوزی باثانی معدولہ و بای فارسی بروزن زردوزی ۱۲	بمعنی بوسہ باشد کہ بعربی قُبلہ گویند ۱۲ ب	خوبوز باأوّل ثانی رسیدہ وثالث بواو کشیدہ و بزار معجمہ زدہ ۱۲	شپرہ یعنی مرغ کہ شب پرواز کند ۱۲
خُہر بضم اوّل و سکون ثانی ورا قرشت ۱۲	وطن و منزل و جاو مقام ۱۲	خیتال بروزن تیتال ۱۲	دروغ و مزاح و خوش طبعی و مطایبہ باشد و بمعنی مزاح و طبیعت ہم ۱۲	خینا بروزن بینا ۱۲	سرود و نغمہ ۱۲	خیک	پکھال ۱۲

باب الدال مہملہ

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
داب بروزن باب ۱۲	کروفر و شان و شوکت و خودنمائی ۱۲	داتوبر باتا قرشت و بای ابجد بروزن جادوگر ۱۲	داور و داورس ۱۲	داج بروزن تاج ۱۲	شب تاریک و تاریکی شب را گویند ۱۲	داچک بفتح جیم فارسی ۱۲	گوشوارہ ۱۲
داخل بضم خا معجمہ بروزن کاکل ۱۲	درگاہ پادشاہ	داخِم بکسر خای معجمہ بروزن قاسم ۱۲	رزق و روزی ۱۲	داوراست بارای قرشت بروزن بازخواست ۱۲	عادل ۱۲	داورنار بفتح ثالث بروزن ناپسند ۱۲	برادر بزرگ ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
دادو بروزن بابو ۱۲	مطلق غلام عموماً وپیر غلامی که از کوچکی خدمت کسی کرده باشد خصوصاً ۱۲	دادوند بفتح واو بروزن آکبند ۱۲	معتدل که از اعتدال باشد ۱۲	دارات باتای قرشت بروزن بارات ۱۲	شان وشوکت و کر و فر ۱۲	دارپا با بای ابجد بالف کشیده ۱۲	ما یحتاج وضروری و دربایست ۱۲
دارسغص بروزن خارشش ۱۲	نگاهداشتن ومحافظت کردن باشد ۱۲	دارفرین بافا ورای قرشت بروزن بالکین ۱۲	صفه وسکو وکه که بجهت نشستن در پیش در خانه سازند ومطلق تکیه گاه هم	داروبرو بادال ابجد وآخر بروزن سازوبرگ ۱۲	طاق وتربت وگیر ودار وکر وفر وتبختر باشد ۱۲	داسار باسین مهمله بروزن پاکاره داستار باتای قرشت بروزن پاسدار ۱۲	دلال وبعضی سمار گویند ۱۲
داشاب بروزن داراب ۱۲	داد ودهش وچیزی بکرم دادن باشد ۱۲	داشاد بروزن آزاد ۱۲	نشاط وعطا وبخشش والنعام وبمعنی آخر تلافی هم وعطار وخوشبوفروش رانیز گویند ۱۲	داغینه بروزن پارینه ۱۲	کهنه ومستعمل ۱۲	داغ گازران	نشانی که گازران بر جامه کنند تا در شستن بدل نشود وداغیکه بجهت چیزی زنند ۱۲
دامنی بروزن دادنے ۱۲	سراندازو مقنعه زنان ۱۲	داموو بروزن تابود ۱۲	عفو وبخشیدن گناه که بسهو از کسی صادر شده باشد ۱۲	داموغ بروزن آروغ ۱۲	فریاد وفغان وناله وزاری ۱۲	دامیار بروزن کامگار ۱۲ ودامی بروزن جامی ۱۲	صیاد ۱۲
دانشومند بفتح میم وسکون نون ودال ابجد ۱۲	دانشمند وحکیم وبسیاردان ۱۲	داهم بروزن کاظم ۱۲	تاج پادشاهان وتخت شاهی وچتر پادشاهی هم ۱۲	دبداب بادال ابجد بروزن مهتاب ۱۲	آوازه وشان وشوکت وشکوه وعظمت ۱۲	دخش بروزن رخش ۱۲	ابتدا وآغاز کار ومعامله با کسی باشد وتیره وتاریک هم ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
درالیش بفتح اوّل بروزن نمالیش ۱۲	تاثیر و اثر کردن باشد ۱۲	دربیلیش بابای فارسی بروزن خندریش ۱۲	درویش و گدا و کوزه و خشت و کاسه سخته هم گفته اند ۱۲	درخُف بضم اوّل و ثالث و ثانی سکون و فا ۱۲	زنبور سیاه ۱۲	درخوش باواو معدوله بروزن سرکش ۱۲	شوق و اشتیاق ۱۲
درواب بروزن زرداب ۱۲	دستنبویه را گویند و آن میوه باشد کوچک و مدور و خوشبو شبیه بخربزه ۱۲	دردمه بروزن سرمه ۱۲	کواکب سیاره ۱۲	درزن بروزن ارزن ۱۲	سوزن و کسی را نیز گویند که حلقه بر روزند ۱۲	درسته بفتح اوّل و ثانی و شین معجمه هم آمده ۱۲	عفو و رحمت و گذشتن از جرایم و بخشیدن گناه
درشغ با غین معجمه بروزن برت ۱۲	بندی که در پیش آب بندند ۱۲	درنگال بروزن پرگال ۱۲	امن و آسوده ۱۲	درغست بروزن بدست	هرزه و نامعقول ۱۲	درغلیش بروزن درویش ۱۲	انبوه و بسیار باشد و نام نوعی از زردآلو هم هست ۱۲
درفشه بضم اوّل و ثانی و سکون فا و فتح شین بروزن زرشت ۱۲	تیغ و شمشیر ۱۲	درقه بفتح اوّل و سکون ثانی و کاف مفتوح ۱۲	زره و سپر ۱۲	درما بروزن سرما ۱۲	خرگوش ۱۲	دُرفل بروزن بلبل ۱۲	غله که هنوز خوب نرسیده باشد و آن را بریان کنند و خورند ۱۲
درنه بروزن سمند ۱۲	شکل و شمائل و صورت و مانند و سان باشد چنانکه گویند فلک ورنه یعنی فلک سان و فلک مانند ۱۲	ورنه بکسر اوّل و سکون ثانی و فتح نون ۱۲	تیغ و شمشیر آبدار ۱۲	دروش بضم اوّل و واو مجهول بروزن سروش بفتح اوّل هم آمده ۱۲	نشتر حجام که بدان رگ می کشایند ۱۲	دودیر باتحتانی مجهول بروزن گزیر ۱۲	منشی و دبیر ۱۲
دهاک	ضحاک ۱۲	دریشته بروزن سرشته ۱۲	جود و عطا و کرم ۱۲	دریاب بروزن غرقاب معروف ۱۲	دریا که بعربی بحر خوانند ۱۲	دریاک	بروزن و معنی تریاک که افیون باشد و دفع کننده زهر را هم گویند ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
دریوش بروزن خرگوش ۱۲	گدا و درویش و مسکین ۱۲	دِزهرج بکسر اوّل و سکون زاے معجمه و هاے مفتوح براے قرشت و جیم زده و بضم ها نیز هم ۱۲	قبله بیشینان که بعربی بیت المقدس گویند	دِزندیس بکسر اوّل و دال ابجد بروزن فرنگیس ۱۲	همانا و ظاهرا و گویا ۱۲	دژآباد بازای فارسی بروزن اشارت ۱۲	سهمگین و خشم آلود ۱۲
دژالون بروزن طلاکون ۱۲	حیف و دریغ و افسوس باشد و در مؤید الفضلا بهمین معنی بعد از واو الف نوشته بودند که دژ الوان باشد ۱۲	دژاکام باکاف فارسی بروزن دلارام ۱۲	خواجه سرا و زاهد و پرهیزگار ۱۲	دژبراز بفتح بای ابجد بروزن دلنواز و بفتح اوّل هم درست ۱۲	زشت خو و بدنما و نازیبا و خشم آلود و سهمگین و خام طمع و عیب جو ۱۲	دژپسند بفتح اول و سین مهمله بروزن سربلند ۱۲	زاهد و پرهیزگار ۱۲
دژ بکسر اول سکون ثانی و بفتح اوّل هم ۱۲	قلعه و حصار باشد و زشت و بد و بدخوی و خشم و قهر و خشمگینی و بمعنی بد هم ۱۲	دِژم بکسر اوّل و فتح ثانی و سکون میم	افسرده و غمگین و اندوهناک و رنجور و بیمار و آشفته و سرمست و مخمور و فرو افگنده اندیشه مند و این معنی را بغیر آدم هم اطلاق کنند و بمعنی سیاه و تیره و تاریک هم ۱۲	دژمان بکسر اوّل بروزن کرمان ۱۲	افسوس و دریغ داشتن و حسرت باشد ۱۲	دژهوست بروزن سید دخت ۱۲	بیت المقدس ۱۲
دژخم بکسر اوّل و خاء معجمه و سکون ثانی و میم ۱۲	بدخوی و بدطبیعت را گویند چه دژ بمعنی بد و خم بمعنی خوے و	دستاسنگ هر دو سین مهمله بروزن زنگار رنگ ۱۲	فلاخن ۱۲	دستارنج بفتح راء مهمله و سکون نون و جیم ۱۲	پیشه و حرفت و کسب و کار و صنعت باشد و کاری که با دست کنند	دست سوزه بروزن هفت روزه ۱۲	دختری یا زنی که او را خواستگاری نموده باشند اما هنوز نکاح نکرده باشند ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
	طبیعت باشد و جلاد را هم گفته اند ۱۲				و مزدوست را هم گویند ۱۲		
دستموزه بروزن هفت روزه ۱۲	تحفه و ارمغان و دست آویز باشد ۱۲	دستوری بروزن فغفوری ۱۲	رخصت و اجازت و بمعنی سرپگاهی هم و آن چیزی باشد که بر سر چیزهای دستانند چنانکه شخصی یک من انگور خرید پیمانه بر سر آن بیگیرد ۱۲	دستلاف بفتح اول و لام بروزن شتر باف ۱۲	سودای اول که استادان حرفت در اصناف کنند و آنرا یمن و مبارک دانند ۱۲	دَش بفتح اول و سکون شین قرشت ۱۲	خود آرائی و خود را آراستن و ساختن و صورت خوش و شبیه و نظیر و مانند باشد ۱۲
دشتان بفتح اول و سکون شین معجمه و فوقانی بالف کشیده و بنون زده ۱۲	حائض یعنی زنیکه خون حیض آید ۱۲	دُشتیاد بضم اول بروزن سرخ باد ۱۲	بدیاد نمودن و غیبت کردن باشد ۱۲	دشتخوار با خاء نقطه دار و واو معدوله ۱۲	بروزن و معنی دشوار که مشکل باشد ۱۲	دشسته بکسر اول و ثانی و سکون سین مهمله و فتح فوقانی ۱۲	محسوس باشد ۱۲
دشمیر بروزن تقصیر ۱۲	نقیض و ضد باشد و عناصر اربعه هم ۱۲	دشن بفتح اول و سکون ثانی و نون ۱۲	بمعنی دستلاف که سودای اول اصناف باشد ۱۲	دشنگی بفتح اول و ثانی بروزن پلنگی ۱۲	دنیا و روزگار و عالم سفلی ۱۲	دشینک بفتح شین قرشت دوم بروزن لطیفک ۱۲	شب هندی رات ۱۲
دُغد بضم اول و غین معجمه بروزن چغد ۱۲	عروس که زن داماد باشد ۱۲	دفک بروزن فلک ۱۲	نشانه تیر ۱۲	دفنوک بانون بروزن مفلوک بفتح ثانی هم ۱۲	غاشیه و زین پوش و چاق ۱۲	دِلام بکسر اول بروزن نظام ۱۲	نیزه کوچک و کوتاه ۱۲
دلشاد باشین قرشت بروزن [illegible]	همت بخشش و عطا و انشاد با و تحتانی هم ۱۲	دلگر بفتح کاف فارسی	بکران طعام باشد و آن طعامی است	دهان کش بروزن کمان کش ۱۲	وقت و زمان و مدت و گاه ۱۲	دَمیک بکسر ثانی و سکون تحتانی	زمین و بوم ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
		بروزن بهتر ۱۲	که بر ته دیگ چسپیده است بزور کفگیر جدا کنند ۱۲			بروزن شریک ۱۲	
دندان فریش و دندان فریز هر دو بیک معنی ۱۲	بروزن و معنی دندان بریش که خلال و دندان پاک کن باشد ۱۲	دندانه بروزن مردانه ۱۲	کنگره هر چیز ۱۲	دِندش بروزن رنجش ۱۲	سخن گفتن باشد با کسی چنانکه در نیابد و بعربی رمز و ایما خوانند	دندان مُزد بضم میم و سکون زا معجمه و دال ابجد ۱۲	نقد و جنسی که چون جمعی از فقرا و مساکین را مهمانی کنند بعد از خوردن طعام بایشان دهند ۱۲
دو پیکر	برج جوزا ۱۲	دودله	مشوش ۱۲	دردا	معلق ۱۲	دریخانه	دیوان خاص ۱۲

باب الراء المهمله

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
رادمنش بفتح میم و کسر نون و سکون سین قرشت ۱۲	کریم طبع و سخاپیشه	راخ بروزن شاخ ۱۲	غم و اندوه بسیار ۱۲	راستاد بسکون سین مهمله ۱۲ بروزن بامداد ۱۲	وظیفه و راتب ۱۲	راستین بروزن آستین ۱۲	حقیقی و واقعی ۱۲
راشن بروزن ماشن ۱۲	توده و انبار غله پاک شده و از کار بر آورده ۱۲	رافونه بروزن بابونه ۱۲	پودنه ۱۲	راف بروزن کاف ۱۲	بسباسه ۱۲	راکاره باکاف بروزن آواره ۱۲	زن فاحشه و بدکاره
راموز بازا هوز بروزن ناموس ۱۲	کشتی بان و ناخدا ۱۲	رامیار بایاے حطی بروزن کامگار ۱۲	شبان و گوسفند ۱۲	راوشن بفتح ثالث بروزن آتش ۱۲	ستاره مشتری ۱۲	راوک بروزن ناوک ۱۲	صاف و لطیف و پالوده هر چیز و معرب آن راوق ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
راهب بروزن صاحب ۱۲	زاهد و گوشه نشین ترسایان ۱۲	ربوشه باشین قرشت ۱۲	بروزن و معنی ربوسه که سرپوش و چادر و مقنعه در رو یاک زنان باشد ۱۲	رجاف بفتح اوّل بروزن طواف ۱۲	آواز و صدای کوس دنقاره ۱۲	رخت بروزن سخت ۱۲	راست و درست باشد و بمعنی اسپ هم و پوشیدنی و اسباب خانه و بار و بنه و سامان را نیز گویند و غم و غصه هم و طعام و خورش یکسر را هم گفته اند ۱۲
راه واره بروزن گاهواره ۱۲	ارمغان و راه آورد ۱۲	رایکا بکسر تحتانی بروزن سالکان ۱۲	محبوب و مطلوب ۱۲	رخشا بفتح اوّل و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده ۱۲ و بضم اوّل هم آمده ۱۲	رخشان و تابان و درخشنده ۱۲	رزبان باباي ابجد بروزن یزدان ۱۲	باغبان ۱۲
رزوه بفتح اوّل بروزن زروه ۱۲	مانده و کوفته شده و آزرده راه ۱۲	رژد بازای فارسی بروزن وجد ۱۲	بسیار خوار و حریص در همه چیز ۱۲	رژه بازای فارسی بروزن رجه ۱۲	ریسمانی که بنایان براستی آن دیوار سازند و ریسمانے که هر دو سر آن را بر جامی بندند و بران رخوت پوشیدنی و امثال آن اندازند هم گویند ۱۲	رسانه باسین مهمله بروزن بهانه ۱۲	حسرت و افسوس و تاسف ۱۲
رستار بروزن دستار ۱۲	مخفف رستگار است و نزد محققین صاحب	رسمو بروزن بدخو ۱۲	زنبور عسل ۱۲	رشیده بشین معجمه بروزن تسیده ۱۲	ریشه دستار را گویند که بعضی از آن را شکرده باشند ۱۲	رشنی باشین معجمه بروزن یشمی ۱۲	خاکروب و خاکروبه کش ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
	دولتی است که زخارف دنیوی وتعلقات صوری ومعنی دامنگیر حال او نه باشد ۱۲						
رُغ بضم اوّل وغین معجمه ۱۲	آروغ ۱۲	رفان بفتح اوّل بروزن زیان ۱۲	تشفیع وشفاعت کننده ۱۲	رفوشه باشین معجمه بروزن سیوجه ۱۲	بازی ومسخرگی وظرافت باشد وبمعنی پی بردن ویافتن وبرچیدن هم وعصیان وگناه را نیز گویند ۱۲	رفه بفتح اوّل وثانی ۱۲	پروین ۱۲
رقون باقاف بروزن زبون وبضم اوّل هم آمده ۱۲	حنا هندی مهندی ۱۲	رمش بفتح اوّل وکسر شین قرشت بروزن روش ۱۲	تبدیل وبمعنی رسیدن هم است ۱۲	رژک بازا رفارسی بروزن اندک ۱۲	لغزیدن است اعم از آنکه صوری باشد یا معنوی وبمعنی گناه کردن واز جای خود افگندن و افتادن هم است ۱۲	رمون بفتح اوّل بروزن زبون ۱۲	بیعانه را گویند و آن زری باشد که پیش از کار کردن بمزد دهند وزر را نیز گویند که در عوض متاع بشرط فروش کردن داده باشند چنانکه در خربزه دهند وانه بشرط کارود ۱۲
رون بضم اوّل وثانی معروف بروزن نون ۱۲	سبب وباعث باشد چنانکه گویند رون آن یعنی سبب آن وباعث آن ۱۲	روان کرد بکسر کاف وسکون را ودال ابجد ۱۲	ملکوت ۱۲	روائی بروزن هوائی ۱۲	مجازی باشد بمعنی رواج ورونق داشتن را نیز گویند ۱۲	روزمه بامیم بروزن نوزده ۱۲	تاریخ ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
روگاه باکاف فارسی ۱۲	دیباچه کتاب و دست بالای جامه و پیشوای قوم و پیشوای امت هم ۱۲	رویز بفتح اول بروزن تمیز ۱۲	ظن و گمان است چنانکه اگر گویند رویز غالب چنین است مراد آن باشد که ظن غالب چنین است ۱۲	ره انجام بروزن سرانجام ۱۲	زاد و راحله یعنی اسباب سفر باشد از مرکب و غیره و بعضی گویند مرکب مطلقا و پیک و قاصد هم ۱۲	ره آورد	سوغات و هر چیز که کسی از جایی بیاید و برای کسی بیارد و اگر همه چند بیت از نظم و نثر باشد و آن را بعربی عراضه گویند ۱۲
رهی و رونده بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی ۱۲	غلام و بنده و چاکر و بمعنی این کس هم ۱۲	ریشمال باشین معجمه و با میم بروزن پیرزال ۱۲	دیوث و بی حمیت و ریشمالی دیوثی و بی حمیتی باشد ۱۲	ریمن بکسر اول و ثالث بروزن چرکن ۱۲	زخمی که پیوسته از آن ریم و چرک آید ۱۲	رده بفتح اول و ثانی ۱۲	صف و رسته آدمی و حیوانات و دیگر و هر چیز که در یک رسته باشد همچو دندان و دکان و برج و امثال آن ۱۲
روستا	ده که مقابل شهر است و جمعیت و مجمع مردمان باشد خواه بجهت تماشا باشد خواه بجهت کاری ۱۲	رون بفتح اول بروزن چمن ۱۲	امتحان و آزمایش ۱۲				

[illegible]

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
			باب زای معجمه				
زاب بروزن باب ۱۲	صفت ۱۲	**زادخو** باخای معجمه بروزن نازبو ۱۲	پیر فرتوت سالخورده	**زاراغنک** باغین معجمه بروزن بالاتنگ ۱۲	زمین سخت و بمعنی زمین ریگ بوم هم ۱۲	**زاور** بروزن باور ۱۲	خادم باشد و ستاره زهره هم و قدرت و قوت و بزرگ و قوی هیکل و توانا و کنایه از دلیری و یارا هم باشد و چارپای سواری هم که بعربی راحله خوانند و زنده و سلامت را هم گفته اند ۱۲
زاغ بفتح ثالث بروزن ساغر و بضم ثالث هم ۱۲	حوصله و چینه دان ۱۲	**زاورفتاش** بفتح فا و رای قرشت و شین معجمه ۱۲	ممتنع الوجود چه زاور بمعنی ممتنع و فتاش بمعنی وجود باشد ۱۲	**زاوش** بضم واو بروزن خامش و بروزن خموشش و خاموش هم آمده ۱۲	کوکب مشتری و بروزن خاموش بمعنی عطارد هم گفته اند ۱۲	**زبرفوف** بفای مضموم و بواو و فا زده ۱۲	دشنام و نفرین ۱۲
زبوز بروزن تموز ۱۲	گرداب ۱۲	**زبهر** بکسر اول و فتح ها بروزن کشور ۱۲	بیزار شدن پدر و مادر باشد از فرزند و بعربی عاق گویند ۱۲	**زجال** بفتح اول بروزن مجال ۱۲	عنکبوت هندی مکڑی ۱۲	**زخاره** باخای معجمه بروزن شراره ۱۲	شاخ درخت ۱۲
زور بکسر اول بروزن جگر ۱۲	درخور و لایق و سزاوار ۱۲	**زراه** بروزن تباه ۱۲	دریا و بعربی بحر خوانند ۱۲	**زرواس** بروزن کرباس ۱۲	سخاوت ۱۲	**زربوه** بفتح اول و رابع ۱۲	ناچیز گشتن از خود باشد و آنرا بعربی فنا فی الله خوانند ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
زریون بروزن گردون	سبز و خرم و بمعنی گل شقایق هم و نیز بمعنی زرد رنگ هم آمده ۱۲	زش بفتح اول و سکون شین قرشت ۱۲	چه باشد چنانکه گویند زش یعنی چه بگویم و زش آن و زش این یعنی چه آن واین ۱۲	زغم بضم اول وفتح ثانی وسکون میم ۱۲	زور و تعدی و زیادتی ۱۲	زفاک بفتح اول بروزن هلاک ۱۲	ابر بارنده ۱۲
زکاب بفتح اول بروزن صواب ۱۲	مرکب سیاهی که در دوات کنند ۱۲	زلفه بفتح اول و ثانی و ثالث	کوچه تنگ و تاریک ۱۲	زکیف بروزن حریف ۱۲	ترس و بیم ۱۲	زندآور بروزن گنج آور ۱۲	حلال که نقیض حرام است ۱۲
زندش بروزن نخجش ۱۲	تحیت و درود و سلام ۱۲	زنند بروزن سمند ۱۲	آراسته و آرایش ۱۲	زوخ بروزن شوخ ۱۲	ثولول هندی مسا ۱۲	زوزه بروزن کوزه ۱۲	گریه و مویه و نوحه ۱۲
زوغ بروزن دوغ	نهر و رودخانه ۱۲	زون بروزن چون ۱۲	حصه و بهره و قسمت ۱۲	زهشت بروزن بهشت ۱۲	دم و نفس	زهنجه بروزن شکنجه ۱۲	ریاضت و سختی و آزار ۱۲
زهش بکسر اول و ثانی و سکون شین قرشت ۱۲	چشمه و سر چشمه و جوشیدن و برآمدن آب از چشمه و صفت و تحسین هم هست ۱۲	زه و زاد بکسر اول و زاء هوز بالف کشیده و بدال مهمله زده ۱۲	زن و فرزند و اهل و عیال و نسل ۱۲	زهی بکسر اول ۱۲	اندازه و حد و بمعنی سوی و جانب و نزدیک هم هست ۱۲ چنانکه گویند زهی فلان یعنی طرف فلان و سوی فلان و جانب فلان و نزدیک فلان ۱۲	زیلو بکسر اول و ثانی مجهول بروزن نیکو و بفتح اول هم آمده ۱۲	پلاس و گلیم و شطرنجی ۱۲
زیوار با ثانی مجهول بروزن دیوار	ثنویت و ساوی بودن و برابری ۱۲	زفو بضم اول و ثانی بواو کشیده ۱۲	زبان ۱۲	زلف خطا بکسر ثالث ۱۲	خطا و گناه و تقصیر ۱۲	زنجک با جیم فارسی بروزن زردک ۱۲	زن فاحشه و قحبه ۱۲
زندلاف بالام ۱۲	بروزن و بمعنی زند باف که مجوس و مرغان خوش آواز و بلبل باشند ۱۲	زنشت بکسر اول و ثانی بروزن بهشت	دیدن و بعربی رویت خوانند ۱۲				

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
			باب زاے فارسی				
ژاغر بروزن لاغر ۱۲	چینه دان مرغان ولبعربی حوصله خوانند ۱۲	ژاو بسکون واو ۱۲	خالص و خلاصه هر چیز ۱۲	ژخار بکسر اول بروزن نشکار ۱۲	بانگ و نعره و سختی هم ۱۲	ژد بفتح اوّل و سکون ثانے ۱۲	مطلق صمغ و آن چیزی است چسپنده که از ساق درخت بر می آید ۱۲
ژرد بروزن زرد ۱۲	بسیار خوردن و پرخوری ۱۲	ژف بفتح اوّل ۱۲	تر که نقیض خشک باشد ۱۲	ژکس بفتح اوّل و ثانی بروزن قفس ۱۲	این لفظ در مقام معاذ الله گفته می شود یعنی در جائی که عربان معاذ الله گویند فارسیان ژکس خوانند ۱۲	ژکفر بروزن جعفر ۱۲	شکیبا یعنی صبور و ژکفری شکیبائی باشد ۱۲
ژکور بفتح اوّل بروزن صبور ۱۲	بخیل و خسیس و سفله و پیچیده و گرفته باشد و دزد و قطع الطریق هم ۱۲	ژنگدان بروزن سنگدان ۱۲	ژنگ و ژنگه و جلاجل باشد ۱۲	ژنگله بروزن زنگله ۱۲	سمی که شگافته باشد همچو سم آهو و گاو و گوسفند و مانند آن ۱۲	ژنه بفتح اوّل و ثانی ۱۲	نیش سوزن و نیش جانوران گزنده مانند زنبور و پشه و امثال آن ۱۲
ژوژ بااول بثانی رسیده وبزار فارسی زده ۱۲	خارپشت ۱۲	ژول باثانی مجهول بروزن غول ۱۲	چین و شکنج و ناهمواری ۱۲	ژوله بضم اوّل بروزن توله ۱۲	چکاوک ۱۲	ژومیده بامیم بروزن ژولیده ۱۲	کشت و زراعت آب زده ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
ژون بروزن نون ۱۲	بت لعبت وصنم خوانند ۱۲	ژرف بروزن حرف ۱۲	عمیق مطلقاً خواه دریا خواه چاه وخواه رودخانه وحوض وامثال آن وکنایه از احتیاط نمودن ونظر بدقت کردن وغور ۱۲	ژغار بفتح اول بروزن تغار ۱۲	گیاهی که بدان جامه رنگ کنند وسختی وآواز بلند وفریاد سهمناک هم ۱۲	ژغاو بفتح اوّل وثانی بالف کشیده وبواو زده ۱۲	زن فاحشه وقحبه وقحبه خانه هم ۱۲
ژغند بروزن کمند ۱۲	آواز بلند مهیب وسهمناکی که سباع وبهایم بوقت گرفتار شدن در دام کنند وسختی هم ۱۲	ژفک بفتح اوّل بروزن اشک ۱۲	چرک کنجهای چشم خواه تر خواه خشک هندی میل آنکهه کا ۱۲	ژند بفتح اوّل بروزن چند ۱۲	پاره وخرقه وکهنه هم وآتش زنه وچقماق هم ونام کتاب زردشت ۱۲	ژواغار باغین معجمه بروزن هوادار ۱۲	نام یکی از بت پرستان ۱۲
ژابیژ بابای ابجد وزای فارسی بروزن فالیز ۱۲	دارویی است که آنرا بوی مادران گویند وسرشک آتش هم وآن قطرهاے است که از هیزم تر وقت سوختن می چکد بعضے گویند که شراره آتش هم هست ۱۲	ژژ بکسر اوّل وسکون ثانی وزای فارسی ۱۲	مردار وپلیت ونجس ۱۲	ژیوه بروزن میوه ۱۲	سیماب هندی پاره ۱۲	ژیر بکسر اوّل بروزن شیر ۱۲	یعنی آژیر است که آبگیر وتالاب وکوی باشد که آب باران وغیره در آن جمع شود ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
ژکاره بروزن هزاره ۱۲	مردم لجوج و گران و ستیزه کار و ستهنده ۱۲	ژنده بروزن خنده ۱۲	بمعنی ژند است که خرقه و پاره و کهنه باشد و هر چیز بزرگ و عظیم و مهیب را نیز گویند همچو ژنده فیل یعنی فیل بزرگ ۱۲	ژوپ ببای فارسی ۱۲	ضرب از دستبو ۱۲	ژغاره بفتح اوّل بروزن کناره ۱۲	نان ارزن باشد و سرخی و غازه و گلگونه هم و ناف حیوانات عموماً و ناف گاو خصوصاً و بمعنی فریاد و فغان هم ۱۲

باب سین مهمله

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
ساچی باجیم فارسی بروزن کاجی ۱۲	سفید باشد که بعربی بیاض خوانند ۱۲	سات باتای قرشت بروزن مات ۱۲	خوابیدن و خواب کردن ۱۲	ساس بروزن پاس ۱۲	لطیف و پاکیزه باشد و غسک بهندی کھٹمل هم ۱۲	ساسی بکسر ثالث بروزن عاصی ۱۲	گدا و گدائی کننده و گدائی کردن ۱۲
سالوک بسکون کاف ۱۲	دزد و راهزن و خونی ۱۲	ساماخچه باخای معجمه بروزن بازارچه ۱۲	سینه بند زنان ۱۲	سامندر و سامندل بفتح ثالث بروزن آهنگر ۱۲	سمندر که مرغیست آتشین ۱۲	سامکیس بکسر کاف بروزن بادرغیس ۱۲	بزرگ و شریف ۱۲
سامه بروزن نامه ۱۲	عهد و پیمان و سوگند باشد و قرض و وام هم و خاصه و خصوص باشد و جای امن و امان و پناه هم ۱۲	سامیز بروزن کاریز ۱۲	فسان و آن سنگی که بدان کارد و غیره تیز کنند ۱۲	ساویز باواو بروزن کاریز ۱۲	شخصی خوش خلق نیک خو باشد ۱۲	سباروک بارای مهمله بواو کشیده و بکاف زده ۱۲	کبوتر بعربی حمام خوانند ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
سنج بکسر اوّل و فتح بای ابجد و سکون خار تخنذ ۱۲	نمک را گویند مطلقاً خواه در آدمی باشد خواه در طعام ۱۲	سبز پری بروزن چرخ گری ۱۲	فصل ربیع که بهار است ۱۲	سبغانه بفتح اوّل و غین معجمه بروزن ستانه ۱۲	بیعانه و آن زرے باشد که پیش از کار کردن بمزدور دهند ۱۲	سبکاد باکاف بروزن بغداد ۱۲	سر کوه و قله کوه و فرق سر هم ۱۲
سبیوس بکسر اوّل و سکون ثانی و تحتانی بواو کشیده و بشین قرشت زده ۱۲	تخم اسبغول ۱۲	سپاوه بکسر اوّل و فتح واو بروزن سپاهیه ۱۲	فر و شکوه و نشان و شوکت ۱۲	سپتاک بکسر اوّل و فوقانی بالف کشیده بروزن تریاک ۱۲	سفید آب که زنان بر رو مالند و نقاشان و مصوران بکار برند ۱۲	سپسار بکسر اوّل و سکون ثانی و سین مهمله بروزن بسیار ۱۲	دلال و بعربی سمار خوانند ۱۲
سپندار بکسر اول بروزن شکمدار ۱۲	شمع و نام سپیر گشناسپ و مخفف اسپندار هم هست و آن بودن آفتاب باشد در برج حوت	سپهرار بروزن گرفتار ۱۲	کرهٔ آتش ۱۲	سپی بفتح اوّل بروزن صفی بکسر اوّل هم ۱۲	مخفف سپید ۱۲	سپیدپا	مبارک قدم و خجسته پی ۱۲
سپیدبه بفتح بای ابجد بروزن سپیدکر ۱۲	فصل تابستان ۱۲	سپیل بروزن اصیل ۱۲	آواز و نوای مرغان لعب صفیر خوانند ۱۲	ستاوه بفتح بروزن کجاوه ۱۲	مکر و فریب و حیله و خدعه ۱۲	ستخمه بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و سین مهمله مفتوح ۱۲	غربال هندی چلنی
سترسا بروزن فلک سا ۱۲	حس باشد و جمع آن حواس و ستر سای بمعنی حسی ۱۲	سترکش بضم اول و ثانی و کسر کاف و سکون شین قرشت ۱۲	برآشفتن و جلال که در مقابل شگفتن و جمال باشد ۱۲	ستروک بفتح اوّل بروزن مسروک ۱۲	مردم بی مایه و بیکاره و بدخو و خشمناک و دزد پیشه و هرزه گوی	سترون بفتح اوّل و واو بروزن قلمزن با اوّل و ثانی مضموم هم آمده ۱۲	زن نازاییده و عقیمه و زنی را نیز گویند که بیش از یکفرزند نزاییده باشد ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
ستوسر بفتح اوّل و سین مهمله بروزن کبوتر ۱۲ **وستوسه** بفتح اوّل و سین مهمله بروزن ویوسه ۱۲	عطسه هندی چھینک ۱۲	**ستیخ** بکسر اوّل و ثانی و سکون تحتانی مجهول و خای نخذ ۱۲	هر چیز بلند و راست همچو ستون و قامت مردم و بمعنی راستی و بلندی هم و راست ایستاده و سر کوه و قلعه کوه هم ۱۲	**سج** بفتح اوّل و سکون ثانی	رخساره ۱۲	**سجا** بفتح اوّل و ثانی بالف کشیده ۱۲	عنوان کتاب و نامه ۱۲
سجام بروزن عوام ۱۲ و با شین قرشت هم آمده	سرمای سخت ۱۲	**سجاهر** بفتح اول و ها بروزن سراسر ۱۲	قرین و شبیه و نظیر و مانند ۱۲	**سخاخ** بفتح اوّل و ثانی بالف کشیده و بخای معجمه ۱۲	زمین نرم ۱۲	**سخش** بفتح اول بروزن رخش	کهنه پوستین و کهنه جامه و کهنه کلاه و امثال اینها ۱۲
سخلات بفتح اوّل و سکون آخر بروزن اخلاط ۱۲	گل یاسمین که یاسمین سفید و کبود باشد ۱۲	**سخون** بفتح اوّل و ضم ثانی و واو و نون هر دو ساکن ۱۲	سخن ۱۲	**سدکاه**	بروزن و معنی درگاه ۱۲	**سدکیس** با کاف و تحتانی مجهول بروزن تقدیس	قوس قزح و حرف آخر بمعجمه هم آمده ۱۲
سراغج بفتح و ضم غین معجمه و سکون جیم ۱۲	گیسوپوش زنان ۱۲	**سراکوفت** بضم کاف و سکون واو و فا و تای قرشت ۱۲	سرزنش و طعنه ۱۲	**سراگون** با کاف بروزن فلاطون ۱۲	سرنگون ۱۲	**سرای سپنج**	خانه علفی که بر کنار فالیز و کشت و زراعت سازند و کنایه از دنیا و روزگار هم
سرپاش با بای فارسی بروزن برخاش ۱۲	گرز گران	**سرخش** بروزن زرکش	حصه و نصیب و قسمت و بهره باشد و کنایه از شخص گذشته و صاحب همت هم ۱۲	**سرواب** بروزن زرداب ۱۲	خانه که در زمین سازند ۱۲	**سراغچ** بکسر غین معجمه و سکون جیم فارسی ۱۲	کاسه چوبین ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
سرغنه بفتح نون بروزن ارجنه ۱۲	عظیم و بزرگ و پیشوا ۱۲	سرشکون بفتح واو و سکون نون ۱۲	پرده که در شب زفاف پیش عروس آویزند ۱۲	سرلاب بضم اول و لام الف بروزن مرغاب	مخفف اصطرلاب و آن آلتے باشد که منجمان را از جهت ارتفاع گرفتن آفتاب و ثوابت و کارے دیگر ۱۲	سرماهی بروزن خراسے ۱۲	ماهیانه و مقررے باشد که در هر سر ماه به نوکر و امثال آن دهند و آن را بعربی مشاهره خوانند
سرموتک باتای قرشت بروزن زنبورک ۱۲	آشوب و شور و غوغا ۱۲	سروا بروزن پروا ۱۲	حدیث و سخن باشد و افسانه و دروغ و شعر هم ۱۲	سرواد بروزن فرهاد ۱۲	کلام منظوم و شعر و افسانه و افسون ۱۲	سرولیسه بفتح اول و تحتانی مجهول بروزن نوکیسه ۱۲	قوس قزح و مهرهای سنگین هم ۱۲
سزگی بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بتحتانی رسیده ۱۲	سختی و رنج و آزار ۱۲	سغده بفتح اول و غین معجمه بروزن سماره ۱۲	آماده و مهیا ۱۲	سغدیانه بفتح اول و کسر دال ابجد بروزن بنگیانه ۱۲	پیمانهٔ شراب ۱۲	سفاهن بفتح اول و هاے هوز بروزن فلاخن ۱۲	شانهٔ زلف و گیسو ۱۲
سفرنگ بفتح اول بروزن خرچنگ ۱۲	تفسیر یعنی معانے و شرحی که بر کلام خدا نویسند ۱۲	سفیدبری بفتح باے ابجد و راء مهمله بتحتانے رسیده ۱۲	فصل خریف که موسم خزان باشد ۱۲	سکافره بضم اول و ثانی بالف کشیده و بفا زده و فتح راے قرشت و سکافه بضم اول و فتح فا	زخمه سازندها را گویند و بعربی مضراب خوانند و آن در قانون و رباب استخوانی است که بر دست گیرند و در عود و طنبور ناخن دست باشد ۱۲	سکند با کاف تازی بروزن فگند ۱۲	جماع و مباشرت ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
سلجن بفتح اوّل وجیم بروزن مخزن ۱۲	بی شرمی کردن و سخنان درشت بروے مردم گفتن باشد ۱۲	**سمراو** بروزن فرہاد ۱۲	وہم وفکر وخیال ۱۲	**سمینز** بفتح اوّل بروزن عزیز	دعاکه دربرابر نفرین باشد ۱۲	**سنکاش** باکاف فارسے بروزن پرخاش ۱۲	رشک وحسد ۱۲
سنگول باکاف فارسے بروزن معقول ۱۲	مطلق ضروریات یعنی ہرچیزکه درکار باشد وضروری بود ۱۲	**سولیس** بفتح اوّل وثالث مجهول بروزن خسیس ۱۲	آگاه نبودن است وبعربی غفلت خوانند ۱۲	**سومه** بضم اوّل وفتح میم ۱۲	انتها وحد وطرف ۱۲	**سهمیت** بفتح اوّل وثانے بتحتانی رسیده بفوقانے زده ۱۲	عمارت عالی ۱۲
سیلانه بکسر اوّل بروزن دیوانه ۱۲	عناب وآن میوه ایست که درد وا بکار برند ۱۲	**سیمراخ** بارای مهمله با لف کشیده وبجاے معجمه زده ۱۲	چیزی ازخدا تعالی خواستن باشد ۱۲	**سیج** بکسر اوّل ۱۲	جلاجل دف ودایره راگویند ہندی جهانجه ۱۲	**سفته** بفتح اوّل بروزن ہفته ۱۲	آنست که کسی بطریق عاریت یاقرض در عیوض چیزے دیگر بگیرد تا در شهرے دیگر بازدہد ۱۲
ساو بروزن گاو ۱۲	باج وخراج ۱۲	**ساچمه**	چهرا ۱۲ از دستنبو ۱۲	**سپهبد** **سپهری**	مریخ ۱۲ دستنبو ۱۲		

باب شین معجمه

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
شابود بفتح واو بروزن چارقد ۱۲	ہاله وطوق وخرمن ماه ۱۲	**شادخواست** باواو معدوله بروزن بارخواست ۱۲	شوق واشتیاق ۱۲	**شادیچه** بروزن بازیچه ۱۲	بالاپوش ولحاف ۱۲	**شارسان** باسین مهمله بروزن خاکدان ۱۲	شهروشهرستان

سلج بمعنی دستهاون هم وآن سودای اول [illegible] باشد وبمعنی [illegible] ۱۲ ب

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
شارستان بروزن نارستان ۱۲	شهر و شهرستان و نام کتابی از تصنیفات فرزانه بهرام و کوشک و عمارتی را نیز گویند که اطرافش بساتین باشد ۱۲	**شاره** بفتح ثالث ۱۲	هندی چیره و چادر رنگین و بغایت نازک هم که بیشتر زنان هندو پیراهن جامه کنند و جامه فانوس نیز سازند ۱۲	**شاشنگ** بانون بروزن آهنگ	رباب و بمعنی تیهو هم آمده ۱۲	**شاشوله** بفتح لام بروزن ناتوله و شاغوله با غین معجمه ۱۲	شمله و علاقه دستار و امثال آن ۱۲
شاکار بروزن باکار ۱۲	بیگار را گویند و آن کار فرمودن بزور که مزدوران را کار فرمایند و مزدوری و اجرت ندهند ۱۲	**شالده** بسکون لام و فتح دال ابجد ۱۲	اساس و بنیاد دیوار و عمارت ۱۲	**شالنگی** بفتح ثالث بروزن نارنگی ۱۲	ریسمان تابنده و متاب را گویند و آن شخصی باشد که بجهت خیمه و امثال آن ریسمانی بتابد و آنرا بعربی نواف خوانند ۱۲	**شامه** بروزن جامه ۱۲	مقنعه و روپاکی که زنان بر سر کنند ۱۲
شانک بروزن ناوک ۱۲	سنگدان و چینه دان مرغان ۱۲	**شاونی** بسکون ثالث و نون بتحتانی کشیده ۱۲	چادری که بر روی گهواره اطفال پوشند و بعربی معوذ خوانند ۱۲	**شایه** بروزن مایه ۱۲	میوه و ثمر ۱۲	**شبابوز** بانون بروزن ملادوز و بروزن کلا نیز هم آمده ۱۲	شب پره هندی چمگادڑ ۱۲
شبت بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی و بکسر اول و ثانی هم ۱۲	دالان و دهلیز خرد و کوچک باشد و شبتی را نیز گویند که در ریاست کنند ۱۲	**شب چک** بکسر ثانی و جیم فارسی و سکون کاف و با جیم ابجد هم بنظر آمده ۱۲	شب برات زیرا که چک بمعنی برات باشد ۱۲	**شبست** بکسر اول و ثانی و سکون سین مهمله و فوقانی ۱۲	چیزی که بر طبع گران و ناخوش آید ۱۲	**شبگرد** بفتح کاف فارسی ۱۲	ماه و قمر و کوتوال شهر هم ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
شپیم بروزن ندیم ۱۲	گریختن هندی بهاگنا ۱۲	شپ بفتح اول و سکون بای فارسی ۱۲	جهنده و خیز کننده باشد و بمعنی زه و دو جلد هم ۱۲	شتاغ بکسر اول و تای قرشت بروزن چراغ ۱۲	هر زن فقیر دهنده و ماده هر حیوانی که شیر بسیار دهد ۱۲	شتاه باتای قرشت بروزن نگاه ۱۲	خشاوری و آب ورزی هندی پیرنا ۱۲
شتفت بکسر اول و فتح تای قرشت و سکون فا و فوقانی و بکسر اول و ثانی هم ۱۲	بلندی و علو و سقف خانه و پوشش هر چیز عموماً و پوشش خانه و عمارت و امثال آن خصوصاً	شتخانه بضم اول بروزن فلانه ۱۲	شهاب بعضی گویند آتش است که ملائکان بحکم حق سبحانه از کرهٔ ناری برآورده برای رجم شیاطین زنند ۱۲	شتخکاسه باکاف بروزن چلپاسه ۱۲	تگرگ و ژاله هندی اولا	شتخن بروزن چمن ۱۲	خراش و خلیدن و فرو رفتن چیزی باشد
شپپ بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی ۱۲	جهنده و خیز کننده و غیبت که مقابل حضور است هم ۱۲	شستگانی بکسر اول و سکون سین مهمله و فوقانی و کاف فارسی بالف کشیده و نون تحتانی رسیده ۱۲	بنیاد و پی عمارت و اساس ۱۲	ششن بفتح و سکون آخر که نون باشد و حرکت ثانی مجهول ۱۲	صدف را گویند که گوش ماهی باشد و نام میوه [illegible] گفته اند مطلقاً یعنی هر چیز که آن نمو کند و ببالد و نی شکر هم و بمعنی خار [illegible] هم و [illegible] هم ۱۲	شغا بفتح اول و غین معجمه بالف کشیده بروزن غذا و بضم اول هم ۱۲	ترکش و تیردان بعربی [illegible] خوانند ۱۲
شغربغر بفتح اول و غین معجمه دوم بروزن شکربکر ۱۲	پراگنده و پریشان ۱۲	شفتاهنج و شفشاهنج	هندی جنتری ۱۲	شف بفتح اول و سکون ثانی ۱۲	شب ۱۲	شفوده بضم اول بروزن کشوده ۱۲	هفته که از شنبه تا جمعه باشد ۱۲
شفتر بکسر اول و فتح قاف و سکون رای قرشت ۱۲	لاله و بعربی شقایق النعمان خوانند ۱۲	شقق بروزن شفق ۱۲	دست بر هم زدن باصول چنانکه صدای از آن بلند شود هندی تال ۱۲	شکافه باکاف تازی بروزن قیافه ۱۲	زخمه و مضراب یعنی گهواره هم ۱۲	شکافه زن	سازنده و مطرب ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
شکرش بفتح اوّل وکسر ثالث بروزن ورزش ۱۲	بدنامی ۱۲	**شکنه** بکسر اول وفتح ثانی ونون ۱۲	عشوه وکرشمه وغنج ودلال باشد وبمعنی شنجو هم وآن خارپشتی است که خارهای خود را مانند تیر اندازند ۱۲	**شکوب** بضم اوّل بروزن غروب ۱۲	دستار ومندیل ۱۲	**شنگاله** بفتح نون وکاف فارسی بروزن حواله ۱۲	تمام وهمه ۱۲
شلفینه بفتح اوّل بروزن چرپینه وبضم اوّل هم ۱۲	فرج زنان وموضوع جماع ایشان ونام کتابی هم که آنرا الفینه وشلفینه خوانند ۱۲	**شلتوک** باواو مجهول بروزن مفلوک ۱۲	برنجی که هنوز از پوست برنیاورده باشد وبهندی شالی خوانند ۱۲	**شلف** بفتح اوّل وسکون ثانی فا ۱۲	زن بدکاره وفاحشه ونام رودخانه ایست در زمین افریقه ۱۲	**شلوک** بفتح اوّل وضم ثانی وسکون واو وکاف ۱۲	زلو بهندی جونک ۱۲
شله بفتح اول وثانی مخفف ۱۲	کشتن قاتل در عوض مقتول وبعربی قصاص خوانند ۱۲	**شلیخ** بفتح اوّل وثانی بتحتانی کشیده وبخای معجمه زده ۱۲	صدا وآواز ۱۲	**شماغنده** باغین معجمه بروزن پراگنده ۱۲	هر چیز بدبوی عموماً وزن بدبوی ومتعفن خصوصاً	**شمال** بکسر اوّل بروزن نهال ۱۲	خوبی ذات وسرشت نیکو ۱۲
شماله بروزن حواله ۱۲	مطلق شمع خواه از موم ریخته باشند وخواه از پیه ولوعی از برنج خوردنی هم ۱۲	**شمپوری** با بای فارسی بروزن رنجوری ۱۲	قسری که نقیض طبعی باشد ۱۲	**شمرش** بضم اوّل وثانی وکسر را وسکون شین قرشت ۱۲	فرض وتقدیر ودر جائی استعمال کنند که عربان بالفرض والتقدیر گویند ۱۲	**شملیز** بروزن پرهیز ۱۲	بمعنی شنبلید که حلبه باشد بهندی میتهی ۱۲
شمن بروزن چمن ۱۲	بت پرست ۱۲	**شنب** بفتح اول وسکون نون وبای ابجد ۱۲	گنبد ۱۲	**شنبد** بکسر بای ابجد بروزن سپید ۱۲	شنبه که روز اوّل هفته باشد ۱۲	**شنج** بفتح اوّل وسکون نون وجیم ۱۲	بمعنی کوه وزمینی که بغایت سخت بود ودرشکستی وناهمواری وسنگ داشته باشد ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
شنند بروزن تنند ۱۲	منقار بزبان ہندی چونچ ۱۲	**شندف** بروزن اشرف ۱۲	طبل و دمامه و دہل و نقاره بزرگ ۱۲	**شنکول** بروزن مقبول ۱۲	شوخ و ظریف و زیبا باشد ۱۲	**شنوشه** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و شین معجمه ۱۲	عطسه ہندی چهینک ۱۲
شوا بفتح اول و ثانی بے تشدید بالف کشیده ۱۲	کر و بعربی صم خوانند ہندی بہرا ۱۲	**شوره** بفتح اول و ثالث ۱۲	خجلت و خجالت ۱۲	**شولان** بفتح اول بروزن جولان ۱۲	کمند ۱۲	**شوند** بفتح اول و ثانے و سکون نون و دال ابجد ۱۲	باعث و سبب و ماده ہر چیز ۱۲
شونست بضم اول و کسر ثالث یعنی نون و سکون سین مہملہ و فوقانی ۱۲	فسون و علاج ۱۲	**شوه** باخفای ہاے ہوز ۱۲	سبب و باعث و ماده ۱۲	**شویست** بفتح اول و ثانی بہ تحتانے کشیده و بسین مہملہ و فوقانے زده ۱۲	پراگندگی و پریشانی ۱۲	**شهند** بروزن سمند ۱۲	بہبودی و نیکی ۱۲
شهنکانه بروزن جستم خانه ۱۲	ژاله و تگرگ ۱۲ ہندی اولا	**شیاسپهبد**	روان بخش که بعربی روح القدس خوانند ۱۲	**شیدان** بکسر اول بروزن شیلان ۱۲	خوان طعام و نعمت ۱۲	**شیشله** بفتح ثالث و لام ۱۲	سست و بی قوت باشد و دست و پای سست و بی قوت هم و بعربی شل خوانند یعنی لنجا ۱۲
شیناب بانون بروزن بیتاب ۱۲	شنا و آب ورزی ۱۲	**شیک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف ۱۲	شل یعنی دست و پای که در آن گرانی و قدرت رفتار نباشد ۱۲	**شیبا** بروزن زیبا ۱۲	مار افعی ۱۲	**شیب و تیب** بافوقانے به تحتانی رسیده و بابای ابجد زده ۱۲	مدہوش و سرگشته و شتاب زده ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
شیان بکسر اوّل بروزن سیان وبفتح اول هم ۱۲	جزا وپاداش ومکافات نیکی وبدی هردو باشد ونام داروی هم هست که آنرا خون سیاوشان گویند وبعربی دم الاخوین خوانند ۱۲	شهریر بروزن تقریر ۱۲	شهریور که ماه ششم شمسی باشد ونام روز چهارم است از هر ماه شمسی ۱۲	شوان	بروزن ومعنی شبان ۱۲	شهرکیا	حاکم ۱۲ از دستنبو ۱۲

باب غین معجمه

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
غار وغور با غین معجمه بروزن مار ومور ۱۲	هرج ومرج وآشوب وفتنه ۱۲	غاشش بروزن فاشش ۱۲	دوست دارنده بنهایت یعنی عاشقی که عشق آن بدرجهٔ اعلی رسیده باشد وخوشه انگور نارسیده هم وغوره وخیارے باشد که برای تخم نگاه دارند وکج سلیقه وکم ادراک وکند طبع وکند ذهن وشور وغوغای سخت هم ۱۲	غاک بروزن چاک ۱۲	صدا وآواز وبانگ کلاغ باشد وفتنه وآشوب هم ۱۲	غاوشو بضم واو وشین قرشت بواو کشیده ۱۲	عاشقی که عشق او بدرجه کمال واعلی رسیده باشد وخیار بزرگ که برای تخم نگاه دارند وخوشه انگور نارسیده وغوره هم ۱۲
غیاد بضم اول بروزن کشاد ۱۲	ابداع که نو آوردن ونو ساختن وشعر نو گفتن است ودرم	غبب بفتح اوّل وثانی بروزن ادب ۱۲	غبغب ۱۲	غت بضم اوّل وسکون تای قرشت وبفتح اوّل هم ۱۲	جاهل واحمق وابله ونادان ۱۲	غتفره بضم اوّل وفتح تای قرشت بروزن بتکده ۱۲	بمعنی غتفره است که نادان وجاهل واحمق وابله باشد

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
	برحق هم یعنی در فعل حق طرف نقیض را نگیرد و جانب کسی را ملاحظه نکند و روی نه بیند و آنچه حق است بعمل آورد ۱۲			غضنفر بضم اول وفتح فا بروزن دختر ۱۲			وزنا کننده و زانی و پلید طبع هم ۱۲
غدر بفتح اول و دال ابجد بروزن خدر ۱۲	جبه جامه و سلاح جنگ ۱۲	غدغن بفتح اول و ثانی و غین معجمه و نون ساکن ۱۲	شتاب و تاکید و بمعنی اضطراب هم ۱۲	غرا بضم اول ۱۲	هر چیز که متصف بسفیدی و روشنی باشد و آفتاب را نیز گویند بسبب روشنائی ۱۲	غرمنده بروزن شرمنده ۱۲	قهرآلود و خشمناک ۱۲
غرند بفتح اول و بای ابجد بروزن فرقد ۱۲	دختری که چون بشوهر برند پس ظاهر شود که بکارت ندارد ۱۲	غراونگ بفتح اول و همزه و رای مهمله و سکون ثانی و واو و نون و کاف فارسی ۱۲	لب بسیار بزرگ و بعربی اعظم خوانند ۱۲	غربیب بفتح اول بروزن ترتیب ۱۲	نوعی از انگور سیاه ۱۲	غرد بفتح اول و سکون ثانی بروزن سرد ۱۲	خانه تابستانی را گویند ۱۲
غرنیچی بانون و جیم فارسی بروزن درویشی ۱۲	سرما و زمستان سخت ۱۲	غرویزن	بروزن و معنی پرویزن و آن آلتی باشد که بدان آرد و امثال آن بیزند و بعربی غربال و بهندی چلنی خوانند ۱۲	غریز بروزن تمیز ۱۲	حلم و بردباری باشد که ترک انتقام است از بدی ۱۲	غریزنگ بازای فارسی بروزن پرپرنگ ۱۲	گل ولای سیاهی که در بن حوضها و تالابها و جویها می باشد ۱۲
غصت بروزن صفت ۱۲	موی درهم پیچیده و مجعد ۱۲	غفوده بضم اول بروزن گشوده ۱۲	ایام هفته باشد که از اول روز شنبه است تا آخر روز جمعه ۱۲	غلبکن بفتح اول و با ابجد و کاف بروزن نسترن ۱۲	دری مشبکه دار که در پیش درها نصب کنند و دری رانیز	غلغیچ بکسر اول و غین معجمه و سکون ثانی و جیم فارسی	جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل و پهلوی آدمی تا بخنده درآید ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
					گویند که از چوب دفی سازند و در روستاها بر درہاے باغہا آویزند واز پس آن نگاه کنند ۱۲		
غنجاره بروزن انگاره و غنجار بروزن زنگار و غنجر و غنجره بروزن خنجر ۱۲ و بروزن حنجره	غازه و گلگونه و سرخی که زنان بروما لند و ناز و عشوه و کرشمه هم ۱۲	غنج رش بفتح اوّل و سکون ثانی و ثالث و رای مهمله مفتوح بشین قرشت ۱۲	ورق و غوک و بوی و ضفدع خوانند هندی مینڈک ۱۲	غوشت بضم اوّل و سکون ثانی مجهول و شین و تار قرشت ۱۲	برهنه مادرزاد ۱۲	غولتاش باتای قرشت بروزن دورباش ۱۲	خود است آهن و آن کلاهی باشد از آهن که سپاهیان در روز جنگ بر سر گذارند ۱۲
باب الفا							
فاغر بکسر غین معجمه بروزن حاضر ۱۲	هندی چنبا ۱۲	فافا بروزن کاکا ۱۲	هر چیز نیکو و غریب و بدیع	فالج بکسر لام بروزن خارج ۱۲	مرد مظفر و منصور و نام علتے هم ۱۲	فاوا یا واو یا الف کشیده ۱۲	شرمنده و رسوا و شرمنده گی و رسوائی هم ۱۲
فاید بروزن شاید ۱۲	بمعنی تا است که کلمه انتها باشد و در عربی حتی خوانند ۱۲	فتن بفتح اوّل بروزن چمن ۱۲	تشکل و شمائل باشند و نام ملکی است در هندوستان ۱۲	فتو بفتح اوّل و ثانی و سکون واو ۱۲	عربده جوی و غیره و مغرور ۱۲	فخنیر بروزن تمیز ۱۲	مهمیز ۱۲
فراتین باتای قرشت بروزن سلاطین ۱۲	سخن و گفتار آسمانی ۱۲	فرازمان با میم بالف کشیده و بنون زده ۱۲	حکم و فرمان ۱۲	فراشا بروزن تماشا ۱۲	حالتی که آدمی را پیش از بهم رسیدن تب واقع شود و آن خمیازه و کم کشیده شدن	فراغ بضم اوّل بروزن سراغ ۱۲	فروغ و روشنائی چراغ و آتش و مانند آن ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
					پوست بدن وراست شدن موی براندام باشد و آن حالت را بعربی قشعریره خوانند ۱۲		
فتووه بضم اوّل بروزن کشوده ۱۲	فریفته ومغرور ۱۲	**فرخنج** بروزن شطرنج ۱۲	باطل وعبث وبے ماحصل وعیش وطرب وسود ونفع وحصه و نصیب وناز وغمزه هم ۱۲	**فرساد** بروزن فرهاد ۱۲	حکیم ودانشمند ۱۲	**فرفروک** بفتح اوّل وثالث و رابع بواو کشیده و بکاف زده ۱۲	بادفر باشد وآن چیزیست که اطفال از چوب تراشند وریسمانی برآن بپیچند واز دست گزارند تا بروے زمین گردان شود ۱۲
فراویز بفتح اوّل وکسر واوٌ ۱۲	سنجاف جامه وغیره آن ۱۲	**فراهت** بفتح اوّل وها بروزن فراغت	شان وشوکت و شکوهمندی وزیبائی ۱۲	**فرابسته** بفتح اول وکسر بای حطی بروزن نبایسته	زیاد وزیاده ۱۲	**فرایوش** بایاے حطے بروزن فراموش ۱۲	بیهوش واز هوش رفته ۱۲
فرباره بروزن گهواره ۱۲	شان وشوکت وعظمت ۱۲	**فربود** بابای ابجد بروزن فرسود ۱۲	راست ودرست باشد چه فربود کیش وفربود دین کسی را گویند که در کیش وملت خود راست ودرست بود ۱۲	**فرتاش** باتای قرشت بروزن پرخاش ۱۲	وجود که دربرابر عدم باشد ۱۲	**فرتور** بفتح اوّل وثالث وسکون ثانی ورابع ورای قرشت ۱۲	عکس ۱۲
فرج بفتح اول ۱۲	بروزن ومعنی ارج که قدر وقیمت ومرتبه وحد باشد ۱۲	**فرجاد** باجیم بروزن فرهاد ۱۲	فاضل ودانشمند ۱۲	**فرجامگاه** باکاف فارسے بروزن بهرام شاه ۱۲	گور وقبر ۱۲	**فرجود** بروزن مقصود ۱۲	معجز واعجاز و اعجاز خلاف عادتی است که از

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
							انبیا و کرامات از اولیا بظهور میرسد ۱۲
فرخاد باخای معجمه بروزن فرهاد ۱۲	غالب که نقیض مغلوب باشد ۱۲	**فرخشور** بفتح اوّل وثانے بروزن سقنقور ۱۲	پیغمبر و رسول ۱۲	**فرخوی** بفتح اوّل وسکون ثانی وضم ثالث وسکون رابع وتحتانے ۱۲	خلق بالضم خای معجمه ۱۲	**فرزام** بازای معجمه بروزن سرسام ۱۲	لائق وسزاوار و درخور ۱۲
فرزان بفتح اوّل بروزن لرزان ۱۲	علم وحکمت ودانش واستواری ۱۲	**فرزبود** بفتح اوّل وباے ابجد بروزن کرم سود ۱۲	حکمت باشد تا آن در یافتن افضل معلومات است بافضل علم ۱۲	**فرسب** بفتح اوّل وثانے وسکون ثالث وبای ابجد وبای فارسے هر دو آمده ۱۲	شاه تیر آن چوبی بزرگ که بام خانه را بدان پوشند وبمعنی جامهای الوان که در ایام عید وغیره بجهت زینت بر در ودیوار ودکان وسقف خانها کشند ۱۲	**فوست** بفتح اوّل وثانے وسکون ثالث وفوقانے ۱۲	جادوی وساحری را گویند ۱۲
فرسنداج بفتح اوّل وثالث وسکون ثانے ونون ودال ابجد بالف کشیده وبجیم فارسے زده ۱۲	مطلق امت را گویند یعنی امت هر پیغمبر یکه باشد ۱۲	**فرشیم** باشین قرشت بروزن تسلیم ۱۲	قسم وجز چنانکه گویند فرشیم اوّل و فرشیم دوم یعنی قسم اوّل وجزو دوم ۱۲	**فرگاه** بروزن خرگاه ۱۲	لفظی است که آنرا بعربی حضرت گویند ۱۲	**فرگفت** بفتح اول وضم کاف فارسے وسکون فا وفوقانے ۱۲	فرمان وحکم ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
فرم بفتح اوّل وثانی وسکون میم ۱۲	غم ودل تنگی واندوه وفروماندگی ۱۲	**فرمگن** بکسر فای فارسی بروزن شرمگن **فرمگین** بروزن شرمگین	تنگدل وفرومانده وغمگین واندوهناک ۱۲	**فرمند** بفتح اول بروزن فرزند ۱۲	مردم نورانی وپاکیزه وضع ۱۲	**فرناد** بروزن فرهاد ۱۲	پایان وپایاب ۱۲
فرناس بفتح اوّل بروزن کرپاس ۱۲	غافل ونادان باشد وبمعنی غفلت ونادانی هم ونیم خواب وخواب آلود ۱۲	**فرزندشاد** بفتح اوّل وزای هوز وسکون نون ورابع وشین معجمه بالف کشیده ودال ابجد زده ۱۲	مرتبه ایست که بسبب فروبردن درویشان صاحب حال باشند ۱۲	**فرنند** بفتح اوّل وثانی وسکون ثالث ودال ابجد ویکسر اول هم آمده ۱۲	جوهر تیغ وشمشیر ۱۲	**فرنود** بانون بروزن مقصود ۱۲	برهان ودلیل ۱۲
فرنه بفتح اوّل وثالث ۱۲	لعنت ونفرین ۱۲	**فروت** بفتح اوّل وثانی وسکون ثالث وفوقانی وبضم اوّل هم ۱۲	بسیار بعربی کثیر خوانند ۱۲	**فروشنده** بضم اوّل بروزن خروشنده ۱۲	متعصر وفشرده شده	**فرور** بروزن زرگر ۱۲	جدائی وجداشدن وافتراق ۱۲
فروز بضم اوّل وثانی وسکون واو وزای هوز ۱۲	تابش وروشنی وفروغ آفتاب وغیره وبمعنی صفت هم ۱۲	**فروزگان** بضم اوّل وکاف فارسی بالف کشیده ونون زده ۱۲	صفتها وصفات ۱۲	**فروزیده** بضم اول بروزن خروشیده ۱۲	روشن شده وبمعنی موصوف هم ۱۲	**فروکاس** باکاف بالف کشیده وسین مهمله زده ۱۲	مردم خسیس ودون همت ۱۲
فروهر بضم اوّل وفتح ها بروزن فروتر ۱۲	جوهری که در مقابل عرض باشد ۱۲	**فروهنده** بضم اوّل وثالث مجهول وکسر ها وسکون نون وفتح دال ابجد ۱۲	فرشته وبعربی ملک خوانند وبمعنی خوب رو ونیکوسیرت وبا ادب هم ۱۲	**فروهیده** بکسر اول وها بروزن نکوهیده ۱۲	ظاهر وآشکار وباشکوه ونشان وشوکت ۱۲	**فرویش** بروزن درویش ۱۲	تقصیر وفروگذاشت باشد وبمعنی تعطیل وکاهلی ودرنگ وفراموشی درکارها هم وبمعنی درشتی وخشونت ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
							وبیکاری هم ویران و برشته رانیز گویند ۱۲
فرهت بروزن شربت ۱۲	شان و شوکت و شکوه مندی ۱۲	فرهست بروزن بدست ۱۲	جادو و جادوی و سحر و ساحری باشد ۱۲	فرهنگاخ باکاف فارسی بالف کشیده و بخاء معجمه زده ۱۲	میانه و وسط ۱۲	فرهیگاه	طلسم و بمعنی جائی که طلسم در آنجا بسته باشد ۱۲
فریده بروزن ندیده ۱۲	مغرور و خودرائی ۱۲	فرتاب	کراست ۱۲	فرژم بفتح اول و سکون زای فارسی و میم ۱۲	دلتنگی و فروماندگی ۱۲	فرژوره بزای فارسی بروزن شباچره ۱۲	چوبی باشد که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد ۱۲
فره بکسر اول و فتح ثانی مهمله و ثالث ۱۲	رزه خواه از سرما و خواه از ترس و بیم ۱۲	فرونده بفتح اول بروزن الونده ۱۲	چوبی باشد که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد ۱۲	فغاک بضم اول و غین معجمه بالف کشیده و بکاف زده ۱۲	ابله و نادان و بیعقل و حرامزاده هم ۱۲	فغیار بیای حطی بروزن دستار ۱۲	عطا و بخشش و بمعنی شاگردانه هم و آن زری باشد که بعد از اجرت اوستاد بطریق انعام بشاگرد دهند و بمعنی نوید و مژده هم ۱۲
فقعگان باعین مهمله و کاف فارسی بروزن سلیمان ۱۲	فخر و تفاخر و لاف و گزاف و نازش و خودستائی و خودنمائی ۱۲	فلاد بروزن فساد و فلاده بفتح اول بروزن قلاده ۱۲	بیهوده و بی فایده و بی نفع و عبث ۱۲	فوژان بازای فارسی بروزن سوزان ۱۲	فریاد و صدا و بانگ عظیم ۱۲	فوهم بروزن موهم ۱۲	گندم هندی گیهون ۱۲
فهل بروزن سهل ۱۲	فراخ و گشاده ۱۲	فهر بکسر اول و فتحه ثانی	چوبی که کشتیبانان بدان کشتی رانند ۱۲	فیار بفتح اول بروزن مدار ۱۲	شغل و کار و عمل و صنعت و پیشه ۱۲	فیاوار باواو بروزن سزاوار ۱۲	صنعت و شغل و کار و عمل و هنر ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
فیاور بروزن سراسر ۱۲	کار و صنعت و شغل و عمل ۱۲	**فیدار** بفتح اوّل بروزن نے زار ۱۲	صنعت و شغل و کار و عمل ۱۲	**فیر** بکسر اوّل بروزن میر ۱۲	تاسف و افسوس و مسخرہ و لاغ ۱۲	**فیروزنین** بانون بہ تحتانی کشیدہ و بنون دیگر زدہ ۱۲	فعل و کار نیک ۱۲
فیسا بااوّل بہ تحتانی رسیدہ و سین مہملہ بالف کشیدہ ۱۲	طاوس ہندی مور ۱۲	**فیمان** بروزن ایمان ۱۲	حسن ہری وان محبت نفس است بتکمیل خود بخوبی قول و فعل ۱۲	**فوہل** بکسرہا بروزن صہل ۱۲	شورہ و آن چیزیست کہ ازان بارود سازند و در ہندوستان آب سرد کنند ۱۲	**فن** بروزن چمن ۱۲	مخفف فنان کہ آن سنگی باشد کہ بدان شمشیر وغیرہ تیز کنند ۱۲
فرہومند بامیم بروزن افروزند ۱۲	مردم ادراکی پاکیزہ روزگار ۱۲	**فرہی** بفتح اوّل و کسر ثانی نے مشدد و ثالث بہ تحتانی رسیدہ ۱۲	شان و شوکت و شکوہ و عظمت و افزونی داشتن باشد ۱۲	**فاجام** باجیم بروزن بادام ۱۲	بقیہ خرما و انگور کہ بر درخت ماندہ باشد ۱۲	**فرجام** باجیم تازی ۱۲	بروزن و معنی انجام کہ انتہا و آخر باشد ۱۲
فرجمند	بروزن و معنی ارجمند کہ صاحب و خداوند قدر و مرتبہ باشد و بمعنی زیبائی ہم آمدہ ۱۲						

باب کاف تازی

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
کالیج بسکون ثالث و کسر لام و جیم ساکن ۱۲	انگشت کوچک دست و پا باشد و بعربی خنصر خوانند ۱۲	**کاچال** باجیم فارسی بروزن پامال ۱۲	آلات و ضروریات خانہ باشد از ہر گونہ و متاع و اسباب ہم ۱۲	**کاد** بسکون دال ابجد ۱۲	حرص و شرہ ۱۲	**کاردار** بادال ابجد بروزن کامگار ۱۲	وزیر پادشاہ ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
کارکیا بکسر ثالث وکاف فارسی وتحتانی بالف کشیده ۱۲	پادشاه ووزیر وکار فرما وکاردان باشد وهریک از عناصر اربعه را هم گویند ۱۲	**کارنک** بفتح ثالث بروزن آهنگ ۱۲	صاحب طرب وچرب زبان وزبان آور ۱۲	**کاروژول** بضم واو وزای فارسی بروزن چاره صول ۱۲	مطلق کارفرما را گویند وشخصی که بر سر فعله و بنا ومزدور بایستد و ایشان را کار فرماید ۱۲	**کاروکر** بفتح کاف تازی بروزن بال وپر ۱۲	پشت وپناه ومراد ومقصود ۱۲
کاغک بفتح ثالث وسکون کاف ۱۲	خوشی وخوشحالی و نشاط وخرمی ۱۲	**کاژه** بفتح زای فارسی ۱۲	خانه ومنزل ومقام عموماً وکمینگاه صیاد خصوصاً ۱۲	**کاست** بروزن راست ۱۲	دروغ وکذب هندی جهوٹ ۱۲	**کاکوش** بروزن آغوش ۱۲	بنفشه ۱۲
کالبوی بابای ابجد بواو رسیده وتحتانی زده وبحذف تحتانی هم درست ۱۲	سرگشته ومتحیر وحیران وبمعنی نادان وبیچاره هم ۱۲	**کالوس** بروزن سالوس ۱۲	نادان وبی عقل واحمق ۱۲	**کالی** بروزن فالی ۱۲	محافظت کننده ونگاهبان ۱۲	**کالیوه** بفتح واو وهای هوز ۱۲	نادان واحمق وسرگشته و دیوانه مزاج وکر وهم ۱۲
کامود بثالث بواو کشیده وبدال ابجد زده بروزن ناسور ۱۲	بسیط که در مقابل مرکب است ۱۲	**کاموژیره** برای مهمله بتحتانی کشیده وبزای فارسی زده ۱۲	مراد ومقصد وهوا وهوس ۱۲	**کاهنگان** بفتح ثالث وسکون نون وکاف فارسی بالف کشیده وبنون زده ۱۲	کاهکشان وبعربی مجره خوانند ۱۲	**کاهوکب** بضم کاف وسکون بای ابجد ۱۲	تابوت قبه دار وبعربی تتوط خوانند ۱۲
کالفته بروزن الفته ۱۲	آشفته وشیدایی و دیوانه مزاج ۱۲	**کتام** بفتح اول وسکون میم ۱۲	تالار وان عمارتی است که از چوب وتخته سازند ۱۲	**کبوس** باواو مجهول بروزن جبوس ۱۲	کج وتار است ۱۲	**کتکار** بروزن رفتار ۱۲	دروگر ۱۲
کت ومت بضم اول ومیم ۱۲	بعینه چنانکه گویند فلانی کت مت وبفلانه کس سے ماند یعنی بعینه باوی ماند ۱۲	**کچیر** باجیم فارسی بروزن وزیر ۱۲	سرگروه وپیشوای مردمان ۱۲	**کچ** بضم اول وسکون جیم فارسی ۱۲	فلوس ماهی ۱۲	**کخته** بضم اول وخای معجمه بروزن خفته ۱۲	شعلهٔ آتش ۱۲
کژ ژنده بفتح اول وزای فارسی بروزن شرمنده ۱۲	دیو که مقابل پری باشد ۱۲	**کرشته** بکسر اول وثانی وسکون شین قرشت وفتح فوقانی ۱۲	خس وخاشاک	**کرفه** بکسر اول وسکون ثانی وفتح فا ۱۲	ثواب که در مقابل گناه باشد ۱۲	**کرکام** بروزن سرسام ۱۲	قوت وتوانایی ومراد ومقصد ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
کروت بضم اوّل بروزن قروت ۱۲	غریبه که نقیض لاغر باشد ۱۲	**کروز** بازای معجمه بروزن خروس وبرای فارسی هم آمده ۱۲	عیش ونشاط وشادی وطرب وبمعنی اندوه وملالت هم ۱۲	**کرویز** بفتح اوّل وسکون ثانی بروزن شبدیز ۱۲	تعلق وادراک کلیات ۱۲	**کریشنک** بضم اول وکسر ثانی وشین قرشت مفتوح بنون ع کاف فارسی زده ۱۲	مغاک وکوه ۱۲
کریودویم بفتح اوّل وثانی بتحتانی رسیده وواو ساکن ودال مهمله بواو کشیده و بمیم زده ۱۲	خیانت باشد وآن ودیعت وامانت را خیانت کردن وانکار نمودن است ۱۲	**کب وباب**	اثاث البیت ۱۲	**کزیود** بازای هوز بروزن فرمود ۱۲	کدخدا ورئیس ۱۲	**کژاغندش** بازای فارسی بکسر دال ابجد وسکون شین قرشت ۱۲	جامه باشد که درون آنرا بجای پنبه ابریشم پرکنند وبخیه بسیار زنند ودر روزهای جنگ پوشند ۱۲
کژمژزبان بازای فارسی هردو ۱۲	طفلی که بسخن درآمده زبانش بکلمات فصیح جاری نشده باشد ۱۲	**کژنه** بفتح اوّل وزای فارسی ونون ۱۲	بمعنی وصله وپینه وپاره آنکه بر جامه دوزند وبه تازی رقعه خوانند ۱۲	**کسپرج** بفتح اول وبای فارسی وراء مهمله وسکون ثانی وجیم در آخر ۱۲	مروارید ریزه لولو منثور خوانند ۱۲	**کشناک** بفتح اول وشین قرشت بروزن هلاک ۱۲	ضمیر است که خاطر در دل گرفته باشد ۱۲
کشتار باشین وتای قرشت بروزن هشیار ۱۲	جانور بسمل کرده بعربی مذبوح خوانند ۱۲	**کشتاو** بفتح اول وسکون شین قرشت وفوقانی بالف کشیده وبواو زده ۱۲	رقت است که آن معصوم بتبسم بودن وبقدر حالی در ضمیر وصلاح آن کوشیدن ۱۲	**کشت** بضم اوّل معروف ۱۲	زنار وآن ریسمانی است که ترسایان وکافران برمیان بندند ۱۲	**کشخر** بضم اول وفتح خای معجمه بروزن دختر ۱۲	اقلیم وآن یک حصه از هفت حصه ربع مسکون باشد ۱۲
کسمه بضم اوّل وثانی وفتح میم مهمله ۱۲	خطی نوشته اعم از خط فارسی وعربی وهندی ۱۲	**کشن** بفتح اوّل وثانی وسکون	انبوه وبسیار ۱۲	**کشورز** بکسر اوّل وسکون ثانی	بزرگ باشد چنانچه کشورزیان بمعنی بزرگان است ۱۲	**کشی** بفتح اوّل وثانی بتحتانی	خوشی وتندرستی ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
		نون بکاف فارسی هم آمده ۱۲		فتح ثالث و رای مهمله و زای معجمه مهرو ساکن		کشیده با کاف هم آمده ۱۲	
کفتر بروزن دفتر ۱۲	کبوتر بعربی حمام خوانند ۱۲	کفش بفتح اول بروزن برزن ۱۲	دشت و صحرا و محلی که قبل ازین غله کاشته بوده اند هم ۱۲	کلالیوه بالام و واو ۱۲	بروزن و معنی سراسیمه ۱۲	کلیاوه بفتح اوّل و واو	کریعنی کسیکه گوش او نشنود بعربی اصم خوانند هندی بهرا ۱۲
کماهه بضم اوّل بروزن دو ماهه ۱۲	تعویذ و بازو بند ۱۲	کمبیر بابای فارسی بروزن زنجیر ۱۲	پیر سالخورده و فرتوت ۱۲	کمردون بادال ابجد بروزن شفق گون ۱۲	قوس قزح ۱۲	کنارنگ بضم اوّل و فتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی و بفتح اوّل هم ۱۲	والی و حاکم و شحنه ولایت و مرزبان و خداوند زمین چه کنا بمعنی زمین و رنگ بمعنی والی و خداوند هم آمده ۱۲
کناک بفتح اوّل بروزن سناک ۱۲	پیچش شکم و درد شکم هم ۱۲	کنانه بفتح اوّل بروزن زمانه ۱۲	کهنه که مقابل نواست ۱۲	کنگاش بکسر اوّل و سکون شین قرشت ۱۲	صلاح و مصلحت و مشورت و بمعنی خرچنگ که سرطان باشد ۱۲	کواژ بفتح اوّل و سکون زای فارسی ۱۲	طعنه و سرزنش ۱۲
کواس بضم اوّل بروزن قرطاس بشین قرشت هم آمده	صفت و گونه و طرز و روش و قاعده و قانون ۱۲	کواشیمه باسین مهمله هم آمده و بضم اول و فتح میم هم ۱۲	سهل و آسان و آسانی هم که مقابل دشواری باشد ۱۲	کولغنجه بضم اول و غین معجمه و فتح جیم فارسی ۱۲	غازه و گلگونه ۱۲	کندومند بفتح اوّل و میم بروزن نقشبند ۱۲	عمارتی که خراب شده و از هم ریخته باشد ۱۲
کنیش بضم اوّل و ثالث یه تحتانی کشیده و بشین معجمه زده ۱۲	کردار خواه نیک باشد خواه بد ۱۲	کندروش بفتح اوّل و ثالث و سکون شین قرشت ۱۲	زمین نشیبی و پشته را گویند ۱۲	کیاباد بادال ابجد بروزن خرابات ۱۲	جبروت ۱۲	کیاده بروزن پیاده ۱۲	رسوا ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
کیریان بایای حطی بروزن میهمان ۱۲	فداو قربان و آن بدلیست که خود را یا دیگری را بدان از بلا برهانند ۱۲	**کیتیش** بفتح اوّل بروزن حشیش و بکسر اوّل هم آمده ۱۲	جبّار و قهار ۱۲	**کارکیائی**	حکومت ۱۲	**کازه** بازار هوز ۱۲	مطابق منزل خانه را گویند عموماً و خانه که از نی از چوب و علف سازند خصوصاً ۱۲
کرواد بروزن بغداد ۱۲	بنای عمارت و دیوار و امثال آن باشد ۱۲	**کردارگزاری**	تاریخ نگاری ۱۲	**کردارگزار**	مؤرّخ ۱۲	**کلند** بروزن سمند ۱۲	کدال ۱۲
کلّه باثانی مشدد ۱۲	سقف خانه و هر چیز که بمنزله سقف باشد و بمعنی پرده هم که بهیچو خانه دوخته باشند و عروس را در آن میان آرایش کنند ۱۲	**کنونه**	حال ۱۲	**کوهچه**	پهاڑی ۱۲	**کوهه** باثانی مجهول و فتح ثالث ۱۲	زین اسپ عموماً و بلندی پیش و پس زین اسپ خصوصاً چه پیش را پیش کوهه و عقب را پس کوهه خوانند و هر چیز بلند هم و برآمدگی پشت گاو و پشت شتر هم و مطلق بلندی هم و بمعنی موجه آب هم هست و جن را نیز گفته اند چه جن گرفته را کوهه گرفته گویند و بمعنی نهیب و حمله هم ۱۲ اب
کیفر بفتح اوّل بروزن حیدر ۱۲	مکافات نیکی و مکافات بدی باشد و بعربی جزا خوانند ۱۲	**کیچه** بفتح اوّل و جیم فارسی ۱۲	انگشتری نگین خانه یعنی حلقه باشد از طلا و نقره و غیره که بر انگشت کنند و آنرا بعربی	**کلاشش** بروزن لواس ۱۲	عنکبوت هندی مکڑی	**کلاشنک** بفتح اوّل و رابع و سکون کاف ۱۲	فلاخن ۱۲

کله [illegible] ... گفته اند ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
			فتحه خوانند بجای معجمه هندی چهلّا و معنی زنخ و چانه هم ۱۲				
کلاشکه بفتح اوّل و رابع و کاف	قلابی که چیزها با آن از چاه برآرند ۱۲	کیووه بفتح اوّل و یای حطی بروزن نبووه ۱۲	علّت و سبب و مادّه باشد ۱۲				

باب کاف فارسی

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
گاخواره باخای معجمه و واو معدوله بروزن آواره ۱۲	گهواره و بعربی مهد خوانند بهندی پلنا یعنی جهولا ۱۲	گاژ بسکون زای فارسی ۱۲	جا و مقام باشد مطلقاً ۱۲	گازی بروزن بازی ۱۲	هندی کیوڑه ۱۲	گدر بفتح اوّل و سکون ثانی و رای قرشت بروزن صدر ۱۲	سلاح جنگ ۱۲
گدست بکسر اول بروزن نشست ۱۲	وجب و بدست باشد و آن مقداریست از سر انگشت کوچک دست آدمی تا سر انگشت بزرگ ۱۲	گراس بفتح اوّل بروزن هراس ۱۲	تکّه و نواله و بعربی لقمه خوانند ۱۲	گرداس بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد و سین مهمله و شین قرشت هم آمده ۱۲	ستمگر و ظالم ۱۲	گردشنده بکسر اوّل و فتح شین قرشت بروزن نیم خنده ۱۲	حشرات الارض باشد یعنی جانوران که در زیر زمین خانه سازند ۱۲
گرزش بفتح اوّل و کسر ثالث بروزن برزش ۱۲	تظلم و داد خواهی و تضرع و زاری نمودن ۱۲	گرور بکسر اوّل بروزن کشور ۱۲	واجب که در مقابل ممکن باشد ۱۲	گرور قرناش بفتح فا و تای قرشت بالف کشیده ۱۲	واجب الوجود باشد چه گرور بمعنی واجب و قرناش بمعنی وجود هست ۱۲	گروغ بضم اوّل ۱۲	بروزن و معنی دروغ هندی جهوٹ ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
گرہچہ بکسر اوّل و جیم فارسی ۱۲	گرہ کوچک ۱۲	گریس بکسر اوّل و ثانی و سکون تحتانی و سین مہملہ ۱۲	مکر و فریب و حیلہ و چاپلوسی ۱۲	گرینگ بفتح اوّل و رابع و سکون نون و کاف فارسی ۱۲	مغاک و کو ۱۲	گزاز بضم اوّل و ہر دو زای ہوز ۱۲	طپش و اضطراب را گویند که مردم را بسبب حرارت و غیرہ بہم رسد ۱۲
گزایش بضم اول و زای ہوز بروزن گشایش ۱۲	لایق و در خورد چوبی که خرد گاو را بدان رانند و بمعنی پیچش ہم ہست ۱۲	گزنیش بضم اوّل و کسر رابع و سکون سین قرشت ۱۲	برگزیدہ و پسندیدگی و ترجمہ خاصیت ہم ۱۲	گست بفتح اوّل بروزن دست ۱۲	زشت و قبیح و نازیبا ۱۲	گسن بضم اوّل و سکون ثانی و نون ۱۲	گرسنگی
گسی بضم اوّل و ثانی به تحتانی کشیدہ ۱۲	مخفف گسیل بمعنی وداع کردن و روانہ نمودن باشد ۱۲	گشتا بضم اوّل و فوقانی بالف کشیدہ ۱۲	بہشت لجیہ جنت خوانند ۱۲	گشنہ بضم اوّل و سکون ثانی و فتح نون ۱۲	گرسنہ ۱۲	گلبت بفتح اوّل و بای ابجد بروزن شربت ۱۲	کشتی و جہاز بزرگ ۱۲
گل چکان بکسر جیم فارسی بروزن ہشترکان ۱۲	ہندی جہوہ ۱۲	گل غنچہ بضم اوّل و ثالث و سکون ثانی و نون و فتح جیم فارسی ۱۲	غازہ زنان ۱۲	گلناک بکسر اوّل بروزن تریاک و بضم اول ہم بنظر آمدہ ۱۲	حصار قلعہ ۱۲	گلیچہ بروزن کلیچہ ۱۲	فواق ہندی ہچکی و بمعنی قرص آفتاب و ماہ و قرص کوچک نان روغنی ہم ۱۲
گندشش بکسر ثالث بروزن رنجشش ۱۲	گوگرد ہندی گندک ۱۲	گنگار بضم اوّل و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیدہ و رای مہملہ زدہ ۱۲	ماری که تازہ پوست افگندہ باشد ۱۲	گوشتاب بروزن لولقاب ۱۲	گوشمال و پارچہ که برو گوش پیچند ۱۲	گوشتاسپ بسکون سین مہملہ و بای فارسی ۱۲	احتلام و شیطانی شدن باشد و بمعنی منقار مرغان ہم ۱۲
گوش ماہی	صدف و بمعنی پیالہ که از صدف سازند ہم گویند ۱۲	گیسرخ بکسر اوّل و فتح رای مہملہ و سکون ثانی و خای معجمہ ۱۲	رحل و آن چیزی است که از چوب سازند و مصحف و کتاب بر آن گزارند و خوانند ۱۲	گواش بضم اوّل بروزن قماش و بفتح اوّل ہم آمدہ ۱۲	صفت و رنگ و لون ۱۲	گومہ با ثانی مجہول و فتح ثالث ۱۲	خانہ که از نی و چوب و علف سازند ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
گرگا بفتح اول و ثانی مشدد و با الف کشیده ۱۲	بنده که بمقابل آن زاد است و حجام و ستراش ۱۲ و دلاک را نیز گویند و گاهی این لفظ را بطریق دشنام هم بزبان آورند و آهنی پهن باشد دسته دار و در دو طرف آن ریسمانی بندند یکی دست آنرا بگیرد و دیگری ریسمان را بکشد تا زمین شیار کرده ناهموار را بدان هموار کنند و آنرا بعربی مسلفه و مسواط خوانند ۱۲ اب	گرزن بروزن ارزن ۱۲	تاج مرصع بوده کیانرا بسیار بزرگ و سنگین ۱۲				

باب اللام

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
لاج بروزن باج ۱۲	مرادف رشوت باشد و بمعنی برنج و عریان هم و سگ ماده نیز گویند ۱۲	لاخیز بروزن خالیز ۱۲	سیلاب ۱۲	لاژورد بازای فارسی ۱۲	بروزن و معنی لاجورد ۱۲	لافیس بافا به تحتانی کشیده و سین مهمله زده ۱۲	نام دیویست که مردم را در نماز وسوسه کند ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
لالاسرا بسین مهمله ۱۲	خواجه سرا یعنی غلامی که آلت تناسل او را بریده باشند ۱۲	**لالنگ** بروزن پاسنگ ۱۲	زله باشد و آن طعامی است که مردم فرومایه از مهمانی‌ها بردارند و نان پاره‌هاے گدای را نیز گویند ۱۲	**لامانی** بروزن خاقانی ۱۲	لاف و گزاف و دروغ و چاپلوس و لابه کننده هم و بمعنی زره یعنی جوشن هم ۱۲	**لبلاب** بفتح اول و لام بروزن مهتاب ۱۲	عزایم خوان و افسونگر ۱۲
لت لت بفتح دو لام و سکون دو تای قرشت ۱۲	لخت لخت و پاره پاره ۱۲	**لبتنان** بروزن قلمدان ۱۲	مردم حریص و پرخور و کاهل و ناداون ۱۲	**لخچیها** بروزن سختیها ۱۲	جزئیات که مقابل کلیات باشد ۱۲	**لخچه** بروزن کفچه ۱۲	شعله و اخگر آتش ۱۲
لخلخ بفتح هر دو لام و سکون هر دو خای معجمه ۱۲	ضعیف و لاغر ۱۲	**لزیر** بروزن وزیر ۱۲	هوشمند و عاقل و دانا و بزرگ و پرهیزگار	**لشتک** بفتح اول و سکون سین قرشت و کاف ۱۲	پاره باشد که لشتک بمعنی پاره پاره است و بمعنی شبنم هم ۱۲	**لغونه** بفتح اول بروزن نمونه ۱۲	زیب و زینت و آرایش ۱۲
لمالم بروزن دمادم ۱۲	بمعنی لبالب و مالامال ۱۲	**لنکاک** بروزن غمناک ۱۲	سخن زشت و ناخوش ۱۲	**لوخن** با ثانی مجهول و خای معجمه بروزن سوزن ۱۲	ماه باشد بعربی قمر خوانند ۱۲	**لوشناک** با نون بالف کشیده و بکاف زده ۱۲	آب تیره و گل آلود ۱۲
لهاشم بفتح اول و ضم شین قرشت بروزن تلاطم ۱۲	هر چیز زبون و زشت و نازیبا و دون و بد را گویند ۱۲	**لهفت** بضم اول و فتح فا ۱۲	بروزن و بمعنی لعبت که دختران از پارچه سازند و با آن بازی کنند ۱۲	**لهی** بکسر اول و ثانی بالف کشیده ۱۲	رخصت و اجازت ۱۲	**لیسان** بفتح اول بروزن کیسان ۱۲	درخشان و تابان و بمعنی فروغ آئینه و تیغ هم هست و روشنائی و فروغی که از پی یکدیگر بدرخشند هم ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
لیلوفر	بروزن و معنی نیلوفر ۱۲	لونه بفتح اوّل و ثالث و سکون ثانی ۱۲	غازه و گلگونه و سرخی زنان باشد که بر روے مالند ۱۲	لوشن باثانی مجهول بروزن سوزن ۱۲	گل تیره و سیاه که در بن حوض وغیره بهم رسد ۱۲	لوشابه باثانی مجهول بروزن نوشابه ۱۲	چرب و شیرین و دلکش باشد اعم از طعام خوردنی و سخن و کلام شنیدنی ۱۲
لاد	بنا ۱۲	لادبران	بنا بران ۱۲	لجن بفتح اوّل و جیم تازی و سکون نون ۱۲	گل سیاه و تیره که حوض و جوی آب وغیره باشد و بعضی هر چیز را که بگل آغشته شده باشد لجن می گویند ۱۲	لک وبک	اثاث البیت ۱۲
لیوه	نادان و هرزه گو و هرزه رو ۱۲						

باب المیم

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
ماراب بروزن فاراب ۱۲	بخت و دولت تازه و نو ۱۲	ماچ بسکون جیم فارسی ۱۲	بوسه ۱۲	ماروی بکسر ثالث و رابع بروزن خارجی ۱۲	رنگ سرخ و گلگون مطلقاً و هر چیز سرخ هم ۱۲	مارستان بروزن خارستان ۱۲	بیمارستان و دار الشفا ۱۲
ماژ بسکون زاے فارسی ۱۲	عیش و عشرت و فراغت ۱۲	مراشش بکسر اول بروزن خراشش ۱۲	قی و آنرا استفراغ و شکوفه هم میگویند ۱۲	مرت بفتح اوّل و سکون ثانی و فوقانی ۱۲	زنده که مقابل مرده باشد ۱۲	مرخشه باخاے معجمه و شین قرشت بروزن اقمشه ۱۲	بمعنی سخن باشد که کلام است در فرهنگ ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
مرزغان با غین معجمه بر وزن پهلوان ۱۲	دوزخ که مقابل بهشت باشد و آتشدان و منقل آتش و گورستان و قبرستان هم ۱۲	**مرغزن** هم بر وزن گردن ۱۲	گورستان [illegible] ۱۲	**مرغوا** بضم اول و ثالث و واو با الف کشیده و سکون ثانی ۱۲	فال بد و بمعنی نفرین هم هست ۱۲	**مروا** بضم اول بر وزن خرما ۱۲	فال نیک و دعای خیر ۱۲
مریشم بفتح اول و ثانی و تحتانی کشیده مجهول بر وزن سرشت ۱۲ [illegible] معجمه مضموم بمیم زده ۱۲	خسته بند و آن چیزی باشد که بر جراحت بنهند ۱۲	**مرژنگ** بزای فارسی بر وزن پلنگ ۱۲	ناخوشی و زشتی و بمعنی دختر و مخنث هم ۱۲	**مسرود** بر وزن مقصود ۱۲	دعا و افسون ۱۲	**مسن** بکسر اول و فتح سین مهمله و سکون نون ۱۲	سنگی باشد سبز رنگ که کارد و بدان تیز کنند ۱۲
مشگردا بفتح کاف فارسی و دال ابجد با الف کشیده ۱۲	بر هم زدگی طبیعت و غثیان را گویند که قی و شکوفه باشد ۱۲	**مورش** بر وزن شورش ۱۲	مهره‌های کوچک و ریزه باشد که زنان در رشته کشند و بر سرهای دست و گردن بندند و عربان حرز خوانند ۱۲	**مغل** بفتح اول و غین معجمه بر وزن عقل ۱۲	خواب و استراحت ۱۲	**مناج** بفتح ۱۲	بر وزن و معنی فراخ و بمعنی تنگ هم آمده ۱۲
منشن بفتح اول و کسر ثالث و سکون نون ۱۲	بمعنی منش که خوی و طبیعت و همت و کرم باشد ۱۲	**موجان** با جیم بر وزن خوبان ۱۲	چشم خوب پر کرشمه و خواب آلود ۱۲	**موسخ** با سین مهمله بر وزن دوزخ ۱۲	زنار باشد و آن رشته ایست که کفار بر گردن آویزند و بر میان هم بندند ۱۲	**موکده** بر وزن موصده ۱۲	مطلق است که در مقابله مصاف باشد ۱۲
موشش با لام بر وزن کوشش ۱۲	درنگ و تأخیر کردن در کارها باشد ۱۲	**موشه** بضم اول و فتح نون ۱۲	خاصیت طبیعی باشد مانند حرارت آتش	**موشوک** با تای قرشت بر وزن مفلوک	مرده که مقابل زنده باشد ۱۲	**موشیار** با شین قرشت بر وزن شهسوار ۱۲	مهتاب باشد چه شد بمعنی روشنی [illegible]

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
					در دوست چو او در طوبیست آب و پوست خاک و امثال انتها ۱۲		
میکده بفتح کاف و دال ۱۲	ظرف انجا نشوند و از انجا ۱۲	مینوش	ترش و شیرین هندی کهٹ مٹھا ۱۲	میلاو بکسر اول و سکون واو ۱۲	کثرت قال او ستر ۱۲	عیست اول و کسر ثانی یای مجهول و نون ۱۲	سنگین پیکران ۱۲
موثر با تای فارسی بروزن حیدر ۱۲	غم زده شده و مصیبت ۱۲	ملیچکا با جیم فارسی بروزن کرجا ۱۲	قصبه ایست ۱۲	مهرخوان بکسر اول و واو معدوله ۱۲	خطاب باشد چنانکه در هندوستان خطاب است مانند آصف خوان و سالار خوان و لشکرخان و امثال آن ۱۲	ماه گرفت	چاندگهن ۱۲
مرگ سرخ	قتل عام ۱۲	مویه بضم اول و ثانی مجهول و فتح تحتانی ۱۲	گریه با صدا و ناله و زاری را نیز گفته اند ۱۲	میانجیگری	وساطت ۱۲	مهان بکسر اول ۱۲	بزرگان ۱۲

باب النون

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
نابای با بای ابجد ۱۲	محال که در مقابل ممکن باشد ۱۲	ناب بفتح ثالث و سین مهمله بتحتانی کشیده ۱۲	عدم که مقابل وجود ۱۲	ناخ بروزن شاخ ۱۲	[illegible] ۱۲	ناسرایش	زبان حال چنانکه سر ایسن بان قال را گفته اند ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
ناجه انجام بضم جیم و سکون [illegible] و فتح جیم [illegible] نون ساکن [illegible] کشیده ۱۲	[illegible] باشند و بمعنی [illegible] گویند ۱۲	ناسوری بروزن [illegible] ۱۲	گلو و حلقوم ۱۲	ناشتاب بروزن [illegible] ۱۲	ناشتا ناهار کرده [illegible] صبح [illegible] بروزن [illegible] ۱۲	ناشک بکسر شین [illegible] و سکون کاف ۱۲	[illegible]
ناوخجسته باو فارسی مفتوح ۱۲	[illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible] ۱۲	ناوراق	[illegible] باشد ۱۲	ناوجه	[illegible] ۱۲	ناوچهر [illegible] فارسی [illegible]	[illegible] ۱۲
[illegible] بروزن [illegible] ۱۲	[illegible] ۱۲	[illegible]	[illegible] ۱۲	[illegible] ۱۲	[illegible] ۱۲	[illegible]	[illegible]
[illegible] ۱۲	[illegible] ۱۲	[illegible]	[illegible]	[illegible] ۱۲	[illegible] ۱۲	[illegible] ۱۲	[illegible] ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
نفت بفتح اول و سکون فا [illegible]	[illegible] ۱۲	نشتی بر وزن مشتی ۱۲	خوشی [illegible] یعنی خوش و نیک است یعنی [illegible] دیم عالی داری هم ۱۲	نمایش آب	سراب ۱۲	[illegible] بفتح اول و کسر ثانی ۱۲	[illegible] ۱۲
[illegible] [illegible] ۱۲	[illegible] ۱۲	نوالان بفتح اول [illegible] [illegible] ۱۲	چیزی که کسی [illegible] [illegible] ۱۲	نورند [illegible] ۱۲	[illegible]	[illegible] ۱۲	[illegible] ۱۲
[illegible] بفتح اول [illegible] ۱۲	[illegible] ۱۲	[illegible] [illegible] [illegible] ۱۲	[illegible] ۱۲	[illegible] [illegible] ۱۲	[illegible]	[illegible] [illegible] ۱۲	[illegible] ۱۲
[illegible]	[illegible] ۱۲	[illegible]	[illegible] ۱۲	[illegible]	[illegible] ۱۲	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] ۱۲	[illegible]	[illegible]	[illegible] [illegible]	[illegible] ۱۲	[illegible]	[illegible] ۱۲
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] ۱۲	[illegible] ۱۲	[illegible] ۱۲	[illegible]	[illegible]

لغت	معنی		معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
				کشیده و پیلام زده بفتح اول ۱۲	ماهی گیری را خصوصاً و هم آلتی باشد مانند قلاب که بدان ماهی از [illegible] می آرند ۱۲		
[illegible] بکسر اول [illegible] ۱۲	ترجم [illegible]	[illegible] ۱۲	تنگ که در مقابل [illegible] چون [illegible] باز زند ۱۲				

باب الواو

واو [illegible] [illegible] ۱۲	بالفتح [illegible] [illegible] ۱۲	وا [illegible] [illegible] ۱۲	خاصان بزرگان و ماندگان ۱۲	[illegible] بشیر [illegible] کشیده [illegible]	وپاسته [illegible] [illegible]
واژه [illegible]	فتره [illegible]	وایا [illegible]	مراد [illegible] ۱۲	واسپست [illegible] واپه [illegible] ۱۲	[illegible] ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
وجیر بفتح اول و ثانی [illegible]	مشهور باشد [illegible]	ودیگر بفتح [illegible] فارسی وسکون [illegible]	[illegible]	وخسر بفتح اول و ثانی معجمه وسکون رای [illegible]	[illegible]	وخشور بند بفتح اول [illegible] فارسی [illegible]	شریعت پیغمبران یعنی شرعی که پیغمبران [illegible] وخشور [illegible]
وخشور بفتح اول [illegible]	پیغمبر و رسول	ودار [illegible]	[illegible]	وداغ بفتح اول و ثانی [illegible]	[illegible]	ورشتاد [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	ورشت [illegible]	[illegible]	ورزدان بفتح اول و ثانی [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ورزان [illegible]	[illegible]	وشتاد باشین و تشدید [illegible]	[illegible]	وخشت بفتح اول و ثانی [illegible]	ظاهر و آشکار	وخشیدن بفتح اول [illegible]	بسیار [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	وریژه [illegible]	[illegible]

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
		[illegible] روش و ادائے [illegible] / [illegible] / وتاه [illegible] ۱۲				[illegible] سکون [illegible]	
[illegible] ۱۲	ولیو [illegible]	[illegible]	ویلان [illegible] ۱۲	[illegible] ۱۲	[illegible] کان [illegible] ۱۲	[illegible]	وران [illegible]
مقام [illegible] ۱۲	ودنگ [illegible]	[illegible] ۱۲	وارینشت [illegible]	[illegible]	[illegible] ۱۲	چرا	واکوبه
		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] ۱۲	[illegible] ۱۲	ویرچش [illegible] ۱۲

باب الهاء

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
هاجیقی بیائی ابجد ونحتین [illegible] بروزن [illegible] ۱۲	تحقیقی که [illegible] اصل مجاز است ۱۲	هارتش بروزن خارشس [illegible]	یعنی ناخوش که [illegible] و فخر کردن و خودنمائی باشد ۱۲	هاس بسکون سین مهمله ۱۲	دیگر هیزم [illegible] که گویند [illegible] ایستادن [illegible] ۱۲	هاکره [illegible] ۱۲	شخصی که [illegible] [illegible] باشد [illegible]
هاوش [illegible] [illegible] ۱۲	است اگر گویند مطلقاً [illegible] [illegible] ۱۲	هپاک ببائی ابجد بروزن تاک ۱۲	کف دست ۱۲	هراش بفتح اول و سکون شین [illegible] ۱۲	[illegible]	هر آینه بروزن [illegible] ۱۲	حقیقت [illegible] ۱۲
هرباسب [illegible] [illegible] ۱۲	هریک از سیارات [illegible] [illegible] زهره و عطارد باشد ۱۲	هرانوز بفتح اول و ثانی [illegible] ۱۲	[illegible] [illegible] باشد [illegible] است ۱۲	هر کره بفتح اول بروزن [illegible] اول [illegible] [illegible] ۱۲	ستوده و پسندیده و خوب [illegible] باشد [illegible] [illegible] هم ۱۲	هشنک بفتح اول بروزن پلنگ [illegible]	مردم [illegible] [illegible] ۱۲
[illegible] [illegible] [illegible]	یعنی [illegible] [illegible] [illegible] باشد ۱۲	هلاشیم بفتح اول و شین [illegible] ۱۲	[illegible] ۱۲	هلاوش بفتح اول [illegible] بروزن [illegible] ۱۲	شور و غوغا و فتنه [illegible] ۱۲	[illegible] بفتح اول [illegible] [illegible] [illegible] ۱۲	مردم [illegible] ۱۲
هماو [illegible]	[illegible] ۱۲	همارپان [illegible] ۱۲	[illegible] [illegible]	همبانه [illegible] ۱۲	[illegible] [illegible] باشد ۱۲	[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]	[illegible] [illegible] [illegible]

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
هیجا بالجیم بروزن [illegible] ۱۲	لا است وابداء ۱۲	هیرافته بالفا بروزن [illegible]	مفهوم یعنی آنچه بفهم آید ۱۲	هکرس بروزن نرگس ۱۲	ورم و دیسار ۱۲	هیلیلرد بفتح اول و سکون ثانی و سین مهمله [illegible] [illegible]	[illegible] بزبان [illegible] معنی [illegible] ۱۲
هنایش بکسر اول بروزن [illegible] ۱۲	[illegible] و [illegible] شده باشد ۱۲	هنیاز	بروزن و معنی انباز که شریک و نظیر باشد ۱۲	هنبد بفتح اول بروزن چنبد ۱۲	[illegible] راه و طریق و [illegible] گویند ۱۲	هنبد بفتح اول و سکون ثانی [illegible]	[illegible] ۱۲
هنوتاس بفتح اول [illegible] [illegible] ۱۲	[illegible] رنگینه ۱۲	هنبد بروزن [illegible] ۱۲	[illegible] است از [illegible] ۱۲	هنبز با نون [illegible] تمیز ۱۲	[illegible] است [illegible] ۱۲	[illegible] بفتح اول و سکون ثانی مجهول و فتح [illegible] [illegible] ۱۲	[illegible] ۱۲
[illegible] بفتح [illegible] ۱۲	[illegible] باشد ۱۲	[illegible] بروزن [illegible] ۱۲	[illegible] ۱۲	[illegible] بروزن [illegible]	[illegible] ۱۲	[illegible] با ثانی [illegible] ۱۲	[illegible] ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	
			وبعضی از سمعیات مشاهده کنند و اینها معنی اختیار او ست و موقوف است بفرود آمدن فیض و این کشف و مشاهده گویند ۱۲				
هیش باشین معجمه ۱۲	بروزن و معنی هیچ است کرا شے و معدوم باشد و بمعنی بافته هم از کتان که بیشتر در بلاد هندوستان بافند و نیز آهنی باشد که زمین را بآن شیار کنند ۱۲	هژیر بروزن تریز ۱۲	تعین و تقرر ۱۲	هزینه	بروزن و معنی خزینه و بمعنی خرج هم هست که نقیض دخل باشد و بمعنی نفقهٔ عیال یعنی روزمره که بجهت زن و فرزند مقرر کنند و بمعنی هر روزه و پیوسته هم ۱۲	هودل بکسر ثالث بروزن موصل ۱۲	رصد باشد هودل بندر رصد بند را گویند و رصدگاه جائی است که حرکات افلاک و کواکب را در آنجا ضبط کنند ۱۲
بیهوده بابای مجهول بروزن سوده ۱۲	حق راست و درست چنانچه بیهوده ناحق و باطل و بیهوده باشد بمعنی کسی هم نظر آمده که مقابل اوست ۱۲						

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت

باب پے

[illegible]	[illegible]	[illegible]	پارہ [illegible]	[illegible]	پاو [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

معنی	لغت	معنی	لغت
ستہ با شکم من طبع با امام است در شکم	پسپلو بالفتح اول رنا ... و سکون بالفارسی ولام ... کشیدہ ۱۲	جاوو ... ... از ... ... اعلات ... فروغ ... وکار ۱۲	سپهپهر [illegible] ... ۱۲
اسپی ... دھر ... تا ۱۲			

[illegible]

[illegible]

نواب شاہجہان بیگم صاحبہ [illegible]

[illegible] الاقبال بھوپال [illegible] بفضل اللہ المتعال [illegible]

[illegible] کتاب [illegible]

[illegible]

نواب ابوالطیب محمد صدیق حسن خان صاحب بہادر [illegible]

[illegible] سید محمد حسن خان بہادر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الحرمین الشریفین [illegible]